

در احوال حضرت ولی عصر صاحب العصر والزمان بقیة الله الاعظم

محدث المحدثین حاج میرزا حسین طبرسی نوری

نجم الثاقب: مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

مشخصات کتاب

سرشناسه : طبرسی نوری، حسین

وان و نام پدیدآور : ... نجم الثاقب: مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف/ از تالیفات حسین طبرسی نوری

وضعیت ویراست : [ویرایش؟]

مشخصات نشر : قم: مسجد جمکران، 1378.

مشخصات ظاهری : ص 872

شابک : 964-6705-05-0725000ریال ؛ 964-6705-05-0725000ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : عنوان عطف: نجم الثاقب.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان عطف : نجم الثاقب.

موضوع : محمدبن حسن(عج)، امام دوازدهم، 255ق .- .

موضوع : مهدویت

رده بندی کنگره : BP51/ط273ن 3 1378

رده بندی دیویی : 297/959

شماره کتابشناسی ملی : م 78-27919

ص:1

اشاره

نجم الثاقب

میرزا حسین طبرسی نوری

ص:4

سواد دست خط مبارک جناب مستطاب ظهیر الملّه والدین حجّه الاسلام و رئیس المسلمین آیهاللّه بزرگ شیرازی، مرحوم آقای حاجی میرزا محمّد حسن - رضوان اللَّه علیه -.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

بحمداللَّه تعالی و تأییده و حسن توفیقه و برکات امام العصر ولیّ اللَّه و حجّته فی أرضه و بلاده و خلیفته علی خلقه و عباده علیه و علی آبائه البرره الکرام افضل الصلواه والسلام.

کتابی است در نهایت تمامیت و متانت و جامعیت و حسن ترتیب و جودت تهذیب که در نظر ندارم در این باب به این خوبی نوشته شده باشد و در دفع شبهه و تصحیح عقیده بر متدیّن، مراجعتش لازم است تا ان شاءاللَّه تعالی از لمعان انوار هدایتش به سر منزل ایقان و ایمان و محل امن و امان رسند.

ان شاء الله خداوند اقدس - عزّ اسمه - هر که در این امر خیر بزرگ، دخلی داشته، از انصار آن جناب علیه السلام مقرر فرماید.

حرره الاحقر محمّد حسن الحسینی

سواد خط شریعتمدار آقایی آقا میرزا ابوالفضل سلمه الله که در حاشیه ورق اول کتاب مرقوم است

بسمه جلّ کبریاه

کتاب مبارک نجم ثاقب در احوال امام غایب یسّراللّٰه بفرجه الرغائب که حسب الاشاره موفور البشاره حضرت مستطاب بندگان عیوق شان اسلامیان پناهی ظهیرالملّه والدین خلاصه الماء والتین استاد الفقهاء و المجتهدین و مربّی العلماء و المحقّقین مجمع بحری الافاده و الرفاده و مشرق شمسی السیاده والسعاده و غرّه العتره الزاکیّه وعدّه الفرقه الناجیه سیّدنا الاکرم و استادنا الاعظم آقای حجه الاسلام الحاج میرزا محمّد حسن بیضای شیراز و متوقّف المجتاز متّع اللّٰه ببقائه والعلم

واهله کما طبّق بصیّته حزن البسیط و سهله ما اسندت احادیث علمه السنه الاقلام و افواه المحابر و سلسله مسانید فضله بطون المهارق وصدور الدفاتر آمین آمین لا ارض بواحده حتّی تضیف الیها الف آمینا جناب مستطاب کرّوبی نصاب طود الفضل الباذخ و علم العلم الشامخ شیخ الفقه و حامل لوائه و مدیر الحدیث و کوکب سمائه عماد العلماء الراسخین و طراز الفقهاء الشامخین سرکار شریعت مدار خلایق افتخار امین الاسلام ثالث الطبرسیّین الحاج میرزا حسین الطبرسی النوری ضاعف اللّه قدره المعنوی والسوری در اسرع زمان واقصر وقت به صدق همّت و جدّ عزیمت در سلک تصنیف و تهذیب و سمط ترصیف و ترتیب کشیده اند ظهور محاسن و وفور میامن او بیش از آن است که در حوصله بیان گنجد یا در خطّه عبارت آید حقّا که از غالب کتب غیبت امتیازی معلوم و تفوّقی مشهود دارد. «فهومنها بمکان الاهزع منه الکنانه و محل الواسطه من القلاده.»

بسی شایسته است که درباره او بگوید: «خذه ولو بقرطی ماریه» وچون سایر فواید سایره و آثار ظاهره جناب معظّم از برای کافّه مهتدین و عامّه اهل دین نافع و ممتّع خواهد بود:

کتابٌ فی سرائره سرورٌ

مناجیه من الاحزان ناجٍ

گوهر از این گونه زکان که زاد

نادره چندین ز زبان که زاد

ارجو که از حسن امداد فیض ازلی و یمن امداد لم یزلی مساعد این کتاب میمون و میامن این صحیفه همایون، آفتاب آسا بر حال همه برادران ایمانی و طالبان استنشاق روح یمانی سایه گستر و پرتو افکن شده و از فرط اقبال زمین وکمال توجّه خاطر به صفع عنایات بلانهایات قطب زمان و غوث زمین بقیّهاللّه فی الارضین کحّل اللّه ابصارنا بتراب اقدامه و سکّن جیشان جیش الکفر بخفوق اعلامه حظّی موفور النصیب و قسمی کامل النصاب ببرند و زنگ غفلت از آینه خاطر بزدایند و خواب نسیان از دیده بصیرت بربایند و مقدار این کتاب کریم را نیکو بشناسند و به وظایف مواظبت و حقوق مراقبت معانی محکمه المبانی او شایسته قیام نمایند و مساعی جمیله سرکار سعادت مدار مقرّب الخاقان حاجی میرزا حسین

علی دام عزّه و تاییده را در نشر آثار اهل بیت و احیای امر امام عصرعلیه السلام مشکور شمارند و جنابش را به نام نیک و دعای خیر مذکور بدارند.

قاله من فلق فمه و حاکه من سنّ قلمه العبد الآبق الآثم ابوالفضل بن العلاّمه المحقّق ابی القاسم خصّهما اللّه بفضله الدائم من شهر ربیع الاوّل فی البقعه المبارکه من الارض سرّ من رأی سنه 1304.

ص:7

صفحه ابتدایی کتاب از نسخه خطی

ص:8

صفحه انتهایی کتاب از نسخه خطی

ص:9

صفحه ابتدایی کتاب از چاپ سنگی

ص:10

صفحه انتهایی کتاب از چاپ سنگی

ص:11

بسم الله الرحمن الرحيم

مبحث وجود منجی در آخر الزمان از جمله مباحثی است که از ابتدای خلقت انسان مطرح بوده، چنانچه از موعود در صحیفه حضرت آدم علیه السلام،(1)

1- 1. چون آدم نور مقدس محمدی را مشاهده نمود، که شعاعش عالم ملک ملکوت را فرو گرفته و انوار ائمه هدی و صدیقه کبری را نظاره گر شد که برگرد آن نور برآمده و از وی استمداد کنند، از مشاهده آن انوار قاهره الهیه، متحیّر و حیران گردید، گفت: ای داننده هر نهان! و آمرزنده گناهان، ای دارنده توانایی! و کننده آنچه خواهی؛ کیست این آفریده سعادتمند که گرامیش داشته و بر تمام آفریدگان عَلَم جلالش برافراشته ای؟ کیستند این نورهای درخشنده که گردش برآمده اند و دور او را احاطه کرده اند؟ وحی الهی در رسید، ای آدم! این انوار وسیله تو و وسیله سعادتمندان بندگان من باشند، ایشانند که در میدان بندگی من از همه پیشی گرفته اند و نزدیکی به من یافته اند و شفاعت کنندگانِ بندگان منند که شفاعتشان بپذیرم؛ و این احمد، بزرگ ایشان است، او را برگزیدم و اسم او را از اسم خود بیرون آوردم، منم محمود و او است محمد؛ و آن دیگر برادر و وصیّ او است، برکات خود را به اولاد او عطا کردم و این خاتون کنیزان من است که از احمد باقی ماند و نسل احمد از او است؛ و این دو سبط جانشین احمد باشند و این ذوات مقدسه که نورشان عالم را فرا گرفته، انوار بقیه از نسل احمد است. ای آدم! همه ایشان را برگزیدم و پاکیزه گردانیدم و برکت دادم. همه ایشان را به علم خود، پیشرو عباد و روشنی بلاد گردانیدم. پس آدم نگریست در آخر آن انوار، شبحی نورانی را دید که در میان آن انوار مانند ستاره صبح، برای اهل دنیا می درخشید. پرسید: پروردگارا! این کیست؟ خدای تعالی بفرمود: ای آدم! به این بنده سعادتمند خود زنجیرهای گران از گردن بندگان خود بردارم و بارهای سنگین از پشت آنان فرو گذارم و به وجود و ظهور او توده خاک را از انوار رأفت و رحمت و عدالت، تابناک گردانم، چنانچه پیش از ظهور او از بی رحمی و ظلم و فساد پرشده باشد. ر. ک: اقبال الاعمال، ج 2، ص 334-336.

صحیفه ادریس نبی علیه السلام،(1) صحیفه حضرت ابراهیم علیه السلام،(2) کتاب دانیال پیامبرعلیه السلام،(3) زبور حضرت داودعلیه السلام،(4) تورات موسی علیه السلام(5) و انجیل عیسی علیه السلام(6) و نیز در کتاب حضرت زرتشت علیه السلام،(7) کتاب صفینای نبی(8)، کتاب اشعیای نبی و دیگر کتب آسمانی به اسامی مختلف و متقارب با فرهنگ و السنه هر قومی نام برده شده است

در کتب کهنه و اساطیر(9) نیز به ظهور منجی اشارات بسیاری رفته است و در هر حال، هر دین و مذهبی و هر کفر و لامذهبی، به نوعی اعتقاد به منجی آخرالزمان دارد و جالب این که تمامی تعبیرات کتب آسمانی موجود به نوعی با مشخصاتی که از بقیه الله الاعظم در شیعه اثنی عشری وجود دارد، تطبیق می کند.(10)

ص:14

1- 2. قول خداوند متعال که در قرآن کریم می فرماید: وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ، برای ما حجّت است که در زبور چنین نقلی وجود داشته است و علی بن ابراهیم در تفسیر خود می فرماید: «منظور از عِبَادِی الصّالِحُون حضرت قائم و اصحاب ایشان هستند». ر ک: تفسیر القمی، ج 1، ص 14.

2- 3. ر ک: سِفر تکوین، فصل 17، آیه 9؛ پاراش لخ لخا، فصل 17، آیه 18؛ جهت اطلاعات بیشتر ر ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه ششم، رفرفه اول تا چهارم.

3- 4. انجیل متی باب بیست و چهارم، آیات 25 به بعد؛ باب سیزدهم آیه 31؛ باب بیستم، آیات اول به بعد؛ انجیل مرقس، باب سیزدهم، آیه 21 به بعد؛ باب سیزدهم، آیه 33 به بعد؛ انجیل لوقا، باب بیست و یکم، آیه 5 به بعد؛ باب بیست و یکم، آیه 34 به بعد؛

4- 5. صفینای نبی پیغمبری است از آل داود.

5- 6. ر ک: سِفر تکوین، فصل 17، آیه 9؛ پاراش لخ لخا، فصل 17، آیه 18؛ جهت اطلاعات بیشتر ر ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه ششم، رفرفه اول تا چهارم.

6- 7. انجیل متی باب بیست و چهارم، آیات 25 به بعد؛ باب سیزدهم آیه 31؛ باب بیستم، آیات اول به بعد؛ انجیل مرقس، باب سیزدهم، آیه 21 به بعد؛ باب سیزدهم، آیه 33 به بعد؛ انجیل لوقا، باب بیست و یکم، آیه 5 به بعد؛ باب بیست و یکم، آیه 34 به بعد؛

7- 8. ر ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه دهم، رفرفه هشتم.
8- 9. صفینای نبی پیغمبری است از آل داود.
9- 10. چون کتاب های: 1 - باتنگل که از اعاظم کفره هند است؛ 2- بشارت شامکونی که نیز از کفره هند است؛ 3- کتاب دیْد و این نیز هکذا؛ 4 - کتاب ماسک، هکذا؛ 5 - دادیک ؛ 6 - جاماسب و... جهت اطلاعات بیشتر ر ک: تذکره الائمه، ص 184.
10- 11. جهت اطلاعات بیشتر ر ک: العبقری الحسان، بساط اول، عبقریه هفتم تا یازدهم.

کریم نیز در جای جای مختلف از حضرت بقیه الله الاعظم نام برده شده است. برای مثال آیات اول سوره بقره: «الم * ذَلِکَ الْکِتَابُ لَا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ * الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَیُقِیمُونَ الصَّلَاهَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنفِقُونَ»، در کمال الدین شیخ صدوق رحمه الله در تفسیر آیه شریفه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «متّقین، شیعه امام علی علیه السلام باشند و غیب، حجّت علیه السلام است و شاهد بر این معنی قول خدای تعالی است: «فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ للَّهِ ِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنْ الْمُنْتَظِرِینَ(1)»(2)».

شیعه و سنی معترفند که بسیاری از آیات الهی، در حق آن جناب نازل شده است، با این تفاوت که شیعیان آن حضرت را منحصر در «م ح م د» بن حسن العسکری علیهما السلام می دانند و بیشتر اهل سنّت ایشان را در کسی تعیین نکنند، بلکه وی را از اولاد فاطمه علیها السلام به شمار آورند، گرچه بعضی از ایشان موافق نظر شیعیانند، چنانچه در کتاب بدان پرداخته خواهد شد.

چیزی که طایفه شیعه اثنی عشری را از دیگر طوایف اسلامی و غیر اسلامی متمایز می کند، همین است و نیز این که احادیث وارده از طریق ائمه اثنی عشر بر تولّد، غیبت و خروج ایشان چندان بسیار و همگی شامل اطّلاع بر غیبت است که کسی را یارای مقابله و صف آرایی بر آن نیست و کسانی که خواسته اند این احادیث را تأویل کرده یا تفسیر کنند به مثابه الغریق یتشبث بکل حشیش به ادعاهای واهی و اباطیل متمسک شده اند که جای شبهه برای هیچ عاقل منصفی نمی گذارد که حق را دیده و بر آن پا نهاده اند یا چشم از حق پوشیده اند که آن را ننگرند.

اما کتاب حاضر:

مرحوم خاتمه المحدثین حضرت آیت الله نوری طبرسی قدس سره الشریف در این کتاب به بیان احوالات خاتم الائمه حضرت حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام پرداخته است.

1- 12. سوره یونس آیه 20.
2- 13. کمال الدین و تمام النعمه، ج 1، ص 18.

این کتاب چنان چه آن مرحوم در ابتدای کتاب تصریح می فرمایند، بنا به سفارش مرحومِ مجدّد السنّه و الشریعه میرزای بزرگ شیرازی ساخته و پرداخته شده است و مرحوم میرزای شیرازی و نیز مرحوم حاج آقا میرزا ابوالفضل تهرانی(1) بر آن تعلیقه ای گران سنگ دارند که در ابتدای کتاب تصویر آن دو نوشتار موجود است.

از این کتاب دو چاپ فارسی و یک ترجمه عربی به نظر رسید که هر دو چاپ فارسی متعلّق به انتشارات مسجد مقدس جمکران می باشد، چاپ اول به سال 1412 قمری و چاپ دوم، چاپ جدید کتاب است و ترجمه عربی نیز از روی چاپ اول ترجمه شده است که جناب آقای سید یاسین موسوی آن را به زبان عربی شیوایی بازگردانده و به کوشش انتشارات انوار الهدی در سال 1415 به چاپ رسیده است.

نیز از این کتاب شریف، نسخه ای خطی موجود است که در سال 1303 ق سمت تحریر یافته است که به املای مرحوم مؤلف است و احتمال کمی نیز وجود دارد که به خط خود آن جناب باشد. این نسخه به شماره 9361 در کتابخانه آستان مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی ابیه آلاف التحیه و الثناء موجود است.

نسخه دیگری از این کتاب نیز به عنوان چاپ سنگی موجود است

ص:16

1- 14. میرزا ابوالفضل فرزند میرزا ابی القاسم فرزند حاج محمدعلی فرزند حاج هادی نوری کلانتری تهرانی (1316-1273.، عالمی فاضل، فقیهی اصولی و متکلم، دانشمندی فیلسوف و ریاضیدان، آشنا به سیر و تواریخ و نیز انسانی شاعر و ادیب، خوش صحبت و خوش کلام بود. ابتدا نزد پدر علامه اش تلمذ نموده و سپس از حضرات سید محمد صادق طباطبایی، میرزا عبدالرحیم نهاوندی، حکیم محمدرضا قمشه ای ، میرزا ابی الحسن جلوه استفاده نموده، پس از آن به سامرا مهاجرت فرمود و در محضر میرزای بزرگ شیرازی قرار گرفت. سپس در سال 1309 به تهران بازگشت. از جمله آثار باقی مانده از وی عبارت است از: تمیمه الحدیث فی الدرایه، الدر الفتیق فی الصرف، شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور که در تهران و بمبئی در سال 1310 به چاپ سنگی رسیده است، میزان الفلک که منظومه ای در هیئت است، منظومه ای در نحو، دیوان شعر

(چاپ تهران، 1369ق) حاشیه بر رجال نجاشی و حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری و... ر :ک: مرآه الکتب، ثقهالاسلام تبریزی (م 1330.، به کوشش: محمدعلی حائری، چاپ اول، 1414، کتابخانه آیهالله مرعشی نجفی، قم، ص 213، حاشیه اول.

یعنی سه سال بعد از نسخه خطی به چاپ رسیده است و مرحوم مؤلف بر آن تعدادی حاشیه نگی و نسخه خطی در مواردی با هم تطابق ندارند و این عدم تطابق دو دلیل می تواند داشته باشد:

دلیل اول: آن که ناسخ چاپ سنگی در بعضی موارد نتوانسته خط نسخه را درست بخواند و در نتیجه بعضی از کلمات را به غلط نگاشته و از دید مرحوم استاد که آن را املا و بازنگری کرده پوشیده مانده، در نتیجه بعضی از اسامی مخصوصاً اسامی روات احادیث در نسخه خطّی صحیح است ولی در چاپ سنگی اشتباه.

دلیل دوم: آن که مرحوم مؤلف هنگام املای چاپ سنگی بعضی از جملات را اصلاح کرده یا تغییر داده است و حتی در موردی خاص یک تشرّف خدمت حضرت ولی عصرعلیه السلام را کاملاً تغییر داده و گویا چون به منبعی دقیق تر دست یافته است، تشرّف را از منبع جدید نقل نموده است. (1)

در هر حال چون مصححین محترم قبلی به نسخه خطی دسترسی نداشته اند، در چاپ های فارسی کتاب، حاشیه های مرحوم محدّث نوری را به متن کتاب منتقل کرده اند و ترجمه عربی نیز، چون از روی نسخه چاپی انجام شده است، حواشی به همان صورت در متن آمده که گاهی برای مترجم ایجاد اشکال نموده و خود مترجم محترم نیز در یک بخش کتاب به آن اشاره می کند.(2)

روش ما در آماده سازی کتاب

1 - تصحیح و جایگزینی آیات قرآن کریم

2 - تطبیق چاپ حاضر با نسخه خطی و چاپ سنگی.

1- 15. ر ک: باب هفتم همین کتاب، حکایت سی و یکم.
2- 16. النجم الثاقب، به ترجمه سید یاسین موسوی، چاپ انوار الهدی، 1415، ج 1، ص 145، پاورقی 2.

مواردی که نسخه خطی با چاپ سنگی تفاوت داشت و احساس می شد تغییر از ناحیه مرحوم مؤلف است، - مثلاً یک پاراگراف به صورت کامل تغییر کرده بود - عبارت چاپ سنگی جایگزین شد.

مواردی که به نظر می آمد اشتباه ناسخ است، - مثلاً نام روات یا موارد مشابه به صورتی که احادیث در منبع اصلی مطابق نسخه خطی بود و اشتباه قرائتِ نسخه، باعث نگارش کلمه جدیدی در چاپ سنگی شده بود - اصل کلمه از نسخه خطی جایگزین شد.

مواردی که اسامی روات یا کلماتی دیگر از احادیث در هر دو چاپ با اصل حدیث در کتابهای منبع مغایر بود، کلمه به صورت صحیح ذکر شد و کلمه موجود در کتاب به پاورقی انتقال یافت.

3 - منابع موجود در کتاب تا حد امکان تحقیق شد و تنها پژوهش مواردی که کتابی از آن در دست نبود، باقی ماند که نشانی آن نیز تا حدّ امکان از کتابهای دیگر ذکر شد. برای مثال کتابی است که مرحوم مؤلف در متن با عنوان مناقب قدیمه از آن یاد می کند و خود می فرماید:

«در یکی از مناقب قدیمه که اول آن چنین است: خبر داد مارا.... و مشتمل است بر اجمالی از احوال همه ائمّه علیهم السلام و تا کنون مؤلّف آن معلوم نشده.... و ما از او تعبیر می کنیم به مناقب قدیمه»

این کتاب برای ما نیز ناشناخته ماند، اما هر چه که به آن ارجاع شده بود، تا حد امکان از کتب دیگر استخراج و در پاورقی درج شد.

4 - حواشی مرحوم مؤلف که عمدتاً با پسوند (منه) مشخص بود به پاورقی انتقال یافت و چون بعضی از حواشی این پسوند را نداشت، تمام پاورقی های مربوط به مرحوم مؤلف با کلمه مرحوم مؤلف در انتهای پاورقی مشخص گردید.

در پایان بر خود لازم می دانم از همه عزیزانی که در انتشار این اثر گران سنگ سهیم بودند، کمال تشکر را بنمایم.

مخصوصاً از تولیت محترم مسجد مقدس جمکران، حضرت آیه اللّه وافی که زمینه انجام این گونه امور فرهنگی را فراهم می سازند و با راهنمایی های خود مشوّق ما در انتشارات می باشند، کمال تشکر و قدردانی را دارم.

و نیز از برادر عزیز و محقق جناب آقای صادق برزگر بفرویی که کار احیای این اثر بر عهده ایشان بود، سپاسگزار بوده و امید عنایت خاصّ حضرت مهدی علیه السلام را برای ایشان دارم.

امید که نشر این کتاب گران سنگ باعث خشنودی مولانا و حجتنا و صاحبنا و امام عصرنا، حضرت حجه بن الحسن المهدی صلوات الله علیه و علیه آبائه الکرام گردد و نیز باعث شادی روح مرحوم مغفور مؤلف بزرگوار و محترم این کتاب شود و در این زمان که جوانان غیور کشور اسلامیمان به سوی فرهنگ مهدویّت و انتظار تمایل دارند و با عنایات و رهنمودهای مقام معظم رهبری دام ظله به سوی تقوا و خودباوری گام برمی دارند، بتوانیم خدمتی ناچیز را ارایه نماییم و ان شاء الله برکات این امور بر ارواح منوّر علمای شیعه، مخصوصاً روح عظیم و منوّر حضرت امام خمینی قدس سره بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران نازل گردد.

در خاتمه از همه عزیزان همکار در انتشارات مسجد مقدس جمکران کمال تشکر را دارم. ان شاء الله که ذخیره ای برای آخرت ما و همه عزیزانی که در این راه زحمت کشیده اند، گردد.

و الحمدلله رب العالمین و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

حسین احمدی قمی

مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران

عید غدیر خم 1384

ص:19

شرح حال مؤلف

قسمت اول

حاج شیخ میرزا حسین فرزند میرزا محمد تقی فرزند میرزا علي محمد فرزند تقی نوری طبرسی، پیشوای بزرگان حدیث و رجال و از متأخّرین و برجستگان علمای شیعه و بزرگان رجال اسلام در قرن حاضر است.

میرزا حسین نوری طبرسی در 18 شوال 1254 ه ق در روستای «یالو» از توابع نور طبرستان متولد شد و در سن هشت سالگی پدر بزرگوار خود - میرزا محمد تقی - را از دست داد و بعد از فوت پدر تحت حمایت فقیه بزرگ مولا محمد علی محلاتی قرار گرفت.

اولین مهاجرت میرزا حسین، بعد از فوت پدر بود که به تهران مهاجرت کرده و در حلقه درس عالم جلیل شیخ عبدالرحیم بروجردی قرار گرفت که بعدها به عنوان افتخار دامادی وی نیز مفتخر شد.

در سال 1273 ه. ق به همراه استادش به نجف اشرف،مشرف شده،استادش پس از زیارت مراجعه نمود،ولی میرزا حسین رحمه الله به مدت چهار سال در نجف اشرف اقامت گزید.

بعد از اقامت چهار ساله به ایران بازگشت و سپس به عراق رفته و ملازم شیخ عبدالحسین طهرانی مشهور به شیخ العراقیین گردید و همراه او مدتی در کربلا، به انجام تکالیف علمی و دینی پرداخت سپس به کاظمین رفته و دو سال نیز در آن جا اقامت گزید و در سال 1281 ه. ق به حج مشرف شد.

بعد از بازگشت از حج به نجف اشرف رفته و چند ماهی در حلقه درس شیخ انصاری رحمهم الله حضور یافت تا این که شیخ در سال 1281 ه. ق در گذشت و میرزا حسین نیز در سال 1284 ه. ق به ایران بازگشت و به زیارت امام رضاعلیه السلام مشرّف شد.

ص:21

مرحوم محدث نوری در سال 1286 ه. ق به عراق بازگشت و در همان سال بود که شیخ عبدالحسین طهرانی که اولین استاد اجازه حدیث او بود، دارفانی را ودع گفت.

ایشان در سال 1286 ه. ق برای بار دوم به زیارت خانه خدا مشرف شد و بعد از بازگشت از حج سال ها در درس میرزای بزرگ شیرازی در نجف حضور یافت.

چون مرحوم میرزای شیرازی در سال 1291 ه. ق به سامراء مهاجرت کرد، مرحوم محدّث نوری نیز به همراه اهل و عیالش به وی ملحق شد و در قرب به استاد خویش تا به آنجا پیش رفت که مهمترین امور استادش را به عهده گرفت و پاسخ نامه ها غالباً از او و به قلم او صادر می شد و در تحریم تنباکو نیز نامه هایی از وی به خواهرزاده اش مرحوم شیخ شهید شیخ فضل الله نوری و دیگر علمای ایران در تأیید فتوای مرحوم میرزای بزرگ شیرازی صادر شد و نیز وی در تصدّی اموری چون استقبال از علما و بزرگانی که وارد سامرا می شدند و بدرقه ایشان و برگزاری مراسم سوگواری ائمه اطهارعلیهم السلام و... نایب خاصّ میرزای بزرگ شیرازی بود.(1)

بعد از سومین تشرّف به حج در سال 1297 ه. ق به زیارت امام رضاعلیه السلام شرفیاب گردید و در سال 1299 ه. ق بعد از انجام اعمال حج به سامراء رفته و در کنار استادش اقامت گزید تا آن که استادش میرزای بزرگ شیرازی در سال 1312 ه. ق به لقای حق پیوست.

مرحوم نوری تا سال 1314 ه. ق در سامرا توقّف کرد و سپس به نجف بازگشت و تا آخر حیات خویش در آن جا اقامت گزید.

شیخ آقا بزرگ تهرانی - کتاب شناس معروف - در باب شخصیت وجودی مرحوم نوری رحمه الله می فرماید:

شیخ نوری یکی از نمونه های سلف صالح بود که وجودشان در این روزگار، چون کیمیا، کمیاب است.

اسطوره ای غریب و اعجوبه ای عجیب و آیتی از آیات شگفت آور آفریننده بود.

1- 17. مستدرک وسایل الشیعه، ج 1، ص 49.

و خصایص خدادادی و ملکات سزاواری در وی نهفته بود.

او را می سزد که در طلیعه دانشمندان شیعه شمرده شود، دانشمندانی که عمری دراز را در خدمت دین و مذهب سپری کردند.(1)

و در جای دیگر می نویسد:

او استاد استناد، بلکه بزرگترین اسنادی است که تا روز معاد خواهد ماند، چرا چنین نباشد در حالی که او متخصّص ماهر و باریک بین این وادی - علمِ رجال و حدیث شناسی - و امام و پیشوای این تخصص است.(2)

آیهاللّٰه سید محسن امین عاملی رحمه الله صاحب اعیان الشیعه در حق مرحوم محدّث نوری رحمه الله چنین نگاشته است:

عالم فاضل، محدّث متبحّر، متخصّص در حدیث شناسی و علم رجال، عارف به تاریخ و سِیَر بود. پژوهشگری بود که سَره را از ناسره به خوبی جُدا می کرد.(3)

متفکّر شهید استاد مرتضی مطهری در جای، جای حماسه حسینی از مرحوم نوری با احترام و تجلیل یاد می کنند و در جایی می فرمایند:

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی اللّٰه مقامه، مرد بسیار فوق العاده ای بوده است. محدّثی است که در فن خویش فوق العاده مُتبحّر است، حافظه ای بسیار قوی داشت. مرد با ذوق و بسیار با شور و حرارت و با ایمانی بوده است.(4)

بنابراین سزاست که مرحوم نوری رحمه الله را پیشاپیش علمایی بدانیم که عمرشان را در خدمت دین و مذهب سپری کردند، چرا که دوران حیات ایشان برگ نورانی انباشته از اعمال صالح بود.

شیخ آقا بزرگ طهرانی می فرماید: زمانی که این اسم - میرزا حسین نوری - را

1- 18. نقباء البشر، ج 2، ص 545.

2- 19. همان، ص 555.
3- 20. اعیان الشیعه، ج 6، ص 143.
4- 21. حماسه حسینی، ج 1، صص 13 - 14.

می نویسم، قلمم می لرزد و بعد از فراق 55 ساله به همان هیبت قبلی و معهود برایم متمثل می شود.(1)

هم چنین آقا بزرگ در بیان و توصیف شخصیت مرحوم نوری رحمه الله می فرماید: اولین بار که به خدمت این مرد بزرگ مشرف شدم در سال 1313 ه. ق، یک سال بعد از درگذشت مرحوم میرزای بزرگ شیرازی بود و اولین سال ورود من به عراق بود که در همان سال ناصرالدین شاه نیز در گذشت.

اولین دیدار من با وی زمانی بود که قصد زیارت سامرا را داشتم پس به خانه او به جهت زیارت وی رفتم و او را در مجلس عزای امام حسین علیه السلام در روز جمعه در حالی که بر کرسی خطابه نشسته بود و وعظ می کرد، دیدم. بعد از ذکر مصیبت، جمعیت پراکنده شدند و از آن زمان هیبتی عظیم از وی در دلم بر جای ماند.

زمانی که مرحوم نوری رحمه الله در سال 1314 ه. ق به نجف آمد، هم چون سایه ای ملازم وی شدم تا آن که دار فانی را وداع گفت. در این مدت عجایبی از وی دیدم که شرح بعضی از آنها را بر خود لازم می دانم.

مرحوم نوری برای هر ساعت از عمر گرانمایه خویش عمل خاصّی معین کرده بود و از آن تخلف نمی کرد.

زمانِ نگارش وی بعد از نماز عصر تا نزدیک غروب بود و وقت مطالعه او بعد از نماز عشا تا وقت خواب؛ بدون تطهیر نمی خوابید و تنها کمی از شب را به استراحت می پرداخت؛ به این ترتیب که دو ساعت قبل از فجر از خواب برخاسته و تجدید وضو می کرد و همیشه از آب کر برای تطهیر استفاده می کرد. یک ساعت قبل از اذان صبح به حرم مطهّر مشرف می شد و در تابستان و زمستان پشت درب قبله می ایستاد و نماز شب می خواند تا این که کلیددار روضه مقدسه می آمد و در را می گشود و مرحوم نوری اولین زایر بود. وی به همراه کلیددار شمع های حرم را روشن می کرد، سپس در جانب سر مطهّر می ایستاد و تا طلوع فجر به زیارت و تهجّد مشغول می شد و نماز صبح را با

1- 22. ر.ک: مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 1، ص 41، پاورقی ش 1.

بعضی از بزرگان و بندگان خدا به جماعت به جا می آورد. سپس تا قبل از طلوع آفتاب به تعقیب نماز مشغول می شد. آن گاه به کتابخانه بزرگ خود - که مشتمل بر هزاران کتب نفیس و آثار نادر عزیز الوجود و منحصر بود - می رفت.

صبحگاهان کسانی چون علّامه علی بن ابراهیم قمی و شیخ عبّاس قمی، وی را در تصحیح و جمع آوری کتب حدیث و غیره یاری می کردند و هرگاه در این حالت کسی بر وی وارد می شد، یا عذر وی را می خواست و یا کار وی را به عجله به انجام می رساند تا مزاحم کارهای علمی وی نشود.

مرحوم نوری در اواخر عمر که مشغول تکمیل مستدرک بود، با تمامی مردم ترک مراوده کرده، حتّی اگر کسی از او شرح حدیثی یا خبری می پرسید، او را به اجمال پاسخ می گفت یا کتاب مورد نظر را به وی می داد تا مزاحمتی به مشاغل علمی وی وارد نیامد.

بعد از اشتغال به کار، کمی غذا میل می فرمود و بعد از خوابی سبک، نماز ظهر را در اول فضیلت آن به جای می آورد. روزهای جمعه سیره وی تغییر می کرد و پس از بازگشت از حرم مطهّر به مطالعه کتابهای مصیبت مشغول می شد.

بعد از طلوع آفتاب از کتابخانه خارج و به مجلس عزای امام حسین علیه السلام می رفت. بعد از سخنرانی، ذکر مصیبت می نمود و اشک بر پهنای صوتش فرو می ریخت. چون مجلس تمام می شد به امورات مخصوص جمعه - مانند کوتاه کردن مو و گرفتن ناخن و غسل روز جمعه و نوافل آن - می پرداخت.

عصر جمعه برخلاف عادت روزانه به نگارش اشتغال نداشت، بلکه به حرم علوی مشرف شده و به زیارت می پرداخت و بر همین منوال بود تا با خدای خود ملاقات نمود. از سنّت های حسنه ای که در عصر وی رواج یافت، پیاده روی به کربلای معلّی بود که تا عصر مرحوم انصاری برپا بود.

بعد از درگذشت مرحوم انصاری(ره) زمانی فرا رسید که پیاده روی نشانه ای از فقر بود و هر که پیاده می رفت به عنوان شخصی دَنی و فقیر به چشم می آمد، مرحوم

نوری رحمه الله به آن اهتمام ورزید. به ویژه عید قربان به همراه اصحابش پیاده به طرف کربلا حرکت می کرد، اما به علت بیماری توان پیاده روی در یک روز را - چنان که مرسوم بود - نداشت، لذا این راه را در سه روز طی می کرد.

در دومین سال، رغبت مردم و صالحان نسبت به زیارت پیاده حرم امام حسین علیه السلام بیشتر شد و ذلّت پیاده روی از بین رفت؛ به گونه ای که در بعضی از سال ها تا سی خیمه در راه برپا می شد که در هر خیمه بین 20 تا 30 نفر به استراحت و طیّ طریق مشغول بودند. در سال آخر عمر مبارک مرحوم نوری رحمه الله عید نوروز و جمعه و عید قربان در یک روز قرار گرفت و در همان سال به خاطر کثرت ازدحام حجاج در مکه، وبای عظیمی در آن سال مکّه را فرا گرفت و جمع زیادی را به وادی مرگ کشاند.

قسمت دوم

شیخ آقابزرگ تهرانی می فرماید: من در آخرین سال عمر با برکت آن جناب در خدمت وی پیاده به کربلا مشرّف شدم و در بازگشت مرحوم نوری رحمه الله - بر خلاف طبیعت همیشگی که پیاده مشرف می شده و سواره باز می گشت - پیاده به نجف بازگشت و این بدان دلیل بود که مرحوم میرزا محمد مهدی بن مولی محمد صالحی مازندرانی که نذر کرده بود، پیاده به نجف مشرّف شود، از شیخ خواهش نمود که در خدمت آن مرحوم باشد. در بازگشت، مرحوم شیخ به مرضی مبتلا شد که در آن وفات یافت و آن بدان گونه بود که بعضی از آشنایان غذایی را در ظرف در بسته گذاشته بودند که در اثر حرارت فاسد شده بود و هر که از آن میل کرده بود، به قی و اسهال مبتلا شده بود.

شیخ برای این که خوف بر دوستان مستولی نشود، از قی امساک شدیدی نمود، پس آن غذا در وجود مبارک وی مانده و اثر خود را در آن بدن به جای گذاشت تا این که بعد از بازگشت به نجف، بیماری وی شدت گرفت و بعد از تب شدید در روز چهارشنبه، سه روز باقی مانده از جمادی الثانی 1320 ه. ق در گذشت و بنا به وصیّت، بین ایوان سوم صحن شریف از باب قبله در حرم مقدس علوی به خاک سپرده شد.

شیخ عباس قمی رحمه الله در فقدان مرحوم محدّث نوری رحمه الله می فرماید:

سزاوار است بگویم که زیستن من پس از استادم، چون زندگانی ماهی بود در

خشکی و برف در گرما..... زندگانی او سراسر برکات الهی و مشحون از الطاف نهانی خداوندی بود و چه لطفی از این برتر که مرحوم استاد با تعدّد مسافرت و کثرت اشتغال، تألیفاتی با این عظمت در ماهیّت و کثرت در عدد از خود به جای گذاشت.(1)

اساتید مرحوم نوری

مرحوم نوری رحمه الله از محضر اساتید و بزرگان بسیاری بهره برده است که اجمالاً به اساتید برجسته و بزرگ آن جناب اشاره ای می شود.

1 - شیخ عبدالحسین طهرانی، مشهور به شیخ عراقین

2 - شیخ عبدالرحیم بروجردی - پدر همسر مرحوم نوری رحمه الله - که بعد از مهاجرت به تهران در حلقه درس این استاد بزرگ حضور یافت.

3 - شیخ علی خلیلی 4 - شیخ ملاعلی کنی طهرانی 5 - فتح علی سلطان آبادی 6 - میرزا سید محمد حسن شیرازی 7 - شیخ محمد علی محلاتی 8 - شیخ مرتضی انصاری 9 - سید مهدی قزوینی امّا باید توجه داشت که از میان اساتید شیخ رحمه الله مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی، شیخ عبدالرحیم بروجردی و شیخ عبدالحسین طهرانی، در حیات علمی آن جناب مهمترین تأثیر را داشتند.

شاگردان ایشان

حیات علمی مرحوم نوری رحمه الله گذشته از بهره گیری از اساتید برجسته، هم چنین

1- 23. ر.ک؛ فواید الرضویّه، صص 151 - 150.

شامل تربیت شاگردانی می شود که در مکتب درس آن جناب شرکت جستند و آن جناب نیز در تربیت شاگردان عالم و وارسته از هیچ کوششی دریغ نکرد.

حلقه درس مرحوم محدث نوری رحمه الله شاگردان بسیاری را به جامعه دینی و علمی عرضه کرد که ما بر ذکر چند تن از شاگردان مشهور وی اکتفا می کنیم:

1 - شیخ عباس قمی

بیشتر اوقات خود را در خدمت مرحوم نوری رحمه الله بود و به کار استنساخ و مقابله تألیفات شیخ می پرداخت. از تألیفات این شاگرد برجسته می توان به مفاتیح الجنان، نفس المهموم فی مقتل الحسین المظلوم، وقایع الایام، الکنی والا لقاب و... اشاره کرد.(1)

2 - شیخ محمد حسن معروف به شیخ آقا بزرگ طهرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ در سال 1313 ه. ق بعد از وفات مرحوم میرزای شیرازی برای اولین بار خدمت محدث نوری رحمه الله شرفیاب گردید. این شاگرد برجسته نیز به تبع از استادش بیشتر عمرش را در راه تألیف سپری کرد که از مشهورترین کتابهایش می توان به الذریعه، طبقات اعلام الشیعه، مصفی المقال فی مصنفی الرجال و... اشاره کرد.(2)

3 - شیخ محمد حسین کاشف العظاء مرحوم محدث نوری رحمه الله از جمله اساتید اجازه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء صاحب کتاب کشف الغطاء بود. شیخ محمد حسین نیز دارای تألیفات بسیاری از جمله

1- 24. ر. ک؛ نقباء البشر، ج 2، ص 998 - 1001.
2- 25. ر. ک: مقدمه الذریعه: ج 2، ص (و - یب).

شرح عروه الوثقی، نزهه السمر، المراجعات الریحانیه و... می باشد.(1)

4 - سید عبدالحسین شرف الدین سیدعبدالحسین از جمله کسانی بود که مرحوم نوری رحمه الله به او اجازه حدیث داده بود. سید عبدالحسین نیز مانند سایر شاگردان مرحوم نوری رحمه الله تألیفات بسیار از جمله المراجعات، الفصول المهمه، النصوص الجلیه فی الامامه و... را به دوستداران دین و علم عرضه کرده است.(2)

تألیفات مرحوم محدّث نوری رحمه الله

تلاش چندین ساله، مطالعه و تفکر علمی مرحوم محدّث نوری رحمه الله را در تألیفات علمی بسیار آن جناب می توان دید. تلاشی که ثمره اش بعد از گذشت چندین سال، در محافل علمی و دینی مورد توجه می باشد.

1 - البدر المشعشع فی ذریه موسی المبرقع مرحوم نوری رحمه الله در ربیع الاول 1308ه. ق از تالیف این کتاب فارغ شد و در همان سال در بمبئی به چاپ سنگی رسید. این کتاب مشتمل بر زندگی و شرح احوال و هجرت ابی جعفر موسی المبرقع پسر امام ابی جعفر محمد تقی از کوفه و ورود آن جناب به قم می باشد.(3)

2 - تحیّه الزائر این کتاب آخرین تألیف مرحوم نوری رحمه الله بود که قبل از اتمام آن دار فانی را وداع گفت و شیخ عباس قمی به علت ارادت و علاقه به استادش آن را تکمیل کرد

1- 26. معارف الرجال، ج 2، ص 257؛ نقباء البشر، ج 2، ص 617.
2- 27. ر.ک: ریحانه الادب، ج 3، ص 194؛ معارف الرجال، ج 2، ص 51 - 53.
3- 28. نقباء البشر، ج 2، ص 552؛ الذریعه، ج 3، ص 68.

(1).

3 - اجوبه المسائل(2)

4 - اخبار حفظ القرآن(3)

5 - الاربعونيات(4)

6 - ترجمه جلد دوّم «دارالسلام»(5)

7 - جنه المأوی فی من فاز بلقاء الحجهعلیه السلام فی الغیبه الکبری در این کتاب نود و پنج حکایت ذکر گردیده و مرحوم نوری به سال 1302 ه. ق، تألیف این کتاب را به پایان رسانده است(6) و کتاب نجم الثاقب (کتاب حاضر) نیز تکمیل شده همین کتاب است.

8 - حواشی بر رجال ابن علی عمر مبارک مرحوم نوری رحمه الله بر تکمیل این کتاب فرصت نداد.(7)

9 - دارالسلام فیما یتعلق بالرؤیا و المنام پایان تألیف این کتاب سال 1292 ه. ق بود.(8)

10 - دیوان شعر این کتاب که به عنوان «مولودیه» نیز مشهور است، مجموع قصایدی اس که در ایام ولادت ائمه اطهارعلیه السلام سروده است و هم چنین مشتمل بر قصیده ای در مدح صاحب الزمان علیه السلام و مدح سامراء می باشد.

1- 29. نقباء البشر، ج 2، ص 552.
2- 30. نقباء البشر، ج 2، ص 554.
3- 31. همان.
4- 32. الذریعه، ج 1، ص 436، رقم 2208.
5- 33. الفواید الرضویه، ص 151؛ نقباء البشر، ج 2، ص 554.
6- 34. الذریعه ج 5، ص 159 - 160؛ نقباء البشر، ج 2، ص 551، این کتاب اکنون به عنوان تکمله باب غیبت بحارالانوار به همراه آن به چاپ رسیده است: ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 336 - 197.

7- 35. الفواید الرضویه، ص 151؛ نقباء البشر، ج 2، ص 554.
8- 36. الذریعه، ج 8، ص 20، نقباء البشر، ج 2، ص 550، الفواید الرضویه، ص 151.

(1)

11 - رساله ای در زندگینامه مولی ابن الحسن شریف عاملی فتونی این رساله را در انتهای تفسیرش در سال 1276 ه. ق نوشته است.(2)

12 - سلامه المرصاد این کتاب به زبان فارسی و مشتمل بر زیارت عاشورای غیر معروف و اعمال مسجد کوفه است. مرحوم نوری این کتاب را در سال 1317 ه ق برای مشهدی عباس علی خیام تبریزی نوشت و در همان سال 1317 ه. ق نیز به چاپ رسید.(3) 13 - شاخه طوبی این کتاب نیز به زبان فارسی بوده و مناسب اعیاد و ایام شادی و سرور می باشد.(4)

14 - الصحیفه السجادیه الرابعه

در این صحیفه 77 دعا جمع شده است غیر از دعاهایی که در صحیفه سجادیه اولی، صحیفه سجادیه ثانیه و صحیفه سجادیه ثالثه است.(5)

15 - ظلمات الهاویه فی مثالب معاویه مباحث مطرح شده در این کتاب عام است بر خلاف عنوان کتاب که خاص است و مشتمل بر ابوابی است که در هر باب احادیث، حکایاتی به نظم و نثر فارسی و عربی وارد شده است.(6)

16 - فصل الخطاب فی مسأله تحریف الکتاب کتابی است که در بررسی تحریف قرآن کریم نگاشته است و در 28 جمادی الثانیه سال 1292 از تألیف آن فراغت یافته است و چنانکه خود ایشان اذعان نموده اند نیکوتر بود که نام آن را فصل الخطاب فی عدم تحریف الکتاب می نهاده تا برداشت سوئی از

1- 37. نقباء البشر، ج 2، ص 552.
2- 38. نقباء البشر، ج 2، ص 554؛ مصفی المقال، ص 160.
3- 39. نقباء البشر، ج 2، ص 552؛ اعیان الشیعه، ج 6، ص 144، ریحانه الادب، ج 3، ص 390؛ الذریعه، ج 12، صص 213 - 214.
4- 40. الفواید الرضویه، ص 151.

5- 41. الذریعه، ج 15، ص 20.
6- 42. همان، ص 202.

این عنوان نگردد.

مرحوم شیخ محمود تهرانی ردّیه ای به نام کشف الارتیاب عن تحریف الکتاب بر آن نگاشته و مرحوم نوری نیز در پاسخ به آن رساله ای به نام الجواب عن شبهات کشف الارتیاب را تألیف و فرموده راضی نیستم کسی کتاب فصل الخطاب مرا بخواند و در این رساله نظر ننماید.(1)

17 - رساله ای در رد بعض الشبهات علی فصل الخطاب چنانچه گذشت این رساله در واقع رد رساله (کشف الارتیاب عن تحریف الکتاب) شیخ محمود طهرانی است و مرحوم نوری بعضی از ردّیات را در آن وارد کرده، و توصیه کرده بود که هر کس کتاب فصل الخطاب را دارد، این رساله را که دفع شبهات شیخ محمود است به آن ضمیمه کند.(2)

18 - الفیض القدسی فی احوال المجلسی رحمه الله

مرحوم نوری رحمه الله در سال 1302 ه. ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و این کتاب در ضمن جلد 105 بحار از چاپ حدیث مکتبه الاسلامیه در تهران به چاپ رسیده است.

19 - کشف الاستار عن وجه الغائب عن الابصار مرحوم محدث نوری این کتاب را در رد قصیده بغدادی که متضمن انکار مهدی علیه السلام بود، تألیف کرد و این کتاب را بعد از کتاب نجم ثاقب در احوال امام غایب علیه السلام تألیف نموده است.

20 - کلمه طیبه این کتاب به فارسی نوشته شده و مشتمل بر احادیث و حکایات اخلاقی است. مرحوم محدث در سال 1301 ه. ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و در سال 1352، در 616 صفحه در بمبئی به چاپ رسید. مطالب این کتاب ترغیب به ترویج دین،

1- 43. الذریعه، ج 16، ص 232.
2- 44. الذریعه، ج 10، ص 220 - 221؛ نقباء البشر، ج 2، صص 550 - 551.

احترام علما و مؤمنین و... می باشد.

21 - مستدرک الوسایل و مستنبط المسایل آقا بزرگ تهرانی می فرماید: این کتابی است که علامه مجلسی و محدّث حر عاملی رحمه الله بر تألیف آن موفق نشدند و خداوند متعال آن را برای شیخ ما علامه نوری ذخیره کرد و او را بر تألیف آن موفق گردانیده است.

بر عموم مجتهدین واجب است که مطلع بر این کتاب باشند و در استنباط احکام به آن رجوع کنند.(1)

22 - مستدرک مزار البحار عمر با برکت مرحوم نوری رحمه الله به اتمام این کتاب فرصت نداد.(2)

23 - مواقع النجوم و مرسله الدرالمنظوم و الشجره المونقه العجیبه این کتاب مشتمل بر اساتید اجازه علما از عصر مرحوم مؤلف تا زمان غیبت بود. این اولین تألیف مرحوم نوری رحمه الله بود که در رجب 1275 ه. ق آن را به اتمام رساند.(3)

24 - موالید الائمّه علیه السلام

رساله ای است مختصر که در تعیین ولادت ائمه علیه السلام بنابر اخبار صحیح، تألیف شده است.(4)

25 - میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء مرحوم نوری رحمه الله در این کتاب اثبات کردند که ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در 17 ربیع الاول بوده است. مرحوم مولف رحمه الله در 13 ربیع الثانی 1299 ه. ق تألیف این کتاب را به پایان رساندند و در آن سال نیز به چاپ رسید.

1- 45. الذریعه، ج 2، صص 110 - 111.
2- 46. همان، ج 21، ص 6؛ خاتمه المستدرک، ص 878.
3- 47. الذریعه، ج 23، صص 230 - 131.
4- 48. همان، ص 235.

(1)

26 - نفس الرحمان فی فضایل سیدنا سلمان(2)

27 - معالم العبر فی استدراک البحار السابع عشر(3)

28 - لؤلؤ و مرجان در شرط پله اول و دوم روضه خوان(4)

29 - فهرست کتب کتابخانه مرحوم مؤلّف(5)

30 - الصیحفه العلویه الثانیه

این کتاب مشتمل بر 103 دعا از ادعیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام می باشد و مرحوم مؤلف این کتاب را تکمله صحیفه علویه اولی قرار داده است.

1- 49. همان، ص 312.
2- 50. همان، ج 24، ص 264؛ خاتمه المستدرک، ص 878.
3- 51. الذریعه، ج 21، ص 200.
4- 52. همان، ج 18، صص 388 - 389.
5- 53. الذریعه، ج 16، صص 390 - 391.

(1)

مقدمه مؤلف

بسم اللَّه الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس بيرون از اندازه و قياس، سزاوار قائمى است بالذّات، غايب از عالم انديشه و حواس و ستايش بى حدّ احصا، لايق صاحبى است مأمول و مرتجا، در زمان شدّت و رخا.

هادى است هر آن چه را كه پديدار نمود و دليل است مر آن را كه به فرمانش عمل نمود و درود بى نهايت بر روان پاک نخستين پاسخ دهنده به «بلى» و برگزيده ايزد بى چون، پيش از پوشيدن آدم، خلعت اصطفا، فاتح ابواب خير و رشاد و خاتم رسولانِ پاک نهاد، منصور مؤيّد، محمود احمد، ابى القاسم محمّدصلى الله عليه وآله وسلم و بر پاكان و پاكيزگان از فرزندانِ آن سرور پيمبران، خصوصاً بر خلف سلف و صاحب ناحيه عزّت و شرف، قطب زمين و غوث زمان، كنز رجا و كهف امان و گوهر تابان در بحر امكان، حجابِ ازلىِ ايزد سبحان و اسمِ اعظمِ الهى پوشيده و پنهان و عنقاى قافِ محيط به جهان، دادرس درماندگان و دادخواه خون برگزيدگان و پاک كننده دامن خاک از لوث ملحدان و فرمانفرماى ممالک زمين و آسمان و حجّت بالغه خداوندى بر جهان و جهانيان «بقيّه اللَّه، الحجّه بن الحسن العسكرى، صاحب العصر و الزمان عليه و على آبائه صلوات اللَّه الملک المنّان».

و بعد چنين گويد: بنده مذنب مُسى ء، حسين بن العالم المؤيّد، محمّد تقى النورى الطبرسى «اَحْسَنَ اللَّهُ تَعالى عاقبته وَجَعَل مِنْ اَشْرَف الْخواتيم خاتمته» كه عالى جاه، رفيع

ص:35

1- 54. همان، ج 15، صص 22 - 23.

جایگاه، کمالات اکتناه، مقرّب الخاقان، حاجی میرزا حسن علی خلفِ غفران پناه، حاجی علی اصغر نوری «وفّقه اللّه تعالی لمراضیه»، حسب سلامتی فطرت و پاکی طینت، در فکر تحصیل زادی برای معاد و وسیله فوزی در مقام مرصاد برآمده، چنان دید که وسیله ای بهتر از چنگ زدن به دامن «خلیفه الرحمان وامام الانس والجان علیه السلام» و خدمتی به آن ولیّ علیّ القدر عظیم الشأن نیست. لهذا در چند ماه قبل، از جناب مستطاب فخر الشیعه و تاج الشریعه و رییس المسلمین و سیّد الفقهاء الکاملین و افضل العُلماء الراشدین، المنتهی اِلیه ریاسه الامامیّه فی عصره، حجّه الاسلام حاج میرزا محمّد حسن شیرازی، مجاور بلد طیّبه سُرَّ مَن رَأی - متَّع اللّٰه تعالی اهل الایمان بطول بقائه - مستدعی شد که مقرّر فرمایند، تا کتاب شریف کمال الدین شیخ اقدم ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه ملقّب به «صدوق» - رضوان اللّٰه علیه - را به زبان فارسی ترجمه کرده تا آن را به حلیه طبع درآورد و در میان اهل ایمان منتشر نماید. جناب ایشان - دام ظلّه العالی - از این احقر در اجابت آن مسؤول، مشورت فرمودند. معروض داشتم که عالم فاضل سیّد علی بن سیّد محمّد اصفهانی معروف به «امامی» تلمیذ علّامه مجلسی رحمه الله آن کتاب را ترجمه نموده و از اجزای کتاب، هشت بهشت او است که ترجمه هشت کتاب است، چون عیون و امالی و خصال(1) و نیز بعضی از فضلای معاصرین از سادات شمس آباد اصفهان، کتاب شریف مذکور را ترجمه نموده و ترجمه دوباره آن و رنجی است بی فایده. بهتر آن که همان را طلب کرده، منتشر نمایند. پس، از آن خیال منصرف شده و از کتاب دیگر صحبت داشتند. سخن به جایی منتهی نشد و مدّتی بر این گذشت تا در ماه شعبان گذشته از سنه هزار و سی صد و سه، شبی در محضر عالی حاضر بودم که سخن از این مطلب، در میان آمد و باز جویای موردی شدند و بالأخره فرمودند: بهتر آن که مستقّلا در این باب، کتابی نوشته و شخص تو از برای این خدمت نمایان، شایسته.

حقیر به جهت قلّت بضاعت علمی و کثرت اسباب پریشانی و حاضر نبودن بیشتر کتب حقیر که اسباب انجام این شغل عظیم بود، عرض کردم: مقدّمات اقدام در این امر خطیر

1- 55. الذریعه، ج 25، ص 223.

فراهم نیست و لکن سال گذشته رساله ای مسمّی به جنّه المأوی نوشتم و در آن جا جمع کردم کسانی را که در غیبت کبری به خدمت امام عصرعلیه السلام رسیدند، غیر از آن چه در سیزدهم بحار مذکور است؛ چنان چه صلاح باشد، همان را ترجمه کرده، موجودِ در بحار را بر آن افزوده؛ کتابی شود لطیف و برآمدن از عهده آن آسان.

این رأی را پسندیدند و لکن فرمودند: اقتصار بر آن نکرده شمّه ای از حالات آن جناب نیز به آن منضم شود، هر چند به ایجاز و اختصار باشد.

حسب الامر المُطاع العالی، در انجام این خدمت، اقدام نموده با نهایت یأس از حال خویش، جز آن که حقّ مجاورت قباب عالیه حضرت عسکریّیّن علیهما السلام را وسیله کرده و از آن باب عالی استمداد نمودم.

و بحمداللَّه تعالی، از برکت آن محلِ برکات الهیّه، در اندک زمانی، این خدمت مرجوعه به انجام رسیده، شکر حضرت یزدان، جَلَّ ثناؤه را به جا آوردم و نام این نامه گرامی را «نجم ثاقب در احوال امام غایب علیه السلام» گذاشتم و مطالب آن را در ضمن دوازده باب بیان نمودم.

معرّفی کتب غیبت و نویسندگان آن ها

قسمت اول

قبل از شروع در فهرست اجمالی ابواب و دخول در مطالب کتاب، بایست که تنبیه نمود بر مقدّمه و آن، آن است که کتبِ متعلّق به احوال آن حضرت - صلوات اللّه علیه - که معروف اند به کتب غیبت بسیار است و آن چه حاضر الوقت از اسامی آن ها به نظر رسیده:

کتاب شفا و جلا در غیبت که از ابوالعباس یا ابوعلی، احمد بن علی رازی خصیب آبادی.

کتاب مختصر ما نزل من القرآن فی صاحب الزمان علیه السلام از ابوعبده محمّد بن احمد بن عیاش.

کتاب ترتیب الادلّه فیما یلزم خصوص الامامیّه دفعه عن الغیبه و الغایب از احمد بن حسین ن عبداللّه مهرانی آبی ابوالعباس عروضی.

کتاب فی ذکر القائم من آل محمّدعلیهم السلام از احمد بن رمیح المروزی.

کتاب المهدی از ابی موسی عیسی بن مهران.

کتاب غیبت از حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی.

کتاب اثبات الرجعه معروف به غیبت از ابی محمّد، فضل بن شاذان نیشابوری.

کتاب الحجّه فی ابطاء القائم علیه السلام از آن جناب.

کتاب ازاله الران عن قلوب الاخوان در غیبت، از ابوعلی احمد بن محمّد بن جنید، معروف به ابن جنید.

کتاب کمال الدین از شیخ صدوق.

رساله غیبت برای اهل ری از آن جناب.

کتاب غیبت از شیخ جلیل، محمّد بن مسعود عیاشی، صاحب تفسیر.

کتاب رجعت، نیز از او.

کتاب غیبت از ابی عبداللَّه، محمّد بن ابراهیم نعمانی تملیذ ثقهالاسلام کلینی و این کتاب، از نفایس کتب مدوّنه در این باب است و شیخ مفید در ارشاد از آن مدح کرده و چنان ظاهر می شود که قبل از آن، بهتر از آن تصنیفی در این باب نشده.

رساله غیبت از شیخ مفید.

کتاب مقنع در غیبت از سیّد مرتضی که برای وزیر مغربی نوشته.

کتاب غیبت از شیخ الطایفه ابی جعفر طوسی رحمه الله.

کتاب برهان در طول عمر صاحب الزمان علیه السلام از ابواالفتح، محمّد بن علی بن عثمان، علّامه کراجکی و آن را جزو کتاب کنزالفواید خود کرده.

کتاب صاحب الزمان علیه السلام از محمّد بن جمهور عمی، صاحب کتاب واحده.

کتاب وقت خروج قائم علیه السلام، نیز از او.

کتاب فرج کبیر در غیبت از ابوعبداللَّه، محمّد بن هبه بن جعفر وراق طرابلسی.

کتاب غیبت از ابوالمظفّر، علی بن حسین مْدانی که از سفرای امام علیه السلام است، چنان چه شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده.

ص:38

کتاب توقیعات غیبت از ابوعبداللَّه جعفر حمیری.

کتاب جنا الجنتین، فی ذکر ولد العسکریّین علیهما السلام از قطب راوندی.

کتاب سلطان المفرّج عن اهل الایمان.

کتاب سرور اهل الایمان فی علائم ظهور صاحب الزمان علیه السلام.

کتاب غیبت، هر سه از بهاء الدین علی بن عبدالکریم بن عبد الحمید حسینی نیلی نجفی، صاحب مقامات و کرامات و استاد ابن فهد.

و بعضی احتمال داده اند که دو کتاب اخیر، یکی باشد و امّا آن چه شیخ حرّ عاملی در امل الامل در احوال سیّد مذکور فرموده که از تصانیف او انوار المضیئه است در احوال مهدی علیه السلام، اشتباه است. چه «انوار المضیئه فی الحکمه الشرعیه» از کتبی است که نظیر ندارد؛ مشتمل است بر جمیع مسایل اصول دین و مذهب و ابواب فقه و اخلاق و ادعیّه و غیرها. اگر چه احوال آن جناب را در مجلّد اول، در ضمن حالات سایر ائمّه علیهم السلام بسطی داده، ولکن کتاب، اختصاصی ندارد به آن حضرت.

کتاب بحار الانوار مجلّد سیزدهم که اجمع کتبی است که در غیبت نوشته شده.

رساله رجعت نیز از آن مرحوم.

کتاب کفایه المهتدی فی احوال المهدی علیه السلام از سیّد محمّد ابن محمّد لوحی حسینی موسوی سبزواری، ملقّب به مطهّر و متخلّص به نقیبی، تلمیذ محّق داماد و بیشتر آن چه در آن کتاب نقل کرده، از کتاب فضل بن شاذان است که اولاً خبر را با سند و متن نقل کرده، آن گاه ترجمه نموده و غیبت شیخ طرابلسی و غیبت حسن بن حمزه مرعشی در نزد او بوده و ما آن چه از این سه کتاب نقل کنیم، به توسط این کتاب است.

رساله شرعه التسمیه از محقّق دامادرحمه الله.

رساله کشف التعمیه فی حکم التسمیه از شیخ محدّث حرّ عاملی.

کتاب ایقاظ الهُجعه فی اثبات الرجعه، نیز از آن مرحوم.

رساله رجعت از امیر محمّد مؤمن استرآبادی از مشایخ اجازه علّامه مجلسی رحمه الله.

رساله در تحریم نام بردن اسم صاحب زمان علیه السلام از عالم محقّق نحریر، شیخ سلیمان

ص:39

ماحوزی بحرانی.

ص:40

رساله فلک المشحون از جناب سیّد باقر قزوینی.

کتاب مولد قائم علیه السلام

کتاب محجّه فیما نزل فی الحجّهعلیه السلام

کتاب تبصره الولی فی من رأی القائم المهدی علیه السلام، هر سه از محدّث خبیر، سیّد هاشم توبلی بحرانی.

کتاب عوالم، مجلّد... از آن.(1)

غیبتِ فاضل آخوند ملّاکاظم هزار جریبی و آن مختصری است از ترجمه بحار یا ترجمه ای است از مختصر بحار.

رساله جنّه المأوی فی من فاز بلقاء الحجهعلیه السلام فی الغیبه الکبری از حقیر و آن به منزله مستدرکی است از باب بیست و سوم جلد غیبت بحار. ترجمه سیزدهم بحار. ترجمه کمال الدین.(2) رساله غیبت از سیّد جلیل، سیّد دلدار علی نقوی هندی نصیر آبادی که از فحول علمای آن بلاد بود و صاحب تصانیف رایقه بسیار و از جناب بحر العلوم قدس سره اجازه دارد و این رساله، ردّ است بر اقوال عبدالعزیز دهلوی در غیبت آن جناب - صلوات اللّه علیه -. و غیر این ها از مؤلّفات که بعضی دارای تمام حالات آن جناب است به قدر استعداد مؤلف و بعضی در تنقیح بعضی از امور متعلّقه به آن حضرت - صلوات اللّه علیه.

و با این همه تصانیف، باز جمله ای از مطالب مربوطه به آن جناب، در زوایای کتب اصحاب مانده که تاکنون در کتب غیبت جمع نشده و چون این حقیر بی بضاعت، بنای استقصای مطالب موجوده در آن کتب را ندارم؛ لهذا به بعضی از مستطرفات حالات و نوادر امور منسوبه به آن جناب و تنظیم بعضی از مطالب موجوده در آن کتب پرداخته؛ امید که بر اهل فضل و دانش، محاسن و منافع و لطایف و بدایع آن، مخفی و مستور نماند.

«وباللّه التوفیق وعلیه التکلان»

1- 56. کتاب عوالم العلوم والمعارف والاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال اثر مرحوم شیخ عبداللّه بحرانی متوفی 1130 ق، که 129 جلد و ملهم از بحارالانوار استادش مرحوم علّامه مجلسی رحمه الله است که مجلد مربوط به امام عصرعلیه السلام بر مؤلف محترم و نیز بر ما معلوم نشد.
2- 57. از این کتاب دو ترجمه موجود است: الف) ترجمه ای قدیمی از مرحوم محمدباقر کمره ای، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1379 ق. ب) ترجمه ای جدید از منصور پهلوان، انتشارات مسجد مقدس جمکران، قم، - 1382. و ترجمه هایی که مؤلف محترم در مقدمه از آن یاد کرده است یافت نشد. ر.ک: الذریعه، ج 25، ص 223.

فهرست ابواب کتاب

مطالب ابواب کتاب به نحو اجمال به جهت سهولت پیدا کردن هر مطلبی در بابش:

باب اول

در ذکر شمّه ای از حالات ولادت با سعادت آن جناب - صلوات اللَّه و سلامه علیه -

به نظم و ترتیب بدیعی که متضمّن باشد مضامین غالب اخبار آن باب را با ذکر مأخذ و حذف مکرّرات و اجمالی از حال حکیمه خاتون - سلام اللَّه علیها -

باب دوم

در ذکر اسامی و القاب و کنیه های آن حضرت علیه السلام

که از صریح و فحوای کتاب و سنّت و تصریح روات و محدّثین و علمای رجال و غیرهم به دست آمده و آن یک صد و هشتاد و دو اسم است و اسم بر هر سه اطلاق می شود، چنان چه بیاید در باب چهارم

باب سوم

مشتمل بر دو فصل:

فصل اول در شمایل آن جناب

با استقصای تام و ایجاز در کلام.

فصل دوم در خصایص آن جناب و الطاف خاصّه اِلهیّه

که به آن حضرت علیه السلام شده یا خواهد شد بالنسبه به جمیع انبیا و اوصیای گذشته علیهم السلام یا بالنسبه به اکثر ایشان که معدودی در بعضی از آنها با آن جناب شرکت دارند و آن چه

مذکور می شود از آنها در این جا چهل و شش است.

باب چهارم

در ذکر اختلاف مسلمین در آن جناب

بعد از اتّفاق ایشان در صحّت صدور اخبار نبویّه بر تحتّم آمدن شخصی در آخرالزمان، هم نام آن حضرت و ملقّب به مهدی علیه السلام که پر کند دنیا را از عدل و داد و ذکر کتب مؤلّفه از اهل سنّت در احوال آن جناب و محلّ اختلاف در چند جاست:

اختلاف اول: در نسب، که آن جناب از فرزندان کیست؟ و در آن چهار قول است:

اول آن که: از اولاد عباس است.

دوم: علوی غیر فاطمی است.

سوم: آن که حسنی است.

چهارم: آن که حسینی است و بیان صحّت این قول و ابطال آن سه، به نحو اوفی

اختلاف دوم: در اسم پدر آن جناب و در آن دو قول است:

قسمت دوم

اول: قول امامیّه که نام پدر آن جناب حسن علیه السلام است.

دوم: قول بعضی از عامه که نام او عبداللّٰه است و ابطال این قول.

اختلاف سوم: در تشخیص و تعیین آن جناب و در آن ده قول است:

اول: قول کیسانیّه که محمّد بن حنفیه یا پسر او است.

دوم: قول مغیریّه که محمّد بن عبداللّٰه بن حسن بن حسن علیه السلام است.

سوم: اسماعیلیّه خالصه که اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام است.

چهارم: ناووسیّه که حضرت صادق علیه السلام است.

پنجم: مبارکیّه که محمّد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام است.

ششم: واقفیّه که حضرت کاظم علیه السلام است.

هفتم: عسکریّه که حضرت عسکری علیه السلام است.

هشتم: محمّدیّه که ابوجعفر محمّد بن علی الهادی علیه السلام است.

ص:44

نهم: امامیّه که خلف صالح، حجّه بن الحسن العسکری علیه السلام است.

دهم: جمهور اهل سنّت که مهدی را در کسی تعیین نکنند و در آن جا ذکر نمودیم اسامی بیست نفر از علمای ایشان را از فقها و محدّثین و عرفا که با امامیّه در این مطلب موافق اند با ذکر کلمات آنها و مدح و توثیق ایشان از علمای رجال ایشان و حدیث مسلسل شیخ بلاذریِ معروف که از خود آن حضرت روایت کرده و ذکر ده شبهه از شبهات اهل سنّت بر امامیّه در این مقام و جواب آنها به نحوی که در کمتر کتابی جمع شده و نیز در آن جا ابطال نمودیم قول شاذّی را که فرزند امام حسن علیه السلام وفات کرده.

باب پنجم

در اثبات نمودن مهدی موعود

همان حجّه بن الحسن العسکری علیه السلام است از روی نصوص اهل سنّت

و از آنها سی حدیث ذکر شده و نصوص امامیّه زیاده بر آن چه علّامه مجلسی رحمه الله در جلد نهم و سیزدهم بحار نقل فرموده که از آنها چهل حدیث با سند نقل شده و بیشتر آنها از کتب «غیبت» فضل بن شاذان است.

باب ششم

در اثبات دعوای مذکوره از روی معجزات صادره از آن جناب

زیاده از آن چه در ابواب دیگر، متفرّقاً ذکر می شود و از غیر کتبی که علّامه مجلسی رحمه الله از آنها نقل فرموده و از آنها چهل معجزه نقل نمودیم.

باب هفتم

در ذکر آنان که در غیبت کبری خدمت آن جناب رسیدند یا بر معجزه آن بزرگوار واقف شدند یا بر اثری از آثارِ دالّه بر وجود آن بزرگوار

که عمده غرض از تألیف این کتاب بود. در آن جا صد حکایت مذکور شده و قبل از

شروع در آنها، ذکر شده نام آنان که در غیبت صغری خدمت آن جناب مشرّف شدند یا واقف شدند بر معجزه ای و در ذیل بعضی از آنها مطالب نفیسه مناسبه درج شده است. چنان چه در ذیل اول، کیفیّت نماز منسوب به امام عصرعلیه السلام از برای شداید و حاجات و حال مسجد جمکران در قم که به امر آن حضرت بنا شده، ذکر شه.

در دوم که قصّه شهرهای فرزندان آن حضرت است، اثبات شده، بودن عیال و اولاد برای آن جناب و امکان وجود چنین بلاد در همین ارض ها در برّ یا بحر و مستور بودن آن از انظار، حتی از عبور کنندگان به آن جا و وقوع نظایر آن به نحو اختصار و در ذیل سی و هفتم که قصّه جزیره خضراست، این مطلب مشروحاً بیان شده.

در پنجم، اجمال احوال شیخ محمّد، پسر اسماعیل هرقلی که زخم رانش را در سامرّه، حضرت شفا داد.

در ششم، ذکر یکی از رقاع استغاثه به آن حضرت که قلیل الوجود است.

در هفتم، تحقیق حال نرمیِ کفِ مبارک آن حضرت و حضرت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم یا درشتی و غلظت آن و اختلاف شرّاح احادیث در قرائت «شثن الکفین» که در خبر شمایل است که با تای قرشت است یا ثای ثخذ؟

در دهم، توضیح آن که شارح تردّدات کتاب شرایع محقّق، زهدری است.

در یازدهم، بیانی از الطاف خفیّه و هدایات خاصّه الهیّه شده و ذکر اسامی معروفین از بنی طاوس که ارباب تصانیف اند.

در ذیل نوزدهم، اشکال در خبر معروف «اللّهم انّ شیعتنا منّا، اَلخ» و کلام شیخ رجب برسی.

در بیستم، شرح نسبت هر روز از ایّام هفته به امامی و کیفیّت نماز هدیه که باید برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و ائمّه علیهم السلام کرد و ترتیب آن در ایّام هفته و ذکر تسبیح امام عصرعلیه السلام که باید از روز هیجدهم هر ماه خواند تا آخر ماه.

در بیست و دوم، ذکر شده دعای عبرات که امام عصرعلیه السلام به سیّد رضی الدین آوی داد.

و در بیست و هفتم، اشاره به این که وجود اماکن شریفه مانند مشاهد و مساجد و مقابر

ص:46

امام زادگان و صلحا و مواضعی که یکی از حجج طاهره در آن جا قدم گذاشته در بلاد، از نعم سنیّه الهی است.

در بیست و هشتم، ذکر دعای معروف که باید در ماه رجب و مسجد صعصعه خواند.

در سی ام، ذکر چند دعا که معروف اند به دعای فرج.ص

در سی و یکم، ذکر خبر ثواب زیارت ابی عبداللّه علیه السلام در شب جمعه که امام عصرعلیه السلام حکم به صحّت آن فرمودند.

در سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است، بیان اعتبار سند آن و حال فضل بن یحیی، راوی آن و ذکر پاره ای نظایر آن و کلمات اشعریه در امکان وجود اغرب از آن و اجمالی از حال جابلسا و جابلقا و حکم سهم امام عصرعلیه السلام از خمس، در ایّام غیبت و تکلیف آن که به دستش می افتد و سیره و سلوک امام زمان علیه السلام در غذا و لباس.

در سی و هشتم، اجمالی از احوال جناب میرزا محمّد تقی الماسی.

در پنجاه و یکم، ذکر بعضی از احجار که اسم امامی در آن منقوش شده بود.

در پنجاه و دوم و سوم ترجمه توقیعات که برای شیخ مفیدرحمه الله رسید و بیان عدد و اعتبار آنها و عذر عدم تعرّض ذکر علامات و آیات ظهور در این کتاب.

در شصت و چهارم، بیان اختلاف نسخ صحیفه کامله.

در شصت و پنجم، ذکر بعضی از روات صحیفه کامله.

در شصت و ششم، ذکر کرامتی از شیخ محمّد پسر صاحب معالم.

در هفتادم، اختلاف نسخ زیارت جامعه و فضیلت عجیبه از زیارت عاشورا.

در نود و دوم، اشاره به بعضی از مقامات عالیه صاحب کرامات، جناب سیّد باقر قزوینی - اعلی اللّه مقامه -.

در نود و ششم، اجمالی از احوال سیّد الفقها، جناب سیّد مهدی قزوینی حلّی، برادر زاده آن مرحوم.

در ذیل حکایت صدم، ذکر شبهه و استبعاد مخالفین در طول عمر امام زمان علیه السلام و ذکر بعضی از کلمات آنها و جواب از آنها مشروحاً و ذکر عبود که صاحب قاموس گفته که او

هفت سال در صحرا خوابید و ذکر کلمات و شمّه ای از تکالیف جماعتی از اهل سنّت که دعوای رؤیت آن جناب را کردند در ایّام غیبت و ذکر جمله ای از معمّرین و حدیث غریبی در حال دجّال که از اخبار صحیحه ایشان است و حکایت عجیبی از الیاس نبی علیه السلام و شرح حال معمّر مغربی و سبب طول عمر او و بیان رفع توهّم تعدّد در او و بیان جو از طول عمر به قواعد نجومیّه و بعضی فواید طریفه و مراد از خرابات در حکایت شصت و ششم.

باب هشتم

در جمع بین حکایات و قصص مذکوره و آن چه رسیده در اخبار

که باید مدّعی رؤیت را در غیبت کبری تکذیب نمود

و بیان وجوب صرف آن اخبار از ظاهر خود و ذکر پنج وجه برای آنها که از کلمات علما و مطاوی اخبار ظاهر می شود و ذکر تصریح جمعی از اعلام به امکان رؤیت در ایّام غیبت و بعضی از کلمات سیّد جلیل، علی بن طاوس که ظاهر است در دعوای این مقام برای نفس خود.

باب نهم

در عذر داخل نمودن چند حکایت از درماندگان در بیابان و غیر آنها

در ضمن حکایات سابقه با نبودن شاهدی در آنها، بر این که آن نجات دهنده و فریادرس، امام عصرعلیه السلام بوده؛ چنان چه سایر علما ذکر کردند و بیان آن که به هر امامی برای کدام حاجت باید متوسّل شد و اثبات آن که اغاثه ملهوفین، از مناصب خاصّه امام زمان علیه السلام است و ذکر لقب غوث و قطب و کنیه ابوصالح برای آن جناب و کلام شیخ کفعمی در ذکر قطب و اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و توضیح آن که آن فریادرس و نجات دهنده به نحو خارق عادت یا خود آن جناب است، یا از خواصّ محضر شریف و بر تقدیر نبودن آن شخص، یکی از این دو و احتمال بودن او و یکی از اولیا، باز دلالت کند بر اصل مقصود که وجود آن جناب است.

باب دهم

در ذکر شمّه ای از تکالیف عباد، بالنسبه به آن جناب

و آداب و رسوم بندگی و عبودیّت خلق و بالنسبه به ایّام غیبت و از آنها هشت چیز ذکر شده:

اول: مهموم بودن برای آن جناب و برای آن سه سبب ذکر شده.

دوم: انتظار فرج و ثواب فضل آن.

سوم: دعا کردن از برای حفظ آن وجود مبارک و از دعاهای ماثوره مطلقه و موقته، هفت دعا برای این حاجت ذکر شده.

چهارم: صدقه دادن برای سلامتی وجود آن شخص معظّم.

پنجم: حج کردن یا حجّه دادن برای آن ولیّ النعم.

ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت.

هفتم: دعا کردن از برای حفظ دین وایمان خود، از شرّ شبهات شیاطین جنّ و اِنس داخلی و خارجی در ظلمات ایّام غیبت و از ادعیه مأثوره، هفت دعا برای این مطلب ذکر شده.

هشتم: استمداد و استعانت و استکفا و استغاثه به آن جناب در هنگام شداید و اهوال و کیفیّت توسّل و یکی از رقاع استغاثه و اشاره به بعضی از مقامات آن جناب در علم و قدرت الهیّه و احاطه به رعایا و جهات تشبیه آن جناب در غیبت، به آفتاب زیر سحاب و ذکر یکی از توسّلات معروفه مجرّبه، به آن حضرت.

باب یازدهم

در ذکر پاره ای از ازمنه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصرعلیه السلام

و تکلیف رعایا در آن اوقات بالنسبه به آن جناب و از آنها هشت وقت ذکر شده:

اول: شب قدر، بلکه هر سه شب معهود.

دوم: روز جمعه.

سوم: روز عاشورا.

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن، در هر روز.

پنجم: عصر دوشنبه.

ششم: عصر پنج شنبه.

هفتم: شب و روز نیمه شعبان.

هشتم: روز نوروز و در ذکر هر یک از اعمال و آداب و ادعیه متعلّقه به آن و سبب نسبت آن وقت را به آن جناب بیان نمودیم.

و در آخر باب، اشاره شد به اختصاص بعضی از امکنه منسوبه به آن جناب و نیز حضور آن حضرت در تشییع جنازه هر مؤمنی.

باب دوازدهم

در ذکر اعمال و آدابی که شاید بتوان به برکت آنها به سعادت ملاقات و شرف حضور باهر النّور امام عصر - صلوات اللّه علیه - رسید

چه بشناسد یا نشناسد، در خواب یا بیداری و اثبات آن که مواظبت عملی از کردنی ها یا گفتنی ها، خوب یا بد، در چهل روز، سبب تأثیر و افاضه صورتی و انتقال از حالتی است به حالتی.

«واللّه العالم.»

باب اول:در مجملی از تاریخ ولادت و شمّه ای از حالات آن جناب در حیات پدر بزرگوارش - صلوات اللّٰه علیهما

تاریخ ولادت با سعادت امام زمان (علیه السلام)

در ارشاد شیخ مفید(1) مذکور است که ولادت آن حضرت، در شب نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج بود.

شیخ کلینی در کافی(2) و کراجکی در کنزالفواید(3) و شهید اول در دروس(4) و شیخ ابراهیم کفعمی در جنّه و جماعتی موافقت کردند و لکن شیخ مفید در مسار الشیعه(5) سنه 54 گفته و در تاریخ قم(6) تألیف حسن بن محمّد بن حسن قمی مذکور است که ولادت، روز آدینه هشت روز از ماه شعبان گذشته بوده است.

به روایتی شب آدینه، یک نیمه از ماه شعبان برآمده، سنه دویست و پنجاه و پنج از مادر، در وجود آمده است. و به روایتی سنه پنجاه و هفت و در شجره پنجاه و هشت.

1- 58. الارشاد، ج 2، ص 339.
2- 59. الکافی، ج 1، ص 514.
3- 60. کنزالفوائد، ص 243.
4- 61. الدروس الشرعیه، ج 2، ص 16.
5- 62. مسارالشیعه فی مختصر تواریخ الشریعه، ص 61.
6- 63. تاریخ قم، ص 204.

حسین بن حمدان خصیبی(1) روایت کرده در هدایه(2) خود، از عیسی بن مهدی جوهری که گفت:

«بیرون رفتیم من و حسین بن غیاث و حسین بن مسعود و حسن بن ابراهیم و احمد بن حسان و طالب بن ابراهیم بن حاتم و حسن بن محمّد بن سعید و محجل بن محمّد بن احمد بن الخصیب، از حلّه به سوی سرّ من رأی، در سنه دویست و پنجاه و هفت. پس از مداین رفتیم به کربلا، پس زیارت کردیم ابی عبداللّه علیه السلام را در شب نیمه شعبان، پس ملاقات نمودیم برادران خود را که مجاور بودند مَر سیّدنا، ابی الحسن و ابی محمّدعلیهما السلام را در سرّ من رأی و ما بیرون رفته بودیم به جهت تهنیت مولد مهدی علیه السلام، پس بشارت دادند برادران ما، ما را که مولد پیش از طلوع فجر روز جمعه بود، هشت روز از ماه شعبان گذشته...» تا آخر حدیث که طولانی است.

و در آخر آن گفته: «من ملاقات کردم این هفتاد و چند نفر را و سؤال کردم از ایشان، از آن چه خبر داد به من عیسی بن مهدی جوهری، پس خبر دادند مرا به تمام آن چه او خبر داد و ملاقات کردم در عسکر یکی از موالیان حضرت جوادعلیه السلام را، و ملاقات کردم ریّان، غلام حضرت رضاعلیه السلام را، همه خبر دادند مرا به آن چه، آنها خبر دادند.»

ولکن جمعی دعوای شهرت کردند بر نیمه و شیخ طوسی(3) و ابن طاوس،(4) دعایی نقل کردند در آن که خواهد آمد در باب یازدهم.

1- 64. حسین بن حمدان خصیبی که در نام او حضینی نیز وارد شده است و مرحوم مؤلف در مستدرک الوسایل در مکان های مختلف نام او را حضینی ضبط کرده است. جهت اطلاع بیشتر در باره او ر.ک: تهذیب المقال، سید محمّدعلی موحد ابطحی، نشر مولف، 1412، قم، ج 2، صص 4 - 253؛ رجال ابن داود، ابن داود حلّی، نشر دانشگاه تهران، 1383، ص 444؛ رجال ابن الغضائری، احمد بن حسین بن الغضائری، موسسه اسماعیلیان، قم، 1364 ق، ج 2، ص 172؛ رجال للعلامه الحلّی، علّامه حلّی، دارالذخائر قم، 1411 ق، ص 217.
2- 65. الهدایه الکبری، ص 334.
3- 66. مصباح المتهجد، ص 83.

4- 67. اقبال الاعمال، ج 3، ص 315.

اختلاف اقوال در سال ولادت و ترجیح آن

در روز که جمعه بود، خلافی نیست و در سال، خلاف شدید است و علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیه،(1) پنجاه و شش گفته، ولکن روایت پنجاه و پنج را ذکر کرده، چنان چه بیاید.

احمد بن محمّد فاریابی (فریابی)، راوی تاریخ موالید ائمّه علیهم السلام نصر بن علی جهضمی که در عصر ولادت بوده، در پنجاه و هشت ضبط کرده، لکن اقوی، قول اول است به جهت روایت صحیحه که شیخ ثقه جلیل، ابومحمّد فضل بن شاذان که بعد از ولادت حضرت حجّت علیه السلام وپیش از وفات حضرت عسکری علیه السلام وفات کرده، در کتاب غیبت(2) خود ذکر کرده وگفت: حدیث کرد مرا محمّد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عبیداللّٰه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت: «متولد شد ولیّ خدا و حجّت خدا بر بندگان خدا و خلیفه من بعد از من، ختنه کرده، در شب نیمه شعبان، سال دویست و پنجاه و پنج، نزد طلوع فجر. و اول کسی که او را شُست، رضوان، خازن بهشت بود با جمعی از ملایکه مقرّبین که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند؛ بعد از آن، شست او را عمّه من، حکیمه خاتون، دختر محمّد بن علی رضاعلیهم السلام.»

وجه اختلاف در اسم والده آن جناب علیه السلام

پس، از محمّد بن علی که راوی این حدیث است، پرسیدند از مادر حضرت صاحب الامرعلیه السلام گفت: مادرش ملیکه بود که او را در بعضی از روزها سوسن و در بعضی از ایّام، ریحانه می گفتند و صقیل(3) و نرجس نیز از نام های او بود.

1- 68. اثبات الوصیه، ص 257، در آن جا فقط روایت پنجاه و پنج یافت شد و نامی از پنجاه و شش برده نشده بود.

2- 69. ر. ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث سی ام، ص 149.

3- 70. در بعضی نسخ صیقل آمده است ولی در نسخه خطی صقیل ذکر شده و ظاهراً صقیل صحیح است ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 149.

(1)

از این خبر وجه اختلاف در اسم آن معظمّه معلوم می شود و این که به هر پنج اسم نامیده می شد.

شیخ صدوق(2) و شیخ طوسی(3) به چند سند صحیح روایت کرده اند از حکیمه خاتون که گفت: «فرستاد نزد من ابومحمّدعلیه السلام سال دویست و پنجاه و پنج در نصف از شعبان» تا آخر آن چه بیاید.

شیخ عظیم الشأن، فضل بن شاذان در غیبت خود گفته، خبر داد ما را محمّد بن عبدالجبّار، گفت: گفتم به مولای خود، حسن بن علی علیهما السلام:

«ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند، دوست می دارم که بدانم که امام و حجّت خداوند بر بندگانش بعد از تو کیست؟»

فرمود: «امام و حجّت بعد از من، پسر من است که هم نام و هم کنیه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است، آن که او خاتم حجّت های خداست و آخرین خلیفه اوست.»

گفتم: از کیست او؟ فرمود: «از دختر پسر قیصر پادشاه روم...» الخ و شرح رسیدن آن معظّمه، خدمت آن جناب.(4)

شیخ مذکور در کتاب غیبت(5) و صدوق در کمال الدین(6) و شیخ طبرسی در دلایل(7) و شیخ محمّد بن هبهاللّه طرابلسی در غیبت خود و شیخ طوسی(8) و غیر ایشان(9) روایت کرده اند به عبارات مختلفه و معانی متقاربه و ما آن را به عبارت شیخ طوسی در غیبت نقل می کنیم.

1- 71. ر.ک. کفایه المهتدی گزیده حدیث سی ام، ص 149.
2- 72. کمال الدین و تمام النعمه، ص 424.
3- 73. الغیبه، ص 234.
4- 74. کفایه المهتدی گزیده حدیث بیست و نهم، ص 133 و نیز ر.ک: اثبات الهداه، ج 7، ص 138 و کشف الحق (الاربعین) خاتون آبادی ص 15.
5- 75. همان.
6- 76. کمال الدین و تمام النعمه ص 418.

7- 77. دلائل، شیخ طبرسی، ص 491.
8- 78. الغیبه، ص 209. 78. 16اک ف یی قرواپ ع. روضه الواعظین، ص 252 - 253؛ بحارالانوار، ج 51، ص 6؛ مدینه المعاجز، ج 7، ص 514.
9- 79. الغیبه، شیخ طوسی، ص 209.

شرح رسیدن نرجس خاتون خدمت آن جناب علیه السلام

روایت کرده از بشر بن سلیمان نخّاس، یعنی (برده فروش) که از نسل ابی ایوب انصاری و از موالیان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان در سرّ من رأی ظ بود، گفت: کافور خادم آمد به نزد من و گفت: «مُولای ما حضرت ابوالحسن علی بن محمّدعلیهما السلام، تو را به نزد خود می خواند.»

پس رفتم به نزد آن حضرت، و چون نشستم، آن حضرت فرمود:

«ای بشر! تو از اولاد انصاری و این موالات و دوستی ما، مدام در میان شما بوده، به میراث می برید خلف شما از سلف شما این دوستی و محبّت را، شما ثقات و معتمدان ما اهل بیتید و من پسند کننده و بزرگوار کننده ام تو را به فضیلتی که به آن پیشی گیری بر شیعه در پیروی کردن آن فضیلت؛ به سرّی و رازی مطّلع می کنم تو را و می فرستم تو را به خریدن کنیزی.»

پس نوشت آن حضرت، نامه لطیفی به خط رومی و زبان رومی و مُهر بر آن زد به انگشتر خود و دستارچه زردی بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود: «بگیر این دویست و بیست اشرفی را و توجّه نما با این زر به بغداد و در معبر فرات حاضر شو که در چاشتگاه، زورقی چند خواهد رسید که اسیران در آن باشند و خواهی دید در آنها کنیزان را و خواهی یافت طوایف خریداران از وکلای قایدان بنی عباس و اندکی از جوانان عرب را.

چون این را ببینی از دور نظر انداز به شخصی که او را عمرو بن یزید نخّاس می نامند در تمام روز، تا آن که ظاهر سازد برای مشتریان، کنیزکی که صفتش چنین و چنین باشد و دو جامه حریر محکم بافته، در بر او باشد و آن کنیز ابا کند از آن که او را بر خریداران عرض کنند که او را نظر کنند و ابا کند از دست گذاردن خواهنده بر او و منقاد نشود آن را که اراده لمس او کرده و بشنوی آواز او را به زبان رومی در پس پرده رقیقی که چیزی می گوید، پس بدان که می گوید: وای! که پرده عفّتم دریده شد!

پس یکی از خریداران گوید: کنیز، بر من باشد به سی صد اشرفی که عفّت او بر رغبت من افزوده.

پس به او به زبان عربی بگوید: اگر درآیی به زیّ سلیمان بن داود و به حشمت ملک او، مرا در تو رغبتی پیدا نشود، پس بر مال خود بترس.

پس آن برده فروش می گوید: پس چاره چیست و از فروختن تو چاره ای نیست.

آن کنیز می گوید: چه تعجیل می کنی و البتّه باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم.

پس در این وقت تو برخیز و برو به نزد عمرو بن یزید برده فروش و به او بگو که با من مکتوبی است که یکی از اشراف از روی ملاطفت نوشته به زبان رومی و به خطّ رومی و وصف کرده در آن نامه، کرم و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را، پس این نامه را به آن کنیز ده که در اخلاق و اوصاف صاحبِ نامه، تأمّل نماید. اگر میل نمود به او و راضی شد به او، پس من وکیل اویم در خریدن آن کنیز از تو».

بشر بن سلیمان گفت: پس امتثال نمودم تمام آن چه را که معیّن کرده بود برای من، مولایم ابوالحسن علیه السلام در امر آن کنیز.

پس چون آن کنیز نظر کرد در نامه، سخت بگریست و گفت به عمروبن یزید: مرا به صاحب این نامه بفروش! و قسم های مغلظّه که به اضطرار آورنده بود، خورد که اگر اِبا کند از فروختن او به صاحب مکتوب، خود را بکشم.

پس پیوسته سختگیری می کردم با او در بها، تا آن که به همان قیمت راضی شد که مولایم با من روانه کرده بود از اشرفی ها، پس آن زرها را دادم و کنیز را تسلیم گرفتم و آن کنیز خندان و شکفته بود. با من آمد به حجره ای که در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسید، نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می مالید.

پس من از روی تعجّب گفتم: می بوسی نامه ای را که صاحبش را نمی شناسی؟

کنیز گفت: «ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل را برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم.

ص:56

من، ملکه، دختر یشوعای، فرزند قیصر، پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن الصّفا، وصیّ حضرت عیسی علیه السلام است، تو را خبر دهم به امری عجیب.

بدان که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد، در هنگامی که من سیزده ساله بودم؛ پس جمع کرد در قصر خود، از نسل حواریان عیسی علیه السلام و از علمای نصارا و عباد ایشان سی صد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفت صد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر.

تختی فرمود حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود به انواع جواهر، مرصّع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بت ها و چلیپاهای خود را بر بلندی هایی قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد.

پس چون کشیشان، انجیل ها بر دست گرفتند که بخوانند، بت ها و چلیپاها همگی سرنگون شد و بیفتاد و پایه تخت بشکست و تخت بر روی زمین افتاد و پسر برادر ملک، از تخت درافتاد و بیهوش شد.

پس در آن حال رنگ های کشیشان، متغیّر شد و اعضایشان بلرزید؛ پس بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه! ما را مُعاف دار از چنین امری که به سبب آن، نحوست هایی روی داد که دلالت می کند بر این که دین مسیح به زودی زایل شود.

پس جدّم این امر را به فال بد دانسته و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها را به جای خود بگذارید و حاضر گردانید برادرِ این برگشته روزگار بدبخت را، که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر، دفع نحوست این برادر کند.

پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر روی تخت بردند، همین که شروع به خواندن انجیل کردند، همان حالت اولی روی نمود و نحوست این برادر، نحوست آن برادر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر.

پس مردم متفرّق شدند و جدّم به حرم سرا بازگشت و پرده های خجالت در آویخت. چون شب شد و به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت

مسیح با حوّاریّین، جمع شدند

ص:57

و منبری از نور نصب کردند که از رفعت، بر آسمان سر بلندی می نمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم، تخت را گذاشته بود.

پس حضرت رسالت پناه محمّدی صلی الله علیه وآله وسلم، با وصی و دامادش علی بن ابی طالب علیه السلام، با جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان، قصر را به نور قدوم خویش، منوّر ساختند.

پس حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال، به استقبال خاتم انبیا، محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم، دست در گردن آن حضرت درآورد. پس حضرت رسالت فرمودند: «یا روح اللّٰه! آمده ام که ملکه فرزند وصیّ تو، شمعون الصفا را برای این فرزند سعادتمند خود، خواستگاری نمایم.» و اشاره کردند به ماه برج امامت، امام حسن عسکری علیه السلام، فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی.

حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند به سوی حضرت شمعون و گفت: «شرف دو جهانی به تو رو آورد، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمّدصلی الله علیه وآله وسلم.»

شمعون گفت: «کردم.»

پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه ای انشا نمود و با حضرت مسیح، مرا با حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند.

چون از خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن، آن خواب رابرای پدر و جدّ خود نقل نکردم و این گنج یگانه را در سینه، پنهان داشتم و آتش محبّت آن خورشید فلک امامت، روز به روز در کانون سینه ام، مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا، به باد فنا می داد تا به حدّی که خوردن و آشامیدن، بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهی می شد و بدن می کاهید و آثار عشق پنهان، در بیرون ظاهر می گردید.

پس در شهرهای روم، طبیبی نماند که جدّم، جهت معالجه حاضر نکرده باشد و از دوای درد من، از او سؤال ننموده باشد. چون از علاج درد من مأیوس گردید، روزی به من گفت: ای نور چشم من! آیا در خاطرت، در دنیا هیچ آرزویی هست تا به عمل آورم؟

گفتم: «ای جدّ من! درهای فرح را بر روی خود بسته می بینم؛ اگر شکنجه و آزار اسیران

ص:58

مسلمانان را که در زندان توأند دفع نمایی و بند زنجیر را از ایشان برداری و آزاد نمایی، امیدوارم که حضرت حقّ تعالی و حضرت مسیح و مادرش، عافیتی به من بخشند.»

چون چنین کردند، اندک صحّتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول کردم؛ پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز داشت.

بعد از چهار شب، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان، فاطمه زهراعلیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم را که با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت اند.

پس مریم گفت: «این خاتون و بهترین زنان، مادر شوهر تو است، امام حسن عسکری علیه السلام.»

به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدن من ابا می کند.

آن حضرت فرمود: «فرزند من چگونه به دیدن تو آید و حال آن که به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران، بیزاری می جوید به سوی خدا از تو، اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید، پس بگو: «اشهد ان لااله الاّ اللّٰه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّٰه.»

چون این دو کلمه طیبّه را تلفّظ نمودم، حضرت سیّده النساء، مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود و فرمود: «اکنون، منتظر آمدن فرزندم باش که من، او را به سوی تو می فرستم.»

چون بیدار شدم، آن دو کلمه طیبّه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات آن حضرت می بردم.

چون شب آینده درآمد و به خواب رفتم، آفتاب جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم: «ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبّت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خود، مرا چنین جفا دادی؟»

فرمود: «دیر آمدن من به نزد تو، نبود مگر برای آن که مشرک بودی، اکنون که مسلمان

ص:59

شدی، هر شب نزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خدای تعالی ما و تو را به ظاهر، به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال، مبدّل گرداند.»

از آن شب تا حال، یک شب نگذشت که درد هجران مرا، به شربت وصال، دوا نفرماید.

بشر بن سلیمان گفت: «چگونه در میان اسیران افتادی؟»

گفت: «مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام، در شبی از شب ها، که در فلان روز جدّت، لشکری بر سر مسلمانان خواهد فرستاد و خود، از عقب خواهد رفت؛ تو، خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیأتی که تو را نشناسند و از پی جدّ خود روانه شو و از فلان راه برو.»

چنین کردم. طلیعه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا حال، به غیر تو کسی ندانسته که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت، من به حصّه او افتادم، نام مرا پرسید. گفتم: «نرجس نام دارم.» گفت: «این نام کنیزان است.»

بشر گفت: «این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی.»

گفت: «بلی! از بسیاری محبّت که جدّم به من داشت و می خواست که مرا بر یادگرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان عربی و فرنگی، هر دو را می دانست، مقرّر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آن که زبانم، به این لغت جاری شد.»

بشر گوید: چون آن را به سرّ من رأی به خدمت حضرت امام علی النّقی علیه السلام رسانیدم، حضرت به کنیزک خطاب کرد: «چگونه حق سبحانه و تعالی، به تو نمود عزّت دین اسلام را و مذلّت دین نصارا را و شرف و بزرگواری محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیت اوعلیهم السلام؟»

گفت: «چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر می دانی از من.»

حضرت فرمود: «می خواستم تو را گرامی دارم. کدام یک بهتر است نزد تو، این که

ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را بشارتی بدهم به شرف ابدی؟»

گفت: «بلکه بشارت شرف می خواهم و مال نمی خواهم.»

حضرت امام علی النّقی علیه السلام فرمود: «بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.»

گفت: «این فرزند از که به عمل خواهد آمد؟» فرمود: «از کسی که حضرت رسالت پناه، تو را برای او خواستگاری کرد.» سپس از او پرسید: «حضرت مسیح و وصیّ او، تو را به عقد که درآوردند؟» گفت: «به عقد فرزند تو، امام حسن عسکری علیه السلام.»

فرمود: «آیا او را می شناسی؟» گفت: «از شبی که به دست بهترین زنان، مسلمان شدم، شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد.»

پس کافور خادم را طلبید و فرمود: «برو و حکیمه خواهرم را بگو که بیاید.»

چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: «این، همان کنیز است که می گفتم.»

حکیمه خاتون، او را در بر گرفته، نوازش بسیار کرد. پس آن حضرت فرمود: «ای دختر رسول خدا! ببر او را به خانه خود و واجبات و سنّت ها را به او بیاموز؛ که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیهما - است.» (1)

ذکر ولادت آن جناب

قسمت اول

جماعتی از قدمای اصحاب، مثل ابی جعفر طبری (2) و فضل بن شاذان (3) و حسین بن حمدان حضینی (4) و علی بن حسین مسعودی (5) و شیخ صدوق (6) و شیخ طوسی (7) و شیخ

1- 80. دلائل الامامه، ص 499.
2- 81. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث بیست و نهم، ص 143 - 148.
3- 82. دلائل الامامه، ص 499.
4- 83. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث بیست و نهم، ص 143 - 148.
5- 84. کمال الدین و تمام النعمه، ص 426.
6- 85. الغیبه، ص 234.
7- 86. الارشاد، ج 2، ص 351.

مفید(1) و غیر ایشان،(2) کیفیّت ولادت را به چند سند صحیح و غیر آن از حکیمه روایت نمودند و صدوق آن را به دو سند عالی روایت کرده است.

یکی از موسی بن محمّد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفرعلیهما السلام، از حکیمه دختر حضرت جوادعلیه السلام، دیگری از محمّد بن عبداللّٰه از حکیمه خاتون و اصل مضمون یکی است، ولکن چون ثانی ابسط بود، خبر را به لفظ او ذکر می کنم با اشاره به فارق با بعضی دیگر در محلّ خود.

محمّد بن عبداللّٰه گفت: «رفتم خدمت حکیمه خاتون، دختر حضرت جوادعلیه السلام بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام که سؤال کنم از او، از حال حجّت علیه السلام و آن چه اختلاف کردند مردم در آن از تحیّری که در آن بودند، پس به من گفت: «بنشین!»

آن گاه گفت: ای محمّد! به درستی که خدای تعالی خالی نمی گذارد زمین را از حجّت ناطقه یا ساکت و قرار نداده آن را در دو برادر بعد از حسن و حسین علیهما السلام به جهت فضیلت دادن حسن و حسین علیهما السلام و تنزیه آن دو بزرگوار از این که بوده باشد در زمین، عدیلی برای ایشان.

و به درستی که خدای تعالی مخصوص فرمود فرزندان حسین علیه السلام را بر فرزندان حسن علیه السلام چنان چه اختصاص داد فرزندان هارون را بر فرزندان موسی علیه السلام هر چند موسی علیه السلام حجّت بود بر هارون. پس فضل برای فرزندان حسین علیه السلام است تا روز قیامت و چاره ای نیست اُمّت را از حیرتی که به شک بیفتند در آن، اهل باطل و نجات یابند در آن اهل حق تا این که نبوده باشد برای خلق بر خداوند حجّتی و به درستی که حیرت الآن آن چیزی است که واقع شده بعد از حسن علیه السلام.»

گفتم: ای خاتون من! آیا برای حسن علیه السلام فرزندی بود؟

تبسّم نمود و فرمود: «اگر برای حسن علیه السلام فرزند نباشد، پس حجّت کیست بعد از او؟

1- 87. روضه الواعظین، ص 256 - 257 ؛ بحارالانوار، ج 51، ص 11.
2- 88. ابتدای روایت موسی و نیز اول خبر محمّد مذکور در غیبت شیخ طوسی از این جا است. مرحوم مؤلف

و من تو را خبر دادم که امامت برای دو برادر نمی شود بعد از حسن و حسین علیهما السلام.»

گفتم: ای سیّده من! خبر ده مرا به ولادت مولای من و غیبت او.

فرمود: «آری! مرا جاریه ای بود که او را نرجس می گفتند، پس به زیارت من آمد برادرزاده من، پس به او نظر تندی کرد.

گفتم: ای سیّد من! شاید مایل شدی به او؛ پس او را بفرستم نزد تو!

فرمود: «نه ای عمّه ولکن تعجّب کردم از او.»

گفتم: تو را چه به شگفت آورد از او؟

فرمود: «زود است که بیرون آورد خداوند از او فرزندی که ارجمند است نزد خداوند عزّوجّل و کسی است که پر نماید خداوند به او، زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده باشد از جور و ظلم.»

گفتم: او را به سوی تو بفرستم؟

فرمود: «رخصت گیر در این امر از پدرم.»

جامه خود را پوشیدم و رفتم به منزل ابی الحسن علیه السلام، پس سلام کردم و نشستم.

ابتداً فرمود: «ای حکیمه! بفرست نرجس را برای پسرم ابی محمّدعلیه السلام»

گفتم: ای سیّد من! برای همین به نزد تو آمدم.

فرمود: «ای مبارکه! به درستی که خدای تعالی خواست که تو را شریک گرداند در اجر و قرار دهد برای تو سهمی از خیر.»

حکیمه گفت: درنگی نکردم، برگشتم به منزل خود و او را آرایش نمودم برای ابی محمّدعلیه السلام و جمع کردم میان ایشان در منزل خود. پس چند روز در منزل من اقامت فرمود. آن گاه تشریف برد به منزل والد خود و او را با آن جناب فرستادم.

حکیمه گفت: حضرت ابوالحسن علیه السلام وفات کرد و نشست ابومحمّدعلیه السلام در جی پدر بزرگوار خود، پس به زیارت او می رفتم، چنان چه به زیارت والدش می رفتم.

روزی به نزد آن جناب رفتم. پس نرجس به نزد من آمد که موزه ام را از پایم درآورد.

گفتم: «ای خاتون من ! تو موزه خود را به من ده !»

ص:63

گفت: «بلکه تو سیّده و خاتون منی، موزه خود را به من ده !»

گفتم: «بلکه تو سیّده و خاتون منی، واللَّه موزه خود را به تو وانمی گذارم که درآری، بلکه من تو را خدمت می کنم بر دیدگان خود !»

شنید این کلام را ابومحمّدعلیه السلام؛ پس فرمود: «خداوند تو را جزای خیر دهد، ای عمّه !»

نشستم در نزد آن جناب تا غروب آفتاب. پس آواز کردم کنیزک را و گفتم: «جامه مرا بیاور که مراجعت کنم.»

فرمود(1) - و در اول چنین است که حکیمه گفت: کس فرستاد به نزد من امام حسن عسکری علیه السلام که - : «ای عمّه ! روزه ات را نزد ما بگشا ! که امشب، شب نیمه شعبان است.»

و در دوم، حکیمه گفت: کس فرستاد نزد من ابومحمّدعلیه السلام در سال دویست و پنجاه و پنج در نیمه شعبان و فرمود: «ای عمّه ! - به روایت اول - امشب را نزد ما بیتوته کن ! زیرا که این شب، شب نیمه شعبان است و به درستی که زود است که متولّد شود در این شب مولودی که کریم است بر خداوند عزّوجلّ و حجّت اوست بر خلق، او کسی است که زنده می کند به او زمین را بعد از مردنش.»

گفتم: «از که ای آقای من؟»

فرمود: «از نرجس»

- به روایت شیخ - : «ای عمّه ! افطارت را امشب، نزد ما قرار ده ! پس به درستی که خداوند عزّوجلّ زود است که تو را مسرور نماید به ولیّ خود و حجّت خود بر خلق که جانشین من است بعد از من.»

حکیمه گفت: داخل شد بر من به جهت این بشارت، سرور شدیدی و جامه خود را بر تن گرفتم و همان ساعت بیرون رفتم تا آن که رسیدم خدمت ابی محمّدعلیه السلام و آن جناب نشسته بود در صحن خانه خود و کنیزانش در دور او بودند.

پس گفتم: «ای سیّد من ! خَلف، از کدام یک است؟»

1- 89. الهدایه الکبری ص 355.

فرمودند: «از سوسن»

چشم خود را در میان کنیزان سیر دادم؛ ندیدم کنیزی را که در او اثری باشد از غیر سوسن و - به روایت اول - پس گفتم: «ای سیّد من! نمی بینم در نرجس چیزی از اثر حمل.»

فرمود: «از نرجس است نه از غیر او»

گفت: برخاستم و به نزد او رفتم؛ سپس در پشت و شکم او تفحّص کردم. و ندیدم از او اثر حمل.

برگشتم نزد آن جناب و خبر دادم او را از اثر حمل و به آن چه کردم.

تبسّم فرمود. آن گاه فرمود به من: «چون وقت فجر شود، ظاهر می شود برای تو حمل؛ زیرا که مَثَل او مَثِل مادر موسی است که حمل در او ظاهر نشد و کسی آن را ندانست تا زمان ولادتش؛ چون که فرعون می شکافت شکم زن های آبستن را به جهت جستجوی موسی و او نظیر موسی است.»

حکیمه گفت: دوباره برگشتم به نزد نرجس و او را خبر کردم به آن چه فرمود و از حالش پرسیدم، پس گفت: ای خاتون من! چیزی از این، در خود نمی بینم.

به روایت حسین بن حَمدان حضینی در هدایه،(1) از غیلان کلابی و موسی بن محمّد رازی و احمد بن جعفر طوسی و غیر آنها، از حکیمه و روایت علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیّه،(2) از جماعتی از شیوخ علما، که از جمله آنهاست علان کلینی و موسی بن محمّد غازی و احمد بن جعفر بن محمّد به اسانید خود از حکیمه، که او داخل می شد بر ابی محمّدعلیه السلام، پس دعا می کرد برای آن جناب که خداوند روزی فرماید او را فرزندی.

او گفت که روزی داخل شدم بر آن جناب، و دعا کردم برای او، چنان چه می کردم. پس به من فرمود: «ای عمّه! آگاه باش که آن را که دعا می کردی که خداوند به من روزی کند، متولد می شود در شب.»

1- 90. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 257.
2- 91. این تاریخ مطابق کتاب اخیر است و در اول، چنان است که سابق ذکر شد. منه (دام ظلّه). مرحوم مؤلف

و آن، نیمه شعبان بود سنه دویست و پنجاه و پنج(1) یا متولّد می شود در این شب، مولودی را که ما منتظر او بودیم. پس قرار ده افطار خود را در نزد ما و آن شب جمعه بود.

گفتم به آن جناب: «از کی خواهد شد این مولود عظیم ای سیّد من؟»

فرمود: «از نرجس ای عمّه !»

گفت، پس گفتم: ای سیّد من ! نیست در کنیزان تو، محبوب تر از او در نزد من و نه خفیف تر از او بر قلب من و من هر وقت داخل خانه می شدم، مرا استقبال می کرد و دست مرا می بوسید و موزه را از پایم بیرون می آورد.

چون داخل شدم بر او، کرد با من آن چه می کرد. پس افتادم بر دست های او، آن را بوسیدم و مانع شدم او را از این که بکند آن چه می کرد. او مرا به سیادتِ خاتونی خطاب کرد، و من او را مثل آن، خطاب کردم.

به من گفت: فدای تو شوم ! به او گفتم: من فدای تو شوم و همه عالمیان.

این را از من مستنکر شمرد؛ به او گفتم: استنکار مکن، زیرا خداوند عطا می کند در امشب به تو پسری که سیّد است در دنیا و آخرت و او فرَج مؤمنین است.

پس شرمنده شد و در او تأمّل کردم، اثر حمل نیافتم؛ تعجّب کردم و گفتم به سیّد خود ابی محمّدعلیه السلام که در او اثر حملی نمی بینم.

تبسّم کرد و فرمود به من: «ما معاشر اوصیا برداشته نمی شویم در شکم ها و جز این نیست که ما را حمل می کنند در پهلوها و بیرون نمی آییم از ارحام و جز این نیست که بیرون می آییم از ران راست مادران خود؛ زیرا که ماییم نورهای خداوند که نمی رسد به او قذارات.»

گفتم به او: «ای سیّد من ! مرا خبر دادی که او امشب متولّد می شود، پس در چه وقت از اوست؟»

فرمود: «در وقت طلوع فجر متولد می شود مولود ارجمند در نزد خداوند

1- 92. الغیبه، ص 235.

ان شاءاللَّه تعالی.»

به روایت اول: چون از نماز فارغ شدم، افطار کردم و به خوابگاه جای خود رفتم و پیوسته مراقب او بودم.

به روایت شیخ طوسی:(1) «چون نماز مغرب و عشا را کردم، مائده را حاضر کردند، پس من و سوسن افطار کردیم در یک اطاق.»

به روایت اول: «چون نیم شب رسید، برخاستم به نماز و چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و از پهلو به پهلو حرکت نمی کرد.»

به روایت موسی:(2) «چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و او را حادثه ای نبود. نشستم به تعقیب نماز، آن گاه به پهلو خوابیدم؛ بعد از آن بیدار شدم ترسان، و نرجس خاتون هم چنان خوابیده بود؛ بعد از آن برخاست و نماز کرد و خوابید.»

حکیمه خاتون گفت: بیرون رفتم جستجوی فجر کنم، دیدم که فجر اول طالع شده و حال آن که نرجس خاتون در خواب بود، پس گمان ها در خاطرم راه یافت.

حضرت ابومحمّدعلیه السلام از جایی که نشسته بود، مرا آواز داد و فرمود: «ای عمّه! تعجیل منما که اینک امر ولادت نزدیک شد.»

نشستم و «الم سجده» و «یس» خواندم و در خواندن بودم که نرجس خاتون، بیدار شد ترسان، پس از جای جَستم و خود را به او رسانیدم و او را به سینه خود چسبانیدم و گفتم: «نام خدا بر تو باد! احساس چیزی می نمایی؟»

گفت: «بلی، ای عمّه!»

گفتم: «دل و جان خود را جمع دار! این است آن چه گفتم به تو.»

سستی فرو گرفت مرا و نرجس خاتون را؛ یعنی خواب سبکی دست داد ما را، پس بیدار شدم به دریافتن سیّد خودم، پس جامه از او برداشتم، آن حضرت را دیدم که در سجود بود. او را برداشته، در برگرفتم. دیدم پاک و پاکیزه و بی آلایش به وجود آمده.

1- 93. كمال الدين و تمام النعمه، ص 424.
2- 94. كمال الدين و تمام النعمه، ص 431.

به روایت اول: «در این حال، در نرجس اضطراب مشاهده نمودم؛ پس او را در برگرفتم و نام الهی بر او خواندم؛ حضرت آواز داد: «سوره انّا أنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ بر او بخوان.»

از او پرسیدم: «چه حال داری؟»

گفت: «ظاهر شد اثر آن چه مولایم فرمود.» پس شروع کردم به خواندن سوره «انّا أنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ» بر او، چنان چه به من امر فرمود.

پس آن طفل در شکم نرجس خاتون با من همراهی می کرد و می خواند آن چه من می خواندم و بر من سلام کرد، من ترسیدم.

حضرت صدا زد: «تعجّب مکن ای عمّه از قدرت الهی! که حق تعالی خُردان ما را به حکمت گویا می گرداند و ما را در بزرگی، حجّت خود می گرداند در زمین خود.» سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس، از نظرم غایب شد.

او را ندیدم، گویا پرده ای میان من و او زده شد. پس به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دویدم فریاد کنان.

حضرت فرمود: «برگرد ای عمّه! که او را در جای خود خواهی یافت.»

مراجعت نمودم و درنگی نکردم که پرده برداشته شد و نرجس خاتون را دیدم و بر او بود از لمعان نور آن قدر که چشمم را خیره کرد و دیدم حضرت صاحب الامرعلیه السلام را که به سجده افتاده به روی خود و به زانو درافتاده و انگشتان سبّابه خود را به آسمان بلند کرده و می گوید:

«اشهد ان لااله الاّ اللَّه و انّ جدّی محمّد رسولُ اللَّه وانّ ابی امیرالمؤمنین.»

آن گاه یک یک امامان را شمرد تا به خود برسید، پس فرمود:

«اللّهم انجزلی ما وعدتنی واتمم لی امْری وثبّت وطأتی و املاء بی الارض قسطاً وعدلاً.»

به روایتی،(1) نوری از آن حضرت ساطع گردید و به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر آمدند و بال های خود را بر سر و

رو و بدن آن حضرت می مالیدند

ص:68

1- 95. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 258.

و پرواز می کردند.

حکیمه خاتون گفت: پس حضرت ابی محمّد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد؛ «فرزندم را به نزد من بیار».

به روایت مسعودی(1) و حضینی،(2) بعد از ذکر خواب اضطراری هر دو، حکیمه خاتون گفت: پس بیدار نشد، مگر به حسّ مولا و سیّد من در زیر او و به آواز حضرت که می فرماید: «ای عمّه! فرزند مرا بیاور»، پس جامه را از روی سیّد خود برداشتم، دیدم که به سجده افتاده بر زمین؛ به پیشانی و کف ها و زانوها و انگشتان پا و بر ذراع راست او نوشته: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقاً»(3)

قسمت دوم

او را در بر گرفتم، او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم. او را در جامه پیچیدم. - و به روایت موسی - او را برداشته و به نزد حضرت بردم. چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من بود بر پدر بزرگوارش سلام کرد. حضرت او را بر روی دو دست خود گرفت، به روشی که پای مبارک حضرت صاحب الامرعلیه السلام بر روی سینه شریفِ پدر بزرگوار بود.

حضرت امام حسن علیه السلام زبان در دهان آن جناب گذاشت و دست مالید بر چشم و گوش و مفاصل او و فرمود: «به سخن درآی و تکلّم کن! ای پسر من!»

به روایت مسعودی،(4) آن جناب را بر کف دست چپ خود نشانید و دست راست را بر پشت او گذاشت و فرمود: «سخن گو!»

حضرت حجّت علیه السلام فرمود: «اشهد انْ لااله الاّ اللّه وحده لاشریک له وانّ محمّداً رسُول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم»

آن گاه صلوات فرستاد بر امیرالمؤمنین علیه السلام و بر ائمّه علیهم السلام تا آن که رسانید به پدر بزرگوار

1- 96. الهدایه الکبری، ص 356.
2- 97. سوره اسراء، آیه 81.
3- 98. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 259.
4- 99. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 258.

خود. آن گاه باز ایستاد، یعنی خاموش شد. و به روایت مسعودی(1) و حضینی،(2) بعدِ «رسول اللّٰه و انّ علیاً امیرالمؤمنین»، آن گاه پیوسته شمرد اوصیا را تا به خود رسید - صلوات اللّٰه علیهم -. و دعا کرد فرج را برای شیعیان خود بر دست خود.

به روایت شیخ طوسی:(3) چون حضرت، فرزند مکرّم خود را گرفت، زبان مبارک را بر دیدگان او مالید. پس چشم های مبارک را باز کرد، آن گاه زبان را در دهان آن جناب کرد و کام او را مالید و حنک او را گرفت، آن گاه زبان را در گوش آن جناب داخل کرد و بر کف دست چپ خود نشانید، پس ولیّ خدا، راست نشست. حضرت دست بر سر او مالید و فرمود به او: «ای فرزند من! سخن بگو به قدرت الهی!»

به روایت حافظ برسی در مشارق الانوار(4) از حسین بن محمّد، از حکیمه گفت: چون آن جناب را آوردم به نزد پسر برادرم حسن بن علی علیهما السلام پس دست شریف خود را مالید بر روی انور آن حضرت که نور انوار بود و فرمود: «سخن بگو! ای حجّهاللّٰه و بقیّه انبیا و نور اصفیا و غوث فقرا و خاتم اوصیا و نور اتقیا و صاحب کره بیضا!»

سپس فرمود: «اشهد انْ لااله الاّ اللّٰه وحده لاشریک له و اشهد انّ محمّداً عبده ورسوله واشهد انّ علیّاً ولی اللّٰه»

آن گاه شمرد اوصیا را تا آن جناب. پس امام حسن علیه السلام فرمود: «بخوان!»

پس قرائت کرد آن چه نازل شده بود بر پیغمبران و ابتدا نمود به صُحف ابراهیم؛ پس آن را به زبان سِریانی خواند. آن گاه خواند کتاب نوح و ادریس و کتاب صالح و تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمّد - صلی اللّٰه علیه و آله و علیهم اجمعین - آن گاه نقل فرمود قصَص انبیا را.

1- 100. الهدایه الکبری، ص 356.
2- 101. الغیبه، ص 236.
3- 102. مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام، ص 157.

4- 103. الغيبه، ص 236.

به روایت شیخ طوسی،(1) پس ولیّ خداعلیه السلام استعاذه نمود از شیطان رجیم و افتتاح نمود و فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ* وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَنُرِی فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا کَانُوا یَحْذَرُونَ»(2)

سپس صلوات فرستاد بر رسول خدا و بر امیرالمؤمنین و بر هریک از ائمّه - صلوات اللّه علیهم - تا رسانید به پدر بزرگوار خود.

حکیمه خاتون گفت: آن گاه آن حضرت، آن جناب را به من داد و فرمود: «ای عمّه! برگردان او را به سوی مادرش، تا چشمش روشن شود و اندوهگین نشود، تا بداند که وعده خداوند - جلّ و علا - حقّ است و لکن بیشتر مردم نمی دانند.»

پس برگرداندم آن جناب را به سوی مادرش، در وقتی که فجر دوم روشن شده بود. فریضه را به جای آوردم و تعقیب خواندم تا آن که آفتاب، طالع شد. آن گاه ابی محمّدعلیه السلام را وداع کردم ∏به منزل خود مراجعت نمودم.»

به روایت موسی،(3) فرمود: «ای عمّه! ببر او را به نزد مادرش، تا بر او سلام کند و بازش به نزد من بیار.»

حکیمه خاتون گفت: آن حضرت را بردم تا بر مادر سلام کرد و باز آوردم و گذاشتم در آن مجلس. بعد از آن، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: روز هفتم باز بیا!

حکیمه خاتون گفت: روز دیگر صباح رفتم که بر امام حسن علیه السلام سلام کنم، پرده را برداشتم که جستجوی سیّد خود کنم، یعنی حضرت صاحب الامرعلیه السلام را ببینم، آن حضرت را نیافتم. گفتم: فدای تو شوم! سیّد من چه شد؟

امام علیه السلام فرمود: «ای عمّه! سپردیم او را به آن کس که سپرد به او، مادر موسی علیه السلام.»

1- 104. سوره قصص، آیه 5 و 6.

2- 105. کمال الدین و تمام النعمه، ص 425.

3- 106. فَرَدَدْناهُ اِلی اُمَّه کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَلاتَحْزَنَ... » سوره قصص، آیه 13.

و به روایت اول: چون حضرت آواز کرد: «فرزندم را به نزد من بیار!» حکیمه خاتون گفت: آن جناب را برداشتم و آوردم نزد آن حضرت، چون در پیش روی آن حضرت او را نگاه داشتم و در دست من بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد.

حضرت، آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال، مرغانی بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند. حضرت، یکی از آن مرغان را آواز داد و فرمود: «او را بردار و محافظت کن و برگردان به سوی ما، در هر چهل روز!»

آن مرغ، آن جناب را برداشت و به سوی آسمان پرواز کرد و مرغان دیگر، در عقب او پرواز کردند. پس شنیدم که امام حسن علیه السلام می فرماید: «سپردم تو را به آن کس که سپرد به او مادر موسی علیه السلام.»

پس نرجس خاتون بگریست. حضرت فرمود: «ساکت باش! شیر خوردن برای او نباشد، مگر از پستان تو و زود است که برگردد به سوی تو، چنان چه برگشت موسی علیه السلام به سوی مادر خود و این است قول خداوند که فرموده: «پس برگرداندیم موسی را نزد مادرش تا دیده مادرش به او روشن شود و اندوهگین نشود.»(1)

حکیمه خاتون گفت، گفتم: این مرغ چه بود؟

فرمود: «روح القُدس است که موکّل است بر ائمّه علیهم السلام که ایشان را موفّق می گرداند و تسدید می کند و نگاه می دارد ایشان را از خطا و لغزش و ایشان را علم می آموزد.»

به روایت مناقب قدیمه: آن گاه، آن حضرت طلبیدند بعضی از کنیزان خود را که می دانست که ایشان پنهان می کنند خبر آن مولود را؛ پس نظر کردند به آن مولود کریم.

حضرت فرمود: «بر او سلام کنید.»

پس آن جناب را بوسیدند و گفتند: سپردیم تو را به خداوند و برگشتند.

آن گاه فرمود: «ای عمّه! نرجس را طلب نما!»

او را طلبیدم. فرمود: «تو را نطلبیدم، مگر برای آن که او را وداع کنی.»

پس او را وداع کرد و برگشت و آن جناب را با پدرش گذاشتیم و مراجعت نمودیم.

ص:72

1- 107. الغیبه، ص 238.

چون روز دیگر شد، به نزد او رفتم، سلام کردم و نزد او احدی را ندیدم. مبهوت ماندم. فرمود: «ای عمّه! او در ودایع خداوندی است تا آن زمانی که اذن دهد خداوند در خروج.»

به روایت شیخ طوسی(1)، حکیمه خاتون گفت: چون روز سوم شد، شوقم به دیدن ولیّ اللّٰه شدید شد، پس رفتم به نزد ایشان به رسم عیادت و اول رفتم به حجره ای که نرجس خاتون در آن بود. دیدم او را که نشسته، نشستن زن زاییده و در بَرِ او بار جامه زرد و سر خود را با دستمال بسته بود؛ سلام کردم بر او و ملتفت شدم به جانبی از آن حجره، دیدم گهواره ای است که بر آن جامه سبز بود، پس میل نمودم به سوی آن گهواره و جامه ها را از آن برداشتم. دیدم ولی اللّٰه را که بر پشت خوابیده، نه کمرش بسته و نه دست های مبارکش.

چشم های خود را باز کرد و خندید و با من با انگشتان خود راز گفت. آن جناب را برداشتم و به نزدیک دهن خود آوردم که او را ببوسم، بوی خوشی از آن جناب به مشامم رسید که خوشبوتر از آن، هرگز استشمام نکرده بودم.

در این حال، حضرت امام حسن علیه السلام آواز داد: «ای عمّه! جوان مرا بیاور!»

بردم و از من گرفت و فرمود: «ای پسر! سخن بگو!» و به همان نسق که سابقاً مذکور شد، تکلّم فرمود.

حکیمه خاتون گفت: پس از آن حضرت گرفتم و او می فرمود: «ای پسر من! سپردم تو را به آن که مادر موسی علیه السلام به او سپرده؛ بوده باش در حفظ خداوند، ستراو و رعایت او و پناه او.»

فرمود: «برگردان او را به مادرش، ای عمّه! و کتمان کن خبر این مولود را و خبر نده به او، احدی را؛ تا تقدیر خداوند به غایت خود رسد.»

پس آن جناب را به مادرش دادم و ایشان را وداع کردم.

به روایت موسی(2): حضرت فرمود: «ای عمّه! چون روز هفتم شود، پس بیا نزد ما!» حکیمه خاتون گفت: چون روز هفتم آمدم، سلام کردم و نشستم. امام علیه السلام فرمود: «بیاور

1- 108. کمال الدین و تمام النعمه، ص 425.
2- 109. الغیبه، ص 425.

فرزندم را نزد من !» پس آن جناب را آوردم و او در جامه ای بود.

- به روایت شیخ طوسی[(1)] و حضینی[(2)] و مسعودی[(3)] در جامه های زرد بود - باز آن حضرت کرد با آن جناب، مانند آن چه کرده بود در مرتبه اول؛ یعنی او را بر روی دو دست خود گرفت. بعد از آن، زبان را در دهان مبارکش گذاشت که او را شیر یا عسل می خورانید. آن گاه فرمود: «به سخن درآی و تکلّم نما ای فرزند من !»

پس حضرت صاحب الامرعلیه السلام فرمود: «اشهد انْ لااله الاّ اللّٰه....» تا آخر آن چه به این روایت گذشت. بعد از آن، تلاوت فرمود این آیه را:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ... »[(4)] تا قول خداوند: «...مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»

به روایت حضینی[(5)]: بعد از تلاوت این آیه، حضرت فرمود به آن جناب: «بخوان ای فرزند من ! آن چه را که خداوند، نازل فرمود بر پیغمبران خود و رسولان خود !»

پس ابتدا فرمود به صحیفه های آدم علیه السلام، پس آن را به زبان سِریانی خواند و کتاب هود و کتاب صالح و صحیفه های ابراهیم علیه السلام و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان جّدم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم. آن گاه، قصّه پیغمبران و مرسلین را نقل فرمود تا عهد خود.

قسمت سوم

به روایت اول، حکیمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، حضرت حجّت علیه السلام را برگرداندند. پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا طلبید، چون به خدمتش رسیدم، ناگاه آن کودک را دیدم که در پیش روی او راه می رفت.

گفتم: ای سیّد من ! این پسرِ دو ساله است.

حضرت تبسّم کرد، آن گاه فرمود: «به درستی که فرزندان انبیا و اوصیاعلیهم السلام هرگاه ائمّه باشند، نشو و نما می کنند، به خلاف آن چه نشو و نما می کنند غیر ایشان و به درستی که

1- 110. الهدایه الکبری، ص 356.
2- 111. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 259.
3- 112. سوره قصص، آیه 5.
4- 113. الهدایه الکبری، ص 356.
5- 114. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 259.

کودکی از ما، هرگاه یک ماه بر او گذشت، مانند کسی است که یک سال بر او گذشته باشد و به درستی که کودک ما، در شکم مادرش سخن می گوید و قرآن می خواند و پروردگار خود را در زمان شیرخوارگی عبادت می کند و ملایکه او را اطاعت می کنند و در بامداد و پسین بر او نازل می شوند.»

حکیمه خاتون گفت: پس پیوسته در هر چهل روز، آن کودک را برمی گرداندند تا آن که آن جناب را مردی دیدم، پیش از وفات امام حسن علیه السلام به چند روز کمی. پس او را نشناختم. پس به برادرزاده گفتم: این کیست که مرا امر می فرمایی که روبروی او بنشینم؟

فرمود: «این پسر نرجس است. این خلیفه من است بعد از من و در این نزدیکی از میان شما می روم، پس سخن او را بشنو و امر او را اطاعت کن!»

حکیمه خاتون گفت: بعد از چند روز، حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد و اکنون من، حضرت صاحب الامرعلیه السلام را در هر صبح و شام می بینم و از هر چه که از من بپرسند، آن جناب مرا خبر می دهد، پس من ایشان را خبر می دهم.

قسم به خداوند که گاه من اراده می کنم که چیزی از او بپرسم؛ پس ابتداء و سؤال نکرده، جواب مرا می گوید و می شود که بر من امری روی می دهد، پس در همان ساعت جواب می رسد، بدون آن که سؤال کنم. شب گذشته مرا خبر داد به آمدن تو نزد من و امر فرمود مرا که تو را خبر دهم به حقّ.

محمّد بن عبداللّه راوی خبر گفت: قسم به خداوند که حکیمه خاتون مرا خبر داد به چیزهایی که مطّلع نبود بر آن احدی، جز خداوند - عزّوجل - پس دانستم که این راست و عدل است از جانب خداوند؛ زیرا که خدای - عزّوجل - مطّلع کرده ایشان را بر چیزی که مطّلع نکرده بر آن، احدی از خلق خود را.

به روایت مسعودی(1) و حضینی(2)، حکیمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، داخل شدم در خانه امام حسن علیه السلام، پس دیدم مولای خود را که راه می رود در خانه. ندیدم

1- 115. الهدایه الکبری، ص 356.
2- 116. الهدایه الکبری، ص 357.

رخساری نیکوتر از رخسار آن جناب و نه لغتی فصیح تر از لغت او. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود به من: «این مولود، ارجمند است بر خدا.»

گفتم: «ای سیّد من! از عمر او چهل روز گذشته و من می بینم در امر او، آن چه می بینم.»

فرمود: «ای عمّه! آیا نمی دانی که ما معاشر اوصیا، نشو می کنیم در روز، مقداری که نشو می کند غیر ما در یک هفته و نشو می کنیم ما در هفته، آن قدر که نشو می کند غیر ما در یک سال.»

سپس برخاستم و سر آن جناب را بوسیدم و مراجعت کردم. آن گاه برگشتم و جستجو کردم، او را ندیدم. گفتم به سیّد خود، ابی محمّدعلیه السلام: «مولای من، چه کرد؟»

فرمود: «ای عمّه! سپردم او را به آن که سپرد او را مادر موسی علیه السلام.»

به روایت حضینی:(1) آن گاه فرمود: «چون عطا فرمود به من، پروردگار من، مهدی این امّت را، دو مَلک فرستاد که او را برداشتند و او را به سراپرده عرش بردند تا آن که ایستاد در حضور قرب الهی؛ پس فرمود به او:

مرحبا به تو ای بنده من! برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی بندگان من. سوگند خوردم که به تو بگیرم و به تو عطا کنم و به تو بیامرزم و به تو عذاب کنم. برگردانید او را، ای دو ملک! به سوی پدرش، به مدارا و ملاطفت و به او بگویید که او در پناه و حفظ و حمایت و نظر عنایت من است تا آن زمان که برپا و ظاهر نمایم حقّ را به او و نیست و نابود کنم باطل را به او و بوده باشد دین خالص برای من.»

آن گاه امام حسن علیه السلام فرمود(2): «چون مهدی علیه السلام از شکم مادر خود بر زمین افتاد، یافته شد که به زانو درآمده و دو سبّابه خود را بلند نمود. آن گاه عطسه کرد، پس فرمود: «الحمدللّه رب العالمین وصلّی اللّه علی محمّد وآله عبداً ذاکراً لِلّه غیر مستنکف ولامستکبر.»

1- 117. در الهدایه الکبری، ص 357 از قول نسیم و ماریه ذکر شده است و در کمال الدین و تمام النعمه، ص 430 نیز چنین آمده است.
2- 118. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 26.

آن گاه فرمود: «ظلمه، گمان کردند که حجّت خداوند باطل خواهد شد، اگر اذن می دادند مرا در سخن گفتن، هر آینه شکّ زایل می شد.»

از سیاق روایت حضینی، چنان ظاهر می شود که این ذیلِ مشتمل بر بردن آن حضرت به آسمان، از تتمّه خبر حکیمه خاتون باشد، ولکن ظاهر کلام مسعودی، در اثبات الوصیه،(1) چنان است که تا آن جا که فرمود: «سپردم او را....» الخ؛ خبر حکیمه تمام شد. زیرا که او، بعد از نقل، تا آن جا که گفته: خبر داد مرا موسی بن محمّد که او قرائت کرد مولد را. یعنی حدیث ولادت را، با کتابی که در این باب نوشته شده بود و بیشتر آن را بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرضه کردند، پس تصحیح فرمود آن را و در او زیاد کرد و کم نمود و تقریر نمود روایت را به نحوی که ما ذکر نمودیم.

روایت شده از حضرت امام حسن علیه السلام که او فرمود: «چون صاحب متولّد شد، خداوند عزّوجلّ دو ملک فرستاد، پس او را برداشتند و بردند تا به سرادق عرش؛ پس ایستاد در محضر قرب الهی، خداوند به او فرمود: مرحبا !، به تو عطا می کنم و به تو می آمرزم یا عفو می کنم و به تو عذاب می کنم.»(2)

علّامه مجلسی در بحار(3) کیفیّت بردن آن جناب را به آسمان، به نحوی که حضینی روایت کرده، نقل نموده از بعضی از مؤلّفان قدمای اصحاب ما - رضوان اللّه علیهم -.

نیز به سند خود، روایت کرده از نسیم و ماریه که هر دو گفتند: «چون صاحب الزمان از شکم مادر بیرون آمد، به زانو درافتاد و انگشتان سبّابه را....» تا آخر آن چه گذشت.(4) ولکن از تاریخ جَهضمی و غیره(5) معلوم می شود که فقره اخیره، کلام حضرت عسکری علیه السلام باشد که در وقت ولادت مهدی - صلوات اللّه علیه - که فرمود: «گمان کردند

1- 119. الهدایه الکبری ص 357.
2- 120. بحارالانوار، ج 51، ص 27.
3- 121. همان، ص 4.

4- 122. ر.ک: الهدایه الکبری ص 357؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص 430. چنانچه گذشت در این کتاب از قول نسیم و ماریه آمده است.

5- 123. کمال الدین و تمام النعمه، ص 429.

ظلمه که ایشان مرا خواهند کشت تا قطع کنند این نسل را! چگونه دیدند قدرت قادر را و اگر اذن می داد مرا خداوند در کلام، هر آینه برطرف می شد شکوک و خداوند می کند، آن چه را که می خواهد.»

مؤلّف گوید که روایات از حکیمه خاتون، اگر چه مختلف است ولکن مضامین آنها متّحد یا متقارب است و در بعضی از آنها، نقل شده چیزی که نقل نشده در دیگری، به جهت اختصار یا نسیان یا تمام آن را به همه نفرمود به جهت بعضی مصالح.

و امر فرمودن حضرت عسکری علیه السلام روح القدس را در روایت محمّد که مهدی - صلوات اللّٰه علیه - را در هر چهل روز بیاورد[1] منافات ندارد که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت بیاورد.

چنان چه در خبر موسی و غیره بود؛ زیرا که حسب وعده حضرت، آن جناب را نزد نرجس خاتون می آورد به جهت خوردن شیر، در هر وقت که محتاج بود به آن، که نباید از غیر پستان او شیر بخورد و شاید دیدن در روز هفتم ولادت و سوم به جهت همین باشد؛ بلکه شب دوم ولادت نیز، چنان چه مسعودی[2] از علّان روایت کرده که گفت: خبر داد مرا نسیم خادم - که خادم امام حسن عسکری علیه السلام بود - گفت: فرمود به من صاحب الزمان علیه السلام و من به خدمتش رسیده بودم بعد از ولادتش به یک شب، پس عطسه کردم در نزد او، پس به من فرمود: «یرحمک اللّٰه»

نسیم گفت: پس مسرور شدم، به من فرمود: «آیا تو را بشارت ندهم در عطسه؟»

گفتم: بلی.

فرمود: «او امان است از مردن تا سه روز.»

به روایت حضینی[3] این نیز در روز سوم بود.

1- 124. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 261.
2- 125. الهدایه الکبری، ص 358.
3- 126. فوائد الرجالیه، ج 2، ص 358.

کلام علّامه طباطبایی در این که حکیمه دو نفرند

علّامه طباطبایی، بحرالعلوم، در رجال[1] خود فرموده: حکیمه، دختر امام ابی جعفر ثانی علیه السلام است به نام عمّه پدرش، حکیمه دختر ابی الحسن موسی بن جعفرعلیهما السلام و اوست که حاضر شد در ولادت قائم حجّت - صلوات اللّٰه علیه - چنان که حاضر شد عمّه اش حکیمه، ولادت ابی جعفر محمّد بن علی جوادعلیهما السلام را و حکیمه با کاف است در هر دو موضع و امّا حلیمه با لام[2] پس از تصحیف عوام است.

سروی - یعنی ابن شهر آشوب - در مناقب خود گفته: حکیمه دختر ابی الحسن موسی بن جعفرعلیهما السلام گفت: چون رسید وقت ولادت خیزران، مادر ابی جعفر، حضرت رضاعلیه السلام مرا طلبید و فرمود: «ای حکیمه! حاضر شو در ولادت او و داخل شو تو و او و قابله در اطاقی» و برای ما چراغی گذاشت و در را بست بر روی ما.

چون او را درد زادن گرفت، چراغ خاموش شد و در پیش روی او طشتی بود، پس از برای خاموش شدن چراغ غمگین شدم.

در این حال بودیم که ظاهر شد حضرت جوادعلیه السلام در طشت و دیدم بر او چیز نازکی است شبیه جامه که نور آن می درخشد، تا آن که خانه را روشن کرد. آن جناب را دیدم، پس او را گرفتم و در بغل خود گذاشتم و آن پرده را از او گرفتم.

سپس حضرت رضاعلیه السلام تشریف آوردند و در را باز کردند و ما از امر او فارغ شده بودیم. او را گرفت و در گهواره گذاشت و فرمود: «ای حکیمه! ملازم گهواره او باش!»

حکیمه گفت: چون روز سوم شد، چشمان خود را به جانب آسمان کرد و آن گاه فرمود: «اشهد انْ لااله الّا اللّٰه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله وسلم»

من از جای خود هراسان و ترسان برخاستم و به نزد حضرت رضاعلیه السلام آمدم و گفتم به آن جناب که از این کودک چیز عجیبی شنیدم؛ فرمود: «چه بود آن؟»

1- 127. مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج 3، ص 499.
2- 128. مزار بحارالانوار، ج 2، ص 8 - 237 به نقل از فوائد الرجالیه، ج 2، ص 317.

خبر را برای آن جناب نقل کردم.

فرمود: «ای حکیمه ! از آن چه ببینید، عجایب او بیشتر است.»

کلام علّامه مجلسی(ره) در محل قبر حکیمه خاتون

علّامه مجلسی، در مزار بحار(1) خود گفته: در قبّه شریفه، یعنی قبّه عسکری علیه السلام، قبری است منسوب به نجیبه کریمه عالمه فاضله تقیّه رَضیّه، حکیمه دختر ابی جعفر جوادعلیه السلام.

نمی دانم چرا متعرّض زیارت او نشدند، - یعنی علما در کتب مزار - با ظهور فضل و جلالت او و اختصاص او به ائمّه علیهم السلام؛ و محلّ اسرار ایشان بود و مادر قائم علیه السلام در نزد او بود و در ولادت آن حضرت حاضر بود و گاه گاه آن حضرت را می دید در حیات ابی محمّد عسکری علیه السلام و او از سفرا و ابواب بود بعد از وفات آن جناب؛ پس سزاوار است زیارت کردن او به آن چه جاری نماید خداوند بر زبان، از آن چه مناسب فضل و شأن او است.

بحر العلوم رحمه الله بعد از نقل این کلام فرموده: «عدم تعرّض برای زیارت آن مخدّره، چنان چه خال مفضال اشاره فرموده، عجیب است و اعجب از آن، متعرّض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیَر و نسب به حکیمه خاتون در اولاد حضرت جوادعلیه السلام، بلکه حصر کردند بعضی دختران آن جناب را در غیر آن.»(2)

مفید در ارشاد(3) فرموده: «گذاشت حضرت جوادعلیه السلام از فرزندان، علی علیه السلام پسرش را که امام بود، بعد از او موسی و فاطمه و امامه و اولاد ذکوری نگذاشت غیر آن چه نامیدیم.» انتهی.

شیخ صدوق در کمال الدین(4) روایت کرده از محمّد بن عثمان عمری که فرمود: چون

1- 129. فوائد الرجالیه، ج 2، ص 317.
2- 130. الارشاد، ج 2، ص 295.
3- 131. کمال الدین و تمام النعمه، ص 433.

4- 132. سوره آل عمران، آیه 18 و 19.

متولّد شد خلف مهدی - صلوات اللَّه و سلامه علیه - نوری ساطع شد از بالای سر آن جناب تا به اطراف آسمان، آن گاه به رو درافتاد به جهت سجده برای پروردگار خود، آن گاه سربلند نمود و فرمود: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُوْلُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»(1)

نیز از حسن بن منذر روایت کرده که گفت: روزی حمزه بن ابو الفتح، به نزد من آمد و گفت به من: بشارت باد تو را که دیشب متولّد شد در دار، - یعنی خانه امامت، که در آن زمان چنین تعبیر می کردند -، مولودی از برای ابی محمّدعلیه السلام و امر فرمود به کتمان او و این که سی صد گوسفند برایش عقیقه کنند.

نیز در آن کتاب(2) و غیر آن(3) مروی است: «چون حضرت متولّد شد، امام حسن علیه السلام فرستاد نزد ابی عمر که وکیل آن جناب بود که ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و حسبه للّه متفرّق کند در میان بنی هاشم.»

نیز روایت نمودند چون آن جناب متولّد شد و نشو نمود، فرمان رسید که هر روز با گوشت، قلم گوسفند که مُخ(4) دارد، بخرند و اهل خانه گفتند: این برای مولای صغیر ما است.(5)

نیز از طریف خادم روایت کردند که گفت: داخل شدم بر صاحب الزمان علیه السلام، پس به من فرمود: «برای من صندل سرخ بیاور!»

آوردم برایش؛ پس فرمود: مرا می شناسی؟

گفتم: آری.

فرمود: «کیستم؟»

گفتم: تو آقای منی و پسر آقای منی.

1- 133. کمال الدین و تمام النعمه، ص 431.
2- 134. روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ص 260.

3- 135. مخ: مغز
4- 136. وسائل الشیعه، ج 25، ص 31؛ الهدایه الکبری ص 358.
5- 137. کمال الدین و تمام النعمه، ص 441؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص 246.

فرمود: «از این، از تو سؤال نکردم.»

گفتم: فدای تو شوم، برای من تفسیر کن.

فرمود: «من خاتم اوصیایم و به من دفع می کند خداوند، بلا را از اهل و شیعیان من.»(1)

در بحار، از خطّ شیخ شهید نقل کرده که روایت نمود از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که شبی که متولد می شود در آن قائم علیه السلام، متولد نمی شود در آن، هیچ مولودی، مگر آن که مؤمن باشد و اگر در زمینِ اهل شرک متولد شود، خداوند او را نقل فرماید به سوی ایمان، به برکتَ امام علیه السلام.»(2)

شیخ مسعودی، در اثبات الوصیه(3) و حسین بن حمدان، در هدایه(4) روایت کردند: حضرت ابوالحسن صاحب العسکرعلیه السلام پنهان می کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود، مگر از عدد قلیلی از خواصّ خود و چون امر، منتهی شد به حضرت امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواص و غیر خواص تکلّم می فرمود، مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن به خانه سلطان و این عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او، مقدّمه ای بود برای غیبت صاحب الزّمان علیه السلام که شیعه به این الفت گیرند و از غیبت وحشت نکنند، و عادت جاری شود در احتجاب و اختفا.

ذکر خلفای بنی عباس در زمان غیبت صغری

در سال نوزدهم از وقت امامت آن حضرت، معتمد خلیفه عباسی مُرد و به معتضد، احمد بن موفّق بیعت کردند و این در رجب سنه دویست و هفتاد و نه بود و در سال بیست و نهم از امامت آن جناب، معتضد مُرد و به برادرش(5) علی مکتفی بیعت کردند در ماه

1- 138. بحارالانوار، ج 51، ص 28.
2- 139. اثبات الوصیه، اللامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 272.
3- 140. الهدایه الکبری ص 367.

4- 141. در اثبات الوصیه و هدایه فرزندش علی مکتفی ذکر شده است. ر.ک: اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 273 و نیز هدایه ص 367.

5- 142. صاحب هدایه تا مقتدر بیش نقل نکرده، چون در عصر او بود. مرحوم مؤلّف

ربیع الاخر سنه دویست و هشتاد و نه.

در سال سی و پنجم از آن وقت، مکتفی مُرد و به برادرش، جعفر مقتدر بیعت کردند در سلخ شوال سال دویست و نود و پنج(1).(2).

در سال شصتم از آن وقت، مقتدر کشته شد و در آخر شوّال سنه سی صد و بیست به برادرش محمّد قاهر بیعت کردند.

در سال شصت و دو از آن وقت، قاهر خلع شد و بیعت کردند به راضی، محمّد بن المقتدر در جمادی الاولی، سنه سی صد و بیست و دو.

در ربیع الاخر سی صد و بیست و نه، راضی مُرد و به برادرش ابراهیم متّقی بیعت کردند و از برای صاحب علیه السلام از آن وقت که متولّد شد تا این وقت که ماه ربیع الاول سنه سی صد و سی و دو است، هفتاد و پنج سال و هشت ماه گذشته؛(3) با پدر بزرگوارش چهار سال و هشت ماه بود و به انفراد امامت کرد هفتاد و یک سال و گذاشتم قدری بیاض، برای کسی که بعد می آید، والسلام.(4)

از این کلام ظاهر می شود که این کتاب شریف در اول غیبت کبری تألیف شده است.

ص:83

1- 143. الهدایه الکبری ص 367.
2- 144. در اثبات الوصیه هفتاد و شش سال و یازده و ماه و پانزده روز، ذکر شده است. ر.ک؛ ص 273 و به نظر می رسد 76 سال و هفت ماه و اندی صحیح باشد.
3- 145. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 272.
4- 146. کمال الدین و تمام النعمه، ص 653.

باب دوم:در ذکر اسامی والقاب و کنیه های آن حضرت و وجه تسمیه آنها

اشاره

در اسما و القاب و کنیه های شریفه حضرت مهدی - صلوات اللَّه علیه - که در قرآن مجید و سایر کتب سماویّه و اخبار اهل بیت علیهم السلام والسنه روات و محدّثین، مذکور و در کتب اخبار و سیَر و رجال ثبت شده، با اشاره به مستند آن و به همان طریق که علمای اعلام، اسامی و القاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ائمّه علیهم السلام را ذکر نمودند، در این مقام سلوک نمودم؛ با تحرّز از بعضی استنباط مستحسنه که دیگران در این مقام کردند که اگر در این جا رعایت می کردم، اضعاف موجود، مذکور می شد و بر تمامی آنها اطلاق اسم می شود، چنان چه در باب چهارم بیاید.

آن چه در این جا ذکر می شود، یک صد و هشتاد و دو اسم است.

(1) احمد

شیخ صدوق در کمال الدین(1) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «بیرون می آید مردی از فرزندان من در آخرالزمان....»

تا آن که فرمود: «برای او دو اسم است، اسمی مخفی و اسمی ظاهر، امّا اسمی که مخفی است، پس احمد است... الخ.»

ص:85

1- 147. الغیبه، ص 454.

در غیبت شیخ طوسی(1) مروی است از حذیفه که گفت: شنیدم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را که ذکر کرد مهدی را، پس فرمود: «بیعت می کنند با او، در رکن و مقام. اسم او احمد است و عبداللّه و مهدی؛ پس اینها نام های اوست.»

در تاریخ ابن خشاب(2) و غیره مروی است: «آن جناب، صاحب دو اسم است و ظاهراً مراد، دو اسم مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم باشد.»

اصل(2)

شیخ کشّی در رجال خود(3) روایت کرده از ابی حامد احمد بن ابراهیم مراغی که گفت: نوشت ابوجعفر محمّد بن احمد بن جعفر قمی عطار و نبود از برای او ثالثی در زمین در قرب به اصل و توصیف نمود ما را برای صاحب ناحیه؛

جواب بیرون آمد: «واقف شدم بر آن چه وصف کردی به آن، اباحامد را که خدایش عزیز کند به طاعت خود. فهمیدیم حالتی را که بر آن حالت است که به اتمام رساند خداوند آن را برای او به احسن از آن و خالی ندارد او را از تفضّل خود بر او و خداوند ولیّ او باشد و بر او باد بیشتر سلام و مخصوصه او.»

ابوحامد گفت: این در رقعه ای طولانی بود و در آن امر و نهی بود به سوی برادرزاده کثیر. در رقعه، مواضعی بود که آن را مقراض کرده بودند و داده شد رقعه به هیأت خود به علان بن حسن رازی.

نوشت مردی از اجلّه برادران ما که او را می نامیدند حسن بن نضر، آن چه را که بیرون آمده بود در حقّ ابی حامد، و فرستاد او را به سوی پسرش و ظاهر آن است که مراد از اصل و صاحب ناحیه و صاحب توقیع، امام عصرعلیه السلام باشد.

1- 148. تاریخ موالید الائمه، و وفیاتهم ص 45.
2- 149. رجال الکشّی، صص 534 - 535.
3- 150. الکافی، ج 1، ص 517.

روایت کلینی از حسن بن نضر حسن بن نضر، همان است که شیخ کلینی، در باب مولد آن جناب علیه السلام روایت کرده از سعد بن عبداللّه که گفت: حسن بن نضر و ابوصدام و جماعتی، بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام سخن گفتند در باب آن چه در دست وکلا است و اراده کردند که فحص کنند در باب حجّت زمان علیه السلام. پس حسن بن نضر به نزد ابوصدام آمد و گفت: من اراده دارم که حجّ کنم.

ابوصدام به او گفت: حجّ را در این سال تأخیر بینداز.

حسن گفت: من در خواب هراسان می شوم، یعنی خواب هولناک می بینم و ناچارم از بیرون رفتن و به احمد بن یعلی بن حمّاد وصیّت کرد و از برای ناحیه مالی به او داد و گفت: از دست خود بیرون مکن، مگر بعد از تبیّن امر.

حسن گفت: من چون وارد بغداد شدم، خانه ای کرایه کردم و در آن خانه وارد شدم؛ پس بعضی از وکلا، جامه ای چند و قدری اشرفی نزد من آورده، گذاشت. من به او گفتم: این چه چیز است؟

گفت: همان است که می بینی.

پس دیگری مثل آن آورد و دیگری، تا آن که خانه پر شد. آن گاه احمد بن اسحاق با تمام آن چه نزد او بود. تعجّب کردم و متفکّر ماندم.

سپس وارد شد بر من رقعه آن مرد، یعنی حضرت صاحب علیه السلام که چون از روز، فلان قدر بگذرد آن چه با تو است حمل کن، یعنی بردار و متوجّه سرّ من رأی شو. پس برداشتم آن چه نزد من بود و رحلت نمودم و در راه شصت نفر دزد بودند که قافله را برهنه می کردند. من گذشتم و خداوند مرا نجات داد از آن.

وارد سامرّه شدم و فرود آمدم. آن گاه رقعه ای به من رسید که آن چه با تو است بردار و بیاور! من آنها را در سلّه های حمّال ها گذاشتم، چون به دهلیز خانه رسیدم، غلام سیاهی را دیدم که ایستاده. به من گفت: تو حسن بن نضری؟

گفتم: آری.

گفت: داخل شو!

پس داخل خانه شدم و سلّه های حمّال ها را خالی کردم. در کُنج خانه، نان بسیاری دیدم. به هر یک از حمّال ها دو قرص نان داد و بیرون رفتند. اطاقی را دیدم که پرده بر او آویخته بود و از آن جا مرا کسی ندا کرد: «ای حسن بن نضر! خدای را حمد کن بر آن چه بر تو منّت گذاشت و شک مکن که شیطان می خواهد تو شک کنی.»

دو جامه برای من بیرون فرستاد و فرمود: «بگیر این را! پس زود است که محتاج شوی به آن دو.» پس آن دو جامه را گرفتم و بیرون آمدم.

سعد بن عبداللَّه گفت: حسن برگشت و در ماه رمضان فوت شد و در آن دو جامه، او را دفن کردند.(1)

از بعضی ظاهر می شود که خبر اول متعلّق است به حضرت امام حسن علیه السلام.

در کتب رجالیّه، مذکور است که مراد از «اصل» امام است و به همین خبر استشهاد نمودند و گویا معیّن نشد که خبر، متعلّق به کدام یک از ایشان است، لکن در اراده امام از آن، سخنی نیست و وجه بودن امام عصرعلیه السلام یا هر امامی، اصل، ظاهر است، چه ایشانند اصل هر علم و خیر و برکت و فیض، هیچ حقّی در دست احدی نیست، مگر آن که منتهی شود لابد به ایشان و نعمتی به احدی نمی رسد، مگر به سبب ایشان و مرجع و ملاذ عبادند در دنیا و برزخ و آخرت. و مقصود اصلی اند از خلقت جمیع عوالم علویّه و سفلیّه.

(3) اوقید مو

فاضل المعی میرزا محمّد نیشابوری در کتاب ذخیره الالباب معروف به دوایر العلوم(2) ذکر کرده: «اسم آن جناب در تورات به لغت ترکوم، اوقیدمو است.»

ص:88

1- 151. گویا کتاب دوایرالعلوم غیر از کتاب ذخیرهالباب باشد و هر دو از تألیفات مرحوم میرزا محمّد نیشابوری معروف به اخباری است. ر.ک:

الذریعه، ج 8، ص 267 و ج 10، ص 14.
2- 152. ر.ک: تذکرهالائمه، ص 184.

(1)

4 و (5) ایزد شناس و ایزد نشان

در کتاب مذکور، مسطور است که این دو، نام آن جناب است در نزد مجوس و شیخ بهایی رحمه الله در کشکول فرموده: «فارسیان، آن جناب را ایزدشناس و ایزدنشان گویند.»(2)

(6) ایستاده

نیز در آن جا ذکر کرده: «این نام آن جناب است در کتاب شامکونی.(3)»

(7) ابوالقاسم

در اخبار مستفیضه، به سندهای معتبره از خاصّه و عامّه مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «مهدی از فرزندان من است، اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است.»(4)

در کمال الدین مروی است از ابی سهل نوبختی از عقید خادم که گفت: آن جناب مکنّی است به ابی القاسم.(5)

در تاریخ ابن خشاب، روایت است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خلف صالح، از فرزندان من است. اوست مهدی، اسم او محمّد است. کنیه او ابوالقاسم.»(6)

روایت کرده از قاسم بن عدی، که او گفت می گویند: کنیه خلف صالح، ابوالقاسم است.

1- 153. ر ک: تذکره الائمه، ص 184.
2- 154. اصل: شامکوئی
3- 155. ر.ک: الامامه و التبصره، من الحیره ص 120؛ کمال الدین و تمام النعمه، صص 286 - 287؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 67. بحارالانوار، ج 51، ص 72.
4- 156. کمال الدین و تمام النعمه، ص 474.
5- 157. تاریخ موالید الائمه و وفیاتهم، ص 45.

6- 158. همان، ص 46.

(1)

در بعضی اخبار، نهی رسیده از کنیه گذاشتن به ابوالقاسم، اگر اسم او محمّد باشد و بعضی تصریح کردند به حرمت ذکر آن حضرت به این کنیه در مجالس و این که حکم آن، حکم اسم اصلی آن جناب است که بیاید.

(8) ابوعبداللَّه

گنجی شافعی در کتاب بیان در احوال صاحب الزمان علیه السلام(2) روایت کرده از حذیفه از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه می انگیزاند خداوند، مردی را که اسم او اسم من است و خلق او خلق من و کنیه او ابوعبداللَّه است». و بیاید که آن جناب، مکنّی است به کنیه جمیع اجداد طاهرین خود.

(9) ابو جعفر

(10) ابو محمّد

(11) ابو ابراهیم

حضینی در هدایه(3) گفته: کنیه آن جناب ابوالقاسم و ابوجعفر است.

در یکی از مناقب قدیمه(4) روایت شده که از برای آن جناب است کنیه یازده امام از پدران و عمّ آن حضرت، امام حسن مجتبی علیه السلام که اول آن چنین است: خبر داد ما را احمد بن محمّد بن سمط، در واسطه سنه سی صد و سی و پنج گفت: قرائت کردم این کتاب را بر ابی الحسن علی بن ابراهیم انباری در واسط، در شهر ربیع الاخر، گفت: خبر داد مرا ابوالعلا، احمد بن یوسف بن مؤیّد انباری در سال سی صد و بیست و شش، الخ. و مشتمل است بر اجمالی از احوال همه ائمّه علیهم السلام و تا کنون مؤلّف آن معلوم نشده و در آن جا نیز این روایت را نقل کرده و القاب بسیاری برای آن جناب ذکر نموده و ما از او تعبیر می کنیم به

1- 159. البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام، باب سیزدهم، ص 129.
2- 160. الهدایه الکبری ص 328.

3- 161. همان.
4- 162. در نسخه چاپی و نیز ترجمه عربی ابوالحسن ذکر شده، لیکن در نسخه خطی و نیز چاپ سنگی ابوالحسین آمده است.

مناقب قدیمه و بنابراین خبر، پس:

(12) ابوالحسین

(1)

(13) ابوتراب

خواهد بود که هر دو، کنیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ اگرچه در دومی، فی الجمله تأمّلی می رود، مگر آن که مراد از ابوتراب، صاحب خاک و مربّی زمین باشد؛ چنان چه یکی از وجوه قرار دادن این کنیه است برای آن حضرت و بیاید که در تفسیر آیه شریفه «وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّها...»(2) که فرمودند: «ربّ زمین، امام زمین است» و این که به نور حضرت مهدی علیه السلام مردم مستغنی شوند از نور آفتاب و ماه.

(14) ابوبکر

ابوبکر که یکی از کنیه های جناب رضاعلیه السلام است؛ چنان چه ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین(3) و غیر او ذکر کردند.

(15) ابوصالح

در ذخیره الالباب ذکر کرده که آن جناب، مکنّی است به ابوالقاسم و ابوصالح و این کنیه معروفه آن حضرت است در میان عرب های بَلدی و بادیه نشین و پیوسته در توسّلات و استغاثات خود، آن جناب را به این اسم می خوانند و شعرا و ادبا در قصاید و مدایح خود ذکر می کنند و از بعضی قصص آینده معلوم می شود که در سابق، شایع بوده و در باب نهم، ذکر مأخذی برای این کنیه خواهد شد. ان شاءاللّٰه تعالی.

1- 163. سوره زمر، آیه 69.
2- 164. مقاتل الطالبین، ص 453.
3- 165. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 286، ذیل حدیث سی و نهم. (حدیث در منبع مذکور تا «مبالغه دراغوا و اضلال» ذکر شده و ادامه با آن چه در این جا ذکر شد مغایر است.)

(16) امیرالامره

لقبی است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن جناب را خواندند به آن؛ چنان چه ثقه جلیل، فضل بن شاذان در کتاب غیبت(1) خود روایت کرده از جناب صادق علیه السلام از آن حضرت که فرمود بعد از ذکر جمله ای از فتن و حروب و آشوب ها: «بیرون می آید دجّال و مبالغه می کند در اغوا و اضلال، پس ظاهر می شود امیر أمَره و قاتل کفره و سلطان مأمول که متحیّر است در غیبت او عقول و او نهم از فرزندان تو است ای حسین، ظاهر می شود بین رکنین و غلبه می کند بر ثقلین.»

17 و 18 و (19) احسان، اُذُن سامعه و ایدی

اول را در هدایه و مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده اند، دوم(2) و سوم در هدایه است(3) و ظاهراً مراد از «ایدی» که جمع ید است، به معنی نعمت باشد در این جا.

صدوق در کمال الدین(4) و ابن شهر آشوب در مناقب(5) روایت کردند از جناب کاظم علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «...وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...»(6): «نعمت ظاهره، امام ظاهر است و نعمت باطنه، امام غایب است» و در مواضع بسیاری از قرآن، نعمت تفسیر شده به امام علیه السلام.

1- 166. احسان و اذن سامعه در هدایه یافت نشد.
2- 167. در هدایه یافت نشد.
3- 168. کمال الدین و تمام النعمه، ص 268.
4- 169. مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 314.
5- 170. سوره لقمان، آیه 20.
6- 171. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

(20) بقيه اللَّه

در ذخيره گفته كه اين نام آن جناب است. در كتاب ذوهر(1) و در غيبت فضل بن شاذان(2) روايت شده از امام صادق عليه السلام كه در ضمن احوال قائم عليه السلام فرمود: «پس چون خروج كرد، پشت مى دهد به كعبه و جمع مى شود سى صد و سيزده مرد و اول چيزى كه تكلّم مى فرمايد، اين آيه است: «بَقِيَّهُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ....»(3)

آن گاه مى فرمايد: منم بقيّه اللَّه و حجّت او و خليفه او بر شما، پس سلام نمى كند بر او سلام كننده اى، مگر آن كه مى گويد: «السّلام عليک يا بقيه اللَّه فى ارضه.»

شيخ فرات بن ابراهيم در تفسير خود،(4) روايت كرده از عمر بن زاهر(5) گفت، مردى خدمت حضرت صادق عليه السلام عرض كرد: ما سلام بكنيم به حضرت قائم عليه السلام به امره المؤمنين، يعنى بگوييم به او يا اميرالمؤمنين؟!

فرمود: «نه، اين اسمى است كه ناميد به آن، خداوند اميرالمؤمنين عليه السلام را كه ناميده نمى شود احدى پيش از او و نه بعد از او، مگر آن كه كافر باشد.»

گفت: چگونه سلام كنيم بر او؟

فرمود: «بگوييد: السّلام عليک يا بقيّهاللَّه.»

آن گاه خواند حضرت:«بَقِيَّهُاللَّهِ خَيْرٌلَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ»

(21) بئر معطّله

على بن ابراهيم در تفسير خود، از جناب صادق عليه السلام روايت كرده كه در تفسير آيه شريفه «...وَبِئْرٍ مُعَطَّلَهٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ.»(6) فرمود: «اين مثلى است جارى شده براى آل محمّدعليهم السلام. بئر معطّله، آن چاهى است كه از او، آب كشيده نمى شود و آن امامى است كه

1- 172. ر.ک: كفايه المهتدى گزيده ص 280، ذيل حديث سى و نهم.

2- 173. سوره هود، آیه 86.
3- 174. تفسیر فرات الکوفی، ص 193.
4- 175. در نسخه «عمران بن واهر» آمده است، که گویا اشتباه می باشد.
5- 176. سوره حج، آیه 45.
6- 177. تفسیر القمی، ج 2، ص 85.

غایب شده. پس اقتباس نمی شود از او علم»؛(1) - تا وقت ظهور - یعنی به اسباب ظاهره متداوله از برای هر کس در هر وقت، چنان چه میّسر بود در عصر هر امامی - غیر از آن جناب که قصر مرتفع بودند - اگر مانع خارجی نبود. پس منافات ندارد با آن چه ذکر خواهیم نمود در باب دهم از تمکّن انتفاع به علم و سایر فیوضات از آن جناب به غیر اسباب متعارفه از برای خواص، بلکه غیر ایشان نیز(2).

(22) بلدالامین

یعنی قلعه محکم خداوند که کسی را به وی تسلّطی نیست. فاضل متتبع، میرزا محمّدرضا مدرّس در جنّات الخلود،(3) آن را از القاب آن جناب شمرده.

(23) بهرام

(24) بنده یزدان

این دو، اسم آن حضرت است در کتاب ایستاع؛(4) چنانچه در ذخیره الالباب ذکر نموده.

(25) پرویز

با «بای» پهلویّه اسم آن جناب است در کتاب برزین از فرس،(5) چنان چه

1- 178. در ماء معین کلامی خواهد آمد مناسب این مقام. منه. مرحوم مؤلّف
2- 179. هو الله؛ صاحب جنات الخلود از فضلای معروفین است و به غایت متتبّع و خبیر بوده، شیخ حرّ در امل الآمل فرموده: امیر کبیر سید محمد رضا حسینی منشی الممالک، عالم فاضل، معاصر محدّث جلیل القدر است. از مؤلفات اوست: کشف الآیات که عجیب است و تفسیر قرآن که کثیر است، زیاده از سی جلد عربی و فارسی است، جمع نموده در آن احادیثی را با ترجمه آنها، ساکن اصفهان است. انتهی. حقیر بعضی از مجلدات آن را دیدم، الحق در جمع آثار اهل بیت علیهم السلام بی نظیر است و حظّش در نهایت زیادت بود. منه. مرحوم مؤلف
3- 180. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

4- 181. اصل: رفرس
5- 182. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

در کتاب مزبور است.(1)

(26) برهان اللَّه

اسم آن جناب است در کتاب انکلیون،(2) چنان چه در آن جا ذکر نموده.

(27) باسط

در هدایه(3) و مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده و آن، به معنی فراخ کننده و گستراننده است و فیض آن حضرت چنان که خود فرمودند، مانند آفتاب به همه جا رسیده و هر موجودی از آن بهره دیده و در ایّام حضور و ظهور عدلش، چنان منبسط و عام شود که گرگ و گوسفند با هم چرا کنند.

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم مروی است از ابن عباس که گفت: در ظهور حضرت قائم علیه السلام باقی نماند، نه یهودی و نه نصرانی و نه صاحب ملّتی، مگر آن که داخل می شود در اسلام تا این که مأمون می شوند گوسفند و گرگ و گاو و شیر و انسان و مار تا این که پاره نمی کند موش، خیکی را.(4)

شیخ مقدّم احمد بن محمّد بن عیاش، در مقتضب الاثر،(5) به سند خود روایت کرده از عبداللَّه بن ربیعه مکی، از پدرش که گفت: من از کسانی بودم که با عبداللَّه بن زبیر کار می کردیم در کعبه و او عمله را امر کرده بود که مبالغه کنند در رفتن به زمین، یعنی برای پایه. گفت: پس رسیدیم به سنگی مانند شتری و در آن نوشته یافتیم تا آن که می گوید آن را خواندم و در آن بود:

1- 183. همان.
2- 184. الهدایه الکبری ص 328.
3- 185. ر.ک: بحارالانوار، ج 51، ص 61؛ الدرالمنثور، ج 3، ص 31؛ تاویل الآیات فی فضائل العتره الطاهره، ج 2، ص 689.
4- 186. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 12 - 14.
5- 187. مشارق انوار الیقین، ص 157.

«بسم الاوّل لاشی ء قبله لا تمنعوا الحکمه اهلها تظلموهم و لاتعطوها غیر مستحقها فتظلموها...» و آن طولانی است.

در آن ذکر شده بعثت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و صفات حمیده و کردار جمیله و مقرّ و مدفن آن جناب و هم چنین هر یک از ائمّه طاهرین علیهم السلام تا آن که در حقّ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته: مدفون می شود در مدینه محدثه، آن گاه منتظر بعد از او، اسم او، اسم پیغمبر است. امر می کند به عدل و خود به آن رفتار می نماید. و نهی می کند از منکر و خود از آن اجتناب می فرماید.

برطرف می کند خداوند به سبب او تاریکی ها را و دور می کند به او شکّ و کوری را، حشر می کند گرگ در روزگار او با گوسفند. خشنود می شود از او ساکن در سما و مرغان در هوا و ماهیان در دریا. ای چه بنده ! که چقدر ارجمند است بر خداوند تبارک و تعالی، خوشا حال آن که او را اطاعت کند و وای بر آن که نافرمانی او کند ! خوشا به آن کس که در پیش روی او مقاتله کند، پس بکشد یا کشته شود. بر ایشان باد درودها از پروردگار ایشان و رحمت، و ایشانند هدایت یافتگان، و ایشانند رستگاران، و ایشانند فیروزشدگان.

(28) بقیّه الانبیاء

این لقب با چند لقب دیگر مذکور است در خبری که حاظ بُرسی در مشارق الانوار(1) روایت کرده از حکیمه خاتون، به نحوی که عالم جلیل، سیّد حسین مفتی کرکی، سبط محقّق ثانی در کتاب دفع المنادات 3 ، 2 از او نقل کرده که او گفت: مولد قائم علیه السلام شب نیمه شعبان بود.

تا آن که می گوید: پس آن جناب را آوردم به نزد برادرم حسن بن علی 1 7، 2علیه السلام، پس مسح فرمود به دست شریف، بر روی نور او که نور انوار بود و فرمود: «سخن گو ای حجّه اللّه و بقیّه انبیا و نور اصفیا و غوث فقرا و خاتم اوصیا و نور اتقیا و صاحب کره بیضا !»

پس فرمود: «اشهدان لااله الاّاللّه...» تا آخر آن چه در باب ولادت گذشت.

1- 188. الهدایه الکبری ص 328.

لکن در نسخه مشارق حقیر، چنین است: «سخن گو ای حجّهاللّٰه و بقیّه انبیا و خاتم اوصیا و صاحب کره بیضا و مصباح از دریای عمیق شدید الضیاء، سخن گوی ای خلیفه اتقیا و نور اوصیا !...». الخ.

(29) تالی

یوسف بن قزعلی، سبط ابن جوزی، آن را در مناقب از القاب آن جناب شمرده.

(30) تأیید

در هدایه(1) از القاب شمرده و آن به معنی نیرو و قوّت دادن است.

در کمال الدین مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود بعد از ذکر شمایل و نام های آن جناب که: «می گذارد دست خود را بر سرهای عباد، پس نمی ماند مؤمنی مگر آن که دلش سخت تر می شود از پاره آهن و می دهد خداوند به آن مؤمن، قوّت چهل مرد.»(2)پ

(31) تمام

در هدایه(3) از القاب آن جناب شمرده و معنی آن واضح است، چه آن حضرت در صفات حمیده و کمال و افعال و شرافت نسب و شوکت و حشمت و سلطنت و قدرت و رأفت، تام و تمام و بی عیب و منقصت و زوال است. محتمل است که مراد از تمام، متمّم و مکمّل باشد، چه به آن جناب تمام شود خلافت و ریاست الهیّه در زمین و آیات باهره و علوم و اسرار انبیا و اوصیا و این اطلاق شایع است در استعمال.

(32) ثائر

در مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده شده و ثائر، کینه خواه را گویند که آرام

1- 189. کمال الدین و تمام النعمه، ص 653.
2- 190. الهدایه الکبری ص 328.
3- 191. کمال الدین و تمام النعمه، ص 432.

نگیرد تا قصاص نماید و خواهد آمد که آن جناب، مطالبه خون جدّ بزرگوار خود، بلکه خون جمیع اصفیا را کند.

در دعای ندبه است: «ایْن الطّالب بذحول الانْبیاء وابناء الانبیاء ایْن الطّالب بدم المقتول بکربلا»

(33) جعفر

شیخ صدوق در کمال الدین(1) روایت کرده از حمزه بن الفتح که گفت: مولودی برای ابی محمّدعلیه السلام زاده شد که امر فرمود به کتمان او.

حسن بن منذر از او پرسید: اسم او چیست؟

گفت: نامیده شده محمّد و کنیه گذاشته شد به جعفر.

ظاهراً مراد، کنیه معروفه نباشد، بلکه مقصود آن است که تصریح به اسم آن جناب نمی کنند، بلکه تعبیر می کنند از او به کنایه به جعفر، از ترس عمویش جعفر که شیعیان چون به یکدیگر سخن گویند، بگویند: دیدیم جعفر را یا او امام است یا از او توقیع رسید یا این مال را به نزد او ببر و هکذا که تابعان جعفر نفهمند.

در غیبت شیخ نعمانی(2) دو خبر از حضرت امام محمّد باقرعلیه السلام است که در آن جا از القاب آن جناب شمرده اند که کنیه گذاشته شده به عموی خود یا از او کنایه کنند به عمویش و ظاهراً مراد از آن دو خبر نیز همین باشد.

علّامه مجلسی احتمال داده که شاید کنیه بعضی از عموهای آن جناب، ابوالقاسم بوده یا کنیه آن جناب ابوجعفر یا ابوالحسین یا ابومحمّد نیز باشد که اینها کنیه حضرت مجتبی علیه السلام است و سیّد محمّد معروف، عموی آن حضرت است و بعد از آن، احتمالی که دادیم ذکر نموده، آن گاه فرمود: «اوسط، اظهر است؛ چنان چه گذشت در خبر حمزه بن

1- 192. الغیبه، صص 178 - 179.
2- 193. بحارالانوار، ج 51، ص 37.

الفتح...»(1) الخ؛ و این بسیار غریب است؛ چه در نسخ کمال الدین، حتّی در نسخه خود آن مرحوم که نقل کردند، جعفر است نه ابی جعفر.

در منتهی الارب گفته: «یقال فلان یکنّی بابی عبداللَّه مجهولاً ولایقال یکنّی بعبداللَّه.» این کلام برای رفع توهّم است در جایی که کنیه، مثلاً ابی عبداللَّه یا ابی جعفر است، نباید گفت کنّی به عبداللَّه یا به جعفر. پس در آن جا که چنین کلامی صادر شد، غرض خود آن اسم است.

(34) جمعه

از اسامی آن جناب است؛ چنان چه مشروحاً بیاید در باب یازدهم.

(35) جابر

در هدایه(2) و مناقب قدیمه، از القاب شمرده و جابر درست کننده و شکسته بند است و این لقب از خصایص آن حضرت است که فرج اعظم و گشایش همه کارها و جبر همه دل های شکسته و خرسندی همه قلوب پژمرده و انبساط همه نفوس منقبضه محزونه و شفای همه امراض مزمنه مکنونه به وجود مسعود اوست.

(36) جَنْبْ

در هدایه(3) از القاب آن جناب شمرده و در اخبار متواتره و در تفسیر آیه شریفه: «یَا حَسْرَتَا عَلَی مَا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ.»

1- 194. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 195. همان.
3- 196. سوره زمر، آیه 56.

(1) رسیده که امام علیه السلام جنب اللّه است.

(37) جوار الکنّس

یعنی ستاره های سیّاره(2) که پنهان می شوند در زیر شعاع آفتاب، چون وحشیان که در خوابگاه درآیند و در آن جا پنهان شوند.

در کمال الدین(3) و غیبت شیخ طوسی(4) و غیبت نعمانی،(5) مروی است از جناب باقرعلیه السلام در تفسیر آیه شریفه: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ*الْجَوَارِی الْکُنَّسِ»(6) که فرمود: «مراد از آن، امامی است که غایب شود سنه دویست و شصت آن گاه ظاهر شود مانند شهاب درخشان در شب تاریک.» و به راوی فرمود: «اگر درک کردی آن زمان را چشم هایت روشن خواهد شد.»

(38) حجّت و حجّه اللّه

در عیون(7) و کمال الدین(8) و غیبت شیخ(9) و کفایه الاثر(10) علی بن محمّد خزّاز مروی است از ابی هاشم جعفری که گفت: شنیدم امام علی النّقی علیه السلام می فرماید: «جانشین بعد از من، پسر من حسن است. پس چگونه خواهد بود حال شما با جانشین بعد از جانشین من؟»

گفتم: چرا؟ فدای تو شوم !

فرمود: «به جهت این که شخص او را نمی بینید و حلال نیست برای شما بردن نام او.»

گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟

فرمود: «بگویید حجّت از آل محمّدعلیهم السلام.»

1- 197. سیّاره: متحرّک.
2- 198. کمال الدین و تمام النعمه، ص 325.
3- 199. الغیبه، ص 159.
4- 200. همان، ص 150.

5- 201. سوره تکویر، آیه 15 و 16.
6- 202. عیون اخبارالرضاعلیه السلام، ج 2، ص 48.
7- 203. کمال الدین و تمام النعمه، ص 381.
8- 204. الغیبه، شیخ طوسی، ص 202.
9- 205. کفایه الاثر، فی النص علی الائمه الاثنی عشر ص 289.
10- 206. الهدایه الکبری ص 328.

و این از القاب شایعه آن جناب است که در بسیاری از ادعیه و اخبار، به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدّثان، آن را ذکر نموده اند و با آن که در این لقب، سایر ائمّه علیهم السلام شریکند و همه حجّتند از جانب خداوند بر خلق، لکن چنان اختصاص به آن جناب دارد که در اخبار هر جا بی قرینه و شاهدی ذکر شود، مراد آن حضرت است.

بعضی گفتند: لقب آن جناب حجهاللّه است به معنی غلبه یا سلطنت خدای بر خلایق؛ چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید و نقش خاتم آن جناب «انا حجّه اللّه» است و به روایتی «انا حجه اللّه و خالصته» و به همین مهر، حکومت روی زمین کند.

(39) حق

در مناقب قدیمه و هدایه،(1) از القاب شمرده.

در کافی روایت است از امام باقرعلیه السلام که فرموده در آیه شریفه «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ»(2): «چون قائم علیه السلام خروج کند، دولت باطل برود.»(3)

بنابراین تفسیر، تعبیر به صیغه ماضی به جهت تأکید وقوع آن است و بیان آن که شکّی در آن نیست، پس گویا واقع شده است و در زیارت آن جناب است: «السّلام علی الحقّ الجدید !»

و ظاهر است که جمیع حالات و صفات و افعال و اقوال و اوامر و نواهی آن حضرت دارا است تمام منافع و خیرات و مصالح ثابته باقیه تامّه که در آن ضرر و مفسده و خطایی راه ندارد، نه در دنیا و نه در آخرت و نه برای خود و نه برای احدی از پیروان آن جناب.

1- 207. سوره اسراء، آیه 81.
2- 208. الکافی، ج 8، ص 287.
3- 209. الهدایه الکبری، ص 328.

(40) حجاب

در هدایه(1) از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است:

«السّلام علی حجاب اللَّه الازلیّ القدیم.»

(41) حامد

(42) حمد

هر دو را در آن کتاب از القاب شمرده.(2)

(43) حاشر

حاشر اسم آن حضرت است در صحف ابراهیم؛ چنان چه در تذکره الائمّه(3) مذکور است.

1- 210. همان.
2- 211. هو الله؛ از اغلاط فاحشه جمله ای از معاصرین، نسبت کتاب تذکره الائمه است به علامه مجلسی؛ چنان چه در رساله فیض قدسی توضیح نموده ام که پاره ای از تلامذه آن مرحوم، خصوصاً جناب عالم کامل میر محمد حسین امام جمعه، سبط آن مرحوم و وصی در اتمام بعضی از تصانیف او، ضبط تمام مؤلفات عربی و فارسی و عدد ابیات کتاب آن جناب را کردند در رساله علیحده ای، حتی انشاءات و رسایل مختصره آن مرحوم را؛ با این حال ذکر نکردند این کتاب را. و چگونه می شود با آن همه اهتمام و مصاحبت سالها تا وقت وفات، از نظر ایشان ساقط شود و شاهد احسن از این، آن که فاضل خبیر میزرا عبدالله اصفهانی، تلمیذ ارشد آن مرحوم، در ریاض العلماء کتاب مذکور را از کتب مجهوله که مؤلفش معلوم نیست، شمرده و این موضع از ریاض را در حیات استاد خود نوشته و با آن طول باع در اطلاع بر ارباب مصنّفات، نشود تصنیف استادش بر او مخفی بماند و فاضل عالم معاصر خوانساری ایده الله تعالی در روضات الجنات نسبت داده آن را به ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی لاهیجی، معاصر علامه مجلسی رحمهم الله.... منه. مرحوم مؤلف
3- 212. الهدایه الکبری ص 358.

(44) خاتم الاوصیا

از القاب شایعه است و آن جناب خود را به همین لقب شناساند، چنان چه جمله ای از محدّثین روایت کردند از ابی نصر طریف، خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که گفت: داخل شدم بر حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - پس به من فرمود:

«ای طریف! صندل سرخ برای من بیار!»

آوردم آن را برای آن جناب، سپس فرمود به من: «مرا می شناسی؟»

گفتم: آری.

فرمود: «من کی ام؟»

گفتم: تو مولای من و پسر مولای منی.

فرمود: «از این، از تو سؤال نکردم.»

گفتم: فدای تو شوم! بیان کن برای من، آن چه سؤال کردی از آن.

پس فرمود: «منم خاتم الاوصیا؛ به سبب من، رفع می کند خداوند بلا را از اهل من و شیعیان من که بر پا می دارند دین خدا را.»(1)

(45) خاتم الائمّه علیهم السلام

در جنّات الخلود از القاب آن جناب شمرده.(2)

(46) خجسته

در ذخیره گفته که این نام آن جناب است در کتاب کندر آل فرنگیان.

1- 213. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 22؛ روضه الواعظین، ص 97.
2- 214. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

(1)

(47) خسرو

در ذخیره و تذکره(2) مذکور است که این نام آن حضرت است و در کتاب جاویدان خرد مجوس.

(48) خداشناس

در آن دو کتاب مذکور است که خداشناس نام آن حضرت است در کتاب شامکونی(3) که به اعتقاد کفره هند، پیغمبری صاحب کتاب بوده است و گویند بر اهل ختا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر کیلواس بوده و گوید که دنیا و حکومت آن به فرزند سیّد خلایق دو جهان به یشن که به زبان ایشان، نام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است، خواهد رسید و او بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد و بر ابرها سوار شود و فرشتگان، کارکنان وی باشند و پریزادان و آدمیان در خدمت او باشند و از سودان(4) که زیر خطّ استوا است تا ارض تسعین که زیر قطب شمال است و ماورای اقلیم هفتم را که گلستان ارم و کوه قاف باشد، صاحب می شود و دین خدا، یک دین باشد و نام او ایستاده و خداشناس است.

(49) خازن

در هدایه(5) آن را از القاب شمرده.

(50) خلف و خلف صالح

در هدایه(6) و مناقب قدیمه از القاب شمرده شده و به این لقب، مکرّر در السنه ائمّه علیهم السلام

1- 215. در تذکره الائمه، ص 184 آمده است که نام آن جناب در کتاب جاویدان، «خورانه» و در کتاب نصاری «خسرو» است.
2- 216. در تذکره الائمه ص 184، شاکمون ذکر شده است.
3- 217. اصل: سوادان.
4- 218. این لقب در کتاب مذکور یافت نشد.

5- 219. الهدایه الکبری ص 377؛ لقب «خلف صالح» در الهدایه الکبری یافت نشد.

6- 220. تاریخ موالید الائمه و وفیاتهم، ص 45.

مذکور شده.

در تاریخ ابن خشّاب(1) مذکور است که آن جناب مکنّی است به ابوالقاسم و او دو اسم دارد: خلف و محمّد. ظاهر می شود در آخرالزمان. بر سر آن جناب ابری است که سایه می افکند بر او از آفتاب و سیر می کند با او هرجا که برود و ندا می کند به آواز فصیح: «هذا هو المهدی!» این است مهدی، یعنی آن مهدی موعود که همه منتظر او بودید.

روایت کرده از امام رضاعلیه السلام که فرمود: «خلف صالح از فرزندان ابی محمّد، حسن بن علی است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدی.»(2)

نیز روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام: «خلف صالح، از فرزندان من است. اوست مهدی؛ اسم او محمّد است؛ کنیه او ابوالقاسم است. خروج می کند در آخرالزمان.»(3)

مراد از خلف، جانشین است و آن حضرت، خلف جمیع انبیا و اوصیای گذشته است و دارا است جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آن ها را و مواریث الهیه، که از آنها به یکدیگر می رسد و همه آنها، در آن حضرت و در نزد او جمع بود.

در حدیث لوح معروف که جابر، در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید، مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام: «آن گاه کامل می کنم این را به پسر او، خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان؛ بر اوست کمال صفوت آدم و رفعت ادریس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدّت موسی و بهای عیسی و صبر ایّوب.»(4)

در حدیث مفضّل، مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود، تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: «ای گروه خلایق! آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند به آدم و شیث، پس اینک منم آدم و شیث....» و به همین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و سایر ائمّه علیهم السلام را.

1- 221. همان، ص 44.
2- 222. تاریخ موالید الائمّه و وفیاتهم، ص 45.
3- 223. الهدایه الکبری ص 366.
4- 224. بحارالانوار، ج 53، ص 9؛ الهدایه الکبری ص 398.

(1)

به روایت نعمانی می فرماید: «منم بقیّه از آدم و ذخیره از نوح و مصطفی از ابراهیم 0و صفوه از محمّدصلی الله علیه وآله وسلم.»(2)

محتمل است که چون حضرت عسکری علیه السلام فرزندی نداشت و مردم می گفتند دیگر جانشین ندارد و به همین اعتقاد، جماعتی باقی ماندند؛ پس از تولّد آن حضرت، شیعیان به یکدیگر بشارت می دادند که جانشین ظاهر شد و به جهت اشاره به این مطلب ایشان، بلکه ائمّه، او را به این لقب خواندند.

(51) خنّس

آن ستاره های سیّاره است که برای ایشان رجوع است و گاهی از سیر، مراجعت می کنند؛ مثل زحل و مشتری و مرّیخ و زهره و عطارد و برای آفتاب و ماه، رجعت نیست.

حسین بن حمدان روایت کرده از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود در آیه مبارک «فَلا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ.»: «او امامی است که غایب می شود در سنه دویست و شصت.»(3)

در کمال الدین(4) و غیبت شیخ(5) و نعمانی(6) مروی است از امّ هانی که گفت: ملاقات کردم حضرت امام محمّد باقرعلیه السلام را، پس سؤال کردم از آن جناب از این آیه «فَلا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ.»

فرمود: «آن امامی است که پنهان می شود در زمان خود.» تا آخر آن چه گذشت.

(52) خلیفهاللَّه

در کشف الغمّه مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «خروج می کند مهدی علیه السلام و بر سر او، ابری است، و در آن منادیی است که ندا می کند، این مهدی خلیفه اللَّه است؛ او را

1- 225. الغیبه، محمدبن ابراهیم نعمانی، ص 226 در متن بقیهاللّه ذکر شده بود که گویا خطا می باشد.
2- 226. الهدایه الکبری، ص 362.
3- 227. کمال الدین و تمام النعمه، ص 324.
4- 228. الغیبه، محمّد بن ابراهیم نعمانی، ص 150.
5- 229. الغیبه، شیخ طوسی، ص 159.
6- 230. کشف الغمه فی معرفه الائمه علیه السلام، ج 3، ص 270.

پیروی کنید.»(1) نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود در خبری که ذکر آن جناب را کرده: «پس به درستی که او خلیفه اللّه، مهدی است.»(2) و این خبر را گنجی شافعی در کتاب بیان روایت کرده.(3)

(53) خلیفه الاتقیا

چنان چه گذشت در لقب بیست و هشتم.

(54) دابَّه الارض

در هدایه(4) آن را از القاب شمرده. در اخبار بسیار مذکور است که مراد از آن، امیرالمؤمنین علیه السلام است(5) و مفسّرین اهل سنّت، آن را حیوانی پندارند و روایت کنند که او پر و چهار دست و پا دارد و طول او شصت ذراع است و کسی نتواند او را طلب کند و نتواند از او فرار کند، پس داغ می کند و نشانه می گذارد میان دو چشم مؤمن که «مُؤمنٌ» و میان دو چشم کافر که «کافرٌ» را تا آخر آن چه ذکر نمودند از این صفات و رفتار که مناسب نباشد، مگر برای انسان.(6)

چنان چه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آگاه باشید! قسم به خداوند که برای دابّه الارض، دم نیست و برای او ریش است»(7)؛ یعنی انسان است؛ و بر ناظر در علامات و اشراط

1- 231. همان، ص 288.
2- 232. همان، ص 288.
3- 233. الهدایه الکبری ص 328.
4- 234. ر.ک: بحارالانوار، ج 39، ص 243.
5- 235. همان، ج 6، ص 300 و نیز ج 53، ص 48 به نقل از تفسیر الکشاف، جاراللّه زمخشری، ج 2، ص 370؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهرآشوب (م 588 ق)، ج 2، ص 297؛ مدینه المعاجز، ج 3، صص 90 - 93؛ الجامع لاحکام القرآن (تفسیر القرطبی)، ج 13، صص 236 - 235؛ النهایه فی غریب الحدیث، ج 2، ص 96.
6- 236. تفسیر الصافی، ج 4، ص 75.
7- 237. الهدایه الکبری، ص 366.

قیامت، مخفی نیست که بیشتر آن چه در آن جا مذکور و مروی است، در باب آیات و علامات ظهور مهدی - صلوات اللّه علیه - نیز مذکور است؛ پس رواست که این لقب، برای هر دو باشد و در این جا نیز بشود آن چه در آن جا می شود و در لقب ساعت خواهد آمد، مؤیّد این کلام.

(55) داعی

در هدایه(1) آن را از القاب شمرده و در زیارت مأثوره آن جناب است:

«السّلام علیک یا داعی اللّه !»

آن جناب داعی است از جانب خداوند، خلایق را برای خداوند، به سوی خداوند و انجام این دعوت را به آن جا رساند که نگذارد در دنیا دینی مگر دین جدّ بزرگوار خود صلی الله علیه وآله وسلم و به وجود و دعوت او ظاهر شود صدق وعده صادق الوعد که «...لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ»(2) چنان چه تفسیر آن بیاید.

بلکه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی است در آیه شریفه: «یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ»(3) که خداوند تمام می کند نور خود را به قائم از آل محمّدعلیهم السلام.

(56) رجل

از القاب اوقات تقیّه آن جناب است که شیعیان، آن حضرت را به این اسم می خواندند؛ چنان چه گذشت موردی از آن در لقب دوم.

(57) راهنما

در ذخیره و تذکره،(4) مذکور است که این اسم آن جناب است در کتاب باتنکل که

1- 238. سوره توبه، آیه 33.
2- 239. سوره صف، آیه 8.
3- 240. تذکره الائمه، ص 184.
4- 241. سوره زمر، آیه 69.

صاحب آن، از عظمای کفره است و از آن کتاب، کلماتی نقل کردند در بشارت به وجود و ظهور آن حضرت، که ما را حاجتی به نقل آن نیست.

(58) ربّ الارض

چنان که در تفسیر آیه شریفه «وَأَشْرَقَتْ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»(1) رسیده و اخبار آن گذشت و خواهد آمد در باب آینده در ضمن خصایص آن جناب.

(59) زند افریس

در ذخیره الالباب گفته که این اسم آن جناب است در کتاب ماریاقین(2) و عبارت ذخیره این است: «وفی کتاب ماریاقین، زند افریس» پس احتمال می رود که اصل اسم، همان افریس باشد و مراد از زند، همان کتاب منسوب به زردشت یا صحف حضرت ابراهیم علیه السلام یا فصلی از آن باشد. واللّٰه العالم.

(60) سروش ایزد

در آن کتاب و در تذکره،(3) مذکور است که این، اسم آن جناب است در کتاب زمزم زردشت.

(61) السلطان المأمول

چنان چه در لقب شانزدهم گذشت و در باب پنجم در ذکر نصوص خاصّه در خبر بیست و نهم، کلامی مناسب این مقام بیاید.

1- 242. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.
2- 243. همان.
3- 244. الهدایه الکبری، ص 328.

(62) سدره المنتهی

در هدایه(1) آن را از القاب شمرده.

63 و (64) سنا و سبیل

هر دو را در آن کتاب از القاب آن جناب شمرده.(2)

(65) ساعه

در آن جا از القاب شمرده در حدیث طولانی مفضّل و غیر آن، از جناب صادق علیه السلام مروی است: مراد از ساعه در آیه شریفه «یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَهِ اَیَّانَ مُرْسیها»(3) و در آیه مبارکه «یَسْأَلُونَکَ عَنْ السَّاعَهِ أَیَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّی»(4) و در آیه شریفه «وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ»(5) و در آیه کریمه «هَلْ یَنْظُرُونَ اِلاَّ السَّاعَهَ... »(6) و در آیه شریفه «وَمَا یُدْرِیکَ لَعَلَّ السَّاعَهَ قَرِیبٌ»(7) تا قوله تعالی «اَلا اِنَّ الَّذینَ یُمارُونَ فِی السَّاعَهِ لَفی ضَلالٍ بَعیدٍ»(8) در تأویل حضرت مهدی علیه السلام است. مفضل سئوال کرد: معنی یمارون چیست؟

فرمود: «می گویند کی متولّد شد و چه کسی او را دیده و کجاست او و کی ظاهر می شود؟ همه این ها به جهت استعجال در امر الهی و شکّ در قضای اوست.

ص:110

1- 245. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 246. سوره نازعات، آیه 42.
3- 247. سوره اعراف، آیه 187.
4- 248. سوره زخرف، آیه 85.
5- 249. همان، آیه 66.
6- 250. سوره شوری، آیه 17.
7- 251. همان، آیه 18.
8- 252. بحارالانوار، ج 53، ص 1.

(1)

مشابهت آن حضرت با ساعه از جهات بسیاری است که مخفی نیست؛ مثل آن چه فرمود و مثل آمدن هر دو، بغتةً(2) و شراکت در علامات بسیار، از خسف و مسخ و ظهور آتش و غیر آن و امتیاز مؤمن از کافر به سبب هر دو و هلاک جبّارین و وقت قرار ندادن خداوند، برای آمدن آن دو در نزد انبیا و ملایکه و اخبار جمیع پیغمبران، امّت خود را به آمدن هر دو و در تفسیر آیه شریفه «وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ.»(3) که خطاب است به جناب موسی علیه السلام که متذکّر کند و به یاد بنی اسراییل آورد ایّام خداوند را.

رسیده که ایّام خداوند، سه روز است: روز قائم علیه السلام و روز رجعت و روز قیامت(4) و در بعضی از اخبار به جای رجعت، روز موت ذکر شده.

مسعودی در اثبات الوصیّه(5) روایت کرده: در آن روز که جناب موسی علیه السلام ذکر می کرد ایّام اللّه را برای بنی اسراییل، در زیر منبر او هزار پیغمبر مرسل بودند.

در غیبت فضل بن شاذان مروی است که حضرت امام حسن مجتبی پرسید از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «ای رسول خدا! کی خروج خواهد کرد قائم ما اهل بیت؟»

فرمود: «ای حسن! جز این نیست که مَثَلِ او مثل ساعه یعنی روز قیامت است که پنهان داشته خدای تعالی، علم آن را بر اهل آسمان ها و زمین. نمی آید مگر ناگاه و بی خبر.»(6)

در کافی آمده است که فرمود در آیه شریفه «حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ»(7) الآیه؛ که مراد از «مَا يُوعَدُونَ» خروج قائم علیه السلام است و اوست ساعه؛ پس می دانند آن روز که چه نازل می شود بر ایشان از خداوند بر دست قائم او.

1- 253. بغته: ناگهانی.
2- 254. سوره ابراهیم، آیه 5.

3- 255. الخصال، شیخ صدوق، ص 108؛ تفسیر نورالثقلین، ص 526؛ بحارالانوار، ج 51، ص 45.
4- 256. اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب، ص 61.
5- 257. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث دوم، ص 28.
6- 258. سوره مریم، آیه 75.
7- 259. الکافی، ج 1، ص 431.

(1)

(66) سیّد

در بسیاری از اخبار به این لقب مذکور شده و در کمال الدّین صدوق(2) مروی است از علی خیزرانی از کنیزکی که او را هدیه کرده بود برای امام حسن علیه السلام و چون جعفر، خانه آن حضرت را غارت نمود، فرار کرد و برگشت به خانه مولای اول خود او نقل کرد که حاضر شده بود در وقت ولادت سیّد و این که اسم مادر سیّد، صیقل بود و این که امام حسن علیه السلام خبر داده بود او را به آن چه جاری می شود بر عیال او. پس سؤال کرد از آن جناب که دعا کند برای او که مردنش را پیش از او قرار دهد. پس فوت شد در حیات آن حضرت و بر قبر او لوحی بود که نوشته بود بر آن: «این قبر مادر «م ح م د» - صلوات اللّٰه علیه - است.»

آن کنیزک گفت: چون سیّد متولد شد، نوری دید برای آن جناب که ساطع بود از او و رسید تا به آسمان و مرغان سفیدی را دید که از آسمان فرود می آیند و بال خود را بر سر و رو و سایر جسد آن جناب می مالند، آن گاه پرواز می کردند؛ پس به امام حسن علیه السلام خبر دادیم، خندید و فرمود: «آنها ملایکه آسمان بودند، نازل شدند که متبرّک شوند به او و ایشان، انصار اویند چون خروج کند» و در باب سابق گذشت که ابی جعفر محمّد بن عثمان، نایب دوم فرمود: «چون سیّد متولد شد....الخ»

(67) شماطیل

در ذخیره گفته: این اسم آن جناب است در کتاب ارماطش.(3)

(68) شرید

مکرّر به این لقب مذکور شده در لسان ائمّه علیهم السلام خصوص امیرالمؤمنین و جناب باقرعلیهما السلام و شرید به معنی رانده شده است، یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر نعمت وجودش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و ادای حقش بر آمدند؛ بلکه پس ا

ص:112

1- 260. کمال الدین و تمام النعمه، ص 431.

2- 261. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.
3- 262. اجلاف: مردمان فرومایه و سفله؛ ر.ک: لغتنامه دهخدا.

ز یأس اوایل ایشان از غلبه و تسلطّ بر آن جناب و قتل و قمع ذریّه طاهره، اجلاف(1) ایشان به اعانت زبان و قلم در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند و ادلّه بر اصل نبودن و نفی تولّدش اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند.

خود آن حضرت، به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود: «پدرم به من وصیّت نمود که منزل نگیرم از زمین، مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محلّ خود از مکاید اهل ضلال....»(2)

تا آن که می فرماید: «پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من! به ملازمت جاهای نهان از زمین و طلب کردن دورترین آن، زیرا که از برای هر ولیّی از اولیای خداوند، دشمنی است مغالب و ضدّی است منازع.»(3)

(69) صاحب

از القاب معروفه آن جناب است و علمای رجال تصریح کردند. در ذخیره گفته که این، نام آن جناب است در صحف ابراهیم علیه السلام.(4)

(70) صاحب الغیبه

(71) صاحب الزّمان

هر دو از القاب معروفه و ثانی از القاب مشهوره آن حضرت است و مراد از آن، فرمانفرما و حکمران زمان است، از جانب خداوند.

حسین بن حمدان روایت کرده از ریّان بن صلت گفت: شنیدم حضرت رضا علی بن موسی علیه السلام می فرمود: «قائم مهدی، پسر پسر من، حسن است؛ جسمش دیده نمی شود و

1- 263. کمال الدین و تمام النعمه، ص 447.
2- 264. همان، ص 448.
3- 265. ر. ک: تذکره الائمه، ص 184.
4- 266. الهدایه الکبری، ص 364.

اسمش را نمی برد احدی بعد از غیبت او، تا آن که او را ببیند و اعلان دهند به اسم او، که خلایق نام او را ببرند.»

گفتیم به آن جناب: ای سیّد ما! اگر بگوییم صاحب الغیبه و صاحب الزّمان؟

فرمود: «همه این ها مطلقاً جایز است و جز این نیست که من، شما را نهی می کنم از تصریح به اسم مخفی او از اعدای ما که او را نشناسند.»(1)

(72) صاحب الرجعه

در هدایه(2) آن را از القاب شمرده

(73) صاحب الدّار

علمای رجال تصریح کردند که از القاب خاصّه آن حضرت است و بیاید در ضمن بعضی حکایات باب هفتم که فرمود: «انا صاحب الدار!»

(74) صاحب الناحیه

اطلاق آن در اخبار بر آن جناب بسیار است و لکن علمای رجال فرمودند که بر حضرت امام حسن علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می شود.(3)

سیّد علی بن طاوس در اقبال(4) و محمّد بن مشهدی در مزار(5) و غیر ایشان(6) روایت کردند بیرون آمد از ناحیه، در سنه دویست و پنجاه و دو بر دست شیخ محمّد بن غالب اصفهانی، زیارت معروفه که مشتمل است بر اسامی شهدا.

1- 267. همان، ص 328.
2- 268. ر.ک: مجمع البحرین؛ ج 2، ص 585.
3- 269. الاقبال، ص 573.
4- 270. المزار، ص 486.
5- 271. ر.ک: العوالم - الامام الحسین، 335.
6- 272. بحارالانوار، ج 98، ص 274.

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار فرموده: «در خبر، اشکالی است به جهت تقدّم تاریخ آن بر ولادت قائم علیه السلام به چهار سال و شاید نسخه، دویست و شصت و دو بوده و احتمال دارد که صادر شده باشد از حضرت امام حسن علیه السلام»(1) و از این کلام، معلوم می شود قلّت اطلاق آن بر غیر امام زمان علیه السلام. بلکه کفعمی در حاشیه مصباح خود آورده که ناحیه هر مکانی است که صاحب الامر - صلوات اللّٰه علیه - در غیبت صغری در آن جا بوده.

(75) صاحب العصر

این لقب، در شهرت و معروفیّت مثل صاحب الزمان علیه السلام است.

(76) صاحب الکره البیضاء

در هدایه(2) آن را از القاب شمرده و گذشت در لقب بیست و هشتم مستندی برای آن.

(77) صاحب الدّوله الزهراء

در آن کتاب هدایه(3) در عداد القاب درج نموده.

(78) صالح

صاحب تاریخ عالم آراء و عالم جلیل، مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه(4) آن را از القاب آن جناب شمردند.

1- 273. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 274. همان.
3- 275. حدیقه الشیعه، ص 10؛ در کتاب حدیقه الشیعه «خلف صالح» آمده است.
4- 276. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

(79) صاحب الامر

در ذخیره و غیره (1) از القاب آن جناب شمرده شده و آن، از القاب شایعه متداوله است.

(80) صمصام الاکبر

در ذخیره گفته شده که این نام آن جناب است در کتاب کندرآل.(2)

(81) صبح مسفر

در هدایه (3) آن را از القاب خاصّه شمرده و محتمل است که آن را از آیه شریفه «وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ»(4) استنباط کرده یا در تأویل آن، به آن جناب، خبری به نظر او رسیده و مناسبت آن به آن حضرت، چون صبح صادق، روشن و هویدا است.

(82) صدق

در مناقب قدیمه و هدایه، (5) از القاب خاصّه محسوب داشتند.

(83) صراط

در هدایه (6) آن را از القاب شمردند و در کتاب و سنّت، اطلاق آن بر هر امام علیه السلام بسیار شده و شاهدی برای اختصاص به نظر نرسیده.

1- 277. همان.
2- 278. الهدایه الکبری، ص 328.
3- 279. سوره مدثر، آیه 34.
4- 280. الهدایه الکبری، ص 328.
5- 281. همان.
6- 282. الهدایه الکبری، ص 328.

(84) ضیاء

چنان چه در آن کتاب[1] و در مناقب قدیمه است.

(85) ضحی

در تأویل الآیات شیخ شرف الدین نجفی مروی است در تأویل سوره مبارکه «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا»[2] که شمس، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است و ضحای شمس که نور و ضیای آفتاب است چون بتابد، قائم علیه السلام است و در بعضی نسخ، خروج آن جناب.[3]

ظاهر است که پرتو نور رسالت و شعاع خورشید آن حضرت به توسّط آن جناب، خواهد تابید در شرق و غرب عالم بر هر صغیر و کبیر و برنا و پیر.

(86) طالب التّراث

در هدایه[4] از القاب شمرده و توضیح آن در لقب وارث و نیز باب یازدهم بیاید.

(87) طرید

مکرّر در اخبار به این لقب خوانده شده و معنی آن قریب به شرید است.

(88) عالم

در ذخیره از القاب آن حضرت شمرده.

1- 283. سوره شمس، آیه 1.
2- 284. در روایتی از علی بن محمد از امام صادق علیه السلام شمس، به معنای امیرالمؤمنین علیه السلام و ضحیها، قیام قائم علیه السلام تفسیر شده است و در روایت محمد بن عباس، والشمس و ضحیها به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تعبیر شده است و از قائم علیه السلام به «النّهار اذا جلّاها» تفسیر شده است. ر.ک: تاویل الایات الظاهره صص 777 - 778.
3- 285. الهدایه الکبری، ص 328؛ در کتاب یاد شده «طالب الثارات» ذکر شده است.

4- الهدايه الكبرى ص 286. 328.

(89) عدل

چنان چه در مناقب قدیمه و هدایه(1) است.

(90) عاقبه الدار

چنان چه در هدایه(2) است.

(91) عزّه

نیز در آن جا ذکر کرده.(3)

(92) عین

نیز در آن جا است،(4) یعنی عین اللَّه، چنان چه در زیارت آن جناب است و اطلاق آن، بر همه ائمّه علیهم السلام شایع است.

(93) عصر

در ذخیره از اسماء آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است.(5)

(94) غایب

از القاب شایعه آن جناب است در اخبار.

1- 287. هما.
2- 288. همان.
3- 289. همان.
4- 290. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.
5- 291. الهدایه الکبری، ص 328.

(1)

(95) غلام

به این لقب نیز در لسان روات و اصحاب، مکرّر مذکور شده.

(96) غیب

در ذخیره از نام های آن حضرت شمرده که در قرآن مذکور است(2) و در کمال الدین(3) صدوق مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود در آیه شریفه: «..هُدیً لِلْمُتَّقِینَ*الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ... »(4) که متّقین، شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند.

امّا غیب، پس حجّت او غایب است و شاهد بر این، قول خداوند تبارک و تعالی: «وَیَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَهٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ للّهِ ِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنْ الْمُنْتَظِرِینَ»(5)

می گویند چرا فرو فرستاده نشده بر او آیتی از پروردگارش؟ پس بگو: نیست غیب، مگر مر خدای را. پس منتظر باشید ! به درستی که من با شما از منتظرانم. یعنی، برای آمدن آن غیب که از آیات خداوندی است.

(97) غریم

علمای رجال تصریح نمودند که از القاب خاصّه است(6) و در اخبار، اطلاق آن، بر آن حضرت شایع است و «غریم» هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در این جا به معنای اول است و این لقب، مثل غلام، از روی تقیّه بود که چون که می خواستند شیعیان مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیّت کنند یا از جانب جنابش، مطالبه کنند و نظایر این مقام، به این لقب می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و

1- 292. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.
2- 293. کمال الدین و تمام النعمه، ص 18.
3- 294. سوره بقره، آیه 2 و 3.
4- 295. سوره یونس، آیه 20.

5- 296. رجال ابن داود، ص 296.
6- 297. الارشاد، ج 2، ص 362.

صناعت، طلبکار بود.

شیخ مفید در ارشاد(1) روایت کرده از محمّد بن صالح که گفت: چون پدرم مُرد و امر، راجع به من شد، برای پدرم بر مردم دستکی بود از مال غریم.

شیخ فرمود: این رمزی بود که شیعه در قدیم، آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان، حضرت را به آن برای تقیّه بود.

(98) غوث

از القاب خاصّه آن جناب است و تفسیر آن خواهد آمد در باب نهم.

99 و (100) غایه الطّالبین و غایه القصوی

در هدایه هر دو را از القاب شمرده.(2)

(101) غلیل

در ذخیره الالباب، از القاب آن حضرت شمرده.

(102) غوث الفقراء

چنان چه در لقب بیست و هشتم گذشت.

(103) فجر

در تأویل الآیات(3) شیخ شرف الدین نجفی مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود

1- 298. الهدایه الکبری ص 328.
2- 299. تأویل الآیات الظاهره، ص 766.
3- 300. سوره قدر، آیه 5.

در تفسیر کلام خداوند، والفجر: «مراد از فجر، قائم علیه السلام است.»

نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود در تفسیر سوره مبارکه «اِنّا أَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ... حَتّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ»(1) یعنی: تا آن که برخیزد و ظاهر شود قائم علیه السلام.(2)

(104) فردوس الاکبر

در ذخیره و تذکره مذکور است که این، اسم آن جناب است در کتاب قبروس(3) رومیان.(4)

(105) فیروز

در ذخیره گفته که اسم آن جناب است در نزد آمان، به لغت ماچار و در تذکره گفته که در کتاب فرنگان الامان که ماچار می گویند فیروز آمده است (5)

(106) فرخنده

در ذخیره گفته که این، اسم آن جناب است در کتاب شعیای پیغمبر.(6)

107 و 108 و (109) فرج المؤمنین، الفرج الاعظم و فتح

هر سه را در هدایه(7) از القاب شمرده و گذشت در اخبار ولادت که حکیمه خاتون به نرجس خاتون گفت: خداوند می بخشد امشب به تو غلامی که سیّد است در دنیا و آخرت و اوست فرج مؤمنان.

در کتاب تنزیل و تحریف احمد بن محمّد سیاری روایت است که فرمودند در آیه شریفه «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»(8): «مراد از فتح، فتح قائم علیه السلام است»

در تفسیر علیّ بن ابراهیم(9) مذکور است در تفسیر آیه مبارکه «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ»(10) که اشاره دارد به فتح قائم علیه السلام در دنیا.

1- 301. همان، ص 791.

2- 302. خ ل قبرس
3- 303. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.
4- 304. همان.
5- 305. همان.
6- 306. الهدایه الکبری ص 328.
7- 307. سوره نصر، آیه 1.
8- 308. تفسیر القمی، ج 2، ص 366.
9- 309. سوره صف، آیه 13.
10- 310. تهذیب الاحکام، ج 6، صص 76 - 75.

(110) فقیه

شیخ طوسی در تهذیب(1) در باب حدّ حرم حسین علیه السلام از محمّد بن عبداللّٰه حمیری روایت کرد که گفت: نوشتم به فقیه علیه السلام سئوال کردم از او: آیا جایز است که تسبیح بفرستد مرد، به خاک قبر حسین علیه السلام؟ و آیا در او، فضلی است؟

پس جواب داد و من خواندم توقیع را و از آن نسخه کردم: «تسبیح بفرست به آن. پس نیست چیزی از تسبیح، افضل از او و از فضل او این است که مسبّح، فراموش می کند تسبیح را و می چرخاند آن سبحه را، پس آن را برای او تسبیح می نویسند.»

روایت کرده از او که نوشتم به فقیه علیه السلام، سؤال کردم از او: «از خاک قبر آن حضرت، گذارده می شود با میّت در قبرش آیا جایز است این یا نه؟»

پس جواب داد و توقیع را خواندم و از آن نسخه کردم: «گذاشته می شود با میّت در قبرش و مخلوط کنند با حنوط او، ان شاءاللّٰه.»

1- 311. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 26.

و مراد از فقیه در این جا، آن جناب است یقیناً.

(111) فیذموا

شیخ اقدم، احمد بن محمّد بن عیاش در مقتضب الاثر(1) روایت کرده از جابر بن یزید جعفی که گفت: شنیدم سالم بن عبداللّه بن عمربن الخطاب می گفت: شنیدم پدرم عبداللّه بن عمر بن الخطاب می گفت:(2) شنیدم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می فرمود: «به درستی که خدای عزّوجلّ، وحی فرستاد به سوی من، در آن شبی که مرا به سوی خود برد: «ای محمّد! که را جانشین خود کردی در زمین بر امّت خود؟» و او داناتر بود به این.»

گفتم: «ای پروردگار من! برادرم را.»

فرمود: «ای محمّدصلی الله علیه وآله وسلم! علی بن ابی طالب علیه السلام را؟»

گفتم: «آری! ای پروردگار من!»

پروردگار من فرمود: «ای محمّدصلی الله علیه وآله وسلم! من واقف و آگاه شدم بر زمین، پس برگزیدم تو را از آن. و ذکر نمی شوم مگر آن که تو ذکر شوی با من. آن گاه در مرتبه دوم، به نظر علمی(3) نگاه کردم به آن، پس اختیار کردم از آن، علی بن ابی طالب را پس گردانیدم او را وصیّ تو.

پس تویی سیّد انبیا و علی است سیّد اوصیا. آن گاه مشتق کردم از برای او اسمی از نام های خود، پس منم اعلی و اوست علی.

یا محمّد! به درستی که من خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه را از یک نور، آن گاه عرضه داشتم ولایت ایشان را بر ملایکه؛ هر که قبول کرد آن را، از مقرّبین شد و هرکس انکار نمود آن را از کافرین شد.

ای محمّد! اگر بنده ای از بندگان من عبادت کند مرا تا آن که منقطع شود، آن گاه ملاقات کند مرا با انکار ولایت ایشان، داخل می کنم او را در آتش خود.»

1- 312. این قسمت در متن حذف شده بود.
2- 313. در حدیث: به نظر دیگر.
3- 314. خ ل: تقوبیث.

آن گاه فرمود: «ای محمّد! آیا دوست داری که ایشان را ببینی؟»

گفتم: «آری!»

فرمود: «پیش برو در جلوی خود.»

پیش رفتم، ناگاه دیدم علی بن ابی طالب را و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و حجّه قائم علیهم السلام را، که گویا مثل ستاره درخشان است در وسط ایشان. گفتم: «ای پروردگار من! کیستند این ها؟»

فرمود: «ایشان امامانند و این که ایستاده، حلال می کند حلال را و حرام می کند حرام را و انتقام می کشد از اعدای من.

ای محمّد! او را دوست دار، زیرا که من او را دوست دارم و دوست دارم کسی را که او را دوست دارد.»

جابر گفت: چون سالم از حجر کعبه برگشت، او را متابعت کردم. پس گفتم: «ای اباعمرو! قسم می دهم تو را به خداوند که آیا خبر داد تو را غیر از پدرت به این نام ها؟»

گفت: امّا حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پس نه، ولکن بودم من با پدرم در نزد کعب الاحبار، پس شنیدم او را که می گفت: به درستی که ائمّه از این امّت، بعد از پیغمبر خود، بر عدد نقبای بنی اسراییل است و پیدا شد علی بن ابی طالب علیه السلام.

پس کعب گفت: این مقفّی اول ایشان است و یازده نفر از فرزندان او و نامید کعب، ایشان را به نام های ایشان در تورات نقرثیب(1) قیذوا، دبیرا، مفسورا، مسموعاه، دموه، میثو، هذار، یثیموا،(2) بطور، نوقس، فیذموا»(3)

ابو عامر هشام دستوانی که راوی این خبر است، گفت: ملاقات نمودم شخصی یهودی را در حیره، که نزدیک کربلا است، که او را عتوا بن اوسوا می گفتند و او عالم یهود بود.

سؤال کردم او را از این اسما.

ص:124

1- 315. خ ل: یثموا.

2- 316. در این متن فیذموا آمده ولی در جاهای دیگر این کتاب قیذموا ذکر شده است. در مقتضب الاثر نیز به صورت قیذموا دیده شد و در کتب دیگر به صورت قیدموا نگارش یافته است. ر.ک: مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنا عشر، ص 27؛ الغیبه، محمّد بن ابراهیم نعمانی، صص 108 - 109؛ بحارالانوار، ج 36، ص 223.

3- 317. گویا در شرح اسامی «دوموه» از مؤلّف حذف شده امّا در متن حدیث موجود است.

گفتم: این ها اسم نیستند و اگر اسامی بودند هر آینه رقم می شد در سلک اسما ولکن این ها اوصاف جمیله ای است برای اقوامی؛ به زبان عبرانی صحیح است. می یابیم آن ها را در تورات و اگر سؤال کنی از آنها از غیر من، هر آینه کور خواهد بود از معرفت آنها یا خود را به کوری زند.

گفت: چرا چنین کند؟

گفت: امّا کوری، پس از روی جهل به آن ها و امّا به کوری زدن پس برای آن که معین بر فساد دین خود نباشد و به این، بصیرت پیدا نکنند و این که من اقرار کردم برای تو به این اوصاف، برای آن است که من مردی هستم از فرزندان هارون بن عمران. مؤمنم به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم، پنهان می کنم ایمان خود را از خواص خود، از یهود و این که اظهار نمی کنم برای ایشان اسلام را و هرگز اظهار نخواهم کرد بعد از تو برای احدی، تا آن که بمیرم.

گفتم: چرا؟

گفت: زیرا که من یافتم در کتب پدرهای گذشته خود که ایمان نیاوریم به این پیغمبری که اسم او محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است در ظاهر و ایمان بیاوریم به او در باطن تا آن که ظاهر شود مهدی قائم از فرزندان او. پس هر کس درک کند او را از ما، پس ایمان بیاورد به او و به او وصف کرده شده، آخر آن نام ها.

گفتم: به چه مدح کرده شده؟

گفت: به این که غالب می شود بر جمیع دنیا و خروج می کند مسیح با او و به دین او در می آید و مصاحب او می شود. گفتم: از برای من وصف کن این اوصاف را !

گفت: آری ! و او را ستر کن مگر از اهلش و موضعش ان شاء اللّٰه تعالی.

امّا نقرثیب پس او اول اوصیا است و وصیّ آخر انبیا.

ص:125

امّا قیذوا: او ثانی اوصیاست و اول عترت اصفیا.

امّا دبیرا: او دوم عترت و سیّد الشهدا است.

امّا مفسورا: پس او سیّد کسانی است که عبادت کردند خدای را از بندگانش.

امّا مسموعاه(1): پس او وارث علم اولین و آخرین است.

امّا مشیوا: پس او بهترین محبوسان در زندان ظالمین است.

امّا هذار: پس او مقهور و دور شده از وطن ممنوع است.

امّا یثیموا(2): پس کوتاه عمری است که آثارش طولانی است.

امّا بطور: پس چهارم اسم او است، یعنی علی علیه السلام.

امّا نوقس: پس او هم نام عمّ خود است.

امّا قیذموا: پس او مفقود از پدر و مادر خویش است که غایب است به امر خداوند و برپا می دارد حکم او را.»

شیخ نعمانی(3) در غیبت خود فرموده: قرائت کرد بر من عبدالحکیم بن حسن سمری رحمه الله چیزی را که املا نموده بود او را مردی از یهود، در ارجان - که او را حسن بن سلیمان می گفتند، از علمای یهود بود در آن جا - از اسماء ائمّه علیهم السلام در زبان عبرانی و عدد ایشان و من به لفظ او بیان می کنم:

و بود در آن چه خواندم آن را که خداوند مبعوث می فرماید پیغمبری را از فرزندان اسماعیل علیه السلام و اسم اسماعیل در تورات، اشموعیل است و اسم آن پیغمبر، میمی ماد است، یعنی محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و او بزرگ خواهد شد و از آل او، دوازده نفر ائمّه و بزرگانند که اقتدا کرده می شود به ایشان و نام های ایشان تقوبیث....» تا آخر آن چه گذشت.

از او سؤال کردند: این اسامی در کدام سوره است؟

گفت: در مسدّ سلیمان؛ یعنی در قصّه او.

1- 318. خ ل: ثیموا.
2- 319. الغیبه، صص 108 - 109.
3- 320. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

مخفی نماند که کلمه فیذموا در بیشتر نسخ با «قاف» است و در بعضی، با «فاء»، چون زبان عبری است و نسخ قدیمه غیر مقرّ و در ضبط آن و غیر آن اطمینانی نیست.

(112) «قائم» صلوات اللَّه علیه

و این از القاب خاصّه مشهوره متداوله آن حضرت است و در ذخیره گفته که این، اسم آن جناب است در زبور سیزدهم و در کتاب برلبوموا.(1)

قائم یعنی بر پا شونده در فرمان حق تعالی؛ چه آن حضرت، پیوسته در شب و روز، مهیّای فرمان الهی است که به محض اشاره، ظهور نماید.

شیخ مفیدرحمه الله در ارشاد(2) روایت کرده از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «چون حضرت قائم علیه السلام برخیزد، مردم را به اسلام تازه بخواند.»

تا آن که فرمود: «او را قائم نامیدند برای آن که قیام به حق خواهد نمود.»

شیخ طوسی رحمه الله در غیبت(3) روایت کرده از ابی سعید خراسانی که گفت، گفتم به حضرت صادق علیه السلام: «مهدی و قائم یکی است؟»

فرمود: «آری !» تا آن که فرمود: «نامیده شد قائم، زیرا که او برمی خیزد بعد از آن که می میرد و به درستی که برمی خیزد او، برای امر عظیمی.»

مراد از موت، موت ذکر آن جناب است، یعنی اسمش از میان مردم می رود و شاید لفظ ذکر، در خبر بوده و از نسخه شیخ یا از قلم راوی ساقط شده به قرینه خبر صقر.

صدوق در معانی الاخبار(4) فرموده: «قائم علیه السلام را قائم نامیدند، زیرا که او برمی خیزد بعد از موت ذکرش.»

یا بعد از مردن او به گمان بعضی از بی خردان، که بیاید کلام او در باب چهارم.

1- 321. الارشاد، ج 2، ص 283.
2- 322. الغيبه، ص 422.
3- 323. معانی الاخبار، ص 65.
4- 324. الغيبه، ص 154.

مؤیّد این احتمال است آن چه شیخ نعمانی، روایت کرده در غیبت(1) خود از امام محمّد باقرعلیه السلام که فرمود: «هرگاه دور زد فلک و گفتند مُرد یا هلاک شد و کدام وادی رفت؟ و جوینده او گوید کجا خواهد شد؟ و حال آن که استخوان های او پوسیده، پس در این حال امیدوار باشید ظهور او را.»

نیز روایت است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که قائم علیه السلام چون برخیزد، مردم گویند: چگونه خواهد بود این؟ و حال آن که استخوان های او پوسیده شده بود!»(2)

به روایت دیگر، در حضور آن حضرت، ذکر قائم علیه السلام در میان آمد. پس فرمود: «آگاه باشید که آن جناب هرگاه برخیزد، هر آینه مردم می گویند: چگونه است این؟ و حال آن که استخوان های او پوسیده از فلان زمان.»(3)

صدوق در کمال الدین(4) روایت کرده از صقر بن دلف که گفت: شنیدم از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام که می فرمود: «امام بعد از من علی، فرزند من است. امر او، امر من است و گفته او، گفته من و طاعت او، طاعت من است و امامت بعد از او، در فرزند او، حسن است و امر حسن، مانند امر پدر او است و فرموده او، فرموده پدر او است و اطاعت او، اطاعت پدر او است.» پس حضرت ساکت شد.

من عرض کردم: یابن رسول اللّٰه ! کیست امام بعد از حسن؟

حضرت گریست، گریستن شدیدی. آن گاه فرمود: «امام بعد از حسن، پسر او است. که قائم به حقّ و منتظر است.»

عرض کردم: یابن رسول اللّٰه ! چرا او را قائم نامیدند؟

فرمود: «برای آن که او، به امامت اقامت خواهد نمود، بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قایل به امامت آن حضرت بودند.»

1- 325. همان.
2- 326. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 155.

3- 327. كمال الدين و تمام النعمه، ص 378.
4- 328. علل الشرايع، ج 1، ص 160.

نیز روایت کرده است از ابوحمزه ثمالی که گفت: سؤال کردم از حضرت امام محمّد باقر - صلوات اللّٰه علیه - : «یابن رسول اللّٰه ! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟»

فرمود: «بلی، همه قائم به حقّیم.»

گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامرعلیه السلام را قائم نامیدند؟

فرمود: «چون جدّم، حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، ملایکه در درگاه الهی صدا به گریه و ناله بلند کردند و گفتند: ای خداوند و سیّد ما ! آیا غافل می شوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟

پس حق تعالی، وحی کرد به سوی ایشان: «ای ملایکه من ! قرار گیرید ! قسم به عزّت و جلال خود که هر آینه انتقام خواهم کشید از ایشان، هر چند بعد از زمان ها باشد.» پس حق تعالی حجاب ها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملایکه به آن شاد شدند؛ پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آن ها ایستاده بود، به نماز مشغول بود؛ حق تعالی فرمود: «به این ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید.»(1)

(113) قابض

در مناقب قدیمه و هدایه(2) از القاب آن جناب شمرده.

(114) قیامت

چنان که در هدایه است(3) و در ساعه، مناسبت این لقب، معلوم شد.

(115) قسط

چنان چه در آن دو کتاب، مذکور است.

1- 329. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 330. همان.
3- 331. همان.

(1)

(116) قوّه

در هدایه(2) از القاب شمرده.

(117) قاتل الکفره

مستند آن در لقب هشتم گذشت.

(118) قطب

این از القاب شایعه آن جناب است در نزد طایفه عرفا و صوفیّه؛ چنان چه بیاید از کلمات ایشان، در باب چهارم.

شیخ کفعمی در حاشیه جنّه الواقیه(3) در دعای امّ داود، آن جا که فرموده: «اللّهم صلّ علی الابدال والاوتاد....الخ» گفته: «دنیا خالی نیست از قطب و چهار اوتاد و چهل ابدال و هفتاد نجیب و سی صد و شصت صالح؛ پس قطب، مهدی علیه السلام است.» تا آخر آن چه بیاید در باب نهم ان شاءاللّه تعالی.

(119) قائم الزمان

در کمال الدین(4) روایت است در حدیث شخص ازدی که در مسجدالحرام خدمت آن جناب رسید و حضرت، سنگی را برای او طلا کرد و در حقّ او دعا نمود و فرمود: «مرا می شناسی؟» گفت: نه.

فرمود: «منم مهدی! منم قائم الزمان! منم آن که پر کنم زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور.»

1- 332. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 333. جنه الامان الواقیه و جنه الایمان الباقیه، (المصباح)، ص 705.
3- 334. کمال الدین و تمام النعمه، ص 444.
4- 335. ر.ک: تذکره الامه، ص 184.

(120) قیّم الزّمان

چنان چه در خبر علوی مصری است و بیاید در باب هفتم در حکایت بیست وسوم.

(121) قاطع

در ذخیره گفته که این اسم آن جناب است در کتاب قنطره.(1)

(122) کاشف الغطاء

در هدایه(2) و مناقب از القاب شمرده.

(123) کمال

چنان چه در کتاب اول است.(3)

(124) کلمه الحق

در ذخیره گفته که این نام آن جناب است در صحیفه.(4)

(125) کیقباد دوم

در ذخیره و تذکره(5) ذکر شده که این، نام آن جناب است در نزد مجوس و گبران عجم؛ یعنی عادل بر حق.

1- 336. الهدایه الکبری ص 328.
2- 337. همان.
3- 338. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.
4- 339. همان.
5- 340. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

(126) کوکما

در ذخیره مذکور است که این نام آن جناب است در کتاب نجتا.(1)

(127) کارّ

کارّ(2)

در آن دو کتاب از القاب شمرده شده و آن به معنی رجوع کننده و باز گردیده و باز گرداننده است و ظاهر است که آن حضرت از عالم غیب و استتار و مجانبت مساکن اشرار برمی گردد و جمعی از مردگان را برمی گرداند.

چنان چه شیخ مفید در ارشاد(3) و دیگران(4) روایت کردند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «خروج می کند با قائم علیه السلام از ظَهر کوفه، بیست و هفت نفر، پانزده نفر از قوم موسی علیه السلام که به حق هدایت می کردند و به عدل و انصاف حکم می نمودند و هفت نفر از اهل کهف و یوشع بن نون و سلمان فارسی - رضی اللّٰه عنه - و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر، پس در پیش رویش، از انصار او می شوند و حکّام در بلاد.» یا مراد رجوع بعد از مردن ذکرش یا موتش به اعتقاد جهّال، چنان چه در لقب قائم علیه السلام گذشت.

(128) لوای اعظم

در هدایه(5) از القاب شمرده شده.

(129) لندیطارا

در ذخیره و تذکره(6) مذکور است که اسم آن جناب است در کتاب هزارنامه هند.

1- 341. ر.ک: لسان العرب، ج 4، صص 217 - 216.
2- 342. الارشاد، ج 2، ص 386.
3- 343. بحارالانوار، ج 53، صص 90 - 91؛ تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 252.

4- 344. الهدایه الکبری، ص 328.
5- 345. تذکره الائمّه، ص 184.
6- 346. ر.ک: تذکره الائمه، ص 184.

(130) لسان الصدق

اسم آن جناب است در صحیفه، چنان چه در ذخیره گفته شد.(1)

(131) ماشع

در ذخیره گفته که این اسم آن جناب است در تورات عبریه و در تذکره گفته در توراتی که نزول او آسمانی است.(2)

(132) مهمید الآخر

در آن دو کتاب است که این اسم آن جناب در انجیل است.(3)

(133) مسیح الزمان

در هر دو، مذکور است که این اسم آن حضرت است در کتاب فرنگیان.(4)

(134) میزان الحق

در ذخیره(5) گفته که این اسم آن جناب است در کتاب آژی پیغمبر.

(135) منصور

در ذخیره و تذکره(6) مذکور است که این اسم آن جناب است در کتاب دید براهمه که به

1- 347. همان.
2- 348. همان.
3- 349. همان.
4- 350. همان.
5- 351. همان.
6- 352. تفسیر فرات، ص 240.

اعتقاد ایشان از کتب آسمانی است.

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم کوفی(1) روایت است از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً...» که آن حسین علیه السلام است؛ یعنی آن مظلوم کشته شده. «فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ اِنَّهُ کانَ مَنْصُوراً»(2) فرمود: «خداوند نامید مهدی علیه السلام را منصور، چنان چه نامیده شده احمد، محمّد و محمودصلی الله علیه وآله وسلم و چنان چه نامیده شد عیسی علیه السلام مسیح.» و شاید، نکته تعبیر از آن جناب به امام منصور در زیارت عاشورا، آیه مذکوره باشد به مناسبتی که وجه آن واضح است. واللّٰه العالم

(136) «م ح م د»صلی اللّٰه علیه و علی آبائه و اهل بیته

«م ح م د»(3)

اسم اصلی و نام اوّلی الهی آن حضرت است؛ چنان چه در اخبار متواتره خاصّه و عامّه است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «مهدی علیه السلام هم نام من است.»

در خبر لوح مستفیض بلکه متواتر معنوی است که جابر برای حضرت باقرعلیه السلام نقل کرد که آن را در نزد صدّیقه طاهره علیها السلام دید و آن را خدای عزّوجلّ برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم هدیه کرده بود و در آن جا اسامی اوصیای آن حضرت ثبت بود.

به روایت صدوق در کمال الدین(4) و عیون الاخبار(5) اسم حضرت مهدی علیه السلام به این نحو ضبط شده بود: «ابوالقاسم محمّد بن الحسن، هو حجه اللّٰه القائم، مادر او کنیزکی است که اسم او، نرجس است - صلوات اللّٰه علیهم اجمعین -.»

به روایت شیخ طوسی در امالی:(6) «والخلف محمّد خروج می کند در آخر الزمان، بر سر او ابر سفیدی است که بر سر او سایه می افکند از آفتاب. ندا می کند به زبان فصیح که

1- 353. سوره اسراء، آیه 33.

2- 354. اصل: محمّد.
3- 355. كمال الدين و تمام النعمه، ص 307.
4- 356. عيون اخبارالرضاعليه السلام، ج 2، ص 47.
5- 357. الامالى، ص 292.
6- 358. كمال الدين و تمام النعمه، ص 311.

می شنوند آن را ثقلین و خافقین، که او است مهدی از آل محمّدعلیهم السلام پر می کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور.»

به روایتی، جابر گفت: دیدم محمّد را در آن، در سه موضع و علی را در چهار موضع.(1)

در اثبات حرمت ذکر اسم اصلی آن جناب علیه السلام

مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره قریب به متواتره به حسب معنی، حرمتِ بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السّرور آن حضرت و این حکم، از خصایص آن حضرت و مسلّم در نزد قدمای امامیّه از فقها و متکلّمین و محدّثین می باشد. حتّی آن که شیخ اقدم، ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی، از علمای غیبت صغری در کتاب فرق و مقالات در ذکر فرقه دوازدهم شیعه بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام فرموده: «ایشان امامیّه اند.»

آن گاه مذهب و عقیده ایشان را نقل می کند تا آن که می فرماید: «ولا یجوز ذکر اسمه و لاالسؤال عن مکانه حتّی یؤمر بذلک.»(2)

از این کلام در این مقام، معلوم می شود که این حکم، از خصایص مذهب امامیّه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیرالدین طوسی که آن مرحوم قایل به جواز شدند و خلاف ایشان، مضر نیست، زیرا به جهت قلّت زمان و کمی وقت برای مراجعت به کتب نقلیّه، گاهی به مذاهب نادره بلکه منحصر به خود قایل شدند. مثل انکار بدا و توقیفی بودن اسمای حسنی و غیر آن.

پس از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه، علی بن عیسی که علما را اعتنایی نیست به ترجیح و ردّ و قبول او در امثال این مقام. با آن که در این جا اشتباه عجیبی کرده و آن، این است که در آن کتاب گفته: «من العجب ان الشیخ الطبرسی و الشیخ المفیدرحمه الله تعالی قالا لایجوز ذکر اسمه ولا کنیته ثم یقولون اسمه اسم النبیّ صلی الله علیه وآله وسلم و کنیته

1- 359. فرق الشیعه، ص 110.
2- 360. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج 3، ص 326.

کنیته و هما یظّنان انّهما لم یذکر اسمه ولا کنیته و هذا عجب.»(1)

یعنی: از عجب آن که شیخ طبرسی رحمه الله و شیخ مفیدرحمه الله گفتند: جایز نیست ذکر اسم و کنیه آن حضرت، بعد از آن می گویند که اسم او، اسم پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم است و کنیه او، کنیه آن حضرت و ایشان گمان می کنند که ذکر اسم و کنیه آن جناب ننمودند.

از این تعجّب او، باید تعجّب کرد که فرق نکرده میان تلفّظ به اسم و کنیه که حکم به حرمت فرمودند و میان اشاره به اسم و کنیه.

بالجمله در عصر شیخ بهایی این مسأله نظری شد و در میان فضلا، محل تشاجر شد تا آن که در آن، رسائل منفرده تألیف شد، مانند شرعه التسمیه محقّق داماد.

میرلوحی در کفایه المهتدی(2) گفته که این ضعیف در نزد آن دو نحریر عدیم النظیر یعنی شیخ بهاءالدین محمّد و امیر محمّد باقر داماد - علیهما الرحمه - به تعلّم و تلمّذ تردّد داشت، در میان ایشان بر سر جواز تسمیه و حرمت آن در زمان غیبت، مناظره و مباحثه روی نمود و آن گفتگو مدّتی در میان بود و لهذا سیّد مشارالیه، کتاب مذکور را تألیف نمود؛ انتهی.

رساله تحریم التسمیه از عالم جلیل، شیخ سلیمان ماحوزی و کشف التعمیه از شیخ حر و فلک المشحون از جناب سیّد باقر قزوینی و در شرعه التسمیه دعوای اجماع نموده و ما عبارت او را به نحوی که تلمیذ رشید فاضل او، قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب و جناب سیّد در فلک المشحون نقل کردند ذکر می کنیم:

قطب الدین فرمود: قال السیّد السند خاتم الحکماء و المجتهدین - طاب ثراه - فی کتابه شرعه التسمیه فی زمان الغیبه: انّ شرعه الدین و سبیل المذهب انّه لایحلّ لاحد من الناس فی زمننا هذا واعنی به زمان الغیبه الی ان تحین حین الفرج ویأذن اللّه سبحانه لولیّه و حجّته علی خلقه القائم بأمره والراصد لحکمه بطوع(3) الظهور و شروق

1- 361. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 44، ذیل حدیث چهارم.

2- 362. گویا در حدیث «بسریح» باشد.
3- 363. ر.ک: کفایهالمهتدی گزیده حدیث یازدهم، ص 69.

المخرج ان يسمّيه ويكنّيه صلوات اللّه علیه فی محفل مجمع مجاهر اسمه الکریم معلناً بکنیته الکریمه وانّما الشریعه المشروعه المتلقاه عن ساداتنا الشارعین صلوات اللّه علیهم اجمعین فی ذکرنا ایّاه مادامت غیبته الکنایه عن ذاته القدس بالقابه القدسیّه کالخلف الصالح والامام القائم و المهدی المنتظر و الحجّه من آل محمّدعلیهم السلام وکنیته و علی ذلک اطباق اصحابنا السالفین واشیاخنا السابقین الّذین سبقونا بضبط مآثر الشرع و حفظ شعائر الدین - رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین - والروایات الناصّه متظافره بذلک عن ائمتنا المعصومین - صلوات اللّه علیهم اجمعین - ولیس یستنکره الّا ضعفاء التبصر بالاحکام والاخبار واطفاء الاطّلاع علی الدقائق والاسرار والاّ القاصرون الّذین درجتهم فی الفقه ومبلّغهم من العلم ان لایکون لهم قسط من الخبره بخفیّات مراسم الشریعه و معالم السنه ولانصیب من البصیره فی حقایق القرآن الحکیم ولاحظٌ من تعرّف الاسرار الخفیه التی استودعها احادیث مهابط الوحی و معادن الحکمه ومواطن النور وحفظه الدین و حمله السرّ و عیبه علم اللّه العزیز.

سیّد نعمت اللّه جزایری در شرح عیون الاخبار قول به حرمت را نسبت به اکثر علما داده و قول به جواز را جز به آن سه و بعضی از معاصرین خود، به کسی نسبت نداده و با این حال مُتبع دلیل است و آن اخبار معتبره کثیره است که متفرّقاً در این کتاب ذکر شده و به بعضی از آنها اشاره می شود:

احادیث دال بر حرمت ذکر اسم اصلی آن جناب

اول

حدیث سیزدهم از باب پنجم از نصوص خاصّه که شیخ جلیل، فضل بن شاذان در کتاب غیبت(1) خود روایت کرده از جابر انصاری که جندل بن جناده که از یهودان خیبر بود، خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رسید و بعد از چند سؤال، از اسامی اوصیای آن جناب پرسید. یک یک را اسم بردند تا به امام حسن عسکری علیه السلام. آن گاه فرمود: «بعد از آن غایب گردد

1- 364. کمال الدین و تمام النعمه، ص 379.

از مردمان، امامی از ایشان.»

جندل گفت: یا رسول اللَّه! حسن از ایشان غایب گردد؟

فرمود: «نه، لکن پسر او حجّت، غایب گردد غیبتی طولانی.»

جندل گفت: نام او چه باشد؟

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «نام برده نشود تا زمانی که خداوند، او را ظاهر سازد.»

دوم

حدیث بیست و سوم، آن جا که آن را صدوق(1) و دیگران(2) نیز به طریق معتبره از عبدالعظیم حسنی علیه السلام روایت کردند که او عرض عقاید و معالم دین خود را خدمت حضرت امام علی النّقی علیه السلام کرد و امامان خود را شمرد تا آن جناب؛ پس حضرت فرمود: «بعد از من، امام و خلیفه و ولیّ امر، فرزند من، حسن است. پس مردمان را چگونه عقیده است درباره خلف بعد از او؟»

گفت: از چه وجه است آن، ای مولای من؟

فرمود: «از آن جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آن که خروج کند و پرگرداند زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده زمین از جور و ظلم.»

سوم

حدیث بیست و هفتم، آن جا که از ابراهیم بن فارس نیشابوری، روایت کرده که چون خدمت حضرت عسکری علیه السلام رسید و حضرت حجّت علیه السلام در پهلوی پدر بزرگوارش نشسته بود و از ضمیر او خبر داد. پس از حال آن جناب پرسید.

حضرت فرمود: «او فرزند من و خلیفه من است بعد از من.»

1- 365. کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 287؛ روضه الواعظین، ص 31؛ وسائل الشیعه (دارالکتب)، ج 1، ص 13؛ بحارالانوار، ج 36، ص 412 و ج 66، ص 1.

2- 366. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده صص 160 - 161.

تا آن که گفت: پس از نام آن حضرت پرسیدم.

فرمود: «هم نام و هم کنیه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم است و حلال نیست کسی را که او را به نام او یا به کنیت او ذکر کند تا زمانی که ظاهر سازد خداوند، دولت و سلطنت او را.»(1)

چهارم

خبر صحیح مشهوری است که آن را ثقهالاسلام در کافی(2) و صدوق در عیون(3) و کمال الدین(4) و طبرسی در احتجاج(5) از امام محمّد تقی علیه السلام روایت کردند که فرمود: - در خبری طولانی که حاصلش آن که - روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجدالحرام بود که ناگاه مردی پیش آمد خوش هیأت و خوش لباس. سلام کرد و چند سؤال کرد و حضرت، به امام حسن علیه السلام حواله فرمود. آن جناب جواب داد.

پس آن شخص گفت: «اشهد ان لااله الّا اللّٰه ولم ازل اشهد بها واشهد انّ محمّداً رسول اللّٰه ولم ازل اشهد بذلک.»

آن گاه شهادت بر خلافت و وصایت آن جناب و یک یک از اوصیای آن حضرت داد تا آن که گفت: شهادت می دهم بر مردی از فرزندان حسن علیه السلام که به کنیه نام برده نمی شود و به اسم نام برده نمی شود تا آن که ظاهر شود امر او؛ و پر کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور که او قائم است به امر حسن بن علی. والسلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمه اللّٰه وبرکاته.

آن گاه برخاست و رفت. پس حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: «در پی او برو، ببین به کجا می رود؟»

پس بیرون رفت و فرمود: «چون پای خود را در بیرون مسجد گذاشت، ندانستم به

1- 367. الکافی، ج 1، ص 525.
2- 368. عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ج 2، ص 67.
3- 369. الکافی، ج 1، ص 525.

4- 370. عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ج 2، ص 67.
5- 371. بحارالانوار، ج 51، ص 32.

کجای زمین رفت.»

حضرت فرمود: «او خضرعلیه السلام بود.»

در این خبر شریف، این چند فایده است:

اول: آن که نبردن نام شریف از صفات معروفه آن حضرت بود که تداول داشت در زمان انبیا و اوصیای گذشته.

دوم: آن که آن از جمله تکالیف و معتقد اهل حقّ بود در جمیع عصرها.

سوم: آن که این حکم، ثابت است تا زمان ظهور؛ اختصاصی به زمان غیبت صغری یا اوقات تقیّه ندارد، مطابق اخبار سابقه و آینده.

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار، بعد از ذکر چند خبر که تحدید فرمودند حرمت را تا زمان ظهور، فرموده: «این تحدیدات صریح است در نفی قول آن که تخصیص داده این را به زمان غیبت صغری به جهت اتّکال بر بعضی تعلیلات مستنبطه و استبعادات وهمّیه.»(1)

پنجم

در کافی(2) و کمال الدین(3) به سند صحیح مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «صاحب این امر، مردی است که نام او را به اسم او نمی برد کسی، مگر کافر.»

فاضل صالح مازندرانی در شرح این خبر گفته که مراد به کافر در این جا، تارک اوامر و فاعل نواهی است، نه منکر پروردگار و مشرک به او جلّ جلاله و در آن، مبالغه ای است در تحریم تصریح به اسم آن جناب و شاید آن مختص باشد به زمان تقیّه، به دلیلِ آن چه ذکر نمودیم در مواضع متفرّقه و دلالت بعضی اخبار بر آن ظاهراً.(4)

مؤیّد این کلام است باقی نبودن تحریم در آن در جمیع اوقات و ازمان اتّفاقاً و هرگاه

1- 372. الکافی، ج 1، ص 333.
2- 373. کمال الدین و تمام النعمه، ص 648.
3- 374. شرح اصول الکافی، ج 6، ص 237.
4- 375. شرح اصول الکافی، ج 6، ص 237.

تخصیص به آن راه یافت، جایز است حمل آن بر آن چه ذکر نمودیم، پس دلیل نمی شود بر شمول تحریم مر تمام زمان غیبت را؛ انتهی.(1)

جهات ضعف این کلام بر ناظر مخفی نیست. خصوص، قراردادن جواز در ایّام ظهور را مخصّص عمومات ادلّه حرمت؛ با آن که در همه آنها، آن زمان را غایت تحریم قرار دادند؛ پس گاهی داخل نبود تا به اتّفاق خارج شود و پیش از ظهور، قایلین به حرمت که جمهور علمای اند، هیچ زمانی را خارج نکردند و بر فرض تسلیم خروج زمانی سبب جواز تصرّف در عامّ نمی شود و حمل بر تقیّه در بسیاری از آن ها راه ندارد، بلکه در معدودی که احتمال می رود، شبهه ای است که خواهیم گفت.

ششم

در کافی(2) و عیون و کمال الدین(3) و غیبت شیخ طوسی(4) و غیره،(5) مروی است که حضرت امام علی النقی علیه السلام به ابوهاشم، داود بن قاسم جعفری فرمود: «خلف بعد از من، حسن، پسر من است. پس چگونه است حال شما با خلف بعد از خلف؟»

گفت که گفتم: چرا؟ فدای تو شوم !

فرمود: «زیرا که شما نمی بینید شخص او را و حلال نیست برای شما ذکر او، به نام او.»

هفتم

در کافی(6) و کمال الدین(7) از ریّان بن صلت، مروی است که گفت: شنیدم از حضرت

1- 376. الکافی، ج 1، ص 328.
2- 377. کمال الدین و تمام النعمه، ص 381.
3- 378. الغیبه، ص 202.
4- 379. کشف الغمه فی معرفه الائمّه؛ ج 2، ص 202؛ علل الشرایع، ج 1، ص 245؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص 288 - 289.

5- 380. الکافی، ج 1، ص 333.
6- 381. کمال الدین و تمام النعمه، ص 370.
7- 382. کمال الدین و تمام النعمه، ص 333.

رضاعلیه السلام در حالتی که سؤال کرده بودند از آن جناب از قائم علیه السلام پس فرمود: «جسمش دیده نمی شود و به اسم، نام برده نمی شود.»

هشتم

در کمال الدین(1) مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود به صفوان بن مهران: «مهدی از فرزندان من است. پنجم از فرزند هفتم، غایب می شود از شما شخص او و حلال نیست برای شما نام بردن او.» و همین خبر را در آن جا به سند دیگر، از عبداللّٰه بن یعفور روایت کرده.

نهم

نیز در کمال الدین(2) روایت کرده از حضرت کاظم علیه السلام در ضمن ذکر قائم علیه السلام که فرمود: «مخفی می شود بر مردم ولادت او و حلال نیست برای ایشان نام بردن او، تا آن که ظاهر نماید او را خدای عزّوجلّ. پس پر کند به او زمین را از داد، چنان چه پر شده باشد از جور و ظلم.»

دهم:

در آن جا(3) و خزّاز در کفایه الاثر(4) روایت کردند از حضرت جوادعلیه السلام که فرمود: «قائم ماعلیه السلام آن کسی است که مخفی می شود بر مردم، ولادت او و غایب می شود از ایشان شخص او و حرام است بر ایشان نام بردن او و او هم نام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و هم کنیه او است.»

1- 383. همان.
2- 384. همان، ص 378.
3- 385. کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 281.
4- 386. کمال الدین و تمام النعمه، ص 482.

یازدهم:

در همان کتاب مروی است: «بیرون آمد در توقیعات صاحب الزّمان - صلوات اللَّه علیه - که ملعون است، ملعون است، کسی که مرا نام برد در محفل مردم.»(1)

دوازدهم:

در آن جا از محمّد بن عثمان عمری - قدّس اللَّه روحه - مروی است که گفت: بیرون آمد توقیع به خطّ آن جناب که آن را می شناختم که هر که مرا نام برد در مجمعی از مردم به اسم من، پس بر او باد لعنت خدای تعالی!(2)

سیزدهم:

در آن جا مروی است از حضرت باقرعلیه السلام که عمر پرسید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حال مهدی و گفت: ای پسر ابی طالب! خبر ده مرا از مهدی که اسم او چیست؟(3)

فرمود: «امّا اسم، پس نمی گویم، زیرا که حبیب من و خلیل من، وصیّت کرد به من که او را به نام خبر ندهم تا آن که مبعوث فرماید او را خدای عزّوجلّ و آن از اموری است که خدای در علم خود، آن را به رسول خود به ودیعت سپرده.»

چهاردهم:

شیخ حسن بن سلیمان حلّی در کتاب مختصر نقل کرده از سیّد حسن بن کبش که در کتاب خود روایت کرده به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که آن جناب، اشاره فرمود به پسر خود، موسی علیه السلام و فرمود: «پنجم از فرزندان او غایب می شود شخص او و حلال نیست

1- 387. همان، ص 483.
2- 388. همان، ص 307.
3- 389. ر.ک: بحارالانوار، ج 26؛ ص 309.

ذکر او به اسمش.»(1)

و این اخبار کثیره معتبره که شرایط حجّیّت آنها تمام و مؤیّد است به اجماع منقول و شهرت محقّقه، وافی است در اثبات مدّعا و با این حال مؤیّد است به چند چیز:

اول: آن که در تمام اخبار معراج که در آن جا خدای تعالی، اسامی یک یک از امامان را برای پیغمبر خود نام برده، همه را به نام اسم برده، جز حضرت مهدی علیه السلام که به لقب ذکر فرموده و آن اخبار بیاید متفرّقاً در این باب و باب آینده.

دوم: آن که در جمیع اخبار نبویّه که در آن جا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ذکر فرمودند نام هر یک از اوصیای خود را و جمله ای از آنها بیاید در باب پنجم، همه را به نام خود اسم بردند جز آن جناب را که به لقب یاد کردند یا فرمودند: هم نام من و حال آن که حضرت باقر و امام محمّد تقی علیهما السلام نیز هم نام آن جناب بودند.

سوم: کثرت القاب شایعه متداوله آن جناب که پیش از ولادت و پس از آن در میان امّت شایع بود. حتّی آن که در جمیع امم سالفه که بشارت می دادند به ظهور آن جناب، چنان چه بیاید از خطبه روز غدیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «الّا انّه قد بشّر به من سلف بین یدیه» و در نزد همه به این لقب معروف و در زیارت آن جناب است: «السلام علی مهدی الامم.»

عدم جواز حمل اخبار مذکور بر تقیّه

امّا حمل این اخبار بر تقیّه، پس از جهاتی جایز نیست:

اول: آن که تمام محدّثان خاصّه و عامّه این فقره را از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل کردند که فرمودند: «اسم مهدی، اسم من است.» چنان چه به اسانید و مآخذ آن در باب چهارم اشاره خواهد شد. پس همه دانا بودند به اسم آن جناب، پس کیست آن که از او باید پنهان داشت؟

دوم: آن که در بسیاری از این اخبار و غیر آن با نهی مذکور به نبردن اسم، تصریح فرمودند که او هم نام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است و به این کلام راوی و سامع، دانا شدند به نام

1- 390. کمال الدین و تمام النعمه، ص 474.

اصلی؛ پس اگر تقیّه از آنها بود که دانا شدند و اگر از غیر است که باید ایشان در جای دیگر ذکر نکنند، پس عدم ذکر در آن مجلس، راهی ندارد بلکه لازم بود تنبیه ایشان که نکردند.

سوم: آن که ذکر نکردن جناب خضر، اسم آن حضرت را در محضر شریف امیرالمؤمنین علیه السلام و اسم نبردن را از اجزای شهادت و صفات آن حضرت قرار دادن و هم چنین اسم نبردن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم برای جندل یهودی خیبری، قابل حمل بر تقیّه نیست.

چهارم: آن چه گذشت که غایت زمانِ این حرمت را ظهور قرار دادند و این جمع نشود با آن که حرمت دایر مدار خوف باشد.

پنجم: آن که اگر مجرّد ذکر این اسم منشأ خوف و فساد بود به ملاحظه آن که جبّارین در صدد قمع و قتل آن جناب بودند، چون به ایشان خبر رسیده بود که زوال ملک جبّارین و انقطاع دولت ظالمین بر دست آن حضرت است، پس بهتر آن بود که به هیچ اسم و لقب معروفی ذکر نشود خصوص لقب مهدی که در همه آن وعده ها و وعیدهای نبوی، آن جناب به این لقب ذکر شده و معروف شده بود به آن، تا آن که پسر خطّاب از امیرالمؤمنین علیه السلام از حال مهدی می پرسد و عبدالملک از زهری و منصور از سیف، چنان چه بیاید.

پس در اختصاص به این اسم راهی نباشد، جز بودن آن از اسرار مکنونه و خصایصِ الهیّه؛ مثل بودن امیرالمؤمنین از خصایص جدّ بزرگوارش.

بعضی احتمال دادند که شاید سبب حرمت، آن باشد که عوام، به شنیدن آن، معتقد اهل کتاب شوند که می گویند پیغمبر آخرالزمان، بعد از این ظاهر خواهد شد.

امّاآن چه دلالت بر جواز می کند، چند خبر است که به حسب سند یا متن، ضعیف اند، مثل خبری که در لقب سیّد گذشت که کنیز خیزرانی گفت: «نرجس خاتون در حیات امام حسن علیه السلام وفات کرد و بر سر قبر او لوحی بود که در آن نوشته بود: «هذا قبر ام محمّد.» این قبر مادر «م ح م د» است.

این خبر، علاوه بر ضعف سند و مجهول بودن راوی و معلوم نبودن نویسنده و دلالت نکردن نوشتن بر جواز گفتن، معارض است با چند خبر که بعضی

بیاید در باب ششم که نرجس خاتون بعد از وفات آن حضرت، حیات داشت و احتمال می رود که اُمّ محمّد،

ص:145

کنیه نرجس خاتون باشد.

پس دلالتی بر مدّعی نخواهد داشت و در خبر همین کنیزک است که اسم مادر آن حضرت، صقیل بود.

و در کمال الدین(1) صدوق مروی است که صقیل در وقت وفات حضرت عسکری علیه السلام حاضر بود و او، آب را با مصطکی جوش داد و خدمت آن جناب آورد بعد از نماز صبح و نیاشامیده وفات کرد و مثل خبر لوح، و آن اگر چه در نهایت اعتبار است ولکن در متن آن اختلاف بسیار است.

و در بسیاری از آن، به لقب و کنیه ذکر شده، اگر کسی بخواهد، به جلد نهم بحار مراجعه کند که بیشتر آنها را ضبط کرده علاوه ذکر در آن لوح که از اسرار مخزونه است و جز جابر کسی او را ندید، دلالت بر جواز گفتن نمی کند و به طریقی که صدوق(2) روایت کرده، اسم مذکور است ولکن بعد از ذکر خبر فرموده، خبر چنین رسیده و آن چه من به او اعتقاد دارم، نهی است از نام بردن آن جناب و مثل خبری که از علی بن احمد نقل شده که در مسجد کوفه، سنگریزه را دید که در آن، این اسم مبارک نقش شده بود به حسب خلقت! و ضعف دلالت آن نیز واضح است.

و روایت ابی غانم که حضرت را فرزندی شد و او را فلان اسم گذاشت و معلوم است که در نام بردن او، یا مثل او از روات غیر معروفین، حجّتی نباشد و خصوص که نام نهادن، غیر از نام بردن است و بعضی ادعیه که به اسم، مذکور شده و آن، علاوه بر قلّت و معارضه با بیشتر آنها که به لقب ذکر شده و معلوم نبودن رسیدن به این نحو. چه احتمال می رود که امام اول را اسم بردند و باقی را حواله به خواننده کردند؛ چنان چه در مواضع بسیار تصریح شده.

پس برگشت آن، به نادانی راوی باشد که دلالت بر جواز در غیر آن موضع نکند و اضعف از همه، استشهاد به کنیه امام حسن علیه السلام که ابی محمّد است، چه کنیه برای آن جناب،

1- 391. کمال الدین و تمام النعمه، ص 307.
2- 392. الهدایه الکبری ص 328.

به منزله اسم عَلم شده و التفاتی در آن به ولد نیست.

مثل ابوالحسن اول و ابوالحسن دوم و اجزای اعلام مرکّبه، دلالت بر جزء معنی نکنند، مثل عبد شمس و ابی بکر و امثال آنها و بالجمله دست برداشتن از آن اخبار صحیحه صریحه مؤیّده به اجماع و شهرت و وجوه سابقه به جهت این رقم اخبار، خروج است از قانون استدلال و طریقه فقها و در این مقام، بعضی مباحث علمیه بود که با کتاب فارسی مناسبت نداشت.

(137) منیه الصابرین

در هدایه(1) از القاب شمرده شده.

(138) منتقم

در آن جا(2) و در مناقب قدیمه از القاب شمرده ودر خطبه غدیریه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است در اوصاف آن جناب: «الا انّه المنتقم من الظّالمین.»

در خبر طولانی مشهور جارود بن منذر است به روایت ابن عیاش در مقتضب(3) که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

در آن شب که مرا به آسمان بردند، خداوند وحی نمود به من که سؤال کنم از رسولانی که پیش از من، مبعوث شدند. پس گفتم: «بر چه مبعوث شدید؟»

گفتند: «بر نبوّت تو و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمّه علیهم السلام که از شما خواهند بود.»

آن گاه وحی نمود به من: «ملتفت شو از طرف راست عرش!» پس ملتفت شدم و دیدم علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی را

1- 393. همان.
2- 394. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 38.
3- 395. علل الشرایع، ج 2، ص 580.

در پایابی از نور، که نماز می کردند. پس پروردگار تبارک و تعالی به من فرمود: «این ها حجّت من اند برای اولیای من و این - یعنی مهدی علیه السلام - منتقم است از اعدای من.»

و در علل الشرایع(1) مروی است از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «آگاه باشید که هرگاه قائم ما خروج کند، زنی را برمی گردانند به سوی او، تا او را حدّ و انتقام کشد برای دختر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم فاطمه علیها السلام.»

راوی پرسید: چرا او را حدّ می زنند؟

فرمود: «برای افترای او، بر مادر ابراهیم.»

پرسید: چرا آن را خداوند تأخیر انداخت برای قائم علیه السلام؟

فرمود: « زیرا که خداوند تبارک و تعالی، مبعوث فرمود محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را رحمت و مبعوث فرمود قائم علیه السلام را نقمت.»

در کافی(2) مروی است از آن جناب که فرمود: «هرگاه تمنّا می کند یکی از شماها قائم علیه السلام را، پس تمنّا کند آن را در عافیت. زیرا که خداوند مبعوث فرمود محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را رحمت و مبعوث می فرماید قائم علیه السلام را نقمت.»

در کمال الدین(3) مروی است که آن حضرت، در سنّ سه سالگی به احمد بن اسحاق فرمود: «انا بقیّهاللّه فی ارضه والمنتقم من اعدائه.»

(139) مهدی صلوات اللَّه علیه

که اشهر اسما و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیه.(4)

شیخ طوسی در غیبت(5) خود روایت کرده از ابی سعید خراسانی که او سؤال نمود از جناب صادق علیه السلام: به چه جهت نامیده شده آن جناب به مهدی؟

1- 396. الکافی، ج 8، ص 233.
2- 397. کمال الدین و تمام النعمه، ص 384.
3- 398. ر.ک: همان، ص 35.
4- 399. الغیبه، ص 471.
5- 400. الارشاد، ج 2، ص 383.

فرمود: «زیرا که او هدایت می کند مردم را به سوی هر امر مخفی.»

شیخ مفید در ارشاد(1) روایت کرده از آن جناب که فرمود: «قائم علیه السلام را مهدی نامیدند به جهت آن که هدایت می نماید به سوی امری که از او گم شده اند.»

یوسف بن یحیی السلمی در کتاب عقد الدُّرر فی الاخبار الامام المنتظر(2) از جناب باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: «مهدی را، مهدی می گویند زیرا که هدایت می کند به سوی امری خفی و بیرون می آورد تورات و انجیل را از زمینی که آن را انطاکیه می گویند.»

به روایت دیگر فرمود: «نامیده شده به مهدی، زیرا که او هدایت می کند به سفْرْها از تورات. پس بیرون می آورد آنها را از کوه های شام و دعوت، می کند به سوی آنها یهود را. پس اسلام می آورند برای این کتب، قریب سی هزار نفر.»(3)

به روایت دیگر: «او را مهدی می نامند به جهت آن که هدایت می کند به سوی کوهی از کوه های شام. پس بیرون می آورد از آن جا سِفْرها از تورات و محاجّه می کند با آنها با یهود؛ پس اسلام می آورد بر دستش، جماعتی از یهود.»(4)

در این اخبار، اشکالی است. زیرا که آن چه فرمودند با معنی هادی مناسبت دارد که به معنی راه نماینده است، نه با مهدی که به معنی هدایت یافته است به راه راست و به ضمِّ میم هم نشاید، زیرا که او کسی است که هدیه برای کسی می فرستد و توضیح جواب از این اشکال، در لقب هادی خواهد شد. ان شاءاللَّه تعالی.

(140) عبداللَّه

از اسامی مبارکه آن حضرت است، چنان چه در اسم احمد گذشت که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «اسم مهدی، احمد و عبداللَّه و مهدی است علیه السلام.»

(5)

1- 401. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص 40.
2- 402. همان.
3- 403. همان، صص 40 - 41.
4- 404. الغیبه، شیخ طوسی، ص 454.
5- 405. الغیبه، ص 223. شیخ طوسی از مرحوم کلینی نقل می کند و در کافی این حدیث یافت نشد.

(141) مؤمَّل

شیخ کلینی و طوسی(1) روایت کردند از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام «در آن وقت که حجّت علیه السلام متولّد شده که فرمود: «گمان کردند ظَلَمه که ایشان مرا می کشند تا این که قطع کنند این نسل را. پس چگونه دیدند قدرت خداوند را؟ و نامید او را مُؤَمَّلْ.» و ظاهر آن است که به فتح میم دوم باشد، یعنی آن که خلایق،آرزوی او را دارند و در ندبه اشاره به این مضمون شده: «بنفسی أنت من امنیّه شائق یتمنّی من مؤمن و مؤمنه ذکراً فحنّا»

(142) منتظر

در کمال الدین(2) مروی است از امام محمّد تقی علیه السلام که فرمود: «امام بعد از حسن علیه السلام پسر او، قائم به حقّ است که منتظر است.»

راوی پرسید: چرا او را منتظر نام کرده اند؟

فرمود: «برای آن که برای او است غایب شدنی که بسیار خواهد بود روزهای آن و به طول خواهد کشید مدّت آن. پس انتظار خواهند کشید خروج او را مخلصان و انکار خواهند کرد او را شکّ کنندگان و استهزا خواهند نمود به یاد کردن او جاحدین و دروغ خواهند گفت وقت قرار دهندگان و هلاک خواهند شد در آن غیبت، شتاب کنندگان و رستگاری خواهند یافت در آن ایّام، تسلیم کنندگان یعنی آنان که گردن به تسلیم گذارند و به چون و چرا که سبب توقّف چیست و چرا خروج نمی کند، کار ندارند. و بنابراین خبر، منتظَر به فتح ظا است؛ یعنی انتظار برده شده که همه خلایق پیوسته منتظِر مقْدم اویند.»

(143) ماء معین

یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین.

1- 406. کمال الدین و تمام النعمه، ص 378.
2- 407. کمال الدین و تمام النعمه، ص 326.

در کمال الدین(1) و غیبت(2) شیخ روایت شده از جناب باقرعلیه السلام که در آیه شریفه «قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِمَاءٍ مَعِینٍ»(3) خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین، پس کیست که بیاورد برای شما آب روان؟ فرمود: «این آیه نازل شده در قائم علیه السلام. می فرماید خداوند: اگر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجاست، پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عزّوجلّ و حرام او را؟»

آن گاه فرمود: «واللّه ! نیامده تأویل این آیه و لابد خواهد آمد تأویل آن.»

قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آن جا و در غیبت نعمانی(4) و تأویل الآیات هست و وجه مشابهت آن جناب، به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است؛ بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظّم آمده و می آید به چندین رتبه، اعلی و اتمّ و اشدّ و ادوم از حیاتی است که آب آورد، بلکه حیات خود آب، از آن جناب است.

در کمال الدین(5) روایت شده از امام باقرعلیه السلام که در آیه شریفه:«اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...»(6)؛ بدانید که خدای تعالی زنده می کند زمین را بعد از مردنش؛ فرمود: «خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و کافر مرده است.»(7)

به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره: «خداوند اصلاح می کند زمین را به قائم آل محمّدعلیهم السلام بعد از مردنش، یعنی بعد از جورِ اهل مملکتش.»

مخفی نماند که چون در ایّام ظهور، مردم از این سرچشمه فیض ربّانی به سهل و آسانی

1- 408. الغیبه (شیخ طوسی)، ص 158.
2- 409. سوره ملک، آیه 30.
3- 410. الغیبه، ص 176.
4- 411. کمال الدین و تمام النعمه، ص 668.

5- 412. سوره حدید، آیه 17.
6- 413. الغیبه، ص 175.
7- 414. الهدایه الکبری، ص 328؛ (در الهدایه الکبری، «المحیط بمالم یعلن» و در دلائل الامامه، ص 502، «المخبر بمالم یعلم» ذکر شده است.)

استفاضه کنند و بهره برند، مانند تشنه ای که در کنار نهر جاری گوارایی باشد که جز اغتراف، حالت منتظره نداشته باشد، لهذا از آن جناب، تعبیر فرمودند به «ماء معین».

در ایّام غیبت که لطف خاصّ حقّ، از خلق برداشته شد، به جهت سوء کردارشان، باید رنج و تعب و عجز و لابه و تضرّع و انابه از آن جناب، فیضی به دست آورد و خیری گرفت و علمی آموخت. مانند تشنه ای که بخواهد از چاه عمیق، تنها به آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد، آبی کشید و آتشی فرو نشاند. لهذا تعبیر فرمودند از آن حضرت به بئر معطّله و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست.

144 و (145) مخبر بما یعلن و مجازی بالاعمال

اول را در مناقب قدیمه و هدایه(1) و ثانی را در هدایه(2) از القاب آن جناب شمرده اند.

(146) موعود

در هدایه(3) آن را از القاب شمرده.

شیخ طوسی(4) روایت کرده از حضرت سجادعلیه السلام که در آیه شریفه: «وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»(5)؛ و در آسمان است رزق شما و آن چه وعده کرده می شوید و به شما وعده داده اند؛ «فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّکُمْ تَنطِقُونَ»(6)؛ پس، قسم به پروردگار آسمان و زمین که آن حقّ است مثل آن که شما سخن گویید؛ فرمود: «این

1- 415. همان.
2- 416. همان.
3- 417. الغیبه، ص 176.
4- 418. سوره ذاریات، آیه 22.
5- 419. همان، آیه 23.
6- 420. الغیبه، ص 176.

برخاستن و خروج قائم آل محمّدعلیهم السلام است.»

از ابن عباس نیز مثل آن را نقل کرده(1) و احتمال می رود که غرض آن حضرت، تأویل رزق در آیه باشد به ظهور آن جناب که به سبب نشر ایمان و حکمت و انواع علوم و معارف است که حقیقت رزق و مدد حیات انسانی و عیش جاودانی است؛ چنان چه طعام را در آیه شریفه «فَلْیَنْظُرْ الْإِنسَانُ إِلَی طَعَامِهِ»(2) تفسیر فرمودند به علم و آن چه بعد از آن ذکر شده از حبّ و انگور و زیتون و نخل و بساتین و چراگاه و غیره، به انواع علوم.

در غیبت نعمانی(3) روایت شده است از امام باقرعلیه السلام که فرمود: «در زمان آن حضرت حکمت داده می شود به خلق تا به آن جا که زن، در خانه خود، حکم می کند به کتاب خداوند و سنّت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.»

یا آن که مقصود تفسیر «وَما تُوعَدوُنَ» باشد، یعنی: «آن موعودی که به شما داده شده و جمیع انبیا، امّت های خود را به آمدن او وعده دادند، آمدن آن جناب است چنان چه در زیارت آن جناب است: «السلام علی المهدی الذی وعداللّه به الامم ان یجمع به الکلم.»

در یکی از زیارات جامعه است در اوصاف آن جناب: «والیوم الموعود و شاهد و مشهود.»

147 و (148) مظهر الفضایح و مبلی السرائر

اول را در مناقب قدیمه و هدایه(4) و ثانی را در هدایه(5) از القاب آن جناب شمردند و از سیر در سیره آن حضرت، حقیقت این دو لقب معلوم می شود.

1- 421. سوره عبس، آیه 24.
2- 422. الغیبه، ص 239.
3- 423. الهدایه الکبری، ص 328.
4- 424. همان.
5- 425. الغیبه، ص 239.

در غیبت نعمانی(1) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «در بین آن که مرد بالای سر حضرت قائم علیه السلام ایستاده و به او(2) امر و نهی می فرماید که فرمان می دهد که او را در پیش روی حضرت بیاورند، پس او را به آن جا می آورند. ناگاه حکم می کند که گردنش را بزنند. پس نمی ماند در خافقین چیزی مگر آن که از او می ترسد.»

در روایت دیگر: «در همان جا که ایستاده، امر می فرماید که گردنش را بزنند.»

(149) مبدء الآیات

چنان چه در هدایه(3) است؛ یعنی ظاهر کننده آیات خداوند یا محلّ بروز و ظهور آیات الهیّه؛ چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیا و رسل به آیات بیّنات و معجزات باهرات، برای هدایت خلق بر آن بساطت پا نهاده و در مقام ارشاد و اعلای کلمه حقّ و ازهاق باطل برآمده، برای احدی، خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و با احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود - صلوات اللّه علیه - فرستاده و روانه خواهد کرد.

عمری به این طولانی که خدای داند که به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیأت و سنّ مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح، از او ندا رسد: «او است مهدی آل محمّدعلیهم السلام» بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود. در اردوی مبارکش، عسکری باشد از ملایکه که ظاهر باشند و مردم ببینند؛ چنان چه تا عهد ادریس نبی علیه السلام می دیدند و عسکری از جنّ و در اردویش طعام و شرابی نباشد جز سنگی حمل شود که طعام و شرابشان از آن باشد.

از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد. شرّ و ضرر از درّندگان و حشرات برد و خوف و وحشت از میان آنها برخیزد. زمین، گنج های

1- 426. ظاهراً کلمه به او زاید باشد. ر.ک: همین منبع، پاورقی 4.
2- 427. الهدایه الکبری، ص 328.

3- 428. الهدایه الکبری، ص 328.

خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند و عسکرش از روی آب، راه روند و کوه و سنگ، کافری را که به آنها خود را مخفی کردند، نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و غیر این ها از آیات عجیبه و هم چنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدّمه آمدن آن جناب است و عشری از آن، برای آمدن هیچ حجّتی ظاهر نشده.

150 و 151 و (152) محسن، منعم و مفضل

هر سه را در هدایه(1) از القاب شمرده و هر سه آنها از اسماء حسنی است که خدای تعالی آن جناب را مظهر اعظم آنها قرار داده.

چنان چه سیّد جلیل علّی بن طاوس، در کتاب اقبال به سند صحیح روایت کرده، در خبر طولانی که چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به نجران رفت برای دعوت نصارای آن جا، علمای ایشان جمع شدند برای تحقیق صدق دعوای آن جناب و کتب آسمانی را حاضر کردند و تفتیش نمودند. از آن جمله در صحیفه کبرای حضرت آدم صفی اللّه، که در آن سپرده شده بود علم ملکوت خداوند جلّ جلاله و آن چه آفرید در آسمان و زمین خود. پس در مصباح دوم آن یافتند، بعد از فقراتی چند که:

آن گاه آدم نظر کرد به سوی نوری که درخشید. پس سدّ کرد فضای شکافته شده را پس گرفت مطالع مشارق را. پس سیر نمود به همین نحو تا آن که گرفت تمام مغارب را.

آن گاه بالا رفت تا آن که رسید به ملکوت آسمان. نظر نمود، پس دید که آن نور محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است و دید جمیع اکناف، از بوی خوش آن معطّر شدند و دید چهار نور را که اطراف آن نور را گرفتند، از راست و چپ و پیش رو و پشت سر که شبیه ترین چیزها بودند

1- 429. اقبال الاعمال، ج 2، صص 334 - 336.

به آن نور، در نور و در پیِ آنها بودند نورهایی که استمداد می نمودند از آن انوار و دیدند که این انوار، شبیه اند به آنها در ضیاء و عظمت و خوشبویی.

آن گاه نزدیک شد به آن انوار و احاطه نمود به آن و اطراف آن را گرفت و نظر نمود، پس دید انواری را که بعد از آن بود، به عدد ستاره ها و به غایت، پست تر از مراتب آن انوار سابقه و پاره ای از این انوار، روشن تر از بعضی و با نورانیّت به غایت با یکدیگر متفاوت بودند.

آن گاه ظاهر شد سیاهی مانند شب و چون سیل رو آورد از هر طرفی و جهتی و چنان رو آوردند تا این که پر کردند صحراها و تپه ها را و دید که آنها قبیح ترین چیزهاست در صورت و هیأت و متعفّن ترین آنها در بو.

پس متحیّر کرد آدم را آن چه دید از این ها و گفت: «ای علاّم الغیوب! و ای غافر الذنوب! و ای صاحب قدرت قاهره و مشیّت عالیه! کیست این خلق سعیدی که ارجمند و بلند مرتبه نمودی او را بر عالمیان؟ و کیست این نورهای منیفه که جوانب آن را گرفتند؟»

وحی فرستاد خداوند به سوی او: «ای آدم! این و این ها وسیله توأند و وسیله هر کس که نیک بخت کردم از خلق خود.

این ها سابقین مقرّبین شافعین اند که شفاعتشان پذیرفته است.

این احمد است. سیّد ایشان و سیّد مخلوقات؛ من به علم خود، او را برگزیدم و جدا کردم اسم او را، از اسم خود.

منم محمود و اوست محمّد.

و این صِنْو او و وصیّ او. تقویت کردم او را به او و گرداندم برکات خود و تطهیر خود را در عقب او.

این است سیّده کنیزان من و باقیمانده از احمد، پیغمبر من و این دو سبط و دو خلف اند مر ایشان را و این ذواتی که نورشان شکافت آن انوار را، بقیّه ایشان است.

آگاه باش! که هر کدام را برگزیدم و از آلایش پاک نمودم و بر هر یک برکت و رحمت خود را فرستادم و به علم خود قرار دادم، هر یک را

پیشوای بندگان خود و نور بلاد خود.»

ص:156

پس نظر نمود، پس دید شبحی را در آخر ایشان که می درخشید در این صفحه، چنان که می درخشد ستاره صبح از برای اهل دنیا.

خداوند تبارک و تعالی فرمود: «و به این بنده سعید خود باز می کنم غل ها را از بندگان خود و برمی دارم بار را از ایشان و پر می نمایم زمین خود را به وجود او و از مهربانی و رأفت و عدل، چنان که پر شده پیش از او از قسوت و جور.»(1)

همچنین در آن خبر شریف است: آن جماعت به صلوه(2) ابراهیم علیه السلام مراجعه کردند و در آن جا مذکور بود که خداوند، به میراث داد به آن حضرت، تابوت آدم علیه السلام را که متضمّن بود هر علمی را که خداوند تفضّل فرموده بود به آن بر جمیع ملایکه.

پس، نظر نمود ابراهیم در آن تابوت و پس دید در آن خانه هایی به عدد صاحبان عزم از پیغمبران و رسولان و اوصیای ایشان بعد از ایشان و نظر نمود، پس دید خانه محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را آخر انبیا و از راست او، علی ابن ابی طالب علیه السلام را که دامان او را گرفته. پس شکل عظیمی را که نورش می درخشید و در آن بود که این صنْو او و وصیّ او است که مؤیّد است به نصر.

ابراهیم علیه السلام عرض کرد: «الهی و سیّدی! کیست این خلق شریف؟»

خداوند به او وحی کرد: «این بنده من و برگزیده من، فاتح خاتم است و این است وصیّ وارث او.»

گفت: «ای پروردگار من! کیست فاتح خاتم؟»

فرمود: «این محمّدصلی الله علیه وآله وسلم برگزیده من و اول مخلوق من و حجّت بزرگ من در آفریدگان من. پیغمبرش کردم و او را برگزیدم. در آن گاه که آدم میان گل و جسد بود.»(3)

تا این که می فرماید: و نظر نمود ابراهیم، پس دوازده بزرگ را دید که از غایت نیکویی شکل، نزدیک بود که نور از آن درخشان شود؛ پس سؤال کرد از پروردگار عزّوجلّ خود و گفت: «پروردگارا! مرا خبر ده به نام های این صورت ها که مقرون است به دو صورت

1- 430. ظاهراً: صحيفه.
2- 431. اقبال الاعمال، ج 2، ص 338.
3- 432. اقبال الاعمال، ج 2،، صص 338 - 339.

محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و وصیّ او - صلوات اللّٰه علیهما -.»(1)

وحی فرستاد خداوند به سوی او: «این، کنیز من و باقیمانده پیغمبر من است، فاطمه صدّیقه زاهره و قرار دادم او را با خلیل او و عصبه ای از برای پیغمبر خود و این دو حسنانند و این فلان است و این فلان، مهدی و این کلمه من است که به او منتشر می کنم رحمت را در بلاد خود و به او بیرون می آورم دین خود و بندگان خود را بعد از یأس و ناامیدی ایشان که من، ایشان را به فریاد برسم.الخ.»(2)

کافی است در این مقام، مضمون خبر شریف که ابن طاوس آن را از اصل کتاب عمل ذی الحجّه حسن بن اسماعیل بن اشناس برداشته و او از معروفان قدما است و معروف به ابن اشناس، صاحب یکی از نسخ صحیفه کامله ای که در ترتیب و مقدار و کلمات با نسخه متداوله، مغایرت بسیار دارد و محلّ اختلاف آن در محلّش مذکور است و از آن چه ذکر شد معلوم می شود وجه لقب.

(153) متّان

چنان چه در هدایه(3) است و آن نیز چون اسامی مبارکه سابقه، از اسماء حُسنی است و در ید باسطه خبری ذکر می شود مناسب مقام.

(154) موتور

در چند خبر شریف، به این لقب مذکور شده و موتور به والد آن است که پدرش کشته شده و خونخواهی او نشده.

مجلسی رحمه الله فرموده: «مراد به والد، یا حضرت عسکری علیه السلام است یا جناب امام حسین علیه السلام

1- 433. اقبال الاعمال، ج 2، ص 339.
2- 434. لقب مذکور در کتاب «الهدایه الکبری» یافت نشد.
3- 435. بحارالانوار، ج 51، ص 37.

یا جنس والد، که شامل باشد همه ائمّه علیهم السلام را.»(1)

در خبری موتور بأبیه دارد. آن هم مثل سابق است و چون طلب خون امامان گذشته نشد وارث امامت به آن جناب رسید، آن حقّ، منتقل به آن حضرت شد و طلب خون جمیع را خواهد کرد. بلکه چون وارث جمیع انبیا و مرسلین و اوصیای راشدین است، طلب خون تمام را خواهد کرد که شهید شدند. چنان چه در دعاهای ندبه صریحاً مذکور است و به ملاحظه ای، تمام آنها به منزله والدند برای آن جناب که از همه ارث برده. پس، موتور است به تمام آن سلسله علیّه الهیّه.

در غیبت نعمانی(2) روایت شده است از امام صادق علیه السلام، در حدیثی که فرمود به ابوبصیر: «ای ابامحمّد !به درستی که قائم علیه السلام خروج می کند، موتورِ خشمناک؛ بر بدن او است پیراهن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که بر بدن آن جناب بود روز احد، یعنی آن پیراهن خون آلود.» چنان چه بیاید در وارث.

(155) مدبّر

در مناقب قدیمه از القاب آن حضرت شمرده.

(156) مأمور

چنان چه در آن جا است.

(157) مقدره

چنان چه در هدایه(3) است و آن به معنی توانایی است. چه از کثرت بروز و ظهور عجایب، قدرت های الهیّه از آن جناب، به حدّی رسیده که گویا عین قدرت شده؛ چنان چه

1- 436. الغیبه، ص 307.
2- 437. لقب مذکور در کتاب «الهدایه الکبری» یافت نشد.
3- 438. الغیبه، ص 275.

اطلاق عدل و قسط بر آن جناب که گذشت، به همین ملاحظه است.

(158) مأمول

چون مُؤمّل، یعنی آن که آرزو و امید او را دارند. چنان چه در غیبت نعمانی(1) از امام صادق علیه السلام مروی است که بعد از ذکر جمله از علامات، فرمود: «آن گاه بر می خیزد قائم مأمول و امام مجهول.» الخ.

در غیبت فضل فرمود: سلطان مأمول.

در زیارت مأثوره آن جناب است: «السلام علیک ایّها الامام المأمول.»

در مصباح شیخ طوسی(2) و غیره(3) مروی است از عاصم بن حمید که حضرت صادق علیه السلام فرمود و ذکر نمود عملی برای حاجت که آن روزه گرفتن روز چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه و غسل و پوشیدن لباس نظیف و رفتن بر بام خانه و کردن دو رکعت نماز است و خواندن دعایی که یکی از فقرات آن، این است: «متقرّب می شوم به تو به بقیّه باقی، مقیم بین اولیای خود که پسندیدی او را برای نفس خود، طیّب طاهر، فاضل خیّر، نور زمین و عماد او و رجای این امت و سیّد ایشان، آمر به معروف و ناهی از منکر، ناصح امین که مؤدّی است از پیغمبران خاتم اوصیا، نجباء طاهرین صلوات اللّٰه علیهم اجمعین.»

(159) مفرّج اعظم

در هدایه(4) و مناقب قدیمه از القاب شمرده.

شیخ مسعودی در اثبات الوصیّه(5) و حضینی در کتاب خود غیر از هدایه(6) روایت

1- 439. مصباح المتهجد، ص 328.
2- 440. بحارالانوار، ج 87، ص 32.
3- 441. الهدایه الکبری، ص 328؛ (در کتاب الهدایه الکبری «الفرج الاعظم» ذکر شده است.
4- 442. اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 267.

5- 443. ر.ک: الهدایه الکبری، ص 364.
6- 444. تفسیر القمی، ج 2، ص 129.

کردند از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «هرگاه غایب شد عالم شما از میان شما، پس منتظر باشید فرج اعظم را.»

(160) مضطر

در تفسیر علی بن ابراهیم(1) مروی است از جناب صادق علیه السلام که در آیه شریفه «أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوءَ وَیَجْعَلُکُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْض... »(2) که نازل شده در حقّ قائم علیه السلام. او است واللّه مضطرّ !؛ فرمود: «هرگاه دو رکعت نماز بخواند در مقام، یعنی مقام ابراهیم علیه السلام و خدای را بخواند، پس اجابت می کند او را و برطرف می کند سوء را و می گرداند او را خلیفه زمین.»

در تأویل الآیات(3) شیخ شرف الدین مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرموده در آیه مذکوره: «آن، نازل شده در قائم علیه السلام، چون خروج کند، عمّامه بر سر نهد و در مقام، نماز کند و به سوی پروردگار خود تضرّع نماید. پس هرگز رایتی از او بر نگردد؛ یعنی به هر جا فرستد، فتح کند.»

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «به درستی که قائم علیه السلام چون خروج کند، داخل مسجدالحرام شود و رو به کعبه نماید و پشت به مقام ابراهیم علیه السلام، آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد، آن گاه برخیزد پس بگوید:

ای مردم ! من سزاوارترین مردمم به آدم.

من سزاوارترین مردمم به ابراهیم.

من سزاوارترین مردمم به اسماعیل.

و ای مردم ! من سزاوارترین مردمم به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم.

آن گاه دست های خود را به آسمان بلند کند، پس دعا نماید و تضرّع کند تا این که به رو

1- 445. سوره نمل، آیه 62.
2- 446. تأويل الآيات، ص 399.
3- 447. تأويل الآيات، ص 399.

در افتد و این است قول خدای عزّوجلّ: «أَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اذا دعاهُ....» الخ.(1)

(161) من لم یجعل اللّٰه له شبیهاً

در مناقب قدیمه از القاب آن جناب شمرده.

در هدایه(2) سمیّاً نقل کرده و تفسیر نموده به «شبیها» و از فی الجمله تأمّل د این باب و باب آینده، معلوم می شود که احدی، شبیه و نظیر آن جناب نبوده و به رتبه عزّت و جلالش نرسیده و نخواهد رسید.

(162) مقتصر

در مناقب قدیمه از القاب شمرده و شاید مراد، این باشد که جمیع انبیا و اوصیای گذشته در ایّام ریاست و عزلت، مبتلا بودند به معاشرت و مؤانست و مصاحبت، بلکه مواصلت و مناکحت با منافقین و فاسقین و مأمور بودند به مدارات و مؤالفت با آنها، به جهت حفظ و بقای دین و عصابه مؤمنین.

لکن حضرت مهدی - صلوات اللّٰه علیه - اقتصار خواهد فرمود از انصار و اعوان و مصاحب به مؤمنین مخلصین و عباد صالحین که خدای تعالی از ایشان مدح فرموده و خبر داده که «...عِبَاداً لَنَا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ...»(3) چنان چه عیّاشی روایت کرده(4) و به قول خود خدای تعالی «...أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ»(5) چنان چه علی بن ابراهیم روایت کرده.(6)

رشته الفت و مجالست و مؤانست با کفّار و منافقین، بالمرّه گسسته خواهد شد. صالح

1- 448. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 449. سوره اسراء، آیه 5.ص
3- 450. تفسیر العیاشی، ج 2، ص 281.
4- 451. سوره انبیاء، آیه 105.
5- 452. تفسیر القمی، ص 77.
6- 453. سوره شوری، آیه 41.

و طالح

و طیّب و خبیث از یکدیگر جدا شوند و هرگز به احدی از ایشان مستعین نشود؛ چنان چه بسیار می شد که جدّ اکرمش، به اعانت منافقین جهاد می کرد با مشرکین و احتمال می رود که کلمه مذکوره «منتصر» باشد، یعنی دادگیرنده و از آیه شریفه اخذ شده باشد که: «وَلَمَنْ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُوْلَئِکَ مَا عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ»(1) چنان چه در تفسیر قمی(2) مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «یعنی قائم علیه السلام و اصحاب او. قائم علیه السلام چون خروج کرد، داد گیرد از بنی امیّه و از کذّابین و ناصبیان.»

(163) المصباح الشّدید الضّیاء

چنان چه در لقب بیست و هشتم گذشت.

(164) ناقور

ناقور، صور است، مانند شاخ و مثل آن که در او می دمند.

در غیبت نعمانی(3) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود در آیه شریفه «فَإِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ»(4): «پس هرگاه دمیده شد در صور؛ که از برای ما امامی است مستقر، پس هرگاه اراده فرمود خدای عزّوجلّ اظهار امر خود را، بیفکند در دلش، پس ظاهر شود پس خروج کند به امر خدای عزّوجلّ.»

در تفسیر سیّاری،(5) مروی است از آن جناب علیه السلام که فرمود: «در آیه مذکوره دمیده می شود در گوش قائم علیه السلام و او را اذن می دهند در خروج.»

در اثبات الوصیّه مسعودی(6) مروی است از مفضل بن عمر که گفت: سؤال نمودم از

1- 454. تفسیرالقمی، ج 2، ص 277.
2- 455. الغیبه، ص 187.

3- 456. سوره مدثر، آیه 8.
4- 457. ر.ک: المحجه فیما نزل من الحجه، ص 238.
5- 458. اثبات الوصیّه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 269.
6- 459. الهدایه الکبری، ص 376.

حضرت صادق علیه السلام از تفسیر جابر.

پس فرمود: «خبر مده به او سفله را که افشا خواهند نمود آن را. آیا نخواندی در کتاب خدای عزّوجلّ:«فَاِذا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ»

به درستی که از ما، امامی خواهد بود پنهان؛ پس هرگاه اراده فرمود خداوند عزّوجلّ اظهار امر خود را، می افکند در قلبش، پس ظاهر می شود تا این که برمی خیزد به امر خداوند جلّ ثناؤه.»

(165) ناطق

در مناقب قدیمه و هدایه(1) از القاب آن حضرت شمرده شده است.

در مقتضب الاثر(2) مروی است در خبری طولانی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم برای سلمان ذکر نمود اسامی ائمّه علیهم السلام را تا این که فرمود: «پس حسن بن علی، صامت امین عسکری پس پسر او، حجّه اللَّه بن الحسن المهدی النّاطق القائم به حق اللَّه.»

در زیارت عاشورا است به روایت ابن قولویه:(3) «وان یرزقنی طلب ثارکم مع امام مهدی ناطق لکم» و به روایت شیخ طوسی(4) «مع امام مهدی ظاهر ناطق منکم» و ناطق بودن آن حضرت ظاهر است چه آبای طاهرینش، مهر خموشی بر لب زده بودند از علوم و اسرار و معارف و حکم، به جهت نبودن علم حمله نفرمودند مگر اندکی، بلکه بسیاری از احکام به جهت خوف از اعداء در پرده خفا ماند.

محمّد بن طلحه شافعی گفته: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را «بطین» می گفتند، یعنی مبطن و مخفی کننده علوم و اسراری که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به او آموخته بود، به جهت نداشتن محلّ قابل و خوف و نبودن مجال و همه این گنج های الهیّه ذخیره شده که از لسان

1- 460. مقتضب الاثر، ص 7.
2- 461. کامل الزیارات، ص 230.
3- 462. مصباح المتهجد، ص 775.
4- 463. دعای افتتاح.

مبارک آن حضرت به مردم رسد.» در دعای ماه مبارک است: «خدایا! ظاهر کن دین خود و سنّت پیغمبر خود را، تا آن که مخفی نکند چیزی از حقّ را از بیم احدی از خلق.»(1)

(166) نهار

شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر خود(2) روایت کرده از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «حارث اعور، عرض کرد به حسین علیه السلام: یابن رسول اللَّه! فدای تو شوم! خبر ده مرا از قول خداوند در کتاب خود «وَالشَّمْسِ وَ ضُحیها»

فرمود: «وای بر تو ای حارث! این محمّد، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است.»

گفتم: فدای تو شوم! قول خداوند «وَالْقَمَرِ اَذا تَلیها»؟

فرمود: «این امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام است که در پی آمده محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را.»

گفتم: قول خداوند «وَالنَّهارِ اَذا جَلَّیها»؟

فرمود: «این قائم است از آل محمّدعلیهم السلام که پر کند زمین را از عدل و داد.»

در تفسیر علی بن ابراهیم(3) مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرمود(4) در آیه شریفه «واللَّیْلِ اَذا یَغْشی : «شب، در این جا دومی است که فرو پوشانید امیرالمؤمنین علیه السلام را در دولت خود که جاری شد برای او بر آن جناب. و امر فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام را که صبر کند(5) در دولت ایشان تا منقضی شود آن دولت.

«والنّهار اذا تجلّی» فرمود: نهار، آن قائم از ما اهل بیت علیهم السلام است که هرگاه برخاست، غلبه کند دولت باطل را و در قرآن، زده شده در او مثل ها و مخاطبه نموده به آن ها، یعنی خدای تعالی با پیغمبر خود و ماها؛ پس نمی داند آن را غیر از ما.»

1- 464. تفسیر فرات الکوفی، ص 563.
2- 465. تفسیر القمی، ج 2، ص 425.
3- 466. عبارت خبر «غش» بود که به معنی خیانت و مکر است و ظاهراً حاصل معنی آیه باشد، چه این دو با هم فرق دارند. منه. مرحوم مؤلف
4- 467. یا امر فرمود آن جناب را که صبر کنیم نسخه احتمال هر دو را دارد. منه مرحوم مؤلف
5- 468. الهدایه الکبری، ص 328.

(167) نفس

در هدایه(1) آن را از القاب شمرده.

(168) نور آل محمّدعلیهم السلام

چنان چه در خبری است که بیاید در باب دهم ان شاءاللّٰه از جناب صادق علیه السلام و در ذخیره از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است.

در چند خبر که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد، مذکور است در آیه شریفه «وَاللَّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ»(2) یعنی به ولایت قائم علیه السلام و به ظهور آن جناب و در آیه شریفه«وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها»(3) که مراد، روشن شدن زمین است به نور آن جناب و در یکی از زیارات جامعه است در اوصاف آن حضرت: «نور الانوار الّذی تشرق به الارض عمّا قلیل.»

در غایه المرام(4) و غیره مروی است از جابر ابن عبداللّٰه انصاری که گفت: داخل شدم در مسجد کوفه در حالتی که امیرالمؤمنین علیه السلام با انگشتان مبارک می نوشت و تبسّم می فرمود. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! چه تو را به خنده آورده؟

فرمود: «عجب دارم از آن که می خواند این آیه را و نمی شناسد آن را بی حقّ معرفت.»

گفتم به آن جناب: کدام آیه است یا امیرالمؤمنین؟!

فرمود: «اَللَّٰهُ نُورُ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ» تا آخر«مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ»(5) مشکوه محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است.

فیها مصباح، منم مصباح.

1- 469. سوره صف، آیه 8.
2- 470. سوره زمر، آیه 69.
3- 471. غایه المرام، ج 3، ص 264.
4- 472. سوره نور، آیه 35.

5- 473. لقب مذکور در کتاب «الهدایه الکبری» یافت نشد.

در زجاجه، الزجاجه حسن و حسین علیهما السلام است.

کانّها کوکب درىّ، على ب الحسین است.

یوقد من شجره مبارکه، محمّد بن على است.

زیتونه، جعفر بن محمّد است.

لاشرقیه، موسى بن جعفر است.

ولاغربیّه، على بن موسى الرضا است.

یکاد زیتها یضى ء، محمّد بن على است.

ولو لم تمسسه نار، على بن محمّد است.

نور على نور، حسن بن على است.

یهدى اللّٰه لنوره من یشاء، قائم مهدى علیه السلام است.

در جمله اى از اخبار معراج، مذکور است که نور آن جناب در عالم اظلّه، میان انوار و اشباح ائمّه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سایر کواکب و در خبرى، چون ستاره صبح براى اهل دنیا.

169 و (170) نور الاصفیاء و نور الاتقیاء

مستند هر دو گذشت در لقب بیست و هشتم.

(171) نجم

در ذخیره از اسامى آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است.

(172) ناحیه مقدّسه

در جنّات الخلود گفته که در ایّام تقیّه، گاهى آن حضرت را به این لقب مى خواندند.

(173) واقیذ

در کتاب مذکور مسطور است که این لقب آن جناب است در کتب سماویّه؛ یعنی غایب شونده مدّت مدید و در تاریخ عالم آراء مذکور است که اسم آن حضرت در تورات واقیذما نوشته شده.

(174) وتر

در مناقب قدیمه و هدایه(1) از القاب شمرده، یعنی تنها و طاق و فرد و منفرد در کمال و فضایل؛ که ممکن باشد تحقّق آن در نوع بشر و در خصایص و اکرامات مخصوصه الهیّه که گذشت و خواهد آمد که احدی از حجج قبل از آن جناب به آنها سرافراز نشده.

(175) وجه

در هدایه(2) از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است: «السّلام علی وجه اللَّه المنقلب بین اظهر عباده.»

(176) ولی اللَّه

مکرّر در اخبار به این لقب مذکور شده؛ خصوص در لسان روات و در ید باسطه بیاید که خداوند در شب معراج فرمود: «او - یعنی قائم علیه السلام - ، ولیّ من است، به راستی.»(3)

در کفایه الأثر(4) خزّاز مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «چون برسد وقت خروج او، برای او است شمشیری غلاف کرده، پس ندا کند او را شمشیر، برخیز ای ولیّ اللَّه و بکش دشمنان خدا را!»

1- 474. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 475. الامالی، شیخ صدوق، ص 641.
3- 476. کفایه الاثر، ص 266.
4- 477. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 268؛ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 65؛ الخرائج و الجرائج، ج 2، ص 551؛ قصص الانبیاء، ص 360

در خبر دیگر فرمود: «عَلم آن حضرت نیز همین ندا در آن وقت کند.»(1)

(177) وارث

در مناقب قدیمه و هدایه(2) از القاب آن حضرت شمرده و بیاید در خطبه غدیریّه از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «ألا انّه وارث کل علم والمحیط به» و هویدا است که آن جناب، وارث علوم و کمالات و مقامات و آیات بیّنات جمیع انبیا و اوصیاء و آباء طاهرین خودعلیهم السلام است.

در حدیث طولانی مفضّل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «چون عسکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از عسکر خود جدا شود و حضرت مهدی - صلوات اللّه علیه - نیز از عسکر خود جدا شود؛ پس میان دو لشگر بایستند.

حسنی به آن جناب بگوید: اگر تو مهدی آل محمّدی علیهم السلام، پس کجا است عصای جدِّ تو، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و انگشتر او و بُرد او و زره او که او را فاضل می گفتند و عمّامه او که سحاب نام داشت و اسبش که مربوع(3) نام داشت و ناقه عضبای او و استر دلدل او و حمار او که یعفور می گفتند و شتر سواری او براق و قرآنی که جمع کرد آن را امیرالمؤمنین علیه السلام بدون تغییر و تأویل؟

پس حضرت حاضر نماید جوالی یا مانند آن که او را سَفَط می گویند و در آن است آن چه او خواسته.

مفضّل گفت: ای آقای من! همه آنها در سَفَط است؟

فرمود: بلی! واللّه! و ترکه جمیع پیغمبران، حتّی عصای آدم و آلت نجّاری نوح و ترکه هودظ و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و مکیال شعیب و آینه او و عصای موسی

1- 478. الهدایه الکبری، ص 328.
2- 479. در الهدایه برقوع آمده است. ر.ک: الهدایه الکبری، ص 404.
3- 480. الهدایه الکبری، ص 404.

و تابوتی که در او است، بقیّه آن چه ماند از آل موسی و آل هارون که ملایکه برمی دارند و زره داود و عصای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و انگشتر سلیمان و تاج او و رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران و مرسلین در آن سفط است.(1)شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود روایت کرده که از صادقین علیهما السلام خبر رسیده: «تابوت و عصای موسی، در دریای طبرستان است و در عهد حضرت صاحب الزمان علیه السلام از آن جا برآرند.»(2)

در غیبت نعمانی(3) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «عصای موسی علیه السلام از شاخه درخت آس بود که در بهشت کاشته شده بود. جبرئیل علیه السلام آن را برای او آورد، چون متوجّه شد به سمت مدین؛ و او و تابوت آدم علیه السلام در دریاچه طبریّه است و کهنه نمی شوند و متغیّر نمی شوند تا این که بیرون آورد آنها را قائم علیه السلام، چون خروج نماید.»

در چند خبر رسیده که «کتب اصلیّه سماویّه، در غاری است در انطاکیه و آن حضرت، آنها را بیرون خواهد آورد.»

در غیبت فضل بن شاذان مروی است از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «اول چیزی که ابتدا می فرماید به آن قائم علیه السلام آن که می فرستد به انطاکیه، پس بیرون می آورد از آن جا تورات را از غاری که در آن، عصای موسی علیه السلام و خاتم سلیمان است.»(4)

در غیبت نعمانی(5) مروی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود به یعقوب بن شعیب: «آیا نشان ندهم به تو پیراهن قائم علیه السلام را که در آن خروج می کند؟

گفتم: بلی.پس طلبید کتابدانی را پس آن را باز کرد و از آن، پیراهن کرباسی بیرون آورد و پهن کرد. پس دید در آستین چپ او خونی. پس فرمود: «این پیراهن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است که بر بدن مبارکش بود آن روز که دندانش را شکستند و در او خروج می کند قائم علیه السلام.»

پس آن خون را بوسیدم و بر روی خود گذاشتم. آن گاه آن را پیچید و برداشت.

1- 481. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج 3، ص 368.
2- 482. الغیبه، ص 238.
3- 483. ر.ک؛ بحارالانوار، ج 52، ص 390.
4- 484. الغیبه، ص 243.
5- 485. الغیبه، ص 270.

در آن جا(1) و کافی(2) مروی است که فرمود: «بیرون می رود صاحب این امر، از مدینه به سوی مکّه با میراث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.»

راوی پرسید: میراث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چیست؟

فرمود: «شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و زره او و عمّامه آن جناب و عصای او و اسلحه آن حضرت و زین او.»

(178) هادی

در تاریخ جهضمی در باب القاب ائمّه علیهم السلام گفته: لقب قائم علیه السلام، هادی و مهدی است.

در اخبار و ادعیه و زیارات، به این لقب، مکرّر مذکور است و خدای تعالی کسی را هادی برای کافّه عالمیان نکند و به سوی ایشان نفرستد، بلکه وعده ندهد که کارش را به انتها رساند، مگر بعد از آن که خود به حقیقت هدایت یافته و جمیع راه های به سوی حقّ و حقیقت برای او مفتوح شده و به مقاصد رسیده و مستعد هدایت کردن شده.

پس آن را که خدای تعالی او را هادی قرار داده و به این لقب، او را سرافراز فرموده، باید مهدی باشد و جنابش مهدی نامیده نشود مگر دارای آن مقام از هدایت شود که تواند از جانب حضرت مقدّسش، در مقام هدایت خلق برآید و هرکس را به راهی که داند و تواند به مقصد خویش، حسب استعدادش رساند و به این ملاحظه، جایز است تفسیر هر یک به دیگری، چنان چه در لقب مهدی گذشت.

از جانب امام صادق علیه السلام پرسیدند از معنی مهدی. فرمود: «آن که هدایت نماید مردم را.... الخ»

یعنی آن مهدی که خدای تعالی او را مهدی نامیده، آن کسی است که مقام هدایت یافتنش به جایی رسیده که تواند از جانب اقدسش در مقام هدایت کردن برآید و نظیر اشکال تفسیر مهدی به هادی، اشکالی است که در لقب مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده.

1- 486. الكافى، ج 8، ص 224.
2- 487. معانى الاخبار، ص 63.

در معانی الاخبار(1) و علل(2) روایت شده از امام باقرعلیه السلام که از آن جناب پرسیدند: امیرالمؤمنین علیه السلام را چرا امیرالمؤمنین می گویند؟

فرمود: «لانّه یمیرهم العلم.»

زیرا که آن حضرت، طعام علم برای ایشان می آورند. آیا نشنیدی کتاب خداوند را «ونمیر اهلنا»؟

و وجه اشکال آن که: میره که به معنی جلب طعام است، از «مار یمیر میراً» و «امیر» از «اَمر یأمر» است، به معنی فرمان دهنده. پس بعضی گفتند: این، بر وجه قلب است و بعضی گفتند: امیر، فعل مضارع است بر صیغه متکلّم و خود حضرت این کلام را فرموده، آن گاه مشتهر شد به آن، چنان چه گفته اند در «تأبّط شرّاً» و وجه سوم گفته اند: امرای دنیا امیر شده اند به جهت آن که ایشان متکفّلند جلب طعام را برای خلق و آن چه محتاجند به آن در امور معاش خود به زعم خودشان.

امّا امیرالمؤمنین علیه السلام پس امارت او به جهت امری است بزرگتر از این، زیرا که آن جناب برای ایشان جلب طعام روحانی می کند که سبب حیات ابدیّه و قوّت روحانیّه ایشان است با مشارکت امرا در میره جسمانیه.

علّامه مجلسی رحمه الله(3) این وجه را پسندیده و بهتر همان است که در تفسیر مهدی گفتیم به این که امارت، از جانب خداوند نشود؛ مگر بعد از تکمیل و استعداد و رسیدن در مراتب علوم به درجه ای که هرکس به هر چه محتاج باشد تواند به او تعلیم نماید. پس تا خود، عالم راسخِ عامل نشود، بر مسند امارت الهیه نتواند نشیند. پس از هر کسی که خبر دهد از این مقام علمی، او را توان گفت که به مقام امارت رسیده و هر که را امیر خواند ناچار درجات علوم را طی نموده، نه چون امارت مخلوق که هر جاهل نادانی را امیر کنند و شاید بتوان آن وجه سوم را به این راجع نمود. «واللّه العالم»

1- 488. علل الشرایع، ج 8، ص 161.

2- 489. بحارالانوار، ج 37، ص 293.
3- 490. الهدایه الکبری، ص 328.

در هدايه(1) از القاب خاصّه شمرده، يعنى دست قدرت و نعمت خداوندى كه به او مى گستراند رحمت و رأفت و لطف خود را بر بندگان و فراخ مى فرمايد روزى را بر ايشان و دفع مى نمايد بلا را از ايشان.

شيخ صدوق در امالى(2) روايت كرده از عبداللَّه بن عباس كه رسول خداصلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آن جا به سوى سدره المنتهى و از سدره به سوى حجاب هاى نور، ندا كرد مرا پروردگار جلّ جلاله:

اى محمّد! تو بنده منى و من پروردگار تو؛ از براى من، پس خضوع كن و مرا پرستش نما و بر من، پس توكّل كن و به من، پس اعتماد نما! به درستى كه من راضى شدم به تو كه بنده و حبيب و رسول و نبىّ من باشى و به برادر تو، على عليه السلام كه خليفه و باب باشد.

پس او حجّت من است بر بندگان من و پيشواست براى خلق من. به او شناخته مى شوند دوستان من از دشمنان من و به او جدا مى شود حزب شيطان از حزب من و به او برپا مى شود دين من و حفظ مى شود حدود من و نافذ مى شود احكام من.

و به تو و به او و به ائمّه از فرزندان او رحم مى كنم بندگان و كنيزان خود را و به قائم از شما معمور و آباد مى كنم زمين خود را به تسبيح و تقديس و تهليل و تكبير و تمجيد خود و به او پاک مى كنم زمين را از دشمنان خود و ميراث مى دهم آن را به اولياى خود و به او پست و خوار مى گردانم كلمه آنان را كه به من كافر شدند و به او كلمه خود را بلند مى گردانم و به او زنده مى كنم و حيات مى دهم بندگان خود و بلاد خود را به علم خود و براى او ظاهر مى كنم گنج ها و ذخيره ها را به مشيّت خود و ظاهر مى كنم براى او، اسرار و ضماير را به اراده خود و امداد مى كنم او را به ملايكه خود كه او را مؤيّد شوند بر انفاذ امر من و اعلان دين من؛ اين است ولىّ من به حقّ و مهدى بندگان من به راستى.»

1- 491. الامالى، ص 300.

2- 492. اشتباه شده، باید پیش از ید باسطه نوشته شود. منه. مرحوم مؤلف

(180) یمین

(1) در هدایه(2) آن را از القاب شمرده و آن مثل ید باسطه است.

(181) وهوه ل

شیخ احمد بن محمّد بن عیاش در جزء ثانی مقتضب الاثر(3) روایت کرده به اسناد خود از حاجب بن سلیمان بن صورح السدوی که گفت: ملاقات کردم در بیت المقدس، عمران بن خاقان را که بر دست منصور، مسلمان شده بود و او با یهود محاجّه کرده بود به بیان و علمی که داشت و نمی توانستند منکر او شوند، به جهت آن چه در تورات بود از علامات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و خلفای بعد از او.

پس روزی به من گفت: ای اباموزج ! ما می یابیم در تورات سیزده اسم را، یکی از آنها محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است و دوازده نفر از اهل بیت او که آنها اوصیا و خلفای اویند و مذکورند در تورات؛ نیست در پیشوایان بعد از آن حضرت، کسی از تیم و نه از عدی و نه از بنی امیّه و من گمان می کنم آن چه این شیعه می گویند، حقّ باشد.

گفتم: مرا خبر ده به آن !

گفت به من: عهد و میثاق خداوندی بده که خبر نکنی شیعه را به چیزی از آن، که به آن بر من غلبه کنند.

گفتم: چرا خوف داری از این؟ و این قوم یعنی بنی عباس از بنی هاشم اند.

گفت: نیست نام های ایشان، نام های این ها، بلکه ایشان از فرزندان اول ایشان، محمّدصلی الله علیه وآله وسلم هستند و از باقیمانده او در زمین، یعنی صدّیقه طاهره علیها السلام بعد از او.

پس دادم به او آن چه خواست از پیمان ها.

گفت سپس: «خبر ده به آنها پس از من.

1- 493. الهدایه الکبری، ص 328.

2- 494. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 39 - 40.
3- 495. الغیبه، ص 477.

اگر من، پیش از تو مُردم وگرنه بر تو نیست که خبر دهی به آنها احدی را.»

گفت: می یابیم آنها را در تورات: شموعل، شماعیسحوا، وهی هر، حی ابثوا، بمامدثیم، عوشود، بسنم، بولید، بشیرالعوی، فوم لوم کودود، عان لاندبود، وهوه ل.»

نسخه چنین بود و صحّت و سقم آن بر عهده من نیست.

مخفی نماند که مراد از تورات، گاهی همان کتاب آسمانی مُنزل بر حضرت موسی علیه السلام است که مشتمل است بر پنج سِفر و گاهی اطلاق می شود بر تمام کتب آسمانی که نازل شده از عهد آن حضرت تا قبل از جناب عیسی علیه السلام بر پیغمبران که در آن زمان ها بودند و آنها را عهد عتیق نیز می گویند.

(182) یعسوب الدین

در غیبت شیخ طوسی(1) روایت شده از امام صادق علیه السلام که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «پیوسته مردم در نقصانند تا آن که گفته نمی شود اللّٰه؛ یعنی نام خدای تعالی برده نمی شود. پس هرگاه چنین شد ثابت می ماند یعسوب دین با اتباعش. پس مبعوث می فرماید خداوند، گروهی را از اطراف زمین که می آیند مانند ابرهای تنگ پاییز.

قسم به خداوند که می شناسم اسم های ایشان و قبیله های ایشان و اسم امیر ایشان را و ایشان را برمی دارد خداوند به نحوی که می خواهد از قبیله ای یک مرد و دو مرد و شمرد تا رسید به نُه.

پس جمع می شوند از آفاق، سی صد و سیزده مرد، به عدد اهل بدر و این است قول خداوند عزّوجلّ:

«...أَیْنَ مَا تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمْ اللَّهُ جَمِیعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ »(2)؛ در هر کجا که باشید خداوند تبارک و تعالی می آورد همه شما را، به درستی که خداوند جلّ جلاله بر هر چیزی تواناست.

1- 496. سوره بقره، آیه 148.

2- 497. عيون الاخبارالرضاعليه السلام، ج 1، ص 91.

حتّی آن که مرد، دست ها را گرد زانو حلقه کرده مشبّک می کند در یکدیگر. پس نمی گشاید آن را تا آن که خداوند عزّوجلّ می رساند او را به آن جا. جزء اول این خبر را سیّد رضی رحمهم الله در کتاب شریف نهج البلاغه نقل کرده و متن آن، این است: «فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف.»

سیّدرحمه الله فرموده: یعسوب دین، سیّد عظیم و مالک امور مردم است در آن روز و قزع، پاره های ابری است که در او، آب نیست.

جزری در نهایه و زمخشری و دیگران این فقره را که کنایه از ظهور حضرت مهدی - صلوات اللّه علیه - است نقل کرده، شرح نمودند و یعسوب در اصل امیر مگس عسل است و ذنب کنایه از انصار آن حضرت است و آن چه ترجمه شد، مطابق تفسیری است که زمخشری کرده.

مخفی نماند که بیشتر این اسامی و القاب و کنیه ها که ذکر شد از جانب مقدّس حضرت باری تعالی و انبیا و اوصیاعلیهم السلام است و نام گذاردن خدای تعالی و خلفایش اسمی را برای کسی، نه مثل نام گذاردن متعارف خلایق است که در آن رعایت و ملاحظه معنی آن اسم و وجود و عدم، در آن شخص نکنند و بسا شود که برای پست رتبه و فطرت و مذموم الخلقه و خصلت، اسامی شریفه نام گذارند و لکن خدای تعالی و اولیایش تا معنی آن اسم در آن شخص راست نیاید، آن اسم را برای او نگذارند و شود که ملاحظه معانی و صفات متعدّده در یک اسم شریف شود و برای آنها آن اسم را به او بخشند و از این جهت است که در اخبار مکرّر، ابتدا و در مقام جواب سائل، علّت اسما و القاب شریفه حجج علیهم السلام را بیان فرمودند و برای پاره ای، وجوه متعدّده ذکر نمودند؛ چنان چه در وجه کنیه بودن ابوالقاسم برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: «چون پسری داشت که او را قاسم می گفتند.»(1) نیز فرمودند: «چون آن جناب، پدر امّت است و رییس امّت، امیرالمؤمنین علیه السلام است و او قاسم بهشت و دوزخ است. پس آن حضرت ابوالقاسم است، یعنی پدر امیرالمؤمنین علیه السلام است.»

1- 498. همان و نیز ر.ک: معانی الاخبار، ص 52.

(1)

نیز فرمودند: «چون آن جناب قسمت می کند رحمت را در میان خلق، روز قیامت.»(2)

هکذا در سایر اسامی و القاب و از این جا معلوم می شود که کثرت اسامی و القاب الهیّه، کاشف است از کثرت صفات و مقامات عالیه که هریک دلالت بر خلق و صفتی و فضل و مقامی کند؛ بلکه بعضی بر جمله ای از آنها و از آنها باید پی برد به آن مقامات به آن قدر که لفظ را گنجایش و فهم را، راه باشد. نیز ظاهر شد که درک اندکی از مقام امام زمان علیه السلام از قوّه بشر بیرون است.

ص:177

1- 499. عیون الاخبار الرضاعلیه السلام، ج 1، ص 91 و نیز ر.ک: معانی الاخبار، ص 52.
2- 500. کمال الدین و تمام النعمه، ص 286.

باب سوم: در شمّه ای از اوصاف شمایل و بعضی از خصایص آن جناب علیه السلام

اشاره

در شمّه ای از اوصاف شمایل حضرت مهدی - صلوات اللَّه علیه - و بعضی از خصایص آن جناب، در نهایت اختصار و ایجاز و آن در دو فصل است:

فصل اول:در شمایل آن جناب

مخفی نماند که شمایل آن حضرت در اخبار متفرّقه به عبارات مختلفه و متقاربه از طرق خاصّه و عامّه مذکور است و ذکر تمام هر خبر با مآخذ آن، موجب تطویل است. لهذا به محل حاجت از متن هر یک قناعت کرده با ترجمه آن و ترجیح بعضی بر بعضی در صورت اختلاف و عدم امکان اجتماع، خروج است از وضع کتاب.

شیخ صدوق در کمال الدین(1) روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «مهدی علیه السلام شبیه ترین مردم است به من در خَلق و خُلق.»

به روایتی فرمود: «شمایل او شمایل من است.»(2)

خزّاز روایت کرده در کفایه الاثر(3) که آن جناب فرمود: «پدر و مادرم، فدای هم نام من و شبیه من و شبیه موسی بن عمران و در غیبت فضل بن شاذان به سند معتبر، از آن جناب مروی است که فرمود: «نهم از امامان که از صلب حسین اند، قائم اهل بیت من و مهدی

1- 501. همان، ص 257.
2- 502. کفایه الاثر، ص 158 - 159.
3- 503. ر.ک: کفافیه المهتدی گزیده حدیث دوازدهم، ص 77.

امّت من است و شبیه ترین مردمان است به من در شمایل و افعال و اقوال»(1) و در غیبت نعمانی(2) مروی است از کعب الأحبار که گفت: «قائم مهدی علیه السلام از نسل علی علیه السلام است، شبیه ترین مردم است به عیسی بن مریم در خَلق و خُلق و سیما و هیأت». الخ.

عامّه نیز روایت کرده اند که آن جناب شبیه ترین خلق است به عیسی علیه السلام(3) و در دو علوی است که شمایل آن جناب: «ابیض مشرب حمره»(4) سفیدی که سرخی به او آمیخته و بر او غلبه کرده

در صادقی است «اسمر یعتور مع سمرته صفره من سهر اللیل»(5) گندم گون که عارض شود آن را با گندم گونیش زردی از بیداری شب و در اخبار عامّه است: «لونه لون عربی وجسمه جسم اسرائیلی»(6) رنگش رنگ عربی است و جسمش چون جسم بنی اسراییل، یعنی در طول قامت و بزرگی جثّه(7).

در علوی است: «شاب مربوع»(8) جوانی است میانه قد و در نبوی است «اجلی الجبین»(9) فراخ است پیشانی مبارکش یا خوب رو که هر دو موی پیشانی او رفته.

در صادقی است: «مقرون الحاجبین»(10) ابروان مبارکش به هم پیوسته؛ «اقنی الانف»(11) بینی مبارکش باریک دراز که وسطش فی الجمله انحدابی دارد.

1- 504. ر.ک: کفافیه المهتدی گزیده حدیث دوازدهم، ص 77.
2- 505. ر.ک: مکیال المکارم، ج 1، ص 221، باب شباهات به عیسی علیه السلام.
3- 506. ر.ک: بحارالانوار، ج 16، ص 186؛ تذکره الفقهاء، ج 1، ص 153.
4- 507. ر.ک: بحارالانوار، ج 83، ص 81؛ فلاح السائل، ص 200.
5- 508. العمده، ص 439.
6- 509. این اختلاف لون در شمایل رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز شده و در آن جا جمع کردند به این که آن چه از جسد، برهنه و مواجه آفتاب می شد گندمگون بود و آن چه منوّر بود به جامه سفید بود. منه. حفظ اللّه مرحوم مؤلف

7- 510. الارشاد، ج 2، ص 382؛ الغیبه (شیخ طوسی) ص 470؛ الخرائج و الجرائح؛ ج 3، ص 1151.
8- 511. بحارالانوار، ج 51، ص 80.
9- 512. الکافی، ج 1، ص 443.
10- 513. همان.
11- 514. الغیبه، شیخ طوسی، ص 470؛ الخرائج و الجرائح، ج 3، ص 1152.

در علوی است: «حَسَن الوجه و نور وجهه یعلو سواد لحیته ورأسه»(1) نیکو رو است و نور رخسارش، چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی ریش و سرمبارکش.

در نبوی است: «وجهه کالدینار»(2) چهره اش در صفا و بی عیبی مانند اشرفی است. «علی خدّه الایمن خال کانّه کوکب دُرّی»(3) و به روی راست آن جناب، خالی است که پنداری ستاره ای است درخشان.

در علوی است: «افلج الثنایا»(4) میان دندان های مبارکش گشاده است. «حسن الشّعر یسیل شعره علی منکبیه»(5) نیکو مو است، موهایش بر کتف مبارکش ریخته.

در خبر سعد بن عبداللّه است: «وعلی رأسه فرق بین و فرقین کأنّه الفٌ بین واوین»(6)

در باقری است: «مشرف الحاجبین» میان ابروانش بلند است. «غایر العینین»(7) چشمانش در کاسه سر مبارکش فرو رفته، یعنی برآمدگی ندارد به وجهه اثر در روی مبارکش اثری است.

در صادقی است: «شامه فی راسه»(8) در سر مبارک علامتی دارد.

در علوی است: «مبدح البطن»(9) و در علوی است «ضخیم البطن».

(10)

1- 515. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 247؛ بحارالانوار، ج 51، ص 77.
2- 516. کشف الغمه، ج 3، ص 269؛ بحارالانوار، ج 51، ص 80.
3- 517. الغیبه، محمّد بن ابراهیم نعمانی، ص 215.
4- 518. الارشاد، ج 2، ص 382.
5- 519. کمال الدین و تمام النعمه، ص 457؛ دلائل الامامه، ص 509؛ الثاقب فی المناقب، ص 585.
6- 520. تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 531؛ دعائم الاسلام، ج 1، ص 389.

7- 521. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 216؛ بحارالانوار، ج 51، ص 41.
8- 522. کمال الدین و تمام النعمه، ص 636؛ بحارالانوار، ج 51، ص 35.
9- 523. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 215؛ بحار الانوار، ج 51، ص 39، (در هر دو منبع یاد شده، «ضخم البطن» ذکر شده است.)
10- 524. کمال الدین و تمام النعمه، ص 136؛ بحارالانوار، ج 51، ص 35.

در صادقی است: «منتدح البطن»(1) و معنی این فقرات متقارب است، یعنی شکم مبارکش بزرگ و فراخ و پهن است.

در باقری است: «واسع الصدر مسترسل المنکبین عریض مابینهما»(2) سینه مبارکش فراخ است و کتف هایش فروهشته و میان آن، پهن.

در خبر دیگر: «عریض ما بین المنکبین»(3)

در صادقی است: «بعید ما بین المنکبین»(4) میان دو کتف مبارکش عریض و دور است.

در علوی است: «عظیم مشاش المنکبین»(5) سر استخوان کتف شریفش بزرگ است.

«بظهره شامتان، شامه علی لون جلده و شامه علی شبه شامه النبی صلی الله علیه وآله وسلم»(6)؛ در پشت مبارکش دو نشانه و علامت است: یکی به رنگ بدن شریفش و دیگری شبیه علامتی که در کتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود.

در علوی دیگر است: «کث اللحیه اکحل العینین براق الثانیا فی وجهه خال فی کتفه علائم نبوّه النبی صلی الله علیه وآله وسلم»(7) ریش مبارکش انبوه و چشمانش سیاه سرمه گون و دندانش درخشنده و در رخسارش خالی است و در کتفش علامت های نبوّت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که معروف است به مُهر نبوّت و در رنگ و شکل نقش آن، اختلاف بسیار است. «عریض الفخذین»(8) ران های مبارکش عریض است.

در علوی دیگر: «اذیل الفخذین الفخذه الیمنی شامه»(9) و در بعضی نسخ «ولربل»

(10)

1- 525. بصائرالدرجات، ص 209؛ بحارالانوار، ج 52، ص 319، (از امام صادق علیه السلام روایت شده)
2- 526. مقاتل الطالبین، ص 15؛ تاریخ آل زراره، ج 1، ص 22.

3- 527. بحارالانوار، ج 16، ص 149 و ج 44، ص 137؛ کنزالعمال، ج 7، ص 32.
4- 528. کمال الدین و تمام النعمه، ص 653؛ بحارالانوار، ج 51، ص 35.
5- 529. همان؛ الخرائج و الجرائح، ج 3، ص 1150؛ بحارالانوار، ج 51، ص 35.
6- 530. کنزالعمال؛ ج 14، ص 590؛ کتاب الفتن، ص 226.
7- 531. کمال الدین و تمام النعمه، ص 653؛ الخرائج و الجرائح، ج 3، ص 1150.
8- 532. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 215؛ بحارالانوار، ج 51، ص 40.
9- 533. اصل: و اربل
10- 534. جواهر المطالب فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج 1، ص 276؛ بحارالانوار، ج 83، ص 81.

یعنی رانش گوشت زیاد دارد. و «اذیل» نیز کنایه از پهنایی است و در ران راستش علامتی است.

در صادقی است: «احمش الساقین»(1) ساق های مبارکش باریک است و در شکم و ساق، مانند جدّ خود، امیرالمؤمنین علیه السلام است.

در صادقی یا باقری است: «شامه بین کتفیه من جانبه الایسر تحت کتفیه ورقه مثل ورقه الاس» علامتی میان دو کتف دارد از طرف چپ، زیر دو کتف مبارکش ورقی است مثل برگ درخت مورد.

در نبوی است: «اسنانه کالمنشار و سیفه کحریق النار»(2) داندان هایش مانند ارّه در تیزی و حدَّت یا در انفراج از یکدیگر و شمشیرش چون آتش سوزان.

در نبوی دیگر است: «کانّ وجهه کوکب دُرّی فی خده الایمن خال اسود»(3) گویا رخسارش چون ستاره درخشان و در روی راستش، خال سیاهی است «افرق الثنایا»(4) دندان هایش از یکدیگر جدا است.

در نبوی دیگر: «المهدی طاووس اهل الجنه وجهه کالقمر الدرّی»(5) مهدی علیه السلام طاوس اهل جنّت است، چهره اش مانند ماهِ درخشنده است. «علیه جلابیب النور» بر بدن مبارکش جامه هاست از نور.

در رضوی است: «علیه جیوب النورِ تَتَوقَّدَ بشعاع ضیاء القدس»(6) حاصل مضمون، بنابر بعضی احتمالات، بر آن جناب جامه های قدسیه و خلعت های نورانیه ربّانیه است متلألاست به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیّت جلّت عظمته.

1- 535. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 247؛ بحارالانوار، ج 51، ص 77.
2- 536. بحارالانوار، ج 51، ص 80؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 319.
3- 537. کشف الغمه، ج 3، صص 270 - 289؛ بحارالانوار، ج 51، صص 80 - 96.

4- 538. کشف الغمه، ج 3، ص 282؛ الطرائف، ص 178؛ الصراط المستقیم، ج 2، ص 241.
5- 539. عیون اخبارالرضاعلیه السلام، ج 1، ص 10؛ بحارالانوار، ج 51، ص 152.
6- 540. مجلسی احتمال داده که اصل نسخه «اقحوانه و ارجوان» بوده یا دوّم بدل اول بوده و ناسخ هر دو را ضبط نموده یا «اقحوانه ابیض» بوده. منه دام ظلّه. مرحوم مؤلف

در خبر علی بن ابراهیم بن مهزیار است به روایت شیخ طوسی: «کاقحوانّه ارجوان(1) قد تکاثف علیها الندی و أصابها الم الهوی»(2) در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی که شبنم بر آن نشسته و شدّت سرخیش را هوا شکسته و شاید بیان گندمگونی آن حضرت را نموده که سفیدی و سرخی آن دو گل با سمرت در آمیخته.

«کغصن بان او کقضیب ریحان» قدش چون شاخه بان(3) یا ساقه ریحان.

«لیس بالطویل الشامخ ولا بالقصیر اللاّزق» نه درازی بی اندازه و نه کوتاه بر زمین چسبیده.

«بل مربوع القامه مدورّ الهامه» قامتش معتدل و سر مبارکش مُدَوَّر.

«صلت الجبین» پیشانی مبارکش فراخ تابان و نرم.

«ازج الحاجبین» ابروانش کشیده و مُقوّس بود.

«اقنی الانف» گذشت.

«سهل الخدین» گوشت روی مبارکش کم است.

«علی خَدّه الایمن خالٌ کانّهُ فتات مسک علی رضراضته عنبر»(4) بر روی راستش خالی است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته.

در خبر مذکور به روایت صدوق رحمه الله: «رأیت وجهاً مثل فلقه قمر لا بالخرق ولابالبزق»(5) رخساری دیدم مانند پاره ماه، نه درشتخو و زبر و نه سبک و بی وقار بود.

«أوعج العینین»(6) چشم های سیاه گشاده داشت.

در خبر یعقوب بن منقوش است: «واضحُ الجبین ابیضُ الوجهِ دری المقلتین شتن

1- 541. الغیبه، شیخ طوسی، ص 266؛ بحارالانوار، ج 2، ص 11.
2- 542. بان: درخت بیدمشک
3- 543. الغیبه، شیخ طوسی، ص 266؛ بحارالانوار، ج 2، ص 11.
4- 544. کمال الدین و تمام النعمه، ص 468.
5- 545. همان.
6- 546. کمال الدین و تمام النعمه، ص 407؛ بحارالانوار، ج 52، 25؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج 2، ص 250.

الکفین معطوف الرکبتین»(1) پیشانیش روشن و چهره اش سفید و چشمانش درخشنده و کف دست مبارکش زبر و غلیظ و زانوهایش به جهت بزرگی مایل شده بود به قدم.

در لفظ «شثن الکفین» کلامی است که خواهد آمد در باب هفتم در ذیل حکایت هفتم.

در خبر ابراهیم بن مهزیار:(2) «ناصع اللون» رنگش خالص و صاف و روشن بود.

«واضح الجبین» پیشانیش سفید و روشن بود.

«ابلج الحاجب» میان دو ابروانش گشاده بود.

«مسنون الخدّین» روی کشیده املسی داشت.

«اشمّ» بینی مبارکش مرتفع و با بالای آن مساوی بود و این با «قنا» که گذشت جمع نشود، مگر آن که در نظر او چنین می نماید و در واقع در آن انحدابی بود.

چنان چه در شمایل رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است: «یحسبه من لم یتامله اشمّ»(3) کسی به دقّت نظر نمی کرد در روی مبارکش، گمان می کرد که آن جناب اشم است و این به جهت قلّت انحداب است که بی تأمّل محسوس نمی شود.

«اروع» از حسن و جمال و نور و بهاء بیننده را به شگفت می آورد.

«کأَنّ صفحه غرته کوکب درّی»(4) گویا پهنایی پیشانی مبارکش، مانند ستاره ای است درخشان.

«بخدّه الایمن خال کانّه فتات مسک علی بیاض الفضّه»(5) خال روی راست مبارکش مانند ریزه مشکی بود بر نقره خام.

1- 547. کمال الدین و تمام النعمه، ص 446؛ بحارالانوار، ج 52، ص 34.

2- 548. عیون الاخبارالرضاعلیه السلام، ج 2، ص 283؛ معانی الاخبار، ص 80.
3- 549. کمال الدین و تمام النعمه، ص 446.
4- 550. همان؛ بحارالانوار، ج 52، ص 34.
5- 551. کمال الدین و تمام النعمه، ص 446؛ بحارالانوار، ج 52، ص 34.

«برأسه وفره سحماء سبطه تطالع شحمه اذنه» (1) سر مبارکش موی سیاه غیر مجعدّی دارد که تا نرمه گوشش رسیده و لکن آن را نپوشانده.

«له سمت ما رات العیون اقصد منه» (2) هیأت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی هیأتی به آن اعتدال و تناسب ندیده صلی الله علیه وآله وسلم و علی آبائه الطاهرین.

و در این مقام به این مقدار اکتفا نمودیم.

فصل دوم: در ذکر جمله ای از خصائص آن جناب

خصائص آن جناب (1)

بالنسبه به جمیع انبیا و اوصیای گذشته - صلوات اللَّه علیهم - یا بالنسبه به آن سلسله علیّه، غیر بعضی از اجداد طاهرین خودعلیهم السلام اگر چه شرح آن از قوّه امثال ماها بیرون است؛ چه کسی را که خدای تعالی خبر دهد به همه انبیاعلیهم السلام، از جناب آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم.

حاصل آن بشارات، آن که چنین شخص معظّمی در خزانه قدرت خود مخزون کرده در آخر روزگار که همه انبیا و اوصیا، از خدمات تبلیغ و اهدای خود فارغ شده و به جهت غلبه کفر و شقاق و جنود شیاطین در هر عصری، جز قلیلی در بعضی از بلاد به راه نیامده، ظاهر خواهد نمود برای او اسباب سلطنت و ریاستی مهیّا فرموده که تمام جهان را مسخّر کند و همه جهانیان را هدایت نماید و هیچ قریه آبادی نماند که در او معدودی باشد، مگر آن که صدای «لااله الا اللَّه» در آن بلند شود و نتیجه خدمات جمیع حجت های خداوند را ظاهر سازد.

البتّه چنین ریاست کبری را تهیّه و اسبابی باید و استعداد و قابلیّتی خواهد که عظمت و بزرگی شأن، به اندازه این شغل عظیم و خدمت بزرگ باشد که موکول به آن شخص معظّم شده و مختص به آن جناب است. پس تمام مقدّمات آن از خصایص باشد که مقدار کمّ و

1- 552. همان.

2- 553. الغیبه، ص 147؛ بحارالانوار، ج 52، ص 226.

کیف و قدر و منزلت آن را جز خداوند جلّت عظمته، کسی نداند و راه به ادراک و احصای آن ندارد.

در دعای ندبه است: «بنفسی انت من عقید عزّ لایسامی»

عقد عزّت و جلالتی خداوند برایش بسته که کسی را اندیشه رسیدن به پایان بزرگی آن نیست.

در غیبت نعمانی(1) مروی است از کعب الاحبار که گفت: خدای تعالی می دهد به آن جناب، آن چه را که به پیمبران داده و زیاده به آن می دهد به او و او را تفضیل می دهد.

لکن محض تبرّک به ذکر بعضی از آن چه از اهل عصمت علیهم السلام رسیده و به ظاهر اختصاصی به آن جناب دارد این اوراق را مزیّن کرده، می گوییم:

اول: امتیاز نور ظل و شبح آن جناب علیه السلام در عالم اظلّه

بین انوار ائمّه علیهم السلام که ممتازاند از انوار انبیا و مرسلین و ملایکه مقرّبین؛ چنان چه در لقب صد و پنجاهم و صد و شصت و یکم گذشت.

در غیبت شیخ جلیل، فضل بن شاذان مروی است به دو سند، از عبداللَّه بن عباس، از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم:

چون مرا عروج به معارج سماوات فرمودند به سدره المنتهی رسیدم. خطاب از حضرت ربّ الارباب رسیده: «یا محمّد !»

گفتم: لبیک !لبیک ! ای پروردگار من !

خداوند عالمیان فرمود: «ما هیچ پیغمبری به دنیا و اهل دنیا نفرستادیم که منقضی شود ایّام حیات و نبوّت او، الّا آن که به پای داشت به امر دعوت و به جای خود برای هدایت امّت پس از خود، وصیّ خود را به جهت نگاهبانی شریعت و ما قرار دادیم علی بن ابی طالب را خلیفه تو و امام امّت تو، پس حسن و پس حسین، پس علی بن الحسین،

1- 554. ر.ک. کفایه المهتدی گزیده حدیث هشتم، ص 57.

پس محمّد بن علی، پس جعفر بن محمّد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، پس محمّد بن علی، پس علی بن محمّد، پس حسن بن علی، پس حجه بن الحسن - صلوات اللّه علیهم اجمعین -. ای محمّد! سر بالا کن!»

چون سر بالا کردم، انوار علی و حسن و حسین و نُه تن از فرزندان حسین را دیدم و حجّت را دیدم در میان ایشان می درخشید که گویا ستاره ای درخشنده است.

پس خدای تعالی فرمود: «این ها خلیفه ها و حجّت های من اند در زمین و خلیفه ها و اوصیای تواَند بعد از تو. پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و، وای بر کسی که دشمن دارد ایشان را.»(1)

شیخ جلیل، ابوالحسن بن محمّد بن احمد بن شاذان در ایضاح دفاین النّواصب(2) و احمد بن محمّد بن عیاش در مقتضب الأثر(3) روایت کرده اند از ابی سلیمان که شبان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بود، گفت، آن جناب فرمود: «در شبی که مرا بردند به جانب آسمان، خداوند جلّ جلاله فرمود:«آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ....»(4)

گفتم: «وَالْمُؤمِنُونَ»

فرمود: «راست گفتی ای محمّد! که را خلیفه گذاشتی در میان امّت؟»

گفتم: «بهترینِ امّت را.»

فرمود: «علی بن ابی طالب؟!»

گفتم: «بلی! ای پروردگار من»

تا آن که خدای تعالی فرمود: «به درستی که من خلق کردم تو را و خلق نمودم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه از اولاد او را، از اصل نوری از نور خود.»

تا آن که فرمود: «ای محمّد! دوست داری که ببینی ایشان را؟»

1- 555. ر.ک: الصراط السمتقیم الی مستحقی التقدیم، ج 2، ص 143.
2- 556. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 10.
3- 557. سوره بقره، آیه 285.
4- 558. الخصال، ص 601.

گفتم: «بلی، ای پروردگار من !»

فرمود: «التفات کن به جانب راست عرش.»

چون نگاه کردم، دیدم علی و فاطمه و شمردند تا حسن بن علی و مهدی را در میان آب تُنُکی از نور که ایستاده بودند و نماز می کردند و در میان ایشان مردی - یعنی مهدی علیه السلام - می درخشید؛ چنان که گویا کوکب درخشنده بود.

مستور نماند که اختلاف مضمون اخبار معراج، نه به جهت اختلاف مضمون یک خبر است، به جهت تعدّد راوی و حفظ بعضی و نسیان دیگری و اسقاط سومی و غیر آن از اسباب اختلاف؛ بلکه محمول بر تعدّد معراج است که در همه آنها از امر ولایت تأکید می شد.

چنان که در خصال صدوق(1) روایت شده که آن جناب را 120 مرتبه عروج دادند و هیچ مرتبه از آن مراتب نبود الاّ آن که، سفارش فرمود خدای تعالی، در آن پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را به دوستی و ولایت علی بن ابی طالب و باقی ائمّه علیهم السلام زیاده از آن چه سفارش فرمود آن حضرت را به باقی فرایض.

در مقتضب(2) خبری دیگر روایت کرده از حضرت باقرعلیه السلام در ذکر ائمّه علیهم السلام در شب معراج و دیدن انوار ایشان تا آن که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «دیدم علی را و شمردند تا حسن بن علی علیهم السلام و الحجّه القائم که گویا ستاره ای درخشان بود در میان ایشان.»

گفتم: «ای پروردگار من ! این ها کیستند؟»

فرمود: «این ها همه ائمّه اند و این قائم؛ حلال می کند حلال مرا و حرام می کند حرام مرا و انتقام می کشد از اعدای من.

ای محمّد ! او را دوست دار و دوست دار، کسی را که او را دوست دارد.»

1- 559. مقتضب الاثر، ص 24.

2- 560. بحارالانوار، ج 51، ص 27.

دوم: شرافت نسب

زیرا آن جناب داراست شرافت نسب همه آباءِ طاهرین علیهم السلام خود را که نسب ایشان اشرف انساب است و اختصاص دارد به رسیدن نسبش از طرف مادر به قیاصره روم و منتهی شود به جناب شمعون صفا، وصیّ حضرت عیسی علیه السلام. پس داخل شود در آن سلسله بسیاری از انبیا و اوصیاعلیهم السلام که شمعون به آنها می رسد.

سوم: بردن آن حضرت را در روز ولادت به سراپرده عرش

و خطاب خداوند تبارک و تعالی به او: «مرحبا به تو ای بنده من! برای نصرت دین من و اظهار امر من، مهدی عباد من. قسم خوردم به درستی که من به تو بگیرم و به تو بدهم و به تو بیامرزم و به تو عذاب کنم.» (1) تا آخر آن چه گذشت در باب اول.

چهارم: بیت الحمد

چنان چه نعمانی (2) و مسعودی (3) و غیر ایشان (4) روایت کردند از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «از برای صاحب این امرعلیه السلام، خانه ای می باشد که او را بیت الحمد می گویند؛ در آن چراغی است که روشن است از آن روز که متولّد شده، تا آن روز که خروج کند با شمشیر خاموش نمی شود.»

1- 561. الغیبه، ص 239.
2- 562. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 267.
3- 563. الغیبه، شیخ طوسی، ص 467؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج 2، ص 289.
4- 564. سوره مائده، آیه 54، سوره حدید، آیه 21 و سوره جمعه، آیه 4.

پنجم: جمع میان کنیه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و اسم مبارک آن حضرت

در مناقب روایت است که فرمود: «اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید.»

ششم: حرمت بردن نام آن جناب

چنان چه گذشت.

هفتم: ختم وصایت

و حجّت در روی زمین به آن جناب.

هشتم:غیبت از روز ولادت

و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس که هیچ جزیی از اجزای آن به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوّث نشده و مؤانست و مجالست با ملأاعلی و ارواح قدسیه.

نهم: عدم معاشرت و مصاحبت با کفّار

و منافقین و فسّاق به جهت خوف و تقیّه و مدارات با آنها و تجنّب با ایشان و منزل نکردن در منازل آنان، چنان که همه حجّت های خداوندی پیش از بعثت و بعد از آن، بلکه در ایّام عزلت و غیبت خود داشتند و مؤالفت و مساورت می کردند، بلکه مناکحت و مزاوجت از طرفین داشتند و سال ها با فاسق منافقی حتّی مثل مروان، نماز می کردند و

دست هایی را می بوسیدند که خود فرمودند: «اگر توانایی داشتیم قطع می نمودیم.» و روزه ماه رمضان افطار کردند و امثال این مصیبت ها را دیدند و خدای تعالی این حجّت عزیز خود را نگاه داشت از همه آنها.

از روز ولادت تاکنون دست ظالمی به دامانش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته و از حقّی به جهت خوف یا مدارات و مهاونت دست نکشیده؛ همدم و انیسش چون خضر و موالی و خدمش خاصّان بوده. بالجمله از غبار کردار و رفتار اغیار بر آینه وجود حق نمای آن بزرگوار، گردی ننشسته و از خارستان اجانب، خاری به دامان جلالش نخلیده و «ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ»(1)

دهم: نبودن بیعت احدی از جابران برگردنش

چنان که در اعلام الوری(2) روایت شده از حضرت امام حسن علیه السلام که فرمود: «نیست از ما احدی مگر آن که واقع می شود در گردن او بیعتی از برای طاغیه زمان او، مگر قائمی که نماز می خواند روح اللّه، عیسی بن مریم علیه السلام خلف او.»

در کمال الدین(3) روایت شده است از امام صادق علیه السلام که فرمود: «صاحب این امر مستور می شود ولادتش از این خلق، تا این که نبوده باشد در گردن او بیعتی، زمانی که خروج کند و خداوند عزّوجلّ در یک شب، کار او اصلاح کند.»

نیز روایت کرده از حسن بن فضّال از حضرت رضاعلیه السلام که فرمود: «گویا می بینم شیعه را در وقت مفقود شدن چهارم از فرزندان من، که جستجو می کنندش از زیستگاه. پس نمی یابند او را.»

گفتم: چرا ای فرزند رسول خدا؟

1- 565. اعلام الوری باعلام الهدی، ج 2، ص 230.
2- 566. کمال الدین و تمام النعمه، ص 480.
3- 567. کمال الدین و تمام النعمه، ص 480.

فرمود: «به جهت آن که امام ایشان غایب می شود از ایشان.»

گفتم: چرا غایب می شود؟

فرمود: «برای این که نبوده باشد بر گردن او بیعتی چون برخیزد با شمشیر.»(1)

یازدهم: داشتن علامتی در پشت

مثل علامت پشت مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که آن را ختم نبوّت گویند. چنان که گذشت و شاید در آن جناب، اشاره به ختم وصایت باشد.

دوازدهم: اختصاص دادن خداوند آن جناب را در کتب سماویّه

و اخبار معراج از سایر اوصیاعلیهم السلام به ذکر او به لقب، بلکه به القاب متعدّده و به نبردن نام او. چنان چه متفرّقاً گذشت.

سیزدهم:ظهور آیات غریبه

و علامات سماویّه و ارضیّه برای ظهور موفور السرور آن حضرت که برای تولّد و ظهور هیچ حجّتی نشده.

در کافی روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه:

«سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ... »(2)؛ زود بنمایم بر آنها آیات خود را در آفاق و اطراف و در تنهایشان تا روشن شود ایشان را که آن حق است؛ تفسیر فرمود به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبیّن حقّ را به خروج قائم علیه السلام.

1- 568. سوره فصلت، آیه 53.
2- 569. الکافی، ج 8، ص 381.

و فرمود: «آن، حقّ است از نزد خداوند عزّوجلّ که می بینند آن را خلق و لابد است از خروج آن جناب.»(1)

و آن آیات و علامات بسیار است، بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است و در کتب غیبت بعضی از آنها ثبت شده. چون غرض از این کتاب، استقصای تمام آن چه متعلّق به آن جناب است، نیست لهذا ذکر ننمودم.

از آن علامات است سرخی در آسمان که در بسیاری از اخبار وارد شده و به روایت نعمانی از امیرالمؤمنین علیه السلام: «آن اشک چشم حاملان عرش است بر اهل زمین.»(2)

چهاردهم: ندای آسمانی به اسم آن جناب علیه السلام

مقارن ظهور؛ چنان که علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه:

«وَاسْتَمِعْ یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِی مِنْ مَکَانٍ قَرِیبٍ.»(3)؛ گوش فرا دار روزی که منادی ندا کند از مکانی نزدیک؛ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «منادی ندا می کند به اسم قائم علیه السلام و اسم پدرش.»

«یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ»(4)

روزی که می شنوند فریاد را به راستی، این است روز خروج.

فرمود: «صیحه قائم علیه السلام است.»(5)

در کمال الدین(6) روایت شده از امام باقرعلیه السلام که فرمود: «ندا می کند منادی از آسمان که فلان بن فلان اوست امام و نام او را می برد.»

1- 570. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 147.
2- 571. سوره ق، آیه 41.
3- 572. همان، آیه 42.
4- 573. تفسیر القمی، ج 2، ص 327.

5- 574. كمال الدين و تمام النعمه، ص 650.
6- 575. كمال الدين و تمام النعمه، ص 650.

نیز در آن جا(1) روایت است از زراره از امام صادق علیه السلام که فرمود: «ندا می کند منادی به اسم قائم علیه السلام.»

گفت: «پرسیدم خاص است یا عام؟»

فرمود: «عام است، می شنود هر قومی به زبان خود.»

در غیبت نعمانی روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «منادی ندا می کند از آسمان که ای گروه مردم! امیر شما فلان است و این، آن مهدی است که پر می کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از ظلم و ستم.»(2)

در تفسیر عیاشی(3) روایت است از امام باقرعلیه السلام در حدیثی طولانی که فرمود به جابر - بعد از ذکر بعضی از علائم - : «اگر مشتبه شود این بر شما، مشتبه نخواهد شد بر شما صدا از آسمان به اسم او و امر او.»

در غیبت نعمانی(4) روایت است از آن جناب که در خبری فرمود: «ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام و می شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است. نمی ماند خوابیده ای، مگر آن که بیدار می شود و نه ایستاده ای، مگر آن که می نشیند و نه نشسته ای، مگر آن که بر می خیزد از خوف آن صدا.»

فرمود: «آن صدا از جبرئیل است، در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سوم.»

بر این مضمون اخبار بسیار، بلکه متجاوز از حدّ تواتر و در جمله ای از آنها، آن را از محتومات شمردند و خواهد آمد در ذیل حکایت سی و هفتم، قصّه مدینه عجیبه که در برّیه اندلس است که بنای آن قبل از اسکندر است و در عهد عبدالملک آن را یافتند و در دیوار آن ابیاتی مکتوب بود که از جمله آنهاست:

حتّی یقوم بامراللَّه قائمهم

من السماء اذا ما باسمه نودی

1- 576. ر.ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص 464.
2- 577. تفسیر العیاشی، ج 1، ص 65.
3- 578. الغیبه، ص 254.
4- 579. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 45؛ مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 248.

عبدالملک از زهری پرسید از امر این ندا و منادی. او گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین علیه السلام که این مهدی است از فرزندان فاطمه، دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

گفت: هر دو دروغ گفتید.الخ.(1)

شیخ طوسی در غیبت(2) خود روایت کرده از سیف بن عمیره که گفت: نزد منصور بودم، شنیدم که می گوید ابتدا از پیش خود: «ای سیف بن عمیره! لابد است از منادی که ندا کند به اسم مردی از فرزندان ابی طالب از آسمان.»

گفتم: روایت کرده این را احدی از مردمان.

گفت: قسم به آن که جانم در قبضه قدرت اوست! که گوشم شنید از او که می گفت: لابد است از منادی که ندا کند به اسم مردی از مردمان از آسمان.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! این حدیثی است که نشیندم هرگز مانند آن.

گفت: «ای شیخ! اگر چنین شد، پس ما اول کسی هستیم که اجابت می کنیم او را. آگاه باش که او یکی از پسر عموهای ماست.»

گفتم: کدام پسر عموی شما؟

گفت: «مردی از فرزندان فاطمه علیها السلام.»

آن گاه گفت: «ای شیخ! اگر نه آن بود که من شنیده بودم از ابی جعفر، محمّد بن علی، که مرا به آن خبر داد، آن گاه همه اهل دنیا مرا خبر می دادند قبول نمی کردم از ایشان و لکن او محمّد بن علی علیهما السلام است.»

خصائص آن جناب (2)

پانزدهم: افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء(3) حرکت آنها

روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقرعلیه السلام، در حدیثی طولانی در سیر و

1- 580. الغیبه، ص 433.
2- 581. بطوء: کُندی.
3- 582. الارشاد، ج 2، ص 385.

سلوک حضرت قائم علیه السلام، تا آن که فرمود: «درنگ می کند بر این سلطنت هفت سال، مقدار هر سالی ده سال از این سال های شما، آن گاه انجام می دهد خداوند آن چه را که می خواهد.»

گفت: گفتم: فدای تو شوم! چگونه طول می کشد سالها؟

فرمود: «امر می فرماید خداوند فلک را به درنگ کردن و کُندی حرکت، پس برای این طول می کشد روزها و سال ها.»

گفت، گفتم: ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد می شود یعنی عالم.

فرمود: «این قول زنادقه است؛ امّا مسلمین، پس راهی نیست برای ایشان به این سخن و حال آن که خداوند، ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم، آفتاب را پیش از آن برگرداند برای یوشع بن نون و خبر داد به طول روز قیامت و این که آن، مثل هزار سال است از آن چه شما می شمرید.»(1)

نیز روایت کرده: «مدّت ملک آن حضرت، نوزده سال است که طولانی است روزها و ماه های آن.»(2)

نیز روایت کرده از عبدالکریم خثعمی از امام صادق علیه السلام به نحو خبر سابق.(3)

فضل بن شاذان در غیبت خود روایت کرده از آن جناب که فرمود: «سلطنت می کند قائم علیه السلام هفت سال که هفتاد سال می شود از این سال های شما.»(4)

و در غیبت شیخ طوسی(5) مروی است در خبری طولانی: «خداوند، امر می فرماید فلک را در زمان آن جناب، پس بطی ء می شود دوره او، تا این که روز، در ایّام او مثل ده روز و ماه، مثل ده ماه و سال، مثل ده سال از سالهای شما.»

لکن در تعدادی از اخبار رسیده: «مدّت سلطنت آن جناب، بیشتر از این است.»

1- 583. همان، صص 386 - 387.
2- 584. همان، ص 381.
3- 585. ر.ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص 474؛ بحارالانوار، ج 52، ص 291 و 386.
4- 586. الغیبه، ص 474.
5- 587. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث چهلم، ص 305 - 306.

در غیبت فضل بن شاذان روایت شده از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «حضرت قائم علیه السلام سی صد و نه سال پادشاهی خواهد کرد، چنان که درنگ کردند اهل کهف در کهف خود. پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

مشرق و مغرب عالم را خدای تعالی برای او مفتوح خواهد ساخت و خواهد کشت مردم را تا آن که باقی نماند مگر دین محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و سلوک خواهد نمود به سیره سلیمان بن داودعلیه السلام.»(1)

این خبری معتبر است و بر این مضمون خبر صحیح دیگر روایت کرده. «واللّه العالم»

شانزدهم:ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام

که بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم جمع نمود، بی تغییر و تبدیل و داراست تمام آن چه را که بر سبیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود و پس از جمع، عرض نمود بر صحابه، اعراض نمودند؛ پس آن را مخفی نمودند و به حال خود باقی است، تا آن که بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق، مأمور شوند که آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که به آن مأنوس شدند، حفظ آن از تکالیف مشکله مکلّفان خواهد بود.

در غیبت نعمانی(2) روایت شده که فرمود: «خروج می کند قائم علیه السلام به امری جدید و قضایی جدید و کتابی جدید.»

روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «گویا نظر می کنم به سوی شیعیان خود در مسجد کوفه که خیمه ها بر پا کردند و تعلیم می کنند مردم را قرآن به نحوی که نازل شده.»

(3)

1- 588. الغیبه، ص 233.
2- 589. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 318.
3- 590. الغیبه، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص 318.

نیز روایت کرده از اصبغ بن نباته از آن جناب که فرمود: «گویا می بینم عجم را که خیمه های ایشان در مسجد کوفه است، تعلیم می کنند به مردم قرآن را چنان که نازل شده.»

گفت، گفتم: یا امیرالمؤمنین! آیا این قرآن به همان نحو نازل شده نیست؟

فرمود: «نه! محو شده از آن هفتاد نفر از قریش به اسم هایشان و اسم های پدرهایشان و وانگذاشتند ابولهب را مگر برای نقص رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چون عمّ آن جناب بود.»(1)

روایت کرده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «واللّه! گویا نظر می کنم به سوی آن حضرت، یعنی قائم علیه السلام، بین رکن و مقام که بیعت می گیرد از مردم بر کتابی جدید.»(2)

در کافی(3) روایت شده از امام باقرعلیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «وَلَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی الْکِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِیهِ... »(4): «اختلاف کردند بنی اسراییل در آن چنان که اختلاف کردند این امّت در کتاب و زود است که اختلاف کنند در کتابی که با قائم علیه السلام است که می آورد آن را تا این که انکار می کنند آن را جماعت بسیاری از مردمان. پس آنها را پیش می طلبد و امر می کند که گردن ایشان را می زنند.»

شیخ طبرسی در احتجاج(5) روایت کرده از ابی ذر غفاری: چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد، جمع کرد علی علیه السلام قرآن را و آورد آن را نزد مهاجرین و انصار.

عرضه داشت آن قرآن را بر ایشان، چون پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم او را به این امر وصیّت فرموده بود. پس چون ابی بکر آن را باز کرد، بیرون آمد در صفحه اول آن که باز کرده بود، فضایح قوم.

پس عمر برخاست و گفت: یا علی! برگردان آن را که ما را حاجتی به آن نیست. پس حضرت آن را گرفت و برگشت. تا این که می گوید: چون عمر خلیفه شد، سؤال کرد از آن جناب که آن قرآن را به او بدهد که او را در میان خود تحریف کنند. پس گفت: یا اباالحسن! بیاور آن قرآن را که آوردی آن را نزد ابی بکر که مجتمع شویم بر آن.

1- 591. همان، ص 194.
2- 592. الکافی، ج 8، ص 287.
3- 593. سوره هود، آیه 110.
4- 594. الاحتجاج، ج 1، ص 225.
5- 595. مختصر بصائر الدرجات، ص 189؛ الهدایه الکبری، ص 404؛ بحارالانوار، ج 53، ص 15.

فرمود: «هیهات! راهی به آن نیست. نیاوردم آن را نزد ابی بکر، مگر آن که حجّت بر شما تمام شود و نگویید روز قیامت که ما از این غافل بودیم یا بگویید که نیاوردی آن را نزد ما. به درستی که آن قرآنی که نزد من است، مس نمی کند آن را مگر مطهّرون و اوصیا از فرزندان من.» عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟

فرمود: «آری! هرگاه خروج کند قائم از فرزندان من، ظاهر می کند آن را و وا می دارد مردم را بر آن. پس جاری می شود سنّت بر آن.» نیز گذشت از خبر مفضّل که حسنی عرض می کند خدمت حضرت حجّت علیه السلام: «اگر تو مهدی آل محمّدی، پس کو مصحفی که جمع کرد آن را جدّ تو، امیرالمؤمنین علیه السلام بدون تغییر و تبدیل؟»(1)

در ارشاد شیخ مفید(2) روایت شده از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «هرگاه خروج کرد قائم آل محمّدعلیهم السلام خیمه ها می زنند برای آنان که تعلیم می کنند به مردم قرآن را بر آن نحوی که نازل شده؛ پس مشکل ترین کار خواهد بود بر آنان که حفظ نمودند آن را امروز، زیرا که آن قرآن مخالفت دارد با این قرآن در ترتیب.»

در غیبت فضل بن شاذان(3) همین مضمون را به سند صحیح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام.(4)

هفدهم: سایه انداختن ابر سفید

پیوسته بر سر مبارک آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر، به نحوی که می شنوند آن را ثقلین و خافقین.

1- 596. الارشاد، ج 2، ص 386.
2- 597. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص 302.
3- 598. جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: رک: آشنایی با تفاسیر، آیهاللّه رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه اللّه جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه اللّه معرفت، ترجمه محمد شهرابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی.
4- 599. الامالی، ص 292.

در خبر لوح است به روایت شیخ طوسی: «اوست مهدی آل محمّدعلیه السلام پر می کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور.»(1)

در کفایه الاثر خزّاز(2)و بیان گنجی شافعی و مناقب مهدی ابونعیم حافظ و عقدالدرر یوسف بن یحیی سلمی و نیز احمد بن المنادی در کتاب ملاحم و ابن شیرویه در فردوس و ابوالعلا حافظ در کتاب فتن چنان که در طرایف و غیره است، خبر ابر و منادی را روایت کردند به این لفظ: «این مهدی، خلیفهاللّه است» و به روایتی: «پس او را متابعت کنید!» و این ندا غیر از ندای سابق است و از جهاتی چند متغایرند.

هجدهم:بودن ملایکه و جنّ در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن حضرت

در خبر طولانی مفضل است که گفت به امام صادق علیه السلام گفتم: ای سیّد من! آیا ظاهر می شوند ملایکه و جنّ برای مردم؟

فرمود: «آری، قسم به خدا ای مفضل! و مخاطبه می کنند با ایشان، چنان که گفتگو می کند مرد با همنشین خود.»

گفتم: ای سیّد من! آیا سیر می کنند با او؟

فرمود: «آری واللّه ای مفضل! و هر آینه فرود می آیند در زمین هجرت، ما بین کوفه و نجف و عدد اصحاب آن حضرت در آن وقت، چهل و شش هزار است از ملایکه و شش هزار است از جنّ.»(3)

در روایت دیگر: «و مثل آن از جنّ به ایشان نصرت می دهد خداوند، آن جناب را و فتح می نماید بر دست او.»

(4)

1- 600. کفایه الاثر، ص 151.
2- 601. الهدایه الکبری، ص 399.
3- 602. مختصر بصائر الدرجات، ص 185.
4- 603. کامل الزیارات، ص 233.

در کامل الزیاره[1] و غیبت نعمانی[2] روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود در ضمن حالات آن حضرت: «می[illegible]بر او سیزده هزار و سی صد و سیزده ملک.»

ابوبصیر گفت: گفتم همه این ملایکه؟

گفت: «آری! آن ملایکه که بودند با نوح در کشتی و آنها که بودند با ابراهیم علیه السلام آن زمانی که او را در آتش انداختند و آنها که با موسی علیه السلام بودند، زمانی که شکافت دریا را برای بنی اسراییل و آنها که با عیسی علیه السلام بودند، زمانی که خداوند او را به آسمان بالا برد و چهار هزار ملایکه مسوّمین، یعنی نشان کرده شده به عمّامه های زرد که با پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم بودند و هزار ملایکه مردفین، یعنی از پی یکدیگر درآمده و سی صد و سیزده ملک که در بدر بودند و چهار هزار ملک که نازل شدند و اراده داشتند نصرت کنند حسین بن علی علیهما السلام را. پس اذن نداد ایشان را در مقاتله و آنها در نزد قبر آن حضرت هستند، ژولیده غبارآلود، گریه می کنند بر او تا روز قیامت و رییس ایشان ملکی است که او را منصور می گویند.

پس، زایری آن حضرت را زیارت نمی کند مگر آن که او را استقبال می کنند و مودعی او را وداع نمی کند مگر آن که او را مشایعت می کنند و مریض نمی شود از ایشان احدی، مگر آن که او را عیادت می کنند و نمی میرد از ایشان کسی مگر آن که نماز می کنند بر جنازه او و استغفار می کنند بر او بعد از مردنش و همه این ها در زمین اند و انتظار می کشند برخاستن قائم علیه السلام را تا وقت خروجش.»

نوزدهم:تصرّف نکردن طول روزگار

و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوّار، در بنیه و مزاج و اعضا و قوا و صورت و هیأت آن حضرت که با این طول عمر که تاکنون هزار و چهل و هشت سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن رسد، چون ظاهر شود در صورت مرد سی ساله یا

1- 604. الغیبه، ص 311.

2- 605. سوره مریم، آیه 4.

چهل ساله باشد و چون طویل الاعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی، هدف تیر پیری خود «...إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً.»(1) از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت: پرسیدم از حضرت رضاعلیه السلام: چیست علامت قائم شما چون خروج نماید؟

فرمود: «علامتش آن است که در سن، پیر باشد و به صورت جوان. تابه مرتبه ای که نظر کننده به آن حضرت، گمان برد که در سنّ چهل سالگی است یا کمتر از چهل سالگی و دیگر از نشانه های آن حضرت این است که به گذشتن شب ها و روزها بر آن حضرت، پیری بر آن جناب راه نیابد تا زمانی که اجل آن سرور، در رسد.»(2)

در غیبت شیخ طوسی(3) روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «ظاهر می شود آن حضرت، جوان موفّق سی ساله.»

روایت کرده از آن حضرت که فرمود: «اگر خروج کند قائم علیه السلام هر آینه انکار می کنند او را مردم. رجوع می نماید به سوی ایشان در حالتی که جوانی است موفّق.»(4)

نیز روایت شده از آن جناب که فرمود: «از اعظم بلیّه، آن که خروج می کند به سوی ایشان صاحب ایشان در حال جوانی و ایشان گمان می کنند او را، پیری کبیر السّن.»(5)

مراد از موفقّ، چنان که علّامه مجلسی رحمه الله احتمال داده، آن است که اعضایش متوافق و خلقتش معتدل باشد یا کنایه از توسط در جوانی است یا آخر آن است که وقت توفیق تحصیل کمال است.(6)

1- 606. کمال الدین و تمام النعمه، ص 652.
2- 607. الغیبه، ص 420.
3- 608. الغیبه، شیخ طوسی، ص 420.
4- 609. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 189؛ بحارالانوار، ج 52، ص 287.

5- 610. بحارالانوار، ج 52، ص 287.
6- 611. الملل والنحل، ص 172.

شهرستانی عاری از لباس انسانی، در ملل و نحل(1) بعد از ذکر فِرق امامیّه، بعد از امام حسن عسکری علیه السلام که آن را از رساله فِرق نوبختی برداشته و جمله ای از کلمات نافعه او را دزدیده، می گوید: «از عجایب این که ایشان می گویند غیبت طول کشیده دویست و پنجاه سال و چیزی و امام ما فرموده که اگر قائم خروج کند داخل شده در سنّ چهل سالگی، پس او صاحب شما نیست و ما ندانستیم که چگونه منقضی می شود دویست و پنجاه سال در چهل سال.» انتهی.

حاصل آن خبر آن که آن حضرت، چهل ساله یا کمتر باشد، اگر زیادتر باشد مهدی علیه السلام نیست.

حاصل شبهه این احمق آن که: «شما می گویید دویست و پنجاه سال است تقریباً که او غایب شده، اگر حال، مثلاً او خروج کند چگونه چهل ساله باشد؟»

حاصل جواب آن که: غرض آن است که در صورت و هیأت و بنیه و مزاج مرد چهل ساله باشد، هر چند هزار سال عمر او باشد و خدای تعالی قادر است کسی را در سنّی نگاه دارد به این نحو که گفتیم.

فریقین نقل کردند که از معجزات پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بر هر حیوانی سوار می شدند، آن حیوان در همان سن که در آن حال داشت، می ماند.

ابن اثیر در اسدالغابه(2) روایت کرده: عمرو بن حمق خزاعی، آن حضرت را سیراب نمود. پس در حقّ او دعا کرد و فرمود: «اللّهم متّعه بشبابه.» پس هشتاد سال بر او گذشت که در ریش او موی سفید دیده نشد. بلکه بسا شده که از حالت پیری به جوانی برگرداندند، بلکه همه پیران بهشتی را خدای تعالی جوان کند و به بهشت برد؛ در آخرت قدرت جدیده برای حق تعالی پیدا شود.

یا شهرستانی برای آخرت، خدای دیگر قایل شود که تواند چنین قدرت بنماید! عجب از اوست!!! که جناب خضر را زنده دانند و حال آن که چند هزار سال از آن جناب بزرگتر

1- 612. اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج 4، ص 217.
2- 613. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام. ص 166.

است و می گویند در صحرا و براری، سیاحت می کند. و اگر حیات آن جناب به نحو متعارف باشد، باید مشتی از پوست و استخوان باشد و در گوشه افتاده و آن جناب را در صورت و هیأت هر صاحب سنّی فرض کنیم، جای همان اعتراض هست. خدای تعالی به این قوم یا انصاف دهد یا ادراک و شعور که از هر دو عاری اند.

میبدی در شرح دیوان(1) گفته: حق تعالی دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیاصلی الله علیه وآله وسلم هر پانصد سال تجدید می کرد و بعد از ظهور آن حضرت در هر صد و بیست سال تجدید می کند.

در احتجاج طبرسی(2) مروی است از امام حسین علیه السلام که فرمود در ضمن حالات آن جناب: «طولانی می کند خداوند عمر آن حضرت را، آن گاه ظاهر می کند او را به قدرت خود در صورت جوان، صاحب سنّ چهل ساله و این برای آن که بدانند که خداوند بر همه چیز قادر است.»

بیستم: رفتن وحشت و نفرت از میان حیوانات

بعضی با بعضی و میان آنها و انسان و برخاستن عداوت از میان همه آنها، چنان چه پیش از کشته شدن هابیل بود.

شیخ صدوق در خصال(3) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «اگر قائم ما خروج کند، صلح می شود میان درّندگان و بهایم. حتّی آن که زن، راه می رود میان عراق و شام، نمی گذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر او زینت های او است. به هیجان نمی آورد او را درّنده و نمی ترساند او را.»

1- 614. الاحتجاج، ج 2، ص 10.
2- 615. الخصال، ص 626.
3- 616. تأویل الآیات، ص 663.

گذشت از تأویل الآیات(1) شیخ شرف الدین که گوسفند و گرگ و گاو و شیر و مار و انسان از یکدیگر مأمون شوند. در عقد الدّرر(2) مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در قصّه مهدی علیه السلام: «چرا می کنند گوسفند و گرگ در یک مکان و بازی می کنند اطفال با مارها و عقرب ها، اذیّت نمی کند ایشان را به چیزی و می رود شرّ و می ماند خیر.»

در احتجاج(3) مروی است از آن جناب: «در آن زمان، سازش کنند درندگان بلکه درندگان و سایر حیوانات مطیع اصحاب آن حضرت شوند.»

چنان چه شیخ صدوق روایت کرده از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «گویا می بینم اصحاب قائم علیه السلام را که احاطه نمودند ما بین افقین(4) را. نیست چیزی مگر آن که منقاد ایشان شود، حتی درّندگان زمین و درّندگان طیور؛ طلب خوشنودی ایشان می کند هر چیزی، حتی این که زمین فخر می کند و می گوید: گذشت امروز بر من، مردی از اصحاب قائم علیه السلام.»(5)

در خطبه مخزون امیرالمؤمنین علیه السلام که روایت شده در منتخب البصایر(6) حسن بن سلیمان حلّی که در ذکر ملاحم و کیفیّت ایّام حضرت مهدی علیه السلام است، مذکور است که در آن وقت، وحوش مأمون می شوند به نحوی که می چرند در اصناف زمین مثل انعام ایشان.

خصائص آن جناب (3)

بیست و یکم: بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت

چنان چه گذشت از شیخ مفید در ارشاد(7) که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از

1- 617. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص 159.
2- 618. الاحتجاج، ج 2، ص 11.
3- 619. خافقین: مشرق و مغرب، ر.ک: لغتنامه دهخدا.
4- 620. کمال الدین و تمام النعمه، ص 673.

5- 621. مختصر بصائر الدرجات، ص 201.
6- 622. الارشاد، ج 2، ص 386.
7- 623. الارشاد، ج 2، ص 381.

اصحاب آن جناب خواهند بود و حکّام می شوند در بلاد.

نیز در ارشاد(1) روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «چون نزدیک شود خروج آن حضرت، باران ببارد بر مردم در جمادی الآخر و ده روز از رجب بارانی که خلایق، مانند آن ندیده اند؛ پس می رویاند به آن، خداوند گوشت مؤمنین را و بدن هایشان در قبورشان و گویا من نظر می کنم به سوی ایشان که رو آورند از قِبَل جهینه، می افشانند خاک را از موهای خود.»

در غیبت شیخ فضل بن شاذان روایت شده از امام رضاعلیه السلام که فرمود: «در شب بیست و سوم ماه رمضان، به اسم حضرت قائم علیه السلام ندا کنند و قیام نماید در روز عاشورا. باقی نماند خفته ای الّا آن که برخیزد و بایستد و ایستاده ای نباشد مگر آن که بنشیند و نشسته ای نباشد مگر آن که برخیزد بر دو پای خود، از آن آواز و آن آواز جبرئیل خواهد بود و خواهند گفتبه مؤمن در قبرش که به تحقیق ظهور کرد صاحبت! پس اگر می خواهی به او ملحق شوی، ملحق شو و اگر می خواهی مقیم باشی، بر جای خود ساکن باش.»(2)

روایت شده از آن جناب که فرمود: «چون قائم علیه السلام ظهور کرد و داخل کوفه شد، مبعوث می کند خداوند، از ظَهر کوفه یعنی وادی السلام، هفتاد هزار صدیق را که می شوند از اصحاب و انصار او...»(3) الخ.

در بحار(4) نقل کرده از سرور اهل الایمان بهاءالدین سیّد علی بن عبدالحمید که روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام در خبر طولانی که در آخر آن فرمود: «مبعوث می فرماید خداوند، فتیه را از کهف ایشان با سگ ایشان.»

از آنها مروی است که او را تملیخا می گویند و دیگری مکسکمینا و این دو تن شاهداند برای قائم علیه السلام»

1- 624. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص 288.
2- 625. بحارالانوار، ج 52، ص 390.
3- 626. همان، ص 275.

4- 627. المزارالکبیر، شیخ محمّد بن المشهدی، ص 663؛ بحارالانوار، ج 53، ص 95 و ج 83، ص 284.

سیّد علی بن طاوس و غیره(1) روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «هر کس بخواند خدای تعالی را چهل صباح به این عهد، از انصار قائم ماعلیه السلام خواهد بود. پس اگر مُرد پیش از آن حضرت، بیرون می آورد او را خداوند، از قبرش.» و دعا معروف است و اول آن این است: «اللّهم ربّ النور العظیم و ربّ الکرسی الرفیع...الخ.»

بیست و دوم: بیرون کردن زمین، گنج ها و ذخیره ها را که در او پنهان و سپرده شده

در کمال الدین(2) است که خداوند، در شب معراج به پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «از برای او - یعنی حضرت قائم علیه السلام - ظاهر می کنم گنج ها و ذخیره ها را به مشیّت خود.»

در ارشاد(3) شیخ مفید مروی است از امام صادق علیه السلام که فرمود: «چون قائم علیه السلام خروج کند، ظاهر می کند زمین، گنج های خود را تا این که می بینند مردم، آن گنج ها را بر روی زمین.»

در غیبت نعمانی(4) است که امام باقرعلیه السلام فرمود: «هرگاه که برخیزد قائم اهل بیت علیهم السلام تقسیم می کند بالسویّه...» تا این که فرمود: «و جمع می شود در نزد او اموال دنیا از شکم زمین و از ظاهر او.»

در عقدالدّرر(5) مروی است از عبداللَّه بن عباس که گفت: و امّا مهدی، آن کسی است که پر می کند زمین را از عدل چنان که پر شده از جور و مأمون می شوند درندگان و بهایم و می اندازد زمین، پاره های جگر خود را.

1- 628. حدیث مورد نظر در «کمال الدین و تمام النعمه» یافت نشد؛ ر.ک: الامالی، شیخ صدوق، ص 731؛ الجواهر السنّیه، ص 236.
2- 629. الارشاد، ج 2، ص 381.
3- 630. الغیبه، ص 237.
4- 631. عقدالدرر فی اخبار امام المنتظر، ص 137.
5- 632. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص 149.

راوی پرسید: پاره های جگر او چیست؟

گفتند: مانند ستون از طلا و نقره.

و نیز از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم روایت شده است در قصّه آن جناب: «زمین، گنج های خود را بیرون می اندازد.»(1)

و در امالی شیخ طوسی(2) مروی است از آن جناب که فرمود: «در قصّه مهدی علیه السلام بیرون می اندازد زمین، برای او پاره های جگر خود را.»

قریب به آن مروی است در احتجاج(3) از امیرالمؤمنین علیه السلام و در کمال الدین(4) مروی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «ظاهر می کند خداوند برای او گنج های زمین و معدن های او را.»

در غیبت فضل، این مضمون به چند سند معتبر مروی است.

بیست و سوم: زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه ها

و سایر نعم ارضیّه به نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر و راست آید، قول خدای تعالی «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ»(5)

نعمانی روایت کرده از کعب: «مهدی علیه السلام، چنین کند»(6) و مراد تبدیل صورت زمین است در عهد آن حضرت، به صورتی دیگر به جهت کثرت عدل و باران و اشجار و گیاه و سایر برکات.

1- 633. الامالی، ص 513.
2- 634. الاحتجاج، ج 2، ص 11.
3- 635. کمال الدین و تمام النعمه، ص 394.
4- 636. در سوره ابراهیم، آیه 48.
5- 637. الغیبه، ص 146.
6- 638. کشف الغمه، ج 3، ص 267.

در کشف الغمّه(1) مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «متنعّم می شوند امّت من در زمان مهدی علیه السلام به نعمتی که هرگز مانند آن متنعّم نشده بودند از بِرّ و فاجر. می فرستد آسمان بر ایشان باران پی در پی و ذخیره نمی کند زمین چیزی از نبات خود را.»

به روایت گنجی در بیان(2) «می دهد زمین میوه های خود را و پنهان نمی کند بر ایشان چیزی را.»

به روایت بغوی: «نمی گذارد آسمان از باران خود چیزی مگر آن که آن را پی در پی می فرستد و نمی گذارد زمین از گیاه خود چیزی را مگر آن که ظاهر می کند آن را تا آن که آرزو می کنند زندگان مردگان را.»(3) یعنی کاش زنده می شدند و می دیدند.

در احتجاج شیخ طبرسی(4) روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که در قصّه آن جناب فرمود: «در عهد او بیرون می آورد زمین، گیاه خود را و نازل می کند آسمان، برکت خود را.»

قریب به آن مروی است در خصال و گذشت که فرمود: «در آن زمان زن از عراق می رود به شام و پای خود را نمی گذارد. مگر بر گیاه.»(5)

در اختصاص شیخ مفید(6) روایت است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «چون وقت خروج قائم علیه السلام شود، منادی ندا کند از آسمان که ای مردم! منقطع شد از شما، مدّت جبّاران و ولیّ امر شده بهترین امّت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم.»

تا آن که فرمود: «پس در آن زمان جوجه گذارند مرغان در آشیان خود و ماهی ها در دریاهای خود و نهرها جاری شود و بسیار شود آب چشمه ها و برویاند زمین، ضِعف(7) ثمر

1- 639. البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام، ص 145.
2- 640. العمده، ص 436؛ مصنف عبدالرزاق، ص 372؛ تذکره الحفاظ، ج 3، ص 738.
3- 641. الاحتجاج، ج 2، ص 11.

4- 642. الخصال، ص 626.
5- 643. الاختصاص، ص 208.
6- 644. ضِعف: دو برابر
7- 645. الاختصاص، ص 208.

و رزق خود را.»(1)

در عقد الدُّرر(2) روایت است از حضرت که فرمود، در قصّه مهدی علیه السلام: «مسرور می شود به او، اهل آسمان و اهل زمین و مرغان و وحشیان و ماهیان در دریا و زیاد می شود باران در دولت او و کشیده می شود نهرها و مضاعف می کند زمین، ثمره خود را و بیرون می دهد گنج های خود را.»

سیّد علی بن طاوس، از صحیفه ادریس نبی علیه السلام نقل کرده در کتاب سعد السعود(3) در ضمن سؤال ابلیس که:

پروردگارا ! مرا مهلت ده تا روزی که خلق مبعوث می شوند؛

و جواب خداوند که:

«نه ! ولکن تو از مهلت داده شدگانی تا روز وقت معلوم؛ پس به درستی که آن روزی است که من حکم نمودم و حتم کردم که پاک نمایم زمین را آن روز، از کفر و شرک و معاصی و انتخاب کنم از برای آن وقت، بندگانی را برای خود که آزمودم دلهایشان را برای ایمان و پر نمودم آنها را به ورع و اخلاص و یقین و تقوی و خشوع و صدق و حلم و صبر و وقار و تقوی و زهد در دنیا و رغبت در آن چه در نزد من است، بعد از هدایت و می گردانم ایشان را نگاهبانان آفتاب و ماه، یعنی برای عبادت در شب و روز.

خلیفه خواهم نمود ایشان را در زمین و توانایی دهم ایشان را بر آن دینی که پسندیدم آن را برای ایشان. آن گاه عبادت کنند مرا و چیزی را برای من انباز قرار ندهند. نماز بگزارند در وقتش و زکات بدهند در زمانش و امر کنند به معروف و نهی کنند از منکر و بیندازم در آن زمان امانت را بر زمین. پس ضرر نرساند چیزی، چیزی را و نترسد چیزی از چیزی. آن گاه بشوند هوام و مواشی در میان مردم، پس اذیّت نمی کنند بعضی از ایشان بعضی را.

1- 646. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص 149.
2- 647. سعد السعود، ص 34.

3- 648. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 376 - 377.

بردارم نیش هر صاحب نیشی از هوام و غیر آنها را و ببرم زهر حیوانی که می گزد و نازل کنم برکات را از آسمان و زمین و بدرخشد زمین، از نیکویی نبات خود و بیرون دهد همه ثمرهای خود را و انواع طیب خود را و بیندازم رأفت و مهربانی را در میان ایشان، پس با یکدیگر مواسات کنند و بالسویّه قسمت نمایند.

پس بی نیاز شود فقیر و برتری نکند بعضی بر بعضی و رحم کند کبیر، صغیر را و احترام نماید صغیر، کبیر را و به حقّ، متدیّن شوند و به او انصاف دهند و حکم کنند.

ایشان اند اولیای من؛ برگزیدم برای ایشان پیغمبری مصطفی و امینی مرتضی را؛ پس گرداندم او را برای ایشان پیغمبر و رسول و آنها را گرداندم برای او، اولیا و انصار.

این ها بهترین امّتی هستند که اختیار نمودم برای نبیّ مصطفای خود و امین مرتضای خود؛ این وقتی است که حجب نمودم آن را در علم غیب خود و لابد است که او واقع شود و هلاک نمایم تو را در آن روز، با سواران و پیادگانت و تمام لشکریانت. پس برو که تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم.»

و آثار مذکوره در این اثر شریف، تاکنون ظاهر نشده و مطابق اخبار خاصّه و عامّه از خصایص ایّام مهدی علیه السلام است.

در انوار المضیئه(1) از سیّد علی بن عبدالحمید روایت است از امام صادق علیه السلام که فرمود در آیه شریفه «فَإِنَّکَ مِنْ الْمُنظَرِینَ*إِلَی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»(2) که وقت معلوم، روز برخاستن قائم علیه السلام است؛ پس چون خداوند او را مبعوث کند، در مسجد کوفه است که ابلیس می آید تا این که بر زانوها می افتد و می گوید: «یا ویلاه از این روز! پس می گیرد موی پیشانی او را و گردنش را می زند، پس این است روز معلوم.»

در تفسیر علی بن ابراهیم،(3) مروی است از آن جناب که فرمود در تفسیر

1- 649. سوره حجر، آیه 38 و 37 و سوره زمر، آیه 80 و 81.
2- 650. تفسیر القمی، ج 2، ص 346.
3- 651. سوره الرحمن، آیه 64.

«مُدْ هَامَّتَانِ»(1): «متّصل می شود ما بین مکّه و مدینه از نخل.»

در خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در منتخب حسن بن سلیمان حلّی مذکور است که: «زمین، نورانی یا خرسند می شود به عدل و آسمان، باران خود را می دهد و درخت، ثمر خود را و زمین گیاه خود را و زینت می دهد خود را برای اهل خود.»

بیست و چهارم: تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت

و گذاشتن دست مبارک، بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهای ایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده، از روز کشته شدن هابیل تاکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان. چنان چه در اصل زرّاد است که گفت، گفتم به جناب صادق علیه السلام: می ترسم که نباشم از مؤمنین.

فرمود: «برای چه؟»

گفتم: برای آن که نمی یابم در میان خود، کسی را که بوده باشد برادر او در نزد او برگزیده تر و محبوب تر از دراهم و دینار او و می یابیم درهم و دینار را محبوب تر در نزد خود، از برادری که جمع نموده میان ما و او، موالات امیرالمؤمنین علیه السلام.

فرمود: «نه، چنین است. به درستی که شماها مؤمنید ولکن کامل نخواهید کرد ایمان خود را تا آن که خروج کند قائم ماعلیه السلام؛ پس در آن زمان، جمع می نماید خداوند تبارک و تعالی عقول های شماها را.»(2)

در خرایج راوندی(3) و کمال الدین صدوق(4) مروی است از جناب باقرعلیه السلام که رمود: «هرگاه خروج کرد قائم ماعلیه السلام می گذارد دست خود را بر سرهای بندگان، پس جمع می نماید به سبب آن عقل های ایشان را و کامل می گرداند به آن، خردهای ایشان را.»

1- 652. بحارالانوار، ج 64، صص 350 - 351.
2- 653. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 840.
3- 654. کمال الدین و تمام النعمه، ص 675.
4- 655. الکافی، ج 2، ص 173.

شیخ کلینی روایت کرده از سعید بن حسن که حضرت باقرعلیه السلام به من فرمود: «آیا می آید احدی از شما نزد برادر خود، پس داخل می کند دست خود را در کیسه او، پس حاجت خود را برمی دارد و آن برادر او را منع نمی کند؟»

گفتم: چنین شخصی در میان خود نمی شناسم.

پس حضرت فرمود: «پس چیزی نیست در این حال، یعنی مقامی و کمال بر ایشان نیست.»

گفتم پس: هلاکت است با این حال؟

فرمود: «نه، به درستی که این گروه هنوز عقل هایشان به ایشان داده نشده.»(1)

در اختصاص شیخ مفید(2) مروی است کسی به آن حضرت عرض کرد که: «اصحاب ما، در کوفه جماعت بسیاری هستند. پس اگر می فرمودی ایشان را، هر آینه تو را اطاعت می کردند و متابعت می نمودند.»

پس فرمود: «آیا می آید یکی از ایشان نزد کیسه برادرش پس حاجت خود را از آن می گیرد؟»

گفت: نه.

فرمود: «پس ایشان به خون های خود بخیل تراند.»

آن گاه فرمود: «به درستی که مردم در آرامی و آسایش اند. با ایشان مناکحه می کنیم و از یکدیگر ارث می بریم و حدّ بر ایشان اقامه می کنیم و امانت ایشان را ردّ می کنیم.

تا آن که برخیزد قائم علیه السلام آن وقت جدایی در میان می آید، و می آید مرد به سوی کیسه برادر خود و حاجت خود را می گیرد، پس او را منع نمی کند.»

در کمال الدین صدوق(3) مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در جمله از صفات مهدی علیه السلام: «می گذارد دست خود را بر سرهای عباد، پس نمی ماند مؤمنی مگر آن که قلبش

1- 656. الاختصاص، ص 24.
2- 657. كمال الدين و تمام النعمه، ص 653.
3- 658. الخصال، ص 262.

شدیدتر می شود از پاره آهن.» در خصال(1) مروی است از آن جناب که فرمود در ضمن وقایع ایّام آن حضرت: «هر آینه برود کینه و عداوت از دل های بندگان.»

در کشف الغمّه(2) مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «در این مقام که خدای تعالی می گرداند بی نیازی را در دل های مردم.» ظاهر است که چون دو صفت خبیثه از دل ها برود، و این صفت پسندیده بیاید خلایق آسوده شوند.

در کمال الدین(3) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود به ابان بن تغلب: «می آید در این مسجد شما سی صد مرد، یعنی مسجد مکّه که می دانند اهل مکّه که پدران و اجداد ایشان متولّد نشدند، بر ایشان است شمشیرها که مکتوب است بر هر شمشیری کلمه ای، مفتوح می شود از هر کلمه ای هزار کلمه.»

به روایت نعمانی:(4) «مکتوب است بر هر شمشیری هزار کلمه و هر کلمه، مفتاح هزار کلمه است.» و در خطبه مخزون امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است: «در آن وقت، علم قذف می شود در دل های مؤمنین، پس محتاج نمی شود مؤمن به علمی که در نزد برادر او است پس در آن وقت ظاهر می شود تأویل این آیه «...وَإِنْ یَتَفَرَّقَا یُغْنِ اللَّهُ کُلّاً مِنْ سَعَتِهِ...(5)»(6)

خصائص آن جناب (4)

بیست و پنجم: قوت خارج از عادت در دیدگان و گوش های اصحاب آن حضرت

چنان چه در کافی(7) و خرایج(8) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که

1- 659. کشف الغمه، ج 3، ص 273.
2- 660. کمال الدین و تمام النعمه، ص 671.
3- 661. الغیبه، ص 315.
4- 662. سوره نساء، آیه 130.

5- 663. مختصر بصائرالدرجات، ص 201؛ بحارالانوار، ج 53، ص 85.
6- 664. الکافی، ج 8، ص 241.
7- 665. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 840.
8- 666. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 391.

قائم ما هرگاه خروج کرد، قوت می دهد خداوند در گوش ها و چشم های شیعیان ما، تا این که می شود میان ایشان و قائم علیه السلام به قدر چهار فرسخ. پس با ایشان تکلّم می کند و ایشان می شنوند و نظر می کنند به سوی آن جناب.»

شیخ جلیل، فضل بن شاذان، در کتاب غیبت خود روایت کرده از آن جناب که فرمودند: «به درستی که مؤمن، در زمان قائم علیه السلام در مشرق است، هر آینه می بیند برادر خود را که در مغرب است و هم چنین آن که در مغرب است، می بیند برادر خود را که در مشرق است.»(1)

بیست و ششم: طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت

چنان چه شیخ مفید در ارشاد(2) و فضل بن شاذان روایت کرده اند از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «عمر می کند مرد در سلطنت آن حضرت تا این که متولّد می شود، هزار پسر که در ایشان دختری نیست.»(3)

در تفسیر عیاشی(4) مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در ضمن حالات ایّام سلطنت آن جناب: «قسم به آن که دانه را شکافته و جان را آفریده که هر آینه زندگی می کنند در آن زمان، ملوک وار، آسوده در ناز و نعمت و بیرون نمی رود مردی از ایشان از دنیا تا این که متولّد شود از صلب او هزار پسر که مأمون اند از هر بدعت و آفت و مفارقت از دین، عامل به کتاب خداوند و سنّت پیغمبر اوصلی الله علیه وآله وسلم به تحقیق که نابود و فانی شده بر ایشان آفات و شبهات، یعنی هرگز به آفتی مبتلا و به شبهه ای گرفتار نمی شوند.»

1- 667. الارشاد، ج 2، ص 381.
2- 668. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص 303.
3- 669. تفسیرالعیاشی، ج 2، ص 282.
4- 670. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 839.

بیست و هفتم: رفتن عاهات و بلاها از ابدان انصار آن جناب

چنان چه در خبر سابق مذکور شد و در خرایج راوندی(1) مروی است از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «هرکس درک کند قائم اهل بیت مرا، از صاحب عاهتی و آفتی شفا خواهد یافت یا صاحب ضعفی قوی خواهد شد.»

در غیبت نعمانی(2) مروی است از حضرت سجادعلیه السلام که فرمود: «هرگاه برخیزد قائم علیه السلام ببرد خداوند عزّوجلّ از هر مؤمنی، آفت را و برگرداند به او قوت او را.»

این تکریم عظیم نه مانند شفا دادن جناب عیسی و سایر انبیاعلیهم السلام است، گاهی به جهت اعجاز و اتمام حجّت، کور یا لال یا پیس یا مریضی را برای جاحدی یا منافقی در موارد معدوده، بلکه بردن این آفات و رفتن این بلیّات از تمام مؤمنین و مؤمنات، از آثار ظهور موفور السرور و طلوع طلعت غرّا و تشریف و تقدیم مراسم قدوم و تهیّه آداب لقا و درک فیض شرف حضور حضرت مهدی - صلوات اللّه علیه - است که چون بهشتیان، اول در چشمه مطهّره و چشمه حیات شست و شو کرده و تن را چون جان، از هر عیب و نقصی پاک نموده که توان پاگذاشتن در محفل مقرّبین و شنیدن: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ.»(3).

فرق ما بین این دو شفا، بیشتر است از فرق ما بین ارض و سما.

بیست و هشتم: دادن قوّت چهل مرد به هر یک از انصار و اعوان آن حضرت

چنان چه در کافی(4) مروی است از عبدالملک بن اعین گفت: برخاستم در نزد

1- 671. الغیبه، ص 317.
2- 672. سوره زمر، آیه 73.
3- 673. الکافی، ج 8، ص 294.
4- 674. کمال الدین و تمام النعمه، ص 673.

ابی جعفرعلیه السلام، پس تکیه کردم بر دستم، پس گریستم و گفتم: آرزو داشتم که من درک نمایم این امر را، یعنی سلطنت ظاهره ائمّه علیهم السلام را و در من قوّتی باشد.

پس فرمود: «آیا راضی نیستید که دشمنان شما بکشند بعضی، بعضی را و شما در خانه های خود آسوده باشید؟ به درستی که اگر امر چنان شد، یعنی فرج عظیم آمد، داده می شود به هر مردی از شما قوّت چهل مرد و گردانده می شود دل های شما مانند پاره آهن؛ اگر خواستید به آن قوّت، کوه را بکنید، خواهید کند و شمایید قوام زمین و خزان او.»

در کمال الدین صدوق(1) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «نگفت جناب لوط به قوم خود: «لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلَی رُکْنٍ شَدِیدٍ»(2) مگر به جهت آرزوی قوّت قائم علیه السلام و ذکر نکرد مگر شدّت اصحاب او را پس به درستی که داده می شود به یک مرد از ایشان قوّت چهل مرد.»

این مضمون را در خصال(3) از حضرت سجادعلیه السلام و عیاشی در تفسیر خود(4) و شیخ مفید در اختصاص(5) و ابن قولویه در کامل الزیاره(6) و فضل بن شاذان در غیبت(7) خود، از جناب صادق علیه السلام روایت کردند.

گذشت از کمال الدین که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آن جناب دست خود را بر سر عباد بگذارد، پس نماند مؤمنی مگر آن که دلش سخت تر از پاره آهن شود و بدهد به او خداوند، قوت چهل مرد را»(8) و در بصائر الدرجات صفّار(9) مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «چون واقع شود امر ما و بیاید مهدی ما، می شود مرد از شیعیان ما، جری تر از شیر و

1- 675. سوره هود، آیه 80.
2- 676. الخصال، ص 540 - 541.
3- 677. این مطلب در «تفسیر العیاشی» یافت نشد.
4- 678. الخصال، ص 540 - 541.
5- 679. این مطلب در «تفسیر العیاشی» یافت نشد.

6- 680. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 300، ذیل حدیث سی و نهم.
7- 681. کمال الدین و تمام النعمه، ص 653.
8- 682. بصائرالدرجات، ص 44.
9- 683. اصل حدیث: «امضی» آمده است که مرحوم مؤلّف چنین ترجمه کرده است.

گذرانده تر[(1)] از نیزه. پایمال می کند دشمن ما را با پای خود و می زند او را به کف خود و این در وقت نزول رحمت خداوند و فرج اوست بر بندگان.»

بیست و نهم: استغنای خلق به نور آن جناب علیه السلام از نور آفتاب و ماه

چنان چه علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها.»[(2)]: «مربّی زمین، امام زمین است.»

راوی عرض کرد: پس هرگاه خروج نمود، چه خواهد شد؟

فرمود: «مستغنی می شوند مردم از روشنایی خورشید و نور ماه و اکتفا می کنند به نور امام علیه السلام.»[(3)]

در ارشاد شیخ مفید[(4)] و غیبت شیخ طوسی[(5)] مروی است از آن جناب که فرمود: «هرگاه برخاست قائم ماعلیه السلام، روشن شود زمین به نور ربّ زمین و مستغنی شوند مردم از روشنایی آفتاب و تاریکی برود.»

صدوق این مضمون را در کمال الدین[(6)] از جناب رضاعلیه السلام روایت کرده، و نیز فرمود: «برای آن حضرت، ظلّی نیست.»

شیخ خزّاز در کفایهالاثر[(7)] روایت کرده از آن جناب، که فرمود در ذکر آن حضرت: «اوست صاحب غیبت پیش از خروجش. پس چون خروج کرد، روشن می شود زمین به نور او.»

1- 684. سوره زمر، آیه 79.
2- 685. تفسیر القمی، ج 2، ص 253.
3- 686. الارشاد، ج 2، ص 381.
4- 687. الغیبه، ص 467.
5- 688. کمال الدین و تمام النعمه، ص 372.
6- 689. کفایه الاثر، ص 275.
7- 690. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص 303.

به قرینه خبر اول معلوم می شود مراد، نور ظاهری است و الّا ممکن است که گفته شود نور معنوی است که نور علم و حکمت و عدل باشد.

در غیبت فضل بن شاذان به سند صحیح از آن جناب مروی است که فرمود: «هرگاه قائم ما برخاست، روشن می شود زمین به نور او و بی نیاز می گردند بندگان از ضوء آفتاب و تاریکی می رود و عمر می کند مرد، در ملک آن جناب، تا آن که متولّد می شود برای او هزار پسر و متولّد نمی شود در آنها برای او دختری و ظاهر می کند زمین، گنج های خود را تا این که می بینند آنها را مردم، بر روی زمین و طلب کند مردی از شما، کسی را عطایی نماید به او از مال خود و بگیرد آن کس از او زکات او را که نیابد احدی را که قبول کند آن را و بی نیاز باشند مردم به سبب آن چه روزی کرده خدای تعالی ایشان را از فضل خود.»(1)

سی ام: بودن رأیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم با آن جناب

که جز در بدر و روز جمل، دیگر باز نشده.

شیخ نعمانی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در خبری: «رایت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را جبرییل، روز بدر نازل نمود و نبود آن، واللّه از پنبه و نه از کتان و نه از ابریشم و نه از حریر.»

راوی پرسید: پس از چه بود؟

فرمود: «از برگ بهشت باز کرد آن را رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در روز بدر. آن گاه پیچید آن را و داد به علی بن ابی طالب علیه السلام. پس پیوسته نزد آن جناب بود تا روز بصره شد؛ پس باز کرد آن را امیرالمؤمنین علیه السلام؛ پس خدای تعالی، برای او فتح کرد؛ آن گاه آن را پیچید و آن، در نزد ماست. در این جا؛ باز نمی کند آن را احدی تا برخیزد قائم علیه السلام. پس هرگاه برخاست، آن را باز می کند. پس نمی ماند در مشرق و نه در مغرب احدی، مگر آن که ملاقات می کند آن را و سیر می کند رعب از پیش روی آن، مسافت یک ماه و از

1- 691. الغیبه، محمّد بن ابراهیم النعمانی، ص 307.

راست آن، یک ماه و از چپ آن، یک ماه.»(1)

نیز روایت کرده از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود به ابوحمزه: «ای ثابت! گویا می بینم قائم اهل بیت خود را که مشرّف شده بر این نجف شما» و اشاره فرمود به دست خود به ناحیه کوفه و فرمود: «چون مشرّف شد بر نجف شما، باز می کند رأیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را؛ پس چون آن را باز کرد، فرود می آید بر او ملایکه بدر.»

گفت: چیست رأیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم؟

فرمود: «چوبش از عمود عرش خداوند و رحمت اوست و سایر آن از نصر خداوند است؛ دراز نمی کند او را به سوی چیزی، مگر آن که تباه می کند آن را.»(2)

به روایت صدوق در کمال الدین:(3) «چون آن را باز کند، فرود آید بر او سیزده هزار و سیزده ملک که همه آنها منتظر بودند قائم علیه السلام را.» آن گاه تفصیل آن ملایکه را ذکر فرمودند، به نحوی که گذشت.

در غیبت نعمانی(4) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «چون تلاقی شد میان اهل بصره و امیرالمؤمنین علیه السلام؛ باز کرد رأیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را. پس بلرزید قدم های ایشان و زرد نشد آفتاب که گفتند: امان ده ما را ای پسر ابوطالب!»

فرمود: «چون روز صفیّن شد، سؤال کردند از آن حضرت که آن رأیت را باز کند، پس اجابت نفرمودند. پس جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمّار بن یاسر را شفیع حاجت خود کردند.»

پس به امام حسن علیه السلام فرمود: «ای فرزند من! از برای این قوم، مدّتی است که باید به آن برسند و به درستی که این رأیتی است که باز نمی کند آن را بعد از من، مگر قائم علیه السلام.»

1- 692. همان، ص 309.
2- 693. کمال الدین و تمام النعمه، ص 671.
3- 694. الغیبه، ص 307.

4- 695. بصائرالدرجات، ص 196.

سی و یکم: راست نیامدن زره رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم، مگر بر قدّ شریف آن حضرت

چنان چه در بصائر الدرجات[(1)] مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود بعد از ذکر جمله ای از آن چه در نزد ایشان است از سلاح و مواریث انبیا: «به درستی که قائم ماعلیه السلام کسی است که چون بپوشد زره رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را، پس پر کند آن را، یعنی زیاد و کم نشود و به درستی که پوشید آن را ابوجعفرعلیه السلام، پس زیاد بود از قامتش.»

راوی عرض کرد: شما سمین ترید یا ابا جعفرعلیه السلام؟

فرمود: «ابوجعفرعلیه السلام از من سمین تر بود و به تحقیق که من هم پوشیدم آن را، پس اندکی زیادتر بود و نزدیک تر بود به استوا.»

به سند دیگر نیز روایت کرده قریب به همین معنی و متن آخر خبر فی الجمله صعوبتی داشت. حاصل آن ذکر شد.

نیز در آن جا[(2)] و راوندی در خرایج[(3)] روایت کردند از ابی بصیر که فت، گفتم به حضرت صادق علیه السلام: فدای تو شوم! من می خواهم دست بمالم به سینه تو.

فرمود: «به جای آور!» پس دست مالیدم سینه و کتف های مبارکش را.

پس فرمود: «چرا چنین کردی ای ابومحمّد؟»

گفت: فدای تو شوم! شنیدم از پدرت که می فرمود: «به درستی که قائم علیه السلام سینه اش پهن است و دو کتفش فرو هشته و میان آنها فراخ است.»

فرمود: «ای ابومحمّد! به درستی که پدرم پوشید زره رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را و می کشید آن را بر زمین و به درستی که من پوشیدم آن را. پس نزدیکتر بود به این که به اندازه باشد و می باشد آن زره بر بدن قائم علیه السلام، چنان چه بود از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم. دامنش از زمین مرتفع است، به نحوی که گویا پیش روی آن را با دو حلقه بلند کردند.»

1- 696. همان، ص 209.
2- 697. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 691.
3- 698. بحارالانوار، ج 26، ص 203.

به روایت راوندی: «و آن زره بر صاحب این امر مشمر است.» یعنی دامان بالا رفته است. چنان چه بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بود. و بر این مضمون اخبار متعدّده است و علّامه مجلسی در مجلّد هفتم بحار فرمود که: «ظاهر می شود از اخبار که نزد ائمّه علیهم السلام دو زره بود، یکی از آنها علامت امامت بود که راست می آمد بر بدن هر امامی و دیگری علامت حضرت قائم علیه السلام بود که راست نمی آمد، مگر بر بدن آن جناب - صلوات اللّه علیه -.»(1)

سی و دوم: همراه بودن ابری مخصوص

که خدای تعالی، آن را برای آن جناب ذخیره کرده که در آن است رعد و برق.

چنان چه صفّار در بصائر(2) و شیخ مفید در اختصاص(3) روایت کردند به سندها متعدّده از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «آگاه باشید به درستی که ذوالقرنین را مخیّر کردند میان دو ابر. پس برگزید ذلول، یعنی آرام را و ذخیره شد برای صاحب شما صعب.»

راوی پرسید: صعب کدام است؟

فرمود: «آن ابری که در آن، رعد و صاعقه یا برق باشد. پس صاحب شما، سوار می شود بر آن. آگاه باشید که آن جناب سوار می شود بر آن، ابر پس بالا می برد او را در راه های هفت آسمان و هفت زمین که پنج از آن، معمور است و دو از آن، خراب است.»

نیز روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که خداوند مخیّر کرد ذوالقرنین را میان دو ابر، ذلول و صعب. پس اختیار نمود ذلول را و آن ابری است که نیست

1- 699. بصائرالدرجات، ص 429.
2- 700. الاختصاص، ص 199.
3- 701. بصائرالدرجات، ص 429؛ الاختصاص، ص 326.

در آن برق و رعدی اگر اختیار می نمود صعب را، نبود برای او این اختیار، زیرا که خداوند ذخیره کرد آن را برای قائم علیه السلام.»(1)

خصائص آن جناب (5)

سی و سوم: برداشته شدن تقیّه و خوف

از کفّار و مشرکین و منافقین و میسّر شدن بندگی خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین، حسب نوامیس الهیّه و فرامین آسمانیّه، بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آنها، از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته؛ مطابق کردار ظالمین. چنان چه خدای تعالی فرمود در کلام خود:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُم و الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً یَعْبُدُونَنِی لایُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً... »(2)

وعده داده خدای تعالی آنان را که ایمان آوردند از شما و کردند کارهای شایسته که هر آینه البتّه خلیفه گرداند ایشان را. چنان چه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هر آینه البته متمکّن خواهد کرد برای ایشان، دین ایشان را که پسندید بر ایشان و البتّه تبدیل خواهد کرد مر ایشان را از پس ترس ایشان، ایمنی که بپرستند مرا و چیزی را برای من شریک قرار ندهند.

بر هر منصفی پوشیده نیست که این وعده خلافت که خدای تعالی داده که بدهد به بعضی از آنها که دارای مرتبه ایمان و درجات عمل صالحند در دنیا، پس از نبیّ خودصلی الله علیه وآله وسلم که در عهد خلافتش متمکّن باشد از اقامه تمام دینی که خدا برایش پسندیده و ایمن شود، پس از خوفی که از جانب خلق به او رسیده و پرستش نماید او با سایر انام خدای تعالی را بی تقیّه، چه آن به حسب عمل، نوعی از شرک است؛ هر چند با اجتماع شروطش واجب شود؛ چه با اطمینان و آرامش دل به حقیقت ایمان بر شرک و کفر جوارح و زبان مؤاخذه

1- 702. سوره نور، آیه 55.

2- 703. تفسير مجمع البيان، ج 7، ص 267.

نیست، اگر متوقّف شود بر آن حفظ جان چنین خلیفه و خلافت و چنین آسودگی و امنیت و چنین تمکّن از مذهب و ملّت، تاکنون در میان مسلمین نشده و از عهد آن کسی خبر نداده و نتواند دادن، جز عهدی که همه مسلمین خبر دادند که نبی اکرم وعده داده که خواهد آمد که عهد ذلّت و خواری ظالمین و منافقین و ملحدین است و روز عزّت و رفعت و عبادت و بندگی مؤمنین و آن، روز ظهور حضرت مهدی است علیه السلام که تمام مراتب دین چیزی نباشد که نداند یا داند و نفرماید یا بفرماید کسی از عهده بر نیاید.

چنان چه از اخبار فریقین معلوم و مبیّن است و این که بعضی از مخالفان گفتند که مورد آیه شریفه، عهد خلفای اربعه است و کلام واسطی که مخصوص به عهد ثلاثه است، شبیه به سفسطه و انکار بدیهی است. چنان چه در کتب امامت مشروح شده و بر هر چیز به احوال سلف مخفی نیست که چنین روزی بر مسلمین نگذشته که دارای شروط ثلاثه باشد، چه رسد به ماه و سال و از این جهت در جمله اخبار امامیّه رسیده که نزول آیه در شأن قائم علیه السلام است.

شیخ طبرسی در مجمع البیان(1) فرموده که مروی که از اهل بیت علیهم السلام این است که آیه، در حقّ مهدی علیه السلام است و روایت کرده عیاشی که حضرت سجادعلیه السلام این آیه را تلاوت کرد، آن گاه فرمود: «ایشان واللَّه شیعیان ما اهل بیت اند. این کار، یعنی این سه احسان بزرگ، به ایشان کرده می شود بر دست مردی از ما و او مهدی این امّت.»

در کمال الدین صدوق(2) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود بعد از ذکر نوح علیه السلام و انتظار مؤمنین فرج را: «تا آن که عطا فرمود خداوند به ایشان استخلاف و تمکین را که هم چنین است قائم علیه السلام؛ زیرا که ممتد می شود ایّام غیبت او تا آن که خالص شود حقّ و از ایمان، کدورت مرتفع شود، به مرتد شدن هر کس از شیعه که طینت او خبیث باشد و بیم نفاق در او برود، چون ببیند استخلاف و تمکین را و امری که منتشر می شود در عهد قائم علیه السلام.»

1- 704. کمال الدین و تمام النعمه، ص 356.

2- 705. کمال الدین و تمام النعمه، ص 371.

راوی عرض کرد: «کسانی گمان می کنند که این آیه نازل شد در حقّ ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام.»

فرمود: «خداوند دل های ایشان را هدایت نکند. کجا متمکّن شد دینی که پسندید آن را خداوند و رسولش به انتشار امر آن در امّت و رفتن خوف از دل هایشان و مرتفع شدن شکّ از سینه های ایشان در عهد یکی از آنها و در عهد علی علیه السلام با ارتداد مسلمانان و فتنه ها که برانگیخته شد در عهد ایشان و مقاتله ها که واقع شد میان ایشان و کفّار.»

نیز روایت کرده از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «دینی نیست برای آن که ورعی ندارد و ایمان ندارد آن که تقیّه نمی کند، به درستی که اکرم شما در نزد خداوند، کسی است که بیشتر عمل کند به تقیّه، پیش از خروج قائم ماعلیه السلام؛ پس کسی که ترک کند آن را پیش از خروج قائم ماعلیه السلام، پس او از ما نیست.»(1)

سی و چهارم: فرو گرفتن سلطنت آن حضرت، تمام روی زمین را

از مشرق تا مغرب، برّ و بحر، معموره و خراب و کوه و دشت. نمانَد جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است.

شیخ صدوق در علل(2) و عیون(3) و کمال الدین(4) روایت کرده از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در خبری طولانی که فرمود: «در شب معراج نظر کردم به ساق عرش. پس دیدم دوازده نور را، در هر نوری سطر سبزی بود که بر آن اسم وصیی بود از اوصیای من، اول ایشان علیّ بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی امّت من - صلوات اللّه علیهم اجمعین -.»

پس گفتم: «ای پروردگار من! این ها اوصیای منند پس از من؟»

1- 706. علل الشرایع، ج 1، ص 6.
2- 707. عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ج 2، ص 238.
3- 708. کمال الدین و تمام النعمه، ص 255.
4- 709. کمال الدین و تمام النعمه، ص 394.

پس خطاب رسید که: «ای محمّدصلی الله علیه وآله وسلم ! این ها اولیا و اصفیا و حجّت های منند بعد از تو بر خلق و ایشان اوصیای تو هستند و خلفای تو و بهترین خلق من بعد از تو. قسم به عزّت و جلال خود که هر آینه البتّه ظاهر کنم به ایشان، دین خود را و بلند کنم به ایشان، کلمه خود را و پاک کنم به آخر ایشان، زمین خود را از دشمنان خود و هر آینه البتّه مالک گردانم او را مشرق های زمین و مغرب های او.»

هر آینه البتّه مسخّر کنم برای او بادها و همواره زایل کنم البتّه برای او ابرهای سخت را و البتّه بالا برم او را در اسباب، یعنی راه های آسمان و هر آینه البته یاری کنم او را به لشکر خود و مدد دهم او را به ملایکه خود تا بالا گیرد دعوت من و جمع شوند خلایق بر توحید من. آن گاه دوام دهم سلطنت او را و روزگار سلطنت را به نوبت گذارم میان اولیای خود تا روز قیامت.»

در کمال الدین(1) از آن جناب مروی است که فرمود بعد از ذکر سلطنت ذی القرنین: «به زودی خدای تعالی جاری می فرماید سنّت او را در قائم از فرزندان من و می رساند او را مشرق زمین و مغرب آن، تا این که نمی ماند موضعی از دشت و کوه که ذوالقرنین در آن جا قدم گذاشته، مگر آن که او قدم گذارد در آن جا.»

نیز گذشت از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «گویا می بینم اصحاب قائم علیه السلام را که احاطه نمودند ما بین خافقین.»(2)

در تفسیر عیاشی(3) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود، در تفسیر آیه شریفه: «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً....»(4) که: «هرگاه قائم ما خروج کرد، نمی ماند زمینی، مگر آن که ندا کنند در آن شهادت «انّ لااله الا اللّه و انّ محمّداً رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم.»

1- 710. همان، ص 673.
2- 711. تفسیرالعیاشی، ج 1، ص 183.
3- 712. سوره آل عمران، آیه 83.
4- 713. تفسیرالعیاشی، ج 1، ص 184.

او نیز از حضرت کاظم علیه السلام، روایت کرده در تفسیر آیه مذکوره که: «آن نازل شده در حقّ قائم علیه السلام، چون بیرون آورد یهود و نصارا و صابئین و زنادقه و کفّار را در مشرق زمین و مغرب آن. پس عرضه دارد بر ایشان اسلام را. پس هر که به رغبت اسلام آورد، امر فرماید او را به نماز و زکات و آن چه مسلم را به آن امر کنند و واجب است برای خداوند بر او و هر که اسلام نیاورد، گردنش را بزنند تا این که نماند در مشرق ها و مغرب ها احدی مگر موحّد.» راوی گفت: فدای تو شوم! خلق بیشتر از این هاست. فرمود: «به درستی که خدای تعالی چون اراده فرماید امری را، زیاد را کم و کم را زیاد می کند.»(1)

یوسف بن یحیی السلمی در باب نهم از کتاب عقد الدّرر، اخبار بسیاری در کیفیّت فتوحات آن حضرت و گرفتن قسطنطنیه و روم و بنی الاصغر و چین و کابل و جزایر و غیر آنها ذکر کرده که مقام ذکر آن نیست.

سی و پنجم: پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد

چنان چه در کمتر خبری، الهی یا نبوی، خاصّی یا عامّی، ذکری از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن.

در عیون(2) مروی است از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «چون آن حضرت خروج کند، روشن شود زمین به نور پروردگار خود و گذاشته شود میزان عدل میان مردم، پس ظلم نمی کند احدی، احدی را.»

در کمال الدین(3) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود در تفسیر آیه شریفه «سِیرُوا

1- 714. حدیث مذکور در «عیون اخبار الرضا» یافت نشد؛ ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 372؛ بحار الانوار، ج 52، ص 322؛ تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 47.

2- 715. حدیث مذکور در «کمال الدین» یافت نشد؛ ر. ک: علل الشرایع، ج 1، ص 91؛ تفسیر نور الثقلین، ج 1، ص 368 و ج 4، ص 333؛ تفسیر الصافی، ج 4، ص 128؛ بحار الانوار، ج 2، ص 294 و ج 52، ص 314.

3- 716. سوره سباء، آیه 18.

فِيهَا لَيَالِی وَأَيَّاماً آمِنِينَ.»(1): «مراد، قائم ما اهل بيت است» يعنی در عهد آن حضرت، هر كس در شب و روز به هر جا رود ايمن و محفوظ است.

در تفسير عياشی(2) مروی است از جناب باقرعليه السلام كه فرمود: «آن حضرت و اصحابش مقاتله می كنند واللّه، تا خلق خدای به يگانگی اقرار كنند و چيزی را برای او شريک قرار ندهند. حتّی آن كه پيرزن ضعيفی از مشرق، اراده مغرب می كند واحدی او را نمی ترساند.»

در ارشاد شيخ مفيد(3) مروی است از جناب صادق عليه السلام كه فرمود: «هرگاه قائم عليه السلام خروج كرد، حكم می كند به عدل و مرتفع می شود در ايّام او جور و ايمن می شود به او، راه ها و بيرون می آورد زمين، بركات خود را و بر می گردد هر حقّی به سوی اهل آن حقّ و باقی نمی ماند اهل دينی مگر آن كه اظهار اسلام كنند و اعتراف نمايند به ايمان.»

در كمال الدين(4) مروی است كه ريّان بن الصلت عرض كرد به جناب رضاعليه السلام: تو صاحب اين امری؟

فرمود: «من صاحب اين امر هستم و لكن نيستم آن كسی كه پر می كند زمين را از عدل، چنان چه پر شده از جور.»

سی و ششم: حكم فرمودن در ميان مردم به علم امامت خود

و نخواستن بيّنه و شاهد از احدی؛ چنان چه در بصائر الدّرجات صفّار(5) مروی است از جناب صادق عليه السلام كه فرمود: «هرگز دنيا نخواهد رفت تا آن كه خروج كند مردی از ما اهل بيت كه حكم كند به حكم داود و آل داود، سؤال نكند از مردم بيّنه.»

1- 717. تفسيرالعياشی، ج 2، ص 61.
2- 718. الارشاد، ج 2، ص 384.
3- 719. كمال الدين و تمام النعمه، ص 376.
4- 720. بصائرالدرجات، ص 279.
5- 721. بصائر الدرجات، ص 278.

به روایت دیگر فرمود: «عطا خواهد کرد به هر نفسی، حکم او را.»(1)

نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: «هرگاه قائم آل محمّدعلیهم السلام خروج کرد، حکم می کند به حکم داود و سلیمان، نمی پرسد از مردم شاهدی.»(2)

در دعوات(3) سیّد فضل اللّه راوندی مروی است از حضرت عسکری علیه السلام که نوشت در جواب آ که پرسید چون قائم علیه السلام برخاست، به چه حکم می کند که: «سؤال کردی از امام، پس هرگاه خروج کرد، حکم می کند میان مردم به علم خود، مثل حکم داود و سؤال نمی کند از مردم بیّنه را.»

در خرایج راوندی(4) مروی شده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «گویا می بینم مرغ سفیدی را بالای حجرالاسود و در زیر آن، مردی است که حکم می کند به حکم آل داود و سلیمان و خواهش نمی کند بیّنه.»

در ارشاد شیخ مفید(5) و غیبت فضل(6) مروی است از آن جناب که فرمود: «هرگاه برخاست قائم آل محمّدعلیهم السلام حکم می کند میان مردم به حکم داود و محتاج نمی شود به بیّنه. خدای تعالی او را الهام می کند، پس حکم می کند به علم خود و خبر می دهد هر قومی را به آن چه در دل خود مخفی کردند.»

در غیبت نعمانی(7) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «منادیِ آن حضرت ندا می کند که این مهدی حکم می فرماید به حکم داود و سلیمان، سؤال نمی کند از مردم بیّنه.»

1- 722. همان، ص 279.
2- 723. الدعوات، ص 209.
3- 724. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 860.
4- 725. الارشاد، ج 2، ص 386.
5- 726. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و نهم، ص 302.
6- 727. الغیبه، ص 313.
7- 728. کمال الدین و تمام النعمه، ص 671.

در کمال الدین صدوق(1) از آن جناب مروی است که فرمود: «پس برمی انگیزاند خدای تعالی، بادی را، پس ندا می کند به هر وادی که این مهدی، حکم می کند به حکم داود و سلیمان، نمی خواهد بیّنه بر حکم خود.»

در غیبت فضل بن شاذان مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «سلطنت می کند قائم علیه السلام، سی صد سال و زیاد می کند نه سال را چنان چه درنگ کردند اصحاب کهف در کهف خود. پر می کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از ظلم و جور، پس مفتوح می فرماید خداوند برای او شرق زمین و غرب آن را. می کشد مردم را تا آن که نماند مگر دین محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و حکم و رفتار می فرماید به سیر و سلوک سلیمان بن داود و می خواند آفتاب و ماه را، پس اجابت می کنند او را و پیچیده می شود برای او زمین و وحی می شود به او، پس عمل می کند به وحی به امر خدای تعالی.»(2)

سی و هفتم: آوردن احکام مخصوصه

که تا عهد آن حضرت، ظاهر و مجری نشده بود؛ چنان چه در کافی(3) و کمال الدین(4) از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «دو خون است در اسلام که حلال است از جانب خدای تعالی، حکم نمی کند در آن احدی تا آن که مبعوث شود قائم ما اهل بیت. پس هرگاه برانگیخت خدای تعالی قائم ما اهل بیت را، حکم می فرماید در آن به حکم خدا و بیّنه بر آن نمی طلبد. زانی محصن را رجم می کند و آن که زکات نمی دهد، گردنش را می زند.»

در خصال(5) مروی است از جناب صادق و کاظم علیهما السلام که فرمودند: «هرگاه برخاست قائم ماعلیه السلام هر آینه حکم می کند به سه حکم، که حکم نکرد به آن ها احدی قبل از او؛ می کشد پیرِ

1- 729. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده حدیث چهلم، ص 305 - 306.
2- 730. الکافی، ج 3، ص 503.
3- 731. کمال الدین و تمام النعمه، ص 671.
4- 732. الخصال، ص 170.
5- 733. الغیبه، ص 231.

زانی را و می کشد مانع زکات را و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر، یعنی هر دو نفر که در آن جا، در میان ایشان عقد اخوّت بسته شد، در این جا از یکدیگر میراث می برند.»

در غیبت نعمانی(1) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که علی علیه السلام می فرمود که برای من بود که بکشم آن را که پشت کرده بود، یعنی آن که در روز جنگ فرار کند و بکشم خسته مجروح را و لکن ترک کردم آن را به جهت عاقبت اصحاب خود که اگر مجروح شوند، نکشند ایشان را و از برای قائم علیه السلام است که بکشد پشت کننده را و بکشد مجروح را.»

شیخ جلیل، فضل بن شاذان روایت کرده از حضرت باقرعلیه السلام که فرمود: «حکم می کند قائم علیه السلام، به احکامی که انکار می کنند آن را بعضی از اصحابش، از آنها که در پیش روی جنابش شمشیر می زدند و آن حکم آدم علیه السلام است. پس آنها را پیش می طلبد و امر می فرماید که گردن آنها را می زنند. آن گاه ثانیاً حکمی می فرماید، پس انکار می کند آن را گروهی دیگر از کسانی که شمشیر زدند در پیش روی آن جناب و آن قضای داود است.

پس، پیش می طلبد ایشان را و گردن آنها را می زند. آن گاه ثالثاً حکمی می فرماید، پس انکار می کند آن را گروهی دیگر از آنها که شمشیر زدند در پیش رویش، پس ایشان را پیش می طلبد و امر می فرماید که گردن آنها را بزنند. آن گاه رابعاً حکمی می فرماید و آن حکم محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است، پس آن را احدی انکار نمی کند.»(2)

در جمله ای از اخبار رسیده که آن حضرت، جزیه قبول نمی کند و صلیب را می شکند و خوک را می کشد.

شیخ طبرسی در اعلام الوری(3) روایت کرده: «آن جناب، می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد.»

ص:232

1- 734. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 389.
2- 735. اعلام الوری با علام الهدی، ج 2، ص 310.

3- 736. المزار، ص 135.

در مزار محمّد بن مشهدی(1) روایت است که ابوبصیر سؤال کرد از جناب صادق علیه السلام از حکم کسانی که نصب عداوت کردند با ایشان.

فرمود: «ای ابومحمّد! نیست برای کسی که مخالفت ما را کرده، در دولت ما حظ و نصیبی؛ به درستی که خدای تعالی، حلال کرده برای ما خون های ایشان را در وقت خروج قائم ماعلیه السلام و امروز حرام است بر ما و بر شما این کار. پس تو را مغرور نکند احدی و هرگاه قائم ماعلیه السلام برخاست، انتقام خواهد کشید برای پیغمبرش و برای همه ماها.»

خصائص آن جناب (6)

سی و هشتم: بیرون آمدن تمام مراتب علوم

قطب راوندی در خرایج(2) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «علم، بیست و هفت حرف است. پس جمیع آن چه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از آن دو حرف را. پس هرگاه خروج کرد قائم ماعلیه السلام، بیرون آورد بیست و پنج حرف را. پس پراکنده می کند آنها را در میان مردم و ضم می فرماید به او دو حرف دیگر را تا منتشر می نماید تمام بیست و هفت حرف را.»

شیخ صفار در بصائر(3) روایت کرده از آن جناب که فرمود: «در ذوابه شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم صحیفه کوچکی بود و به درستی که علی علیه السلام طلبید پسرش حسن علیه السلام را. پس دادند صحیفه را به او و کاردی به او داد و فرمود به او: «آن را باز کن!» پس نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد؛ پس آن گاه فرمود به او: «بخوان!» پس خواند حسن علیه السلام الف، یا، سین، لام و حرفی بعد از حرفی.

آن گاه آن را پیچید و داد آن را به پسرش حسین علیه السلام پس نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد. آن گاه فرمود: «بخوان!» پس خواند، چنان چه خواند امام حسن علیه السلام.

1- 737. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 841.
2- 738. بصائرالدرجات، ص 327.

3- 739. الغیبه، ص 244.

آن گاه پیچید و داد آن را به پسرش، محمّد بن الحنفیه، پس نتوانست آن را باز کند. پس آن را برای او باز کرد و فرمود به او: «بخوان!» نتوانست استخراج نماید از او چیزی را. پس علی علیه السلام آن را گرفت و پیچید و بر ذوابه شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آویزان کرد.

راوی پرسید که: «چه بود در آن صحیفه؟»

فرمود که: « آن حروفی است که باز می کند هر حرفی هزار باب.»

و فرمود: «بیرون نیامد از آن مگر دو حرف تا این ساعت.»

به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرد که پرسید از آن جناب: «چه بود در ذوابه شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم؟»

پس به همان نحو خبر سابق بیان فرمود و ظاهر آن که این دو خبر از شیخ خبر، راوندی باشد و نشر بقیّه حروف آن صحیفه نبویّه از خصایص دولت مهدویّه باشد. «واللّه العالم»

سی و نهم: آوردن شمشیرهای آسمانی برای انصار و اصحاب آن حضرت

چنان چه نعمانی در غیبت(1) خود روایت کرده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «هرگاه خروج کرد حضرت قائم علیه السلام فرود می آید شمشیرهای قتال. بر هر شمشیری ثبت شده اسم مردی و اسم پدر او.»

در اختصاص شیخ مفید(2) مروی است از آن جناب که فرمود: «هرگاه قائم علیه السلام خروج کرد، می آید به رحبه کوفه. پس به پای مبارک خود اشاره به موضعی می کند. آن گاه می فرماید: «حفر کنید این جا را!»

پس حفر می کنند، پس بیرون می آورند دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار خُود، که برای هر خُودی دو رو است. آن گاه می طلبد دوازده هزار از موالیان و عجم را، پس آنها را بر ایشان می پوشاند.

1- 740. الاختصاص، ص 334.
2- 741. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 690.

آن گاه می فرماید: «هر کس که نباشد بر او مثل آن چه بر شماست، پس او را بکشید.»

چهلم: اطاعت حیوانات انصار آن حضرت را

چنان که گذشت از حضرت.

چهل و یکم:بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر

پیوسته در ظَهر کوفه که مقرّ سلطنت آن جناب است، از سنگ جناب موسی علیه السلام که با آن حضرت است.

در خرایج(1) مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «چون قائم علیه السلام خروج کند به مکّه و اراده ناید که متوجّه کوفه شود، منادی آن حضرت ندا کند که آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی ! و حمل نماید حَجر موسی که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب، پس فرود نمی آیند در منزلی، مگر آن که نصب می فرماید آن را، پس جاری می شود از آن چشمه ها.

پس هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می شود، پس از آن سنگ، توشه ایشان است تا وارد نجف شوند، پشت کوفه. پس چون فرود آمدند در ظَهر کوفه، جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر. پس هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می شود.»

چهل و دوم: امتیاز دادن خداوند تبارک و تعالی، آن حضرت را در شب معراج پیغمبر خودصلی الله علیه وآله وسلم

بعد از نمایاندن اشباح نورانیّه ائمّه علیهم السلام به آن حضرت، از امیرالمؤمنین علیه السلام تا حجّت

1- 742. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 24.

عصرعلیه السلام، به این که فرمود به روایت ابن عیاش: «این قائم علیه السلام حلال می کند حلال مرا و حرام می کند حرام مرا و انتقام می کشد ای محمّد از اعدای من.

ای محمّد ! دوست دار او را و دوست دار کسی را که او را دوست دارد و کسی را که او دوست می دارد.»(1)

چهل و سوم: نزول حضرت روح اللَّه، حضرت عیسی بن مریم علیه السلام

از آسمان، برای یاری حضرت مهدی - صلوات اللَّه علیه - و نماز کردن در خلف آن جناب.

مخفی نماند که اگرچه بعید نیست دعوای استقرار مذهب در این اعصار، بر افضلیّت ائمّه اطهارعلیهم السلام بر جمیع انبیا و مرسلین حتّی اولوالعزم که یکی از ایشان است عیسی علیه السلام ولکن:

اولاً: این مسأله در اعصار سابقه از مسایل نظریّه بود و جمعی مخالف بودند از علمای ما، چه رسد به اهل سنّت که پاره ای از ایشان حکم به تکفیر آن کس کنند که احدی غیر از انبیا را ترجیح بر ایشان دهد.

شیخ مفید در کتاب مقالات(2) فرموده که:

قطع کردند گروهی از اهل امامت، یعنی امامیّه به فضل ائمّه از آل محمّدعلیهم السلام، بر تمام آنان که پیش بودند از رسولان و پیمبران، سوای پیغمبر ما محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و واجب دانستند گروهی از ایشان فضل بر جمیع انبیا، سوای اولوالعزم از ایشان علیهم السلام و امتناع نمودند هر دو قول را فریقی دیگر از ایشان و قطع نمودند به فضل تمام انبیا بر جمیع ائمّه علیهم السلام و این بابی است که نیست برای عقول، مجالی در ردّ و قبول آن و اجماعی نیست بر هیچ یک از آن اقوال. و به تحقیق که آثاری رسیده از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم در امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریّه او و از ائمّه

1- 743. اوائل المقالات، ص 70.
2- 744. المحتضر، ص 141.

طاهرین علیهم السلام و اخباری از ائمّه طاهرین صادقین علیهم السلام ایضاً و در قرآن، مواضعی است که قوّت می دهد عزم را به آن چه فریق اول گفتند در این مسأله.

ثانیاً: ثبوت افضلیّت از روی ادلّه و براهین مخصوص به اهل انصاف و اهل دانش و بینش است و عوام اهل حقّ را بهره ای نیست در آن، جز اعتقادی بی پایه از روی تقلید و غیر آن طایفه یا علم ندارند یا انصاف یا اطّلاع؛ پس فضیلت ائمّه علیهم السلام از رسل، برای همه امّت، چه رسد به غیر ایشان، به درجه اول از ثبوت نرسیده؛ چه رسد به آن که ضروری و وجدانی شود جز برای طایفه ای از ایشان در بعضی از اعصار که به حدّ ضروری رسیده و به نزول حضرت عیسی علیه السلام و نماز کردنش در خلف مهدی علیه السلام و متابعت و اطاعت کردنش آن جناب را در محضر تمام عالم که خواهند شناخت او را به تعریف الهی، آن مطلب، محسوس و وجدانی همه جهانیان شود؛ چه فرقی در بین اولواالعزم کسی نگذاشته و از این جهت در اخبار، نزول و نماز عیسی علیه السلام را از فضایل خاصّه و مناقب مختصّه آن حضرت قرار داده، مکرّر به آن، در مجالس و محافل افتخار می فرمودند، بلکه خدای تعالی آن را از مناقب و مدایح آن جناب شمرده.

چنان چه در کتاب محتضر حسن بن سلیمان حلّی(1) مروی است در خبری طولانی که خدای تعالی به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود در شب معراج: «عطا فرمودیم به تو، این که بیرون آوردیم از صلب او یعنی علی علیه السلام یازده مردی که همه از ذریّه تو باشند از بکر بتول؛ آخر مرد ایشان نماز کند در خلف او عیسی علیه السلام؛ پر می کند زمین را از عدل، چنان چه پر شده از ظلم و جور. به او نجات می دهم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهم از کوری و شفا می دهم به او مریض را.»

در کمال الدین(2) مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «قسم به آن که مرا به راستی به پیغمبری فرستاده که اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه طولانی می کند خداوند آن روز را تا آن که خروج کند در آن روز، فرزندم مهدی. پس فرود آید روح اللّه، عیسی بن

1- 745. كمال الدين و تمام النعمه، ص 280.
2- 746. كمال الدين و تمام النعمه، ص 527.

مریم پس نماز کند خلف او.»

نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود در حدیث دجّال: «او را می کشد؛ - یعنی خداوند - در شام در عقبه افیق، بر دست کسی که نماز می کند، مسیح عیسی بن مریم خلف او.»(1)

در اعلام الوری شیخ طبرسی(2) مروی است از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که فرمود: «نیست از ما احدی، مگر آن که واقع می شود در گردن او بیعت از طاغیه زمان او، مگر قائمی که نماز می کند روح اللّه علیه السلام خلف او.»

در غیبت شیخ طوسی(3) مروی از آن جناب صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود به فاطمه علیها السلام: «ای دختر من! داده شد به ما اهل بیت، هفت چیز که داده نشده به احدی پیش از ما:

پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و آن پدر تو است.

وصیّ ما بهترین اوصیاست و او شوهر تو است.

شهید ما بهترین شهدا است و آن عمّ پدر تو است، حمزه.

از ما است کسی که برای او دو بال سبز است که پرواز می کند به آن، در بهشت.

از ما است دو سبط این امّت و آنها پسر تو، حسن و حسین اند.

از ما است قسم به خداوندی که نیست خدایی جز او، مهدی این امّت. که نماز می کند خلف او عیسی بن مریم.»

آن گاه دست مبارک را بر کتف حسین علیه السلام گذاشت و فرمود سه مرتبه: «از این است.»

در کافی(4) مروی است که آن حضرت روزی بیرون تشریف آورد مسرور و خرسند و خندان. پس از سبب آن جویا شدند.

فرمود: «هیچ روز و شبی نیست، مگر آن که برای من تحفه ای است در آن از جانب

1- 747. اعلام الوری باعلام الهدی، ج 2، ص 230.
2- 748. الغیبه، ص 191.
3- 749. الکافی، ج 8، ص 49.
4- 750. کمال الدین و تمام النعمه، ص 232.

خداوند. آگاه باشید که خداوند و پروردگار من تحفه ای داده است امروز به من که نداده است مثل آن را به گذشتگان.

جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و از پروردگارم به من سلام رساند و گفت: ای محمّد! تا این که گفت: و از شماست یعنی از بنی هاشم قائم که نماز کند عیسی بن مریم خلف او، هرگاه که خدای او را بر زمین فرو فرستد.»

در کمال الدین(1) از جناب باقرعلیه السلام مروی است که ذکر فرمود سیرت خلفای راشدین را، چون به آخر ایشان رسید، فرمود: «دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم در عقب او نماز می کند.»

گنجی شافعی روایت کرده از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود در جمله احوال مهدی علیه السلام: «آن حضرت، مشغول نماز صبح است با اصحاب خود در بیت المقدس که عیسی بن مریم فرود می آید. پس حضرت به قهقرا برمی گردد که عیسی پیش افتد و امام مردم شود در نماز. پس عیسی دو دست خود را بر کتف آن جناب می گذارد و به او می گوید: مقدّم شو!»(2)

نیز روایت کرده که فرمود به ابوهریره: «چگونه اید شما در وقتی که پسر مریم نازل شود و امام شما از خود شما باشد؟»(3)

بر این مضمون مکرّر است اخبار و گنجی شرحی بیان کرده در دلالت امامت آن حضرت برای عیسی بر افضلیّتش بر آن جناب که امام باید اقرء و اعلم و افقه و اصبح باشد، به بیانی که ما را حاجت به ذکر آن نیست.

در عقد الدرّر(4) مروی است که آن جناب صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «پس ملتفت می شود مهدی علیه السلام که عیسی بن مریم نازل شده و گویا از مویش آب می چکد.

پس مهدی علیه السلام به او می فرماید: «مقدّم شو و برای مردم نماز کن!»

1- 751. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص 144.

2- 752. کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 496.
3- 753. عقدالدرر فی اخبارالمنتظر، صص 229 - 230.
4- 754. عقد الدرر فی اخبار المنتظر، ص 234.

پس عیسی علیه السلام می گوید: «بیان نشده نماز، مگر برای تو.»

پس نماز می کند عیسی علیه السلام، خلف مردی از فرزندان من و چون نماز کرد، می نشیند و عیسی علیه السلام در مقام با او بیعت می کند.»

نیز از سدی روایت کرده که آن جناب علیه السلام فرمود: «جمع شوند مهدی علیه السلام و عیسی علیه السلام قت نماز. پس حضرت به عیسی می فرماید: «پیش بیفت !»

پس عیسی علیه السلام می گوید: «تو سزاوارتری به نماز !»

پس نماز می کند عیسی علیه السلام به اقتدا در عقب آن حضرت.(1)

در اخبار خاصّه، این مضمون به نظر نرسیده و بر فرض صحّت امر حضرت، آن جناب را به تقدیم، نظیر امر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است جبرییل علیه السلام را در شب معراج به تقدیم در نماز و امتناع جبرییل و گفتن او که: «ما از آن روز که مأمور شدیم به سجده برای آدم علیه السلام، بر آدمیان مقدّم نمی شویم.»(2)

شاید مقصود کشف افضلیّت خود است بر عیسی علیه السلام برای خلق به لسان خود بر آن جناب، نه به مجرّد تقدّم در نماز که به قواعد بسیاری از اهل سنّت، فضلی در آن نیست و روایت کنند جواز نماز را خلف هر بِرّی و فاجری و فراموش کنند کلام نبی خود را که: «هرگز رستگار نمی شود قومی که پیش بیفتد ایشان را کسی و در میان ایشان باشد کسی که افضل باشد از آن که پیش افتاده ایشان را.»

خصائص آن جناب(7)

چهل و چهارم: جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

جز بر جنازه آن بزرگوار؛ چنان چه در بحار، در حدیث وفات آن حضرت روایت کرده که در ضمن وصایای خود به امام حسن علیه السلام بعد از ذکر کفن و حنوط و بردن تا موضع قبر شریف، فرمود: «آن گاه مقدّم شو یا ابامحمّد ! و نماز کن بر من ای فرزند من ! ای حسن !

1- 755. تفسیر العیاشی، ج 2، ص 277؛ تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 126.
2- 756. بحارالانوار، ج 2، ص 292.

هفت تکبیر بر من بگو و بدان که حلال نیست این عمل برای احدی غیر از من، مگر بر مردی که بیرون می آید در آخرالزمان؛ اسم او قائم مهدی علیه السلام است از فرزندان برادر تو حسین علیه السلام، راست می کند اعوجاج حقّ را.»(1)

چهل و پنجم: قتل دجّال لعین

که از عذاب های الهی است برای اهل قبله.

چنان چه در تفسیر علی بن ابراهیم(2) مروی است از جناب باقرعلیه السلام که تفسیر فرمود عذاب در آیه شریفه «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَی أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَاباً مِنْ فَوْقِکُمْ....» را به دجّال و صیحه و فرمودند: «هیچ پیغمبری نیامد مگر آن که ترساند مردم را از فتنه دجّال.»(3) چنان چه در کمال الدین از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم روایت نموده؛ و چگونه فتنه نباشد، با آن هیأت و استعدادی که او بیرون می آید در سال قحط شدید و همه آفاق را سیر کند جز مکّه و مدینه.

حسن بن سلیمان حلّی در مختصر بصائر(4) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «هر که خواهد با شیعه دجّال مقاتله کند، پس مقاتله کند با آنان که می گریند بر خون فلان و می گریند بر اهل نهروان و به درستی که کسی که ملاقات کند خدا را با ایمان به این که فلان، مظلوم کشته شده، ملاقات کرده خدای را در حالتی که بر او غضبناک است و درک می کند دجّال را.»

1- 757. تفسیرالقمی، ج 1، ص 204؛ در چاپ مورد استفاده از تفسیرالقمی به جای «دجّال»، «دخان» آمده است، ولی در بحارالانوار در روایت مذکور از تفسیرالقمی «دجّال» ذکر شده است. ر.ک: بحارالانوار، ج 9، ص 205، نیز بخش آخر روایت، از پیامبراکرم صلی الله علیه وآله وسلم می باشد.
2- 758. سوره انعام، آیه 65.
3- 759. کمال الدین و تمام النعمه، ص 529؛ الخرائج و الجرائح، ج 3، ص 1142.
4- 760. مختصربصائرالدرجات، ص 20.

5- 761. كمال الدين و تمام النعمه، ص 280.

پس کسی گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام ! پس اگر بمیرد پیش از آن؟

فرمود: «مبعوث می کند خداوند او را از قبرش تا این که ایمان می آورد به او به رغم انفش.»

گذشت از کمال الدین(1) که آن ملعون، در عقبه افیق شام به دست آن حضرت کشته می شود.

نیز روایت کرده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی چهارده نور آفرید، پیش از آن که بیافریند خلق را به چهارده هزار سال؛ پس آن ارواح ما است.»

پس کسی گفت: یابن رسول اللّٰه ! کیستند چهارده تن؟

فرمود: «محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه از فرزندان حسین که آخر ایشان، قائمی است که بر می خیزد بعد از غیبتش پس می کشد دجّال را و پاک می کند زمین را از هر جور و ظلمی.»(2)

بعضی عامّه نسبت قتل آن لعین را به جناب عیسی می دهند و ما از شرح حال دجّال اعراض نمودیم؛ چون غرضِ اهمّ، غیر آن هست.

چهل و ششم: انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا

به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد؛ چه دولت آن حضرت، متّصل شود به قیامت، بنا به رأی بعضی از علما، یا به رجعت سایر ائمّه علیه السلام، بنابر رأی جماعتی و ظواهر اخبار بسیار، بلکه تصانیف متعدّده در این باب تألیف فرمودند یا به دولت فرزندان آن حضرت.

چنان چه شیخ مفید در ارشاد(3) فرموده که نیست بعد از دولت قائم علیه السلام برای احدی

1- 762. همان، ص 335.
2- 763. الارشاد، ج 2، ص 387.

3- 764. سوره اعراف، آیه 128.

دولتی، مگر آن چه در روایت رسیده از سلطنت فرزندان آن جناب؛ ان شاءاللّٰه تعالی و به نحو قطع و بَت نرسیده.

بیشتر روایات این است که: «نمی رود مهدی علیه السلام مگر چهل روز پیش از قیامت.» تا آخر آن چه فرموده و مکرّر حضرت صادق علیه السلام به این بیت مترنّم بودند:

لکل اناس دوله یرقبونها ودولتنا فی آخر الدهر یظهر

در غیبت نعمانی مروی است از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «دولت ما آخر دولت هاست و نمی ماند اهل بیتی که برای ایشان دولتی است مگر آن که سلطنت خواهند کرد پیش از ما، تا این که نگویند هرگاه بینند سیره و سلوک ما را که هرگاه ما سلطنت می کردیم، سلوک می نمودیم مثل سلوک این جماعت و این است قول خدای عزّوجلّ: «وَالْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقینَ.(1)»(2)

در غیبت فضل بن شاذان همین خبر را به سند صحیح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام.(3)

پوشیده نماند که از آن چه ذکر کردیم که نمونه ای است از خصایص و تشریفات الهیّه مهدویّه، معلوم می شود اندکی از مقامات عالیه آن حضرت - صلوات اللّٰه علیه - و بزرگی سلطنت آن جناب که کسی ندیده و نشنیده و نخواهد دید و رفع می شود استغراب بعض آن چه وارد شده در حقّ آن حضرت.

چنان چه شیخ نعمانی در غیبت(4) خود روایت کرده که کسی پرسید از جناب صادق علیه السلام: آیا قائم علیه السلام متولد شده؟

فرمود: «نه، و اگر من او را درک کنم، هر آینه خدمت می کنم او را، ایّام حیات خود.»

خواهد آمد که آن جناب، بعد از نماز ظهر دعا می کردند برای حضرت قائم علیه السلام. پس راوی عرض کرد: برای خود دعا کردی؟

1- 765. ر.ک؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص 472.
2- 766. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 300 - 301، ذیل حدیث سی و نهم.
3- 767. الغیبه، ص 244.
4- 768. فلاح السائل، ص 171.

فرمود: «به تحقیق که دعا کردم برای نور آل محمّدعلیهم السلام و سابق ایشان و انتقام کشنده از اعدای ایشان.»(1)

نیز می آید که حضرت کاظم علیه السلام مکّرر در مقام ذکر شمایل و حالات آن حضرت می فرمود: «پدرم فدای آن که چنین است !»

در کامل الزّیارات(2) مروی است از جناب صادق علیه السلام که در ضمن وقایع خروج آن حضرت فرمود: «پس نمی ماند مؤمن مرد، مگر آن که داخل می شود بر او سرور این ظهور در قبرش و این در آن وقت است که به زیارت یکدیگر روند در قبرهایشان و بشارت دهند یکدیگر رابه خروج قائم علیه السلام.»

این مضمون را صدوق در کمال الدین(3) از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده و در آن جا مذکور است: «سروری داخل می شود در قلب آن مؤمن.»

شیخ نعمانی روایت کرده که جناب باقرعلیه السلام فرمود: «نظر کرد موسی بن عمران در سِفْر اول، یعنی از تورات، به آن چه داده می شود به قائم علیه السلام از قدرت و سلطنت و فضل.

گفت موسی: پروردگارا ! بگردان مرا قائم آل محمّدعلیهم السلام

گفتند: این قائم از ذریّه احمد است !

پس نظر کرد در سِفْر ثانی پس یافت در آن، مثل این. آن گاه نظر کرد در سِفْر ثالث پس دید در آن، مانند آن. پس همان سخن را گفت و همان جواب را به او دادند.»(4)

در مهیج الاحزان(5) از کتاب نورالعین روایت کرده که حضرت سیّد الشهداعلیه السلام در شب عاشورا فرمود به اصحاب خود: «جدّم خبر داد مرا که فرزندم حسین علیه السلام در بیابان کربلا کشته خواهد شد غریب و بی کس و تشنه؛ پس کسی که او را یاری کند به تحقیق که مرا یاری کرده و یاری نموده فرزندش، قائم منتظرعلیه السلام را.»

1- 769. كامل الزيارات، ص 233.
2- 770. كمال الدين و تمام النعمه، ص 653.
3- 771. الغيبه، محمّد بن ابراهيم النعمانى، ص 240.
4- 772. مهيج الاحزان، ص 98، مجلس چهارم.
5- 773. بشاره المصطفى، ص 51.

در بشاره المصطفی(1) از عماد الدین طبری تحف العقول(2) و بعض نسخ نهج البلاغه مروی است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود به کمیل: «ای کمیل! هیچ علمی نیست، مگر آن که من مفتوح می نمایم آن را و هیچ سرّی نیست، مگر آن که قائم علیه السلام ختم می کند آن را.»

در نسخه ای است که: «هیچ سرّی و به روایتی هیچ چیز نیست، مگر آن که جنابِ قائم علیه السلام آن را ختم نماید» چه دانستی که همه انبیا و اوصیا که برای عمارت قلوب و تحلیه آنها به نور ایمان و تزکیه آنها از قذارات و دنایس عقاید و اخلاق مبعوث شدند، به جهت موانع بسیار، متمکّن نشدند از اظهار تمام اسباب و انکار و بیان رموز و اسرار و پیوسته خلق را وعده و بشارت و ارجاع و حوالت فرمودند به آن جناب و عهد سلطنت و ریاست او که پس از آن دولتی نباشد.

پس نباید چیزی بماند که آن جناب نفرماید و به خلق نرساند و ایشان را به سوی خداوند نکشاند.

چنان چه خدای تعالی به همین نحو در آیه وعده استخلاف، بیان فرمود: «دیگر خوفی برای خلیفه و انصارش از احدی نباشد که سبب شود پوشاندن حقّی را.»

شیخ جلیل علی بن محمّد بن علی خزاز، در کفایه الاثر(3) روایت کرده از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود به علی علیه السلام: «یا علی! تو از منی و من از تو، برادر و وزیر منی. چون بمیرم، ظاهر شود کینه ها در دل های قومی و زود است که پس از من، فتنه ای شود سخت و دشوار که بیفتد در آن هر بیگانه و نزدیک و این در وقت مفقود شدن از شیعه است، پنجم از هفتم از فرزندان تو، که محزون می شوند از برای فقدان او، اهل آسمان و زمین. پس چه بسیار مؤمن و مؤمنه متأسّف متلهّف حیرانی است زمان فقد او.»

آن گاه سر مبارک را اندکی به زیر انداخت. آن گاه بالا کرد و فرمود: «پدر و مادرم فدای شبیه من و هم نام من و شبیه موسی بن عمران که بر اوست جامه های نور یا جامه ها که

1- 774. تحف العقول، ص 171؛ بحارالانوار، ج 74، ص 267 - 412.
2- 775. کفایه الاثر، صص 158 - 159.
3- 776. متلألأ: درخشان.

تُتُق زند از شکاف هایش انواری که متلألأ(1) است از شعاع قدس. گویا می بینم ایشان را که در حالت نهایت مأیوسی اند که ندایی کند ایشان را که شنیده شود از دور، چنان چه شنیده شود از نزدیک.» تا آخر خبر.

بخشی از خطبه پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم در حجّه الوداع در غدیر خم

شیخ طبرسی در احتجاج(2) و ابن طاوس در الیقین(3) روایت کردند خطبه بلیغه طولانی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را که در حجّه الوداع در غدیر خم، در آن محضر عظیم خواندند و از جمله فقرات آن خطبه است:

«معاشر الناس ! الا و انّی منذر و علیٌّ هاد.

معاشر الناس ! انّی نبی و علیّ وصیّ.

ألا ! ان خاتم الائمّه منا القائم المهدی صلوات اللَّه علیه.

ألا ! أنّه الظاهر علی الدین.

ألا ! أنّه فاتح الحصون و هادمها.

ألا ! أنّه قاتل کل قبیله من اهل الشرک.

ألا ! أنّه المدرک بکل ثار لاولیاء اللَّه عزّوجلّ.

ألا ! أنّه الناصر لدین اللَّه.

ألا ! أنّه الغراف من بحر عمیق.»

و به روایت سیّد -: «الممتاح: من بحر عمیق».

«ألا ! أنّه یسم کل.»

به روایت سیّد: «المجازی کل ذی فضل بفضله «و کل ذی جهل بجهله».

1- 777. الاحتجاج، ج 1، ص 80.
2- 778. الیقین فی امره امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 357؛ در متن «کشف الیقین» آمده است که تألیف علّامه حلّی می باشد و گویا نسبت آن به سید ابن طاوس، سهو قلم بوده است.
3- 779. ر.ک: بحارالانوار، ج 51، ص 93؛ الجامع لاحکام القرآن (تفسیر قرطبی)، ج 8، ص 121، کشف الغمه فی معرفه الائمّه، ج 3، ص 285؛ تهذیب التهذیب، ج 9، ص 126؛ سیر اعلام النبلاء، ج 12، ص 351؛ تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 322.

«ألا ! أنّه خيره اللَّه و مختاره.

ألا ! أنّه وارث كل علم و المحيط به.

ألا ! أنّه والمخبر عن ربّه عزّوجلّ و المنبه بامر ايمانه.

ألا ! أنّه الرشيد السديد.

ألا ! أنّه المفوض اليه.

ألا ! أنّه قد بشّر به من سلف بين يديه.

ألا ! أنّه الباقى حجّه ولاحجّه بعده ولاحقّ الاّ معه و لانور الاّ عنده.

ألا ! أنّه لاغالب له ولا منصور عليه.

ألا ! و أنّه ولى اللَّه فى ارضه و حكمه فى خلقه وامينه فى سره و علانيته.»

ص:247

باب چهارم:در ذکر اختلاف مسلمین در وجود مبارک آن حضرت

اشاره

در ذکر اختلاف مسلمین در وجود مبارک حضرت مهدی - صلوات اللَّه علیه - از چند جهت و بیان آن فِرَق و بیان بعضی از کلمات ایشان به نحو ایجاز و اختصار.

مخفی نماند که اختلاف نیست در میان فِرق معروفه مسلمین، در این که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند به آمدن شخصی که او را مهدی علیه السلام می گویند و هم نام است با آن حضرت در آخرالزمان و دین آن حضرت را رواج دهد و پر کند تمام زمین را از عدل و داد.

ردّ حدیث لا مهدی الاّ عیسی بن مریم

توضیح

کسی در این مقدار خلاف نکرده جز قول ضعیفی که از بعضی اهل سنّت نقل شده که: «نیست مهدی، مگر عیسی علیه السلام که نازل خواهد شد از آسمان.»(1) و خبری نقل کرده در این باب که خود آن جماعت، حکم به ضعف و شُذوذ هر دو کرده اند، چه رسد به امامیّه و نظیر آن است در ضعف و سخافت آن چه میبدی در شرح دیوان از بعضی نقل کرده که روح عیسی علیه السلام در مهدی علیه السلام بروز کند و نزول عیسی علیه السلام عبارت از این بروز است و مطابق این است حدیث: «لامهدی الاّ عیسی بن مریم.» انتهی.

ص:

1- 780. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 40.

بالجمله کتب بسیاری در میان آن جماعت تألیف شده، در اثبات وجود و حالات آن جناب، مثل:

مناقب المهدی از حافظ ابونعیم اصفهانی و صفه المهدی نیز از او و ظاهراً همان را نعوت المهدی نیز می گویند، یا آن کتاب دیگری است از او.

بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام از ابی عبداللَّه، محمّد بن یوسف بن محمّد شافعی گنجی.

عقدالدّرر فی اخبار امام المنتظر از ابی بدر، یوسف ابن یحیی السّلمی.

اخبار المهدی از سیّد علی همدانی.

کشف المخفی فی مناقب المهدی علیه السلام اگر چه مؤلّف آن شیعه است و لکن تمام اخبار آن که یک صد و ده حدیث است، مأخوذ از کتب اهل سنّت است.

ملاحم ابوالحسن، احمد بن جعفر بن محمّد بن عبداللَّه المنادی معروف به ابن المنادی.

کتاب سعدالدین حموینی خلیفه نجم الدین.

برهان در اخبار صاحب الزّمان علیه السلام از ملاّعلی متّقی صاحب کنزالعمال.

اخبارالمهدی علیه السلام از عباد بن یعقوب رواجنی.

عرف الوردی فی اخبار المهدی علیه السلام از عبدالرحمن سیوطی و غیر اینها.

در بسیاری از کتب سماویه متداوله، عباراتی منقول است که مطابق است با آن چه خبر داد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در حقّ آن جناب، بلکه در میان کَهنه معروف بود و کلمات سطیح کاهن و اخبار او از صفات و حالات و ایّام آن جناب معروف است و در ملوک عجم معهود بوده؛ چنان چه احمد بن محمّد بن عیاش در مقتضب الأثر(1) روایت کرده که آخر ملوک

عجم یزدجرد، خواست از مداین فرار کند، بر در ایوان کسری ایستاده و گفت: السلام علیک ایّها الایوان! اینک! من از تو مفارقت کردم و برمی گردم به سوی تو، من یا مردی از فرزندان من که نزدیک نشده زمان او و نرسیده هنگام او.

سلیمان دیلمی خدمت جناب صادق علیه السلام رسید و از کلام او که «یا مردی از فرزندان من»

1- 781. ذخائر العقبی، ص 206.

پرسید. فرمود: «این صاحب شما، قائم علیه السلام است به امر خدای عزّوجلّ، ششم از فرزندان من که متولّد شده از یزدجرد. پس، از فرزندان او است.»

پس در ذکر این رقم اخبار در کتب غیبت چنان چه متداول است، جز حفظ و تبرّک و بعض فواید جزیّیه که در آنهاست، ثمری نباشد. چنان چه از برای غیر مسلمین حجّت نباشد و در ایشان خلافی در آن نیست که محتاج به ذکر آنها باشد، بلکه خلاف از چند جهت است:

خلاف اول

قسمت اول

از جهت نسب است که از اولاد کیست

در آن چند قول است:

اول:

آن که مهدی علیه السلام از اولاد عبّاس بن عبدالمطلب است

محبّ الدین طبری در ذخایر العقبی(1) روایت کرد از ابن عباس که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود به عباس: «از تو است مهدی در آخر الزّمان و به او منتشر می شود هدایت و به او خاموش می شود آتش های گمراهی ها. به درستی که خدای عزّوجلّ به من افتتاح نمود در این امر و به ذریّه تو ختم می کند آن را.»

نیز از ابوهریره قریب به این مضمون را روایت نمود.

نیز از عثمان که آن جناب فرمود: «از فرزندان عباس است»(2) و چون شناعت این قول و مخالفت این اخبار با اخبار متواتره فریقین بر هیچ بصیر نقّادی مخفی نبود و این که بودن آن جناب از فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم قابل خلاف و منازعه نیست؛ لهذا ابن حجر و غیره این اخبار را تأویل نمودند با این که عباس را ابوتی است برای او. یعنی چون جدّ مهدی علیه السلام

1- 782. همان.
2- 783. فرق الشیعه، ص 26 - 29.

شیر امّ الفضل زوجه عباس را خورده بود، پس رواست گفتن این که مهدی علیه السلام از فرزندان اوست.

اگر حمل می کردند این اخبار را بر جعل و وضع، برای خرسندی خلفای بنی عباس، چنان چه رسم بود در آن زمان، بهتر بود از این توجیه رکیک که از کثرت برودت، صواعق ابن حجر را خاموش کرد.

دوم:

آن که از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است و همان پسر او، محمّد بن الحنفی

است

این مذهب کیسانیّه است، چنان چه شیخ جلیل، ابومحمّد بن موسی نوبختی، خواهر زاده ابی سهل نوبختی که از علمای اهل غیبت صغری است، در کتاب فِرق و مقالات(1) فرموده:

«بعد از شهادت حضرت سیّدالشهداعلیه السلام فرقه ای قایل شدند به این که محمّد بن الحنفیه امام هادی مهدی است و او است وصیّ علی ابن ابی طالب علیه السلام.

نیست برای احدی از اهل بیت او که او را مخالفت کند و بیرون رود از امامتش و شمشیر بکشد مگر به اذن او و بیرون نرفت حسین علیه السلام برای قتال یزید، مگر به اذن او، و اگر بیرون رفته بود بی اذن او، هلاک و گمراه بود.

این که هر که مخالفت کند محمّد را کافر و مشرک است و این که محمّد، والی نمود مختار را بر عراقین، بصره و کوفه بعد از کشته شدن حسین علیه السلام و امر نمود او را به طلب خون حسین علیه السلام و کشتن قاتل او و جستجوی ایشان در هر جا که باشند و نامید او را کیسان به جهت زیرکی او و چون شناخته شد از خروج و مذهب او نامیده شد مختاریّه خوانده شد کیسانیّه.

چون محمّد بن الحنفیه، وفات کرد در مدینه در محرّم سنه هشتاد و یک، اصحاب او سه فرقه شدند:

1- 784. حدیث مذکور در سنن ترمذی یافت نشد. ر.ک: غریب الحدیث (ابن قتیبه) ج 1، ص 359؛ حدیث دیگری با همین مضمون و با عبارت دیگری در سنن ابی داود می باشد. ر.ک: سنن ابی داود، ج 2، ص 311.در هر دو منبع حدیث از حضرت علی علیه السلام می باشد نه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله.

فرقه ای گفتند که محمّد بن الحنفیه مهدی است و علی علیه السلام او را مهدی نامید و او نمرده و این جایز نیست ولکن او غایب شده و معلوم نیست در کجاست و به زودی رجوع می کند و پر می کند زمین را از عدل و امامی نیست بعد از غیبت او تا این که رجوع کند.

بعد از ذکر طایفه ای از این ها که قایل به الوهیّت محمّد شدند و مذاهب فاسده ایشان، فرموده که محمّد بن الحنفیه زنده است و نمرده و او مقیم است در کوه رضوی میان مکّه و مدینه. غذا می دهند او را وحشیان صحرا؛ صبح و شام نزد او می روند. پس می آشامد از شیر آنها و می خورد از گوشت ایشان و در طرف راستش شیری است و در طرف چپ او شیری است که او را حفظ می کنند تا وقت خروجش و برخاستنش و بعضی گفته اند که از طرف راست او شیری است و از سمت چپ او پلنگی است؛ زیرا که محمّد در نزد ایشان، امام منتظری است که بشارت داده به او، پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که پر می کند زمین را از عدل و داد و بر این مذهب ثابت ماندند تا فانی شدند و منقرض گردیدند، مگر اندکی از اولاد ایشان و این ها یکی از فِرَق کیسانیّه اند.

آن گاه نقل کرده سایر فِرق آنها را که بعضی قایل به موت او شدند و پسرش ابوهاشم عبداللّه ابن محمّد را مهدی موعود می دانند و غیر ایشان از مذاهب فاسده منکره منقرضه که کافی است در بطلان آنها انقراض آنها و مخالفت قول ایشان با اجماع و اخبار متواتره و تحقّق موت مهدی ایشان که در روزی، قریه ای را پر از عدل نکرد در نزد همه علمای امّت از امامیّه و اهل سنّت.

سوم:

آن که مهدی موعودعلیه السلام از فرزندان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است

این قول را ابن حجر و بعضی تقویت کردند و مستند ایشان، روایتی است که ترمذی در سنن خود روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «مهدی از فرزندان حسن است.»

(1)

1- 785. صواعق المحرقه فى الرد على اهل البدع و الزندقه، ص 167.

ابن حجر در صواعق[1] گفته: «سرِّ این، ترک خلافت بود از آن جناب به جهت شفقت بر امّت. پس قرار داد خداوند، قائم به خلافت حقّ را از فرزندان او و روایت بودن او از فرزندان حسین علیه السلام واهی است و با این حال حجّتی نیست در آن، برای آن چه رافضه گمان کردند از این که مهدی علیه السلام حجّه بن الحسن عسکری است.»

تا این که می گوید: «از مجازفات و جهالات آن که بعضی از رافضه گمان کرده روایتِ بودنِ مهدی از فرزندان حسن علیه السلام وهم است و نیز گمان کرده که امّت، اجماع کرده اند بر این که او از فرزندان حسین است علیه السلام و چگونه توانند نسبت دهند روات را به وهم و به تشهی؛ و نقل اجماع کنند به تخمین و حدس.»[2] انتهی.

جواب

امّا اولاً:

پس به این که خبر مذکور به عینه مروی است در جمع بین صحّاح ستّه به لفظ حسین نه حسن؛ پس در این حال خبر به حسب متن، مضطرب خواهد بود و با اضطراب، از درجه حجّیت ساقط و از قابلیّت معارضه خواهد افتاد.

یا گوییم: نسخه به لفظ حسین مؤیّد است به اخبار خاصّه و اهل سنّت، پس صحیح و مقدّم باشد و خبر بودن مهدی از اولاد حسین علیه السلام متفقٌ علیه شود که در مقام معارضه باید آن را گرفت و آن چه خصم منفرد شد به آن، طرح خواهد شد و این مراد از اجماعی است که در این مقام دعوی شده و ابن حجر نفهمیده و آن را به تشهی و حدس نسبت داده، پس از آن به جهت رعایت ابن حجر، خبر ترمذی را باید حمل نمود بر یکی از محامل:

اول: غلط ناسخ یا راوی، چه این دو لفظ بسیار قریب به یکدیگر و مکرّر با هم مشتبه

1- 786. همان.
2- 787. الدرر الکامنه فی اعیان المائه الثامنه، ج 2، ص 49.

شده و می شود و بسیار اسامی است که در کتب رجالیّه فریقین، محل نظر شده که آیا حسن است یا حسین؟ و از ظرایف این مقام آن که ابن حجر عسقلانی که مقدّم بود بر ابن حجر مکّی صاحب صواعق و یگانه عصر خود بود، در علم حدیث و رجال و معاصر آیت اللّه علّامه حلّی رحمه الله در کتاب درر الکامنه فی احوال اعلام المأه الثّامنه(1) در باب حسن گفته:

حسن بن یوسف بن مطهر حلّی جمال الدین شهیر به ابن مطهر اسدی می آید در حسین، آن گاه در باب حسین گفته: حسین بن یوسف بن مطهر حلّی معتزلی جمال الدین شیعی،(2) آن گاه مختصری از شرح احوال آن جناب را نقل کرده و بر چنین عالم نقّادی، در کتابی که وضع آن برای ضبط این مطالب است، اسم چنین شخص معاصر معروفی که خود نقل کرده، مشتبه شود، استبعاد ندارد اشتباه بر ناسخ یا راوی خبری که محلّ حاجت نبوده و قرن ها بر آن گذشته.

دوم: حمل بر وضع اتباع محمّد بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن علیهما السلام که خود را مهدی می دانست و خروج کرد و در مدینه کشته شد. چنان چه حالش در کتب تواریخ و سیر مسطور است.

سوم: آن که نسبت مهدی به حسن علیه السلام مثل نسبت خود حسن علیه السلام است به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که از طرف مادر متّصل می شود و در اخبار فریقین بسیار است که آن حضرت، حسن علیه السلام را پسر و فرزند و ذریّه خود شمرده و به این القاب او را نام برده؛ پس مهدی علیه السلام که از طرف مادر منتهی است به آن جناب، چه مادر امام محمّد باقرعلیه السلام امّ الحسن، دختر امام حسن علیه السلام است، پس جایز است گفتن این که آن جناب علیه السلام از فرزندان او است و معارض نیست با آن خبر دیگر که از فرزندان حسین علیه السلام است و مؤیّد این احتمال آن که حافظ ابونعیم احمد بن عبداللّه در مناقب مهدی علیه السلام روایت کرده از علی بن هلال از پدرش که گفت: داخل شدم به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و آن جناب در حالت مرض وفات بود. پس دیدم فاطمه علیها السلام را که در نزد بستر آن حضرت نشسته، پس گریست تا آن که صدایش به گریه بلند

1- 788. همان، ص 71.

2- 789. ر.ک: عقدالدرر فی اخبار للمنتظر، ص 151 - 153.

شد. پس حضرت سر مبارک رابلند نمود به طرف او و فرمود: چه تو را به گریه آورد؟

تا آن که فرمود: «و از ماست دو سبط این امّت و این دو، پسر تو است، حسن و حسین علیهما السلام سیّد جوانان اهل جنّت و پدر ایشان، قسم به آن که به راستی مرا مبعوث فرموده که بهتر از ایشان است، ای فاطمه! قسم به آن که به راستی مرا مبعوث فرموده که از این دو است مهدی این امّت، در وقتی که دنیا هرج و مرج شود.»(1) تا آخر خبر که طول دارد.

از عجایب تعصّبات، آن که ابن حجر خبر خود را با اخبار سابقه که آن جناب، از فرزندان عباس است، جمع کرده به این که جدّ او، شیر امّ الفضل را خورده و راضی نشده به طرح آنها که نه سند آنها صحیح است و نه قایل معروفی دارد و در این مقام، در صدد جمع بر نیامده با آن که از چند جهت رعایت جمع در این جا اولویّت دارد:

اولاً: خبری که دلالت دارد بر بودن مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام در نهایت اعتبار است؛ چنان چه بیاید.

ثانیاً: قایلین آن از اهل سنّت بسیارند.

ثالثاً: مؤیّد به اخبار متواتره امامیّه است واقوال جمیع علمای ایشان.

رابعاً: وجهی که برای جمع ذکر کرده، در این جا اقرب است؛ زیرا که شیر امّ الفضل را حضرت حسین علیه السلام خورده، چنان چه در مناقب(2) از فضایل الصحابه و غیره روایت کرده از امّ الفضل، زوجه عباس که او گفت، گفتم به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: یا رسول اللّٰه! صلّی اللّٰه علیک! در خواب دیدم که گویا عضوی از اعضای تو در کنار من است.

حضرت فرمود: «فاطمه علیها السلام پسری می آورد، ان شاءاللّٰه تعالی. پس تو، او را متکفّل می شوی و شیر می دهی.»

فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را آورد، پس او را به امّ الفضل داد؛ پس شیر داد او را به لبن قثم بن عباس.

چهارم: حمل برجعل و وضع صاحب کتاب ترمذی که در مقام عناد با امامیّه، خبری

1- 790. ر.ک: تهذیب الکمال، ج 6، ص 398 - 397؛ العددالقویه، ص 35.
2- 791. سنن الترمذی، ج 5، صص 250 - 251.

خود ساخته و نوشته، چنان چه در آن کتاب مجعولات چند دیده شده که بعضی از آنها از قابلیّت حمل بیرون رفته، مهره فن، حکم به توهّم او کرده. چنان چه در خبر سفر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به شام و رسیدن به سوی بحیر راهب، بعد از ذکر به آن جا و دیدن راهب، آن حضرت را گفته: پس راهب، ابوطالب را قسم داد تا آن حضرت را برگرداند و ابوبکر، بلال را با آن حضرت فرستاد.(1)

ذهبی و جماعتی که نقل عباراتشان موجب تطویل است، تصریح کردند که ابوبکر در آن وقت، کودکی بود، چه سفر آن جناب در نه سالگی بود و او دو سال کوچکتر بود از حضرت و بلال ظاهراً در آن تاریخ متولّد نشده بود و علاوه بر آن، زیاده از سی سال بعد از آن سفر، ابوبکر مالک بلال شد و او در نزد طایفه بنی خلف، از قبیله جحمیّین بود و چون اسلام آورده بود، او را عذاب می کردند؛ پس او را خرید و آزاد کرد.(2)

ابن حجر عسقلانی تصریح کرده به این که رجال سند این حدیث، همه ثقاتند و در متن آن منکری نیست، مگر همین عبارت که ابوبکر، بلال را با آن حضرت فرستاد.(3)

نیز روایت کرده از عایشه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «سزاوار نیست برای قومی که ابوبکر در مین ایشان است که امامت کند برای ایشان غیر او.»(4)

ابن جوزی در کتاب موضوعات(5) تصریح کرده که این خبر موضوع است بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

نیز روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «بار خدایا! عزّت ده اسلام را به محبوب ترین از این دو مرد در نزد تو، به ابی جهل یا به عمر بن خطاب و محبوب تر از این دو در نزد خداوند، عمر بود.»(6) و در این خبر، تحریف غریبی شده بر فرض صحّت به

1- 792. ر.ک: الخصائص الکبری، ج 1، صص 84 - 85.
2- 793. الاصابه فی تمییز الصحابه، ج 1، صص 252 - 253.
3- 794. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج 1، ص 166.

4- 795. الموضوعات، ج 1، ص 318.
5- 796. سنن الترمذی، ج 5، ص 279؛ و نیز ر.ک: مسند احمد، ج 2، ص 95.
6- 797. ر.ک: تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس، ج 1، ص 296.

تصریح علمای ایشان.

سیوطی در رساله دُرر المنتشره فی الاحادیث المشتهره روایت کرده که از عکرمه، پسر ابی جهل پرسیدند از این حدیث. گفت: معاذ اللّٰه ! دین اسلام عزیزتر از این است و لکن آن جناب فرمود: عمر را عزیز کن به دین یا ابوجهل را !

برهان الدین شافعی در سیره حلبیه از عایشه روایت کرده که او گفت جز این نیست که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «خدایا ! عزیز کن یا عزّت ده عمر را به اسلام !» زیرا که اسلام عزیز می کند و غیر، او را عʃɖjʒنمی دهد.[1]

نیز روایت کرده که جنازه ای را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آوردند، پس نماز نکرد بر او و فرمود: «او عثمان را دشمن می داشت !»[2]

ابن جوزی در کتاب موضوعات،[3] این خبر را از موضوعات دانسته و از احمد حنبل نقل است که محمّد بن زیاد که یکی از روات این خبر است، کذّاب خبیث بود و حدیث وضع می کرد.

یحیی بن معین گفته که او، کذّاب خبیث بود.[4]

سعدی و دارقطنی گفتند و بخاری[5] و نسائی[6] و فلاس و ابوحاتم رازی[7] گفتند که حدیث او متروک است.

ابن حبّان[8] گفته که او بر ثقات، افترا می بست و حدیث جعل می کرد، حلال نیست ذکر

1- 798. سنن الترمذی، ج 5، ص 294.
2- 799. الموضوعات، ج 1، ص 332.
3- 800. تاریخ ابن معین، الدوری، ج 2، ص 302.
4- 801. التاریخ الکبیر، ج 1، ص 83.
5- 802. الضعفاء و المتروکین، ص 235.
6- 803. الجرح والتعدیل، ج 7، ص 258.

7- 804. در متن «ابوحیّان» آمده است که گویا اشتباه می باشد، ر.ک: المجروحین، ج 2، ص 250 و ج 1، ص 65.

8- 805. جهت اطلاع بیشتر نسبت به شخصیت «محمّد بن زیاد» ر.ک: العلل و معرفه الرجال، ج 3، ص 298؛ معرفه الثقات، ج 2، ص 238؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، ج 6، ص 129؛ الضعفاء الکبیر، ج 3، ص 458 و ج 4، ص 66؛ الضعفاء، ابی نعیم الاصبهانی، ص 138؛ تاریخ بغداد، ج 2، ص 353 - 350.

او در کتب، مگر برای قدح در او.(1)

اعجب از همه، آن که روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «عبدالرحمن بن عوف برای ما طعامی ساخت و ما را خواند. به ما شراب نوشانید، پس خمر ما را مست کرد و حاضر شد وقت نماز و مرا مقدّم داشتند. پس خواندم:

قل یا ایّها الکافرون! لااعبد ما تعبدون و نحن نعبد ما تعبدون.

پس خدای تعالی این آیه را فرستاد:

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُکَارَی حَتَّی تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ.(2)»(3)

نزول آیه تحریم خمر، پیش از نزول این آیه شریفه است، پس العیاذ باللّٰه! حضرت در آن حال شراب نوشیدند و شرح جرح این خبر در دفترها نگنجد.

لکن عالم جلیل و حبر نبیل، سیف الشیعه و مصباح الشریعه، نقّاد بی نظیر و متبحّر خبیر، جناب میر حامد حسین هندی معاصر - ایّده اللّٰه تعالی - در مجلّد اول استقصاء الافحام فی الجمله ادای حقّ اسلام و ایمان و ایمانیان را کرده و شطری از فضایح و شنایع آن را مرقوم فرموده. جزاه اللّٰه تعالی عنّا خیر الجزآء

قسمت دوم

امّا ثانیاً:

پس آن چه گفته که روایت بودن مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام واهی است، گویا از روی شعور صادر نشده، چه آن خبر را بیشتر فرق شیعه و تمام علما و روات ŮŘŮřвљĀنقل کردند.

ص:259

1- 806. سوره نساء، آیه 43.
2- 807. سنن الترمذی، ج 4، ص 305؛ ر.ک: الایضاح، ص 278؛ کنزالعمال، ج 2، ص 385؛ زادالمسیر، ج 2، ص 128.

3- 808. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص 23 - 24.

یوسف بن یحیی السلمی در کتاب عقد الدّرر(1) روایت کرده از امام ابو عبداللّه نعیم بن حماد در کتاب فتن از ابی وابل گفت: نظر کرد علی به سوی حسین علیه السلام پس فرمود: «به درستی که این پسر من، سیّد است، چنان چه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم او را نامیده و زود است که بیرون بیاید از صلب او، مردی که به اسم پیغمبر شما باشد؛ پر کند زمین از عدل، چنان چه پر شده از جور و ظلم.»

قریب به آن را از ابی اسحاق روایت کرده(2) و شیخ حدیث اهل سنّت، ابوالحسن دارقطنی شافعی روایت کرده و جماعت بسیاری که ذکر خواهیم کرد اسامی ایشان را، بر او اعتماد کردند و ما آن خبر را به نحوی که گنجی شافعی در کتاب بیان نقل کرده ذکر کنیم. در آن جا گفته:

باب نهم

در تصریح پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم به این که مهدی علیه السلام از فرزندان حسین علیه السلام است

خبر داد ما را حافظ ابوالحجاج، یوسف بن خلیل بن عبداللَّه دمشقی، به این که خوانده می شد و من گوش می کردم در شهر حلب، گفت: خبر داد مرا، ابوالفتح ناصر بن محمّد بن اسماعیل بن فضل سراج، خبر داد مرا ابوطاهر محمّد بن احمد بن عبدالرحیم، خبر داد مرا حافظ، شیخ اهل حدیث و قدوه ایشان در نقل، ابوالحسن علی بن عمر بن احمد بن مهدی بن مسعود شافعی معروف به دارقطنی، حدیث کرد ما را احمد بن محمّد بن سعید، حدیث کرد ما را ابراهیم بن محمّد بن اسحاق بن یزید، حدیث کرد ما را سهل بن سلیمان از ابی هارون عبدی، گفت: رفتم نزد ابی سعید خدری.

گفتم به او: آیا حاضر بودی در بدر؟

گفت: آری. پس گفتم: آیا خبر نمی دهی مرا به چیزی، از آن چه شنیدی آن را از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در حقّ علی علیه السلام و فضل او؟

1- 809. همان، ص 24؛ در عقدالدرر، قریب به مضمون روایت مذکور مستند به «حذیفه» می باشد.
2- 810. کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 501 - 503.

پس گفت: بلی، خبر می دهم تو را

به درستی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مریض شد، مرضی که عافیت یافت از آن. پس داخل شد بر او فاطمه علیها السلام که عیادت کند آن جناب را و من نشسته بودم طرف راست رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم. پس چون دید فاطمه علیها السلام آن چه وارد بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از ضعف شده، گریه گلویش را گرفت. تا آن که اشکش ظاهر شد؛ پس فرمود به او رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «چه تو را به گریه آورده؟ ای فاطمه !»

گفت: «می ترسم تباه شدن را یا رسول اللّٰه !»

فرمود: «ای فاطمه ! آیا ندانستی که خدای تعالی به نظر علم و قدر خود، نگریست به سوی زمین؟ پس برگزید از او، پدر تو را، پس او را به پیغمبری مبعوث فرمود. آن گاه در مرتبه دوم نگریست به سوی زمین، پس برگزید شوهر تو را، پس به من وحی فرمود. پس تو را به او تزویج نمودم و او را وصیّ خود گرفتم. آیا ندانستی که به جهت اکرام، خداوند تزویج نمود تو را به داناترین ایشان در علم و زیادترین ایشان در حلم و پیش ترین ایشان در اسلام؟»

پس خندید و مسرور شد؛ پس اراده فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که زیاد کند خیر زیادی را که خدای تعالی قسمت فرمود آن را برای محمّد و آل محمّد - صلوات اللّٰه علیهم اجمعین -.

سپس فرمود به او: «ای فاطمه ! از برای علی هشت دندان است؛ - یعنی هشت منقبت -. چون که به آن، صاحبش، خصم مجادل را مضمحل می کند، ایمان به خداوند و رسول او و حکمت و زوجه او و دو سبط او حسن و حسین علیهما السلام و امرش به معروف و نهیش از منکر.

ای فاطمه ! به درستی که ما اهل بیتیم که داده شده به ما شش خصلت، که داده نشده به احدی از اولین و نیابد آن را احدی از آخرین، غیر از ما اهل بیت:

پیغمبر ما بهترین پیغمبرهاست و آن پدر تو است.

وصیّ ما بهترین اوصیاست و آن شوهر تو است.

شهید ما بهترین شهداست و آن حمزه، عمّ پدر تو است.

از ما است دو سبط این امّت و آن دو پسران تو است.

ص:261

از ما است مهدی این امّت که نماز می کند عیسی، خلف او.»

آن گاه دست خود را زد بر شانه حسین علیه السلام پس فرمود: «از این است مهدی این امّت.»(1)

گنجی گفته: این خبر را به تمام، روایت کرده دارقطنی که صاحب جرح و تعدیل است.(2) یعنی در علمای اهل سنّت جرح و تعدیل او در علم رجال و حدیث مقبول و متبع است و جلالت قدر ابوالحسن دارقطنی در نزد اهل سنّت بیشتر از آن است که اشاره کرده ذهبی در عبر(3) در وقایع سنه سی صد و هشتاد و پنج و گفته: دارقطنی، ابوالحسن، علی بن عمر بن احمد بغدادی، حافظ مشهور، صاحب تصانیف، روایت کرده از بغوی و طبقه او حاکم را ذکر کرده و گفته که او، اوحد عصر خود بود در حفظ و فهم و ورع و امام بود در قرّاء و نحات؛ او را ملاقات نمودم، فوق آن بود که برای من وصف کردند.

خطیب گفته: او، فرید عصر و قریع دهر و امام وقت خود بوده، منتهی شد علم اثر و معرفت به علل و اسمای رجال با صدق و صحّتِ اعتقاد در اصطلاح در علوم، سوای علم حدیث که یکی از آنها قرائت است.

از قاضی ابوالطیّب طبری نقل کرده: «دارقطنی، امیرالمؤمنین بود در حدیث.»

تمام شد ملخّصاً.(4)

ما به زودی مدح گنجی و شواهد دیگر برای اعتبار این خبر ذکر خواهیم نمود. ان شاءاللّه تعالی.

امّا ثالثاً:

پس آن چه ذکر کرده از سِرِّ بودن مهدی علیه السلام از فرزندان امام حسن علیه السلام معارض است به سرّ اظهر و اتمّ و اقوی، که به اسانید متعدّده از اهل بیت رسیده و آن شهادت جناب

1- 811. همان و نیز ر.ک: الاربعین فی الامامه الائمه الطاهرین، محمّد طاهرالقمی الشیرازی، ص 50 - 51؛ بحارالانوار، ج 51، ص 91.

2- 812. العبر فی خبر من غبر، ج 2، ص 167.

3- 813. همان.

4- 814. ر.ک: علل الشرایع، ج 1، ص 208؛ الامالی، شیخ صدوق، ص 485؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص 207.

سیّدالشهداعلیه السلام است که خدای تعالی به عوض آن خدمت، چند مکرمت به او عنایت فرمود که یکی آنها، بودن ائمّه است از ذرّیه او.(1) و این مطلب بر همه مسلمین روشن و هویدا است که سلسله متّصله ذریّه آن جناب از حضرت سجّادعلیه السلام تا امام حسن عسکری علیه السلام هر یک از علمای حلمای، عاملینِ زاهدینِ صاحب کرامات و مقامات، قابل خلافت و ریاست عامّه بوده اند؛ هر چند به ظاهر برای ایشان میسّر نشد.

گذشت در باب القاب در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سلطانا» که مراد از مظلوم، آن حضرت است و ولیّش مهدی علیه السلام است که منصور است و طلب خون او را خواهد کرد.

حاکم در مستدرک(2) از چند طریق که ابن حجر اعتراف کرده روایت نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل نقل کرد که خدای تعالی، فرمود: «من کشتم به خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار و به درستی که من خواهم کشت به خون حسین ب علی علیهما السلام هفتاد هزار کس.»

امّا رابعاً:

پس آن چه گفته که در بودن آن جناب از فرزندان حسین علیه السلام حجّتی نیست برای امامیّه که مهدی باید پسر امام حسن عسکری علیه السلام باشد، راست گفته و لکن تاکنون احدی از عوام شیعه، چه رسد به علمای ایشان، به این مطلب استدلال نکرده اند برای آن مدّعی؛ بلکه برای ردّ قول آن که گفته که آن جناب، از اولاد عباس یا امام حسن است که چون در تعیین شخص آن جناب بر آیند که پدرش حضرت عسکری علیه السلام است از این جهت آسوده باشند و حاشا علمای امامیّه که به ادلّه بی پا متمسّک شوند یا ایشان را به آنها حاجت افتد. اگر راست بود این نسبت، چرا قایل و کتاب آن را نشان نداد؟ این کارها شغل ایشان است که به هر چیز بی پا، متمسّک شوند و دلیل برای مدّعی بزرگ قرار دهند و اگر سبب خروج از وضع کتاب

1- 815. المستدرک، ج 2، ص 290.
2- 816. ر.ک: الرسائل العشر، ص 99؛ عوالی اللئالی، ج 4، ص 91.

نبود، پاره ای از آنها را نقل می کردم.

قول چهارم:

آن که آن جناب از فرزندان امام حسین علیه السلام است

این قول چنان چه گذشت مذهب تمام امامیّه و بیشتر سایر فِرق شیعه و جماعتی از اهل سنّت است که در شخص آن نیز موافقند با امامیّه و مذکور خواهد شد و مستند ایشان از مطاوی این باب و باب آینده واضح و روشن خواهد شد.

خلاف دوم

در اسم پدر حضرت مهدی علیه السلام است

امّا امامیّه:

پس مذهب ایشان معلوم که مطابق نصوص خاصّه از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و سایر ائمّه علیهم السلام که امامت ایشان ثابت و قولشان در محلّ خود حجّت شده، حضرت حسن بن علی بن محمّدعلیهم السلام می دانند و اخبار عامّه روایت کنند که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «مهدی هم نام من - و در بعضی با زیادتی - و هم کنیه من است.»(1)

جمعی از اهل سنّت برآنند که اسم پدرِ آن جناب، اسم پدر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است، یعنی عبداللّٰه.

ایراد ابن حجر

ابن حجر در صواعق(2) بعد از کلام سابق که: «حجّتی نیست در آن، برای رافضه که گمان کردند...» الخ؛ گفته: زیرا که از چیزهایی که ردّ می کند ایشان را، خبری است که به صحّت

1- 817. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع والزندقه، ص 167.

2- 818. البيان فى اخبار صاحب الزمان، ص 91.

پیوسته که اسم پدر مهدی موافق است با اسم پدر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم و اسم والد محمّد الحجّه، موافق نیست با اسم والد پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم و نیز از جهالت و مجازفات رافضه شمرده که ایشان گمان می کنند که روایت بودن اسم پدر او، اسم پدر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم وهم است.

جواب

امّا اولاً: پس در تمام اخبار نبویّه امامیّه که اخبار فرمودند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از آمدن مهدی، این زیادی را ندارد. بلکه در بعض از آنها مذکور است: «کنیه او، کنیه من است.»

نیز در معظم اخبار اهل سنّت، این زیادی نیست و این زیادتی را زائده زیاد کرد که به نصّ گنجی شافعی، شغل او آن بود که در احادیث زیاد می کرد و این مطلب را در نهایت توضیح در کتاب بیان خود بیان کرده، بعد از ذکر خبری به اسناد خود از سنن ابی داود، سلیمان بن اشعث سجستانی که یکی از صحّاح ستّه ایشان است از مسدّد از یحیی بن سعید از سفیان از عاصم از زر بن حبیش از عبداللّه یعنی عبداللّه بن مسعود از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «نمی رود دنیا تا این که مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که موافقت دارد اسم او، اسم مرا.»(1) آن گاه گفته که این خبر را حافظ ابوالحسن محمّد بن حسین بن ابراهیم بن عاصم اُبری در کتاب مناقب شافعی ذکر نموده و گفته که زائده زیاد کرده در روایت خود: «اگر نماند در دنیا مگر یک روز، هر آینه طولانی می کند خداوند آن روز را تا این که مبعوث فرماید خداوند، مردی از من یا اهل بیت من را که موافقت کند اسم او اسم مرا و اسم پدر او، اسم پدر مرا. پر می کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور و ظلم.»(2)

آن گاه گنجی گفته که ترمذی این حدیث را ذکر کرده و ذکر ننموده که اسم پدر او، اسم پدر من است و ذکر کرده آن را ابوداود در معظم روایات حفّاظ و ثقات از نقله اخبار که: «اسم او اسم من است.» بس.

ص:265

1- 819. همان، ص 93.

2- 820. البيان فى اخبار صاحب الزمان، صص، 93 - 94.

کسی که روایت کرده آن را که: «اسم پدر او، اسم پدر من است.» او زائده است و او در حدیث زیاد می کرد.(1) آن گاه جواب دوم را که بیاید ذکر کرد.

پس از آن گفته که قول افضل در این مقام این که امام احمد با ضبطش و اتقانش روایت کرده این حدیث را در مسند خود در چند موضع و «اسم من...» یعنی بی آن زیادی، آن گاه به اسناد خود روایت را نقل کرد از احمد در مسندش از یحیی بن سعید از سفیان از عاصم از زر از عبداللَّه از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «نمی رود دنیا تا آن جا که موافق است اسم او با اسم من.»(2)

جمع کرده حافظ ابونعیم طرق این حدیث را از جماعت بسیاری در مناقب مهدی علیه السلام که همه آنها روایت کردند از عاصم ابن ابی النجود از زر از عبداللَّه از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که از آنهاست سفیان ابن عینیه؛

چنان چه ما نقل کردیم و از برای او چند طریق ذکر کرده؛

از آنهاست - یعنی از کسانی که از عاصم روایت کردند - فطر بن خلیفه و از او نیز چند طریق ذکر کرده.

از ایشان است اعمّش و از او نیز چند طریق ذکر کرده؛

از آنهاست ابواسحاق، سلیمان بن فیروز شیبانی و از او نیز چند طریق ذکر کرده

از آنهاست حفص بن عمر؛

از ایشان است سفیان ثوری و از او نیز چند طریق ذکر کرده؛

از آنهاست شعبه به چند طریق.

از آنهاست واسط الحرث؛

از آنهاست یزید بن معاویه ابوشیبه و برای او در آن جا دو طریق است؛

از آنهاست سلیمان بن قرم و برای او چند طریق ذکر کرده؛

از ایشان است جعفر احمر و قیس بن ربیع و سلیمان بن قرم و اسباط که در یک سند،

ص:266

1- 821. همان، ص 94.
2- 822. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص 93 - 96.

ایشان را جمع نموده؛

از آنهاست سلیمان بن منذر؛

از ایشان است ابو شهاب، محمّد بن ابراهیم کنانی و از او چند طریق نقل کرده؛

از آنهاست عمر بن عبید طنافسی و از او چند طریق ذکر نموده.

از آنهاست ابوبکر بن عیاش و از او چند طریق ذکر کرده؛

از آنهاست ابوالحجاف، داود بن ابی العوف و از او چند طریق نقل کرده؛

از آنهاست عثمان بن شبرمه و از او چند طریق نقل کرده؛

از آنهاست عبدالملک بن عینیه؛

از آنهاست محمّد بن عیاش از عمرو عامری و از او چند طریق نقل کرده و سندی ذکر کرده و گفته که خبر داد ما را ابوعنان، خبر داد ما را قیس و به کسی نسبت نداد؛

از آنهاست عمرو بن قیس ملایی؛

از آنهاست عمار بن زریق؛

از آنهاست عبداللَّه بن حکیم بن جبیر اسدی؛

از ایشان است عمرو بن عبداللَّه بن بشر؛

از ایشان است عبداللَّه بن احوص؛

از آنهاست سعد بن الحسن خواهرزاده ثعلبه؛

از آنهاست معاذ بن هشام، گفت: خبر داد پدرم از عاصم؛

از ایشان است حکم بن هشام، روایت کرده آن خبر را غیر عاصم از زر و او، عمرو بن مره است و جمیع ایشان روایت کرده اند آن خبر را به این

نحو: «اسم او، اسم من است» مگر طریقی که رسیده از عبیداللّه بن موسی از زائده از عاصم که او در میان آن جماعت گفته که: «اسم پدر او، اسم پدر من است.»

شکّ نمی کند هیچ لبیبی که این زیاده اعتباری به آن نیست با اجماع این همه ائمّه بر خلاف آن؛ تمام شد. کلام گنجی.

(1)

1- 823. ر.ک: اسد الغابه، ج 4، ص 28؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 43، مسند احمد، ج 1، ص 119، ج 4، ص 372؛ البدایه و النهایه، ج 5، ص 227 به بعد. و نیز جهت اصلاح بیشتر؛ ر.ک: الغدیر، ج 1، ص 18 به بعد.

ملخص آن، آن که سند این خبر منتهی می شود به عبداللَّه بن مسعود که از اعیان صحابه است و از او روایت کرده، زر بن حبیش که از فضلای اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و از او روایت کرده عاصم بن ابی النجود که یکی از قرّای سبعه معروفه است و از عاصم متجاوز از سی نفر روایت کرده اند که در میان ایشان است معروفین از مهره محدّثین متقنین نزد ایشان، بلکه بعضی نزد ما نیز مانند اعمش و دو سفیان و ابوبکر بن عیاش و امثال این ها و چگونه عاقل روا دارد که این زیادتی از قلم همه این ها افتاده یا عمداً اسقاط کردند یا عاصم آن زیادتی را مخصوصاً به زائده گفت نه با این جماعت؟

الحقّ، جای آن دارد که ابن حجر از خجالت و شرمساری، سر به زیر افکند یا در حِجر جانوری خود را پنهان کند که راضی به تخطئه همه این ائمّه این احادیث خود شده و زائده را که به نصّ گنجی شافعی، زیاد کردن در احادیث رسمش بوده، بر همه آنها مقدّم بدارد، محض آن که ایراد سخیفی بر امامیّه کرده باشد.

از خواجه محمّد پارسا نقل کرده اند که در حاشیه کتاب فصل الخطاب خود بعد از ذکر خبر زائده در متن گفته: اهل بیت تصحیح نمی کنند این حدیث را به جهت آن چه ثابت شده در نزد ایشان از اسم خودش و اسم پدرش؛ و جمهور اهل سنّت نقل کرده اند که زائده زیاد می کرد در احادیث و ذکر کرده امام حافظ ابوحاتم بُستی رحمه الله در کتاب مجروحین از محدّثین: زائده مولی عثمان روایت کرده از او ابوزیاد؛ حدیث او منکر است قطعاً و او مدینی است، به او احتجاج نمی شود کرد، اگر موافق باشد با ثقات؛ پس چگونه اگر منفرد باشد و زائده بن ابی الرقاد باهلی از اهل بصره، روایت می کند منکرات از مشهورات را، احتجاج نباید کرد به خبر او و نباید نوشت، مگر برای اعتبار.

پس مکشوف شد برای هر بصیر که این زیادتی مختص به زائده است، حجّتی برای احدی نباشد، خصوص برای امامیّه و حکم به ردّ زیادتی از مقداری که بر نقل آن اتفاق شده، مرسوم است در میان ایشان.

چنان چه فخر رازی در نهایه العقول بعد از حکم به ضعف حدیث غدیر، محض مماشات، تسلیم صحّت آن را کرده ولکن ایراد نموده که صدر آن حدیث که قول

پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم است که: «ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم» و تمام نمی شود استدلال به آن حدیث به اعتقاد او، مگر با مصدر بودن آن کلام از زیادی شیعه است و در متون اسانید اهل سنّت نیست؛ پس، از درجه اعتبار و حجیّت ساقط است.

غرض از نقل این کلام مجرّد مرسوم بودن این طریقه است، والّا کلام او از جهاتی مخدوش است. بیچاره در معقولاتش که عمری صرف کرده، چه کرده که تصرّف در منقولات کند و از کتب اخبار خود اطّلاع داشته باشد که زیاده از سی نفر از مهره و اکابر محدّثین ایشان، قبل از او، آن صدر را روایت کرده اند و در کتب ایشان موجود است، بحمداللّه.(1)

گذشت احتمال این که این زیادتی(2) برای ترویج محمّد بن عبداللّه بن حسن باشد که منصور، پیش از خلافت گاهی در رکابش پیاده می رفت و می گفت: «هذا مهدینا اهل البیت» یا به جهت استماله ابوحنیفه که او نیز مروّج محمّد مذکور بود.

امّا ثانیاً: پس بر فرض صحّت حدیث، چاره نیست جز تصرّف در ظاهر آن به جهت جمع ما بین اخبار به این که مراد از اب، جدّ باشد. چنان چه در قرآن مکرّر بر جدّ، اطلاق پدر شده. در جایی که فرموده: «مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْرَاهِیمَ»(3) و جناب یوسف فرموده: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِی إِبْرَاهِیمَ وَإِسْحَاقَ»(4) و فرزندان یعقوب به پدر خود می گویند: «نَعْبُدُ إِلَهَکَ وَإِلَهَ آبَائِکَ إِبْرَاهِیمَ وَإِسْمَاعِیلَ وَإِسْحَاقَ»(5)

در اخبار شب معراج است که جبرییل عرض کرد، به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «هذا ابوک ابراهیم.» و مراد از پدر در این جا، چنان که محمّد بن طلحه شافعی و گنجی گفتند حضرت

1- 824. یعنی زیادتی «اسم ابیه اسم ابی».
2- 825. سوره حج، آیه 78.
3- 826. سوره یوسف، آیه 38.
4- 827. سوره بقره، آیه 133.
5- 828. صحیح البخاری، ج 4، ص 208 و ج 7 و ص 119 و 140؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 124.

امام حسین علیه السلام باشد و مراد از اسم، کنیه باشد. چون کنیه آن حضرت ابی عبداللَّه بوده و به جهت مقابل بودن آن با اسم، خود آن را نیز اسم گفتند و شایع است کنیه را اسم گفتن؛ چنان چه بخاری و مسلم(1)، هر دو، در صحیح خود روایت کردند از سهل بن سعد که(2) از علی علیه السلام روایت کرد که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم او را ابوتراب نام نهاد و هیچ اسمی محبوب تر نبود نزد او، از این اسم و در اشعار عرب نیز یافت می شود.(3)

بنابر این احتمال، جواب دیگر هم می توان داد که محذورش کمتر باشد به این که مراد از پدر، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باشد که کنیه اش، ابی محمّد بود و کنیه جناب عبداللَّه والد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز ابومحمّد بود؛ چنان چه در ضیاء العالمین ذکر کرده و گنجی، احتمال سوم داده که شاید اصل «و اسم ابیه اسم ابنی» بوده؛ یعنی اسم پدر او، اسم پسر من است، یعنی حسن علیه السلام. پس ابنی به ابیه اشتباه شده و خبر را تصحیف کرده اند و واجب است حمل، به جهت جمع بین روایات، آن گاه گفته که قول فصل، این است تا آخر آن چه گذشت.(4)

خلاف سوم:از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام

از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام(1)

در این جا معلوم می شود حال خلاف دیگر که آیا متولّد شده یا نشده؟

امّا شیعه غیر امامیّه، پس آرای سخیفه و اقوال مختلفه و مذاهب غریبه بسیاری در میان فِرق ایشان است که بحمداللَّه، غالب بلکه بیشتر آنها منقرض شدند و شرح کلمات آنها تضییع عمر و وقت است و به جهت ضبط، اجمالاً اشاره به اقوال آنها می کنیم:

1- 829. اصل: سهل ساعدی.
2- 830. مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج 2، ص 300؛ بحارالانوار، ج 33، ص 178.
3- 831. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص 94.
4- 832. ر.ک: فرق الشیعه، ص 62.

اول: کیسانیّه

فرقه ای از ایشان، محمّد بن الحنفیه را مهدی می دانند و فرقه ای، پسر او ابوهاشم عبداللّه را، چنان چه گذشت و فرقه ای عبداللّه بن معاویّه بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب را.

دوم: مغیریه

اصحاب مغیره بن سعید که بعد از وفات حضرت امام محمّد باقرعلیه السلام، مذهبی اختراع نمود و محمّد بن عبداللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام را مهدی می دانند، به جهت همان خبر زائده که گذشت و می گویند که او زنده است و نمرده و مقیم است در کوهی که او را علمیه می گویند و آن کوهی است در راه مکّه در حدّ حاجز از طرف چپ آن که به مکّه می رود و آن کوه بزرگی است و در آن جاست تا خروج کند و محمّد در مدینه خروج کرد و همان جا کشته شد.(1)

سوم: ناووسیه

که منکر فوت حضرت صادق علیه السلام شدند و آن جناب را مهدی موعود می دانند.(2)

چهارم: اسماعیلیه خالصه

که منکر فوت اسماعیل، پسر جناب صادق علیه السلام شدند و او را بعد از آن حضرت، امام حیّ و مهدی قائم می دانند.(3)

پنجم: مبارکیه

که فرقه ای است از اسماعیلیه و ایشان بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم هفت امام بیش نمی دانند،

1- 833. همان، ص 67.
2- 834. همان، صص 67 - 68.
3- 835. ر.ک: فرق الشیعه، صص 68-69.

امیرالمؤمنین که امام و پیغمبر است، حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّدعلیهما السلام و محمّد بن اسماعیل بن جعفرعلیه السلام که امام عالم و پیغمبر و مهدی است و می گویند معنی قائم، این است که او مبعوث می شود به رسالت و شریعت تازه که نسخ می کند به آن، شریعت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را !(1)

ششم: واقفیّه

که به نظر ایشان حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام قائم و مهدی موعود است ولکن بعضی معترفند به وفات آن جناب و می گویند زنده می شود و عالم مسخّر او می شود و بعضی می گویند از حبس سِنْدی بیرون آمد در روز و کسی او را ندید و اصحاب هارون مشتبه کردند بر مردم که مرده و نمرده و غایب شده !(2)ص

هفتم: محمّدیّه

که بعد از حضرت امام علی النقی علیه السلام پسرش محمّد را که در حیات آن حضرت وفات یافت، امام می دانند و می گویند نمرده و زنده است و اوست قائم مهدی و مزار سیّد محمّد مذکور در هشت فرسنگی سامرّه، نزدیک به قریه بلد است و از اجلّای سادات و صاحب کرامات متواتر است، حتّی نزد اهل سنّت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می کنند و از جنابش می ترسند و هرگز قسم دروغ به او نمی خورند و پیوسته از اطراف برای او نذور می برند. بلکه فصل غالب دعاوی در سامرّه و اطراف آن به قسم به اوست و مکرّر دیدم که چون بنای یاد کردن قسم شد، منکر، مال را به صاحبش رساند و از قسم خوردن دروغ، صدمه دیدند و در این ایّام توقّف سامرّه، چند کرامت باهره از او دیده شد و بعضی از اهل علم بنای جمع آنها و نوشتن رساله در فضل او دارد. «وفّقه اللَّه تعالی»

ص:272

1- 836. همان، صص 80 - 81.
2- 837. هوالعزیز مخفی نماند که ما بسیاری از آن چه نقل کردیم در این مقام از کتب اهل سنّت و از تراجم منقول است از مجلّد اول کتاب استقصاء الافحام و بعضی مجلّدات عبقات الانوار حامی دین و ماحی بدع

ملحدین، سلطان المحدّثین و ملاذ المتکلّمین، جناب میر حامد حسین معاصر هندی - دام علاء - که همه را با تصحیح از کتب صحیحه آنها برداشته، بدون تصرّف و واسطه در نقل، جزاه اللَّه عن الاسلام والمسلمین خیر جزاء المحسنین، منه. مرحوم مؤلّف

هشتم: عسکریّه

که امام حسن عسکری علیه السلام را قائم غایب می دانند و می گویند که او نمرده و بعضی گفتند وفات کرده و بعد از آن زنده شده و مستند این جماعت یا خبر ضعیفی است که خود، منفردند در نقل آن یا خبر معتبری که ابداً دلالت ندارد بر مقصود ایشان یا تأویلی در اخبار معتبره بی شاهد و برهان یا حدسی و تخمینی که تجاوز نکند از وهم و گمان.

چگونه روا دارد عاقلی که چنین مطلب بزرگی را و منصب عظیمی را برای شخصی ثابت کند که زمام دین و جان و عِرض و مال تمام عباد به دست او باشد و تواند از عهده حفظ و حراست و تکمیل و قوّت آن برآید به خبری ضعیف و مستندی سخیف، هر چند معارض و منافی برای او نباشد، جز اهل سنّت که قبل از ایشان چنین کردند و این ریاست تامّه و خلافت عامّه را برای شیخ خود ثابت کردند به اجماع و چون خواهند حجّت بودن اجماع را ثابت کنند، متمسّک شوند به خبر واحد «لاتجتمع امّتی علی الخطاء» که نه سند درستی دارد و نه وافی است برای اتمام غرض ایشان. چنان چه در علم اصول فقه و کلام واضح و روشن شده.

نهم: طایفه محقّه و فرقه ناجیه و عصابه مهتدیه امامیّه اثنی اعشریّه - ایّدهم اللّه تعالی -

که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام چنان چه در باب آینده اشاره اجمالی می شود به آنها، حضرت خلف صالح، حجّه بن الحسن العسکری علیه السلام را مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار می دانند و از همه امامان گذشته تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده و پیش از ولادت آن حضرت، در کتب معتبره ثقات اصحاب ایشان، ثبت شده که جمله ای از آنها تا حال موجود و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف، مطابق شد با آن چه فرمودند.

پس برای منصف عاقل، ریبه و شکّی نماند در بودن این وجود مسعود آن مهدی موعود؛ چنان چه از ذکر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و شمایل آن جناب در کتب سماویّه، منصفین اهل

کتاب از یهود و نصاری به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آورند با آن که خصوصیّات و اسباب تعریف در آن جا نزد آنها به مراتب کمتر بود از آن چه در این جا شده و عمده، طول عهد پیمبران بود در آن جا و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش - صلوات اللّه علیهم اجمعین - در این جا، که بیشتر آن چه فرمودند محفوظ ماند. حتّی آن که نقل کرده آن را جمله ای از مخالفین، چنان چه در باب آینده بیاید. ان شاءاللّه تعالی.

با ما موافقت کردند در این مذهب و اعتقاد، جماعتی از اهل سنّت که ناچاریم از ذکر اسامی ایشان با اشاره به علوّ مقام آنها در نزد آن جماعت، تا در مقام طعن و ایراد، لامحاله از علما و محدّثین و اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین خود شرم کنند با آن که در این مقام در مقابل، چیزی ندارند و جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن و بعضی استبعادات و شبهات که با جوابش بیاید، راهی برای نفی دعوای امامیّه ندارند و بیشتر از این توضیح بیاید. ان شاءاللّه تعالی.

امّا موافقین با ما اهل سنّت

اول: ابو سالم کمال الدین، محمّد بن طلحه بن محمّد قریشی نصیبی

است که در کتاب مطالب السئول در باب دوازدهم با اعتقاد جازم و اصرار بلیغ، اثبات این مطلب را نموده و پاره ای از شبهات منکرین را ذکر کرده و ردّ نموده و به ابیات رائقه و عبارات مونقه، آن جناب را مدح نموده و نسخه آن کتاب شایع در تهران مطبوع شده و نیز در لکنهو از بلاد هند(1).

1- 838. مراهالجنان و عبره الیقظان، ج 4، ص 128.

اسعد بن عبداللّٰه یافعی معروف در تاریخ مرآت الجنان(1) در حوادث سنه شش صد و پنجاه و دو گفته: وفات کرده در آن کمال الدین محمّد بن طلحه نصیبی مفتی شافعی و او رییسی بود محتشم و بارع در فقه و خلاف، متولّی وزارت شد یک نوبت، آن گاه زاهد شد و خویشتن را جمع نمود. آن گاه کرامتی برای او نقل کرده که مقام ذکرش نیست.

شیخ جمال الدین عبدالرحیم بن علی اسنوی، فقیه شافعی، صاحب تصانیف کثیره معروفه، در طبقات فقهای شافعیه گفته، بعد از ذکر او به نحو مذکور، که او امام بارع بود در فقه و عارف بود به اصول فقه و کلام.

رییس کبیر معظّم بود و ملوک با او مکاتبه می کردند و در مدرسه امینیّه دمشق اقامت نمود و ملک ناصر، او را برای وزارت نشانید و فرمان وزارت برای او نوشت.

او از آن کناره کرد و عذر خواست. دو روز مباشرت کرد، و آن گاه، گذاشت اموال خود را هرچه داشت و رفت و معلوم نشد موضع او. استماع حدیث نمود و روایت کرده آنها را... الخ.

تقی الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیّه(2) گفته: محمّد بن طلحه بن محمّد بن الحسن، شیخ کمال الدین ابوسالم الطوسی القرشی العدوی النصیبی، تصنیف نموده کتاب عقد فرید را یکی از صدور و رؤسای معظّمین است. تفقّه نمود و در علوم شراکت نمود و او فقیه عارف و بارع به مذهب و اصول و خلاف بود و بعد از ذکر وزارت و تزهّد او، گفته که مشغول شد به علم حروف و بیرون می آورد از آن اشیایی از مغیبات.

سیّد عزّالدین گفته که او یکی از علمای مشهورین و رؤسای مشهورین بود و مقدّم بود در نزد ملوک و از ایشان مراسلات به او می رسید. آن گاه در آخر کار، زاهد شد و تقدّم در دنیا را واگذاشت و رو کرد به آن چه او را نفع می بخشید و از دنیا گذشت با سداد و امر جمیل.(3)

1- 839. طبقات الفقهاء الشافعیه، ج 1، صص 440 - 441.
2- 840. همان، ص 441.

3- 841. کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج 1، ص 734.

عبدالغفّار بن ابراهیم علوی عکی عدثانی شافعی در عجاله الراکب و بلغه الطالب گفته که او یکی از علمای مشهورین بود و کاتب چلبی قسطنطنی در کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون(1) گفته که درّ المنظم در سرّ اعظم از شیخ کمال الدین ابی سالم، محمّد بن طلحه عدوی جفار شافعی است که وفات کرده سنه شش صد و پنجاه و دو؛ مختصری است؛ اول او این است: «الحمدللّه الذی اطلع من اجتباه من عباده الابرار علی خبایا الاسرار...».

در آن جا ذکر کرده که برای برادری صالح، کشف شد در بعض از خلوات، لوحی که در آن دایره حروفی بود که معنی آن را نمی دانست. چون صبح شد خوابید. پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که آن حضرت، از برای شرح این لوح چیزی فرمود که او نفهمید و اشاره کرد که به نزد کمال الدین رود که او شرح کند؛ پس نزد او آمد و صورت واقعه و دایره حروف را برای او ذکر کرد. پس رساله ای برای آن نوشت و معروف شد به جفر ابن طلحه.

بونی در شمس المعارف کبری گفته که این مرد صالح، معتکف شده بود در بیت خطابه در مسجد حلب و اکثر تضرّع او در درگاه خداوند این بود که اسم اعظم را به او نشان دهد. پس در شبی، لوحی از نور دید که در آن اشکال مصوّره بود. پس در آن لوح تأمّل نمود، دید چهار سطر است و در وسط، دایره ای دارد و در داخل آن، دایره دیگر.

بساحی گفته که این مرد صالح، شیخ ابوعبداللّه محمّد بن حسن اخیمی بود و تلمیذ او، ابن طلحه استنباط نمود از اشارات رموز آن بر انقراض عالم بر سبیل رمز.(2) انتهی.

وضوح بودن این کتاب از او، به حدّی است که ابن تیمیّه با همه عناد و لجاج در منهاج خود به آن که گاهی منکر متواترات می شود، نتوانسته منکر شود و این کتاب را به او نسبت داده. - الحمدللّه - و جمله ای از تصانیف او را در کشف الظنون ضبط کرده.

1- 842. همان.
2- 843. کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج 1، ص 263.

دوم: ابوعبداللَّه محمّد بن یوسف گنجی شافعی که کتابی مستقل در آن نوشته، مشتمل بر بیست و چهار باب و اخبار مسنده از کتب معتبره نقل نموده و اثبات کرده به نحو اتمّ مذهب امامیّه را و ردّ نموده شبهات اصحاب خود را و در کشف الظّنون(1) گفته کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام از شیخ ابی عبداللَّه محمّد بن یوسف گنجی است که وفات کرده سنه شش صد و پنجاه و هشت و نیز گفته کفایه الطالب در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام از شیخ حافظ ابی عبداللَّه محمّد بن یوسف گنجی است(2) و در فصول المهمّه نیز از او تعبیر کرده به امام حافظ و در اصطلاح اهل حدیث علمای سنّت، حافظ، کسی را گویند که علم او محیط باشد به صد هزار حدیث از روی متن و سند.

نزد حقیر نسخه کهنه ای است از کفایه الطالب که در عصر مصنّف نوشته شده و در ظَهر آن به خط بعضی از افاضل، مکتوب است که:

کتاب کفایه الطالب فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام املاء سیّدنا الشیخ الامام العالم العارف الحافظ المتبحّر فخرالدین شرف العلماء قدوه الفقهاء مفتی الفرق فقیه الحرمین محیی السنه قامع البدعه رئیس المذاهب، ابی عبداللَّه محمّد بن یوسف بن محمّد القرشی الکنجی الشّافعی، جعل اللَّه سعیه مرضیاً و اعلاه علی الاشباه والانظار فلایقال ای الفریقین خیر مقاماً و احسن نَدیّا.»

سوم: عالم فقیه واعظ، شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزعلی بن عبداللَّه بغدادی حنفی سبط عالم واعظ، ابی الفرج عبدالرحمن الجوزی که شرح حالش در تاریخ ابن خلکان و مرآه الجنان یافعی و روضه المناظر و کفایه المتطلع و کشف الظنون و اعلام

1- 844. همان، ج 2، ص 1497.
2- 845. هوالعزیز؛ در اعلام الاخبار گفته: یوسف بن قزعلی بن عبداللَّه البغدادی سبط الحافظ ابی الفرج بن الجوزی الحنبلی، صاحب مرآه الزمان فی التاریخ ذکره الحافظ شمس الدین فی معجم شیوخه کان والده من موالی الوزیر، عون الدین بن هبیره و یقال فی والده قزعلی بحذف القاف و بالقاف اصح، ولد فی سنه 581 ببغداد و تفقّه و برع و سمع من جدّه لامه و کان حنبلیا؛ فتحنبل فی صغره لتربیه جده. ثم دخل الی الموصل ثم رحل

الی دمشق و هو ابن نیف و عشرین سنه و سمع بها وتفقّه بها علی جمال الدین الحصیری و تحوّل حنفیا لما بلغه ان قزعلی بن عبداللّٰه کان علی مذهب الحنفیه و کان اماماً عالماً فقیهاً جیداً نبیهاً یلتقط الدرر من کلمه و یتناثر الجوهر من حکمه یصلح المذنب القاصی عند ما یلفظ و یتوب الفاسق العاصی حینما یعظ. یصدع القلب بخاطابه و یجمع العظام النخره بجنابه لو استمع له الفجره لانقلق و الکافر الجحود لآمن و صدق و کان طلق الوجه دائم البشر، حسن المجالسه، ملیح المحاوره، یحکی الحکایات الحسنه و ینشد اشعار الملیحه و کان فارساً فی البحث، عدیم النظیر، مفرّط الذکاء، اذا سلک طریقاً ینقل فیه اقوالاً و یخرّج اَوجها و کان من وحداء الدهر لوفور فضله و جوده قریحته و غزاره علمه و حده ذکائه و فطنته وله مشاریحه فی العلوم و معرفه بالتواریخ و کان من محاسن الزمان و تواریخ الایام و له القبول التام عند العلماء والامراء والخاص و العام وله تصانیف معتبره مشهوره منها شرح الجامع الکبیر و کتاب ایثار الانصاف و تفسیر قرآن العظیم و منتهی السؤال فی سیره الرسول واللوامع فی احادیث المختصر و الجامع و له کتاب التاریخ المسمی بمرآه الزمان مات لیله الثلثاء 21 من ذی الحجه سنه 654 انتهی ما اردنا نقله. منه. مرحوم مؤلف

الاخبار کفوی و غیره مسطور است.(1)

چهارم: شیخ نورالدین، علی بن محمّد بن صباغ مالکی مکّی که در کتاب فصول المهمّه فی معرفه الائمّهعلیهم السلام(2) شرحی وافی در احوال آن حضرت و اثبات امامت و مهدویّت حجّه بن الحسن العسکری علیهما السلام به نحو امامیّه نموده، با ردّ شبهات واهیه عامّه و او از اعیان علمای عامّه است و در ضمن احوال حضرت عسکری علیه السلام گفته: «خلف گذاشت ابومحمّد حسن - رضی اللّٰه عنه - از فرزند پسر خود حجّه قائم منتظرعلیه السلام برای دولت حقّه را و مولد او را مخفی نمود و امر او را ستر کرد به جهت صعوبت امر و خوف سلطان و طلب کردن او شیعه را و حبس نمودن ایشان و گرفتن ایشان.»

1- 846. الفصول المهمه فی معرفه الاحوال الائمه، ص 274.
2- 847. تاریخ موالید الائمه علیه السلام و وفیاتهم، ص 44.

احمد بن عبدالقادر عجیلی شافعی در ذخیره المآل در مسأله خنثی گفته که این مسأله واقع شد در زمان ما، در بلاد حیره، بنابر آن چه خبر داد مرا سیّد من، علّامه نور بن خلف حیرتی و ذکر نمود برای من که خنثی به آن وصف مُرد، با دو فرزند که یکی از شکمش بود و دیگری از پشتش و ترکه بسیاری گذاشت و علما از این جهت متحیّر شدند در میراث و احکام ایشان مختلف شد تا این که گفته که او بیرون رفت برای آن که سؤال کند از علمای مغرب، خصوصاً از علمای حرمین و بعد از اتفّاق در حکم او، به دو سال یافتم حکم امیرالمؤمنین علیه السلام را در کتاب فصول المهمه در فضل ائمّه علیهم السلام، تصنیف شیخ امام علی بن محمّد از علمای مالکیّه.

شیخ، در اصطلاح محدّثین ایشان، استاد کامل را می گویند و عبداللَّه بن محمّد مطیری مدنی شافعی مذهبِ اشعری اعتقاد نقش بندی طریقت، در خطبه کتاب ریاض الزاهره فی فضل آل بیت النبی و عترته الطاهره علیهم السلام گفته: جمع کردم در این کتاب، آن چه مطّلع شدم بر آن از آن چه وارد شده در این شأن و اعتنا نموده به نقل آن علمای عاملین اعیان و بیشتر آن از فصول المهمّه است از ابن صباغ مالکی و از جوهر شفاف خطیب...» الخ.

از کتاب مذکور، علمای ایشان نقل می کنند و بر او اعتماد دارند، مثل نورالدین علی بن عبداللَّه سمهودی در جواهر العقدین و برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی شافعی در انسان العیون فی سیره الامین المأون معروف به سیره حلبیّه و عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری در نزهه المجالس و صاحب تفسیر شاهی و فاضل رشید و جمله ای از علمای هند که آیت اللَّه، وحید عصره، جناب مولوی میرحامد حسین معاصر - دام تأییده - در مجلّد ششم عبقات الانوار عین عبارات ایشان را نقل فرموده و به جهت خوف تطویل به این مقدار مذکور در این جا قناعت کردیم.

در مجلّد اول استقصاء الافحام نقل فرموده از کتاب ضوء لامع فی احوال القرن التاسع تصنیف شمس الدین محمّد بن عبدالرحمن سخاوی مصری، تلمیذ رشید بن حجر عسقلانی، صاحب فتح اباری در شرح بخاری که او در ترجمه صاحب فصول المهمّه

گفته: علی بن محمّد بن احمد بن عبداللَّه نورالدین اسفاقسی غزّی الاصل مکّی مالکی که معروف است به ابن صباغ، متولد شد در عشر اول ذی الحجه سنه هفت صد و هشتاد و چهار در مکّه و در آن جا نشو نمود و حفظ نمود قرآن و رساله ای در فقه و الفیّه ابن مالک را تا آن که نقل کرده اجازه جماعتی از علما را برای او و گفته برای او مؤلّفاتی است:

یکی از آنها فصول المهمّه از برای معرفت ائمّه و ایشان دوازده نفرند و عبر فی من سفه النظر و مرا اجازه داده و وفات کرده در هفتم ذی القعده سنه هشت صد و هشتاد و پنج.

از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام(2)

پنجم: شیخ ادیب، ابومحمّد عبداللَّه بن احمد ابن احمد بن الخشاب که در کتاب تاریخ موالید و وفات اهل بیت علیهم السلام تصریح نموده به مذهب امامیّه و در آن جا بعد از ذکر امام حسن عسکری علیه السلام گفته در ذکر خلف صالح علیه السلام که خبر داد مرا صدقه بن موسی، خبر داد مرا پدرم از رضاعلیه السلام که فرمود: «خلف صالح از فرزندان ابی محمّد، حسن بن علی علیهما السلام است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدی علیه السلام.»(1)

خبر داد مرا جراح بن سفیان، گفت خبر داد مرا ابوالقاسم، طاهر بن هارون بن موسی العلوی از پدرش هارون از پدرش موسی گفت که فرمود سیّد من، جعفر بن محمّدعلیهما السلام: «خلف صالح فرزند من است و اوست مهدی، اسم او محمّد است، کنیه او ابوالقاسم؛ خروج می کند در آخرالزمان. نام مادر او صقیل است.»(2)

ابوبکر ذارع(3) برای من نقل کرد که در روایت دیگر، مادر او حکیمه است و در روایت سوم، او را نرجس می گویند و بعضی گفته بلکه او را سوسن می گویند و خدای داناتر است به این و کنیه او ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است: خلف و محمّد. ظاهر می شود در آخرالزمان. ابری او را سایه می افکند از آفتاب، می رود با او به هر جا که برود و ندا می کند

ص:280

1- 848. همان، صص 44 - 45.

2- 849. كشف الغمّه ج 3، ص 275: ذراع.
3- 850. كشف الغمّه، ج 3، صص 45 - 46.

به آواز فصیح: «این مهدی است.»(1)

خبر داد مرا محمّد بن موسی طوسی، گفت: خبر داد مرا ابی السکین از بعضی از اصحاب تاریخ که مادر منتظرعلیه السلام را حکیمه می گویند.(2)

خبر داد مرا محمّد بن موسی طوسی، گفت: خبر داد مرا عبداللّٰه بن محمّد از هثیم بن عدی، گفت که می گویند: «کنیه خلف صالح، ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است.»(3) انتهی.

ابن خلکان در تاریخ خود گفته: ابومحمّد عبداللّٰه بن احمد بن احمد معروف به ابن خشاب بغدادی، عالم مشهور در ادب و نحو و تفسیر و حدیث و نسب و فرایض و حساب و حفظ قرآن به قراآت بسیار و او مملو بود از علوم و برای او ید طولانی بود در آنها و خطّ او در نهایت جودت بود(4) و بعد از تعداد پاره ای از مؤلّفات او گفته که مولد او سنه چهار صد و نود و دو بود و در سنه پانصد و شصت و هفت وفات کرد(5) و سیوطی در طبقات النحاه،(6) ثنای جمیلی از او کرده.

ششم: محی الدین بن محمّد بن علی بن محمّد العربی الحاتم الطائی الاندلسی الحنبلی که در باب سی صد و شصت و شش از کتاب فتوحات(7) خود گفته مطابق آن چه شعرانی در یواقیت(8) نقل کرده:

بدانید که ناچار است از خروج مهدی علیه السلام، لکن خروج نمی کند تا آن که پر شود زمین از

1- 851. همان، ص 46.
2- 852. همان، ص 46.
3- 853. وفیات الایمان و انباء ابناء الزّمان، ج 3، ص 102.
4- 854. همان، ص 103.
5- 855. ر ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص 55 - 54.
6- 856. الفتوحات المکیه، ج 6، صص 51 - 52.
7- 857. الیواقیت و الجواهر فی بیان عقاید الاکابر، صص 563 - 562.
8- 858. سوره قلم، آیه 4.

جور و ظلم؛ پس پر کند آن را از عدل و داد و اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی می کند خداوند آن روز را، تا این که والی شود این خلیفه و او از عترت رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم، از عترت فاطمه - رضی اللّه عنها -.

جدّ او حسین بن علی بن ابی طالب است و والد او حسن عسکری علیه السلام است، پسر امام علی النقی «با نون»، پسر امام محمّد تقی «با تا»، پسر امام علی رضا، پسر امام موسی کاظم، پسر امام جعفر صادق، پسر امام محمّد باقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر امام علی بن ابی طالب علیهم السلام مطابق است اسم او با اسم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مبایعت می کنند او را مسلمانان ما بین رکن و مقام. شبیه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است در خَلق «بفتح خا» و پست تر از او است در خُلق «بضم خا» زیرا که نمی شود احدی مانند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در اخلاق او و خدای تعالی می فرماید: «اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمِ»(1) او گشاده پیشانی است، با بینی کشیده.

نیکو بخت ترین مردم به سبب او، اهل کوفه اند. تقسیم می کند مال را بالسویّه و به عدالت رفتار می کند در رعیت. می آید در نزد او مرد، پس می گوید: ای مهدی! عطا کن به من! و در پیش روی او مال است. پس عطا می کند به او، آن قدر که تواند او را بردارد و خروج می کند در وقت سستی دین. باز می دارد خداوند به او مردم را از مناهی و معاصی، پیش از آن چه نگاه داشته به قرآن.

شب می کند مرد در حالتی که جاهل و جبان و بخیل است، پس صبح می کند در حالتی که عالم و شجاع و کریم است. می رود نصرت در پیش روی او. زندگانی می کند پنج یا هفت یا نه، یعنی سال. پیروی می کند اثر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را و خطا نمی کند. برای او ملکی است که او را تسدید می کند به نحوی که او را نمی بیند. متحمّل می شود سختی را و اعانت می کند ضعیف را و مساعدت می کند بر نوایب حقّ. می کند آن چه می گوید و می گوید آن چه را می کند و می داند آن چه را شهادت می دهد. اصلاح می کند او را خداوند در یک شب. فتح می کند مدینه رومیه را به تکبیر با هفتاد هزار نفر از مسلمین از اولاد اسحاق.

1- 859. ر.ک: الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص 536.

حاضر می شود در جنگ عظیم که خوان خداوندی است در چراگاه عکه، یعنی کشته بسیار می شود که از آن طیور و سباع بخورند. فانی می کند ظلم و اهل آن را و بر پا می دارد دین را. می دمد روح را در اسلام. عزیز می کند خداوند به او اسلام را بعد از ذلّتش و زنده می کند آن را بعد از مردنش. جزیه را می گذارد و دعوت می کند به سوی خداوند با شمشیر. پس هر کس ابا کرد، می کشد او را و هر که با او منازعه کند، مخذول می شود.

ظاهر می کند از دین، حقّ واقعی او را؛ حتّی اگر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم زنده باشد به همان نحو حکم کند. پس باقی نمی ماند در زمان او مگر دین خالص از رأی. مخالفت می کند در غالب احکامش مذاهب علما را، پس منقبض می شوند از او به جهت این؛ زیرا که گمان می کنند که خدای تعالی ایجاد نمی کند بعد از ائمّه ایشان، مجتهدی را.

بعد از کلماتی چند درباره وقایع او با علما گفته: «مهدی، چون خروج کند مسرور می شوند همه مسلمین خاصّه و عامّه ایشان و برای او مردانی است الهی که به پا می دارند دعوت او را و یاری می کنند او را و ایشان وزرایند که متحمّل می شوند اثقال مملکت را و اعانت می کنند او را بر آن چه خداوند بر گردن او گذاشته.

نازل می شود بر او، عیسی بن مریم در مناره بیضای شرقی دمشق، در حالتی که تکیه کرده بر دو ملک؛ ملکی از طرف راست او و ملکی ا طرف چپ او و مردم مشغول نماز عصرند. پس دور می شود برای او امام، پس پیش می افتد و نماز می کند با مردم در روز جنگ، به سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم.

می شکند صلیب را و می کشد خوک را. و از دنیا می رود پاک و پاکیزه شده و در زمان او کشته می شود سفیانی در نزد درختی در غوطه دمشق و لشکر او خسف می شود در بیداء. پس هر که مجبور است، در آن لشگر محشور می شود بر حسب نیّت خود و به تحقیق که رسیده شما را زمان او و سایه انداخته بر شما هنگام او.

به تحقیق که ظاهر شد در قرن چهارم ملحق به سه قرن گذشته، قرن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که آن قرن صحابه بود. آن گاه قرن متّصل به آن، آن گاه قرن متّصل به دومی، آن گاه میانه آنها فتراتی شد و اموری که پدید آمد و منتشر شد هوی و هوس ها و ریخته شد خون ها. پس

مخفی شد تا آن که بیاید وقت معلوم. پس شهدای او بهترین شهداست و امنای او بهترین امناست.

و نیز گفته: خدای تعالی برای او، طایفه ای را وزرا قرار داده که پنهان کرده ایشان را در مکنون غیب خود که به کشف و شهود آگاه کرده ایشان را بر حقایق و آن چه امر خدای تعالی بر آن است در میان بندگانش و ایشان بر طبق مردانی اند از صحابه که وفا کردند به آن چه با خدای تعالی معاهده کردند بر آن و ایشان از عجم اند، نیست در ایشان عربی و لکن سخن نمی گویند مگر به عربی. برای ایشان حافظی است از غیر جنس ایشان که هرگز معصیت خداوند نکرده، او اخصّ و اعلم وزراست.(1)

و شرحی در کیفیّت حکم مهدی علیه السلام و عصمتش و حرمت قیاس بر او و تسدید ملک او را داده که موجب تطویل است.

رفعت مقام و جلالت قدر ابن عربی در نزد اهل سنّت بیش از آن است که به وصف گنجد و غالباً تعبیر کنند از او به شیخ اکبر.(2)

شیخ عبدالوهّاب شعرانی در لواقح الاخبار فی طبقات الاخیار(3) گفته: اجماع کردند محقّقین از اهل اللّه - عزّوجلّ - بر جلالت او در جمیع علوم.

صفی الدین بن منصور و غیره او را توصیف کردند به ولایت کبری و صلاح و علم و

1- 860. مخفی نماند که عبارت فتوحات که در این مقام نقل کرده اند مختلف است و این به جهت اختلاف نُسَخ فتوحات است. چنان چه شعرانی در لواقع الانوار القدسیه المنتقاه من الفتوحات المکیه تصریح کرده و در کشف الظنون ج 2، صص 1239 - 1238 در باب فا از او نقل کرده که او در آن جا گفته: پس از اختصار کردن فتوحات و حذفی بعضی از آنها، وارد شد بر ما عالم شریف شمس الدین سیّد محمّد بن سیّد ابی الطیب مدنی متوفّی سنه 955، پس بیرون آورد نسخه ای که مقابله کرده بود آن را با نسخه ای از فتوحات که در آن بود خطّ شیخ محی الدین که نوشته بود آن را در قونیه. پس ندیدم در آن، آن چه را که در آن توقّف کرده بودم و حذف نمودم. پس دانستم که نسخه ای که الآن در مصر است همه آنها، نوشته

شده از نسخه ای که آن را دس دس نمودن: پنهان کردن نمودند به شیخ تا آخر آن چه گفته. منه. مرحوم مؤلف
2- 861. لواقح الانوار فی طبقات الاخیار (الطبقات الکبری)، ص 265.
3- 862. الوافی بالوفیات، ج 4، ص 174.

عرفان و گفته: «هو الشيخ الامام المحقّق رأس اجلّاه العارفين و المقرّبين صاحب الاشارات الملكوتيّه و النّفحات القدسيّه و الانفاس الروحانيّه و الفتح المونق والكشف المشرق و البصائر الخارقه و الحقائق الزاهره له المحل الارفع من مقام القرب فى منازل الانس و الورد العذب من مناهل الوصل والطول الاعلى من مدارج الدنو والقدم الراسخ فى التمكين من احوال النهايه والباع الطويل فى التصرّف فى احكام الولايه وهو احد اركان هذه الطائفه.»

صفدى در وافى الوفيات(1) گفته: معقول و منقول ممثّل بود، ميان دو چشم او، در صورت محصوره كه هر زمانى كه مى خواست مشاهده مى كرد آن را و نيز ذكر كرده كه من عقيده او را ديدم، موافق بود با عقيده شيخ ابوالحسن اشعرى، نبود در آن چيزى كه مخالف رأى او باشد.

ميبدى در شرح ديوان(2) از شرح فصوص جندى نقل كرده كه او در اول محرم در اشبيليه از بلاد اندلس به خلوت نشست. نُه ماه طعام نخورد و در اول عيد مأمور شد به بيرون آمدن و مبشّر شد به اين كه خاتم ولايت محمّديّه است و گفته كه از دلايل ختميّت او، آن بود كه در ميان دو كتف او در آن موضع كه براى پيغمبر ماصلى الله عليه وآله وسلم علامتى بود، مانند آن علامت داشت و لكن در گودى عضو نه مثل آن كه در برآمدگى بود، اشاره به اين كه علامت ختميّت نبوّت، ظاهر و فعلى است و ختميّت ولايت، باطنى و انفعالى است.

و غير اين ها از كلمات و عبارات كه چون عناد و عصبيّت او با طايفه ما بيشتر بود، مدح او را در ميان آن طايفه بيشتر از ديگران كردند و او در كتاب سامره تصريح كرده كه رافضيان به صورت خوك اند و عمر را معصوم مى داند. بلكه در فتوحات گفته: «اكثر آن چه ظاهر شد از ضلالت، به حسب اصل صحيح در شيعه است، لاسيّما در اماميّه از ايشان؛ پس داخل كرده در ايشان شياطين، حبّ اهل بيت را و استفراغ محبّت در ايشان و اعتقاد كرده اند كه اين از بهترين قربات است به سوى خداى تعالى و رسول او و چنين است آن

1- 863. شرح ديوان منسوب به اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام، ص 142.

2- 864. تاريخ الخلفا، صص 264 - 265.

- یعنی محبّت اهل بیت - ، اگر می ایستادند بر او و نمی افزودند بر او، بغض صحابه و سبّ ایشان را.»

نیز در مقام حالات اقطاب گفته: «ومنهم من یکون ظاهر الحکم ویجوز الخلافه الظاهره کماجاز الخلافه الباطنه من جههالمقام کأبی بکر و عمر و عثمان و علی و حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز والمتوکّل.»

و این متوکّل که او را خلیفه ظاهر و قطب عالم می داند، همان کسی است که سیوطی، در تاریخ الخلفا(1) گفته: در سنه سی صد و شش امر کرد متوکّل، به خراب کردن قبر حسین علیه السلام و خراب کردن خانه هایی که در اطراف آن بوده و این که آن جا را مزارع کنند و منع کرد مردم را از زیارت آن حضرت و آن جا را شخم کرد و صحرایی شد و متوکّل معروف بود به نصب یعنی عداوت علی و اولادش علیهم السلام و چه خوب گفته بعض شعرا:

تاللّه ان کانت امیه قد أتت قتل ابن بنت نبیُّها مظلوماً

فلقد أتاه بنوابیه بمثله

هذا لعمری قبره مهدوماً

اسفوا علی ان لایکونوا شارکوا

فی قتله فتتبعوه رمیماً

انتهی.

نیز در جایی حکایتی نقل کرده که ملخص آن، آن که دو نفر بودند از شافعیّه که ظاهرالصلاح بودند. یکی از اولیا گفت: من، این دو را در صورت خوک می بینم و من تعجّب می کردم تا آن که معلوم شد که هر دو در باطن رافضی بودند.

و مقام را گنجایش نقل زیاده از این نیست.

هفتم: شیخ عبدالوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی عارف مشهور و صاحب تصانیف متداوله در کتاب یواقیت و جواهر در عقاید اکابر(2) در مبحث شصت و ششم گفته:

1- 865. الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائدالاکابر، ص 536.
2- 866. مئه: سده، صد سال.

این مبحث در بیان این که جمیع علامات قیامت که خبر داده به آن شارع، حقّ است و لابدّ است که واقع شود همه آنها پیش از برخاستن قیامت؛ و این مثل خروج مهدی علیه السلام، آن گاه دجال، آن گاه عیسی و خروج دابّه و طلوع آفتاب از مغرب و برخاسته شدن قرآن و باز شدن سدّ یأجوج و مأجوج. تا این که اگر نماند از دنیا مگر یک روز، هر آینه واقع می شود همه این ها.

شیخ تقی الدّین بن ابی المنصور در عقیده خود گفته: همه این ها واقع می شود در مئه(1) اخیره از روزی که وعده کرده به آن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم امّت خود را به قول خود که: «اگر امّت من صالح شد، پس برای ایشان روزی است و اگر فاسد شد برای ایشان نصف روز است»؛ یعنی از ایّام پروردگار که اشاره شده به آن، در قول خداوند عزّوجلّ: «وَاَنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَاَلْفِ سَنَهٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.»

بعضی از عارفین گفته: اولِ هزار، محسوب می شود از وفات علی بن ابی طالب علیه السلام آخر خلفا؛ زیرا که این مدّت از جمله ایام نبوّت رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم. پس خدای تعالی هموار و آرام نمود به سبب خلفای اربعه بلاد را و مراد او از هزار، ان شاءاللّه تعالی قوّت سلطان شریعت است تا تمام شدن هزار، آن گاه شروع می کند در اضمحلال. تا این که می گردد دین، غریب؛ چنان چه در ابتدا بود و می باشد اول اضمحلال از گذشتن سی سال از قرن یازدهم و در آن وقت مترقّب است خروج مهدی علیه السلام را و او از فرزندان امام حسن عسکری علیه السلام است و مولد او شب نیمه شعبان، سنه دویست و پنجاه و پنج و او باقی است تا آن که مجتمع شود با عیسی بن مریم علیه السلام. پس می باشد عمر او تا این وقت که سنه نه صد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال.

چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی، که مدفون است بالای تپه ریش که مشرف بود بر برکه رطلی در مصر محروسه، از امام مهدی علیه السلام زمانی که مجتمع شد با او و موافقت کرده او را بر این دعوی، سیّد من، علی خواص.

ما قصّه ملاقات شیخ حسن عراقی را با آن جناب نقل کردیم از کتاب لواقح الانوار

1- 867. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص 35.

شعرانی مذکور در اواخر باب هفتم در ذیل احوال معمّرین با نقل مدایح جماعتی از علمای اهل سنّت از کتاب یواقیت. حتّی این که شهاب الدین رملی شافعی گفته: «کسی اختلاف نکرده در این که مانند آن تصنیف نشده.» و دیگری گفته: «قدح نمی کند در معانی این کتاب، مگر دشمن مرتاب یا جاهد کذّاب.»

هشتم: شیخ حسن عراقی

که شعرانی مذکور در کتاب لواقح، توصیف کرده او را به شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم و پس از آن، قصّه ملاقات او را با حضرت مهدی علیه السلام نقل کرده، چنان چه بیاید.

از جهت تعیین شخص مهدی علیه السلام(3)

قسمت اول

نهم: سیّد علی خواصّ

استاد ملاذ عبدالوهّاب شعرانی که در لواقح و یواقیت تصریح کرده که او تصدیق شیخ حسن عراقی کرده در دعوای ملاقات با حضرت مهدی علیه السلام و مقدار عمر آن حضرت تا آن تاریخ.

در لواقح الانوار القدسیّه فی مدح العلماء و الصوفیه گفته که یکی از ایشان است شیخ و استاد من، کامل راسخ امّی محمّدی سیّد من، علی خواص برلسی، صاحب کشف هایی که خطا نمی شود و او امّی بود، نمی نوشت و نمی خواند، مگر از لوح دل خویش و تکلّم می کرد در معانی کتاب و سنّت به کلامی نفیس و مطمح نظر او، لوح محفوظ از محو بود.

چنان چه خبر داد مرا به آن، شیخ محمّد بن داود، بیست سال با او مصاحبت کردم و مطّلع بود بر خطورات مردم و بسیار می شد که برادران را به نزد او می فرستادم که مشورت کنند با او در امور. پس در اول ملاقات با یکی از آنها به او می گفت: سفر بکن یا مکن، تزویج بکن یا مکن، تا آخر آن چه گفته از فضایل و کرامات و در آخر کلام گفته: «وفات کرد در جمادی الاخر، سنه نه صد و سی و نه و دفن شده در زاویه شیخ برکات،

بیرون باب نصر، مقابل حوض طیار در مصر.»(1)

دهم: نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن قوام الدین محمّد دشتی جامی حنفی

معروف به ملاّ جامی که نسبش منتهی می شود به محمّد بن حسن شیبانی، تلمیذ ابوحنیفه و در عناد و تعصّب با امامیّه، سرآمد عصر خود بود. حتّی آن که او را در آزردن امیرالمؤمنین علیه السلام به تیغ زبان ثانی عبدالرحمن بن ملجم دانسته اند در آزردنش آن جناب را به تیغ برّان؛ با این حال در کتاب شواهد النبوّه که عالم مشهور، قاضی حسین بن محمّد بن حسن دیار بکری مالکی در اول کتاب تاریخ خمیس در احوال انفس نفیس آن را از کتب معتبره شمرده، آن جناب را امام دوازدهم شمرده و شرح غرایب ولادت آن حضرت را مطابق اخبار امامیّه نقل نموده، با جمله ای از اخبار مصرّحه بر خلافت و مهدویّت آن جناب که بعضی از آن بیاید.

محمود بن سلیمان کفوی در اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار در ترجمه او گفته: الشیخ العارف باللّه والمتوجّه بالکلّیه الی اللّه دلیل الطریقه، ترجمان الحقیقه، المنسلخ عن الهیاکل الناسوتیه والمتوسّل الی السبحات اللاهوتیّه شمس سماء التحقیق بدرالفلک التدقیق معدن عوارف المعارف مستجمع الفضایل جامع اللطائف المولی جامی نورالدین الی آخره که حاجتی به نقل آن و غیر آن نیست، بعد از وضوح جلالت قدر او، نزد آن جماعت.(2)

یازدهم: محمّد بن محمّد بن محمود، حافظ بخاری معروف به خواجه محمّد پارسا که در کتاب فصل الخطاب تصریح کرده، چنان چه عبارت او بیاید در آخر باب هفتم و در حاشیه آن کتاب که جناب مولوی میرحامد حسین - دام تأییده - آن را از نسخه معتبره نقل کرده، بعد از ذکر خبر معتضد باللّه عباسی، به نحوی

1- 868. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص 36.
2- 869. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص 40 - 41.

که در باب آینده از کتاب شواهد النبّوه نقل کنیم، گفته: «اخبار در این باب بیشتر از آن است که احصا شود و مناقب مهدی - رضی اللّه عنه - صاحب الزمان، غایب از اعیان، موجود در هر زمان، بسیار است و متظافر است اخبار در ظهور او و اشراق نور او و تجدید می کند شریعت محمّدیّه را و مجاهده می کند در راه خداوند، حقّ مجاهده و پاک می کند از ادناس اقطار، بلاد او را.

زمان او، زمان متعیّن است و اصحاب او، خالص شده از ریب و سالم شده اند از عیب و گرفتند هدایت و طریقه او را و راه یافتند از حقّ به سوی تحقیق او و به او ختم شده خلافت و امامت. و او امام است از آن وقت که پدرش وفات کرده تا روز قیامت. و عیسی نماز می کند خلف او و تصدیق می کند او را بر دعوایش. و می خواند به سوی ملّت او که بر آن است و آن ملّت نبی صلی الله علیه وآله وسلم است.»

کفوی سابق الذّکر در اعلام الاخبار من فقهاء مذهب النعمان المختار گفته: محمّد بن محمّد بن محمود الحافظ البخاری معروف به خواجه محمّد پارسا، اعزّ خلفای شیخ کبیر خواجه بهاءالدین نقشبند از نسل حافظ الدین کبیر تلمیذ شمس الائمّه کرودی، متولّد شد سنه هفت صد و پنجاه و شش و قرائت نمود علوم را بر علمای عصر خود و فایق شد بر اقران دهر خود و تحصیل نمود در فروع و اصول و بارع شد در معقول و منقول...»(1) الخ. و از مصنّفات ملا عبدالرحمن جامی است شرح سخنان خواجه پارسا.

دوازدهم: شیخ عبدالحقّ دهلوی صاحب تصانیف معتبره شایعه در میان اهل سنّت در فنّ رجال و حدیث و غیره، مؤلّف کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب(2) که در تاریخ مدینه طیّبه است و تاکنون مکرّر به طبع رسیده، در رساله مناقب و احوال ائمّه اطهارعلیهم السلام گفته: ابومحمّد حسن عسکری و ولد او محمّد - رضی اللّه عنهما - معلوم است نزد خواصّ اصحاب و ثقات اهلش

1- 870. همان، ص 47 - 49.
2- 871. شواهد النبوه، صص 404 - 405.

و روایت کرده اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمّد جوادرضی الله عنه که عمّه ابومحمّد حسن عسکری رضی الله عنه باشد، دوست می داشت و دعا می کرد و تضرّع می نمود که او را پسری به وجود ببیند و ابومحمّد حسن عسکری رضی الله عنه را جاریه ای برگزیده بود که نرجس می گفتند.

چون شب نصف شعبان، سنه دویست و پنجاه و پنج شد، حکیمه نزد ابومحمّد حسن عسکری آمد، او را دعا کرد. حسن عسکری التماس نمود: «یا عمّه! یک امشب نزد ما باش که کاری در پیش است.»

حکیمه به التماس حسن عسکری علیه السلام شب در خانه ایشان بایستاد. چون وقت فجر رسید، نرجس به درد زاییدن مضطرب شد. حکیمه نزد نرجس آمد. مولودی دید ختنه کرده، به وجود آمده و فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند. نزد حسن عسکری علیه السلام آورد، بگرفت و دست بر پشتش و چشمانش فرود آورد و زبان خود را در دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و گفت: «یا عمّه! ببر او را پیش مادرش.»

سپس حکیمه او را به مادرش سپرد و حکیمه می گوید: بعد از آن، پیش ابومحمّد حسن عسکری آمدم. مولود را پیش وی دیدم در جامه های زرد و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من، تمام گرفتار او شد. گفتم: سیّدی! هیچ علمی داری به حال این مولود مبارک که آن علم را به من القا کنی؟

گفت: «یا عمّه! این مولود منتَظَر ماست که ما را بدان بشارت داده بودند.»

حکیمه گفت: پس من بر زمین افتادم و به شکرانه آن به سجده رفتم. دیگر نزد ابومحمّد حسن عسکری آمد و رفت می کردم؛ روزی نزد وی آمدم، مولود را ندیدم.

پرسیدم: ای مولای من! آن سیّد منتظَر ما چه شد؟

فرمود: «او را سپردیم به آن کس که مادر موسی علیه السلام پسر خود را به وی سپرده بود.»

عبدالحقّ مذکور از معتبرین اهل سنّت است و پیوسته علمای هندوستان از کتب احادیث و رجال او استشهاد کنند و اعتماد نمایند و شرح حال او در سبحه المرجان فی آثار هندوستان موجود است و در آن جا گفته: تصانیف او به صد مجلّد رسیده و در سنه

ص:291

صد و پنجاه و هشت وفات کرده.

سیزدهم: سیّد جمال الدین حسینی محدّث مؤلّف کتاب روضه الاحباب که از کتب متداوله معروفه است در نزد اهل سنّت و قاضی حسین دیار بکری در اول تاریخ خمیس، آن را از کتب معتمده شمرده و در استقصا نقل فرموده که ملّا علی قاری در مرقاه و شرح مشکوه و عبدالحقّ دهلوی در مدارج النبوّه و شرح رجال مشکوه و شاه ولی اللّه دهلوی، والد شاه صاحب عبدالعزیز معروف، در ازاله الخفاء از آن کتاب، مکرّر نقل کنند و به آن، استدلال و احتجاج نمایند.

در آن کتاب مرقوم داشته: «کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن، محمّد بن الحسن تولّد همایون آن درّ درج ولایت و جوهر معدن هدایت به قول اکثر روایت در منتصف شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج در سامرّه اتفاق افتاد و گفته شده در بیست و سوم از شهر رمضان سنه دویست و پنجاه و هشت و مادر آن عالی گهر، امّ ولد بوده و مسمّاه به صقیل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذوی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیرالانام - علیه و آله تحف الصلوه والسلام - موافقت دارد و مهدی منتظَر و الخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او، منتظم است.

در وقت رحلت پدر بزرگوار خود، به روایت اول که به صحّت اقرب است، پنج ساله بود و به قول ثانی، دو ساله بود و حضرت واهب العطایا، آن شکوفه گلزار را مانند یحیی و زکریاعلیهما السلام در حالت طفولیت، حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا، به مرتبه بلند امامت رسانید و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران علیه السلام، در زمان معتمد خلیفه در سنه دویست و شصت و پنج یا شصت و شش، علی اختلاف القولین در سردابه سرّ من رأی از نظر فِرق برایا غایب شد.»

بعد از ذکر کلماتی چند، در اختلاف در حقّ آن جناب و بعضی روایات صریحه، در آن که مهدی موعود، همان حجه بن الحسن العسکری علیهما السلام است گفته:

راقم حروف گوید که چون سخن بدین جا رسید، جواد خوش خرام خامه، طی بساط

انبساط، واجب دید؛ رجای واثق و وثوق صادق را که لیالی مهاجرت محبّان خاندان مصطفوی و ایّام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی، به نهایت رسد و امید که آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان، علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید تا رأیت هدایت اینان، مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد بر آمده و غمام حجاب از چهره عالم تاب بگشاید. به یمن اهتمام آن سرور عالی مقام، ارکان مبانی ملّت بیضا مانند ایوان سپهر خضرا، سمت ارتفاع و استحکام گیرد و به حسن اجتهاد آن سیّد ذوالاحترام، قواعد بنیان ظلم و ظلام نشان، در بسیط غبرا صفت، انخفاض و انعدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث، امان و خوارج شقاوت فرجام، از اصابت حسام خون آشامش، جزای اعمال خویش یافته، به قعر جهنم شتابند. «وللّه درُّ من قال»:

بیا ای امام هدایت شعار که بگذشت از حدّ غم انتظار

ز روی همایون بیفکن نقاب

عیان ساز رخسار چون آفتاب

برون آی از منزل اختفا

نمایان کن آثار مهر و وفا

این کلمات صریح است در این که چون امامیّه معتقد وجود آن حضرت و غیبت و اختفای آن جناب و منتظر و مترقّب ظهور آن حضرت است و در حواشی کتاب استقصا، نقل عبارات علمای اهل سنّت را که از کتاب مذکور به نحو اعتماد نقل نموده اند، کرده که ذکر آن موجب تطویل است و از رساله اصول عبدالعزیز دهلوی، صاحب تحفه اثنا عشریّه معلوم می شود که جمال الدین مذکور از مشایخ اجازه او است و او سیّد جمال الدین عطاءاللّه بن سیّد غیاث الدین فضل اللّه بن سیّد عبدالرحمن است.

چهاردهم: عبدالرحمن صوفی که در مرآه الاسرار می گوید: «ذکر آن آفتاب دین و دولت، آن هادی جمیع امم و ملّت، آن قائم مقام پاک احمد، امام بر حق، ابوالقاسم محمّد بن حسن مهدی - رضی اللّه عنه - وی امام دوازدهم است از ائمّه اهل بیت.

مادرش امّ ولد بود، نرجس نام داشت. ولادتش، شب جمعه پانزدهم ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج و به روایت شواهد النبوّه به تاریخ بیست و سوم ماه رمضان سنه دویست و پنجاه و هشت در سرّ من رای - به عرف سامرّه - واقع شد و امام دوازدهم در کنیت و نام، حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم را موافقت دارد و القاب شریفش: مهدی و حجّت و قائم و منتظر و صاحب الزمان و خاتم اثناعشر است.

صاحب الزّمان در وقت وفات پدر خود، امام حسن عسکری علیه السلام پنج ساله بود که بر مسند امامت نشست. چنان چه حقّ تعالی یحیی بن زکریاعلیه السلام را در حال طفولیّت، حکمت کرامت فرمود و عیسی بن مریم را در وقت صبا به مرتبه بلند رسانید، هم چنین در صغر سن، او را امام گردانید. کمالات و خارق عادات او نه چندان است که در این مختصر گنجایش داشته باشد. ملّا عبدالرحمن جامی در شواهد النبوّه(1) از حکیمه، خواهر امام علی النقی که عمّه امام حسن عسکری علیه السلام باشد، روایت می کند....» الخ.

شاه ولی اللّه دهلوی در کتاب انتباه فی سلاسل اولیاء اللّه بر کتاب مرآه الاسرار مذکور، اعتماد کرده و از او نقل می کند.

نیز عبدالرحمن مذکور در کتاب رساله مداریه که از او حکایت عجیبی در اواخر باب هفتم نقل نمودیم گفته:

حضرت شیخ محی الدین بن عربی در باب سی صد و شصت و ششم از کتاب فتوحات مکّی می فرماید که بدانید ای مسلمانان! که چاره ای نیست از خروج مهدی که والد او حسن عسکری علیه السلام است، ابن امام علی النقی، ابن امام محمّد تقی الی آخره. پس سعادتمندترین مردم با او اهل کوفه خواهند بود. او دعوت می کند مردم را به سوی حقّ تعالی به شمشیر. پس هر که ابا کند، می کشد او را و کسی که منازعت می کند با او، مخذول می شود. چنان چه در این محل، تمام احوال امام مهدی علیه السلام را در کتاب مذکور، مفصّل بیان نموده است؛ هر که خواهد، در آن جا مطالعه نماید.

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی مردی صوفی، کارها دیده و شافعی مذهب بوده،

1- 872. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص 70 - 73.

تمام احوال و کمالات و حقیقت متولّد شدن و مخفی گشتن امام محمّد بن حسن عسکری علیه السلام را مفصّل در کتاب شواهد النبوّه تصنیف خود، به وجه احسن از ائمّه اهل بیت عترت و ارباب سیرت روایت کرده است.

صاحب کتاب مقصد اقصی(1) می نویسد که حضرت شیخ سعد الدین حموی خلیفه حضرت نجم الدین در حقّ امام مهدی یک کتاب تصنیف کرده و دیگر چیزها بسیار همراه او نموده است که دیگر هیچ آفریده را در آن، اقوال و تصرّفات ممکن نیست.

چون او ظاهر شود، ولایت مطلقه آشکارا گردد و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخویی برخیزد. چنان که اوصاف حمیده او در احادیث نبوی وارد شده است که مهدی در آخر زمانه آشکارا گردد و تمام ربع مسکون را از ظلم و جور پاک سازد و یک مذهب پدید آید. مجملاً هر گاه دجّال بد کردار پیدا شده بود و زنده و مخفی هست و حضرت عیسی علیه السلام که به وجود آمده بود و مخفی از خلق است، پس اگر فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم امام محمّد مهدی علیه السلام بن حسن عسکری علیه السلام هم از نظر عوام پوشیده شد و به وقت خود مثل عیسی علیه السلام و دجّال، موافق تقدیر الهی آشکارا گردد، جای تعجّب نیست.

از اقوال چندین بزرگان و از فرموده ائمّه اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم انکار نمودن از راه تعصّب چندان ضرور نیست.

قسمت دوم

پانزدهم: علی اکبر بن اسداللّه مودودی که از متأخّرین علمای اهل سنّت است، در کتاب مکاشفات که حواشی است بر کتاب نفحات الانس ملّا عبدالرحمن جامی، در ترجمه علی بن سهل بن ازهر اصفهانی، تصریح به وجود مهدی موعودعلیه السلام و قطبیت او نموده بعد از پدرش امام حسن عسکری علیه السلام که او نیز قطب بوده و ما محلّ حاجت از عبارت او را در آخر باب هفتم نقل کردیم و تمام آن در استقصا موجود است و در آن جا تصدیق شعرانی و حکایت شیخ حسن عراقی و ملاقات

1- 873. ر.ک: كشف الاستار عن وجه الغايب عن الابصار، ص 68 - 70.

او را با آن جناب و مقدار عمر آن حضرت را ذکر کرده.(1)

شانزدهم: احمد بن محمّد بن هاشم بلاذری که از اجلّا و اکابر اهل سنّت و از محدّثین ایشان است، خود از امام عصرعلیه السلام حدیثی مسلسل نقل کرده که تصریح نموده در آن به امامت و غیبت آن جناب.

صورت آن خبر شریف که شاه ولی اللَّه دهلوی که صاحب تحفه اثنا عشریّه، او ا به خاتم العارفین و قاصم المخالفین و سیّد المحدّثین و سندالمتکلّمین و حجّهاللَّه علی العالمین توصیف نموده، در کتاب مسلسلات مشهور به فضل المبین گفته: مشافهه بن عقله اجازه داده مرا جمیع آن چه را که جایز بود برای او روایت آن را و یافتم در مسلسلات او حدیثی مسلسل که منفرد است هر راوی از روات آن به صفت بزرگی که منفرد است به آن.

گفت: خبر داد ما را فرید عصرش، شیخ حسن بن علی عجیمی، خبر داد ما را حافظ عصرش، جمال الدین بابلی، خبر داد ما را مسند وقتش، محمّد حجازی واعظ، خبر داد ما را صوفی زمانش، شیخ عبدالوهّاب شعراوی، خبر داد ما را مجتهد عصرش، جلال سیوطی، خبر داد ما را حافظ عصرش، ابونعیم رضوان عقبی، خبر داد ما را مقری ء زمانش، شمس محمّد بن جزری، خبر داد ما را امام جمال الدین محمّد بن محمّد الجمال زاهد عصرش، خبر داد ما را امام محمّد بن مسعود، محدّث بلاد فارس در زمان خود، خبر داد ما را شیخ ما اسماعیل بن مظفر شیرازی، عالم وقتش، خبر داد ما را عبدالسلام بن ابی الربیع حنفی، محدّث زمانش، خبر داد ما را، ابوبکر عبداللَّه بن محمّد بن شاپور قلانسی، شیخ عصرش، خبر داد ما را عبدالعزیز، حدیث کرد ما را محمّد آدمی، امام زمان خود، خبر داد ما را سلیمان بن ابراهیم بن محمّد بن سلیمان، نادره عصر خود، خبر داد ما را احمد بن هاشم بلاذری، حافظ زمان خود، حدیث کرد ما را محمّد بن الحسن بن علی محجوب امام عصر خود، حدیث کرد ما را حسن بن علی علیهما السلام از پدرش از جدش از پدرم جدّ او، حدیث کرد ما را پدرم علی بن موسی الرضاعلیهما السلام حدیث کرد ما را موسی الکاظم علیه السلام گفت حدیث

1- 874. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص 51 - 54.

کرد ما را پدرم جعفرالصادق علیه السلام حدیث کرد ما را پدرم محمّد الباقر بن علی علیهما السلام حدیث کرد علی بن الحسین، زین العابدین السجّادعلیه السلام حدیث کرد پدرم حسین سیّد الشهداعلیه السلام حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام سیّد الاولیا گفت: خبر داد ما را سیّد انبیا، محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: خبر داد مرا جبرییل علیه السلام سیّد ملایکه، گفت که فرمود خدای تعالی سیّد السّادات:

«انّی أنا اللّه لا اله الّا أنا، من أقرّ لی بالتوحید دخل حصنی و من دخل حصنی أمن من عذابی.»

به درستی که منم خداوندی که نیست خدایی غیر از من. کسی که اقرار نماید به یگانگی من، داخل شده در حصن من و کسی که داخل شده در حصن من، ایمن است از عذاب من.

شمس بن جزری گفته چنین واقع شد این حدیث از مسلسلات سعیده و عهده در آن بر بلاذری است.

نیز شاه ولی اللّه مذکور در رساله نوادر از حدیث سیّد الاوایل و الاواخر گفته حدیث محمّد بن الحسن را که اعتقاد دارند شیعه که او است مهدی؛ از آبای گرامش یافتم در مسلسلات شیخ محمّد بن عقله مکّی از حسن عجیمی، خبر داد مرا ابوطاهر، اقوای عصر خود به طریق اجازه از برای تمام آن چه صحیح بود برای او روایت کردن آنها، گفت خبر داد مرا فرید عصرش.(1) الخ.

در انساب سمعانی(2) مذکور است که ابومحمّد احمد بن ابراهیم بن هاشم مذکر طوسی بلاذری، حافظ اهل طوس، حاف فهیم، عارف به حدیث بود و بعد از ذکر جمله ای از مشایخ، او گفته که اخذ حدیث نمود از او حاکم ابو عبداللّه حافظ و ابومحمّد بلاذری واعظ طوسی، یگانه عصر خود بود در حفظ و وعظ و نیکوترین مردم در معاشرت و بیشتر ایشان در رساندن فایده و بسیار اقامت می نمود در نیشابور و برای او در هر هفته دو مجلس بود در نزد دو شیخ بلد ابی الحسین محمی و ابی نصر عبدوی و ابوعلی حافظ و

1- 875. الانساب، ج 1، ص 423.
2- 876. ر ک: صحیح ابن حبّان، ج 15، ص 37، تفسیر قرطبی، ج 12، ص 298.

مشایخ ما حاضر می شدند در مجلس او و خرسند می شدند به آن چه ذکر می کرد بر ملا، از اسانید و ندیدم ایشان را که او را عیبی گرفته باشند هرگز در اسنادی یا اسمی یا حدیثی، و نوشت در مکّه یعنی حدیث از امام اهل بیت علیهم السلام ابی محمّد الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی الرضاعلیهم السلام تا آخر آن چه گفته او و دیگران در مدح بلاذری.

هفدهم: ملک العلما شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر دولت آبادی صاحب تفسیر بحر موّاج که از عظمای اهل سنّت است و به لقب ملک العلما معروف و مشتهر است، در کتاب هدایه السعداء(1) گفته:

اهل سنّت می گویند که خلافت خلفای اربعه به نصّ ثابت است؛ هکذا فی عقیده الحافظیه که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرموده: «خلافت من سی سال است» و آن تمام شد به علی بن ابی طالب علیه السلام و هم چنین خلافت دوازده امام به حدیث ثابت است از ایشان.

اوّل امام علی است - کرم اللّٰه وجهه - و در خلافت او حدیث «الخلافه ثلثون سنه» وارد است.

دوم امام، شاه حسن رضی الله عنه؛ پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «این پسر من سیّد است؛ به زودی صلح می دهد میان مسلمین.»

سوم امام، شاه حسین رضی الله عنه حضرت فرمود: «این پسر من سیّد است؛ زود است که می کشند او را گروه باغیه.»

و نُه امام، فرزندان شاه حسین رضی الله عنه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «پس از حسین بن علی از پسران او، نُه امامند که آخر ایشان قائم علیه السلام است.»

جابر بن عبداللّٰه انصاری گفت: داخل شدم بر فاطمه، دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در پیش روی او الواحی بود و در آن نام های امامان از فرزندان او بود؛ پس شمردم، یازده اسم است که آخر ایشان قائم علیه السلام بود.

سؤال: چه حکمت است که شاه زین العابدین دعوی خلاف نکرد؟

1- 877. از این کلام چنین مستفاد می شود که از اسامی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عبداللّٰه است و خبر معروف جامی که سابقاً تضعیف کردیم، بر فرض صحّت، محمول است به ظاهر خود که اسم پدر مهدی علیه السلام اسم پدر رسول خدا است و نتوان حمل کرد آن را بر آن چه ابن حجر و امثال او گفتند. زیرا ذیل عبارت، صریح است بر آن چه امامیّه می گویند، بلکه صدر آن، چنان که بر متأمّل مخفی نیست. منه. مرحوم مؤلف

جواب: هرگاه در وقت صحابه، عایشه و معاویه و زبیر و طلحه فتوا بر خطا نوشتند و با شاه علی، طایفه بغات حرب کردند و در وقت تابعین، شاه حسین را زار زار کشتند و هرگاه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده بود، هزار ماه خاندان منهزم و مقهور و باغیان، مظفر و منصور شوند، چنان چه در خزانه جلالیّه آورده است، مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که سگ بچّگان بر منبر برآمده، هف هف و بف بف می کنند و از آن تعبیر فرمود: «فلان فلان یزیدیّه تقلّب کنند و بر منابر لعنت فرمایند بر خاندان. و در روضه العلما می گوید این آیه آمد: «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» جبرییل گفت: «یا محمّد! آن هزار ماه است که ملک یزیدیان باشد و بر خاندان لعنت فرستند» و آن روز، روز هزیمت خاندان بود؛ سواران دین و پهلوانان دیانت، تیغ عزیمت و عنان اولویّت اختیار به کمّ قضا و قدر انداختند و انگشتان رخصت به عجز، در دهنِ ضرورات که تبیح المحذورات است، برای خلاص جان خویش کردند؛ چون شاه زین العابدین تا امام مهدی این نوع معاینه کردند، هر آینه از دعوی امامت ساکت گشتند و چون وقت ظهور امام مهدی، سیّد محمّد بن عبداللّه ابوالقاسم شود.(1) جانبازان خاندان، علم هزیمت برآرند و دمامه اولویّت برزنند و از تیغ اختیار جملگی اغیار را از دنیا براندازند. «فیملاء الارض قسطا وعدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً» و این نُه فرزند، اول امام زین العابدین است، دوم امام محمّد باقر، سوم امام جعفر صادق، چهارم امام موسی کاظم، پنجم امام علی رضا ابنه، ششم امام محمّد تقی ابنه، هفتم امام علی نقی ابنه، هشتم امام حسن عسکری ابنه، نهم امام حجهاللّه القائم، امام مهدی ابنه و او غایب است و او را عمر طویلی است. چنان چه میان مؤمنان، عیسی و الیاس و خضر و میان کافران، دجّال و سامری و بلعم و شمر، قاتل شاه حسین است و امثالهم. «واللّه اعلم بالصواب».

1- 878. محامد علیّه: مَحْمِدَتْ ها و نیکویی ها ارجمند.

و محامد علیّه(1) و مناقب سنیه(2) دولت آبادی مذکور از اخبار الاخیار عبدالحقّ دهلوی و سبحه المرجان فی آثار هندوستان غلامعلی ازاد بلکرامی ظاهر می شود و او قریب به عصر سلاطین صفویّه بوده و فاضل المعی، میر محمّد اشرف در فضائل السادات از هدایه السعداء که معروف است به مناقب السادات مکرّر نقل می کند.(3)

هیجدهم: نصر بن علی جهضمی که از ثقات اهل سنّت است و خطیب بغدادی در تاریخ(4) خود، او را مدح نموده و گنجی در باب هشتم از مناقب خود گفته که او شیخ امامین بخاری و مسلم است.(5) در تاریخ موالید ائمّه علیهم السلام در ذکر اولاد حسن بن علی علیه السلام گفته: متولّد شد برای او، محمّد و موسی و فاطمه و عایشه. گفته که از حسن بن علی عسکری علیهما السلام رسیده که فرمود در وقت ولادت محمّد بن الحسن علیهما السلام در ضمن سخنان بسیار که: «گمان کردند ظلمه که ایشان مرا می کشند

1- 879. مناقب سنیّه: منقبتهای ارزشمند و گران سنگ.
2- 880. هوالعزیز در سبحه المرجان گفته: مولانا القاضی شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر الزاولی الدولت آبادی - نوّر اللّٰه ضریحه - ولد القاضی بدولت آباد دهلی وتلمّذ علی القاضی عبد المقتدر الدهلوی و مولانا خواجکی الدهلوی و هو من تلامذه مولانا معین الدین العمرانی وفاق اقرانه وسبق إخوانه وکان القاضی المقتدر یقول فی حقّه یأتینی من الطلبه من جلده علم و لحمه علم و عظمه علم الی ان قال و الف کتباً سارت به رکبان العرب و العجم و اذکی سرجا اهدی من النار الموقده علی العلم منها البحر الموّاج تفسیر القرآن العظیم بالفارسیّه و الحواشی علی کافیه النحو وهی اشهر تصانیفه والارشاد وهو متن فی النحو التزم فیه تمثیل المسأله فی ضمن تعریفها و بدیع المیزان وهو متن فی فنّ البلاغه بعبارات مسجّعه و شرح البزدوی فی اصول الفقه الی بحث الامر و شرح بسیط علی قصیده بانت سعاد و رساله فی تفسیر العلوم بالعباره الفارسیه فی مناقب الساداه بتلک العباره و غیرها؛ توّفی بخمس بقین من رجب المرجّب سنه تسع و اربعین وثمان مأه و دفن بجونفور فی الجانب الجنوبی من مسجد سلطان ابراهیم الشرقی. انتهی. منه. نور اللّٰه قلبه. مرحوم مؤلف
3- 881. تاریخ بغداد، ج 13، ص 287.

4- 882. کفایه الطالب فی مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 26.
5- 883. فصل الخطاب، ص 620.

تا این که قطع کنند این نسل را. چگونه دیدند قدرت قادر را و نامید او را مؤمل.»

و در باب امّهات ائمّه علیهم السلام گفته: اُمّ قائم علیه السلام صغیر و بعضی گفته اند حکیمه و بعضی گفتند نرجس و بعضی گفتند سوسن.

و ابن همام گفته: حکیمه، عمّه ابی محمّدعلیه السلام است و برای او حدیثی است در تولّد صاحب الزمان و او روایت کرده که مادر خلف علیه السلام اسمش نرجس است.

در باب القاب ائمّه علیهم السلام گفته قائم علیه السلام، هادی و مهدی و در باب ابواب ائمّه علیهم السلام گفته قائم علیه السلام، باب او عثمان بن سعید است. چون او را وفات در رسید. وصیّت کرد به پسر خود، ابی جعفر محمّد بن عثمان به عهدی که کرده با او ابومحمّد حسن بن علی علیهما السلام روایت کردند از او، ثقات شیعه که آن جناب فرمود: «این وکیل من است و پسر او وکیل پسر من است.» یعنی اباجعفر محمّد بن عثمان عمری و چون او را وفات در رسید، وصیّت کرد به ابوالقاسم حسین بن روح نمیری و امر نمود ابوالقاسم بن روح را که عقد نیابت را برای ابی الحسن سمرّی ببندد.

آن گاه به تأخیر افتاد، یعنی باب باب مسدود شد و محتمل است که ذکر ابواب از کلام احمد بن محمّد فریابی یا پدرش یا کلام ابوبکر محمّد بن احمد بن محمّد بن عبداللّه بن اسماعیل، معروف به ابن ابی الثلج باشد؛ چه نصر که از جناب رضاعلیه السلام روایت کند نشود تمام ابواب را ذکر کند با قراین دیگر که از خود تاریخ معلوم می شود.

شهید اول نقل کرده که نصر مذکور در نزد متوکّل عباسی روایت کرد که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم گرفت دست حسنین علیهما السلام را. پس فرمود: «کسی که مرا دوست دارد و دوست دارد این دو و مادر ایشان را خواهد بود با من در درجه من روز قیامت.» پس متوکّل امر کرد که او را هزار تازیانه بزنند. پس ابوجعفر بن عبدالواحد گفت که این شخص سنّی است. پس او را واگذاشت.

نوزدهم: محدّث فاضل ملّا علی قاری که او را از اکابر محدّثین خود می دانند در مرقاه شرح مشکوه بعد از ذکر خبر نبوی که پس از آن جناب، دوازده خلیفه خواهد آمد، گفه: شیعه حمل کردند این حدیث را بر این که ایشان از اهل بیت نبوّتند پی در پی، اعم از آن که بر ایشان خلافت حقیقت باشد، یعنی ظاهری یا به استحقاق. اول ایشان علی و شمرد تا مهدی علیهم السلام حسب آن چه ذکر کرده ایشان را زبده الاولیاء، خواجه محمّد پارسا در کتاب فصل الخطاب(1) به تفصیل و متابعت کرده او را مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در اواخر شواهد النبوّه و هر دو ذکر نمودند فضایل و مناقب و کرامات و مقامات ایشان را و در آن ردّ است بر روافض که گمان بردند به اهل سنّت که ایشان دشمن دارند اهل بیت را به اعتقاد فاسد و وهم کاسد خود.

قسمت سوم

بیستم: قاضی جواد ساباطی که نصرانی بود و سنّی شد، در براهین ساباطیه که ردّ بر نصارا است از کتاب اشعیا(2) نقل کرده قول او را که:

«اندذیرشل کم قورث ارادوات آف ذی ستم آف حبیبی اندا برنج شل کر داوت آف هزدوفس اند ذی سیرت آف کوسل اند سبت ذی سیرت آف نابح انداف ذی سیر آب ذی لارد اند شل سیک هم اکوک اندر ستیذان ذی فیرآب لارداند شل مات حج افتر ذی سیت آف هزا پس نیرزر بروف افتر ذی بیریک آف هزیر بس.»

زود است که بیرون بیاید از قنس الاسی شاخه ای و بروید از عروق او شاخه ای و زود است که مستقر شود بر او روح ربّ، یعنی روح حکمت و معرفت و روح شورا و عدل و روح علم و خشیت خداوند و می گرداند او را صاحب فکر و قاد مستقیم در خشیت پروردگار. پس حکم نمی کند از روی ظاهر و مجرّد شنیدن.

بعد از ابطال قول یهود و نصارا در تأویل این کلام گفته که این نص صریح است در

1- 884. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص 74 - 75.
2- 885. ر.ک: مجالس المؤمنین، ج 2، صص 136 - 137.

مهدی علیه السلام. زیرا که مسلمین اجماع کردند که اورضی الله عنه حکم نمی کند به مجرّد سمع و ظاهر و مجرّد شنیدن، بلکه ملاحظه نمی کند، مگر باطن را و اتّفاق نیفتاده این، برای احدی از انبیا و اوصیا.

تا این که می گوید: و مسلمین اختلاف کردند در مهدی علیه السلام. پس اصحاب ما از اهل سنّت و جماعت گفتند که او مردی است از اولاد فاطمه علیها السلام، اسم او محمّد است و اسم پدر او عبداللّه و اسم مادر او آمنه و امامیّه گفتند: بلکه او محمّد بن حسن عسکری است که متولّد شده در سنه دویست و پنجاه و پنج از جاریه حسن عسکری که نامش نرجس بود، در سرّ من رأی زمان معتمد. آن گاه غایب شد یک سال، آن گاه ظاهر شد، آن گاه غایب شد و آن غیبت کبری است. پس برنمی گردد بعد از آن، مگر وقتی که خدای تعالی خواهد.

و چون قول ایشان اقرب است از برای تناول این نصّ و غرض من دفع از امّت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم است با قطع نظر از تعصّب در مذهب، ذکر کردم برای تو مطابق آن چه ادّعا می کنند آن را امامیّه به این نص. انتهی.

و این کتاب مدّت هاست طبع شده و صاحبش در عصر محقّق صاحب قوانین و صاحب ریاض بوده - رضوان اللّه تعالی علیهما -.

پوشیده نماند که این جماعت از علما و محدّثین و عرفای اهل سنّت و معروفین و معتمدین ایشانند. چنان چه دانستی و در وقت تألیف این کتاب که بیشتر اسباب آن را که داشتم، در نزدم حاضر نبود، به نظر رسیده که در این مدّعا موافق اند با امامیّه.

طایفه ای دیگر از اهل سنّت اند که قایلند به تولّد آن جناب، بلکه رسیدنش به مقامات علیّه عالیه و لکن گویند وفات کرده. مانند احمد بن محمّد سمنانی معروف به علاءالدوله سمنانی؛ چنان چه در تاریخ خمیس و غیره از او نقل کردند که او گفت در مقام ذکر ابدال و اقطاب: رسید به مرتبه قطبیّت محمّد بن الحسن العسکری و او چون پنهان شد، داخل شد در دایره ابدال و ترقّی کرد به تدریج از طبقه ای به طبقه ای، تا این که گردید سیّد افذاذ و قطب در آن وقت، علی بن حسین بغدادی بود.

پس چون وفات کرد مدفون شد در شونیزیه. نماز گزارد بر او محمّد بن العسکری و در

جای او نشست و باقی ماند در رتبه قطبیت، نوزده سال. آن گاه خدای تعالی او را از این جهان با روح و ریحان برد و قائم مقام او شد عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی و نماز کرد بر او جمیع اصحابش و دفن کردند در مدینه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تا آخر مزخرفات که باید حقّ قلم و کاغذ را نگاه داشت.

ملّاحسین میبدی شارح دیوان، قریب به این کلمات را در شرح دیوان گفته و گویا او هم از علاءالدوله برداشته که از کثرت اقاویل شنیعه، مردود الطرفین است و تمام امّت را بهشتی می داند، امّا با شفاعت؛ و فرقه ناجیه که منحصر در یکی است، آنانند که بی شفاعت به بهشت روند. بلکه در اصل مذهب، مشوّش؛ چنان چه در ریاض از بعض از رسایل او نقل کرده که او گفت: من در بعضی مسایل به قول شیعه می گویم و در بعضی به قول اهل سنّت و من، عایشه و سایر ازواج نبی را مدح می کنم. پس، شیعه مرا ملامت می کند و یزید و اشباه او را لعن می کنم، پس اهل سنّت مرا سرزنش می نمایند و شتم می کنند.

قاضی نوراللَّه رحمه الله به حسن فطرت در مقام معذرت ابن سمنانی برآمده، به این که می توان گفت که آن محمّد بن الحسن العسکری که شیخ را برگذشتن او اطّلاع حاصل شده، محمّد بن الحسن العسکری نیست که در سامرّه بغداد متولّد شده، بلکه محمّد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ، تشخیص حال نفرموده، با آن که، آن چه در این رساله به او منسوب است معارض است با آن چه در فصل نبوات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده:

مهدی را - علیه سلام اللَّه و سلام جدّه خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم - از هر سه نطفه، یعنی صلبی و قلبی و حقّی، نصیبی اکمل و حظّی اوفر من حیث الاعتدال لا غالباً و لا مغلوباً بود. اگر در حیات است غایب، سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حدّ اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حقّ ثابت شود و اگر هنوز به وجود نیامده است، بی شک به وجود خواهد آمد و به کمالی که شأن مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است، خواهد رسید و دعوت او شامل حال عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود بود، در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام. انتهی.

بالجمله هر چند صدق شرطیت، مستلزم صدق مقدم نیست، امّا احتمال دادن وجود و غیبت آن حضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم، ناظر بر ترجیح اوست و کسی که یک مرتبه آن چنان حکم جزم به وفات مهدی علیه السلام نموده باشد به این اسلوب سوق کلام نمی نماید. کما لایخفی علی العارف بأسالیب الکلام. تمام شد کلام قاضی - نوراللّه قلبه -.(1)

این قول سخیف ثمری ندارد، برای امامیّه، جز برای ردّ ابو محمّد بن علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی که ذهبی در تاریخ الاسلام(2) از او نقل کرد که حضرت عسکری علیه السلام وفات کرد بدون عقب. ابن خلکان در احوالات ابن حزم گفته: بسیار طعنه می زد بر علمای متقدّمین و احدی نماند که سالم مانده باشد از زبان او. پس قلوب از او متنفّر شد و فقهای آن زمان اجماع کردند بر تضلیل او و سلاطین را ترسانیدند از فتنه او، تا آن که او را از بلاد نفی کردند و در بادیه، لیله سنه چهار صد و پنجاه و شش مرد.(3)

با این حال گوییم: اگر مراد او عقب و خلف ظاهر و آشکاری در میان خلق است، پس کسی آن را دعوی نکرده و اگر نفی خلف، مطلقاً حتّی به نحوی که امامیّه و جماعتی گویند که در روز تولّد بنای اختفا و ستر از اجانب بود و جز ثقات و خواص، گاه گاهی کسی راهی به دیدنش نداشت و اسباب متعارفه این اخفا برای ایشان موجود بود، چه رسد به اسباب خفیّه الهیّه؛ پس، در ردّ ابن حزم کفایت می کند نفس شهادت او بر نفی در چنین مقام از اجانبی مانند او و امثال او که راه علم آن مسدود است با آن کثرت خدم و حشم حضرت عسکری علیه السلام و کثرت خواص و ثقات که در مقام امتثال فرامین آن جناب، جان خود را تقدیم می داشتند و کثرت کنیزان و زوجات اگر از یکی از آنها فرزندی شود و امر به کتمان او فرماید.

به روایت مسعودی، در سال وفات، او را با جدّه اش به مکّه فرستاد و کسی از جماعت حواشی و اعوان را یارای نام بردن او نباشد در محافل، چه رسد به ابراز سایر مطالب. از

1- 886. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام، ج 20، ص 161. (حوادث سال 1261 - 1271.

2- 887. ر.ک: وفیات الاعیان و انباء ابناء الزّمان، ج 3، صص 327 - 328.

3- 888. تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الاعلام، ج 19، ص 113 (حوادث 1251 - 1260..

کجا ابن حزم راه تواند تحصیل نماید بر نفی آن جز تخمین و ظن که «لایغنی من الحقّ شیئاً.»

ذهبی در تاریخ الاسلام(1) در احوال امام حسن عسکری علیه السلام گفته: امّا پسر او محمّد بن الحسن که مدّعی اند رافضه، که او قائم و خلف و حجّت است، پس متولّد شد سنه دویست و پنجاه و هشت و بعضی گفته سنه دویست و پنجاه و شش و دو سال بعد از پدرش زنده بود، آن گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه وفات کرده. الخ.

فصل اقوال اهل بدعت در مهدی موعود

جمهور اهل سنّت، تعیین مهدی موعود در شخص معیّنی نکنند و به حدس گویند هنوز متولّد نشده و آن را که امامیّه، مهدی علیه السلام می دانند، نفی می کنند و به ایشان سخریّه و استهزا می نمایند و این دعوی را از خرافات و جهالات ایشان می شمارند، بلکه در منظوم و منثور، ایشان را به جهت این دعوی عیب گیرند و هجو کنند.

به این ها قناعت نکرده اعاظم علمای ایشان که خود را ارباب اطّلاع و فهم و تتبّع و انصاف می دانند، افتراها در این مقام بر امامیّه بسته اند و در ضمن نقل کلمات ایشان و ردّ و توهین آنها، ذکر کرده با تشنیع و توبیخ که ما محتاج به ذکر آنها نیستیم. مثل آن که ابن خلدون و ذهبی در تاریخ الاسلام(2) و ابن حجر در صواعق(3) و غیر آنها نسبت دهند که آن حضرت در همان سرداب غایب شده و در همان جا هست، در طول این زمان و از همان جا بیرون می آید و ابن حجر نسبت داده که ایشان اسب ها حاضر کنند بر دَرِ سرداب و فریاد کنند که حضرت از سرداب بیرون بیاید. بلکه بعضی از ایشان تصریح کرده که این سرداب در حلّه است و شیعیان روز جمعه چنین کنند.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب از کتاب عجایب البلدان نقل کرده که بر دَرِ

ص:306

1- 889. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ج 20، ص 161.
2- 890. الصواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص 168.

3- 891. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص 168.

سردابی که غایب شد در آن مولای ما صاحب الامرعلیه السلام، اسب زرد رنگی بود که زین و لجامش از طلا بود تا زمان سلطان سنجر بن ملک شاه و روز جمعه به جهت نماز آمده بود. پس گفت: این اسب در این جا برای چیست؟

پس گفتند: زود است که بیرون می آید از این موضع، بهترین مردم و بر او سوار می شود.

پس گفت: بیرون نمی آید از آن جا بهتر از من و بر او سوار شد و شیعه اعتقاد دارند که آن سواری برای او مبارک نبود؛ زیرا که طایفه غز بر او مسلّط شد و ملکش زایل گردید.

و عبارت صواعق(1) این است: «ولقد صاروا بذلک وبوقوفهم بالخیل علی ذلک السرداب وصیاحهم بان یخرج الیهم ضحکه لاولی الالباب. لقد احسن القائل:

ما ان للسرداب ان یلد الذی کلّمتموه بجهلکم ما انا

فعلی عقولکم العفا فانّکم

ثلّثتم العنقاء والغیلانا

الحقّ، جای تعجّب است از حیا و شرم در این جماعت!

چه! کسانی که شب های جمعه جو ریزند در آخورهایی که در بام مسجد و خانه خود ساخته اند برای خر خداوند که چون فرود آید از عرش، حیوان گرسنه نماند، نباید این قبیل اعتراض بر غیر خود کنند.

حقّ جواب آن که تاکنون در هیچ کتابی از شیعه از متقدّمین و متأخّرین و فقها و محدّثین و مؤمنین و منتحلین امامیّه، چنین مطلبی که آن حضرت از روز غیبت تاکنون در سرداب است، دیده و شنیده نشده و در آخر باب هفتم بیشتر از این توضیح جواب این افترا شود و معلوم گردد که جاهل و جزاف گو کیست و بر چه کسانی باید خندید!

حلّه که در سنه چهار صد و نود و هشت بنا شده، چنان چه ابن خلکان در احوالات صدقه بن منصور ملقّب به سیف الدوله تصریح کرده و غیر او از

مورّخین و از این جهت معروف است به حلّه سیفیّه، سرداب مغیب را اعظم مورّخین ایشان نسبت دهد که در آن جا است و در وقت ولادت اسمی از آن نبود.

چنان چه شهرستانی در ملل و نحل با آن دعوای طول باع و کثرت اطّلاع می گوید: قبر

ص:307

1- 892. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص 168.

امام علی النقی علیه السلام در قم است.

نمی دانم اگر در لغت و نحو و صرف، منقولات ایشان چنین بی پا باشد پس وای به حال آن علوم! و چون وضع کتاب از برای این قسم مطاعن نیست؛ لهذا باب آن را مسدود کرده به اصل پرداخته می گوییم:

این جماعت با اقرار و اعتراف بلکه اجماع جمیع ایشان بر اخبار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بر خروج فرزندی از آن جناب در آخرالزمان که او را مهدی می گویند و اعتراف به این که شخص او را معیّن نفرمود، پس جایز است هر سیّد حسینی، دارای آن اوصاف که فرموده، همان مهدی موعود باشد، اگر مانعی در میان نباشد. این جماعت با وجود این امکان و تجویز، راهی برای نفی آن، از آن که امامیّه او را مهدی می دانند به نصّ و معجزه ندارند، مگر عدم علم و پاره ای شبهات که ایشان را بازداشته از اعتراف و قبول؛ امّا عدم علم ایشان، منافاتی با علم دیگران ندارد.

نهایت آن است که ایشان از امامیّه مطالبه دلیل کنند که راه علم شما به امامت و مهدویّت آن جناب چیست؟

امامیّه گویند: به هر قسم که شما برای یهود و نصارا اثبات نبوّت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم کنید، ما به همان روش و همان رقم ادلّه که در آن جا آرید، ما نیز اثبات مدّعای خود کنیم و همان جواب که شما برای ایرادات و معارضات ایشان مهیّا کردید جواب ماست از شما در ایرادات شما بر آن ادلّه؛ چنان چه در کتب امامت مشروح شده، خصوص کتاب ابانه علّامه کراجکی که به همین نسق ترتیب داده شده و اگر به قدر امامیّه از اخبار و احادیث خود اطّلاع می داشتند، به این وادی ها نمی افتادند. در باب آینده به جمله ای از آن نصوص و معجزات اشاره خواهد شد.

امّا شبهات این طایفه

امّا شبهات این طایفه 1

پس، بعضی از آنها با جواب، گذشته و بعضی مانده و همه آنها را در صورت سؤال و جواب در آورده به نحو اختصار ذکر کنیم که ضبط آن آسان باشد و شرح و تفصیل آنها در

ص:308

کتب مبسوطه شایعه متداوله است. به آنها رجوع فرمایند.

سؤال اول

این مهدی که شما امامیّه می گویید از اولاد امام حسین علیه السلام است و مهدی موعودعلیه السلام حسنی است.

جواب: در همین باب روشن شد، بطلان این سؤال به نحو اوفی.

سؤال دوم

نام پدر مهدی موعودعلیه السلام عبداللَّه است و نام پدر مهدی شما حسن علیه السلام است.

جواب: جواب این نیز گذشت که سند این دعوی منتهی به زائده است که در نزد خود ایشان مجروح و وضّاع بود، با معارضه به روایات خلقی کثیر از معتبرین ایشان که مذکور شدند.

سؤال سوم

شما مدّعی هستید که سال هاست که آن جناب غایب شده، غیبتی که تاکنون برای احدی متحقّق نشده، چرا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در مقام بیان و ذکر و اوصاف مهدی علیه السلام اشاره به این نعت و حالت نفرموده؟ بلکه ذکر آن اولی بود از ذکر سایر صفات؛ چه غیبتی به این طولانی از خوارق عادت است و این شبهه از ابن حجر است در صواعق.(1)

جواب؛ اولا پس سوال از وضعی هر چند اولی باشد به ذکر از سایر اوصاف، مضر نیست در صحّت انطباق سایر اوصاف و وجود آن چه دلالت کند بر آن مقصود. زیرا که جز استبعاد چیزی نیست و شاید مصلحتی در ترک ذکر آن وصف بود، هر چند که ما ندانیم.

ثانیاً: پس نیافتن این وصف در خلال اخبار منقوله در این باب، دلالت نکند بر نفرمودن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم این وصف را، چه جزم بر این متوقّف است بر اثبات آن که تمام آن

1- 893. صواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص 168.

چه، آن جناب فرمود، در طبقه صحابه ضبط و ثبت شده و دست به دست، روات و ناقلین بدون اسقاط و تغییر و سهو و خطا تمام آنها را رساندند و همه این ها نظری، بلکه جزم بر خلاف آن است.

چه بسیار دیده شده که در یک خبر در نقل بعضی چیزی دارد که در نقل دیگری ندارد و مضمونی دارد و در نقل دیگری، خلاف آن و ظهور تغییر و تحریف و زیاده و نقصان عمدی و سهوی فوق احصا؛ حتّی آن که کتاب ها تصنیف شده در ذکر اخبار موضوعه و کتاب در ردّ و در کتب درایه بسیاری از اخبار مصحفه و محرّفه را جمع نمودند. پس آن که با کی ندارد در وضع خبر یا تغییر آن، برای نصرت مذهب خود یا توهین مذهب مخالف خود، چه رادع دارد در اسقاط آن چه موافقت نکند با مذهب؟

و در کتب مبسوطه امامیّه، بسیاری از آن را که از اهل سنّت است و ربطی به ایشان دارد جمع نمودند.

ثالثاً: پس دعوای عدم ورود از روی جهل است یا تجاهل:

امّا روات امامیّه، پس به نحو تواتر از آن جناب و از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند و در ایشان هست جماعتی که اهل سنّت، ایشان را مدح و توصیف و حکم به صدق و دیانت ایشان کرده اند.

امّا اصحاب ابن حجر؛ پس هم صریحاً اخبار آن حضرت را به غیبت مهدی علیه السلام نقل کردند و هم ضمناً؛ چه روایت کرده اند نصّ آن جناب را بر این که فرزند نهم امام حسین علیه السلام مهدی است و نیز روایت کرده اند خروج آن جناب را در آخرالزمان و جمع میان این دو صنف روایات نشود، مگر به وجودَ و ژϘȘʘآن جناب و در باب آینده به آن اخبار اشاره خواهد شد. ان شاءاللّٰه تعالی.

امّا شبهات این طایفه 2

سؤال چهارم

در شرع شریف، مقرّر است که ولایت جایز نیست برای صغیر که کودکی را بر مال و جان و ناموس محترمی مسلّط کنند و شما امامیّه، امامت و ریاست کبری را برای مهدی

خودعلیه السلام که چهار ساله یا پنج ساله بود، دعوی می کنید و این با شرع جمع نشود و نیز نبی صلی الله علیه وآله وسلم این وصف را که حکمت دانستن و امامت داشتن در کودکی را در ضمن صفات مهدی علیه السلام ذکر نفرموده با آن که از صفات جمیله جلیله است.

عبارت ابن حجر در صواعق که برای عبرت ناظرین باید نقل نمود، این است: «ثم المقرر فی الشریعه المطهره انّ الصغیر لا تصح ولایته فکیف ساغ لهؤلاء الحمقاء المغفّلین ان یزعموا امامه من عمره خمس سنین و انّه اوتی الحکم صبیاً مع انّه صلی الله علیه وآله وسلم لم یخبر به ما ذلک الاّ مجازفه وجرأه علی الشریعه الغراء.»(1)

در موضع دیگر گفته: «وکذا کان اللّازم توصیفه بانّه یؤتی الحکم صبیاً ولم یخبر به النبی صلی الله علیه وآله وسلم.»

از طرایف حکایات مربوط به این مقام آن که ابن عربی، در فتوحات(2) در ضمن حالات حضرت مهدی - صلوات اللّه علیه - گفته: «یقسم المال بالسویه ویعدل فی الرعیه، یأتیه الرجل فیقول: یا مهدی ! اعطنی وبین یدیه المال فیجی ء له ما استطاع ان یحمله یخرج علی فتره من الدین یزع اللّه به ما لا یزع بالقرآن یمسی الرجل جاهلاً وجباناً و بخیلاً فیصبح عالماً شجاعاً کریماً.» تا آخر آن که سابقاً ترجمه کردیم.

مضمون فقره اخیره آن است که برکات و فیوضات آن حضرت، به جایی می رسد که در زمان آن جناب، آدمی شام می کند در حالتی که جبان و جاهل و بخیل است و به برکت فیض آن حضرت، صبح خواهد کرد در حالتی که عالم و شجاع و کریم است و این ظاهر عبارت است که بر ادنی طلبه مخفی نیست.

مولوی عبدالعلی هندی که در لسان علمای آن جا ملقّب است به بحرالعلوم، در رساله فتح الرحمن گفته، بعد از کلامی در ذکر مهدی علیه السلام و شیخ قدس سره فرمودند: «یمسی جاهلاً بخیلاً جباناً فیصبح اعلم الناس، اکرم الناس، اشجع الناس» یعنی به وقت شام، موصوف به این صفات خواهد بود؛ جاهل خواهد بود؛ بخیل

1- 894. الفتوحات المکیه، ج 6، ص 51.
2- 895. سوره مریم، آیه 29.

خواهد بود؛ جبان خواهد بود؛ و به وقت صبح، بعد مرور شب، اعلم الناس خواهد بود؛ اکرم الناس خواهد بود اشجع الناس خواهد بود؛ یعنی معدوم النظیر خواهد بود در علم و جود و شجاعت.

مقصود از این کلام آن است که این خلیفه را اللّه تعالی به کرم خود، این همه مرتبت و منزلت در یک شب عطا خواهد فرمود و پیش از آن با ضدّ آن موصوف خواهد بود، نه چنان چه شیعه می گویند که امام مهدی علیه السلام از ایّام طفولیّت معصوم است، مثل عصمت انبیاعلیهم السلام. انتهی.

انصاف این است که چنین فهمی را چنان لقبی شایسته است و این اعتقاد در طرف نقیض مذهب امامیّه است که آن جناب، در حال رجولیّت موصوف است به سه صفت خبیثه و سه رذیله خسیّه که مبدأند از برای تمام یا بیشتر اوصاف قبیحه و جملگی منشعب شوند از آنها، چون حرص و طمع و حقد و حسد و حبّ دنیا و تمام شهوات و لذایذ و امثال ها، که کمتر جمع شود در یک نفر و در این خلیفه الهی سال ها جمع شده و نشود چنین شخص جاهلی به انواع معاصی مبتلا نشود و با این حال در چند خبر ایشان است که مهدی بهتر است از ابی بکر و عمر. پس باید اندکی تأمّل در اوصاف آن دو کرد که چه زیاده داشتند بر اوصاف رذیله مذکوره.

جواب: وباللّه التوفیق؛ حفظ جان و مال و عرض نفس محترم متوقّف است بر مقداری از علم که داند، چگونه حفظ نماید و از حوادث و آفات نگاهش دارد و قدرتی که تواند آن چه را داند به جای آورد و دیانت و تقوایی که او را وادارد که آن چه را داند و تواند به عمل آورد و مماطله و مخالفت ننماید.

لهذا در شرع شریف، شروطی برای آن طایفه مقرّر فرمودند و راه معیّنی برای معرفت احراز آن شروط در ایشان قرار دادند که تخطّی از آن را در طرف زیاده لازم ندانستند و از طرف نقصان جایز ننمودند. چه در هر دو، اختلال نظام امور معاش و معاد است و در آن نقض غرض از بعثت انبیاست.

امّا امامت که ریاست کبری و نیابت خاصّه از نبیّ مرسل است بر جمیع بندگان، بلکه بر

تمام اشیا از مکلّفین و غیر آنها و زمام دین و جان و مال و عرض، همگی به کف کفایت اوست صاحب آن را شروط و اوصافی دیگر باید که تواند از عهده آن ریاست و ولایت برآید و بنابر طریقه امامیّه جمله ای از آن شروط موهوبی است که به کسب و رنج و تعب و ریاضت و عبادت و تحصیل علوم در تمام عمر دنیا به دست نیاید.

از عالم طینت، از سنخ رعیت جدا شده تا اصل نطفه و انعقاد آن و تولّد و نشو و تربیت و در عقل و نفس و روح و جسد با رعایا مخالف و مغایر و راهی از برای معرفت آن شروط و احراز آن در شخصی نیست، جز نصّ الهی و صدور خوارق مقارن دعوی. چنان چه در محلّ خود ثابت شده و ولایت آنها نه مثل ولایت وصی و متولّی و قیّم و وکیل و امثال ایشان است که وجود و عدمش بر دست مکلّفین باشد که به هر که خواهند، دهند و برای آنها شروطی باشد که چون در کسی مجتمع شد، توانند طوق ولایت در گردنش نهند، جز به زعم ابن حجر و اصحابش که عمده غرض و شغل امام را سیاست و اجرای حدود و حفظ ثغور دانسته که اگر کسی دارای آن شد، هر چند فاسق باشد، تواند امام شود.

چنان چه غزالی شافعی در مبحث امامت احیاء در ضمن نُه اصل که ذکر کرده، تصریح نموده و بنابراین طریقه، ولایت امام از سنخ ولایت متولّی اوقاف و قیّم بر ایتام خواهد بود و از جهتی پست تر.

پس هر جماعتی که توانند دارای طریقه سیاست مُلکی را امام کنند؛ هر چند، چون شیر شخص قزوینی از سایر صفات انسانیّت، چه رسد به کمالات اهل صفوت و خلّت، هیچ بهره ای نداشته باشد و مانند معاویه غدّار و یزید خمّار قمّار و ولید جبّار و مروان حمار باشد که حسب اصول آن جمات، از اهل امامت حقّه و نوّاب نبی صلی الله علیه وآله وسلم و اولواالامر لازم الاتباع بودند.

بنابراین، ایراد ابن حجر بر امامیّه وارد است که چگونه جمع شدند و کودکی را که نتواند از عهده سیاست و حفظ ثغور برآید، امام مسلمین کردند.

امّا امامیّه، پس ایشان گویند: تعیین امام با خداوند عزّوجلّ است که هر که را خواست تربیت کند و حکمتش آموزد و قابل ریاست و امامتش کند و در نزد خداوند، صغیر و کبیر

و سیاه و سفید یکسان که به هر کس در هر حال و صفتی که باشد، تواند آن چه خواهد دهد.

تمام اشاعره که ابن حجر از ایشان است، گویند جایز است که آدمی به توسّط دست یا پای خود، مثلاً ببیند، بشنود، بفهمد، حفظ کند به همان نحو که به توسّط گوش و چشم و حواس باطنه خود می کند. پس در امکان آموختن خداوند، حکمت را به کودکی سخنی نیست و به قواعد ایشان منطبق و جای اعتراض نیست.

امّا وقوع آن، پس کفایت می کند قصّه عیسی علیه السلام در آن جا که یهود، به مریم اعتراض ابن حجر را کردند که: «کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً»(1)

عاقل هوشمند چگونه سخن گوید با کودک گهواره که هیچ نداند و نتواند گفتن؟ عیسی علیه السلام گفت: «انّی عبداللّه»

به درستی که من، بنده ذات یگانه ام. دارای تمام صفات جمیله و قدرت تامّه که تواند به کودکی آن دهد که به کلیم و خلیلش داده.

«اتانِیَ الْکِتابَ»

مرا کتاب عطا فرمود که به رسولانش داده و علامت نبوّتش قرار فرموده.

«وَجَعَلَنی نَبِیّاً»

مرا به خلعت نبوّت سرافراز کرده و به منصب سفارت و رسالت سربلند نموده.

«وَجَعَلَنی مُبارَکاً اَیْنَما کُنْتُ»

در هر کجا که باشم ابواب خیرات دینی و دنیوی و برزخی و اخروی و ظاهری و باطنی من به سوی عبادش باز کرده و چشمه های فیوضات و منافع و برکات از دل و زبان و رفتار و کردار من، برای بندگان خود جاری نموده.

«وَاَوصانی بِالصَّلوه والزَّکوه ما دُمْتُ حَیّاً»

در تمام ایّام زندگانی، مرا به نماز که معراج به سوی حضرت او است، دعوت کرده و از لذایذ و شهوات و ملهیات امر به حبس نفس فرموده.

«وَبِرّاً بِوالِدَتی وَلَمْ یَجْعَلْنی جَبَّاراً شَقِیّاً»

1- 896. سوره مریم، آیات 33.

مرا نیکوکار کرد که حقّ نعمت و احسان و تربیت مادرم را دانم و از عهده شکر و پاداش رنج و تعبش برآیم و سرکش و بدبختم نکرد که خود را مستحقّ هر خدمت و احسان دانم و برای کسی حقّی بر خود ندانم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ أَمُوتُ وَیَوْمَ أُبْعَثُ حَیّاً»(1)

و سلامتی و امان ایزدی برایم هست از شرور و فتنه شیاطین جنّ و انس و بلاها و عذاب برزخی و اهوال و شداید روز رستاخیز که از روز ولادت تا آن روز، از آفات دینیه و امراض قلبیه در امن و امانم و با قلب سلیم در محضر قرب جنابش درآیم.

با فی الجمله تأمّل و تدبّر ظاهر شود که تمام اصول شرایع و خصائص نبوّت را این نبیّ مرسل چهل روزه با عمده اعمال جوارحیه برای امّت خود بیان فرمود.

جاهل غافل ابن حجر است که این آیات را ندیده و نشینده یا در قدرت کامله نقصی به هم رسید یا محلّ این نعمت در بندگان از قابلیّت و استعداد افتاد و ایشان که استعداد و قابلیّتی برای چیزی شرط ندانند.

نعیم بن حماد در کتاب فتن(2) روایت کرده که عیسی علیه السلام به حضرت مهدی علیه السلام می گوید: «انما بُعِثْتُ وزیراً ولم ابعث امیراً»

مرا برای وزارت فرستادند نه برای امارت.

شک نیست که امیر، افضل است از وزیر و چگونه شود که با وزیر در کودکی چنین کنند و امیر سال ها در وادی جهل و خطا باشد و با این حال افضل از او باشد و نظیر حضرت عیسی است، جناب یحیی که خداوند خبر داده که در حال کودکی نیز با او چنین کردیم: «یَا یَحْیَی خُذْ الْکِتَابَ بِقُوَّهٍ وَآتَیْنَاهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً»(3)

خدای تعالی بر قلم ابن حجر، جاری فرمود که از همین آیه که جواب او در آن است اقتباس کرده و در مقام طعن بر امامیّه گفته که ایشان در حقّ مهدی علیه السلام می گویند: «وَآتَیْناهُ

1- 897. کتاب الفتن، ص 347.
2- 898. سوره مریم، آیه 12.
3- 899. الفتوحات المکیّه، ج 7، صص 172 - 173.

الْحُكْمَ صَبِيّاً» و این مجازفه و جرأت است بر شریعت غرّا و الحمدللَّه معلوم شد که متجرّی کیست.

از طرایف آن که علمای اهل سنّت از برای پاره ای کودکان خود مقامات عالیه قرار دهند و از برای فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم استغراب کنند.

ابن عربی در فتوحات(1) می گوید: بدان! به درستی که مردم استغراب نمی کنند حکمت را از صبی صغیر، مگر به جهت آن که معهود نیست در نزد ایشان جز حکمت ظاهره که از فکر و روّیه است و صبی به حسب عادت محلّ آن نیست. پس می گویند آن صبی تنطق کرد به حکمت و ظاهر می شود عنایت خداوند به این محل ظاهر. پس زیاد کرد در یحیی و عیسی علیهما السلام که ایشان از روی علم تنطق کردند به حکمت؛ یعنی دانسته سخن گفتند، نه آن که بر زبان شان جاری شد و آن علم ذوقی بود، زیرا که مثل این تکلّم در مثل آن زمان و سن صحیح نمی شود، مگر آن که به ذوق باشد. پس، به درستی که خدای تعالی عطا فرمود به او حکمت را در حال کودکی و آن حکمت نبوّت است که نمی شود مگر ذوقی.

تا این که می گوید: و جماعتی در حالت شیرخوارگی سخن گفتند و من دیدم اعظم از این ها را، دیدم کسی را که سخن گفت در شکم مادرش و ادا کرد واجبی را و آن چنان بود که مادر عطسه کرد و او حامله بود. پس حمد کرد خدای تعالی را. پس آن طفل به او گفت از میان شکمش: «یرحمک اللَّه!» به کلامی که همه حاضرین شنیدند.

امّا آن چه مناسب کلام است پس به درستی که دختر من زینب، سؤال کردم از او به نحو ملاعبت با او و او در حال شیرخوارگی بود و عمرش در آن وقت یک سال یا قریب به آن بود. پس گفتم به او در حضور مادرش و جدّه اش:

ای دخترک من! چه می گویی در مردی که جماع کند با زن خود و انزال نشود؟

گفت: «واجب می شود بر او غسل.»

پس حاضرین تعجّب کردند و من در آن سال از او مفارقت کردم و او را در نزد مادرش گذاشتم و از ایشان غایب شدم و مادرش را اذن دادم که حجّ

کند در این سال و من از راه

ص:316

1- 900. علوم الحدیث، ص 131.

عراق رفتم به مکّه.

چون به عرفات رسیدم، بیرون رفتم با جماعتی به جهت جستجوی اهل خود در قافله شامی. پس دخترک مرا دید و او شیر می خورد از پستان مادرش. پس گفت: «ای مادر! این پدر من است که آمده.» پس مادرش نظر کرد، مرا از دور دید که می آیم و او می گفت: «این پدر من است.» پس خاله خود را آواز داد و او آمد. پس چون مرا دید خندید و خود را بر روی من انداخت و می گفت به من: «یا ابت! یا ابت!» و این و امثال او از این باب است.

مؤلّف گوید: این مسأله که ابن عربی از دخترش پرسید و جواب داد، همان مسأله ای است که در عهد خلیفه ثانی محلّ ابتلا شد و خلیفه از عهده اش برنیامد و سایر صحابه واماندند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جواب داد.

زهی دختر شیرخواره که مایه رو سفیدی پیشوایان خود شده!

نیز ابن الصلاح در علوم حدیث(1) و خطیب در کفایه(2) نقل کردند از ابراهیم بن سعید جوهری که گفت: کودک چهار ساله را دیدم که به نزد مأمون آوردند و او قرآن خوانده بود و نظر در رأی کرده بود، یعنی به درجه اجتهاد رسیده بود جز آن که هرگاه گرسنه می شد، می گریست.

در ترجمه جمله ای از عرفای ایشان حکایت ها از این رقم است که ذکرش موجب تطویل است. حتّی آن که در باره شیخ عبدالقادر گویند: در ماه مبارک شیر از پستان مادر نمی خورد و در سالی، ماه مشتبه شد به عمل او رجوع کردند.

امّا آن چه گفته که چرا این منقبت را نبی صلی الله علیه وآله وسلم نفرمودند در ضمن اوصاف آن جناب؟ پس جواب آن از جواب سؤال سابق معلوم می شود و علاوه در این جا گوییم که این وصف در این خانواده شایع و مرکوز در اذهان بود که ایشان در کودکی دارای علم و حکمت و کمال بودند، بدون آن که تردّد و تعلّم در نزد کسی کرده باشند.

و در محلّ خود ثابت و مبیّن شده که حسنین علیهما السلام داخل در آیه تطهیراند و هیچ رجسی،

1- 901. کتاب الکفایه فی علم الروایه، ص 64.
2- 902. الطرائف، ص 196؛ تذکره الفقهاء، ج 1، ص 254.

قبح از جهل و نادانی نیست و از اخبار مشهوره بین فریقین است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم اشاره کردند به آن دو بزرگوار و فرمودند: «این دو پسر من امام اند برخیزند یا بنشینند.»(1) یعنی برخیزند برای جهاد یا بنشینند ساکت. مردم را به خود دعوت کنند یا نکنند. یا کنایه از ثبوت این منصب است برای ایشان در هر حال.

ظاهر عبارت بلکه صریح تر از آن، این است که این منصب از همان وقت برای ایشان بود. چه به غایت مستهجن است که کسی گوید که این شخص حاضر، عالم است یا کریم است یا شجاع است. یعنی پس از سی سال یا چهل سال دیگر چنین خواهد شد و عمر آن دو امام در حین وفات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از هفت و هشت نگذشته بود و خدای داند که این عبارت را در کدام وقت در حقّ ایشان فرموده.

یوسف سلمی در عقدالدّرر(2) از حافظ ابوعبداللَّه نعیم بن حمّاد روایت کرده که او از جناب باقرعلیه السلام روایت نمود که آن حضرت فرمود: «می باشد این امر یعنی مهدویّت در صغیرترین ما به حسب سن و نیکوترین ما در ذکر خداوند، علم را به او میراث می دهد و او را به خودش وانمی گذارد.»

امّا شبهات این طایفه 3

سؤال پنجم

عمری به این طولانی از خوارق عادات است و در امّت تاکنون نشده،

جواب: مشروحاً در آخر باب هفتم ذکر کردیم، در تکرار آن فایده نیست.

سؤال ششم

شما امامیّه می گویید که مهدی علیه السلام داخل در سرداب خانه والد خود شد و مادرش به او نظر می کرد و تا حال در آن جا هست و انتظار می کشید که از آن جا بیرون بیاید و احدی او را در آن جا ندیده و این از دو جهت بعید است:

1- 903. عقدالدرر فی اخبار المنتظر، ص 42.
2- 904. کشف الظنون، ج 1، ص 802.

یکی از جهت نبودن طعام و شراب و تعیّش آدمی، بی غذا.

دیگری از جهت مرئی نبودن در آن مکان، با وجود اجتماع شرایط رؤیت.

از گنجی و غیر او ظاهر می شود که این نسبت مسلّم است نزد علمای ایشان و عبارت ذهبی در تاریخ الاسلام این است: «محمّد بن الحسن العسکری، ابن علی الهادی، ابن الجواد ابن علی الرضا، ابوالقاسم العلوی الحسینی، خاتم الاثنی عشر اماماً للشیعه وهو منتظر الرافضه الذین یزعمون انّه المهدی وانّه صاحب الزمان وانّه الخلف الحجّه وهو صاحب السرداب بسامراء.»

تا این که می گوید: «ولهم اربع ماه سنه وخمسون سنه ینتظرون ظهوره ویدعون انّه دخل سرداباً فی البیت الذی لوالده وامّه تنتظر الیه ولم یخرج منه الی الآن فدخل السرداب و عدم وهو ابن تسع سنین.»

و در احوال حضرت عسکری علیه السلام بعد از ذکر این که او، والد حجّت است گفته: «و هم أی الرافضه یدعون بقائه فی السرداب من اربعمائه سنه وخمسین سنه وانّه صاحب الزمان وانّه حیّ یعلم علم الاولین والاخرین ویعترفون انّه لم یره احد ابداً وبالجمله جهل الرافضه علیه مرید فنال اللّه ان یثبت عقولنا و ایماننا.»

جواب:

مشروحاً بیاید در آخر باب هفتم و این که احدی از علمای امامیّه در هیچ کتابی، چنین ادّعایی نکرده که به همه ایشان نسبت می دهد و با این افترای عظیم دعا می کند که خدا عقل و ایمان او را ثابت بدارد!

بر فرض تسلیم، جواب استبعاد اول را در آن جا دادیم. چنان چه گنجی نیز داده و استبعاد دوم را در ذیل حکایت دوم که قصّه شهرهای پسرهای آن حضرت است و حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است به نحو اوفی جواب دادیم.

در این جا به نقل عبارتی از میبدی قناعت کنیم، در شرح دیوان روایت کرده از عبداللّه بن مسعود از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی را سی صد تن است که

قلب های ایشان بر قلب آدم است و برای او چهل تن است که قلبشان بر قلب موسی است و برای او هفت تن است که قلبشان بر قلب ابراهیم است و برای او پنج تن است که قلبشان بر قلب جبرییل است و برای او سه تن است که قلبشان بر قلب میکاییل است و برای او یک شخص که قلب او بر قلب اسرافیل است؛ هر زمان که آن یک نفر بمیرد، به جایش خداوند می گذارد از آن سه و هرگاه از آن سه، یکی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از آن پنج، و هر وقت که از آن پنج، یکی بمیرد، خداوند به جایش می گذارد از آن هفت و اگر از آن هفت یکی در گذرد، خداوند به جایش می گذارد از آن چهل و هرگاه از آن چهل، یکی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از آن، سی صد و هرگاه از سی صد، کسی بمیرد، خدا به جایش می گذارد از عامّه. به ایشان دفع می کند خداوند، بلا را از این امّت.»

شیخ علاءالدین در عروه گوید: «ایشان را طیّ زمین و رفتن بر روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای تنگ، مملوّ از اهل شهادت. چنان چه بدن ایشان به بدن غیر ممسوس نشود و سایه ایشان مرئی نگردد و به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کس آواز ایشان نشنود و توانند که خسیس را نفیس کنند و سازند و ایثار بر محتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون متردّد باشند و هر سال دوبار مجتمع شوند. یک بار در روز عرفه به عرفات و یک بار در رجب در جایی که مأمور شده باشند.»

ملّاحسین میبدی از معروفین علمای ایشان است و جمله ای از تصانیف او را مانند شرح هدایه الحکمه و شرح کافیه و جام گیتی نما و شرح دیوان مذکور را کاتب چلبی در کشف الظّنون(1) ثبت نموده و به کلمات او استشهاد می کنند و امّا آن چه گفته که برای حضرت، علم اولین و آخرین را ثابت می کنند، راست گفته ولکن معلوم نیست آن چه جمهور امامیّه در حقّ آن جناب گویند، بیشتر باشد از آن چه اهل سنّت برای اقطاب و مشایخ خود گویند.

1- 905. الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر، ص 446.

شیخ عبدالوهّاب شعرانی در مبحث چهل و پنجم از یواقیت[(1)] از ابوالحسن شاذلی نقل کرده که از برای قطب، پانزده علامت است: این که او را مدد دهند به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او حقیقت ذات یعنی ذات جلّ علا و احاطه به صفات. الخ.

و حسب اصول و قواعد ایشان ممکن نباشد که حقیقت ذات منکشف شود و چیزی از ممکن در پرده خفا بماند.

میبدی از جندی در شرح فصوص نقل کرده که شیخ صدرالدین از ابن عربی نقل کرد: «چون رسیدم به دریای روم 2 یای روم، 2 از بلاد اندلس، با خود مقرّر داشتم که آن زمان به کشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود. بعد از توجّه تام و مراقبه کامله، همه ظاهر شد. حتّی صحبت پدر تو، اسحاق بن محمّد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشأ، این اطّلاع است بر عین ثابته که معدن علم الهی است. انتهی.

با تمکّن اطّلاع بر معدن مذکور فرقی نباشد در گذشته و آینده و کم و زیاد و علوم ظاهره و باطنه.

امّا آن چه گفته که ایشان معترفند که احدی او را هرگز ندید، آن هم افترا و دروغ است که شرم ندارند از ارتکاب آن، به آن جلالت و شأن که برای خود قرار دادند.

امّا در غیبت صغری که قریب هفتاد سال بود، خلق کثیری خدمت آن جناب رسیدند که اسامی ایشان در غالب کتب غیبت امامیّه ثبت است که بعضی از آنها در ایّام ولادت و بعضی در غیبت صغری و قریب به آن نوشته شده و تاکنون موجود است و ظاهراً ذهبی هیچ کدام از آن را ندیده، بلکه گذشت که بلاذری حافظ معتبر ایشان از آن جناب روایت کرده در حدیث مسلسلی که تمام سلسه آن از معاریف که هریک موصوف بودند به وصفی منفرد در عصر خود، مانند سیوطی و جزری و نظایر ایشان و خواهد آمد که در غیبت کبری نیز جماعتی شرفیاب شدند، حتّی از

1- 906. فرق الشیعه، صص 109 - 110.

ایشان که به اسم او سابقاً اشاره شد.

امّا شبهات این طایفه 4

سؤال هفتم

چه حکمت است در غیبت این امام با این عمر طولانی که همیشه خایف و ترسان از خلق کناره کرده و کسی از خواصّ و عوام، چیزی از او ندید؟

ابن تیمیّه حنبلی که مؤسّس طریقه و آیین طایفه خبیثه وهّابیه نجد است و شیخ عبدالوهّاب آن مذاهب فاسده را از کتب او برداشته، در کتاب منهاج السنیّه که رد بر منهاج الکرامه آیهاللَّه علّامه حلّی است، می گوید: «مهدی الرافضه لا خیر فیه اذ لا نفع دینی و لا دنیوی لغیبته.»

جواب:

بعد از اعتراف به امامت حجّه بن الحسن علیه السلام و بقای او از روی نصوص و معجزات و قاعده لطف، چه بندگان را با این جهالات و تحاسد و تباغض و تکالب و تجاذب و منافات و متابعت هوی و شهوات به خود واگذاشتن بی رییس که بدون الجا و اضطرار، صلاح و فساد و نفع و ضرر دنیوی و دینی در دین و عقل و جان و بدن و مال و عرض ایشان را بیان کند و به آن وادارد و خود به آن چه گوید، کند و از خطا و لغزش و سهو و نسیان محفوظ و مأمون باشد، نقض غرض در بعثت نبی صلی الله علیه وآله وسلم و تکلیف خواهد بود؛ چه آنها در مقام انقیاد و اطاعت برآیند یا گوش به سخنانش فرا ندارند و سر به زیر بار فرمانش فرود نیارند.

چه حجّت بر ایشان تمام و زبان معذرتشان لال است. چنان چه در کتب کلامیّه مشروح شده یا از روی مماشات و همراهی با خصم، اعتراف و تسلیم این مدّعی کرده، چون سایل را دیگر وقعی برای این سؤال نیست، حتّی از مَعاشر امامیّه.

امّا از اهل سنّت:

اولاً:

به جهت آن که تطویل عمر حضرت مهدی علیه السلام و اخفای جنابش از خلق از افاعیل الهیّه است که ایشان، آن را معلّل به حکمتی ندانند به این که چون در فعل فلانی صلاح و خیر بود، کرد. بلکه هر چه کند، آن خیر است و آن چه ما آن را صلاح یا اصلح ندانیم، کردنش بر خدای تعالی واجب نباشد. اگر خواست، جمیع پیمبران را به دوزخ برد و کفّار و شیاطین را به بهشت فرستد، قبحی لازم نیاید و در همان، خیر و حکمت و صلاح است. پس اهل سنّت حقّ سؤال از وجه حکمت این فعل الهی و سایر اقوال ندارند.

ثانیاً: ندانستن وجه حکمت در فعل الهی، ضرری به وجوب اعتقاد به صدور آن فعل ندارد. چنان چه حکمت بیشتر احکام دین و اسرار عبادات و مفاسد بسیاری از مناهی و جمله از کردارهای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نبود مگر از روی وحی و امر الهی بر امّت مخفی و مستور ماند و این جهل، سبب سستی اعتقاد به صدور دستور و دست برداشتن از آن چه محلّ تکلیف است، نشود، بالضّروره.

ثالثاً: نقض به دجّال که در خبر، بلکه در اخبار صحیحه موجوده در کتب صحاح ایشان است و بیاید در آخر باب هفتم که مدّتی پیش از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم موجود بود و در جزیره ای در طرف جزایر مغربیه محبوس و عالِم به فتن آخرالزمان و کارهای خود و زنده خواهد بود تا به دست مهدی علیه السلام یا عیسی علیه السلام کشته شود و در طول عمر و غیبت شریک است با آن جناب. اگر ایشان به جهت ندانستن حکمت وجود و غیبت، دست از دجّال خود بر می دارند، ما نیز نعوذ باللّٰه از مهدی خود - صلوات اللّٰه علیه - دست کشیم و گنجی شافعی را در این جا کلامی است که در باب مذکور ذکر نمودیم.

رابعاً: در اخبار صحیحه فریقین که ما طرق آن را که زیاده از پنجاه است، در کتاب فصل الخطاب ضبط نمودیم و جمله ای از صحاح ایشان است رسیده که حاصل مضمون آنها آن که آن چه در امم سابقه خصوص بنی اسراییل واقع شده در این امّت نیز واقع شود؛ حتّی اگر در سوراخ جانوری رفتند، این ها نیز بروند و از برای بیشتر انبیاعلیهم السلام غیبت های طولانی و غیر طولانی بود که از امّت خود به امر الهی کناره کرده بودند و کسی از آنها خبری نداشت.

شیخ مورّخین، علی بن الحسین مسعودی که اهل سنّت از کتب او مانند مروج الذهب و اخبار الزمان نقل کنند و بر او اعتماد نمایند و محمّد بن شاکر کتبی در فوات الوفیات او را مدح کرده و کتب او را ذکر نموده، غیبت های انبیا و اوصیا را در کتاب اثبات الوصیّه ذکر کرده و اگر در این امّت برای حجّتی که به اعتراف ایشان، افضل از عیسی علیه السلام است که او افضل از جمیع انبیا و مرسلین است، غیر اولوالعزم ایشان و دیگر غیر از آن جناب حجّتی نیاید و تا قیامت غیبتی نباشد، لازم شود تکذیب آن اخبار صریحه متواتره به حسب مضمون و فرقی نکند طول و قصر زمان غیبت در این جهت، چنان چه اختلاف در این جا نیز بود.

امّا از معاشر امامیّه؛ با اعتراف و اقرار به این که در غیبت آن جناب، البتّه حکمت، بلکه حکمت ها است، پس به جهت آن که ممنوعند از جانب ائمّه خودعلیهم السلام در بحث و تفتیش در فهمیدن سرّ آن، بلکه بعضی از علما حرام دانسته اند آن را.

شیخ مقدّم ابومحمّد، حسن بن موسی نوبختی در کتاب فِرق و مقالات(1) بعد از ذکر مذهب امامیّه در حقّ مهدی - صلوات اللّه علیه - و غیبت آن جناب فرموده: «و نیست از برای عباد که تفتیش کنند از امور خدای تعالی و پیروی کنند چیزی را بدون علم و طلب کنند آثار چیزی را که پنهان کرده از ایشان و جایز نیست ذکر اسم آن جناب و نه سؤال از مکان او تا این که آن جناب مأمور شود به این؛ زیرا که آن جناب گمنام و خایف و مستور به سِتر خداوندی است و نیست بر ما بحث کردن از امر او بلکه بحث از این و طلب او مُحرّم است و حلال نیست. الخ»

در علل الشرایع(2) و کمال الدین(3) مروی است که فرمود: «به درستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که لابدّ است از آن که به ریبه بیفتد در آن هر اهل باطلی.»

راوی پرسید: «چرا؟ فدای تو شوم !»

1- 907. علل الشرایع، ج 1، ص 246.
2- 908. کمال الدین و تمام النعمه، ص 482.
3- 909. علل الشرایع، ج 1، ص 147.

فرمود: «به جهت امری که اذن ندادند ما را در کشف آن از برای شما.»

راوی پرسید: «وجه حکمت غیبت آن جناب چیست؟»

فرمود: «وجه حکمت غیبت آن جناب، وجه حکمت غیبت های کسانی است که پیش از او بودند از حجّت های خداوند تعالی ذکره.

به درستی که وجه حکمت در این منکشف نمی شود، مگر بعد از ظهور آن جناب، چنان چه منکشف نشد وجه حکمت آن چه خضر کرد از سوراخ کردن کشتی و کشتن غلام و به پا داشتن دیوار، از برای موسی علیه السلام؛ مگر بعد از جدایی ایشان.

ای پسر فضل! به درستی که این امر، امری است از امر خدای تعالی و سرّی است از سرّ خداوند و غیبی است از غیب خداوند و هرگاه که دانستیم که خدای عزّوجلّ، حکیم است، تصدیق می کنیم که همه افعال او از روی حکمت است؛ هر چند وجه آن منکشف نباشد برای ما.»

با این حال برای بعضی روات، چون سؤال از حکمت غیبت می کردند، چیزی می فرمودند که راوی ساکت می شد و از خبر مذکور ظاهر می شود که آن چه فرمودند سرّ حقیقی و تمام وجه حکمت نبود؛ چنان چه در اخبار بسیاری، سبب غیبت آن جناب را خوف از قتل و کشته شدن قرار دادند.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت بر همین سبب، اعتماد فرموده و جز خوف چیزی را مانع ظهور ندانسته و مانع شدن خداوند، ظالمین را از قتل آن جناب به غیر طریق نهی، بلکه به اسباب الهیّه موجب الجا و منافی تکلیف است و نقض غرض بردنِ ثواب است و فرق میان آن حضرت و آبای طاهرینش علیهم السلام که ایشان ظاهر در میان مردم بودند با این که سلاطین جور در هر عصر و بیشتر خلایق مخالف و عدوی ایشان بودند، به خلاف آن حضرت که مستور شد و حال آن که علّت ستر در ایشان، آن بود که سلاطین و والیان از طرف ایشان آسوده و خاطر جمع بودند که خروج نخواهند کرد و مقاتله با شمشیر را اعتقاد ندارند.

امّا در حقّ مهدی علیه السلام پس معلوم ایشان شده بود که آن جناب، خروج خواهد کرد و همه سلاطین را مقهور خواهد نمود و بساط سلطنت و دولت جبّارین را برچیند و بساط عدل و

داد در تمام روی زمین بگستراند. پس از چنین کسی که منافی و مضادّ با ملک است، البتّه خایف باشند و به قدر امکان در صدد قلع و قمع او برآیند و چون آخر حجج است، در کشته شدنش ابطال وعده خداوندی است؛ چه دیگری نیست که به جایش نشیند؛ پس تا آن زمان که حسب امر الهی از کشته شدن، مأمون شود، خود را ظاهر نماید. پس به ملاحظه این خوف، غیبت و استتار آن حضرت، در حکمت واجب باشد.

در علل(1) و کمال الدین(2) از جناب صادق علیه السلام وجهی دیگر برای حکمت غیبت مروی است که راوی عرض کرد: «چرا امیرالمؤمنین علیه السلام مقاتله نکرد با مخالفین خود در اول؟»

فرمود: «زیرا که در کتاب خداوند عزّوجلّ است: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً»(3) اگر جدا شوند، هر آینه عذاب می کنیم کافران را عذابی دردناک.

راوی پرسید: مقصود از جدا شدن چیست؟

فرمود: «ودایع مؤمنینی که در صلب های کافران است و هم چنین قائم علیه السلام ظاهر نمی شود هرگز، تا آن که بیرون بیاید ودایع خداوند عزّوجلّ. پس چون بیرون آمدند، ظاهر می شود بر آنها که غلبه دارند از دشمنان خدای عزّوجلّ. پس می کشد ایشان را.»

نتیجه این خبر شریف آن که وجه غیبت، استخلاص نطفه هایی است که حاصل می شود از آنها اهل ایمان از اهل نفاق؛ زیرا که بسط ید به مقتضای خروج، موجب قتل اهل خلاف است و به سبب قتل آنها فوت می شود این ذراری صالحه از اصلاب ایشان و در حکمت بالغه، این امری است مرغوب و مطلوب و همین وجه، علّت صبر و سکوت و ترک جهاد امیرالمؤمنین علیه السلام بود با کسانی که بر او پیشی گرفتند. چه آن حضرت می دانست که در اصلاب اهل ردّه نطفه های مؤمنینی است. چنان چه بسیاری مشاهد و محسوس است و حال صبر و قعود آن جناب از طلب خود، مثل اختفای امام عصرعلیه السلام است.

فاضل خبیر، قطب الدین اشکوری تلمیذ محقّق داماد در محبوب القلوب روایت کرده

1- 910. کمال الدین و تمام النعمه، ص 641.
2- 911. سوره فتح، آیه 25.
3- 912. کمال الدین و تمام النعمه، ص 480.

که جناب سیّد الهداعلیه السلام در روز عاشورا چون حمله می کرد بر لشکر ابن زیاد، بعضی را می کشت و بعضی را وا می گذاشت با آن که به ظاهر متمکّن شده بود بر قتل آنها. پس از آن جناب سؤال کردند از سبب این کار.

فرمود: «پرده از پیش چشم من برداشته شد، پس دیدم نطفه هایی را که در صلب های ایشان بود. پس شناختم آن را که از نطفه او اهل ایمان بیرون می آید. پس او را وا می گذاشتم از کشتن به جهت استخلاص آن ذریّه و دیدم آن را که از او نطفه صالحی بیرون نمی آید، پس او را می کشتم.»

امثال این کارها شغل اهل ولایت است در تدبیر امور خلق به نحوی که ملتفت نمی شوند. پس نشود اعتراض کرد بر افعالشان، بلکه واجب حمل آنهاست بر حکمت اجمالیّه و مصالح عامّه بدون حجّت به علم تفصیلی بر آنها.

در کمال الدین(1) مروی است از سدیر از آن جناب که فرمود: «به درستی که برای قائم ما غیبتی است که طول می کشد زمان آن.»

سدیر پرسید: چرا ای فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم؟

فرمود: «ابا نموده خداوند، مگر آن که جاری کند در او، طریقه انبیاعلیهم السلام را در غیبت های ایشان و به درستی که لابد است او را ای سدیر! از استیفا کردن زمان های غیبت های ایشان را. خدای تعالی فرمود: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»(2)

یعنی هر آینه خواهید بود بر طریقه و سیرت مطابق سیرت و طریقه آنان که پیش از شما بودند.» و این اشاره به همان وجهی است که سابقاً ذکر کردیم.

امّا شبهات این طایفه5

سؤال هشتم

با این همه اختلافات که در میان امامیّه پیدا شده در فروع و اصول، چرا خود را برای چند نفر از خلّص شیعیان که اقوال ایشان متّبع است ظاهر نمی کند و رفع آن اختلاف را که

1- 913. سوره الانشقاق، آیه 19.
2- 914. صحیح البخاری، ج 8، ص 105.

سبب تفسیق و تضلیل و تکفیر یکدیگر شده نمی فرماید از طرف ایشان که مأمون است و خوف و بیمی ندارد.

جواب: بیشتر خلق روی زمین منکرند وجود ذات اقدس حضرت احدیّت - جلّ ثناؤه - را و آنان که معترفند آن قدر اختلاف در مراتب توحید و صفات و افعال جنابش دارند که جز یک طریقه، همه آنها باطل و قایلش ضال و از برای بیشتری سبب خلود نار و خدای تعالی در هیچ وقت از چیزی نترسد و تواناییش در رفع اختلاف از بین و فصل خصومت متنازعین و ایجاد معرفت ضروری و علم وجدانی در نفوس و قلوب به نحوی که همه جز حقّ، چیزی در دل نگیرند، بیشتر است به اضعاف غیر متناهیه از ولی و نایب و خلیفه اش در زمین و هر عذری که در ترک آن برای خداوند عزّوجلّ مقرّر کرده شده، ولیّش اولی است به آن عذر برای ترک رفع اختلاف.

سؤال نهم

شما امامیّه به امامی قایل شدید که تمام لوازم امامت و ذاتیّات ریاست عامّه و نیابت الهیّه و خلافت نبویّه را از او سلب می کنید. چون بیان احکام و فصل خصومات و اجرای حدود و حفظ ثغور و اخذ حقوق و اعانت مظلوم و امر به معروف و نهی از منکر و دفع ظلم و تجهیز عساکر و امثال این ها که غرض از نصب امام، چه به نص باشد یا به اجماع، اقامه امور مذکوره و نظم مطالب شرعیّه و اصلاح مفاسد دینیّه و دنیویّه مسلمین است و با انتفای تکالیف مذکوره از او به جهت عدم تمکّن از اقامه آن، از امامت بیفتد و دیگر چیزی نماند که به سبب آن، امام شود و لایق این منصب و سزاوار این لقب باشد و مهدی شما، همان است که ابن تیمیّه در منهاج السنیّه گفته که خیری دنیوی و دینی در غیبت او نیست.

جواب: امّا بر طریقه اهل سنّت:

اولاً: نقض به غیبت غالب انبیاعلیهم السلام؛ که غرض از بعثت ایشان، انفاذ احکام مذکوره و اجرای تکالیف معهوده بود اصالتاً و امام مکلّف به آنهاست به نیابت از ایشان و غیبت

ایشان در کتب سیر و تواریخ و اخبار نبویّه فریقین موجود است و قابل انکار نیست؛ کفایت می کند از برای اثبات این مدّعی، غیبت جناب یونس علیه السلام از قوم خود، بلکه از همه جنبنده در زمین و بلکه در زیر زمین، غیر از آن ماهی که در شکمش قرار گرفت به نصّ قرآن مجید و هیچ مسلمی نتواند به جهت این غیبت، سلب نبوّت از او کند که در این مدّت مفارقت از امّت و سیر در کشتی و در شکم ماهی تا زمان عود به قوم خود، نبی نبود و نبوّت او یا غیر او، دایر مدار حضور و تسلّط باشد که گاهی برود و گاهی بیاید و پیغمبر گاهی رعیّت و تابع شود. چه بالبدیهه خلق از این دو صنف بیرون نباشند و چنین احتمال سخیف و قول بدیهی البطلان را تاکنون کسی نداده و نیز زمان انفراد ایشان، چون امّتشان هلاک می شدند.

چنان چه ثعلبی و غیره روایت کرده اند: هر پیغمبری که امّت او به عذاب الهی هلاک می شدند، مأمور بود که بیاید در مکّه معظّمه بماند و عبادت خداوند کند تا اجلش در رسد و اوضح و اعجب از همه، خفا و غیبت نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم از امّت خود؛ چنان چه در سیره حلبیه برهان الدین شافعی و غیر آن از ابن اسحاق مروی است که آن جناب، سه سل مختفی بود. بعد از نزول سوره مبارکه: «یاایُّهَا الْمُدَثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ» در خانه ارقم و مردم را در نهانی دعوت می کرد. چون می خواستند نماز کنند با چند نفری که ایمان آورده بودند، می رفتند در بعضی درّه های کوههای مکّه و پنهان می شدند و نماز می کردند.

بلکه در آن جا تقویت کرده که مدّت استخفای در خانه ارقم، تا آن که دعوت را ظاهر نمود، چهار سال بود و هم چنین مدّتی در شعب ابی طالب محصور، بلکه محبوس بودند و نیز در غار و مدّتی پس از آن، بلکه در تمام ایام بعثت، قهر و سلطنتی نداشتند که انفاذ کنند آن امور را، جز دعوت به توحید و رسالت و اندکی از اعمال جوارحیه.

بنابر سیاق سؤال، بایستی العیاذ باللّه سلب کرد نبوّت را از آن جناب در این مدّت مذکوره و چنین شخص از دایره اسلام بیرون است.

ثانیاً: تصریح علمای اهل سنّت است بر این که قهر و سلطنت فعلیّه، شرط در نبوّت و امامت نیست که چون مفقود شد، برود.

شیخ ابوشکور سلمی حنفی، محمّد بن عبدالرشید ابن شعیب کشّی که او را مجدّد الف ثانی می دانند، در کتاب التمهید فی بیان التوحید گفته و نقل عبارت، اولی است، شاید علما را حاجت افتد در نقل آن در کتب عربیه، قال:

«قال بعض الناس بانّ الامام اذا لم یکن مطاعاً فانّه لایکون اماماً، لانّه اذا لم یکن القهر والغلبه له فلایکون اماماً. قلنا: لیس کذلک لان طاعه الامام فرض علی الناس، فان لم یکن القهر فذلک یکون من تمرّد الناس وهو لا یعزله عن الامامه فلولم یطع الامام فالعصیان حصل منهم وعصیانهم لایضرّ بالامامه، الاتری انّ النبی ماکان مطاعاً فی اول الاسلام و ماکان له القهر علی اعدائه من طریق العاده والکفره وقد تمرّدوا عن امره ودینه وقد کان هذا لایضرّه ولا یعزله عن النبوه وکذا الامام خلیفه النبی لامحاله و کذلک علی علیه السلام ماکان مطاعاً من جمیع المسلمین و مع ذلک ماکان معزولاً فصحّ ما قلنا ولو ان النّاس کلّهم ارتدوا عن الاسلام والعیاذ باللّه تعالی فانّ الامام لم ینعزل عن الامامه فکذلک بالعصیان.» انتهی.

محصّل این عبارت همان است که ذکر شد که نبوّت و امامت از مناصب الهیّه است مثل سلطنت و حکومت عرفیه نیست که اگر قهر و غلبه و امکان اجرای اوامر و نواهی در مقام فعلیّت رسیده، باقی والاّ مانند سلطان بی ملک و عسکر است که نشود او را، سلطان گفت.

و نیز در اخبار اهل سنّت وارد است که ائمّه، از قریش اند. در جمله ای از آنهاست که امر خلافت همیشه در قریش خواهد ماند؛ چنان چه در صحیح بخاری(1) است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «پیوسته این امر - یعنی خلافت چنان چه شارحین تصریح کردند - در قریش خواهد بود تا مادامی که باقی باشد از ایشان دو نفر.» به روایت دیگر: «مادامی که باقی باشد از مردم.»

شیخ شمس الدین محمّد بن علقمی شافعی، تلمیذ سیوطی در کوکب المنیر شرح جامع صغیر استاد خود، بعد از ذکر خبر مذکور گفته: چون مردم تابع قریش بودند در جاهلیّت و ایشان رؤسای عرب بودند، تابع ایشان شدند در اسلام و ایشانند اصحاب خلافت و این

1- 915. ر.ک: فتح الباری فی شرح صحیح البخاری. ج 13، ص 105.

خلافت مستمر است برای ایشان تا آخر دنیا تا مادامی که بماند در میان مردم، دو نفر و به تحقیق که ظاهر شد آن چه، آن جناب فرموده؛ پس از زمان آن حضرت تا حال خلافت در قریش است بدون مزاحمتی در آن. هرچند متغلّبین مالک شوند بلاد را، لکن ایشان معترفند که خلافت در قریش است؛(1) پس اسم خلافت باقی است، هر چند مجرّد تسمیه باشد.

ابن حجر عسقلانی در فتح الباری(2) شرح صحیح بخاری این معنی را یکی از حتملات خبر مذکور قرار داده و احتمال دیگر داده که مراد اخبار نباشد، بلکه امر باشد که آن را به صورت خبر فرموده، یعنی: همیشه باید برای خود، خلیفه از قریش بتراشید بنابر طریقه ایشان که باید رعیّت برای خود، خلیفه بسازند و آن گاه پیرویش کنند.

کرمانی، شارح بخاری بعد از اشکال که در زمان ما، حکومت در غیر قریش است، جواب داده به این که در بلاد مغرب و مصر، خلیفه ای از قریش هست.(3)

در فتح الباری(4) گفته که این صحیح است ولکن در دست او، بستن و گشودنی نیست و نیست برای او از خلافت مگر مجرّد اسم فقط و این عبارات صریح است در آن که تسلّط و حکومت، شرط خلافت و امامت نیست؛ بلکه خلیفه و امام همان است که خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را خلیفه و امام گفته هر چند غاصبین و متغلّبین او را تمکین ندهند و در این معنی فرقی میان حضور و غیاب و ظاهر و اختفا نیست.

و نیز ملک العلما، شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در کتاب مناقب السادات مسمّی به هدایه السعداء گفته: یزید باغی متغلّب خارجی بود و خروج بر امام در جمیع ادیان حرام است و یزید لعین، خروج کرد بر حسین علیه السلام بدون تأویل و او را کشت به محاربه.

نیز در آن جا گفته: چون علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شد، خلافت از آن حسن

1- 916. همان.
2- 917. همان، صص 104 - 105.

3- 918. این مطلب در «فتح الباری» شرح صحیح البخاری یافت نشد.
4- 919. مُزن، ابر سفید، ابر باران وار؛ ر ک: لغتنامه دهخدا.

بن علی علیهما السلام بود، آن گاه از آن حسین بن علی علیهما السلام و بغی کرد در عهد حسین، یزید بن معاویه، بغیی که مسلّط شد به آن.

برای اثبات مدّعی و جواب از آن سؤال بی پا، این مقدار از عبارات کافی است، ان شاءاللّه. و جمع سایر کلمات و مناقضات و هفوات ایشان بی فایده است؛ چه منصف را آن مقدار، کافی و سافی و معاند لجوج به اضعاف، آن قناعت نکنند.

امّا بر طریقه معاشر امامیّه ایّدهم اللّه تعالی

ایشان گویند:

اولاً: چون خدای عزّوجلّ خواست امامی بیافرینند، قطره ای از آب جنّت از مُزُن(1) نازل فرماید که بر ثمره ای از ثمرات زمین بیفتد و آن را حجّت آن عصر بخورد و نطفه امام از آن منعقد شود و چون چهل روز بر او بگذرد، صدا بشنود و چون چهار ماه شود بر بازوی راستش بنویسند: «وَتَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَعَدْلاً لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ»(2)

چون متولّد شود، عمودی از نور در دلش جای دهند که نظر کند در آن به خلایق و اعمال ایشان و نازل شود بر او، امر خداوند در آن عمود و آن عمود، نصب عین اوست؛ به هر جا که برود، نظر کند(3) و پر کند دلش را از محبّت خود که غیر جنابش کسی را نگزیند؛ و از خوف خود که از هیچ چیز، غیر او نترسد؛ و از زهد که به هیچ چیز دنیا و غیر دنیا رغبت نکند جز آن چه را که او امر فرماید؛ و از سخا که از ایثارِ چیزی، حتّی جان خود در راه او پروا نکند؛ و از شجاعت که از هیچ مخلوقی روی نگرداند؛ و از توکّل که غیر جنابش چیزی را ضارّ یا نافع نداند و نبیند.

بر این رقم حقایق جمیع صفات حسنه را در دلش جای دهد و نگاهش دارد از آن که

1- 920. سوره انعام، آیه 115.
2- 921. بحارالانوار، ج 51، ص 25؛ بقیه روایت در بحار موجود نبود.
3- 922. سوره اسراء، آیه 86.

گردی از قذارت اخلاق ذمیمه، بر آینه قلبش نشیند و حقیقت اشیا را به او نماید و قبایح بواطن معاصی را بداند و ببیند، بالطبع از او متنفر و گریزان باشد و روح القدس را بر او موکّل کند که او را مؤیّد و مسدّد دارد و از او جدا نشود و او غفلت و سهو و نسیان ندارد و دلش را چون بیت المعمور و عرش، محلّ تردّد ملایکه و مطاف ایشان قرار دهد که پیوسته معراج ایشان باشد و اصنافی از ابواب علوم به او عطا فرماید.

غرض از گردش افلاک و ایجاد خلایق از سمک تا سماک، او باشد. همه به سبب او و برای او حرکت کنند و زندگی نمایند و از طفیل وجود او بخورند و بیاشامند.

پرستش و بندگی که خدای خواسته به نحوی که خواسته، آن است که او کند. تسبیح و تمجید و تهلیل و تکبیر و نماز و روزه و حجّ، آن است که او کند و به جای آرد.

پس از لطف ها و احسان ها و نعمت های غیر متناهیه که به او کرده و به تمام کمال که ممکن تواند به او رسد، او را آراسته و زینت داده، به ارشاد و هدایت خلقش امر فرماید، به نحوی که از اختیار و میل خود بیرون نرود و قابل استحقاق ثواب و مکرمت شوند.

آن جناب نیز با نبودن مفسده در اظهار، دعوت کند؛ اگر شنیدند به خود احسانی کردند وگرنه «بر دامن کبریاش، ننشیند گرد» یا ساکت یا غایب شود.

تمام مراتب هدایت و ارشاد خلق که یکی از مناصب اوست، بالنسبه به سایر مقامات آن جناب، قطره ای است نسبت به دریا که اگر میسّر نشد، نقصی در او پدید نیاید و از مقاماتش چیزی نکاهد مگر خدای خواهد که به مضمون: «وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ»(1) هر چه داده سلب فرماید.

پس اگر عالم عابد زاهد متبحّر زاهدی به جهت حبس شدن در مطموره از مقام خود بیفتد و علم و عمل و زهد از او برود و نشود او را عالم زاهد گفت، امام نیز با غیبت از خلق، از امامت بیفتد با آن که تفاوت این دو بیشتر است از ثری تا ثریّا.

ثانیاً: گویند که همه اقسام خیر و نعمت و برکت از آن جناب به تمام خلایق رسد و

1- 923. سوره انفال، آیه 33.

انواعی از بلاها و عذاب های گوناگون که به اعمال قبیحه و کردارهای زشت خود که به ارتکاب عُشر عشر آن امم سابقه به مسخ و خسف و غرق و حرق، فانی و تمام می شدند، مستحق شده و می شوند، از ایشان به سبب این وجود دفع می کنند و قائم مقام جدِّ اکرم خود است صلی الله علیه وآله وسلم در برگشتن عذاب به جهت بودن در میان خلق به مضمون: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ» (1) عادت خداوندی نبوده که ایشان را عذاب کند و حال آن که چون تویی در میان ایشانی.

و گویند: اگر یک روز امام در زمین نباشد، اجزای وجود خلق از هم متلاشی شود. به سبب او باران ببارد؛ و زمین گیاه آرد؛ درخت میوه کند؛ حیوان شیر دهد؛ عقل ادراک کند؛ چشم ابصار نماید؛ گوش بشنود؛ زبان گوید؛ با دوستانش لطف خاص دارد؛ انواع محبّت و احسان به ایشان فرماید که گاهی دانند و گاهی ندانند.

بلکه وجود و بقای او سبب است از برای بقای شریعت و حفظ قوانین از تغیّر و زوال و همین اصلی است که به او ثابت کرده اند وجوب نصب امام و احتیاج به وجود او را. پس لازم نمی آید از تعذّرِ تصرّف او در احکام جزئیه چندان ضرری با حفظ اصول و قوانین کلیّه، پس امتناع انفاذ امور جزییّه به جهت عارض خارجی مانع نشود از ثبوت اصل ولایت و نه تحقّق آن به اعتبار امور کلّیه مهمّه؛ زیرا که مانع نتواند ردّ کند و تعطیل نماید آنها را.

در اخبار فریقین است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «اهل بیت من امان است برای اهل زمین، چنان چه ستاره ها امان است برای اهل آسمان ها.» (2)

و در باب هفتم و دهم بیشتر از این توضیح بیاید، ان شاءاللَّه تعالی، از برای ثبوت خیر و نفع آن جناب در غیبت کبری

ثالثاً: گویند آن امامی که ما به او قایلیم و به امامتش اعتراف داریم، حجّت است از

1- 924. کامل الزیارات، ص 86؛ مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، صص 15 - 16؛ العمده، ص 308؛ الطرائف، ص 131.

2- 925. بدائع الصنائع، ج 4، ص 67؛ العمده، ص 471.

جانب خداوند تبارک و تعالی بر ملایکه و انسان و انواع حیوانات و جنّ و مخلوقات جمیع عوالم و بلادها و شهرها که از حیطه جبّارین بیرون است؛ مانند: جابلسا و جابلقا و غیر آنها که اشاره به آنها بشود در قصّه جزیره خضرا و تمام آنها در حیطه اقتدار و سلطنت فعلیّه آن جناب است و به امر و فرمان آن جناب، مؤتمر و سرکشی نکنند. هر چه گویند اطاعت کنند و فرمان برند؛ جز این صنف بنی آدم موجود در دو روی زمین که بالنسبه به آنها قدر محسوسی ندارند و بر فرض تسلیم که از شرایط صحّت امامت، اقتدار فعلی است، تسلیم نداریم که باید بر تمام آن که مبعوث شده بر آنها مقتدر و غالب باشد و الّا لازم آید سقوط جمیع انبیا و خلفا از درجه نبوّت و خلافت؛ چه هرگز اقتدار تمام برای احدی از ایشان میسّر نشد.

سؤال دهم

سلاطین جور و متغلّبین در بلاد اگر بخواهند توبه کنند و حقّ آن جناب را به او بدهند چاره ندارند؛ زیرا که دسترسی به او ندارند که حقّش را تسلیم نمایند و خود را فارغ کنند؛ پس توبه این جماعت هرگز مقبول نشود.

جواب: کفایت می کند او را در توبه، دست کشیدن از آن چه مشغول است به آن و پشیمان بودن از نشستن در مقامی که جایز نبود بر او نشستن در آن و عزم بر عدم معاودت، و آن جناب، حسب امر الهی تکلیف خود را داند که در این حال ظاهر شود یا نشود.

و غیر این ها از شبهات، شبیه به تار عنکبوت که صاحبش به غریقی ماند که به هر خاشاکی متشبّث شود. چنان چه بعضی گفتند: او از کجا مطمئن شود که اگر ظاهر شود او را نکشند و ذکر این ها و تعرّض جواب از آنها تضییع عمر و کاغذ و قلم و وقت خواننده است.

مخفی نماند که جمله ای از شبهات سابقه را علمای متکلّمین ما در کتب کلامیّه و امامت متعرّض شده، به اصول امامیّه و قواعد کلامیّه جواب از آن و از ایرادهای وارده بر آن داده اند و چون در این مؤلّف شریف، بنای استقصای مطالب متعلّق به آن جناب نبود، بلکه بنای جمع نوادر و مستطرفات حالات که کمتر در کتابی جمع شده

و علاوه بر آن طرف مقابل چندان به ادلّه عقلیّه آشنایی ندارند، قناعت کردم به نقض نقل اخبار و کلمات علمای ایشان که بهتر ساکت می شوند که غرضی جز آن نیست والّا به امثال این جواب ها هرگز از طریقه خود برنگردند و گاهی که از علما یا عوام ایشان مستبصر شدند، غالباً از راه های دیگر بود.

بلی! برای اهل علم خاصّه، نفع بخشند که از آن شبهات به شبهه نیفتند و عوام ایشان را نیز حظّی در آن نیست و به امثال آن چه ما ذکر کردیم، بهتر منتفع می شوند و چون غرض از این کتاب نیز انتفاع عامّه فارسی زبانان است، ملاحظه حال ایشان کرده، از نقل آن کلمات دست کشیدیم و بحمداللّه تعالی در بسیاری از کتب فارسیّه موجوده در همه بلاد منتشر است و امیدوارم از الطاف الهیّه که انتفاع ایشان از این کتاب کمتر از انتفاع از بسیاری از کتب مؤلّفه در این باب نباشد. «والحمداللّه»

ص:336

باب پنجم:در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن علیهما السلام

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن علیهما السلام1

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود، متّفق علیه بین مسلمین - صلوات اللَّه علیه - همان حجّه بن الحسن العسکری علیهما السلام به نصّ حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی از امامان علیهم السلام که خلافی نیست در فضل و علم و دیانت و زهد و صدق و تقوای ایشان از طرق اهل سنّت و از طرق خاصّه، بی استیفای متن تمام خبر ایشان که موجب تطویل است. بلکه غرض، رساندن این مقدار مدّعی که آن شخص مخصوص، همان موعود منتظر است به نصّ رسول خدا و ائمّه - صلوات اللَّه علیهم - به حدّ تواتر لفظی یا معنوی که سبب قطع باشد از برای منصفِ خالی از عناد و شبهه و در تمام احادیث و اخبار معتبره اهل سنّت معارضی برای اینها نیست.

چه دانستی که جمهور ایشان دعوای مهدویّت شخصی مخصوص نکنند و هر حسینی قابل مهدویّت را جایز دانند که مهدی علیه السلام باشد، پس باب تأویل آن اخبار نیز بالمرّه مسدود است، چه بی معارض عقلی چنان چه در باب سابق معلوم شد و معارض نقلی که خود معترفند، بعد از معلومیّت ضعف و بطلان چند خبر که آن نیز گذشت، جایز نباشد تصرّف و تأویل در نصّ صحیح قطعی و کلام صریح بتّی که مؤیّد است در این مقام به خبر متّفقٌ علیه بین فریقین که: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مرده است به مردن جاهلیّت که بی فطرت اسلام از دنیا بیرون رفته.»(1)

علمای اهل سنّت چنان گرفتار این خبر شریف شدند که به هر حیله خواستند از دست او فارغ شوند، بحمداللَّه نشد؛ بلکه از احتمالاتی که در آن دادند مفتضح و رسوا شدند، گاهی

1- 926. تاریخ الخلفا، صص 14 - 15.

ارجاس خلفای بنی امیّه و بنی عبّاس را گفتند که هر کس از متجاهرین در بیشتر کبایر ضروریه اهل اسلام را نشناسد و ایشان را مقتدای خود نداند، کافر مرده و بر این نسق سایر سلاطین و گاهی امام هر زمانی قرآن را گرفتند و این خبر بر طریقه امامیّه، تام و واضح و روشن است و نیز مؤیّد به چند صنف از اخبار دیگر که در باب اثبات امامت ائمّه اثنا عشرعلیهم السلام به اسانید معتبره ثبت شده، محل ذکر آنها نیست.

امّا از طرق اهل سنّت، پس چند خبر ذکر می شود:

نقل سیوطی از بخاری مبنی بر بودن ائمه دوازده گانه علیه السلام از قریش

اول:سیوطی در تاریخ الخلفا(1) از چند طریق از بخاری و مسلم و احمد و ابی داود و بزاز و غیر ایشان روایت کرده به الفاظ مختلفه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «دوازده خلیفه از قریش خواهد بود.»

و به روایت احمد و بزاز: «دوازده نفرند به عدد نقبای بنی اسراییل.»

و به روایت مسدّد در مسند کبیر: «دوازده خلیفه اند که همه ایشان عمل می کنند به هدایت و دین حقّ.»

آن گاه نقل کرده از قاضی عیاض مالکی که او گفته: شاید مراد از دوازده در این احادیث و آن چه شبیه آنهاست، آن است که ایشان در زمانی باشند که خلافت عزیز و اسلام قوی و امور مستقیم باشد و مردم اجتماع کنند بر آن خلیفه و امیر چنین بود تا وقتی که امر بنی امیّه مضطرب شد در زمان ولید بن یزید تا آن که بر پا شد دولت بنی عباس، پس ایشان را تمام کردند.

ابن حجر عسقلانی شیخ الاسلام در شرح بخاری(2) گفته که کلام قاضی، نیکوتر کلامی است که گفته شده در آن حدیث تا آن که می گوید: آن چه واقع شد، آن است که مردم جمع شدند بر ابی بکر، آن گاه بر عمر، پس عثمان، پس علی علیه السلام. تا آن که واقع شد امر حکمین در

1- 927. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج 13، ص 184.
2- 928. سوره فتح، آیه 29.

صفّین، پس معاویه از آن روز نامیده شد به خلیفه. آن گاه اجتماع کردند بر معاویه در وقت صلح با حسن علیه السلام. آن گاه اجتماع کردند بر پسر او، یزید و از برای حسین علیه السلام امر منتظم نشد، بلکه کشته شد پیش از آن و چون یزید مرد، اختلاف شد تا آن که اجتماع کردند بر عبدالملک بن مروان بعد از کشته شدن ابن زبیر.

آن گاه اجتماع کردند بر چهار فرزند او، ولید و سلیمان و یزید و هشام و میان سلیمان و یزید، عمر بن عبدالعزیز بود. پس ایشان هفت خلیفه اند بعد از خلفای راشدین و دوازدهمی، ولید بن یزید بن عبدالملک است که چون عمویش هشام مرد، بر او اجتماع کردند. پس چهار سال خلافت کرد، آن گاه او را کشتند و فتنه منتشر شد از آن روز و دیگر اتّفاق نیفتاد اجتماع بر خلیفه بعد از او. انتهی.

از این کلام معلوم می شود که یزید بن معاویه از خلفای دوازده گانه است که حضرت خبر داد که ایشان هادی و عالم اند بین حق و برحقّند!!!

پس خروج کننده بر او باغی و خارج بر امام زمان خواهد بود و این از شواهد واضحه است بر آن چه علمای امامیّه مدّعیند که به قواعد اهل سنّت، حضرت سیّدالشهداعلیه السلام خارج بر امام زمان خود بود و ادلّه و براهین و شواهد این مدّعی بسیار است! مقام را گنجایش بیش از این نیست و از این جا است که ابن حجر مذکور در کتاب تقریب تصریح کرده که عمر بن سعد، ثقه است و ارتکاب آن امر عظیم را منافی عدالت او ندانسته!

روایت رسول خداصلی الله علیه وآله در وجوب موالات با ائمه علیهم السلام

دوم: عالم حافظ، منتخب الدین محمّد بن مسلم بن ابی الفوارس رازی در کتاب اربعین خود روایت کرده به اسانید خود از احمد بن ابی رافع بصری، گفت:

خبر داد مرا پدرم و او خادم امام ابی الحسن، علیّ بن موسی الرضاعلیهما السلام بود، از آن جناب که فرمود: خبر داد مرا پدرم عبد صالح، موسی بن جعفرعلیهما السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، جعفر صادق علیه السلام گفت: خبر داد مرا پدرم باقر علم انبیا، محمّد بن علی علیهما السلام گفت:

خبر داد مرا پدرم، سیّد العابدین علی بن الحسین علیهما السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سیّدالشهدا

ص:339

حسین بن علی علیهما السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سیّد الاوصیا علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کسی که دوست دارد که ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و او به نظر رحمت، اقبال کرده به او و اعراض نفرموده از او، پس موالات کند با علی علیه السلام.

کسی که خوش دارد که ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و او از او خشنود باشد، پس هر آینه موالات کند با پسر تو، حسن علیه السلام.

کسی که دوست دارد که ملاقات خداوند عزّوجلّ را و خوفی بر او نباشد، پس هر آینه موالات کند با پسر تو، حسین علیه السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و حال آن که گناهانش از او کناره کرده و از آنها پاک شده، پس هر آینه موالات کند با علی بن الحسین علیهما السلام پس به درستی که او چنان است که خدای فرموده: «سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»(1)

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و حال آن که چشمش خنک باشد یعنی خرسند و مسرور باشد، پس هر آینه موالات کند با محمّد بن علی علیهما السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را در حالتی که کتاب اعمال او را به دست راستش دهد، پس موالات کند با جعفر بن محمّدعلیهما السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را پاک و پاکیزه شده، پس موالات کند با موسی بن جعفر نور کاظم علیهما السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را در حالتی که خندان است، پس موالات کند با علی بن موسی الرضاعلیهما السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را در حالتی که درجات او را بلند کرده اند و سیّئات او را مبدّل نمودند به حسنات، پس هر آینه موالات کند با پسر او محمّد بن علی علیهما السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را، پس به آسانی محاسبه نماید و مداقه نکند و داخل کند او را در بهشتی که فراخی او به فراخی آسمان ها است و زمین که

ص:340

1- 929. ر.ک: مقتل الحسین، ج 1، صص 144 - 145.

مهیّا شده برای پرهیزکاران، پس موالات کند با پسر او علی علیه السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را و حال آن که در زمره فایزین است، پس موالات کند با پسر او حسن عسکری علیه السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزّوجلّ را در حالتی که ایمان او کامل و اسلامش نیکو شده، پس موالات کند با پسر او، م ح م د، صاحب الزمان، مهدی - صلوات اللّٰه علیه -.

پس اینانند چراغ های دجی - یعنی تاریکی شب جهالت - و ائمّه هدی و اعلام تُقی. پس هر کسی که دوست داشته باشد ایشان را و موالات کند با ایشان، من ضامنم برای او بهشت را بر خدای تعالی.»

ذکر نمودن خدای تعالی ائمه علیهم السلام را در شب معراج

سوم: اخطب خطبای خوارزم، ابوالمؤیّد موفق بن احمد مکّی در مناقب(1) خود روایت کرده به اسناد خود از ابی سلیمان، شبان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم گفت: شنیدم که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می فرمود:

شبی که مرا به آسمان بردند فرمود به من، جلّ جلاله: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ»(2)

گفتم: «والمؤمنون»

فرمود: «راست گفتی ای محمّدصلی الله علیه وآله وسلم !»

فرمود: «که را خلیفه خود کردی در امّت؟»

گفتم: «بهترین ایشان را !»

فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام؟»

گفتم: «آری.»

1- 930. سوره بقره، آیه 285.
2- 931. تُنُک آب: آب کم عمق؛ ر ک: لغتنامه دهخدا.

فرمود: «ای محمّدصلی الله علیه وآله وسلم! من به نظر علمی خود نگریستم در زمین؛ نگریستنی، پس برگزیدم تو را از آن و جدا کردم برای تو نامی از نام های خود، پس ذکر نمی شوم در موضعی مگر آن که ذکر می شوی تو با من، پس منم محمود و تویی محمّد.

آن گاه در مرتبه دوم نگریستم، پس برگزیدم از آن علی را و جدا کردم برای او اسمی از اسم های خود، پس منم اعلی و اوست علی.

ای محمّد! به درستی که خلق کردم تو را و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و امامان علیهم السلام از فرزندان او را از نور خود و عرضه داشتم ولایت شما را بر اهل آسمان ها و زمین ها، پس هر که قبول نمود آن را، در نزد من از مؤمنین است و هر آن که انکار کرد آن را، در نزد من از کافرین است.

ای محمّد! اگر بنده ای از بندگان من پرستش کند مرا تا آن که از هم جدا شود، - یعنی اعضایش متلاشی گردد - یا چون خیکِ کهنه مندرس شود، آن گاه به نزد من آید با انکار ولایت شما، نمی آمرزم او را تا آن که اقرار نماید به ولایت شما.

ای محمّد! آیا دوست داری که ببینی ایشان را؟»

گفتم: «آری! ای پروردگار من!»

فرمود: «پس متوجّه شو به طرف راست عرش»

ملتفت شدم. پس دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی - صلوات اللّه علیهم - در آب تُنکی(1) از نور که ایستاده و نماز می کنند و او یعنی مهدی در وسط ایشان است، چنان که گویی ستاره ای است درخشان.

فرمود: «ای محمّد! اینان حجّت های منند و او یعنی مهدی دادخواه است برای عترت تو.

قسم به عزّت و جلال خود! به درستی که او است حجّت واجبه برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنان من.»

1- 932. مائه منقبه من مناقب اميرالمؤمنين على بن ابى طالب و الائمه من ولده ص 64 - 66.

مؤلّف گوید: این خبر شریف را ابن شاذان در مناقب مائه(1) به همان سند خوارزمی و ابن عیاشی در مقتضب الاثر(2) نیز به همان سند که تمام آن از روات ایشان است، نقل کرده اند و در نسخه مناقب خوارزمی و مناقب مائه که در نزد حقیر است و نیز میرلوحی آن را در کفایه المهتدی(3) با سند نقل کرده از ابو سلیمان، راعی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مقتضب و در غیبت شیخ طوسی ابوسلمی و ظاهراً صحیح همین باشد. چنان چه ابن اثیر جزری در اسد الغابه(4) رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

بعضی گفتند: اسم او حریث و کوفی است و بعضی گفتند: شامی است روایت کرده از او ابوسلام اسود و ابومعمر عباد بن عبدالصمد تا آخر آن چه گفته.

و از استیعاب و ابونعیم و ابوموسی نقل کرده و تصریح کرده که سین او مضموم است و راوی همین خبر شریف از او، ابوسلام است که او را از روات ابوسلمی شمرده.

اخبار رسول خداصلی الله علیه وآله در ورود ائمه علیهم السلام به حوض کوثر

چهارم: نیز در آن جا به سند خود نقل کرده از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «من پیش از شما وارد می شوم بر حوض و تو یا علی! ساقی حوضی و حسن دور می کند یعنی آنان را که نباید از آن بنوشند و حسین امر کننده است و علی بن الحسین فارط است، یعنی آن که پیش رود که اسباب گرفتن و دادن را مهیّا نماید و محمّد بن علی، ناشر است که خلق را از قبور برمی انگیزاند و جعفر بن محمّد ایشان را براند و موسی بن جعفر محصی مؤمنین و مبغضین است و قامع منافقین و علی بن موسی الرضا زینت دهنده مؤمنین است و محمّد بن علی اهل بهشت را در جایشان جای دهد و علی بن محمّد خطیب شیعه و تزویج کننده ایشان است به حورالعین و حسن بن علی علیهما السلام چراغ اهل

1- 933. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 10.

2- 934. کفایه المهتدی گزیده صص 53 - 54، حدیث هفتم. 934. در باب کنی می گوید: ابوسلمی، راعی ه5شک ف یی قرواپ ع. اسدالغابه، ج 6، صص 153 - 154.

3- 935. ر.ک: الاستبصار، ص 23؛ الطرائف، ص 174؛ العددالقویه، ص 88؛ بحارالانوار، ج 36، ص 270.

4- 936. مائه منقبه من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و الائمّه من ولده علیه السلام، ص 47 - 48.

بهشت است که به نور او استضائه کنند و مهدی شفیع ایشان است در روز قیامت، در آن جا که اذن ندهد خداوند مگر آن را که بخواهد و پسندد.»(1)

ابن شاذان در مناقب مائه(2) به همان سند خوارزمی نقل کرده و نیز آن را ابراهیم بن محمّد حموینی شیخ الاسلام در فرايد السمطين(3) مسنداً روايت کرده.

ذکر حدیث سوّم از ابن عیاش

پنجم: ابو عبداللَّه، احمد بن محمّد بن عیاش در مقتضب الاثر روایت کرده از ابوالحسن ثوابه بن احمد موصلی وراق حافظ از علمای عامّه به سند خود از ابی جعفر، محمّد بن علی علیهما السلام از سالم بن عبداللَّه بن عمر که گفت فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «به درستی که خداوند، وحی کرد به من در شبی که مرا به معراج برد....» تا آخر آن چه گذشت مختصراً در باب خصایص.

ابو عبداللَّه بن عیاش بعد از ذکر خبر گفته: من پیش از نوشتن این حدیث، از ثوابه موصلی، دیدم آن را در نسخه وکیع بن جراح که در نزد ابی بکر، محمّد بن عبداللَّه بن عتاب بود که خبر داد مرا به آن نسخه از ابراهیم بن عیسی قصار کوفی از وکیع بن جراح و من آن را در اصل کتاب او دیدم.(4)

سؤال کردم از او که مرا حدیث کند به آن، یعنی بخواند آن را برای من یا من بخوانم آن را بر او و او گوش دهد یا اجازه دهد که بتوانم به نحو روایت از او نقل کنم.

امتناع کرد و گفت: تو را حدیث نمی کنم به این حدیث به جهت عداوت و نصب! و حدیث کرد مرا به غیر آن از سایر احادیث آن نسخه و از فروع کتابی که جمع نموده بود در او احادیث وکیع بن جراح را؛ آن گاه حدیث کرد مرا به آن خبر، پس از حدیث ثوابه و

1- 937. مائه منقبه من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و الائمّه من ولده علیه السلام، ص 47 - 48.
2- 938. همان، ص 24.

3- 939. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، صص 24 - 25.
4- 940. خلاصه عبقات الانوار، ج 7، ص 36.

روایت ابن عتاب، اعلی بود اگر مرا حدیث می کرد به آن.(1)

مؤلّف گوید: تأمّل شود که چه مقدار اهتمام و دقّت داشتند در نقل اخبار، خصوص در مقامی که طرف اهل سنّت باشند که با دیدن خبر وکیع، چون اذن نداشت، نقل نکرد و این قسم نقل خبر، در آن عصر اسباب ضعف و بی اعتباری بود و آن را وجاده می گویند و نیز تأسّف می خورد که سند وکیع از دست او رفت که اعلی بود، یعنی واسطه آن کمتر بود و قوّت خبر از این جهت، بیشتر است.

وکیع مذکور که این خبر شریف، در کتاب او با سند موجود است از معروفین علماست. او وکیع بن جراح بن ملیح بن عدی تا آخر نسب که به عامر بن صعصعه رواسی می رسد. در عبقات الانوار فرموده از کتاب ثقات محمّد بن حیان بستی که او حافظ متقن بود. فیاض بن زهیر می گفت: ندیدم هرگز در دست وکیع کتابی؛ می خواند کتاب خود را از حفظ، و در سنه صد و نود و هفت وفات کرد.(2)

از نووی در تهذیب الاسماء که بعد از ذکر مشایخ او مانند اعمشّ و دو سفیان و اوزاعی و امثال آنها و روات از او مانند ابن حنبل و ابن راهویه و حمیدی و ابن مبارک و ابن معین و ابن مداینی و نظایر ایشان از اعیان محدّثین گفته: و اجماع کردند بر جلالت و وفور علم و حفظ و اتقان و ورع و صلاح و عبادت و توثیق و اعتماد او.

احمد حنبل گفت: «ندیدم داراتر مر علوم و احفظ از وکیع را.» و ابن عمار گفت: «در کوفه در زمان وکیع نبود کسی که افقه و اعلم به حدیث از او باشد» و غیر اینها از مناقب و مدایح که اهل رجال در حق او ثبت نمودند.

روایت امام حسین علیه السلام در بیان آخرین امام

ششم: ابو عبداللّٰه احمد بن عیاش در مقتضب(3) به اسناد خود از وکیع بن جراح مذکور از

1- 941. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 23.
2- 942. اصل: ساویط

3- 943. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، صص 6 - 7.

ربیع بن سعد از عبدالرحمن بن سلیط(1) گفت که فرمود حسین بن علی علیهما السلام: «از ما دوازده مهدی است، اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر ایشان نهم از فرزندان من و اوست قائم به حقّی که زنده کند خداوند به او، زمین را بعد از مردن او و غالب کند خداوند به او دین را بر همه دین ها هر چند کارِه باشند مشرکین؛ برای او غیبتی است که برگردند در آن جمعی دیگر به درستی که صابر در غیبت او بر آزار و تکذیب، به منزله مجاهدی است با شمشیر در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.»

روایت ابن عیاش از سلمان فارسی رحمه اللّٰه علیه

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن علیهما السلام2

هفتم: در آن جا روایت کرد از عبدالرحمن بن صالح بن رعیده از حسین بن حمید بن ربیع از اعمش از محمّد بن خلف طاطری از زاذان از سلمان، گفت: داخل شدم روزی بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پس چون نظر کرد به من، فرمود: «ای سلمان! به درستی که خداوند عزّوجلّ مبعوث نکرد پیغمبری را و نه رسولی را، مگر آن که قرار داد برای او دوازده نقیب.»

گفت، گفتم: یا رسول اللّٰه! به تحقیق که شناخته ام این را از اهل کتابین.

فرمود: «ای سلمان! آیا شناختی دوازده نقیب مرا که خداوند برگزید ایشان را برای امامت بعد از من؟»

گفتم: خدا و رسول داناترند!

پس حضرت ذکر فرمود مبدأ خلقت خود و علی و فاطمه و حسن و حسین و نُه امام را - صلوات اللّٰه علیهم - و فضل معرفت ایشان را.

تا آن که سلمان گفت، گفتم: «یا رسول اللّٰه! آیا می شود ایمان به ایشان بدون معرفت نام های ایشان و نسب های ایشان؟»

فرمود: «نه، ای سلمان!»

پس گفتم: یا رسول اللّٰه! کجا خواهد بود برای من معرفت جناب ایشان؟

1- 944. همان، ص 8.

فرمود: «شناختی تا حسین را، آن گاه سیّد العابدین علی بن الحسین؛ آن گاه فرزند او محمّد بن علی باقر، یعنی شکافنده علم اولین و آخرین از نبیّین و مرسلین؛ آن گاه جعفر بن محمّد، لسان صادق خداوند، آن گاه موسی بن جعفر، کظم کننده غیظ خود با صبر در راه خداوند؛ آن گاه عی بن موسی، راضی به امر خداوند؛ آن گاه محمّد بن علی، جواد برگزیده از خلق خداوند؛ آن گاه علی بن محمّد، هادی به سوی خداوند؛ آن گاه حسن بن علی، صامت امین؛ آن گاه فلان و نام او را برد به نامش پسر حسن، مهدی ناطق، قائم به حقّ خداوند.»(1)

و در بعض نسخ صامت امین عسکری آن گاه حجهاللّٰه بن الحسن المهدی تا آخر حدیث که طول دارد.

ابن عیاش بعد از ذکر تمام خبر گفته: سؤال کردم از ابوبکر محمّد بن عمر جعابی حافظ از حال محمّد بن خلف طاطری، پس گفت: او محمّد بن خلف بن موهب طاطری است، ثقه و مأمون است و طاطر، ساحلی است از ساحل های دریا که در آن جا جامه ها می بافند که آن را طاطریه می گویند و منسوب آن جا است.(2)

از این کلام معلوم می شود که باقی رجال سند از ثقات معروفند نزد اهل سنّت.

خطاب رسول خداصلی الله علیه وآله به امام حسین

هشتم: روایت کرده از ابومحمّد عبداللّٰه ابن اسحاق بن عبدالعزیز خراسانی معدل از رجال اهل سنّت از شهر بن خوشب از سلمان فارسی که گفت: بودیم با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و حسین بن علی علیهما السلام بر زانوی آن جناب بود که ناگاه حضرت به تأمل در رخسار او نگریست و فرمود: «ای ابوعبداللّٰه! تو سیّدی از سادات و تو امامی از امامان، پدر نُه امام که نهم ایشان، قائم ایشان است و امام و اعلمِ احکمِ افضلِ ایشان است.»(3)

1- 945. همان، صص 8 - 9.
2- 946. اصل: گمراهان.

3- 947. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 12 - 14.

روایت جابر از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم

نهم: روایت کرده از محمّد بن عثمان بن محمّد صیدانی و غیر او به طریق معتبر از جابر بن عبداللَّه انصاری که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «به درستی که خدای تعالی برگزید از روزها روز جمعه را و از شب ها شب قدر را و از ماه ها ماه رمضان را و برگزید مرا و علی علیه السلام را و برگزید از علی، حسن و حسین علیهم السلام را و برگزید از حسین علیه السلام، حجّت عالمیان(1) را که نهم ایشان قائمِ اعلمِ احکمِ ایشان است.»

یافتن مکتوبی در اسم و وصف ائمه: در بنیان کعبه

دهم: روایت کرده از ابوالحسن محمّد بن احمد بن عبیداللَّه بن احمد بن عیسی منصوری هاشمی به سند ایشان، خبری طولانی که یافته شد در عهد عبداللَّه بن زبیر، مکتوبی قدیم در بنیان کعبه که ثبت بود در آن حالات و صفات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و یک یک از ائمّه به اسم و وصف(2) و ذکر نمودیم آن چه متعلّق بود به حضرت مهدی علیه السلام در باب القاب در لقب شانزدهم.

خبر ام سلیم صاحب حصاه

یازدهم: روایت کرده در آن جا خبر شریف عجیبی که کافی است برای این مقام؛ گفت در عِداد آن چه اهل سنّت روایت کردند خبری که روایت کرده آن را امّ سلیم، صاحب حصاه یعنی سنگریزه و او نیست حبابه والبیّه و نه امّ غانم که هر دو صاحب حصاتند، این امّ سلیم غیر ایشان است و اقدم از ایشان.

از طریق عامه، خبر داد مرا ابوصالح سهل بن محمّد طرطوسی قاضی که وارد شد بر ما از شام در سنه سی صد و چهل، گفت: خبر داد مرا ابوفروه زید بن محمّد الرهاوی،

1- 948. کِلال: مانده شدن، رنجور و ناتوان گردیدن، خستگی؛ ر ک: لغتنامه دهخدا.

2- 949. شبه پیه یمانی که چشم را در سپیدی و سیاهی به وی تشبیه کنند. منتهی الارب. منه مرحوم مؤلّف

گفت: خبر داد مرا عمّار بن مطر، گفت: خبر داد ابوعرانه از خالد بن علقمه از عبیده بن عمرو سلمانی، گفت: شنیدم عبداللَّه بن خباب بن الارت کشته شده خوارج که می گفت: خبر داد مرا سلمان فارسی و براء بن عازب که هر دو از ام سلیم روایت کردند؛ آن گاه سندی از طریق خاصّه ذکر نمود تا سلمان و براء و گفت: میان این دو حدیث اختلاف است در الفاظ و لکن در عدد دوازده خلافی نیست و لکن من به نحوی که عامّه ذکر کردند، ذکر می کنم به جهت شرطی که در این کتاب کرده ام.

امّ سلیم گفت: من زنی بودم که تورات و انجیل خوانده بودم، پس شناخته بودم اوصیای پیغمبران را و دوست داشتم که بدانم وصیّ محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را و شترِ سواری خود را در شتران قبیله جا گذاشتم.

سپس گفتم به آن جناب: یا رسول اللَّه! نبود هیچ پیغمبری مگر آن که برای او دو خلیفه بود، خلیفه ای که وفات می کرد در حیات او و خلیفه ای که باقی بود بعد از او؛ و خلیفه موسی در حیاتش هارون بود، پس وفات کرد پیش از موسی؛ و وصیّ او بعد از وفاتش یوشع بن نون بود و وصیّ عیسی در حیاتش، کالب بن یوقنا بود، پس وفات کرد کالب در حیات عیسی و وصیّ بعد از وفات او یعنی از زمین، شمعون بن حمون صفا بود، پسر عمّه مریم و به تحقیق که نظر کردم در کتب، پس نیافتم برای تو، مگر یک وصی در حیات تو و بعد از وفات تو؛ پس بیان کن برای من به تفسیر خودت، یا رسول اللَّه! که کیست وصیّ تو؟

فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «به درستی که برای من یک وصی است در حیات من و بعد از وفات من.»

گفتم به او: کیست او؟

فرمود: «سنگ ریزه بیاور!»

برداشتم برای او سنگ ریزه ای از زمین. گذاشت آن را میان دو کف خود، سپس مالید آن را به دست خود که چون آرد نرمی شد. آن گاه آن را خمیر کرد؛ پس گرداند آن را یاقوت سرخی؛ پس مهر کرد آن را به خاتم خود که ظاهر بود نقش در آن برای نظر کنندگان؛ آن گاه آن را به من عطا کرد و فرمود: «ای امّ سلیم! هر کس توانست

بکند مانند این، پس او وصّی من است.»

آن گاه فرمود: «ای امّ سلیم! وصیّ من کسی است که مستغنی باشد به نفس خود در جمیع حالاتش؛ چنان چه من مستغنی ام.»

نظر کردم به سوی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که زده است دست راست خود را به سوی سقف و به دست چپ خود به سوی زمین و حال آن که خود را از طرف دو قدم مبارک خود بلند ننموده.

گفت: بیرون آمدم، دیدم سلمان را که به علی علیه السلام چسبیده و به او پناه برده نه به غیر او از خویشان محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او با کمی سنّ آن جناب؛ پس در نفس خود گفتم: این سلمان، صاحب کتب اولین است؛ پیش از من صاحب اوصیاست و در نزد او است از علم، چیزی که به من نرسیده، شاید که آن جناب، صاحب من باشد.

سپس به نزد علی علیه السلام آمدم و گفتم: تو وصیّ محمّدی؟

فرمود: «آری، چه می خواهی؟»

گفتم: چیست علامت آن؟

فرمود: «سنگریزه برایم بیاور!»

سنگریزه برای او از زمین برداشتم. آن را در میان دو کف خود گذاشت، آن گاه آن را با دست خود نرم کرد مانند آرد؛ آن گاه آن را خمیر کرد؛ بعد آن را یاقوت سرخی کرد؛ آن گاه آن را مهر کرد که ظاهر بود نقشش در آن برای ناظرین؛ آن گاه به طرف خانه خود رفت. در عقبش رفتم که سؤال کنم از او از آن چه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم کرد. متوجّه من شد و کرد آن چه را که آن حضرت کرده بود.

گفتم: وصیّ تو کیست ای ابوالحسن؟

فرمود: «کسی که بکند مانند این.»

امّ سلیم گفت: ملاقات کردم حسن بن علی علیهما السلام را.

گفتم: «تو وصیّ پدر خودی؟» و من تعجّب داشتم از صغر سنّ او و سؤال کردم از او با این که من می شناختم صفت دوازده تن امام را و پدر ایشان را و سیّد ایشان را و افضل ایشان را

ص:350

و یافتم این را در کتب پیشینیان.

فرمود: «آری، من وصیّ پدر خویشم !»

گفتم: چیست علامت این؟

فرمود: «بیاور برای من سنگریزه !»

گفت: از زمین برای او سنگریزه برداشتم. پس آن را میان دو کف خود گذارد و نرم کرد مانند آرد؛ آن گاه آن را خمیر کرد؛ پس آن را یاقوت سرخی کرد؛ آن گاه آن را مهر کرد، پس ظاهر شد نقش در آن؛ آن گاه آن را به من داد.

گفتم به آن جناب: کیست وصیّ تو؟

فرمود: «کسی که بکند آن چه من کردم.»

آن گاه دست راست خود را کشاند تا آن که از بام های مدینه گذشت و او ایستاده بود؛ آن گاه دست چپ خود را به زیر برد و به آن، زمین را زد، بی آن که منحنی شود یا بالا رود.

در نفس خود گفتم: که را خواهی دید که وصیّ او باشد؟

سپس از نزد او بیرون رفتم. ملاقات کردم حسین علیه السلام را و من شناخته بودم نعت او را در کتب سابقه به اوصاف او و نُه تن دیگر از فرزندان او به صفات ایشان، جز این که من انکار داشتم شمایل او را به جهت صغر سنّ او؛ سپس نزدیک او رفتم و او در محلّی از ساحت مسجد بود.

گفتم به آن جناب: تو کیستی؟

فرمود: «من مقصود توام، ای امّ سلیم ! من وصیّ اوصیایم و من، پدر نُه امامان هدایت کنندگانم؛ من وصیّ برادرم حسنم و حسن وصیّ پدرم علی است و علی وصیّ جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.»

تعجّب کردم از سخن آن جناب و گفتم: چیست علامت این؟

فرمود: «سنگریزه برایم بیاور!»

سنگریزه برایش از زمین برداشتم.

امّ سلیم گفت: نظر می کردم به سوی او که آن را در کف خود گذاشت و آن را مانند آرد،

ص:351

نرم کرد آن گاه آن را خمیر کرد؛ پس آن را یاقوت سرخی کرد، و آن را به خاتم خود مهر کرد، پس ثابت شد نقش در آن. آن گاه آن را به من داد و فرمود: «نظر کن در آن، ای امّ سلیم ! آیا چیزی در آن می بینی؟»

ام سلیم گفت: پس نظر کردم در آن، دیدم در آن جا رسول خدا و علیّ و حسن و حسین و نُه امام که اوصیایند از فرزندان حسین - صلوات اللّٰه علیهم - که نام هایشان با هم موافق بود، مگر دو نفر از ایشان؛ یکی از آن دو، جعفر و دیگری موسی علیهما السلام و چنین خوانده بودم در انجیل. پس تعجب کردم. آن گاه گفتم در نفس خود: خدای تعالی عطا فرمود به من دلیل ها که عطا کرد آنها را به کسانی که پیش از من بودند.

پس گفتم: ای سیّد من ! اعاده فرما بر من علامت دیگر را.

تبسّم کرد و آن جناب نشسته بود. پس برخاست و دست راست خود را کشاند به سوی آسمان؛ قسم به خداوند که گویا آن عمودی بود از آتش و هوا را شکافت تا آن که از چشم من نهان شد و او ایستاده بود و از این کلالی(1) نداشت.

امّ سلیم گفت: پس به زمین افتادم و بیهوش شدم و به حال نیامدم مگر به آن حضرت که در دستش طاقه ای از آس بود و به آن می زد سوراخ بینی مرا.

به خود گفتم چه بگویم به او بعد از این؛ و من واللّٰه می یابم تا این ساعت بوی آن طاقه آس را و آن واللّٰه در نزد من است و نه پژمرده شده و نه ناقص و نه چیزی از بویش کم شده و من وصیّت کردم اهل خود را که آن را در کفن من بگذارند.

گفتم: ای سیّد من ! کیست وصیّ تو؟

فرمود: «آن که بکند مانند آن چه من کردم.»

پس ماندم تا ایّام علی بن الحسین علیهما السلام.

زر بن حبیش گفت: خاصّه، دون غیر او که خبر داد مرا جماعتی از تابعین که شنیدم این کلام را از تمام حدیث او که یکی از آنها مینا است، مولای

عبدالرحمن بن عوف و سعید و سعید ب جبیر مولای بنی اسد و خبر داد مرا سعید بن مسیّب مخزومی به بعضی از آن حدیث از

1- 950. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 18 - 22.

امّ سلیم؛ گفت: سپس آمدم نزد علی بن الحسین علیهما السلام و آن جناب در منزل خود ایستاده بود، نماز می کرد در شب و روز هزار رکعت. اندکی نشستم و خواستم مراجعت نمایم و اراده نمودم که برخیزم؛ چون آن قصد را کردم، متوجّه من شدند به انگشتری که در انگشت بود و بر آن نگین حبشی بود، پس دیدم که در آن مکتوب بود:

«مکانک یا امّ سلیم! انبئک بما جئتنی له.»

به جای خود نشین، ای امّ سلیم! که خبر خواهم داد تو را به آن چه برای آن آمدی.

گفت: پس نماز خود به تعجیل کرد.

چون سلام داد، فرمود: «ای امّ سلیم! سنگریزه بیاور برای من!»

بدون آن که سؤال کنم از جنابش از مقصدی که برای آن آمدم. پس سنگریزه از زمین گرفتم، به او دادم. پس آن را گرفت و میان دو کف خود گذاشت، پس آن را مانند آرد، نرم کرد. آن گاه آن را خمیر نمود و آن را یاقوت سرخی کرد؛ آن گاه آن را مهر کرد، پس نقشی در آن ثابت شد.

پس نظر کردم، واللَّه به اعیان آن قوم، یعنی همان اسامی شریفه؛ چنان چه دیده بودم در روز حسین علیه السلام. پس گفتم به آن جناب که کیست وصیّ تو، فدای تو شوم!؟

فرمود: «هر کسی که بکند آن چه را که من کردم و درک نخواهی کرد پس از من، مثل مرا.»

امّ سلیم گفت: پس فراموش کردم که سؤال کنم از او که بکند آن کاری را که پیش از او کردند از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام چون از خانه بیرون رفتم و گامی برداشتم، آواز داد مرا: «ای امّ سلیم!»

گفتم: لبیک! فرمود: «برگرد!»

پس برگشتم و دیدم آن جناب را که در وسط صحن خانه ایستاده، آن گاه رفت و داخل خانه شد و او تبسّم می کرد و فرمود: «بنشین ای امّ سلیم!»

پس من نشستم. پس دست راست خود را کشاند، پس شکافت خانه ها و دیوارها و کوچه های مدینه را و از چشمم پنهان شد؛ آن گاه فرمود: «بگیر، ای امّ سلیم !»

ص:353

پس به من عطا فرمود، واللّٰه کیسه ای که در آن چند اشرفی بود و دو گوشواره از طلا و چند نگین که مال من از جزع(1) که در حقّه از من در منزلم بود.

گفتم: ای سیّد من! امّا حقّه را می شناسم و امّا آن چه در آن است. نمی دانم چیست در آن؟ مگر آن که آن را سنگین می بینم. فرمود: «بگیر این را و پی کار خود برو.»

گفت: از نزد آن جناب بیرون رفتم و به منزل خود رفتم، حقّه را در جایش ندیدم. پس دیدم حقّه، حقّه من است.

گفت: من شناختم ایشان را به حقّ معرفت از روی بصیرت و هدایت در امر ایشان از آن روز. والحمدللّٰه رب العالمین.

ابو عبداللّٰه یعنی ابن عیاش، مصنّف کتاب، گفت: سؤال کردم از ابوبکر محمّد بن عمرجعابی از این امّ سلیم و خواندم بر او اسناد حدیث عامّه را و طریق او را. مستحسن شمرد، یعنی راوی های او را مدح و توثیق کرد و طریق اصحاب ما را و شناساند ابوصالح قاضی طرطوسی را و گفت: او، ثقه عدل حافظ بود.

امّا امّ سلیم، پس او زنی بود از نمر بن قاسط، معروف است از زن هایی است که روایت کردند از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم؛ گفت: او امّ سلیم انصاریّه نیست، مادر انس بن مالک و نه امّ سلیم دوسیه که برای او صحبتی و روایتی بود. یعنی حضرت را دیده بود و از او روایت کرده بود و نه امّ سلیم خافضه مکّه یعنی ختنه کننده که دخترها را ختنه می کرد در عهد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و نه امّ سلیم ثقفیه که او دختر مسعود ثقفی خواهر عروه بن مسود ثقفی است و او اسلام آورده بود و اسلامش نیکو شده بود و حدیث روایت می کرد؛ انتهی.(2)

اگر چه تمام حدیث مناسب مقام نبود امّا به جهت شرافت و قلّت وجود و اتقان سند به نقل تمام متبرّک شدیم.

1- 951. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 30 - 31؛ بحارالانوار، ج 46، صص 173 - 174.
2- 952. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 31.

دوازدهم: در آن جا از طریق اهل سنّت روایت کرده از داود رقّی، گفت: داخل شدم بر جعفر بن محمّدعلیهما السلام، پس فرمود: «چه سببِ طول کشیدنِ آمدن تو شد نزد ما، ای داود !؟»

گفتم: حاجتی مرا عارض شد در کوفه که سبب شد که شرفیابیم به خدمت تو طول کشید، فدای تو شوم !

فرمود: «چه دیدی در آن جا؟»

گفتم: دیدم عمّ تو زید را بر اسب دراز دمی که قرآنی به هیکل انداخته و فُقهای کوفه دورش را گرفته، در حالتی که می گفت: ای اهل کوفه ! منم علم میان شما و خدای تعالی، به تحقیق که شناخته ام آن چه در کتاب خداست از ناسخ او و منسوخ او.

حضرت ابو عبداللَّه علیه السلام فرمود: «ای سماعه بن مهران ! بیاور آن صحیفه را.»

آن گاه صحیفه سفیدی آورد و به من داد و فرمود به من: «بخوان ! این از آن چیزهایی است که در نزد ما اهل بیت است که به میراث می برد بزرگی از ما از بزرگی از زمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.»

پس خواندم آن را، پس دیدم در آن دو سطر:

سطر اول: «لا اله الاّاللَّه، محمّد رسول اللَّه»

سطر دوم: «انّ عده الشهور عند اللَّه اثنی عشر شهراً فی کتاب اللَّه یوم خلق السموات منها اربعه حرم ذلک الدین القیم، علی بن ابی طالب و الحسن بن علی و الحسین بن علی و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و الحسن بن علی و الخلف منهم الحجّه للّه علیهم السلام»

آن گاه فرمود به من: «ای داود ! آیا می دانی که در کجا و چه زمان نوشته شده؟»

گفتم: ای فرزند رسول خدا ! خداوند داناتر است و رسول او و شما.

فرمود: «پیش از آن که خلق شود آدم به دو هزار سال. پس کجا زید را تباه می کنند و می برند.»(1)

روایت امیرالمؤمنین علیه السلام در تعظیم حسنین علیهما السلام

سیزدهم: روایت کرده از شیخ ثقه ابوالحسین، عبدالصمد بن علی و بیرون آورد تمام خبر را از اصل کتاب خود و تاریخ آن سنه دویست و پنجاه و هشت بود که آن را از عبید بن کثیر ابی سعد عامری شنیده بود.

گفت: خبر داد مرا نوح بن جراح از یحیی بن اعمش از زید بن وهب از ابن جحیفه سوائی که از سواه بن عامر است و حارث بن عبداللّٰه حارثی همدانی و حارث بن شرب، هر یک خبر دادند که ایشان در نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بودند، پس هرگاه حسن علیه السلام پیش می آمد، می فرمود: «مرحبا ای پسر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم !»

هرگاه حسین علیه السلام پیش می آمد، می فرمود: «پدرم فدای تو ! ای پدر پسر بهترین کنیزان !»

پس کسی عرض کرد به آن جناب: «یا امیرالمؤمنین ! چه شد شما را که آن را به حسن علیه السلام می گویید و این را به حسین علیه السلام می گویید و کیست بهترین کنیزان؟»

فرمود: «این مفقود رانده شده آواره، م ح م د بن الحسن بن علی، از پسران حسین است» و دست مبارک را بر سر حسین علیه السلام گذاشت.(2)

خبر جارود بن منذر از حالات قس بن ساعده در حضور رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چهاردهم: نیز در آن جا گفته که از اتقن اخبار مأثوره و غریب آن و عجیب آن و از مصون مکنون در اعداد ائمّه و اسامی ایشان از طریق عامّه، خبر جارود بن منذر است و اخبار او از قس بن ساعده که خبر داد ما را به آن ابوجعفر محمّد بن لاحق بن سابق بن

1- 953. و به روایت کراجکی؛ بعد از دو سبط: و حسن صاحب رفعت. منه. مرحوم مؤلف

2- 954. چون یکی از معانی جعفر نهر است. منه. مرحوم مؤلف

قرین انباری، گفت: خبر داد مرا جدّم، ابوالنصر سابق بن قرین در سنه دویست و هفتاد و هشت در انبار در خانه ما گفت: خبر داد مرا ابوالمنذر هشام بن محمّد بن سایب کلبی گفت: خبر داد مرا پدرم از شرقی بن قطامی از تمیم بن وهله مری. گفت: خبر داد مرا جارود بن منذر عبدی و او نصرانی بود و در عام حدیبیه اسلام آورد و اسلامش نیکو شده بود و او قاری کتب و عالم به تأویل و بصیر در فلسفه و در طب و با رأی اصیل و وجه جمیل؛ خبر داد ما را در امارت عمر بن خطّاب و نقل کرد تفصیل ورود خود با قبیله اش از عبدالقیس بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و کیفیّت ملاقات آنها با آن جناب و سؤال حضرت از ایشان از حال قس بن ساعده ایادی و شرح دادن جارود، حال او را و این که پانصد سال عمر کرد و رییس حواریّین، لوقا و یوحنا را درک کرد و ذکر جمله ای از مواعظ و نصایح و اشعار او تا آن که در آخر رو کرد به اصحاب آن حضرت و گفت: «از روی علم، ایمان آوردید پیش از بعثت آن جناب، چنان چه من ایمان آوردم.»

آن گاه اشاره به کسی کردند و گفتند: «در ما بهتر و افضل از او نیست.»

پس نظر کردم به مرد شریف نورانی که از رخسارش هویدا بود که حکمت او را فرو گرفته و او سلمان فارسی علیه السلام بود.

آن گاه سلمان از او پرسید: «چگونه شناختی آ جناب را، پیش از حضور در خدمتش؟»

گفت: رو کردم به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و او متلألأ بود و نور و سرور از روی مبارکش می درخشید.

گفتم: یا رسول اللَّه ! به درستی که قس منتظر بود زمان تو را و متوقّع بود اوقات تو را و ندا می کرد اسم تو را و پدر و مادر جناب تو را و نام هایی که نمی دانم آنها را با تو و نمی بینم در پیروان تو.

سلمان گفت: ما را خبر ده !

پس شروع کردم به خبر دادن ایشان و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم گوش می کرد و قوم گوش می دادند.

گفتم: یا رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم! به تحقیق که حاضر بودم که بیرون رفت قس از مجلسی از مجالس ایاد به سوی صحرایی که درختان خاردار داشت و درختان سمره و سدر و او شمشیری حمایل کرده بود؛ پس ایستاد در شبی نورانی چون آفتاب و بلند نمود به سوی آسمان روی و انگشتان خود را. پس نزدیک رفتم و شنیدم او را که می گفت چیزی که حاصل ترجمه اش چنین است:

بار خدایا! ای پروردگار هفت آسمان رفیع و هفت زمین فراخ و به محمّد و سه محمّد که با اوست و چهار علی و دو سبط بزرگوار(1) و نهر درخشان - یعنی جعفرعلیه السلام(2) - و هم نام کلیم؛ اینانند نقبای شفعا و راه های روشن و ورثه انجیل و حفظه تنزیل، بر عدد نقبا از بنی اسراییل؛ محو کنندگان گمراهی ها و نابود کنندگان باطل ها، راست گویان که بر ایشان برخواهد خاست قیامت و به ایشان می رسد شفاعت و برای ایشان است از جانب خداوند، فرض طاعت.

آن گاه گفت: بار خدایا! کاشکی من درک می کردم ایشان را، هر چند پس از سختی عمر و زندگانی من باشد.

آن گاه ابیاتی خواند و به شدّت گریست و ناله کرد، باز ابیاتی خواند.

آن گاه جارود از آن جناب سؤال از آن اسامی کرد. پس حضرت حکایت کرد شب معراج و دیدن اشباح نورانیّه ائمّه علیهم السلام را و ذکر کردن خداوند، اسامی یک یک را تا حضرت مهدی علیه السلام چنان چه گذشت در باب القاب، در لقب منتقم.

جارود عرض کرد: ایشان مذکورند در تورات و انجیل و زبور.(3)

و این خبر طولانی و با کلمات فصیحه و اشعار ملیحه است، به جهت خوف تطویل، مختصر کردم.

1- 955. مقتضب الاثر فی النص علی الائمّه الاثنی عشر، ص 38 - 31 و نیز ر.ک: کنزالفوائد، ص 256 به بعد.
2- 956. شواهدالنبوه، ص 406.

3- 957. شواهدالنبوه، ص 406.

نقل دولت آبادی از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم

پانزدهم: ملک العلما، شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در هدایه السعداء روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «بعد از حسین بن علی علیهما السلام از پسران او، نُه امام است که آخر ایشان قائم علیه السلام است.»

نقل دولت آبادی از جابر

شانزدهم: در آن جا روایت کرده از جابر بن عبداللَّه انصاری که گفت: داخل شدم بر فاطمه، دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و در پیش روی او الواحی بود و در آن، نام های امامان از فرزندان او بود. پس شمردم یازده اسم را که آخر ایشان قائم علیه السلام بود.

نقل عبدالرحمن جامی از امام حسن عسکری علیه السلام

هفدهم: عالم عارف مشهور نزد اهل سنّت، ملّا عبدالرحمن جامی در کتاب شواهد النبوّه(1) روایت کرده از بعضی که گفته: بر ابو محمّد زکی رضی اللَّه عنه در آمدم و گفتم: یابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود؟

به خانه در آمد، پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته، گویا که ماه شب چهاردهم بود، در سنّ سه سالگی. پس فرمود: «ای فلان! اگر نه پیش خدای تعالی گرامی بودی، این فرزند خود را به تو نمی نمایاندمی. نام این، نام رسول است و کنیه او، کنیه وی است، هو الّذی یملاء الارض قسطاً وعدلا کما ملئت ظلماً وجوراً.»

نقل دیگری از عبدالرحمن جامی

هیجدهم: در آن جا روایت کرده از دیگری که گفته است: روزی بر ابومحمّد درآمدم، بر دست راست وی خانه ای دیدم، پرده به آن فرو گذاشته.

1- 958. ر.ک: الفصول المهمه، ص 274.

گفتم: یا سیّدی! صاحب این امر بعد از این که خواهد بود؟

امر فرمود؛ آن پرده را برداشتم، کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی. بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته، آمد و بر کنار ابومحمّد نشست.

ابومحمّد فرمود: «این است صاحب شما» بعد از این از زانوی وی برخاست.

ابومحمّد - رضی اللّٰه عنه - گفت وی را: «یابنی! ادخل الی الوقت المعلوم»؛ به آن خانه در آمد و من به وی نظر می کردم. سپس ابومحمّد - رضی اللّٰه عنه - مرا گفت: برخیز! و ببین که در این خانه کیست؟(1)

به خانه در آمدم، هیچ کس را ندیدم.

روایت امام رضاعلیه السلام در خلف صالح

نوزدهم: ابومحمّد، عبداللّٰه ابن احمد معروف به ابن خشاب بغدادی در کتاب موالید ائمّه علیهم السلام روایت کرده به سند خود از جناب رضاعلیه السلام که فرمود: «خلف صالح و مهدی و صاحب الزمان فرزند ابی محمّد، حسن بن علی علیهما السلام است.»(2)

روایت امام صادق علیه السلام در خلف صالح

بیستم: قریب به این را از جناب صادق علیه السلام روایت کرده و هر دو خبر در باب سابق در ضمن احوال او مذکور شد.

روایت ابن صباغ از امام عسکری علیه السلام

بیست و یکم: نورالدین علی بن محمّد مکی مالکی شهیر به ابن صبّاغ در فصول المهمّه(3) روایت کرده از محمّد بن علی بن بلال که گفت: «بیرون آمد ابی محǰ۱ٙحسن

1- 959. همان.

2- 960. الفصول المهمه، ص 274.
3- 961. ر.ک: کمال الدين و تمام النعمه، ص 253؛ کفايه الاثر، ص 53 - 55؛ اعلام الورى باعلام الهدى، ج 2، ص 181 - 183؛ تفسير نور الثقلين، ج 1، ص 499، تفسير کنز الدقائق، ج 2، ص 506.

بن علی عسکری علیهما السلام پیش از وفاتش به دو سال و خبر داد ما را به خلف بعد از خود. آن گاه امر بیرون آمد به سوی من پیش از وفاتش به سه روز، و خبر کرد مرا به خلف به این که او، پسر اوست بعد از او.»

روایت ابوهشام از امام حسن عسکری علیه السلام

بیست و دوم: از ابی هشام جعفری روایت کرده که گفت، گفتم به ابی محمّد، حسن بن علی علیهما السلام: جلالت تو مانع است مرا از این که از تو سؤال کنم. آیا رخصت می دهی که از تو سؤال کنم؟

فرمود: «سؤال کن!»

گفتم: ای سیّد من! آیا برای تو فرزندی است؟

فرمود: «آری.»

گفتم: اگر حادثه ای روی داد در کجا از او سؤال کنم؟

فرمود: «در مدینه.»(1)

روایت جابر بن عبداللَّه انصاری درباره امام مهدی علیه السلام

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن علیهما السلام4

بیست و سوم: سیّد جمال الدین عطاء اللَّه بن سیّد غیاث الدین، فضل اللَّه بن سیّد عبدالرحمن محدّث معروف در کتاب روضه الاحباب(2) که در باب گذشته اعتبار خود و کتابش معلوم شد، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار صحاح و مسانید کتب اهل سنّت در حقّ مهدی علیه السلام بر آن که امامیّه گویند، روایت کرده از جابر بن یزید جعفی که گفت: شنیدم از جابر بن عبداللَّه انصاری - رضی اللَّه عنه - که می گفت: چون ایزد تعالی نازل

1- 962. سوره نساء، آیه 59.
2- 963. فصل الخطاب، صص 598 - 599.

گردانید بر پیغمبر خود این آیه را: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوْلِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ»(1)

گفتم: یا رسول اللَّه! می شناسیم ما خدا و رسول او را، پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی اطاعت ایشان را قرین ساخته است به طاعت تو؟

پس گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم: «ایشان خلفای منند بعد از من؛ اول ایشان علی بن ابی طالب است، آن گاه حسن، آن گاه حسین، آن گاه علی بن الحسین، آن گاه محمّد بن علی، معروف به باقر و زود است که درک می کنی او را، ای جابر! هرگاه ملاقات کردی او را، از من سلام برسان.

آن گاه صادق جعفر بن محمّد، آن گاه موسی بن جعفر، آن گاه علی بن موسی الرضا، آن گاه محمّد بن علی و آن گاه علی بن محمّد، آن گاه حسن بن علی، آن گاه حجّهاللَّه در زمین او و بقیّهاللَّه در میان بندگانش، محمّد بن حسن بن علی علیهم السلام.

این کسی است که فتح می کند خداوند عزّوجلّ بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را و این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود، غیبتی که ثابت نمی ماند در آن در قول به امامت او، مگر آن که آزموده خدای تعالی دل او را برای ایمان.»

جابر می گوید، گفتم: یا رسول اللَّه! آیا در غیبت امام، شیعه انتفاع یابند؟

فرمود: «آری، قسم به آن که مبعوث فرموده مرا به پیغمبری که ایشان استضائه کنند به نور او و منتفع شوند به ولایت او، مثل انتفاع مردم به آفتاب هر چند که ابر او را بالا گیرد.

ای جابر! این از اسرار مکنونه الهی است. پس پنهان دار آن را، مگر از کسی که اهل آن باشد.»

نقل محمد پارسا از حکیمه خاتون

بیست و چهارم: حافظ بخاری حنفی، محمّد بن محمّد معروف به خواجه پارسا در

1- 964. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، صص 258 - 259؛ کفایه الاثر، صص 144 - 145. مائه منقبه من مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، صص 167 - 168؛ الاحتجاج، ج 1، صص 87 - 88؛ بحارالانوار، ج 27، صص 119 - 120.

کتاب فصل الخطاب(1) بعد از ذکر روایت ولادت حضرت مهدی علیه السلام مختصراً از حکیمه خاتون گفته که حکیمه گفت: پس من آمدم نزد ابی محمّد الحسن العسکری - رضی اللَّه عنه - پس دیدم مولود را در پیش روی او در جامه زردی و بر او بود از بها و نور، آن قدر که قلبم را گرفت. پس گفتم: ای سیّد من! آیا در نزد تو علمی هست در این مولود، پس القا فرمایی آن را به ما؟

فرمود: «ای عمّه! این منتظَر است. این کسی است که بشارت دادند ما را به او.»

حکیمه گفت: پس به زمین افتادم برای خداوند که سجده کنم برای شکر این نعمت. گفت: آن گاه من تردّد می کردم نزد ابی محمّد حسن العسکری - رضی اللَّه عنه - و آن مولود را نمی دیدم. پس روزی به آن جناب گفتم: ای مولای من! چه کردی با سیّد ما و منتظَر ما؟

فرمود: «سپردم او را به آن کسی که سپرد به او، مادر موسی پسر خود را.»

سؤال جابر از ائمه بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام

بیست و پنجم: ابوالحسن، محمّد بن احمد بن شاذان، در ایضاح دفاین النواصب از طریق اهل سنّت روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام جعفر بن محمّد از پدرش از پدرانش علیهم السلام از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: خبر داد مرا جبرییل از ربّ العزّه جلّ جلاله که فرمود:

«کسی که عالم باشد که نیست خدایی جز ذات یگانه من و این که محمّدصلی الله علیه وآله وسلم بنده و رسول من است و این که علی بن ابی طالب خلیفه من است و این که ائمّه از فرزندان او، حجّت های منند، داخل می کنم ایشان را در جنّت خود به رحمت خود و نجات می دهم او را از آتش به عفو خود و مباح کنم بر او همسایگی قرب خود را و واجب گردانم برای او کرامت خود را و تمام کنم بر او نعمت خود را و بگردانم او را از خاصّه و برگزیده خود.

اگر مرا ندا کند، لبّیکش گویم و اگر مرا بخواند، اجابتش فرمایم. و اگر مرا سؤال کند، عطایش کنم و اگر ساکت شود، در عطا ابتدا نمایم. اگر بد کند،

رحمتش کنم و اگر فرار کند از

1- 965. فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین، ج 2، صص 336 - 337.

من، بخوانمش و اگر مراجعت کند، قبولش فرمایم و اگر درِ جود مرا بکوبد، برایش باز کنم.»

تا این که فرمود: پس جابر بن عبداللَّه انصاری بر خاست و گفت: یا رسول اللَّه ! کیستند ائمّه از فرزندان علی بن ابی طالب؟

فرمود: «حسن و حسین سیّد جوانان اهل جنّت، آن گاه سیّد العابدین در زمان خود علی بن الحسین؛ آن گاه باقر محمّد بن علی و زود است که درک کنی او را، پس چون او را درک کنی از منش سلام برسان؛ آن گاه صادق، جعفر بن محمّد؛ آن گاه کاظم، موسی بن جعفر؛ آن گاه رضا، علی بن موسی؛ آن گاه تقی، محمّد بن علی؛ آن گاه نقی، علی بن محمّد؛ آن گاه زکی، حسن بن علی؛ آن گاه پسر او قائم به حقِّ امّت من علیهم السلام، که پر کند زمین را از قسط و عدل، چنان که پر شده از جور و ظلم.

ای جابر! این ها خلفا و اوصیا و اولاد و عترت منند؛ کسی که اطاعت کند ایشان را، پس به تحقیق که مرا اطاعت کرده و کسی که عصیان کند ایشان را، مرا عصیان کرده و کسی که انکار کند ایشان را یا یکی از ایشان را مرا انکار کرده و به سبب ایشان نگاه دارد خداوند آسمان را که به زمین نیفتد، مگر به اذن او و به ایشان حفظ فرماید خداوند زمین را که مضطرب نکند اهلش را.»(1)

روایت امام رضاعلیه السلام در مورد حضرت قائم علیه السلام

بیست و ششم: شیخ الاسلام ابراهیم بن محمّد حموینی در فراید السمطین(2) روایت کرده که کسی از جناب رضاعلیه السلام پرسید: کیست قائم از شما اهل بیت؟ فرمود: «چهارم از فرزندان من، پسر خاتون کنیزان که پاک می کند به آن خداوند زمین را از هر جوری و

1- 966. فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول والسبطین، ج 2، صص 337 - 338.
2- 967. مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج 1، ص 254.

پاکیزه می فرماید او را از هر ظلمی و اوست که شکّ می کنند مردم در ولادت او و اوست صاحب غیبت پیش از خروجش.»

خطاب امام رضاعلیه السلام به دعبل

بیست و هفتم: در آن جا از آن جناب روایت کرده که به دعبل فرمود: «امام بعد از من، محمّد پسر من است و بعد از محمّد، پسر او، علی و بعد از علی، پسر او، حسن بعد از حسن، پسر او، حجّه قائم منتظَر در غیبت خود و مطاع در ایّام ظهورش.»(1)

نقل خوارزمی از سلمان فارسی رحمه الله

بیست و هشتم: موفق ابن احمد خوارزمی در مناقب خود روایت کرده از سلمان محمّدی که گفت: داخل شدم بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که دیدم حسین علیه السلام بر زانوی آن جناب بود و او دو چشمان را می بوسیّد و دهنش را می بویید و می فرمود: «تو سیّدی ! پسر سیّدی ! پدر ساداتی ! تو امامی ! پسر امامی ! برادر امامی ! پدر ائمّه ای ! تو حجّتی ! پسر حجّتی ! برادر حجّتی ! پدر نُه حجّتی که از صلب تواند که نُهم ایشان قائم ایشان است.»

روایت عبداللَّه بن مسعود از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم

بیست و نهم: ابن شهر آشوب، در مناقب(2) از طریق اهل سنّت روایت کرده از عبداللَّه بن مسعود که گفت: شنیدم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می فرمود: «ائمّه بعد از من دوازده تن اند، نُه تن ایشان از صلب حسین علیه السلام است که نهم ایشان مهدی است.»

خطاب رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به امیرالمؤمنین علیه السلام

سی ام: روایت کرده از عبداللَّه بن محمّد بغوی از علی بن جعد از احمد بن وهب

1- 968. سوره حجر، آیه 75.
2- 969. مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج 1، ص 251.

بن منصور از ابی قبیصه، شریح بن محمّد عنبری از نافع از عبداللّه بن عمر که نبی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «یا علی! من نذیر امّت خویشم و تو هادی ایشانی و حسن قائد ایشان است و حسین سائق ایشان است و علی بن الحسین جامع ایشان است و محمّد بن علی عارف ایشان است و جعفر بن محمّد کاتب ایشان است و موسی بن جعفر محصی ایشان است و علی بن موسی عبور دهنده و نجات دهنده و دور کننده دشمنان ایشان و نزدیک کننده مؤمنان ایشان است و محمّد بن علی قائد و سایق ایشان است و علی بن محمّد عالم ایشان است و حسن بن علی معطی ایشان است و قائم خلف ساقی و شناسنده و شاهد ایشان است. «إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ»(1).(2)

خطاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به امیرالمؤمنین علیه السلام در وجوب موالات با ذریه آن جناب

سی و یکم: شیخ اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اربلی حنبلی در اربعین خود به اسناد خود از محمّد نوفلی روایت می کند که گفت: خبر داد مرا پدرم و او خادم امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام بود از آن جناب، گفت: خبر داد مرا پدرم، کاظم، گفت: خبر داد مرا پدرم، صادق، گفت: خبر داد مرا پدرم، باقر، گفت: خبر داد مرا پدرم، زین العابدین، گفت: خبر داد مرا پدرم، سیّدالشهدا، گفت: خبر داد مرا پدرم، سیّد اوصیا، فرمود: خبر داد مرا برادرم و حبیبم، رسول خدا و سیّد انبیا - صلوات اللّه علیه و علیهم - و فرمود: «یا علی! کسی که خوشنودش می کند که ملاقات کند خدا را در حالی که اقبال فرموده بر او و راضی است از او، پس موالات کند با تو و ذریّه تو، تا کسی که اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است و ختم می شود به او ائمّه علیهم السلام.»

مؤلّف گوید: ظاهر این است که در این خبر، اسم هریک از امامان را داشته و مؤلّف به جهت اختصار یا خوف تشنیع شیعه حذف کرده و از تأمّل معلوم می شود که همان خبر اولی است که ما از اربعین محمّد بن ابی الفوارس نقل کردیم و این خبر در هر دو، چهارم

1- 970. میزان الاعتدال، ج 1، ص 574.

2- 971. الموضوعات (ابن الجوزى)، ج 1، ص 131؛ لسان الميزان (ابن حجر)، ج 2، ص 335.

اخبارِ اربعین است و به همین ترتیب، مطابق است تا اکثر آن و باقی هم غالباً مطابق است و لکن در غالب آن اخبار اختصار کرده و در بعضی اکثر متن را ساقط کرده و با قلّت اسباب و ضیق مجال به این مقدار قناعت کرده و بر چند امر تنبیه کنیم.

اول:

آن که بعضی از این اخبار، اگر چه صراحت ندارد در مدّعا ولکن مضمون آن مطابق نمی شود مگر با مذهب امامیّه اثنا عشریّه. پس ضرری ندارد در داخل نمودن آنها در سلک اخبار منصوصه ولا محاله مؤیّد و مقوّی باقی خواهد بود؛ اگر چه ما را کافی است در این مقام کمتر از آن چه خصم را چاره ای نیست از قبول کردن خبر معتبر در نزد خودشان، که معارضی ندارد، بلکه مؤیّد است به اخبار متواتره در طرق امامیّه، بلکه در صورت معارضه نیز مقدّم باشد. چه مضمون آن متّفقٌ علیه شود که در مخاصمه مرجع خواهد بود و خبری که خصم به آن منفرد باشد، نتواند در این مقام آن را بیرون آورد، چه در نزد خصمش حجّت نیست با آن که معارض بحمداللّه مفقود است.

دوم:

بسا هست توهّم رود که این جماعت با نقل این اخبار صریحه در مذهب امامیّه، چگونه اختیار مذهب دیگر کرده در اصول، اشعری یا معتزلی و در فروع، مالکی یا حنفی یا شافعی یا حنبلی شدند و اصول و فروع خود را از آنها اخذ کردند و از این جماعت، هر که ایشان را امام می دانند چیزی نگیرند و به ایشان اقتدا نکنند؟

جواب این شبهه آن است که اکابر علمای ایشان در این مقام و نظایر آن چند مسلک پیش گرفتند که راه خیال استدلال به آنها و دلالت کردن آن اخبار را بر مذهب امامیّه بر دیگران مسدود کردند:

اول: تضعیف اسانید آن اخبار و نسبت بعضی روات خود را به وضع و کذب و تدلیس و

تشیّع حتّی مشهورین از محدّثین خود را که مملوّ است کتب ایشان از اخبار آنها، گاهی این نسبت را به او می دهند.

مثل ابومطیع حکم بن عبداللّه بلخی فقیه صاحب ابوحنیفه که ذهبی او را در میزان،(1) علّامه کبیر گفته و ابوحاتم او را مرجئی کذّاب دانسته(2) و جوزقانی می گوید حدیث وضع می کرد(3) و ابن جوزی(4)نیز او را وضّاع می داند و احمد حنبل گفته: سزاوار نیست کسی از او چیزی روایت کند.(5)

ذوالنون مصری که از اکابر صوفیه ایشان است، ابن جوزی او را به وضع حدیث متّهم کرده است.

جوزقانی او را وضّاع دانسته؛ چنان چه در مختصر تنزیه الشریعه گفته: احمد بن صالح که ذهبی در میزان(6) گفته او حافظ ثبت و یکی از اعلام بوده و دیگران نیز مدح کردند، ابوداود می گوید: نه ثقه بود و نه مأمون.(7)

یحیی بن معین می گوید: کذّاب بود.(8)

محمّد بن عمر واقدی که او را عالم دهر و امین مردم بر اسلام می دانند و بعضی او را امیرلمؤمنین در حدیث می دانند!(9) با این حال خوارزمی در مسند ابوحنیفه از یحیی بن معین نقل کرده که گفته: واقدی بیست هزار حدیث بر پیغمبر خداصلی الله علیه وآله وسلم وضع کرد و از احمد

1- 972. لسان المیزان، ج 2، ص 335.
2- 973. الکشف الحثیث عمن رمی بوضع الحدیث، ص 39.
3- 974. الجرح و التعدیل، ج 3، ص 121 و ج 9، ص 201؛ الموضوعات، ج 3، ص 43.
4- 975. میزان الاعتدال، ج 1، ص 103.
5- 976. همان، ص 104، در متن چنین است قال ابوداود: کان یقوم کل لعن فی الحدیث و قال النسائی: لیس بثقهٍ ولامأمون. که چنان چه مشخص است این جمله مربوط به نسائی است نه ابوداود و گویا در قلم مولّف خطایی رخ داده است.
6- 977. میزان الاعتدال، ج 1، ص 104.

7- 978. ميزان الاعتدال، ج 3، ص 665.
8- 979. ميزان الاعتدال، ج 3، ص 474 - 468.
9- 980. همان، ج 4، ص 269.

حنبل نقل کرده که گفت: واقدی اسانید را ترکیب می کند و ابن مدینی گفته: حدیث او را نباید نوشت و شافعی گفته: کتب او دروغ است.

محمّد بن اسحاق، صاحب سیر و مغازی که شافعی گفته: هر متبحّری در سیر محتاج او است و سعید بن حجّاج او را امیرالمؤمنین در حدیث گفته، مالک معروف او را دروغگویی از دروغگویان می دانست، چنان چه در میزان الاعتدال ذهبی(1) است.

نعیم بن حمّاد، صاحب کتاب فتن و غیره؛ در میزان از ازدی نقل کرده که او در تقویت سنّت، حدیث وضع می کرد و حکایاتی از علما در عیب ابی حنیفه که، همه آنها دروغ است.(2)

حافظ محمّد بن عثمان بن ابی شیبه که از اکابر علماست و سمعانی در انساب،(3) او را مدح بلیغی کرده و ذهبی نیز در میزان(4) او را، حافظِ عالم بصیر به حدیث و رجال دانسته، با این حال عبداللّه بن احمد بن حنبل او را کذّاب می گفت و ابن خراش او را واضع حدیث می دانست.(5)

ذهبی از عبداللّه بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صرّاف و داود بن یحیی نقل کرده که ایشان او را کذّاب می دانستند و داود می گفت: او چیزها بر قومی وضع کرده بود که هرگز خبر به آن نداده بودند.(6)

زبیر بن بکّار معروف که از اکابر علما و استاد در فن تاریخ و نسب و قاضی مکّه بود و او را به مناقب جلیله مدح کرده اند؛ شیخ حافظ ابوافضل احمد بن علی بن عنبر سلیمانی چنان چه در میزان است او را در عِداد واضعین حدیث شمرده و

ص:369

1- 981. الانساب، ج 4، ص 141.
2- 982. میزان الاعتدال، ج 3، ص 642.
3- 983. همان
4- 984. همان، ص 643.
5- 985. میزان الاعتدال، ج 2، ص 66.
6- 986. همان، ص 502.

گفته: حدیث او منکر است.(1)

عبداللَّه بن مسلم بن قتیبه دینوری لغوی نحوی، صاحب کتاب معارف که ابن خلکان و غیره او را مدح بلیغ نمودند؛ و در میزان از حاکم نقل کرده که اجماع کردند امّت بر این که او کذّاب بوده.(2)

اسد بن عمرو(3) که از اعاظم علما و تلمیذ رشید ابوحنیفه بود و در بغداد و واسط قضاوت داشت؛ در میزان(4) بعد از نقل توثیق او از خطیب و غیره از یحیی بن معین نقل کرده که او کذّاب بود و چیزی نبود، و ابن حبان(5) گفته که او حدیث درست می کرد بر مذهب ابوحنیفه و برای مثال به این عشره منذره باید قناعت کرد.

در ذکر اثبات بودن مهدی موعود همان حجه بن الحسن علیهما السلام5

دوم: نسبت دادن صاحب کتاب به تشیع و رفض چنان چه بعضی در حقّ ابن طلحه گفتند.

سوم: انکار بودن کتابی که خبر از آن اخذ شده از مؤلّف آن و نسبت دادن شیعه را به این تدلیس که ایشان، خود کتابی نویسند و به علمای ما نسبت دهند و کتاب موضوع از برای شرح این مطالب نیست که تا آشکار شود که مدلّس مفتری غریق متشبّث به هر حشیش کیست؟

چهارم: حمل امامت را بر مطالب باطنیّه و ریاست قلبیّه، نه خلافت ظاهره و ریاست در سیاست و بیان احکام ظاهریّه، پس منافاتی ندارد امامت هر یک از ایشان در هر عصری و بروز کرامت از ایشان با خلافت ظاهره، مثل یزید و مروان.

مثلاً در آن زمان، شاه ولی اللَّه هندی که از اکابر علمای اهل سنّت است، در مقاله وضیعه گفته: این حقیر را معلوم شده است که ائمّه اثنا عشر - رضی اللَّه عنهم - اقطاب نسبتی بودند از نسبت ها و رواج تصوّف، مقارن انقراض ایشان پیدا شد؛ امّا عقیده و شرع را

1- 987. اصل: عمر و در میزان در پاورقی «عامر» ذکر کرده است.
2- 988. میزان الاعتدال، ج 1، ص 206.

3- 989. اصل: ابن حیان
4- 990. الغیبه، ص 101 - 102.
5- 991. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص و نیز ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 17، ذیل حدیث اول.

به جز از حدیث پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم نتوان گرفت. قطبیّت ایشان امری است باطنی، به تکلیف شرعی کار ندارد و نصّ و اشاره هریک بر متأخّر، به اعتبار همان قطبیّت است و امور امامت که می گفتند راجع به همان است که بعض خلّص یاران خود را بر آن مطّلع می ساختند، پس از زمانی قومی تعمّق کردند و قول ایشان را بر محمل دیگر فرود آوردند، انتهی.

غرض با این شبهات و احتمالات، هیچ بعدی ندارد که با دیدن بیشتر از این اخبار واضحه صحیحه در کتب خود، احتمال صحّت مذهب امامیّه ندهند!

چنان چه دیدی که محیّ الدین در فتوحات با آن که هر یک از ائمّه علیهم السلام را امام گفته و به همه دوازده تصریح کرده، امامیّه را اصل در ضلالت می دانند که گمراهی هر فرقه از فرق مسلمین از طرف ایشان است و این نیست مگر آن که امامت را از سنخ قطبیّت می داند و لهذا همه اقطاب ایشان در احکام ظاهره، تا آن وقت که بنای کردن آن را دارند، به یکی از ائمّه اربعه خود رجوع می کردند، از مالک و ابوحنیفه و شافعی و ابن حنبل.

سوم:

آن که بعضی از اخبار گذشته که به توسّط بعضی از علمای اعلام نقل کردیم، شبهه ای نیست در صحّت نقل آن از ایشان؛ چه علاوه بر علوّ مقام و تقوا و صدق و دیانت که داشتند، غالباً در ازمنه سابقه، مقهور آن جماعت بودند به ملاحظه سلاطین وقت، عادتاً ممکن نیست که خبری از کتب معروف ایشان یا عالم معتبری نقل کند در کتاب خود و به آن احتجاج نماید و کتاب خود را نشر دهد، با آن که در آن کتاب نباشد و آن عالم نگفته باشد و جمله ای از علمای ما را به علم و صدق و تقوا در کتب خود ذکر کردند، مانند شیخ مفید و سیّد مرتضی و کراجکی و ابن شهر آشوب و نظایر ایشان، چنان چه در محلّ خود مذکور است.

ص:371

فصل : اقوال اهل سنت در مهدی موعود

نصوص امامیّه از رسول خدا و ائمّه اطهار بر امامت حجه بن الحسن علیه السلام

امّا نصوص امامیّه از رسول خدا و ائمّه - صلوات اللّٰه علیهم - بر این که مهدی موعود، امام دوازدهم، حجّه بن الحسن عسکری علیهما السلام است زیاده از آن است که بتوان احصا کرد و ذکر تمام موجود، موجب تطویل است و بحمداللّٰه در بسیاری از کتب احادیث عربیّه و فارسیّه موجود است، خصوص مجلّد نهم از بحار و ترجمه آن از فاضل آقا رضی بن ملّا محمّد نصیر بن ملّا عبداللّٰه بن العالم الجلیل ملّا محمّد تقی مجلسی و سیزدهم بحار و ترجمه آن و لکن ما در این جا به ذکر چند خبر از کتاب سلیم و بعضی اخبار از کتبی که نزد علّامه مجلسی رحمه الله نبوده، قناعت کنیم:

روایات سلیم بن قیس درباره امام عصرعلیه السلام

اول:سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب خود - که شیخ نعمانی در غیبت(1) خود می گوید: خلافی نیست در میان حَمله علم شیعه که آن کتاب، اصلی است از اصول که روایت کرده آن را اهل علم و حَمله حدیث اهل بیت علیهم السلام و اقدم آنها و از اصولی است که شیعه به آن رجوع می کنند و بر او اعتماد می کنند - که از خود آن جناب شنید که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود در بیان ذکر اولی الامر: «تو یا علی ! اول ایشانی !....»

آن گاه شمردند تا امام حسن عسکری علیه السلام پس فرمود: «آن گاه پسر او، حجّت قائم خاتم اوصیای من و خلفای من و منتقم از اعدای من که پر می کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور و ظلم.»(2)

1- 992. کتاب سلیم بن قیس هلالی، صص 363 - 364.
2- 993. همان، ص 352.

دوم: نیز در آن جا روایت کرده از آن جناب که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «من اولی هستم به مؤمنین از نفوس خودشان، نیست بر ایشان با وجود من امری و علی علیه السلام بعد از من، اولی است به مؤمنین از نفس های خودشان، نیست برای ایشان با وجود او، امری.»

آن گاه ذکر فرمود تا حضرت باقرعلیه السلام، به همین قسم، و فرمود: «در عقب محمّد، مردانی هستند یکی پس از دیگری، نیست هیچ کدام از ایشان مگر اولی به مؤمنین از انفس خودشان، نیست برای ایشان با وجود آنها امری، همه هُداتند، هادیند، مهدیند....»(1)

تا آن که ذکر فرمود جنّت عدن را و فرمود: «بامن در آن جا از اهل بیت من دوازده تن اند، اول ایشان علی بن ابی طالب و حسن و حسین و نُه تن از فرزندان حسین علیهم السلام.» آن گاه جمله ای از اوصاف ایشان را از عصمت و تبلیغ و هدایت و غیر آن بیان فرمود.

سوم: نیز در آن جا روایت کرده از آن جناب که فرمود: «ای سلیم! من و اوصیای من که یازده مردند از فرزندان من، ائمّه هدایت کنندگانِ هدایت شدگانِ محدّثیم؛ یعنی آن که مَلک با او سخن گوید.»

گفتم: یا امیرالمؤمنین! کیستند ایشان؟

فرمود: «دو پسر من حسن و حسین علیهما السلام، آن گاه این پسر من - و گرفت دست علی بن الحسین علیه السلام را و آن جناب شیر می خورد - آن گاه هشت نفر از فرزندان او، هر یک بعد از دیگری تا این که این دوازده تن اوصیایند.»(2)

چهارم: نیز گفته که با امیرالمؤمنین علیه السلام از صفّین مراجعت می کردیم، پس فرود آمد عسکر نزدیک دیر نصارایی؛ پس ذکر کرد بیرون آمدن راهبی از آن دیر را که نام او شمعون بن حمون بود، از فرزندان شمعون، وصیّ عیسی علیه السلام و با او کتابی بود به خطّ شمعون و املای عیسی علیه السلام و در آن جا مذکور بود بعد از اوصاف رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم وزارت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و این که او، ولیّ هر مؤمن است بعد از او که آن گاه یازده نفر از فرزندان او و فرزند فرزند او، اول آنها شبر، دوم شبیر و نُه تن از فرزند شبیر، یکی بعد از دیگری.

1- 994. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص 255.
2- 995. ر.ک: کفایه المهتدی، گزیده ص 28، ذیل حدیث دوم.

آخر ایشان کسی است که نماز می کند عیسی علیه السلام خلف او و نام برده بعد از ایشان کسی را که سلطنت می کند و کسی که دین خود را مخفی می کند و کسی که ظاهر می شود و اول کسی که از ایشان ظاهر می شود و پر می کند جمیع بلاد خداوند را از عدل و داد و مالک می شود ما بین مشرق و مغرب را تا این که غالب می کند او را خداوند بر همه ادیان.

آن گاه شرح داده حال جمله ای از ائمّه ظلال را و در آخر خبر، سلیم می گوید: حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود: «برخیز و کتاب او را از عبرانی ترجمه کن به عربی.»

چون نسخه کرد و آورد، حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: «به نزد من بیاور آن کتاب را که به تو دادم و بخوان آن را ای پسر من! و تو ای فلان! نظر کن در نسخه این کتاب که او خطّ من است و املای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.»

چون خواند یک حرف با هم خلاف نداشت. گویا املای یک نفر بود.(1)

روایات فضل بن شاذان درباره حجه بن الحسن علیهما السلام

قسمت اول

پنجم: شیخ ثقه جلیل القدر عظیم الشأن ابومحمّد فضل بن شاذان نیشابوری که صد و هشتاد جلد کتاب تألیف فرموده و از حضرت رضا و جوادعلیهما السلام روایت کرده و در آخر زمان عسکری علیه السلام وفات کرده و حضرت بر او رحمت فرستاده در کتاب غیبت خود، مسمّی به اثبات الرجعه روایت کرده از حسن بن محبوب از علی بن ریاب که گفت: حدیث کرد مرا ابو عبداللّه علیه السلام حدیث طولانی از امیرالمؤمنین علیه السلام و در آخر آن، حضرت جمله ای از فتن آخرالزمان را بیان فرمود تا خروج دجّال، پس فرمود: «آن گاه ظاهر می شود امیر امره و قاتل کفره، سلطان مأمول که متحیّر است در غیبت او عقول و او نُهم از فرزندان تو است ای حسین! ظاهر می شود بین رکنین و غالب می شود بر ثقلین و وا نمی گذارد در زمین ادنین، یعنی پست رتبه و فطرت ها را.

خوشا به حال مؤمنی که درک می کند زمان او را و می رسند هنگام او را و حاضر می شوند در ایّام او و ملاقات می کنند با اقوام او.»

1- 996. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده صص 32 - 33، ذیل حدیث دوم.

ششم: نیز روایت کرده از ابن ابی عمیر از حماد بن عیسی از ابی شعبه حلبی از ابی عبداللَّه علیه السلام از پدرش محمّد بن علی از پدرش علی بن الحسین از عمّش حسن بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام، که گفت: پرسیدم از جدّ خود، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از امامانی که بعد از آن جناب خواهند بود.

فرمود: «امامان بعد از من به عدد نقبای بنی اسراییل، دوازده تن هستند که عطا نموده است خداوند به ایشان دانش و فهم مرا و تو از ایشانی، ای حسن !»

گفتم: «یا رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم ! کی خروج خواهد کرد قائم ما اهل بیت؟»

فرمود: «جز این نیست ای حسن که مَثل او مَثل روز قیامت است که پنهان داشته خداوند علم آن را بر اهل آسمان ها و زمین، نمی آید روز قیامت مگر ناگاه و بی خبر.»(1)

هفتم: نیز روایت کرده از عبدالرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه از ابی جعفرعلیه السلام که فرمود پیغمبر به امیرالمؤمنین - صلوات اللَّه علیهما - : «یا علی ! زود باشد که قریش ظاهر سازند بر تو، آن چه پنهان داشته اند آن را و مجتمع شود کلمه ایشان بر ستم نمودن و غلبه کردن بر تو؛ پس اگر اعوان و انصاری بیابی، جهاد کن با ایشان و اگر نیابی، باز دار دست خود را و نگاهدار خون خود را، پس به درستی که شهید شدن از پی است تو را و بدان که فرزند من انتقام خواهد کشید در دنیا از آنها که بر تو و اولاد و شیعه تو ظلم کنند و خدای تعالی در آن جهان ایشان را به عذاب شدید گرفتار خواهد گردانید.»

سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا ! کیست آن که این کار را خواهد کرد؟

فرمود: «نهمین از اولاد پسر من؛ حسین، آن گاه ظاهر گردد بعد از پنهان بودن طولانی، سپس اعلان نماید امر خدا را و ظاهر سازد دین خدا را و انتقام کشد از دشمنان خدا و پر کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور و ظلم.»

سلمان گفت: کی ظاهر خواهد شد یا رسول اللَّه؟

فرمود: «آن را کسی نمی داند مگر خدای تعالی؛ لکن آن را نشان ها است که از جمله آنهاست ندایی از آسمان و فرو رفتن جمعی به زمین در مشرق و فرو رفتن در مغرب و فرو

1- 997. همان، ص 43، حدیث چهارم.

رفتنی در بیداء.»(1)

هشتم: نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از ابی ایّوب ابراهیم بن ابی زیاد خزاز از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی که او گفت: داخل شدم به منزل مولای خود، حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و در دست آن حضرت صحیفه ای دیدم که بر آن می نگریست و سخت می گریست.

گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! ای فرزند رسول خدا! چیست این صحیفه؟ حضرت فرمود: «این نسخه، لوحی است که خدای تعالی به رسول خود به هدیه فرستاد؛ آن لوحی که در آن بود نام خداوند و نام رسول او و نام امیرالمؤمنین علیه السلام و نام عمّم حسن بن علی علیه السلام، نام پدرم و نام من و نام فرزندم محمّد باقر و نام فرزند او جعفر صادق و نام فرزند او موسی کاظم و نام فرزند او علی رضا و نام فرزند او محمّد تقی و فرزند او علی نقی و فرزند او حسن زکی و فرزند او حجّه اللّه و قائم بامر اللّه و منتقم از اعداء اللّه. آن که ایب شود غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و داد هم چنان که پر شده باشد از ستم و بیداد.»(2)

نهم: نیز روایت کرده از محمّد بن سنان از مفضل بن عمر از جابر بن یزید جعفی از سعید بن مسیّب از عبدالرحمن بن سمره که او گفت که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «چون آفرید حضرت ملک جلیل، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را، حجاب از پیش نظر آن جناب برداشت؛ در جنب عرش مجید، نوری دید.

پرسید: «بار خدایا! این نور چیست؟»

خداوند فرمود: «این نور برگزیده من است از خلق من.»

سپس دید نوری در جنب او.

گفت: «بار خدایا! چیست این نور؟»

حق تعالی فرمود: «آن ناصر دین من، علی است.»

1- 998. سوره صافات، آیه 83.
2- 999. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 49 - 50، حدیث ششم.

در جنب آن دو نور، سه نور به نظر مبارک درآورد.

پرسید: «این نورها چیست؟»

خطاب رسید: «آن نور فاطمه، دختر محمّد و حسن و حسین است که دو فرزند او و دو فرزند علی بن ابی طالب هستند.»

گفت: ای خداوند من! نُه نور می بینم که دور آن پنج نور در آمدند.

ندا رسید: «آن نور علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و حجّه بن الحسن است. آن که ظاهر شود بعد از غایب شدن از شیعه و دوستانش.»

ابراهیم علیه السلام گفت: ای خداوند من! نورهای بسیار می بینم که دور ایشان را فرو گرفته اند که نمی شمارد آن انوار را مگر تو، - یعنی به غیر از تو که خداوند عالمیانی، کسی قادر بر شمردن آن نورهای بسیار نیست - آن نورها چیست؟

حق تعالی فرمود: «آن نورهای شیعیان ایشان است و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام که امیرالمؤمنین است.»

ابراهیم گفت: به چه چیز شناخته می شود شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام.

حق تعالی فرمود: «به پنجاه و یک رکعت نماز، یعنی در شبانه روزی گزاردن و به جهر بسم اللّه الرحمن الرحیم گفتن، یعنی در نماز و دعا خواندن در نماز پیش از رکوع و جبین بر خاک گذاشتن بعد از نماز و انگشتر در دست راست کردن.»

ابراهیم گفت: خدایا! مرا از شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قرار ده!

خطاب رسید: «یا ابراهیم! ما تو را از شیعیان علی گردانیدیم.»

از این جهت حضرت عزّت، فرو فرستاد در قرآن عظیم در شأن ابراهیم، این آیه را: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ»(1) یعنی به درستی و راستی، هر آینه از شیعه اوست ابراهیم.»

مفضل گفت: روایت کرده اند از برای ما که در وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام احساس نمود که وقت رحلت است، روایت کرد این حدیث شریف را به جهت اصحاب خود و

1- 1000. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 57 - 58، حدیث هشتم.

به سجود رفت؛ پس قبض کرده شد روح مقدّس آن حضرت، در آن هنگام که در سجود بود.(1)

دهم: نیز روایت کرد از عبدالرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزه ثمالی و نیز روایت کرد از حسن بن محبوب از ابوحمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبداللّٰه بن عباس که او گفت، پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «چون مرا عروج به آسمان ها فرمودند، به سدره المنتهی رسیدم؛ خطاب از حضرت ربّ الارباب رسید: «یا محمّد !»

گفتم: «لبّیک ! لبّیک ! ای پروردگار من !»

خداوند تعالی فرمود: «ما هیچ پیغمبری به دنیا نفرستادیم که منقضی شود روزگار نبوّت او، الاّ آن که به پای داشت به امر دعوت و به جای خود گذاشت برای هدایت امّت، بعد از خود، وصیّ خود را به جهت نگاهبانی شریعت، حجّتی را. پس ماگردانیدیم علی بن ابی طالب را خلیفه تو و امام امّت تو، پس حسن را - یعنی مقررّ گردانیدیم که بعد از علی، خلیفه تو و امام امّت تو، حسن باشد - و بعد از او حسین و بعد از او علی بن الحسین و بعد از او جعفر بن محمّد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمّد بن علی و بعد از او لی بن محمّد و بعد از او حسن بن علی و بعد از او حجّت پسر حسن علیهم السلام.

یا محمّد ! سر بالا کن.

چون سر برآوردم، انوار علی و حسن و حسین و نُه تن از اولاد حسین را دیدم و حجّت یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام در میان ایشان می درخشید که گویا کوکب درخشنده بود.»

آن گاه خداوند فرمود: «این ها خلیفه ها و حجّت های منند در زمین و خلیفه ها و اوصیای تواند بعد از تو. پس خوشا به حال کسی که دوست دارد ایشان را و وای بر آن کسی که دشمن دارد ایشان را.»(2)

یازدهم: نیز روایت کرد از محمّد بن ابی عمیر و احمد بن محمّد بن ابی نصر از ابان بن

1- 1001. سوره اخلاص، آیه 4 - 3.
2- 1002. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 61 - 63، حدیث نهم.

عثمان الاحمر از ابان بن تغلب از عکرمه از عبداللّه بن عباس گفت: یهودیی که او را نعثل می گفتند به نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت: یا محمّد! من چند چیز از تو می پرسم که بسیار وقتی است که آن در سینه من می گردد؛ اگر جواب ادا نمایی، اسلام می آورم بر دست تو. آن حضرت فرمود: «ای ابا عماره! بپرس!»

گفت: یا محمّد! پروردگار خود را از برای من وصف کن.

آن حضرت فرمود: وصف نمی توانند کرد حضرت خالق را مگر به آن چیزی که خود وصف کرده است به آن خود را. چگونه وصف نمایند خالق واحد و آفریننده یگانه را که عاجز است حواس از آن که او را دریابد و ادراک ذات مقدّس او نماید و فرومانده است اوهام، از آن که او را بیابد و به کنه ذات او برسد و درمانده است خطرات، از آن که برای او حدّی پیدا کند و ناتوان است بصایر، از آن که احاطه قدرت او کند.

بزرگ تر است از آن که وصف او کنند وصف کنندگان. دور است در نزدیکی، نزدیک است در دوری - یعنی نزدیک و دور نزد علم او یکسان است - چگونگی را او چگونگی داده است، پس، نمی توان گفت که چگونه است و کجایی را او کجایی بخشیده پس نمی توان گفت که کجاست.

منقطع می شود فکرها از شناختن او، یعنی باید بدانید که کیفیّت و امنیّت از او پیدا شده و به قدرت او وجود یافته، پس او احد است یعنی تکثّر در وحدانیّت ذاتش متصوّر نیست و از ابعاض و اجزا معرّا و بری است و صمد است یعنی جسم نیست که توان گفت که میان تهی است و خداوندی است که کلّ خلایق در حوایج و رغایب روی به درگاه او می آورند و از او حاجت ها می طلبند و از او مرادها می یابند.»

بالجمله آن حضرت فرمود: «خدای تعالی احد و صمد است؛ هم چنان که خود، خود را وصف کرده است و وصف کنندگان نمی رسند به حدّ وصف کردن و نشان دادن او و چنان چه خود، وصف خود فرموده «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ*وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ»(1) است.

نعثل گفت: راست گفتی یا محمّد! پس خبر ده مرا از آن که گفتی خدا یکی است و او را

1- 1003. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 61 - 63، حدیث نهم.، ص 67، حدیث دهم.

شبیه نیست. آیا نه چنین است که خدا یکی است و انسان نیز یکی است و یگانگی و وحدانیّت خدا مانند شده است وحدانیّت و یگانگی انسان را.

آن حضرت فرمود: «خداوند واحد است، واحد المعنی؛ یعنی همیشه واحد و یگانه بود و چیزی با او نبوده و بی حدّ و بی اعراض است و همیشه هم چنین بوده و هم چنین خواهد بود و انسان، واحد ثنوی است یعنی غیر واحد حقیقی است، جسم است و عرض است و روح است و جز این نیست که تشبیه در معانی است نه در غیر معانی است، یعنی هیچ کس در معنی وحدانیّت با او شرکت ندارد.»

نعثل گفت: راست گفتی یا محمّد! پس خبر ده مرا که وصیّ تو کیست؟ زیرا که هیچ پیغمبر نبوده، الّا آن که او را وصیّی بوده و پیغمبر ما موسی، وصیّت کرد به یوشع بن نون.

آن حضرت فرمود: «بلی! خبر دهم تو را به درستی که وصی و خلیفه من بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او دو سبط من، حسن و حسین علیهما السلام و به وصایت از پی حسین علیه السلام در می آیند نُه تن از صلب حسین که ائمّه علیهم السلام ابرار و امامان نیکو کارند.»

نعثل گفت: «نام کن ایشان را. - یعنی به نام، ایشان را ذکر کن از برای من - یا محمّد!»

حضرت فرمود: «بلی! چون حسین در گذرد پسر او علی، وصی و خلیفه باشد و چون مدّت خلافت و وصایت علی به نهایت رسد، پسر او محمّد و چون مدّت وصایت محمّد تمام شود، پسر او جعفر و چون مدّت وصایت جعفر گذرد، پسر او موسی و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او محمّد و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او حسن و بعد از او، پسر او، حجّه بن الحسن؛ ایشان دوازده امامند به شماره نقبای بنی اسراییل.»

نعثل گفت: پس جای ایشان در بهشت کجاست؟

فرمود: «با منند در درجه من.»

گفت: شهادت می دهم که نیست الهی، الّا حضرت اللّٰه تعالی و شهادت می دهم که تو رسول و فرستاده خدایی و شهادت می دهم که ایشانند اوصیای

بعد از تو و به تحقیق که یافته ام این معنی را در کتب متقدّمه. پس خبر ده مرا ای رسول خدا! از وصیّ دوازدهم از جمله اوصیای تو.

آن حضرت فرمود: «او غایب خواهد شد تا نبینند او را و زمانی پیش آید امّت مرا که نماند از اسلام مگر اسم اسلام و از قرآن الاّ رسم قرآن! و در آن هنگام رخصت دهد خداوند تعالی او را به خروج نمودن.»

سپس بلرزید نعثل و برخاست از پیش پیغمبر و در آن حال می گفت: صلوات خدا بر تو باد، ای بهترین پیغمبران! و صلوات خدا باد بر اوصیای تو که پاک و منزّه اند از عیب ها و گناهان و سپاس و حمد مر خدایی را که پروردگار عالمیان است.(1)

در بعضی از روایات در اواخر این حدیث زیادتی هست یا شعری که نعثل انشا نمود در مدح پیغمبر و ائمّه اثنا عشر - صلوات اللّٰه علیهم اجمعین ورضوانه -

قسمت دوم

دوازدهم: نیز روایت کرده از فضاله بن ایوّب از ابان بن عثمان از محمّد بن مسلم از ابوجعفرعلیه السلام که گفت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم با امیرالمؤمنین علیه السلام: «من اولایم به مؤمنین از نفس های ایشان، بعد از آن، تو یا علی! اولایی به مؤمنین از نفس های ایشان، بعد از آن، امام حسن اولی است به مؤمنین از نفس هایشان. بعد از آن، امام حسین اولی است به مؤمنین از نفس هایشان، بعد از آن، علی بن الحسین اولی است به مؤمنین از نفس هایشان و بعد از آن، محمّد بن علی اولی است به مؤمنین از نفس هایشان، بعد از آن، جعفر بن محمّد اولی است از نفس هایشان، و بعد از آن، نفس هایشان و بعد از آن، محمّد بن علی اولی است به مؤمنین از نفس هایشان، بعد از آن، جعفر بن محمّد اولی است به مؤمنین از نفس هایشان و بعد از آن، موسی بن جعفر اولی است به مؤمنین از نفس هایشان و بعد از آن، علی بن موسی اولی است به مؤمنین از نفس هایشان و بعد از آن، محمّد بن علی اولی است به مؤمنین از نفش هایشان و بعد از آن، علی بن محمد اولی است به مؤمنین از نفس هایشان و بعد از آن، حسن بن علی اولی است به مؤمنین از نفس هایشان و بعد از آن، حجّه بن الحسن اولی است به مؤمنین از نفس های ایشان، آن که منتهی می شود به او خلافت و وصایت و غایب خواهد شد مدّتی دراز، بعد از آن ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد

1- 1004. سوره نور، آیه 55.

آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. والحمداللَّه.»(1)

سیزدهم: نیز روایت کرده از محمّد بن حسن واسطی از زفر بن هذیل از سلیمان بن مهران الاعمش از مورق از جابر بن عبداللَّه انصاری که او گفت: داخل شد مردی از یهود به مجلس پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که جندل نام او بود و پدرش جناده نام داشت و از یهود خیبر بود.

پس گفت: یا محمّد! خبر ده ما را از آن که خدای را نیست و از آن چه نزد خدا نیست و از آن چه آن را نمی داند خدا!

حضرت فرمود: «آن که نیست خدای را، شریک است و آن چه نیست نزد خدا، ظلم است و آن چه نمی داند آن را خداوند، آن قول شما گروه یهودیان است که می گویید: عزیر پسر خداست! واللَّه که خدا کسی را فرزند خود نمی داند.»

جندل گفت: «اشهد ان لا اله الاّ اللَّه و انّک رسول اللَّه حقّاً»

بعد از آن گفت: ای رسول خدا! من در خواب، موسی بن عمران را دیدم که به من گفت: ای جندل! به دست محمّد مسلمان شو و به اوصیای بعد از او بگرای و تمسّک نمای به ایشان و بیزاری جوی از بدکیشان! چون خداوند عالمیان مرا توفیق داد و به خدمت رسانید و شرف اسلام روزیم گردانید، مرا بر حال اوصیای خود آگاه گردان تا متمسّک شوم به ایشان.

آن حضرت فرمود: «ای جندل! اوصیای من به عدد نقبای بنی اسراییل اند.»

جندل گفت: چنان چه در تورات یافتم نقبای بنی اسراییل دوازده تن بودند.

آن حضرت فرمود: «بلی، امامان که اوصیای منند بعد از من، منحصرند در دوازده تن.»

جندل گفت: ایشان همه در یک زمان خواهند بود؟

آن جناب فرمود: «همه در یک زمان نخواهند بود، بلکه یکی بعد از یکی به امر امامت و وصایت، قیام خواهند نمود؛ تو درک نخواهی کرد مگر به خدمت سه تن از ایشان.»

جندل گفت: پس اسامی ایشان را برای من ذکر فرما!

فرمود: «تو درخواهی یافت سیّد اوصیا و وارث علم انبیا و پدر ائمّه اتقیا علی

1- 1005. سوره بقره، آیه 3.

بن ابی طالب علیه السلام را بعد از من، پس از آن، دو فرزند او حسن و حسین راعلیهما السلام؛ پس تمسّک نمای به ایشان و فریفته نکند تو را جهل جاهلان و چون هنگام ولادت فرزند من علی بن الحسین علیهما السلام باشد که سیّد و سرور عابدان است که حکم خدا بر تو وارد گردد، یعنی اجل تو در رسد و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد که خواهی نوشید آن را!»

جندل گفت: ای رسول خدا! چیست نام های اوصیای تو که بعد از علی بن الحسین علیهما السلام امامانند برای مسلمین؟

پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «چون منقضی شود مدّت امامت و وصایت علی بن الحسین علیهما السلام قائم گردد به امر امامت پسر او، محمّد، که او را باقر لقب باشد و بعد از او پسر او جعفر، که ملقّب به صادق است و بعد از او پسر او موسی، ملقّب به کاظم و بعد از او پسر او علی که او را رضا گویند و بعد از او پسر او محمّد، که او را تقی خوانند و بعد از او پسر او، علی، که او را نقی گویند و بعد از او پسر او حسن، ملقّب به زکی؛ بعد از آن غایب گردد از مردمان امامی از ایشان.»

جندل گفت: ای رسول خدا! حسن از ایشان غایب گردد؟

فرمود: «نه! و لیکن پسر او حجّت، غایب گردد غیبتی طولانی.»

جندل گفت: نام او چه باشد؟

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «نام برده نشود تا زمانی که خداوند او را ظاهر سازد.»

جندل گفت: به تحقیق که بشارت داد ما را موسی به تو و اوصیای تو که از ذریّه تواند.

بعد از آن، تلاوت فرمود رسول خدا این آیه را: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُم فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمْ الَّذِی ارْتَضَی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً»(1)

جندل گفت: ای رسول خدا! خوف ایشان از چه باشد؟

حضرت فرمود: «در زمان هر یک از ایشان، شیطانی باشد که ایشان را آزار کند و بر ایشان جفا نماید. چون رخصت دهد خداوند حجّت را، بیرون آید و پاک سازد زمین را

ص:383

1- 1006. سوره مجادله، آیه 22.

از ظالمان و پر کند زمین را از عدل و داد آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. خوشا حال آنان که در زمان غایب شدن او صابر باشند و خوشا حال آنها که سالک به حجّت و طریقه او باشند و در محبّت و مودّت او ثابت باشند؛ ایشان آنانند که خداوند در کتاب خود وصف ایشان فرموده: «الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ»(1)

جای دیگر در کتاب خود در صفت ایشان فرموده: «أُوْلَئِکَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمْ الْمُفْلِحُونَ»(2)

جابر گفت: بعد از آن، جندل بن جناده زیست تا ایّام امام حسین علیه السلام بعد از آن رفت به طرف طایف و در آن جا بیمار شد و د آن بیماری شیر طلبید و جرعه ای از آن نوشید و گفت: این عهدی است که رسول خدا فرموده بود، که آخرین زاد من از دنیا جرعه ای از شیر باشد. بعد از آن رحلت کرد و در طایف در موضعی که معروف است به کوراء، مدفون گردید.(3)

چهاردهم: نیز روایت کرده از حسن بن علی بن سالم از پدر خود از ابی حمزه ثمالی از سعید بن جبیر از عبداللّه بن عباس که فرمود پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم: «چون خداوند تعالی دنیا را آفرید، دیده ور شد بر اهل زمین، یعنی به نظر علمی؛ پس برگزید مرا از همه عالمیان و مرا پیغمبری داد و به رسالت به عالمیان فرستاد؛ پس مرتبه دوم یا در رتبه دوم به نظر قدرت به عالمیان نگریست و علی را اختیار نمود و امامت به او کرامت فرمود که مرا به برادری و وصایت و خلافت و وزارت فرا گیرم.

پس، علی از من است و من از علی ام و او شوهر دختر من و پدر دو سبط من، حسن و حسین است.

سپس فرمود: آگاه باشید که خداوند مرا و ایشان را حجّت ها گردانید بر بندگان خود و مقرّر فرمود از صلب حسین، امامان که به پای بدارند امر مرا و حفظ کنند وصیّت مرا.»

1- 1007. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 69 - 71، حدیث یازدهم.
2- 1008. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 77، حدیث دوازدهم.

3- 1009. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده صص 81 - 82، حدیث سیزدهم.

و فرمود: «نهم از امامان که از صلب حسین هستند، قائم اهل بیت من و مهدی امّت من است و شبیه ترین مردمان است به من در شمایل و افعال و اقوال خود. ظاهر خواهد شد بعد از غایب بودن دراز و حیرت مضلّه.»

ظاهراً مراد از حیرت مضلّه آن است که در زمان غیبت آن حضرت، مردمان را حیرت دست دهد از بس آن که غایب بودن آن حضرت به طول کشد به مرتبه ای که آنهایی که قلوب ایشان ممتحن نباشد به ایمان، کارایشان به ضلالت کشد.

پس فرمود: «مهدی آشکار سازد امر خدا را و ظاهر گرداند دین خدا را و مؤیّد گردد به یاری کردن خدا، و ملایکه نصرت نمایند او را و پر کند زمین را از عدل و داد، هم چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.»(1)

پانزدهم: نیز روایت کرده از علی بن الحکم از جعفر بن سلیمان الضبعی از سعید بن طریف از اصبغ بن نباته از سلمان فارسی که گفت: خطبه ای خواند رسول خدا بر ما و فرمود: «ای گروه مردمان! من رحلت کننده ام عن قریب و روانه شونده ام به مغیب. وصیّت می کنم شما را درباره عترت خود که نیکو کنید با عترت من و بپرهیزید از بدعت، پس به درستی که هر بدعتی ضلالت است و لا محاله اهل ضلالت در جهنم اند.

ای گروه مردمان! هر کس نبیند آفتاب را، پس می باید چنگ در زند و متمسّک

شود به ماه. هرکس گم کند و نیابد ماه را، می باید متمسّک شود

به فرقدین و هرگاه نیابد فرقدین را متمسّک شوید به ستاره های روشن. بعد از من می گویم مر شما را، پس بدانید که قول من قول خداست. پس مخالفت نورزید خدا را در آن چیز را که امر کرد شما را به آن. خدا می داند که من رسانیدم به شما هر چه را که امر کرد مرا به آن و شاهد می گیرم خدای را بر خود و بر شما.»

سلمان گفت که چون پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم از منبر به زیر آمد، از پی او رفتم تا داخل خانه عایشه شد. پس من در آمدم و گفتم: «پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! شنیدم که فرمودید هرگاه نیابید آفتاب را، متمسّک به ماه شوید و چون گم کردید ماه را، متمسّک

1- 1010. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 85، حدیث چهاردهم.

شوید به فرقدین و چون فرقدین نباشد، متمسّک شوید به ستاره های روشن؛ گمان بردم که در این آشکار گفتن، رمزی و اشاره ای باشد.»

آن حضرت فرمود: «نیکو یافته ای، ای سلمان !»

آن گاه گفتم: «روشن گردان از برای من، ای رسول خدا ! و بیان فرما که چیست آفتاب و ماه و فرقدان و ستاره های روشن؟»

آن حضرت فرمود: «منم آفتاب و علی است ماه و چون مرا نیابید، متمسّک شوید به علی بعد از من، امّا فرقدان حسن و حسین اند؛ هرگاه ماه را نیابید، متمسّک به ایشان شوید و امّا ستاره های روشن، ایشان نُه امامند از صلب حسین و نهم ایشان، مهدی ایشان است.»

بعد از آن، حضرت فرمود: «ایشانند اوصیا و خلفای بعد از من، ائمّه ابرارند به شماره اسباط یعقوب و حوّاریّین عیسی.»

گفتم: «نام ایشان را از برای من بیان فرما ! ای رسول خدا !»

فرمود: «اول ایشان و سیّد ایشان علی بن ابی طالب است و بعد از او دو سبط من، حسن و حسین و بعد از او علی بن الحسین، زین العابدین و بعد از او محمّد بن علی، باقر علوم نبیّین و بعد از او صادق، جعفر بن محمّد و بعد از او کاظم، موسی بن جعفر و بعد از او رضا، علی بن موسی، آن که کشته خواهد شد در زمین غربت؛ بعد از او فرزند او، محمّد و بعد از او فرزند او، علی و بعد از او فرزند او، حسن و بعد از او فرزند او، حجّت قائم که منتظَر است در غایب بودنش و مطاع است در ظهورش.

پس، به درستی که ایشانند عترت من، از گوشت و خون من. علم ایشان علم من است و حکم ایشان حکم من است. هر کس برنجاند مرا درباره ایشان، نرساند خدای تعالی به او شفاعت مرا.»(1)

شانزدهم: نیز روایت کرده از عثمان بن عیسی از ابی حمزه ثمالی از اسلم از ابی الطفیل از عمّار بن یاسر که گفت: چون وقت وفات پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و در سرّ، با آن حضرت سخن بسیار گفت. چنان که آن راز گفتن به طول کشید؛ بعد از آن آواز

1- 1011. سوره ملک، آیه 30.

مبارک بلند نمود و فرمود: «یا علی! تو وصی و وارث منی و عطا کرد خدای تعالی به تو علم و فهم مرا. پس چون در گذرم، ظاهر شود نسبت به تو کینه هایی که در سینه های قومی است و حقّ تو را غصب خواهند کرد.»

پس حضرت فاطمه علیها السلام گریست و امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم به گریه درآمدند.

پس رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به فاطمه علیها السلام فرمود: «ای بهترین زنان! چرا گریانی؟»

فرمود: «ای پدر از هلاک شدن بعد از تو می ترسم.»

فرمود: «بشارت باد تو را که اول کسی که از اهل بیت من به من خواهد رسید، تو خواهی بود. گریه مکن و محزون مباش که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدرت بهترین پیغمبران است و پسر عمّت بهترین اوصیاست و دو پسرت بهترین جوانان اهل بهشتند و از صلب حسین بیرون خواهد آورد خدای تعالی، نُه امام مطهّر معصوم را و از ما است مهدی این امّت.»(1)

هفدهم: نیز روایت کرده از حسن بن علی بن فضّال از عبداللَّه بن بکیر از عبدالملک بن اسماعیل اسدی از پدرش از سعید بن جبیر که گفت: به عمّار بن یاسر گفتند: تو را چه واداشت بر دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام؟

گفت: خدا و رسول او مرا به آن واداشته اند و به تحقیق خدای تعالی آیات جلیله در شأن او فرو فرستاد و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم، احادیث بسیار در صفتش بیان فرمود.

گفتند: آیا خبر نمی دهی به چیزی از آن چه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم در شأن او گفته؟

عمّار گفت: «چرا خبر ندهم و حال آن که من بیزارم از آنهایی که حق را پنهان می دارند و باطل را ظاهر می سازند.»

بعد از آن گفت که با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بودم که علی علیه السلام را دیدم در بعضی از غزوات که چندین تن از صاحبان علم های قریش را به قتل رسانید. پس به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم

گفتم: به درستی که علی علیه السلام حقّ جهاد در راه خدای را به عمل آورد.

حضرت فرمود: «چه چیز او را از این امر باز تواند داشت؟ به درستی که او از من است و

ص:387

1- 1012. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده صص 87 - 88، حدیث پانزدهم.

من از اویم و او وارث من است و قاضی و حکم کننده دین من است و وفا کننده به وعده من است و خلیفه من است بعد از من و اگر او نمی بود، مؤمن محض شناخته نمی شد در زمان حیات من و بعد از وفات من.

جنگ او، جنگ من است و جنگ من، جنگ خداست و آشتی او، آشتی من است و آشتی من، آشتی خداست.

بیرون خواهد آورد خدای تعالی از صلب او، ائمّه راشدین را.

بدان ای عمّار! که خدای تعالی عهد کرده با من که عطا کند به من دوازده خلیفه؛ از جمله ایشان علی است و او اول آن خلیفه هاست و بهترین ایشان است.»

گفتم: دیگران کیستند؟ ای رسول خدا!

فرمود: «دوم ایشان حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، سوم از ایشان حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، و چهارم از ایشان علی بن الحسین علیهما السلام است که زینت عابدان است و پنجم ایشان محمّد بن علی و بعد از او پسر او، جعفر و بعد از او، پسر او موسی و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او محمّد و بعد از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او حسن و بعد از او، پسر او آن که پنهان شود از مردمان پنهان شدن دراز و این است معنی قول خدای تعالی که می فرماید: «قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِمَاءٍ مَعِینٍ»(1) بعد از آن بیرون آید و پر کند دنیا را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

ای عمّار! زود باشد که بعد از من فتنه و آشوبی ظاهر گردد و چون چنین شد، پیروی کن علی و حزب علی علیه السلام را که علی با حقّ است و حق با علی است و زود باشد که تو به اتّفاق او مقاتله کنی با ناکثین و قاسطین، بعد از آن بکشند تو را، فئه باغیّه و گروه ستم پیشه و باشد آخرین زاد تو از دنیا، یک جرعه شیر که بیاشامی آن را.»

سعید بن جبیر گفت: آن چنان شد که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم خبر داده بود.(2)

قسمت سوم

1- 1013. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 91، حدیث شانزدهم.
2- 1014. سوره توبه، آیه 32.

هیجدهم: نیز روایت کرده از محمّد بن ابی عمیر - رضی اللَّه عنه - از غیاث بن ابراهیم از ابی عبداللَّه علیه السلام از پدرش محمّد بن علی علیهما السلام، از پدرش، علی بن الحسین علیهما السلام، از پدرش، حسین بن علی علیهما السلام که فرمود: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: انّی تارک فکم الثقلین کتاب اللَّه و عترتی، کیستند عترت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم؟

فرمود: «منم و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین علیه السلام که نهم ایشان مهدی ایشان است. جدا نمی شوند از کتاب خدای عزّوجلّ و کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا وارد شوند بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در حوض او یعنی حوض کوثر.»(1)

نوزدهم: نیز روایت کرده از عبداللَّه بن جبله از عبداللَّه بن مستنیر از مفضل بن عمر از جابر بن یزید الجعفی از عبداللَّه بن عبّاس گفت که داخل شدم به مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در حالتی که امام حسن علیه السلام بر دوش شریف آن حضرت بود و امام حسین علیه السلام بر ران مبارکش. می بوسید ایشان را مکرّر و می گفت: «بار خدایا! دوست دار آن کسی را که دوست دارد ایشان را و دشمن دار آن کسی را که دشمن دارد ایشان را!»

فرمود: «ای پسر عبّاس! گویا نظر می کنم به سیاه و سفید درهم آمیخته این فرزندم حسین یعنی موی ریش مبارکش که رنگین شود از خونش و دعوت کند و کسی اجابتش نکند و یاری طلبد و کسی یاریش ننماید.»

گفتم: که مرتکب این فعل شود؟

فرمود: «اشرار امّت من که نرساند و عطا ننماید خدای تعالی به آنان شفاعت مرا.»

بعد از آن فرمود: «ای پسر عبّاس! هر کس زیارت کند حسین علیه السلام را، در حالتی که عارف باشد به حقّ او یعنی او را امام مفترض الطاعه بداند، بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره.

بدان و آگاه باش که هر کس زیارت کند حسین علیه السلام را، حکم آن دارد که مرا زیارت کرده و هر کس مرا زیارت کند گویا خدا را زیارت کرده

و حقّ زیارت کننده بر خدا، آن است که عذاب نکند او را به آتش دوزخ.

ص:389

1- 1015. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده صص 100 - 101، حدیث هیجدهم.

آگاه باش که اجابت دعا در زیر گنبد اوست و شفای امراض مندرج در تربت اوست و امامان از اولاد اویند.»

ابن عبّاس گفت، گفتم: ای رسول خدا ! چند امامند بعد از تو؟

آن حضرت فرمود: «به عدد اسباط یعقوب و نقبای بنی اسراییل و حواریین عیسی علیه السلام.»

گفت، گفتم: چند عدد بودند اسباط و نقبا و حواریین؟

آن حضرت فرمود: «دوازده بودند و امامان بعد از من دوازده اند؛ اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او دو سبط من حسن و حسین و چون منقضی شود مدّت امامت حسین، پسر او علی و چون بگذرد مدّت او، پس پسر او محمّد و چون بگذرد مدّت او، پس پسر او جعفر و چون منقضی شود ایّام او، پس پسر او موسی و چون منقضی شود ایّام او، پس پسر او علی و چون منقضی شود مدّت او، پس پسر او محمّد و چون منقضی شود مدّت او، پس پسر او علی و چون بگذرد ایّام علی، پس پسر او حسن و چون منقضی شود ایّام حسن، پس پسر او حجّت علیهم السلام.»

گفت، گفتم: ای رسول خدا ! نام ها شنیدم که هرگز نشنیده بودم.

پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «ایشان امامانند بعد از من، اگر چه مقهور شوند و امینان علم خدا و معصومانند و نجیبانند و برگزیدگان.

ای پسر عبّاس ! هر کس بیاید در روز قیامت در حالتی که عارف باشد به حقّ ایشان، من او را دست گرفته به بهشت درآورم.

ای پسر عبّاس ! هر کس انکار کند ایشان را یا ردّ کند یکی از ایشان را، چنان باشد که مرا انکار کرده و ردّ نموده و هر کس مرا انکار نماید یا ردّ بکند، چنان باشد که خدا را انکار نموده و ردّ کرده.

ای پسر عبّاس ! زود باشد که مردمان به چپ و راست میل نمایند و هرگاه چنان باشد، تو متابعت نمای علی و حزب او را؛ به درستی که علی با حقّ است و حقّ با علی است و از هم جدا نشوند، تا در کنار حوض کوثر به من وارد گردند.

ای پسر عباس! دوستی ایشان، دوستی من است و دوستی من، دوستی خداست و جنگ

ص:390

کردن با ایشان، جنگ کردن با من است و جنگ کردن با من، جنگ کردن با خداست و آشتی کردن با ایشان، آشتی کردن با من است و آشتی کردن با من، آشتی کردن با خداست.»

بعد از آن پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم تلاوت فرمود این آیه را: «یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ(1)».(2)

بیستم: نیز روایت کرده از حسن بن محبوب از مالک بن عطیه از ثابت بن دینار از ابی جعفرعلیه السلام که فرمود: حسین بن علی علیهما السلام یک شب پیش از آن که شهید شود به اصحاب خود فرمود: روزی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم با من گفت: «ای فرزند من! زود باشد که برسانند تو را به سوی عراق و فرود آورند تو را به زمینی که او را عمورا و کربلا گویند و تو در آن زمین شهید شوی و جماعتی با تو شهید شوند.

به تحقیق که نزدیک شده است آن عهدی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم با من کرده بود و من فردا روانه ام به سوی آن حضرت؛ پس هر کس از شما که برگشتن را دوست دارد، باید که در همین شب برگردد که من او را اذن برگشتن دادم و از من بحل(3) است.»

و آن جناب در این باب تأکید و مبالغه تمام نمود و ایشان راضی به برگشتن نشدند و گفتند: به خدا قسم! که تو را وا نمی گذاریم و از تو هرگز جدا نمی شویم تا آن که به جایی که وارد می شوی ما نیز وارد شویم.

آن حضرت چون این عزیمت را از ایشان دید، فرمود: «بشارت باد شما را به بهشت! به خدا قسم که بعد از آن چه بر ما وارد شود، درنگ خواهیم نمود؛ آن قدر که خدای تعالی خواسته باشد؛ پس بیرون خواهد آورد خدای تعالی ما را و شما را در آن هنگام که قائم ما ظاهر شود؛ پس انتقام خواهد کشید از ظالمان و ما و شما مشاهده خواهیم کرد ایشان را در زنجیرها و غل ها، گرفتار انواع عذاب و نکال.»

گفتند به آن حضرت: کیست قائم شما ای فرزند رسول خدا!؟

...

1- 1016. بدون مانع، بی اشکال، ترکیبی از کلمه ب + حل = به حلّال.
2- 1017. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 105 - 106، حدیث نوزدهم.
3- 1018. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 109 - 110، حدیث بیستم.

فرمود: «فرزند هفتمین است از اولاد فرزند من، محمّد بن علی باقر و او حجّه بن حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی است، فرزند من و اوست آن کسی که غایب خواهد شد مدّتی دراز و بعد از آن ظاهر خواهد شد و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور.»(1)

بیست و یکم: نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی - رضی اللّٰه عنه - از ابراهیم بن ابی زیاد از ابی حمزه ثمالی از ابی خالد کابلی که گفت: داخل شدم بر سیّد خود، علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و گفتم: ای فرزند رسول خدا! خبر ده مرا از آن کسانی که خدای تعالی فرض کرده، اطاعت و مودّت ایشان را و واجب کرده بر بندگان خود اقتدا کردن به ایشان را بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم؟

حضرت فرمود: «ای کابلی! به درستی که اولوالامری که خدای تعالی ایشان را امامان مردم قرار داده و واجب فرموده بر مردم فرمانبرداری ایشان را، امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ آن گاه عمّ من حسن، پس از آن پدرم حسین علیهما السلام آن گاه بعد از آن منتهی شده امر امامت به ما» و آن جناب ساکت شد.

پس گفتم: ای سیّد من! روایت کرده اند برای ما از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که زمین خالی نمی ماند از حجّتی که خدای را باشد بر بندگانش. پس کیست حجّت و امام بعد از تو؟

فرمود: «پسرم محمّد که نامش در صحف اولی باقر است. خواهد شکافت علم را شکافتنی. او حجّت و امام است بعد از من و بعد از محمّد پسر او، جعفر که نامش نزد اهل آسمان، صادق است.»

گفتم: ای سیّد من! چگونه است که نام او صادق شده است و حال آن که همه شماها صادقانید؟

فرمود که حدیث کرد برای من پدرم از پدرش که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «چون فرزندم جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام متولّد گردد او را صادق نام کنید که پنجمین از فرزندان او که نامش جعفر باشد، دعوی امامت خواهد کرد از روی

1- 1019. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 119، حدیث بیست و سوم.

تجرّی و دلیری بر خداوند و دروغ بستن بر او؛ پس او در نزد خدای تعالی جعفر کذّاب است که افترا زننده است بر خدای تعالی و دعوی کننده چیزی که اهل آن نیست و مخالف پدر خود و حسد دارنده بر برادر خود و او کسی است که قصد خواهد کرد کشف سرّ خداوند عزّوجلّ را در نزد غیبت ولیّ خداوند.»

آن گاه آن حضرت سخت گریست. آن گاه فرمود: «گویا می بینم جعفر کذّاب را که واداشته طاغی زمان خود را به تفتیش امر ولی اللّٰه و پنهان شده در حفظ خدا و موکّل گردانید به حرم پدر آن حضرت از روی جهلی که به رتبه ولیّ خداوند دارد و حرص به قتل او، اگر ظفر بیابد بر او و طمعی که دارد به میراث برادر خود که بگیرد آن میراث را به غیر حق.»

ابوخالد گفت، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امور واقع شدنی است؟

فرمود: «بلی! به پروردگارم سوگند! به درستی که این امور نوشته شده است نزد ما در کتابی که در آن کتاب ذکر محنت هایی است که جاری می شود بر ما بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.»

ابو خالد گفت، گفتم: ای فرزند رسول خدا! بعد از آن چه واقع خواهد شد؟

فرمود: «بعد از آن، پنهان بودن امتداد خواهد یافت به ولیّ خدا که دوازدهمین از اوصیای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و دوازدهمین است از امامانی که بعد از رسول خدایند.

ای ابوخالد! به درستی که اهل زمان غیبت او که قایلند به امامت او و منتظرند ظهور او را، افضل اند از اهل هر زمانی. زیرا که خدای تعالی عطا کرده به ایشان از عقول و افهام و معرفت به چیزی که غیبت گردیده در نزد ایشان به منزله مشاهده و گردانیده خدای تعالی ایشان را در آن زمان به منزله جهاد کنندگان به شمشیر در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم. ایشانند مخلصان از روی حقّ و شیعیان از روی صدق و داعیانند به سوی دین خداوند عزّوجلّ در نهانی و آشکار.»

و فرمود: «انتظار فرج، از بهترین فرج هاست.»(1)

1- 1020. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 129 - 130، حدیث بیست و هفتم.

بیست و دوم: نیز روایت کرده از علی بن الحکم - رضی اللَّه عنه - از سیف بن عمیره از علقمه بن محمّد حضرمی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «ائمّه دوازده اند.»

گفتم: ای فرزند رسول خدا! پس نام های ایشان را برای من ذکر کن که پدر و مادرم فدای تو باد!

فرمود: «از گذشتگان، علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی - صلوات اللّٰه علیهم اجمعین - و بعد از او، من.»

گفتم: بعد از تو ای فرزند رسول خدا!

فرمود: «من وصیّت کردم به فرزندم موسی و او امام است بعد از من.»

گفتم: کیست امام بعد از موسی؟

فرمود: «پسرش علی که او را رضا گویند و دفن می شود در زمین غربت از خراسان. بعد از او، پسر او محمّد؛ پس از او، پسر او علی و بعد از او، پسر او حسن و بعد از او، پسر او مهدی - صلوات اللّٰه علیهم - و او چون خروج نماید، جمع شوند نزد او سی صد و سیزده تن به عدد مردان بدر و چون زمان خروجش رسد، او را شمشیری است در غلاف، از غلاف بیرون آید. پس ندا کند او را که ای ولیّ خدا! برخیز و بکش دشمنان خدا را!»(1)

بیست و سوم: نیز روایت کرده از سهل بن زیاد آدمی از عبدالعظیم بن عبداللّه حسنی که گفت: داخل شدم بر سیّد خود، علی بن محمّد یعنی امام علی نقی علیه السلام. چون نظر حضرت بر من افتاد، فرمود: «مرحبا به تو ای ابوالقاسم! حقّا که تو دوست مایی!»

گفتم: یابن رسول اللَّه! اراده دارم که به تو عرض کنم معالم دین خود را، اگر مرضی و پسندیده تو باشد بر آن ثابت باشم تا آن که ملاقات کنم به خدای خود.

آن حضرت فرمود: «بیار آن چه داری یا اباالقاسم!»

گفتم: می گویم خدای تبارک و تعالی یکی است و او را مثل و مانند نیست و خارج از دو حدّ است که آن حدّ ابطال است و دیگری حدّ تشبیه و او

سبحانه تعالی جسم نیست و صورت نیست و عرض نیست و جوهر نیست، بلکه او جلّ جلاله، جسم دهنده جسم ها و

1- 1021. همان، ص 133، حدیث بیست و هشتم.

صورت بخشنده صورت ها و آفریننده اعراض و جواهر است و پروردگار هر چیزی و مالک و جاعل و محدث آن چیز است.

می گویم: محمّد، بنده و رسول اوست و خاتم پیغمبران است و نیست پیغمبری بعد از او، تا روز قیامت.

می گویم که شریعت او ختم کننده شریعت ها است و شریعتی نیست بعد از آن شریعت تا روز قیامت.

می گویم که امام و خلیفه و ولیّ امر بعد از او، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از او فرزند او حسن و بعد از او حسین، پس علی بن الحسین، پس محمّد بن علی، پس جعفر بن محمّد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، پس محمّد بن علی، پس تو ای مولای من !»

امام علیه السلام فرمود: «بعد از من، امام و خلیفه و ولیّ امر فرزند من حسن است. پس، مردمان را چگونه است عقیده درباره خلف بعد از او؟»

گفتم: بر چه وجه است آن ای مولای من !؟

فرمود: «از آن جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آن که خروج کند و پرگرداند زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.»

عبدالعظیم - سلام اللّه علیه - گفت: پس گفتم که اقرار کردم - یعنی به امامت حضرت امام حسن و خلف نیز قایل شدم - و می گویم که دوست این امامان، دوست خداست و دشمن ایشان، دشمن خداست و طاعت ایشان - یعنی فرمان برداری نمودن ایشان را - طاعت و فرمان برداری خداست و معصیت ایشان - یعنی نافرمانی نمودن ایشان را - معصیت و نافرمانی خداست.

می گویم که معراج حقّ است و پرسش در قبر حقّ است و بهشت حقّ است و دوزخ حقّ است و صراط حقّ است و میزان حقّ است و قیامت حقّ است و آینده است و شکّی در آن نیست و خدای تعالی خواهد برانگیخت هر کسی را که در قبرهاست.

می گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت و دوستی خدا و رسول و ائمّه، نماز است و

ص:395

زکات و روزه و حجّ و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر.

امام علیه السلام فرمود: «ای ابوالقاسم! به خدا قسم که این اعتقاد که تو داری و عرض کردی، دین خداست. آن دینی که پسندیده است آن را از برای بندگان خود. پس ثابت باش بر آن که خدای تعالی ثابت بدارد تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت.»(1)

قسمت جهارم

بیست و چهارم: نیز روایت کرده از محمّد بن عبدالجبار که گفت، گفتم به خواجه و مولای خود، حسن بن علی علیهما السلام: ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند! دوست می دارم که بدانم امام و حجّت خدا بر بندگان خدا بعد از تو کیست؟

آن حضرت فرمود: «امام و حجّت بعد از من، پسر من است که هم نام و هم کنیه رسول خداست آن که او خاتم حجتهای خداست و آخرین خلفای اوست.»

گفتم: از کیست او؟ یعنی آن امام که پسر تو است از که به وجود خواهد آمد؟

فرمود: «از دختر پسر قیصر، پادشاه روم. بدان و آگاه باش که زود باشد که او متولّد گردد، پس غایب شود از مردمان، غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و بکشد دجّال را، پس پر کند زمین را از عدل و داد، هم چنان که پر شده باشد از جور و ظلم و حلال نیست احدی را که پیش از خروج او، او را به نام و به کنیه ذکر کند.»

فرمود: «صلوات خدا بر او باد!»(2)

بیست و پنجم: نیز روایت کرده از احمد بن اسحاق بن عبداللّٰه الاشعری که گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت: «حمد و سپاس آن خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا به من نمود خلف را که بعد از من است و شبیه ترین مردمان است به حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از روی خَلق و خُلق.

محافظت خواهد نمود خداوند تعالی او را در زمان غایب بودنش و بعد از آن، او را ظاهر خواهد گردانید؛ پس پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، هم چنان که پر شده باشد

ص:396

1- 1022. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 143، حدیث بیست و نهم.
2- 1023. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 147، حدیث سی ام.

از ظلم و جور.»(1)

بیست و ششم: نیز روایت کرده از محمّد بن علی بن حمزه بن الحسین بن عبیداللَّه بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می گفت: «متولّد شد ولیّ خدا و حجّت خدا بر بندگان خدا و خلیفه من بعد از من، ختنه شده، در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج نزد طلوع فجر. اول کسی که او را شست، رضوان خازن بهشت بود با جمعی از ملایکه مقرّبین که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند. بعد از آن، شست او را عمّه من حکیمه خاتون دختر امام محمّد بن علی رضاعلیهما السلام.»

از محمّد بن علی که راوی این حدیث است پرسیدند از مادر صاحب الامرعلیه السلام.

گفت: مادرش ملیکه بود که در بعضی از روزها او را سوسن و در بعضی از ایّام ریحانه می گفتند و صقیل و نرجس نیز از نام های او بود.(2)

بیست و هفتم: نیز روایت کرده از ابراهیم بن محمّد بن فارس النیشابوری که گفت: چون عمرو بن عوفِ والی، همّت کرد به کشتن من و او مردی بود که میل تمام داشت به قتل شیعیان، پس من خبر یافتم. خوفی عظیم بر من غالب شد و اهل و عیال و دوستان خود را وداع کردم و روی به خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آوردم که آن حضرت را نیز وداع کنم و اراده گریختن داشتم. چون به خانه در آمدم، پسری دیدم در پهلوی آن حضرت نشسته بود که رویش چون ماه شب چهارده بود، از نور و ضیای او حیران شدم به مرتبه ای که نزدیک شد که آن چه در خاطر داشتم فراموش کنم.

به من گفت: «ای ابراهیم! حاجت گریختن نیست. زود باشد که خدای تعالی شرّ او را از تو کفایت کند!»

حیرتم زیاده شد. به امام حسن علیه السلام گفتم: فدای تو گردم! کیست این پسر که از ما فی الضمیر من، مرا خبر داد؟

1- 1024. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده صص 160 - 161، حدیث سی و دوم.
2- 1025. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 179، حدیث سی و چهارم.

آن حضرت فرمود: «او فرزند من و خلیفه من است بعد از من و او است آن که غایب شود غایب شدنی دراز و بعد از پر شدن زمین از جور و ظلم ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و داد.»

از آن از حضرت نام آن سرور را پرسیدم. فرمودند: «هم نام و هم کنیه پیغمبر است و حلال نیست کسی را که به نام و یا به کنیه او را ذکر کند تا زمانی که ظاهر سازد خداوند تعالی دولت و سلطنت او را. پس، پنهان دار ای ابراهیم! آن چه دیدی و آن چه شنیدی از ما، امروز الّا از اهلش.»

پس بر ایشان و آبای گرام ایشان صلوات فرستادم و بیرون آمدم در حالتی که مستظهر به فضل خدای تعالی بودم و وثوق و اعتماد بود مرا بر آن چه شنیدم از حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه -.

پس بشارت داد مرا عمّ من، علی بن فارس که معتمد، خلیفه عباسی، برادر خود ابواحمد را فرستاد و امر کرد او را به قتل عمرو بن عوف پس ابواحمد او را گرفت و بند از بند جدا کرد.(1)

بیست و هشتم: نیز روایت کرده از ابو محمّد عبداللّه بن حسین بن سعد کاتب که گفت: امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «بنی امیّه و بنی عباس شمشیرهای خود را بر ما گذاشتند به دو سبب:

یکی آن که می دانستند که ایشان را در خلافت حقّی نیست و می ترسیدند که ما دعوای خلافت کنیم و خلافت در جای خود قرار گیرد.

دوم آن که از اخبار متواتره واقف شده بودند که زوال ملک جبّاران و ظالمان در دست قائم ما خواهد بود و شکّ نداشتند در آن که ایشان از ظالمان و جابرانند.

پس کوشش کردند در کشتن اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و نیست و نابود کردن نسل آن حضرت، از روی طمعی که بود ایشان را به وصول به منع تولّد حضرت قائم علیه السلام یا کشتن آن حضرت، یعنی مبالغه در کشتن اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می نمودند، به امید آن که شاید

1- 1026. همان، ص 292، حدیث سی و نهم.

آن حضرت به وجود نیاید یا اگر به وجود آمده باشد، کشته شود تا ملک و پادشاهی از دست ایشان به در نرود.

پس، ابا نمود خداوند متعال که کشف امر آن حضرت نماید از برای یکی از ظالمان، الّا آن که تمام می گرداند نور خود را و اگر چه خوش نمی دارند مشرکان.»(1)

بیست و نهم: نیز روایت کرده از فضاله بن ایّوب از عبداللّٰه بن سنان که گفت: پدرم سؤال کرد از حضرت ابی عبداللّٰه، جعفر صادق علیه السلام از سلطان عادل.

آن حضرت فرمود: «او آن کسی است که خدای تعالی فرض گردانیده است اطاعت و فرمانبرداری او را بعد از انبیا و مرسلین، بر جمیع آدمیان و جنّیان و او سلطانی است بعد از سلطانی تا آن که منتهی شود به سلطان دوازدهم.»

مردی از اصحاب گفت: وصف کن از برای ما که ایشان کیستند، ای فرزند رسول خدا !؟

آن سرور فرمود: «ایشان آن کسانند که خدای درباره ایشان فرموده است: «أَطیعُوا اللّٰه وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ» و آن کسانی اند که خاتم ایشان، آن کسی است که عیسی علیه السلام در زمان دولت او فرود خواهد آمد از آسمان و نماز خواهد گزارد در خلف او و اوست آن کسی که خواهد کشت دجّال را و مفتوح خواهد ساخت خدای تعالی به دست او مشارق و مغارب زمین را و طول خواهد کشید پادشاهی و سلطنت او تا به روز قیامت.»(2)

مناسب است که ذکر شود در این جا حدیثی که شیخ مذکور روایت کرده از محمّد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی، هر دو از جمیل بن درّاج از حضرت صادق علیه السلام از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود: «اسلام و سلطان عادل دو برادر توأم اند، شایسته نیست یکی از آن دو مگر با رفیق و صاحبش. اسلام، اساس است و سلطان عادل، پاسبان و نگاه دارنده آن اساس، آن چه آن را اساس نیست، منهدم است و آن چه آن را پاسبان نیست، نابود و ناچیز است.

از این جهت چون رحلت خواهد کرد قائم ما، باقی نخواهد ماند اثری از اسلام و چون

1- 1027. ر.ک: کفایه المهتدی گزیده ص 293، حدیث سی و نهم.
2- 1028. همان، ص 297، حدیث سی و نهم.

نماند اثری از اسلام، باقی نخواهد ماند اثری از دنیا.»(1)

سی ام: نیز روایت کرده از محمّد بن ابی عمیر - رضی اللّٰه عنه - از عمر بن اذنیه از زراره از ابی جعفرعلیه السلام که فرمود: «به درستی که خدای تعالی آفرید چهارده نور، پیش از آن که چیزهای دیگر را بیافریند، به چهارده هزار سال و آن چهارده نور از ارواح ما است.»

شخصی به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! کیستند آن چهارده نور؟

فرمود: «محمّد است و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین - صلوات اللّٰه علیهم - که آخر ایشان، حضرت قائم علیه السلام است. آن که قیام خواهد نمود بعد از غایب شدنی طولانی؛ پس خواهد کشت دجّال را و پاک خواهد کرد زمین را از هر جور و ظلمی.»(2)

سی و یکم: نیز روایت کرده از حسن بن علی بن فضال و ابن ابی نجران از حمّاد بن عیسی از عبداللّٰه بن مسکان از ابان بن تغلب از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی که گفت: فرمود پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم: «آیا بشارت ندهم شما را ای مردمان به مهدی؟»

گفتند: بشارت بده!

آن حضرت فرمود: «پس بدانید که خواهد برانگیخت خدای تعالی در میان امّت من پادشاهی عادل و امامی قاسط را که پر کند زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از جور و ظلم و او نهمین است از اولاد فرزند من، حسین. اسم او، اسم من است و کنیه او، کنیه من است.

بدانید و آگاه باشید که نیست خیر و خوشی در زندگانی بعد از او و نخواهد بود انتهای دولت او، الّا پیش از قیامت به چهل روز.»(3)

1- 1029. همان، ص 307، حدیث چهلّم.
2- 1030. کفایه المهتدی گزیده ص 36، ذیل حدیث دوم.
3- 1031. همان.

سی و دوم: در کفایه المهتدی(1) در احوال مهدی علیه السلام نقل کرده از کتاب غیبت حسن بن حمزه علوی طبری که فرمود: شیخ ابو علی محمّد بن همام - رضی اللّه عنه - در کتاب نوادر الانوار خود گفته: خبر داد ما را محمّد بن عثمان بن سعید زیّات - رضی اللّه عنه - گفت: شنیدم پدرم می گفت که از حضرت ابومحمّد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدند از معنی حدیثی که روایت کردند از آبای گرام آن حضرت که ایشان فرمودند: «خالی نمی ماند زمین از حجّتی که خدای را باشد بر خلق تا روز قیامت، به درستی که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مرده است، مردن جاهلیّت.»

آن حضرت فرمود: «این حقّ است هم چنان که روز، حقّ است؛ یعنی چنان که روز واضح و روشن است، این حدیث نیز مبیّن و مبرهن است.»

گفتند: ای فرزند رسول خدا! کیست حجّت و امام بعد از تو؟

فرمود: «فرزند من، امام و حجّت است بعد از من، هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد، مرده است مردن جاهلیّت؛ یعنی حکم آنها را دارد که زمان اسلام را در نیافته و کافر مرده!

آگاه باش که او را غایب شدنی خواهد بود که حیران خواهند شد در آن جاهلان و هلاک خواهند شد در آن مبطّلان و دروغ خواهند گفت در آن زمان، وقت قرار دهندگان. بعد از آن خروج خواهد نمود. گویا نظر می کنم به علم هایی که می درخشد و حرکت می کند در بالای سر او در نجف کوفه.»(2)

شیخ ابوعلی مذکور از اعیان علمای ماست و این کتاب، معروف به کتاب انوار است و از آن غالب محدّثین نقل می کنند و شیخ شهید اول مکرر از آن در مجامیع خود نقل می کند و محمّد بن عثمان و پدرش از وکلای معروفین اند.

1- 1032. 7. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 268.
2- 1033. همان.

سی و سوم: علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیّه(1) روایت کرده از سعد بن عبداللَّه از هارون بن مسلم از مسعده، به اسناد خود از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «به درستی که خداوند عزّوجلّ برگزید از روزها، جمعه را و از شب ها، شب قدر را و از ماه ها، ماه رمضان را و برگزید مرا از رسولان و برگزید از من، علی و برگزید از علی، حسن و حسین را و برگزید از ایشان نُه تن را که نهمین ایشان، قائم ایشان است علیهم السلام و او ظاهر ایشان است و او باطن ایشان است.»

سی و چهارم: نیز روایت کرده از حمیری به اسناد خود از ابن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی جعفر باقرعلیه السلام که فرمود: «از ما بعد از حسین علیه السلام نُه تن هستند که نهم ایشان قائم ایشان است و او افضل ایشان است.»(2)

سی و پنجم: نیز روایت کرده از حمیری از امیه بن قیسی از هیثم تمیمی که گفت: فرمود ابو عبداللَّه علیه السلام: «هرگاه پی در پی شد سه اسم محمّد و علی و حسن، چهارم ایشان قائم علیهم السلام ایشان است.»(3)

سی و ششم: نیز روایت کرده به سند مذکور از ابی السفایح از جابر جعفی از ابی جعفر باقرعلیه السلام از جابر بن عبداللَّه انصاری که گفت: داخل شدم بر حضرت فاطمه علیها السلام، دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم روزی، در حالتی که در پیش روی او لوحی بود که نزدیک بود روشنایی او خیره کند دیده ها را؛ در آن سه اسم بود در ظاهر آن و در باطن آن سه اسم و در یک طرف آن سه اسم و در طرف دیگر سه اسم که دیده می شد از ظاهر او، آن چه در باطن او بود و دیده می شد از باطن او آن چه در ظاهر او بود. پس شمردم نام ها را، دیدم دوازده اسم است. گفتم: کیستند این ها؟

ص:402

1- 1034. همان.
2- 1035. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 268.
3- 1036. همان.

فرمود: «این ها نام های اوصیا است از فرزندان من که آخر ایشان قائم علیه السلام است.»

جابر گفت: پس دیدم در آن محمّد را در سه موضع و علی را در سه موضع.(1)

سی و هفتم: نیز روایت کرده از حمیری از احمد بن هلال از محمّد بن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی عبداللّه علیه السلام که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: «خداوند اختیار کرد از روزها، جمعه را و از شب ها، شب قدر را و از ماه ها، ماه رمضان را و از مردم، پیغمبران را و از پیغمبران، رسولان را و اختیار فرمود مرا از رسولان و اختیار فرمود از من، علی علیه السلام را و اختیار فرمود از علی، حسن و حسین علیهما السلام را و اختیار فرمود از حسین، اوصیا را که نابود می کنند از تنزیل، تحریف غالین را و انتحال مبطلین را و اقاویل جاهلین را؛ نهم ایشان، باطن ایشان است و او ظاهر ایشان است و او قائم ایشان است.»(2)

سی و هشتم: نیز گفته که خبر داد مرا حمیری از محمّد بن عیسی از نضر بن سوید از یحیی حلبی از علی بن ابی حمزه که گفت: بودم با ابوبصیر و با ما بود آزاد کرده ای از حضرت ابی جعفر، حدیث کرد ما را که او شنید از آن جناب که فرمود: «از ما دوازده محدّث است و قائم، هفتم بعد از من است.»

پس ابوبصیر برخاست و آمد به نزد او و گفت: شهادت می دهم که شنیدم از ابوجعفرعلیه السلام که ذکر می کرد این سخن را از چهل سال پیش.(3)

سی و نهم: نیز از حمیری روایت کرده از محمّد بن خالد کوفی از منذر بن محمّد بن قابوس از نصر(4) بن سندی از ابی داود از ثعلبه از ابی مالک جهنی از حارث بن مغیره از اصبغ بن نباته که گفت: رفتم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و یافتم آن جناب را که در زمین نشان می گذارد، یعنی چون انسان متفکّر که با چوب یا دست بر روی زمین خطّی می کشد، گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چه شده که شما را متفکّر می بینم، در زمین نشان می گذاری، آیا میل به

1- 1037. همان، صص 269 - 270.
2- 1038. اصل: نظر.
3- 1039. اثبات الوصيه للامام على بن ابى طالب عليه السلام، ص 270.
4- 1040. همان.

دنیا کردی؟

فرمود: «نه واللَّه! هرگز رغبتی به آن نکردم ولکن فکر می کردم در مولودی که می شود از پشت یازدهم، از فرزندان من؛ اوست مهدی که پر می کند زمین را از عدل و داد، چنان چه پر شده از جور و ظلم. از برای اوست غیبتی و در امر اوست حیرتی که گمراه می شوند در آن گروهی و هدایت می یابند در آن دیگران.»(1)

چهلم: نیز روایت کرده از سعید بن عبداللَّه از حسن بن عیسی از محمّد بن علی از علی بن جعفر از حضرت کاظم علیه السلام که فرمود: «چون مفقود شود پنجمین از فرزند هفتمین، پس حذر کنید خدای را در دین های خود که شما را زایل نکند از آن احدی، به درستی که لابدّ است از برای صاحب این امر از غیبتی، تا آن که برگردد از او کسی که قایل به او است، - یعنی به امامت او - جز این نیست که او محنتی است از جانب خدای تعالی که امتحان کرده به او، خلق خود را.»

گفتم: ای سیّد من! کیست پنجمین از فرزند هفتمین؟

فرمود: «عقل های شما صغیرتر است از این، - یعنی از شناختن او - ولکن اگر زنده بمانید، زود است که او را درک کنید.»

و به این عدد میمون ختم کنیم کلام را.(2)

1- 1041. ر.ک: کفایه المتهدی گزیده حدیث سی و هفتم، ص 187.
2- 1042. کفایه المهتدی گزیده ذیل حدیث سی و دوّم، ص 163 - 166.

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات (1)

در اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات باهرات و خوارق عادات که از آن جناب صادر شده در ایّام غیبت صغری و زمان تردّد خواص و نوّاب نزد آن حضرت و به آن ثابت شود حیات و مهدویّت آن جناب؛ چه در مسلمین کسی نباشد که آن جناب را در زمانی، موجود و امام داند و غیر او را مهدی موعود داند چه هر کس که او را امام مفترض الطاعه دانسته، از جانب خداوند به نصوص و معجزات، امامت را به او ختم کند و او را مهدی موعود داند و معجزات آن حضرت بسیار است و اکابر علمای اتقیای معروفین به صلاح و صدق و فضل در نزد خاصّه و عامّه، آنها را نقل کردند و چون بنا بر اختصار است؛ لهذا به ذکر چهل معجزه از کتبی که نزد علّامه مجلسی رحمه الله نبوده یا بوده و از نقل آن غفلت نمودند، نقل کنیم که مؤیّد شود سند و مضمون آن چه را که ایشان نقل کردند.

شیخ جلیل، فضل بن شاذان در غیبت خود روایت کرده از احمد بن محمّد بن ابی نصر از حمّاد بن عیسی از عبداللّٰه بن ابی یعفور که گفت: حضرت ابوعبداللّٰه جعفربن محمّدعلیهما السلام فرمود:

«هیچ معجزه ای از معجزات پیغمبران و اوصیای ایشان نیست، مگر آن که ظاهر خواهد گردانید خدای تعالی مانند آن را به دست قائم ما به جهت تمام گردانیدن حجّت بر اعدا».(1)

ص:405

1- 1043. الهدایه الکبری، ص، 381 - 382.

حدیث اول

در کفایه المهتدی(1) نقل کرده از شیخ ابوعبداللّٰه، محمّد بن هبه اللّٰه طرابلسی در کتاب فرج کبیرش که روایت نمود به سند خود از ابی الادیان که یکی از چاکران حضرت عسکری علیه السلام بود که او گفت: به خدمت آن حضرت شتافتم، آن جناب را ناتوان و بیمار یافتم.

آن جناب نامه ای چند نوشته به من داد و فرمود: «این نامه ها را به مداین رسان و به فلان و فلان از دوستان ما بسپار و بدان که بعد از پانزده روز دیگر به این بلده خواهی رسید و آواز نوحه از خانه من خواهی شنید و مرا در غسل گاه خواهی دید.»

ابوالادیان می گوید که گفتم: ای خواجه و مولای من! چون این واقعه عظمی روی دهد حجّت خدا و راهنمای ما چه کس

فرمود: «آن کسی که جواب های نامه های مرا از تو طلب نماید.»

گفتم: زیاده از این هم اگر نشانی مقرّر فرمایی، چه شود؟

فرمود: «آن کسی که بر من نماز گزارد، او حجّت خدا و امام و راهنما و قائم به امر است بعد از من.»

نشانی زیاده، از آن سرور، طلب نمودم.

فرمود: «آن کسی که خبر دهد به آن چه در همیان است.»

و هیبت آن حضرت مرا مانع آمد که بپرسم: چه همیان و کدام همیان و چه چیز است در همیان؟

پس از سامره بیرون آمده و نامه ها را به مداین رسانیدم و جواب آن مکاتیب را گرفته و بازگشتم و در روز پانزدهم بود که داخل سرّ من رأی شدم بر وجهی که آن حضرت، به معجزه از آن خبر داده بود.

آواز نوحه از خانه آن سرور شنیدم و نعش او را در غسل گاه دیدم و برادرش جعفر را بر

1- 1044. سوره هود، آیه 45.

در خانه آن حضرت، به نظرم درآمد که مردمان بر دورش درآمده بودند و او را تعزیت می نمودند.

با خود گفتم: اگر امام بعد از امام حسن، او باشد، پس امر امامت باطل خواهد شد؛ زیرا که می دانستم که نبیذ می آشامد و طنبور می زند و قمار می بازد. پس، او را تعزیت نمودم و هیچ چیز از من نپرسید و جواب نامه ها نطلبید.

بعد از آن، عقید خادم بیرون آمد و گفت: ای خواجه من! برادر تو را کفن کردند. برخیز و بر او نماز بگزار!

برخاست و به آن خانه در آمد و شیعیان، گریان به آن منزل در آمدند. در آن حال امام علیه السلام را کفن کرده بودند و بر روی نعش گذاشته بودند. جعفر پیش رفت که نماز بگزارد.

چون قصد آن کرد که تکبیر بگوید، دیدم که کودکی پیدا شد، گندم گون و مجعّد موی؛ ردای او را گرفته، کشید و فرمود: «ای عمّ! که من به نماز کردن بر پدر خود، از تو سزاوارترم!»

جعفر، متغیّر اللّون به کنار رفت و آن برگزیده، بر پدر بزرگوار نماز گزارد و او را در پهلوی مرقد پدر بزرگوارش، امام علی نقی علیه السلام دفن نمود.

بعد از آن با من خطاب فرمود: «ای بصری! جواب های نامه ها را بیاور!» جواب های مکاتیب را دادم به او و با خود گفتم: «این دو نشانه! و نشان همیان ماند.»

بعد از آن نزدیک جعفر رفتم و او می نالید و زاری می کرد. در آن وقت یکی از حضّار که او را حاجز وشّاء می گفتند با او گفت: ای سیّد من! این کودک که بود؟ و این سؤال از برای این بود که اقامه حجّت نماید بر جعفر.

جعفر در جواب گفت: واللّٰه! او را هرگز ندیده بودم و او را نمی شناسم.

نشسته بودیم که چند تن از جانب قم رسیدند و از حال امام پرسیدند و دانستند که آن حضرت رحلت نموده.

گفتند: جانشین او کیست؟

جعفر را نشان دادند. پس بر او سلام کردند و او را تعزیت نمودند و گفتند: نامه ها

ص:407

داریم و مالی است با ما که گفته اند به آن حضرت برسانیم، ما را چه باید کرد؟

جعفر گفت: به خادمان من، بسپارید!

گفتند: به ما بگوی که نامه ها را چه کسان نوشته اند و مال، چند است؟

جعفر خشمناک برخاست و جامه های خود را تکانید و گفت: می خواهند که از غیب خبر دهم!

آن جماعت حیران شده بودند که خادمی بیرون آمده، گفت: ای اهل قم! و یک یک را نام برد که با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار است و از آن جمله، ده دینار طلاست.

پس نامه ها را با همیان به آن خادم دادند و گفتند: «بی شبهه آن کسی که او را فرستاده، او امام است.»

امّا جعفر به نزد معتمد باللّه عباسی که یکی از خلفای بنی عباس است، رفت؛ سعایت آغاز کرد!

معتمد جمعی را فرستاد که در آن خانه در آمدند، هیچ کودکی نیافتند و نرجس بانو در آن وقت در حیات نبود.

ماریه نام کنیزکی را بردند که کودک را نشان دهد، ماریه انکار نمود که هیچ کودکی در این خانه نیست و در آن وقت، خبر مرگ عبیداللّه بن خاقان رسید و دیگر خبر آمد که صاحب زنج از بصره خروج کرد، مشغول به آن اخبار شده و از فکر ماریه افتادند و آن مستوره، خلاصی یافت و دیگر کسی به فکر او نیفتاد.

حدیث دوم

حسین بن حمدان در هدایه(1) و در کتاب دیگر خود روایت کرده از محمّد بن عبدالحمید بزّاز و ابی الحسن محمّد بن یحیی و محمّد بن میمون خراسانی و حسن بن

1- 1045. همان، آیه 46.

مسعود فزاری که جمیعاً نقل کردند و من از ایشان سؤال کرده بودم در مشهد سیّد ما، ابوعبداللّه الحسین علیه السلام در کربلا از حال جعفر کذّاب و آن چه گذشت از امر او پیش از غیبت سیّد ما، ابوالحسن و ابومحمّد، صاحب عسکرعلیهما السلام و بعد از غیبت سّید ما، ابو محمّدعلیه السلام و آن چه ادّعا نمود و آن چه در حقّ او ادّعا کردند.

پس همه آنها را خبر دادند که از جمله اخبار او آن که سیّد ما، ابوالحسن علی بن محمّد هادی علیهما السلام می فرمود به ایشان: «اجتناب کنید از پسر من جعفر، زیرا که او از من، به منزله نمرود است از نوح که خداوند عزّوجلّ فرمود در حقّ او: «وَنَادَی نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی»(1)

خدای تعالی فرمود:

«یَا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ»(2)

به درستی که ابومحمّدعلیه السلام می فرمود بعد از ابوالحسن علیه السلام: «حذر کنید خدای را، حذر کنید خدای را که مطّلع شود بر سرّ شما برادرم، جعفر. پس قسم به خدا که نیست مَثل من و او، مگر مثل قابیل و هابیل، دو پسر آدم که حسد ورزید قابیل، هابیل را بر آن چه خداوند عطا فرمود به او از فضل خود؛ پس کشت او را و اگر جعفر را، ممکن شود قتل من، هر آینه خواهد کشت ولکن خداوند غالب است بر امر خود.»

و آن چه معهود داریم از حال جعفر از اهل بلد عسکر و حواشی مردان و زنان که هر وقت وارد خانه آن حضرت می شدیم، شکایت می کردند به ما از جعفر و می گفتند: او جامه های رنگین زنانه می پوشد و برای او تار و طنبور می زنند و شرب خمر می کند و درهم و دینار و خلعت به اهل خانه بذل می کند که این اعمال را بر او کتمان کنند، پس آنها را از او می گیرند و کتمان نمی کنند.

شیعه بعد از ابی محمّدعلیه السلام بیشتر از او کناره کردند و سلام بر او را ترک کردند و گفتند: تقیّه نیست میان ما و او که متحمّل آن شویم و اگر ما او را ملاقات کنیم و سلام کنیم بر او

و

1- 1046. اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب، صص 261 - 262.
2- 1047. الهدایه الکبری، صص 381 - 382.

داخل خانه او شویم و او را ذکر کنیم، مردم در حقّ او گمراه می شوند و آن چه ما کردیم، می کنند و ما از اهل نار خواهیم شد.

جعفر در شب وفات حضرت ابی محمّدعلیه السلام، مهر کرد خزینه ها را و رفت به منزل خود؛ چون صبح شد، آمد به خانه آن جناب که حمل کند آن چه را که بر آن مهر زده بود. پس، چون مهرها را باز کرد و داخل شد و نظر کرد، باقی نمانده بود در خزاین و نه در خانه مگر چیز اندکی. پس جماعتی از خدمتکاران و کنیزان را زد. گفتند: ما را مزن! سوگند به خداوند که دیدیم این متاع ها و ذخیره ها را که برداشته می شد و بار می شد بر شترانی که در شارع بودند و ما قدرت حرکت و سخن گفتن نداشتیم تا آن که شتران به راه افتادند و رفتند و درها بسته شد به نحوی که بود.

پس جعفر به ولوله افتاد و سر خود را می کوفت از حسرت آن چه از خانه بیرون برده شد و او مشغول شد به خوردن آن چه داشت که می فروخت و می خورد تا آن که نماند از برای او به قدر قوت یک روز و او بیست و چهار پسر و دختر داشت و کنیزان مادرِ اولاد و حشم و خدم و غلامان چند. پس فقر او به جایی رسید که جدّه علیها السلام یعنی جدّه ابی محمّدعلیه السلام امر فرمود: مجرا دارند برای او از مال آن معظّمه، آرد و گوشت و جو و کاه برای دواب او و کسوت برای اولاد و مادران آنها و حشم و خدم و غلامان و کنیزان او و مخارج آنها.

حدیث سوم

علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیّه(1) و حضینی در هدایه(2) هر دو روایت کردند از جعفر بن محمّد بن مالک بزّاز کوفی از محمّد بن جعفر بن عبداللّه از ابی نعیم محمّد بن احمد انصاری که گفت: روانه نمودند قومی از مفوّضه و مقصّره، کامل بن ابراهیم بن مدنی، معروف به صناعه و ابی محمّدعلیه السلام در سرّ من رأی که مناظره کند با آن جناب در امر ایشان.

1- 1048. سوره انسان، آیه 30.
2- 1049. الهدایه الکبری، ص 367 - 368.

کامل گفت: من در نفس خود گفتم: سؤال می کنم از آن جناب که داخل نمی شود در بهشت، مگر آن که معرفت او، مثل معرفت من باشد و قایل باشد به آن چه من می گویم.

چون داخل شدم بر سیّد خود، ابی محمّدعلیه السلام و نظر کردم به جامه های سفید نرمی که در بر او بود، در نفس خود گفتم: «ولیّ خدا و حجّت او، جامه های نرم می پوشد و ما را امر می فرماید به مواسات اخوان ما و ما را نهی می کند از پوشیدن مانند آن.»

پس با تبسّم فرمود: «ای کامل !» و ذراع خود را بالا برد، پس دیدم پلاس سیاه زبری که بر روی پوست بدن مبارکش بود.

سپس فرمود: «این برای خداست و این برای شما.»

خجل شدم و نشستم در نزد دری که بر آن پرده آویخته بود. باد وزید و طرفی از آن را بالا برد. دیدم جوانی را که گویا پاره ماه است، چهار ساله یا مثل آن.

به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم !»

بدن من مرتعش شد و ملهم شد که گفتم: «لبّیک ! ای سیّد من !»

فرمود: «آمدی نزد ولیّ اللّه و حجّت او و اراده کردی که سؤال کنی که داخل بهشت نمی شود، مگر آن که عارف باشد مانند معرفت تو و قایل باشد به مقاله تو؟»

پس گفتم: آری، واللّه !

فرمود: «پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت. واللّه ! به درستی که داخل بهشت می شوند خلق بسیاری، گروهی که ایشان را حقّیّه می گویند.»

گفتم: ای سیّد من ! کیستند ایشان؟

فرمود: «قومی که از دوستی ایشان، امیرالمؤمنین علیه السلام را این است که قسم می خورند به حقّ او و نمی دانند که فضل او چیست.»

آن گاه ساعتی ساکت شد. پس فرمود: «و آمدی سؤال کنی از آن جناب از مقاله مفوّضه؟ دروغ گفتند، بلکه قلوب ما محلّ است از برای مشیّت خداوند. پس هرگاه خواست خداوند، ما می خواهیم و خدای تعالی می فرماید:

ص:411

«وَما تَشاؤُنَ اِلاَّ اَنْ یَشاءَ اللَّهُ»(1)

آن گاه پرده به حال خود برگشت. آن قدرت را نداشتم که آن را بالا کنم. پس حضرت ابومحمّدعلیه السلام به من نظر کرد و تبسّم نمود و فرمود: «ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستن تو چیست؟ و حال آن که خبر کرد تو را مهدی، حجّت بعد از من، به آن چه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی؟»

گفت: «پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم، از امام مهدی علیه السلام گرفتم و بعد از آن، آن جناب را ملاقات نکردم.»

ابونعیم گفت: من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم. خبر داد به آن مرا تا آخرش بدون زیاده و نقصان.

حدیث چهارم

حضینی در کتاب دیگر خود، غیر هدایه، روایت کرده از محمّد بن جمهور از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت: شکّ کردم بعد از وفات حضرت ابی محمّدعلیه السلام و جمع شد در نزد پدرم مال فراوانی. پس آنها را برداشته و در کشتی نشست و من به جهت مشایعت او بیرون آمدم.

پس پدرم تب شدیدی کرد و به من گفت: «ای پسر! مرا برگردان که مرگ است که رسیده» و گفت: «از خداوند بپرهیز در این مال» و به من اشاره کرد و مرد.

در نفس خود گفتم: «پدرم وصیّت نمی کرد به چیز غیر صحیح. حمل می کنم این مال را به عراق و خانه در لب شط کرایه می کنم و کسی را خبر نمی کنم. اگر واضح شد چیزی برای من، مثل وضوح آن در ایّام ابی محمّدعلیه السلام مال را می دهم وگرنه آن را برمی گردانم.»

وارد بغداد شدم و خانه در لب شط کرایه کردم و چند روز ماندم. ناگاه رسولی را دیدم که با او رقعه ای بود که در آن نوشته بود: «ای محمّد! با تو چنین است و چنین است در جوف فلان چیز...» تا آن که بیان نمود برای من، آن چه با من بود، از آن چه دانا بودم به آن و آن

1- 1050. همان، ص 368.

چه را که نمی دانستم.

آنها را تسلیم رسول کردم و چند روز ماندم که سرم را بلند نمی کردم و اندوهگین بودم. پس بیرون آمد توقیعی که: «ما تو را نشاندیم در مال خود، مقام پدرت! پس خدای را حمد کن.»(1)

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات(2)

حدیث پنجم

نیز روایت کرده از سعد بن ابی خلف، که حسن بن نصر و ابوصدام و جماعتی گفتگو کردند بعد از وفات ابی محمّدعلیه السلام تا آخر آن چه گذشت به روایت کلینی در باب دوم در لقب اول، با اختلاف جزیی که مقتضی تکرار نیست.(2)

حدیث ششم

نیز روایت کرده از جعفر بن محمّد کوفی، از رجای مصری که اسم او عبدربّه بود، گفت: بیرون آمدم از راه مکّه بعد از وفات حضرت ابی محمّدعلیه السلام به سه سال و وارد مدینه شدم و آمدم به صاریا و نشستم در سایه بانی که از آن ابی محمّدعلیه السلام بود و سیّد من، ابومحمّدعلیه السلام می دانست که مقصود من در نزد اوست. پس من فکر می کردم در نفس خود که اگر چیزی بود، بعد از سه سال ظاهر می شد.

پس صدای هاتفی را شنیدم که مرا آواز داد و من، صدا را می شنیدم و شخص او را نمی دیدم که: «ای عبدربّه پسر نصیر! بگو به اهل مصر که آیا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را دیدید که به او ایمان آوردید؟»

گفت: من اسم پدر خود را نمی دانستم، زیرا که من بیرون آمدم از مصر و من طفل صغیر بودم. گفتم: تو صاحب الزمانی، بعد از ابی محمّدعلیه السلام؟

و دانستم که آن جناب حقّ است و این که غیبت او حقّ است و این که او بود که مرا صدا

1- 1051. الهدایه الکبری، ص 369.
2- 1052. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 699.

زد و شکّ از من زایل و ثابت شد یقین.(1)

قطب راوندی این معجزه را مختصراً در خرایج(2) نقل کرده ولکن در آن جا ابورجای مصری است و در ندا به او فرمود: «ای نصربن عبدربّه !» و او گفت که من در مداین متولّد شده ام، پس مرا ابوعبداللّه نوفلی برداشت و به مصر برد و در آن جا بزرگ شدم.

حدیث هفتم

نیز روایت کرده از ابی احمد، حامد مراغی از قاسم بن علای همدانی که نوشت به آن جناب و شکایت کرد از قلّت فرزند. پس از آن وقتی که نوشت تا آن زمان که فرزند ذکوری او را شد، نُه ماه طول کشید. آن گاه نوشت و سؤال کرد از برای طول حیات آن ولد. پس وارد شد دعا از برای نفس او و جواب نداد در آن فرزند به چیزی، پس آن فرزند مرد و خداوند منّت گذاشت بر او؛ پس او را دو فرزند بعد از آن روزی شد.(3)

حدیث هشتم

روایت کرده از محمّد بن یحیی فارسی از فضل حران مدنی، آزاد کرده خدیجه، دختر ابی جعفرعلیه السلام که گفت: قومی از طالبین از اهل مدینه قایل بودند به حقّ. پس می رسید به ایشان هدایای ابی محمّدعلیه السلام در وقت معیّنی. پس چون حضرت وفات کرد، برگشتند گروهی از ایشان از اعتقاد به خلف علیه السلام. پس وارد شد آن هدایا بر آن کسانی که ثابت مانده بودند بر اقرار به آن جناب بعد از پدر بزرگوارش علیهما السلام و قطع شد از باقی و دیگر به ایشان برنگشت.(4)

1- 1053. الهدایه الکبری، صص 369 - 370.
2- 1054. همان، ص 370.
3- 1055. الهدایه الکبری، ص 370.
4- 1056. سوره مائده، آیه 27.

حدیث نهم

نیز روایت کرده از ابی الحسن، احمد بن عثمان عمری از برادرش، ابی جعفر محمّد بن عثمان که گفت: مردی از اهل سواد - که اطراف کوفه است - مال بسیاری حمل کرد برای صاحب الزمان علیه السلام. پس رد نمود مال را بر او و به او گفتند: «حقّ پسر عموهای خود را از آن بیرون کن و آن چهار صد درهم است» و در دست او مزرعه ای بود از فرزندان عمویش، پس بعضی از منافع آن را به آنها داد و بعضی را نگاه داشت.(1)

پس مبهوت و متعجّب ماند و نظر کرد در حساب مال، پس دید که آن چه از پسر عموهایش با اوست، چهار صد درهم است. چنان چه حضرت فرموده بود.

حدیث دهم

نیز روایت کرده از ابی الحسن عمری که گفت: حمل نمود مردی از قایلین به حق، مالی را به سوی صاحب الزمان علیه السلام مفصّلاً با نامه های قومی از مؤمنین و میان هر دو اسم را فاصله گذاشته بود و از غیر ایشان، ده اشرفی برده بود به اسم زنی که مؤمنه نبود. پس جمیع مال را قبول فرمود و رقم نمود در هر فاصله ای به وصول مال آن شخص و آن ده اشرفی را برگرداند بر آن زن و در زیر اسم او مرقوم فرمود: «اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقینَ.(2)»(3)

حدیث یازدهم

نیز روایت کرده از عبداللّٰه سفیانی که گفت: مالی از جانب مرزبانی رساندم که در آن بود دست بند طلایی. همه را قبول فرمود و دست بند را ردّ کرد و امر فرمود به شکستن آن.

آن گاه آمدم به نزد مرزبانی و به او گفتم آن چه را به آن مأمور شدم.

پس شکستیم آن را و یافتیم در آن یک مثقال برنج و آهن و مس. پس آن را از او بیرون

1- 1057. همان.
2- 1058. الهدایه الکبری، صص 370 - 371.
3- 1059. یعنی: دویست و هفتاد و یک.

آوردیم و فرستادیم نزد آن حضرت. آن گاه قبول فرمود.(1)

حدیث دوازدهم

نیز روایت کرده از ابوالحسن حسنی گفت: مرا مالی بود بر ذمّه محمّد. پس بعضی از آن را در حیات خود به من داد و مرد. و من طمع کردم در تمام آن بعد از مردنش و این در سال هفتاد و یک بود، یعنی بعد از دویست(2) و استیذان کردم از آن جناب در رفتن نزد ورثه آن مرد در واسط. مرا رخصت نداد. پس مهموم شدم. چون مدّتی بر این گذشت، مرقوم فرمود در اذن رفتن به نزد ورثه.

پس بیرون رفتم و من مأیوس بودم و به خود می گفتم: «در نزدیک مردن او، مرا اذن نداد و در این وقت، مرا اذن داد.»

چون به قدم رسیدم، حقّ مرا تا آخر به من دادند و گفت که رفتم به عسکر. پس مریض شدم، مرض سختی تا آن که از خود مأیوس شدم و گمان کردم موت است که رسیده.

پس از ناحیه مقدّسه شیشه ای برایم فرستادند که در آن مربّای بنفشه بود، بدون آن که سؤال کنم آن را. و من آن را می خوردم بی اندازه و سرور من در وقت فراغ من، از آن بود و تمام شد آن چه در آن بود.(3)

حدیث سیزدهم

نیز روایت کرده از ابوعبداللّه مرزبان از احمد بن خضیب از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت: مالی به سوی ناحیه فرستادم، پس به من گفتند: «تو در حساب خود اشتباه کردی در کیسه های اشرفی، و در بیست و شش اشرفی.» به حساب مراجعه کردم و یافتم

1- 1060. الهدایه الکبری، ص 371.
2- 1061. الهدایه الکبری، ص 371.
3- 1062. همان، ص 369.

امر را به نحوی که توقیع صادر شده بود.(1)

حدیث چهاردهم

نیز روایت کرده از محمّد بن الحسن بن عبد الحمید که او شکّ کرد در امر حاجز که یکی از وکلا بود؛ پس مالی جمع کرد و آن را به سامرّه برد. پس بیرون آمد فرمان در سنه شصت و پنج که «نیست در ما شکّی و نه در کسی که متولّی امور ماست. برگردان آن چه را که با تو است به سوی حاجز بن یزید.»(2)

حدیث پانزدهم

نیز روایت کرده از محمّد بن محمّد بن عباس قصری که گفت: نوشتم در سنه هفتاد و سه به سوی ناحیه مقدّسه و سؤال کردم دعایی برای حجّ و در نزد من چیزی نبود که مرا به حج برساند و این که مرا سلامتی روزی فرماید و این که امر دختران مرا کفایت نماید.

پس توقیع فرمودند در تحت سؤال به دعایی برای آن چه سؤال کردی: «و روزی خواهد شد تو را حجّ و سلامتی. و چهار دختر من مُرد و یک دختر برایم ماند.»(3)

حدیث شانزدهم

نیز روایت کرده از ابوالعباس خالدی که گفت: نوشتند دو مرد از برادران ما، در مصر به سوی ناحیه مقدّسه که سؤال کردند از صاحب الزمان علیه السلام درباره دو حمل که برای ایشان بود.

جواب بیرون آمد برای آن دو، دعا از برای یکی از آنها به بقا و بیرون آمد برای دیگری که «و امّا تو، ای حمران! پس خداوند تو را اجر کرامت فرماید.» پس مُرد

1- 1063. همان، ص 371.
2- 1064. الهدایه الکبری، ص 371.
3- 1065. الهدایه الکبری، ص 372.

آن حمل که او را بود.(1)

حدیث هفدهم

نیز روایت کرده از ابوالحسن علی بن حسن یمانی که گفت: در بغداد بودم، پس قافله مهیّا شد از برای رفتن به یمن، و اراده کردم که با آنها بروم. پس نوشتم و استیذان کردم از صاحب الزمان علیه السلام.

بیرون آمد فرمان که: «با این قافله بیرون مرو که برای تو خیری نیست در بیرون رفتن با این قافله.»

گفت: اقامه کردم چنان چه امر فرمود و قافله بیرون رفت. پس حنظله بیرون آمد بر ایشان و مباح کرد آن قافله را.

گفت: نوشتم و رخصت خواستم در سوار شدن در کشتی از بصره. پس مرخّص نفرمود مرا و کشتی ها رفتند.

پس از حال آنها سؤال کردم، به من خبر دادند که قبیله ای از هند که ایشان را بوارح می گویند بیرون آمدند بر ایشان و یکی از اهل آن کشتی ها سالم نماند.

سپس رفتم به سامرّا و وقت غروب آفتاب داخل شدم و با احدی تکلّم نکردم و خود را به کسی شناسا نکردم تا آن که رسیدم به مسجدی که مقابل خانه آن حضرت بود.

گفتم: نماز می کنم، بعد از آن که از زیارت فارغ شدم که ناگاه دیدم خادمی را که می ایستد در بالای سر سیّده نرجس علیها السلام که آمد به نزد من و به من گفت: «برخیز!»

به او گفتم: به کجا و من کیستم؟

گفت: «به منزل.»

گفتم: شاید تو را به سوی غیر من فرستادند.

گفت: «نه! مرا نفرستادند مگر به سوی تو.»

گفتم: من کیستم؟

ص:418

1- 1066. دلائل الامامه، ص 503.

گفت: «تو علی بن حسین یمانی! رسول جعفر بن ابراهیم بن حاطه به سوی من.»

مرا برد تا آن که منزل داد مرا در خانه حسین بن احمد بن ساره. پس ندانستم که چه بگویم، تا آن که آورد برای من جمیع آن چه را محتاج بودم. سه روز نشستم. آن گاه اذن زیارت خواستم از داخل، یعنی زیارت عسکریین علیهما السلام از داخل خانه. چون از بیرون از شباک زیارت می کردند. پس رخصت دادند.

پس در شب، زیارت کردم و مکتوبی از احمد بن اسحاق رسید در آن سالی که او در حلوان وفات کرد در دو حاجت. یکی از آن دو، برآورده شد و در حاجت دوم به او گفتند: «چون به قم رسیدی، می نویسیم به سوی تو آن چه را که خواستی» و حاجت این بود که استعفا کرده بود از عمل، زیرا که پیر شده، نمی تواند از عهده عمل برآید.

پس در حلوان وفات کرد(1) و شیخ ابوجعفر محمّد بن جریر طبری در دلایل(2) خود گفته: احمد بن اسحاق اشعری 1 مد بن اسحاق اشعری، 2، شیخ صدوق، وکیل ابو محمّدعلیه السلام بود. چون ابومحمّدعلیه السلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام و می رسید به او توقیعات آن جناب و حمل می شد به سوی او اموال، از جمیع نواحی که در آن جا بود مال مولای ما. پس آنها را تسلیم می گرفت تا آن که رخصت خواست که به قم برود. پس اذن رسید که برود و ذکر فرمود که او به قم نمی رسد و این که او مریض می شود و وفات می کند در راه. پس مریض شد در حلوان و مرد و در آن جا دفن شد و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت احمد بن اسحاق اشعری مدّتی در سرّ من رأی، آن گاه غایب شد.

مؤلّف گوید: احمد بن سحاق از بزرگان اصحاب ائمّه علیهم السلام و صاحب مراتب عالیّه در نزد ایشان و از وکلای معروفین بود و کیفیّت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر شده که در حیات عسکری علیه السلام بود و حضرت، کافور، خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطّلاع کسانی که با او بودند.

چنان چه در خبر طولانی سعد بن عبداللّٰه قمی است که با او بود در آن سفر وفات ولکن

1- 1067. قلعه ای است در راه مکّه مرحوم مؤلّف
2- 1068. الهدایه الکبری، صص 373 - 374.

نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را و حلوان همین ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظّم در نزدیک رودخانه آن قریه است به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب.

بر آن قبر، بنای محقّری است خراب و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی، بلکه اهل کرمانشاه و متردّدین، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوّار، یکی به زیارت آن بزرگوار نمی رود، با آن که کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طیّ الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سال ها وکیل در آن نواحی باشد، بیشتر و بهتر از این باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و به توسّط او به فیض های الهیّه برسند.

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات(3)

حدیث هیجدهم

نیز روایت کرده از ابی محمّد عیسی بن مهدی جوهری که گفت: بیرون رفتم سال دویست و شصت و هشت به طرف مکّه معظّمه برای حجّ و قصد من مدینه صاریا بود.

چون به قطعیّت رسید نزد ما که صاحب الزّمان علیه السلام از عراق رحلت کرده، به مدینه رفتند و نشسته در قصری در صاریا در سایبانی که برای آن جناب است در جنب سایبان پدرش ابی محمّدعلیه السلام و داخل می شود بر او قومی از خاصّه شیعیانش.

پس بیرون رفتم بعد از آن که سی حج کرده بودم به قصد حج در این سال و به اشتیاق لقای آن حضرت در صاریا. و ناخوش شدم در حالتی که از فید(1) بیرون آمدم. پس قلبم تعلّقی پیدا کرد و مایل شد به ماهی و شیر و خرما.

چون وارد مدینه شدم. ملاقات کردم برادران خود را در آن جا، پس بشارت دادند مرا به ظهور آن جناب، در صاریا. و چون مشرّف شدم بر آن وادی، چند بز لاغر دیدم که داخل قصر شدند. پس ایستادم، منتظر امر بودم تا آن که نماز مغرب و عشا را کردم و من دعا و تضرّع و مسألت می کردم که ناگاه دیدم بَدرِ خادم، صیحه زد بر من:

1- 1069. الثاقب فی المناقب، ص 598.

«ای عیسی بن مهدی جوهری جنبلانی!» پس تکبیر و تهلیلش گفتم و خدای تعالی را ستایش بسیار کردم و ثنا نمودم.

چون داخل شدم در صحن قصر، خوانی را دیدم در آن جا گذاشته. پس خادم مرا به آن جا برد و بر سر آن خوان نشانید و به من گفت: «مولای تو می فرماید: بخور آن چه را که در حالت مرض خود میل کرده بودی، چون از فید بیرون آمدی.»

در نفس خود گفتم: «مرا همین برهان بس است و من چگونه بخورم و حال آن که سیّد و مولای خود را ندیدم.»

پس مرا آواز داد: «بخور ای عیسی! مرا خواهی دید.»

پس نشستم بر مائده، دیدم بر آن ماهی گرمی که جوش می خورد و در جنب او خرمایی بود شبیه ترین خرماها به خرمای ما که در جنبلا بود و در جنب تمر، شیر بود.

در نفس خود گفتم: من علیلم و غذا ماهی و شیر و خرما.

پس به من صیحه زد: «ای عیسی! آیا شکّ کردی در امر ما؟ پس تو داناتری به آن چه تو را ضرر یا نفع می رساند؟»

گریستم و از خدای طلب آمرزش کردم و از جمیع آنها خوردم و چون دست خود را از آن خوان بر می داشتم، جای دستم مبیّن نبود. یافتم آن غذا را پاکیزه تر طعامی که در دنیا خورده بودم. پس زیاد از آن خوردم تا آن که شرم کردم.

مرا آواز داد: «حیا مکن ای عیسی! که او از طعام جنّت است، دست مخلوقی آن را نساخته.»

پس خوردم و دیدم نفس خود را که از خوردن آن باز نمی ایستد. پس گفتم: ای مولای من! مرا کافی است.

آواز کرد مرا: «بیا به نزد من!»

پس در نفس خود گفتم: مولای خود را ملاقات کنم و حال آن که دست خود را نشسته ام.

پس مرا آواز کرد: «ای عیسی ! مگر در دست تو چرکی است؟»

ص:421

پس دست را بوییدم پس دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است. نزدیک آن جناب رفتم. شخصی نمایان شد برای من که چشمم خیره شد از نور او و ترسیدم به نحوی که گمان کردم عقلم مختلط شده.

فرمود: «ای عیسی! نبود برای شماها که مرا ببیند، اگر نبودند مکذّبان که می گویند کجاست او؟ کی بوده؟ کجا متولّد شده؟ کی او را دیده؟ و چه بیرون آمده از جانب او به سوی شما؟ و به چه چیز خبر داده شما را؟ و چه معجزه شما را نمایانده؟

آگاه باش! قسم به خدا که دفع کردند امیرالمؤمنین علیه السلام را با آن چه دیدند از آن جناب و مقدّم داشتند بر آن جناب و به او کید کردند و او را کشتند و چنین کردند با پدران من و تصدیق نکردند ایشان را و نسبت دادند ایشان را به سحر و کهانت و خدمت جنّ.»

تا این که فرمود: «ای عیسی! خبر ده دوستان ما را به آن چه دیدی و حذر کن از این که خبر دهی دشمنان ما را، پس سلب شود از تو یعنی ایمان.»

گفتم: ای مولای من! دعا کن برای من به ثبات.

فرمود: «اگر خداوند تو را ثابت نکرده بود، مرا نمی دیدی. پس برو به حجّ خود، با رشد و هدایت.»

پس بیرون آمدم. و من از همه مردم بیشتر حمد و شکر می کردم.(1)

حدیث نوزدهم

شیخ محدّث فقیه عمادالدین ابوجعفر بن محمّد بن علی بن محمّد طوسی مشهدی، معاصر ابن شهر آشوب در کتاب ثاقب المناقب(2) روایت کرده از جعفر بن احمد، گفت: مرا طلبید ابوجعفر، محمّد بن عثمان. و دو جامه نشانه دار به من داد با کیسه ای که در آن دراهمی بود. پس به من گفت: «محتاجیم که تو خود بروی به واسط در این وقت و بدهی آن چه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات می کنی او را، آن گاه که از کشتی

1- 1070. الثاقب فی المناقب، ص 599.

2- 1071. الثاقب فی المناقب، ص 600.

در آمدی به واسط.»

گفت: مرا از این، غم شدیدی پیدا شد و گفتم: مثل منی را برای چنین امری می فرستند و حمل می کند این چیز اندک را؛ پس رفتم به واسط و از کشتی در آمدم.

اول کسی را که ملاقات کردم، سؤال کردم از او از حال حسن بن قطاه صیدلانی، وکیل وقت به واسط.

گفت: «من همانم ! تو کیستی؟»

گفتم: «ابوجعفر عمری تو را سلام می رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو.»

گفت: «الحمداللّٰه ! پس، به درستی که محمّد بن عبداللّٰه حایری وفات کرد و من بیرون آمدم به جهت اصلاح کفن او.»

جامه را گشود، دید که در آن است آن چه را به او احتیاج دارد از حبر و کافور، و در آن کیسه، کرایه حمّال هاست و اجرت حفّار.

گفت: پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتم.

حدیث بیستم

نیز روایت کرده از محمّد بن شاذان بن نعیم، گفت: مالی به هدیه فرستادم و شرح نکردم که از جانب کیست.

جواب آمد: «رسید چنین و چنین از مال فلان بن فلان و از مال فلان، فلان قدر.»(1)

حدیث بیست و یکم

نیز روایت کرده از ابوالعباس کوفی که گفت: مردی مالی حمل کرد که آن را برساند و دوست داشت که واقف شود بر دلالتی، یعنی بر معجزه ای. پس توقیع بیرون آمد: «اگر طلب کنی رشد را، ارشاد خواهی یافت و اگر جستجو کنی، می یابی. می گوید مولای تو که حمل

1- 1072. همان.

کن مال را.»

آن مرد گفت: بیرون آوردم از آن چه با من بود، شش اشرفی نکشیده و باقی را حمل کردم. توقیع صادر شد: «ای فلان! وزن کن آن شش اشرفی را که بیرون آوردی بی وزن و وزن آن شش مثقال و پنج دانگ و حبه و نصف حبه است.»

آن مرد گفت: وزن کردم اشرفی ها را و دیدم که چنان است که فرموده. (1)

حدیث بیست و دوم

نیز روایت کرده از اسحاق بن حامد کاتب، که گفت: در قم مرد بزّاز مؤمنی بود و او شریک مرجئه داشت، یعنی از اهل سنّت یا طائفه ای از ایشان. پس جامه نفیسی به دست ایشان افتاد.

آن مؤمن گفت: این جامه صلاحیّت دارد برای مولای من.

آن شریک گفت: من مولای تو را نمی شناسم، لکن هر چه می خواهی در این جامه بکن.

چون آن جامه به حضرت رسید، آن را از طرف طول نصف کردند و نصف آن را برداشتند و نصف دیگر را ردّ کردند و فرمود: «ما را احتیاجی نیست در مال مرجئی.»(2)

حدیث بیست و سوّم

نیز روایت کرده از محمّد بن الحسن صیرفی که گفت: اراده کردم که به حجّ بروم و با من مالی بود که بعضی از آن طلا و بعضی نقره بود. آن چه طلا داشتم و نقره، گداخته، سبیکه کردم و این مال ها را به او داده بودند که تسلیم شیخ ابو القاسم حسین بن روح کند. گفت: چون به سرخس رسیدم، خیمه خود را بر پا کردم در جایی که در آن رمل بود و مشغول شدم به جدا کردن طلا و نقره.

پس یکی از آن سبیکه ها افتاد و در رمل فرو رفت، من نمی دانستم. گفت: چون به

1- 1073. الثاقب فی المناقب، صص 600 - 601.
2- 1074. شهری مشهور در غرب جیحون در راه مرو به بخارا و از جمله نام های دیگر آن آمل الشط و آمل المفازه.

همدان رسیدم، باز آن قطعه های طلا و نقره را جدا کردم به جهت اهتمام در حفظ آنها، نیافتم یکی از آنها را که وزنش صد و سه مثقال بود یا نود و سه مثقال. پس از مال خود به وزن آن سبیکه ساختم به جای آن و آن را در میان آن طلا و نقره گذاشتم.

چون وارد بغداد شدم، رفتم به نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و تسلیم کردم به او، آن چه با من بود از قطعات طلاو نقره. دست خود را دراز کرد در میان آن سبیکه ها به سوی آن سبیکه که من ریخته بودم آن را از مال خود، بدل آن چه از من مفقود شده بود، آن را به جانب من انداخت و گفت: «این سبیکه از آن ما نیست و سبیکه ما که گم کردی آن در سرخس است در آن مکان که خیمه خود را زدی در رمل. پس برگرد به مکان خود و فرود آی در همان جا که فرود آمده بودی و طلب کن سبیکه را در آن جا، در زیر رمل آن را خواهی یافت و به زودی مراجعت می کنی به سوی ما و مرا نخواهی دید.»

گفت: برگشتم به سرخس و فرود آمدم در همان جا که منزل کرده بودم و سبیکه را یافتم و برگشتم به بلد خود.

چون سال دیگر شد، متوجّه بغداد شدم و با من بود آن سبیکه؛ پس داخل بغداد شدم در وقتی که شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وفات کرده بود و ملاقات کردم ابوالحسن علی بن محمّد سمری را و سبیکه را به او تسلیم کردم.(1)

حدیث بیست و چهارم

و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمّد قمی معروف به ابن علی بغدادی، گفت: در بخارا بودم، شخصی که معروف بود به ابن خارشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها را در بغداد به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح - قدّس اللّه سرّه -.

پس حمل کردم آنها را با خود. چون رسیدم به مفازه آمویه،(2) یکی از آن سبیکه ها

1- 1075. الثاقب فى المناقب، صص 601 - 602.
2- 1076. الثاقب فى المناقب، صص 602 - 603.

مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آن که داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کنم؛ دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده؛ سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم. آن گاه داخل شدم و شیخ ابوالقاسم در بغداد و آن سبیکه ها را نزدش گذاردم. پس فرمود: «بگیر این سبیکه را و آن را که گم کردی، رسید به ما و او، این است.»

آن گاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من در مفازه آمویه، پس نظر کردم در آن شناختم آن را.(1)

حدیث بیست و پنجم

نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت: زنی از من سؤال کرد که وکیل ! مولای ما کیست؟

پس بعضی از قمیین گفتند به او که او، ابوالقاسم بن روح است و او را به آن زن دلالت کردند. پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم.

گفت: ای شیخ ! چه با من است؟

فرمود: با تو هر چه هست آن را در دجله بینداز !»

انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابوالقاسم بن روح و من بودم نزد او.

ابوالقاسم به مملوک خود فرمود: بیرون بیاور حقّه را برای ما.

حقّه را به نزد او آورد.

به آن زن فرمود: «این حقّه ای است که با تو بود و انداختی در دجله؟»

گفت: آری !

فرمود: «خبر دهم تو را به آن چه در آن است یا تو خبر می دهی مرا؟»

گفت: بلکه تو خبر ده مرا.

فرمود: «در این حقّه یک جفت دستینه است از طلا و حلقه بزرگی که در آن گوهری است و دو حلقه صغیر که در آن گوهری است و دو انگشتری، یکی فیروزه و دیگری عقیق.»

1- 1077. ظاهراً مدینه السلام باشد، یعنی بغداد. مرحوم مؤلف

و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پس، حقّه را باز کرد و آن چه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن، و گفت: این، بعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم.

پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه، بی خود شدیم.

ابن بغدادی، حسین مذکور، بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: شهادت می دهم در نزد خداوند، روز قیامت درباره آن چه خبر دادم به آن که به همان نحو است که ذکر کردم، نه زیاد کردم و نه کم کردم و سوگند خورد به ائمّه اثنا عشرعلیهم السلام که راست گفتم در آن، نه افزوده ام بر آن و نه کم نمودم از آن.(1)

حدیث بیست و ششم

و نیز روایت کرده از ابی محمّد احمد بن حسن بن احمد کاتب، او گفت: در مدینه(2) بودم در آن سالی که وفات کرد در آن سال، شیخ علی بن محمّد سمری.

پس حاضر شدم نزد او قبل از وفات او به چند روز. پس بیرون آمد به سوی او از صاحب الامرعلیه السلام توقیعی که نسخه آن این بود:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

ای علی بن محمّد سمری! خداوند، عظیم نماید اجر تو را و اجر برادران تو را در دوری تو؛ زیرا که تو وفات خواهی کرد تا شش روز دیگر و جمع کن امر خود را و وصیّت مکن به احدی که بنشیند به جای تو بعد از وفات تو.

به درستی که واقع شد غیبت عامّه و ظهوری نیست مگر به اذن خدای تعالی. و این، بعد از طول مدّت و قساوت دل ها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود و زود است که می آیند هفتاد نفر از کسانی که دعوای مشاهده می کنند پیش از خروج سفیانی و صیحه و او کاذب و

1- 1078. الثاقب فی المناقب، ص 603 - 604.
2- 1079. الثاقب فی المناقب، صص 605 - 606.

مفتری است. «ولاحول ولاقوه الاّ باللّه العلی العظیم.»

گفت: نسخه کردیم این توقیع را و بیرون رفتیم از نزد او. چون روز ششم شد، برگشتیم به نزد او و او در حال احتضار بود. به او گفتند: وصیّ تو کیست بعد از تو؟

گفت: از برای خداوند امری است که آن را به آخر می رساند و وفات کردرحمه الله. و این آخر کلام او بود.(1)

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات(4)

حدیث بیست و هفتم

نیز روایت کرده از احمد بن فارس ادیب که گفت: شنیدم در بغداد، حکایتی که حکایت کردم آن را از برای بعضی از اخوان خود؛ چنان چه شنیده بودم. پس سؤال کرد از من که آن را به خطّ خود بنویسم و نتوانستم او را مخالفت کنم. و آن چنان است که در همدان طایفه ای هستند که ایشان را بنی راشد می گویند؛ همه ایشان شیعه اند و مذهب ایشان مذهب اهل امامت است. پس سؤال کردم از ایشان از سبب تشیّع ایشان بین اهل همدان.

شیخی از ایشان که در او آثار صلاح بود و هیأت نیکویی داشت گفت: سبب آن، این است که جدّ ما که ما منسوبیم به او به حجّ رفت و چون از حجّ فارغ شد و چند منزل از بادیه را طی کرد گفت: میل کردم که فرود آیم و قدری پیاده راه روم. پس رفتم تا آن که خسته شدم. ایستادم و گفتم: اندکی می خوابم، چون قافله آمد، برمی خیزم.

پس، بیدار نشدم مگر به حرارت آفتاب و کسی راندیدم. وحشت کردم و نه راه را دیدم و نه اثر قافله را. پس توکّل کردم بر خداوند تبارک و تعالی و گفتم: متوجّه می شوم به سمت مقابل خود. و قدری راه رفتم، پس رسیدم به زمین سبزه زار با طراواتی که گویا قریب العهد بود به باران. پس دیدم خاک آن زمین را که پاکیزه ترین خاک هاست و نگاه کردم در وسط آن زمین به قصری که لمعان داشت، مانند شمشیر.

گفتم: کاش می دانستم این قصر را که هرگز ندیده و نشنیده بودم. پس به سمت آن رفتم،

1- 1080. الثاقب فی المناقب، ص 608 - 611.

چون به در قصر رسیدم دو خادم را دیدم که جامه های سفید داشتند، سلام کردم بر ایشان، نیکو جواب دادند و گفتند: «بنشین که به تو خیری رسیده.» و یکی از آنها برخاست و رفت.

قدری نگذشت که بیرون آمد و گفت: برخیز! داخل شو!

برخاستم و داخل قصری شدم که به خوبی آن ندیده بودم و نه به ضیای او.

خادم پیش افتاد و پرده ای را که بر در خانه آویخته بود بلند کرد. آن گاه به من گفت: داخل شو! داخل خانه شدم. جوانی را دیدم که در وسط خانه نشسته و از بالای سر او از سقف، شمشیری طولانی معلّق است که نزدیک بود ته شمشیر به سر او برخورد و گویا آن جوان، ماهی است که می درخشد در تاریکی.

سلام کردم و جواب سلام داد با لطف کلام و احسن، او آن گاه فرمود: «آیا می دانی من کیستم؟»

گفتم: نه!

فرمود: «منم قائم از آل محمّدعلیهم السلام! منم آن که خروج می کنم در آخرالزمان به این شمشیر! - و اشاره کرد به آن - پس پر می کنم زمین را از عدل، چنان چه پر شده از جور.» پس به رو در افتادم و صورت به خاک مالیدم.

فرمود: «مکن! و سربلند کن! تو فلانی، از شهری که در جبل است که آن را همدان می گویند.»

گفتم: راست فرمودی ای مولای من!

فرمود: «آیا می خواهی که برگردی به سوی بلد خود؟»

گفتم: «آری! ای مولای من! بشارت دهم ایشان را به آن چه خداوند لطف فرمود به من.»

پس مرا به خادمی اشاره کرد؛ دست مرا گرفت و کیسه ای به من داد و مرا بیرون آورد و برد و چند گامی رفت. پس نگاه کردم به سایه ها و درختان و مناره ها و مساجدی.

پس گفت: این بلد را می شناسی؟

گفتم: در نزدیکی بلد ما، بلدی است که آن را اسدآباد می گویند و این شبیه به آن است.

ص:429

گفت: این اسدآباد است! برو به سلامت.

پس ملتفت شدم، او را ندیدم و دیدم در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود. وارد همدان شدم و اهل خود را جمع کردم و ایشان را بشارت دادم به آن چه خداوند، برای من میسّر فرمود و پیوسته در خیر بودم تا از آن اشرفی ها چیزی باقی بود.(1)

حدیث بیست و هشتم

نیز روایت کرده از علی بن سنان موصل از پدرش که گفت: چون حضرت ابومحمّدعلیه السلام وفات کرد، وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالی که می آوردند حسب رسم. و ایشان را خبری نبود از آن حضرت. پس چون رسیدند به سرّ من رأی و سؤال کردند از آن جناب، به آنها گفتند: وفات کرده.

گفتند: پس از او، کیست؟

گفتند: جعفر، برادرش.

از او سؤال کردند. گفتند: برای سیر و تنزّه بیرون رفته و در زورقی نشسته و در دجله شرب خمر می کند و با او است سرودها.

آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این صفت امام نیست.

بعضی از ایشان گفتند: برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانش.

ابوالعباس محمّد بن احمد بن جعفر حمیری قمی گفت: تأمّل کنید تا این مرد برگردد و در امر او درست تفحّص کنیم.

گفت چون برگشت و داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: ای سیّد ما! ما از اهل قم هستیم، در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل می کردیم برای سیّد خود، ابومحمّدعلیه السلام اموالی.

پس گفت: «کجاست آن مال ها؟»

گفتیم: با ماست!

ص:430

1- 1081. همان، ص 611.

گفت: «حمل نمایید آن را به نزد من.»

گفتند: برای این اموال جسری است که راه به آن است.

گفت: «آن چیست؟»

گفتند: این اموال جمع می شود و از عامّه شیعه، در آن دینارها و دو دینار هست. آن گاه جمع می کنند آن را در کیسه ای و سر آن را مهر می کنند و ما هر وقت که مال ها را می آوردیم، سیّد ما می فرمود که همه مال، فلان مقدار است، از فلان این مقدار و از فلان این مقدار و از نزد فلان، آن قدر تا آن که تمام نام های مردم را می برد و می فرمود که بر نقش مهر چیست.

جعفر گفت: دروغ می گویید و بر برادرم می بندید چیزی را که نمی کرد. این علم غیب است.

آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند، بعضی به بعضی نگاه کردند.

سپس گفت: این مال را بردارید به نزد من آرید!

گفتند: ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند. ما آن را دیده بودیم از سیّد خود حسن علیه السلام. اگر تو امامی، آن مال ها را برای ما وصف کن و گرنه به صاحبانش برمی گردانیم، هرچه می خواهند در آن مال ها بکنند.

گفت: پس از آن جعفر رفت نزد خلیفه و او در سرّ من رای بود، و از دست ایشان شکایت کرد. چون در نزد خلیفه حاضر شدند، خلیفه به ایشان گفت: این اموال را بدهید به جعفر.

گفتند: اصلح اللّه الخلیفه! ما جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و این ها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی و عادت بر همین جاری شده بود با ابی محمّدعلیه السلام.

خلیفه گفت: چه بود از دلالتی که با ابی محمّدعلیه السلام بود؟

قوم گفتند: وصف می کرد برای ما اشرفی ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را. چون چنین می کرد، مال ها را به او تسلیم می کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود

علامت ما با او و حال وفات کرده؛ پس اگر این مرد، صاحب این امر است، به پا دارد از برای ما آن چه را به پا می داشت برای ما برادر او والّا مال را برمی گردانیم به صاحبانش که آن را فرستاده اند به توسّط ما.

جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین! این ها قومی اند دروغ گو و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است.

خلیفه گفت: این قوم رسولانند و ما علی الرسول الاّ البلاغ.

پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت. سپس آن جماعت گفتند امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم.

پس به نقیبی امر کرد تا ایشان را بیرون کرد. چون از بلد بیرون رفتند، پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت و گویا خادم است. ایشان را آواز داد: ای فلان پسر فلان! و ای فلان پسر فلان! اجابت کنید مولای خود را!

به او گفتند: تو مولای مایی؟

گفت: معاذ اللّه! من بنده مولای شمایم. بروید به نزد آن جناب.

گفت: با او رفتیم تا آن که داخل خانه مولای ما، امام حسن علیه السلام شد. پس دیدیم فرزند او، قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماهی است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود. سلام کردیم بر آن جناب و سلام ما را رد کرد.

آن گاه فرمود: «همه مال، فلان قدر است و مال فلان، چنین است.» و پیوسته وصف می کرد تا آن که جمیع مال را وصف کرد و وصف کرد جامه های ما را و چهارپایان سواری ما را و آن چه با ما بود.

پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش روی او بوسیدیم. آن گاه سؤال کردیم از هر چه می خواستیم پس جواب داد و اموال را حمل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سرّ من رای حمل نکنیم، و این که برای ما شخصی را در بغداد منصب فرماید که موال را به نزد او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید.

گفتند: از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمّد بن جعفر

ص:432

حمیری قمی مقداری از حنوط و کفن و به او فرمود: «خداوند، بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو.»

راوی گفت: چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید، تب کرد و وفات نمود و بعد از آن، اموال حمل می شد به بغداد نزد منصوبین و بیرون می آمد از نزد ایشان توقیعات.(1)

حدیث بیست و نهم

نیز روایت کرده از محمّد بن صالح که گفت: نوشتم و سؤال کردم از آن حضرت، دعا از برای باد شاله و او را عبدالعزیز حبس کرده بود و رخصت خواستم در کنیزکی که از او طلب فرزند بکنم. جواب رسید: «فرزند بخواه از آن جاریه و می کند خداوند آن چه را که می خواهد و محبوس را خداوند خلاص می کند.»

از کنیز، فرزند خواستم، پس فرزند آورد و مرد و محبوس خلاص شد، روزی که توقیع بیرون آمد.(2)

حدیث سی ام

نیز روایت کرده از محمّد بن صالح و او از وکلاست، گفت: مرا خبر داد ابوجعفر و گفت: برای من فرزندی متولّد شد. پس نوشتم و رخصت خواستم در ختنه کردن او در روز هفتم یا هشتم. پس چیزی ننوشت. پس نوشتم و خبر دادم به مردن او.

مرقوم فرمود: «هر آینه، به زودی به جای او می آید غیر او و غیر او، نام او را بگذار احمد و نام بعد از او جعفر.» پس آمد، چنان چه فرموده بود.(3)

1- 1082. همان، صص 611 - 612.
2- 1083. الثاقب فی المناقب، ص 612.
3- 1084. در نسخه موجود «الثاقب فی المناقب»، «عمره» آمده است.

حدیث سی و یکم

نیز روایت کرده از محمّد بن صالح از ابی جعفر، گفت: زنی در نهانی تزویج کردم. چون با او مواقعه کردم، حامله شد و دختری آورد. پس دلتنگ شدم و نوشتم و شکایت کردم. جواب رسید: «زود است که از همّ آسوده شوی.» چهار سال ماند و مرد.

توقیع رسید: «خدای تعالی صاحب تحمّل و وقار است و شما طلب تعجیل می کنید.»(1)

حدیث سی و دوم

نیز روایت کرده از ابی محمّد، حسن بن وجنا، گفت: من در سجده بودم در تحت ناودان - یعنی ناودان کعبه معظّمه - در حجّ پنجاه و چهارم بعد از نماز عشا(2). و من تضرّع می کردم در دعا، که دیدم کسی مرا حرکت می دهد؛ فرمود: «ای حسن بن وجنا!»

گفت: برخاستم، دیدم کنیزک زرد چهره لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله و فوق آن است. پس در پیش روی من به راه افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آن که آمد در خانه خدیجه و در آن جا اطاقی بود که در وسط آن دیوار بود و در آن پلّه هایی بود که از آن جا بالا می رفتند.

آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد: «ای حسن! بالا بیا!» من بالا رفتم و ایستادم در نزد در. پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: «ای حسن! آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی؟ واللّه! هیچ وقتی در حجّ خود نبودی، مگر آن که من با تو بودم.»

پس سخت بیهوش شدم و به رو افتادم. سپس برخاستم. فرمود به من: «ای حسن! ملازم باش در مدینه، خانه جعفر بن محمّدعلیهما السلام را و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آن چه به آن عورت خود را بپوشانی.»

آن گاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود: «به این دعا، دعا بخوان و چنین، صلوات بفرست بر من و نده آن را مگر به اولیای

1- 1085. الثاقب فی المناقب، صص 612 - 613.

2- 1086. عیون المعجزات، ص 133.

من. به درستی که خداوند عزّوجلّ تو را توفیق عطا می فرماید.»

گفتم: ای مولای من! تو را بعد از این نخواهم دید؟

فرمود: «ای حسن! هرگاه خدای تعالی بخواهد.»

حسن گفت: از حجّ خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمّدعلیهما السلام را و من بیرون می رفتم از آن خانه و برنمی گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت؛ از برای تجدید وضو یا از برای خوابیدن یا از برای افطار کردن.

هر زمانی که داخل می شدم به خانه خود وقت افطار، کوزه خود را پر از آب می دیدم و بر بالای آن گرده نانی بود و بر بالای آن نان، آن چه را که آن روز نفسم میل کرده بود به آن. آن را می خوردم و مرا کافی بود و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پاشیدم و کوزه را خالی می گذاشتم و طعام می آوردم و مرا حاجتی به آن نبود، می گرفتم و آن را تصدّق می کردم به جهت آن که آگاه نشود بر آن مطلب، کسی که با من بود.(1)

اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات(5)

حدیث سی و سوم

علم الهدی سیّد مرتضی رحمه الله چنان چه بعضی نسبت دادند با شیخ جلیل، حسین بن عبدالوهّاب معاصر سیّد چنان چه فاضل خبیر میرزا عبداللّه اصفهانی در ریاض تصریح کرده و شواهد برای آن ذکر نموده؛ در کتاب عیون المعجزات(2) روایت کرده از حسن بن جعفر قزوینی که گفت: وفات کرد بعضی از برادران از اهل فانیم بدون وصیّت و در نزد او مالی بود که دفن کرده بود و کسی از ورثه آن را نمی دانست. پس نوشت به ناحیه مقدّسه و سؤال نمود از آن دفینه.

توقیع شریف رسید: «مال در خانه در طاق آن، در موضع فلانی و آن فلان مقدار است.» پس آن مکان را کندند و مال را بیرون آوردند.

1- 1087. عيون المعجزات، ص 134.
2- 1088. همان، صص 134 - 135.

حدیث سی و چهارم

نیز روایت کرده از محمّد بن جعفر که گفت: بیرون رفت بعضی از برادران ما به عزم عسکر یعنی سرّ من رأی برای امری از امور، گفت: وارد عسکر شدم و من ایستاده بودم در حال نماز که دیدم مردی آمد و کیسه ای مهر کرده در پیش روی من گذاشت و من نماز می کردم. چون از نماز فارغ شدم و مهر آن کیسه را شکستم، دیدم در آن رقعه ای است که شرح شده در آن، آن چه من برای آن بیرون آمده بودم. پس از عسکر مراجعت کردم. (1)

حدیث سی و پنجم

نیز روایت کرده از محمّد بن احمد که گفت: شکایت کردم از بعضی از همسایگان خود که متأذّی بودم از او و از شرّ او ایمن نبودم. پس توقیع مبارک صادر شد: «به زودی کفایت امر او، از تو خواهد شد.» پس خدای تعالی منّت گذاشت به من به مردن او در روز دوم.(2)

حدیث سی و ششم

نیز روایت کرده از ابی محمّد ثمالی، گفت: نوشتم برای دو مقصد و خواستم که بنویسم در مقصد سوم خود، پس در نفس خود گفتم: شاید آن جناب - صلوات اللّه علیه - این را کراهت داشته باشد.

پس توقیع شریف رسید در آن دو مقصد و در آن مقصد سوم که در نفس خود پنهان کردم و آن را ننوشتم.(3)

1- 1089. همان، ص 135.
2- 1090. در الکافی، ج 1، ص 523، «حسن بن خفیف» و در نسخه خطّی «حسن بن عفیف» آمده است.
3- 1091. عیون المعجزات، ص 135.

حدیث سی و هفتم

نیز روایت کرده از حسن بن حنیف(1) از پدرش که گفت: حمل کردیم حرم را از مدینه به سوی ناحیه مقدّسه و با آن حرم دو خادم بود؛ چون به کوفه رسیدیم، یکی از آن دو خادم در نهانی مُسکر خورد و ما بر آن واقف نشدیم.

توقیع رسید به ردّ کردن آن خادم که مسکر نوشیده؛ پس آن خادم را از کوفه برگرداندیم و به او خدمتی رجوع نکردیم.(2)

حدیث سی و هشتم

نیز روایت کرده که توقیعی رسید درباره احمد بن عبدالعزیز که او مرتد شده. پس متبیّن شد ارتداد او، بعد از وصول توقیع به یازده روز.(3)

حدیث سی و نهم

نیز روایت کرده از علی بن محمّد صیمری که نوشت و سؤال کفنی کرد. پس آن حضرت - صلوات اللّه علیه - نوشت به او: «تو محتاج می شوی به آن در سنه هشتاد»(4) و دو جامه برای او فرستاد. پس وفات کردرحمه الله در سنه هشتاد.

حدیث چهلم

حسین بن حمدان حضینی در کتاب خود روایت کرده از ابو علی و ابی عبداللّه بن علی المهدی از محمّد بن عبدالسّلم از محمّد بن نیشابوری از ابوالحسن احمد بن الحسن از

1- 1092. همان.
2- 1093. همان.
3- 1094. الهدایه الکبری، ص 369.
4- 1095. الکافی، ج 1، ص 522.

عبداللّٰه از یزید، غلام احمد بن الحسن که گفت: وارد جبل شدم و من قایل به امامت نبودم و ایشان را جملتاً دوست می داشتم تا آن که یزید بن عبداللّٰه مرد و او از موالی ابی محمّدعلیه السلام بود از جبل کوتکین.

پس وصیّت کرد به من که بدهم اسب تاتاری که داشت با شمشیر و کمربند او را به صاحب الزمان علیه السلام. پس ترسیدم که اگر این کار را بکنم، برسد اذیّتی از طرف اتباع اذکوتکین. پس آن اسب و شمشیر و کمربند را قیمت کردم به هفت صد اشرفی بر ذمّه خود که آنها را برداشته، تسلیم اذکوتکین بکنم. پس توقیع مبارک وارد شد بر من از عراق که «بفرست به سوی ما هفت صد اشرفی، قیمت اسب و شمشیر و کمربند را.»

قسم به خداوند که من با احدی نگفته بودم، پس آن را فرستادم از مال خود.(1)

مؤلّف گوید: این حکایت را کلینی(2) و شیخ مفید در ارشاد(3) و شیخ طوسی در غیبت(4) به همین نحو نقل کرده اند و اسم غلام را بدر گفته اند ولکن در دلایل طبری(5) و فرج الهموم(6) سیّد علی بن طاوس در خبری طولانی و نیز در جاهای دیگر، مختصراً نقل کرده اند که صاحب این قضیّه، احمد بن الحسن بن ابی الحسن مادرانی، آقای آن غلام است و او منشی اذکوتکین بود که از امرای ترک بود از جانب بنی عباس در شهر ری و یزید بن عبداللّٰه که از موالیان بود در شهر زور که از بلاد جبل است، استقلالی داشت.

پس اذکوتکین بر سر ولایت او رفت و با او جنگ کرد و شهر او را و اموال او را به تصرّف در آورد و ابن مادرانی متولّی ثبت و ضبط آن اموال بود و چون نتوانست آن اسب و شمشیر را پنهان کند، بر ذمّه گرفت به هزار اشرفی و در ری توقیع مبارک به توسّط ابوالحسن اسدی به او رسید.

1- 1096. الارشاد، ج 2، ص 363.
2- 1097. الغیبه، ص 281.
3- 1098. دلائل الامامه، ص 519 - 524.
4- 1099. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص 239 - 244.

5- 1100. كمال الدين و تمام النعمه، ص 442-443.
6- 1101. خ.ل: نبيل

ابن مادرانی را حکایت لطیفه ای دیگر است که دلالت بر جلالت و عظمت دنیوی و اخروی او می کند و آیهاللّٰه علّامه در کتاب منهاج الصّلاح آن را از احمد بن محمّد بن خالد برقی نقل کرده و ما هر دو را در اواخر باب نهم کتاب کلمه طیّبه نقل کردیم. رجوع به آن خالی از فایده نیست.

مخفی نماند که غالب این معجزات مذکوره، در کتب دیگر به اسانید دیگر موجود است و در باب اول و دوم، بلکه چهارم و پنجم جمله ای از معجزات آن حضرت گذشت و در ابواب آینده بسیار از آن بیاید، بلکه بعد از اثبات وجود و بقای آن ذات مقدّس احتیاجی به ذکر معجزه نیست.

چه نفس بقا و طول عمر آن جناب، از اعظم آیات الهیّت و براهین قطعیّت است و آن را که آن معجزه باهره متواتره کافی نباشد و از سایر معجزات حظّی نبرد و عدم کفایت از روی قلّت اطّلاع و تتّبع مطان اسباب ثبوت آن است که محتاج به اندک حرکت و رنجی است که راحت طلبان از آن فرار کنند.

ص:439

توضیح

چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قراین قطعیه که آن جناب بود و آنان که واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدّس آن حضرت، که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلّی این باب است، شریکند؛ حتّی آن چه در خواب دیده شده است.

در بادی نظر چنان می نماید که معجزه به توسّط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند، مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمّه علیهم السلام دیده می شود ولکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب، منفک نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدّس، چه آن که در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قایل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده، آن گاه وفات کرده است.

چه دانستیم که منکرین و خُصمای امامیّه یا منکر اصل وجود فرزند برای حضرت عسکری علیه السلام می باشند و یا گویند در کودکی مرده، جز آن شخص سمنانی که گفته آن حضرت نوزده سال قطب بود، آن گاه وفات کرد.

ما الحمداللَّه ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم آن که او گفته و خود اعتراف کرده که مردود الطرفین است و بالجمله این قول شاذّ ضعیف قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قایل به اصل وجود آن حضرت و دارایی مقام کرامت و اعجاز شده، قایل به بقای آن جناب است.

ما اگر چه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر

تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرّف شدند، نپرداختیم ولکن به اجمال، به ذکر اسامی ایشان در این جا اشاره کرده، آن گاه به اصل مقصود می پردازیم.

روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت

ابتدا می کنیم اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین(1) نقل کرده در ضبط اسامی آنها و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم.

شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت کرده از محمّد بن ابی عبداللّٰه کوفی که او ذکر کرده است عدد کسانی که به او رسیده از آنها که واقف شدند بر معجزات قائم علیه السلام و دیدند آن جناب را از وکلا:

در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار.

از کوفه: عاصمی.

از اهواز: محمّد بن ابراهیم بن مهزیار.

از اهل قم: احمد بن اسحاق.

از اهل همدان: محمّد بن صالح.

از اهل ری: بسامی و اسدی یعنی خود محمّد بن عبداللّٰه کوفی راوی.

از آذربایجان: قاسم بن علا.

از اهل نیشابور: محمّد بن شاذان نعیمی.

از غیر وکلا:

از اهل بغداد: ابوالقاسم ابن ابی حابس و ابوعبداللّٰه کندی ابوعبداللّٰه جنیدی و هارون قزّاز ونیلی(2) و ابوالقاسم بن دبیس(3) و ابوعبداللّٰه بن فروخ و مسرور طبّاخ غلام ابی

1- 1102. خ.ل: رئیس.
2- 1103. خ.ل:نیبخت.
3- 1104. خ.ل:برادر او.

الحسن علیه السلام و احمد و محمّد دو پسر حسن و اسحاق کاتب، از بنی نوبخت(1) و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده.

از اهل همدان: محمّد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمّد بن هاون بن عمران.

از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او(2) و ابوالحسن.

از اصفهان: پسر پادشاله.(3)

از صیمره: زیدان.

از قم: حسن بن نضر و محمّد بن محمّد و علی بن محمّد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب.

از اهل ری: قاسم بن موسی و پسر او و ابومحمّد بن هارون و صاحب حصاه و علی بن محمّد بن محمّد کلینی و ابوجعفر رفّاء.

از اهل قزوین: مرداس و علی بن احمد.

از اهل قابس(4): دو مرد.

از شهر زور: ابن الخال.

از فارس: محروج(5).

از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعه بیضا و ابوثابت.

از نیشابور: محمّد بن شعیب بن صالح.

از یمن: فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی.

از مصر: صاحب دو مولود(6) و صاحب مال در مکّه و ابورجاء.

از نصیبین: ابو محمّد بن الوجناء.

1- 1105. خ.ل: بازشاله و پادشاکه.
2- 1106. شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغاقس. منه مرحوم مؤلف خ.ل: قائم و نیز فاقتر.
3- 1107. اصل: مجروح؛ خ.ل: محووج.
4- 1108. خ.ل: دو صاحب دو مولود.
5- 1109. خ.ل: انباری.
6- 1110. خ ل: رازی.

از اهل اهواز: خصیبی.

مؤلّف گوید: مراد از عمری بنا بر معروف، ابو عمر، عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمّان است، یعنی تجارت در روغن می کرد که وکیل حضرت عسکری و نایب اول حجّت علیه السلام بود و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری است.

از رجال کشّی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود که مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمّد است.

احتمال این که این دو شخص، غیر آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظّم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را؛ چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمّد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است:

شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن، علی بن محمّد سمّری و حکیمه، دختر ابی جعفر امام محمّد تقی علیه السلام و نسیم، خادم ابی محمّدعلیه السلام و ابی نصر طریف، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجوزه قابله مربیّه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی و ماریه، خادمه آن حضرت و جاریه ابو علی خیزرانی و ابوغانم، خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون و معاویه بن حکیم و محمّد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفرعلیهما السلام و ابو علی بن مطهّر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمه او و رشیق مادرانی با دو نفر و ابی عبداللّه بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادریس و جعفر بن علی الهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسین محمّد بن محمّد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمّد بن شاذان کابلی و عبداللّه سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبداللّه قمی اشعری و ابراهیم بن محمّد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار - چنان چه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشد. واللّه العالم -

و سلیمان بن ابی نعیم و ابونعیم انصاری زیدی هرندی و ابوعلی، محمد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیثم دیناری(1) و ابوجعفر احول همدانی و محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی به مقدار سی نفر در مسجدالحرام و جدّ ابی الحسن بن وجناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمّد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمّد بن احمد انصاری و محمّد بن عبداللّٰه قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبداللّٰه هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمّد تبریزی با سی و نُه نفر و حسن بن عبداللّٰه تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسّانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیره و عجوزه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکّه منزل داشت و محمّد بن حسن بن عبدالحمید و بدر یا یزید، غلام احمد بن حسن مادرانی و ابی الحسن عمری، برادر محمّد بن عثمان، نایب دوم و عبداللّٰه سفیانی و ابوالحسن حسنی و محمّد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته بودند و سرورانه، عابد متهجّد اهوازی و امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمّد، معروف به ابن بغدادی و محمّد بن حسن صیرفی و مرد بزّاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطاه صیدلانی، وکیل وقف در واسط، و احمد بن ابی روح و ابی الحسن، خضر بن محمّد و ابی جعفر، محمّد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمّد بن حصین کاتب مروی و شخص مداینی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی والد شیخ صدوق و ابومحمّد دعلجی و ابوغالب احمد بن محمّد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمّد بن حسن بن عبیداللّٰه تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی الزراری(2) و احمد بن ابراهیم بن مخلّد و محمّد بن علی الاسود داودی و عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و

1- 1111. یعنی از اهل آبه مرحوم مؤلّف
2- 1112. سوره مؤمنون، آیه 54.

ابو محمّد ثمالی و محمّد بن احمد و مردی که به ا توقیع رسید در عکبرا و علیان و حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم جلیسی و نصر بن صباح و احمد بن محمّد سراج دینوری، ابوالعباس ملقّب به استاد - شاید احمد، برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت - و محمّد بن احمد بن جعفر القطان وکیل و حسین بن محمّد اشعری و محمّد بن جعفر وکیل و مرد آبی(1) و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض، حمید و ابوالحسن بن کثیر نوبختی و محمّد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن رییس و هارون بن موسی بن الفرات و محمّد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمر و ابراهیم بن محمّد بن الفرج الزجحی و ابومحمّد سروی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقّه و ابوالحسن، احمد بن محمّد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنّت، صاحب تاریخ الاشراف و ابوالطیّب احمد بن محمّد بن بطّه و احمد بن حسن بن ابی صالح خُجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم از محمّد بن علی ماجیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمّد بن عثمان عمری که او گفت: «ابومحمّد، حسن بن علی علیهما السلام روزی از روزها پسر خود، «م ح م د» مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم.»

ابو محمّد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت: «این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قِبَل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده مشوید و به راه متفرّق مروید که در این هلاک شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، «م ح م د»، مهدی را نخواهید دید.»

محمّد بن عثمان گفت: «چون ما از خدمت حضرت امام ابی محمّد، حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم پس نگذشت الّا که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت.»

1- 1113. ترجمه فارسی تاریخ قم اثر مرحوم عبدالملک قمی تا انتهای باب پنجم بیشتر موجود نیست و گویا بیش از آن ترجمه نشده است. متن

اصلی عربی آن در دسترس نبوده و مؤلف محترم نیز به متن کامل عربی آن دسترسی نداشته و از مرحوم محمد علی کرمانشاهی نقل فرموده اند.

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمداللّه در کتب اصحاب به اسانید مختلفه، موجود و شایع است. چنان که بر هیچ منصفی که مطّلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد - بلکه جمله ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنّت - شکّی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع؛ هر چند در هر یک از آنها این احتمال برود. چنان چه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هر یک از آبای طاهرین آن جناب، بلکه آن چه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آنها به حسب سند اتقن و اصحّ و اعلی است و با تأمّل صادقانه در آنها حاجتی نیفتد به مراجعه به معجزات سابقه و کتب قدیمه.

لکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حدّ قطع و یقین و نماندن خاطر موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحّصی است از حالات ارباب کُتُبی که از آن کتب، جمله ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه، جمله ای از آنها را نقل نمودیم که غالباً از علمای ابرار و صلحای اخیارند و اقلّ آن چه در ایشان رعایت نمودیم، صدق و دیانت است که نقل نکنیم در این جا هر چه از هر که شنیدیم.

بلکه بعون اللّه تعالی، از جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شریکند و بسیاری از آنها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره اند و چون خود آن اشخاص یا آنان که ملاقات نمودند آنها را در حیات و استعلام و استخبار از حالات ایشان میسور، اگر العیاذ باللّه کسی را در سویدای خاطر، ریبه و شکّی باشد، به واسطه مجالست بی دردان بی خبران از دین و مذهب، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحّص و تجسّس درآمده که به عون خداوندی، به اندک حرکتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدّس مانند آفتاب در زیر سحاب و داند و بیند که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آن جا که

مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزالق نجات دهد.

هر چه خواهد همه در زیر دست مبارک و قدرت الهیّه او است و در خزینه امرش مهیّاست و آن چه نمی رسد از بی قابلیتی و مجانبت و اعراض ماست که از خوان نعم گوناگون الهیّه که از برای بندگانش گسترده، دست کشیده ایم و چون سگان گرسنه، دریوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان دویده.

البتّه آن که راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس و دون، داخل شود در زمره «فَذَرْهُمْ فی غَمْرَتِهِمْ حَتّی حینٍ.»(1)

اقسام حکایات تشرّف

اشاره

مخفی نماند این حکایاتی که ذکر می شود بر دو رقم است:

اول آن که: در حکایت، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقه موجود است بر این که صاحب آن حکایت، امام عصر صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است.

دوم آن که: در اصل حکایت، قرینه بر آن مطلب نیست؛ بلکه متضمّن است که درمانده یا وامانده در بیابانی مثلاً مضطرّ و ناچار شده، استغاثه کرد یا نکرد، که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد؛ مثل حکایت هشتم و سی و ششم و چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و شصت و هفتم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دو سه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات. بسا هست توهّم رود در این ها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج، جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهّاد خود نقل می کنند، پس ذکر آنها در خلال این باب نامناسب است.

لکن ما اولاً: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب شدند، نقل فرمودند.

1- 1114. کتابی مهم از شیخ صدوق رحمه الله است که فعلاً اثری از آن نیست.

ثانیاً: در باب هشتم، ان شاءاللَّه تعالی، ثابت خواهیم نمود که دادرسی درماندگان و فریادرسی بیچارگان، یکی از مناصب الهیّه آن جناب است که مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطرّ را اعانت فرماید.

ثالثاً: بر فرض که آن مغیث، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطرّ اگر خود آن حضرت را ندیده، کسی را دیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای اثبات مطلوب کافی است.

رابعاً: بر فرض تسلیم آن که از آنها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیّت مذهب امامیه؛ چه آن شخص که لابدّ از مسلمین است، اگر امامی نباشد، امامیّه را کافر و قتل ایشان را فوراً واجب داند و جزیه نیز از ایشان، مانند اهل کتاب نگیرد. پس چگونه در مهالک، چنین شخصی را به نحو خارق عادت نجات دهد؟ و تمام کلام در آن باب موعود ان شاءاللَّه تعالی.

حال شروع کنیم در مقصود بعون اللَّه الملک الودود.

ص:453

حکایت اول: بنای مسجد جمکران

شیخ فاضل، حسن بن محمّد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم(1) نقل کرده از کتاب مونس الحزین فی معرفه الحّق والیقین(2) از مصنّفات شیخ ابی جعفر محمّد بن بابویه قمی به این عبارت:

باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمّد مهدی - علیه صلوات اللّه الرحمن -

سبب بنای مسجد مقّدس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عفیف صالح حسن بن مُثله جمکرانی رحمهم الله می گوید:

من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین(3) در سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز! و طلب امام محمّد، مهدی صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - را اجابت کن که تو را می خواند.

حسن گفت: من برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم. گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم.

آواز آمد از در سرای که: «هو ماکان قمیصک.» پیراهن به بر مکن که از تو نیست!

دست فرا کردم و سراویل خود را برگرفتم. آواز آمد: «لیس ذلک منک، فخذ سراویلک.» یعنی آن سراویل که برگفتی از تو نیست، از آن خود برگیر!

1- 1115. خ.ل: سبعین.
2- 1116. یعنی مرحبا گفتند. مرحوم مؤلف
3- 1117. ر.ک: بحارالانوار، ج 35، ص 230-233.

آن را انداختم و از خود برگرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم. آواز آمد: «الباب مفتوح.»

چون به در سرای آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و ترحیب(1) کردند. مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است؛ چون نیک بنگریدم، تختی دیدم نهاده و فرشی نیکو بر آن تخت گسترده و بالش های نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین، برگرد او نماز می کنند. بعضی جامه های سفید و بعضی جامه های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضرعلیه السلام بود.

پس آن پیر مرا نشاند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: «برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می کنی و می کاری و ما خراب می کنیم و پنج سال است که زراعت می کنی و امسال دیگر باره از سر گرفتی و عمارتش می کنی؛ رخصت نیست که تو در این زمین، دیگر باره زراعت کنی. باید هر انتفاع که از این زمین برگرفته ای، ردّ کنی تا بدین موضع، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین های دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان، خدای عزّوجلّ از تو باز سِتَد و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی، آزار وی به تو رسد، آن چه تو آگاه نباشی.»

حسن مثله گفت: «یا سیّدی و مولای! مرا در این، نشانی باید که جماعت سخن بی نشان و حجّت نشنوند و قول مرا مصدق ندارند.»

گفت: «انا سنعلم هناک» علامت ما این جا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو رسالت ما بگذار.

به نزدیک سیّد ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و انتفاع چند ساله که گرفته است، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردهال که ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و یک

1- 1118. ر.ک: مهج الدعوات، ص 294-295.

نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند.

مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند:

«دو رکعت تحیّت مسجد، در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و تسبیح رکوع و سجود، هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگزارند به این نَسَق: چون فاتحه خواند و به «إِيَّاکَ نَعْبُدُ وَإِيَّاکَ نَسْتَعِينُ» رسد، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگذارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهراعلیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش - صلوات اللّه علیهم - بفرستد.

و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که:

«فمن صلیهما فکانّما صلّی فی البیت العتیق»

یعنی هر که این دو رکعت نماز بگزارد هم چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن مثله جمکرانی گفت: من چون این سخن بشنیدم، گفتم با خویشتن که گویا آن موضع است که تو می پنداری انّما هذا المسجد للامام صاحب الزمان علیه السلام و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود.

پس، آن جوان به من اشارت کرد که: «برو!» من بیامدم.

چون پاره ای راه بیامدم، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: «بزی در گله جعفر کاشانی راعی است، باید آن بز را بخری، اگر مردم ده، بها نهند، بخر و اگر نه، تو از خاصّه خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب.

آن گاه روز هیجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علّتی داشته باشد سخت، انفاق کنی که حقّ تعالی همه را شفا دهد و بز، ابلق و موی های بسیار

دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کالدراهم سیاه و سفید، هم چون درم ها.»

پس رفتم، پس مرا دیگر بار باز گردانید و گفت: «هفتاد روز یا هفت روز ما اینجاییم اگر بر هفت روز حمل کنی، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سوم است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی القعده الحرام بود و روز بزرگوار است.»

پس حسن مثله گفت: من بیامدم و تا خانه آمدم و همه شب در اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگزاردم و نزدیک علی بن منذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم. او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت: باللّٰه! نشان و علامتی که امام علیه السلام مرا گفت، یکی این است که زنجیرها و میخ ها این جا ظاهر است.

پس به نزدیک سیّد ابوالحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی برسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: «از سحرگاه سیّد ابوالحسن در انتظار تو است. تو از جمکرانی؟»

گفتم: بلی.

من در حال به درون رفتم و سلام و خدمت کردم. جواب نیکو داد و اعزاز کرد و مرا به تمکین نشاند و پیش از آن که من حدیث کنم، مرا گفت: ای حسن مثله! من خفته بودم. در خواب، شخصی مرا گفت: «حسن مثله نام، مردی از جمکران، پیش تو آید بامداد، باید که آن چه گوید سخن او را مصدّق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید که قول او را ردّ نگردانی.» از خواب بیدار شدم. تا این ساعت منتظر تو بودم.

حسن مثله احوال را به شرح با وی بگفت. در حال بفرمود تا اسب ها را زین برنهادند و بیرون آوردند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی، گله را بر کنار راه داشت. حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسفندان می آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد.

جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده ام و در گله من نبوده است، الّا امروز که می بینم و هر چند که می خواهم که این بز را بگیرم، میسّر نمی شود و اکنون که

پیش شما آمد.

پس بز را هم چنان که سیّد فرموده بود در آن جایگاه آوردند و بکشتند و سیّد ابوالحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند و انتفاع از او بستدند و وجوه رَهَق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب بپوشانیدند و سیّد ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخ ها را به قم برد و در سرای خود گذاشت. همه بیماران و صاحب علّتان می رفتند و خود را در زنجیر می مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می داد و خوش می شدند.

ابوالحسن محمّد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم: «سیّد ابوالحسن الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم و بعد از آن، فرزند از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانه شد و سر صندوق را برداشتند، زنجیر و میخ ها را نیافتند.» این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد.(1)

مؤلّف گوید: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آن، که عالم جلیل، آقا محمّد علی کرمانشاهی مختصر این قصّه را از آن نقل کرده، در حواشی رال میرمصطفی در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.

کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام

اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت - صلوات اللّٰه علیه - از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده اند.

اول: شیخ طبرسی صاحب تفسیر، در کتاب کنوز النجاح(2) روایت کرده از احمد بن الدربی از خزامه از، ابی عبداللّٰه حسین بن محمّد بزوفری و او گفته است که بیرون آمده از ناحیه مقدّسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام که: «هر کس را به سوی حقّ تعالی حاجتی

1- 1119. الدعوات، ص 89.

2- 1120. جمال الاسبوع، ص 181.

باشد، پس باید که بعد از نصف شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بخواند، سوره حمد را و چون به «ايّاک نعبد وايّاک نستعين» برسد، صد مرتبه آن را مکرّر کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمّه سوره حمد را بخواند و بعد از تمام شدن سوره حمد، سوره قل هو اللَّه احد را یک مرتبه بخواند و سپس رکوع و دو سجده را بجا آورد و «سبحان ربّی العظيم و بحمده» را هفت مرتبه در رکوع بگوید و «سبحان ربی الاعلی و بحمده» را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اول به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند، پس به درستی که حقّ تعالی البتّه حاجت او را برمی آورد، هر گونه حاجتی که باشد. مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.»

و دعا این است:

«اللَّهُمَّ إِنْ أَطَعْتُکَ فَالْمَحْمَدَةُ لَکَ وَ إِنْ عَصَيْتُکَ فَالْحُجَّةُ لَکَ مِنْکَ الرَّوْحُ وَ مِنْکَ الْفَرَجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَ شَكَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ وَ غَفَرَ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ قَدْ عَصَيْتُکَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُکَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْکَ وَ هُوَ الْإِيمَانُ بِکَ لَمْ أَتَّخِذْ لَکَ وَلَداً وَ لَمْ أَدْعُ لَکَ شَرِيكاً مَنّاً مِنْکَ بِهِ عَلَيَّ لَا مَنّاً مِنِّی بِهِ عَلَيْکَ وَ قَدْ عَصَيْتُکَ يَا إِلَهِی عَلَى غَيْرِ وَجْهِ الْمُكَابَرَهِ وَ لَا الْخُرُوجِ عَنْ عُبُودِيَّتِکَ وَ لَا الْجُحُودِ لِرُبُوبِيَّتِکَ وَ لَكِنْ أَطَعْتُ هَوَایَ وَ أَزَلَّنِی الشَّيْطَانُ فَلَکَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَ الْبَيَانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِی فَبِذُنُوبِی غَيْرَ ظَالِمٍ وَ إِنْ تَغْفِرْ لِی وَ تَرْحَمْنِی فَإِنَّکَ جَوَادٌ كَرِيم.»

بعد از آن تا نفس او وفا کند «يا کريم يا کريم» را مکرّر بگوید بعد از آن بگوید:

«يَا آمِناً مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ مِنْکَ خَائِفٌ حَذِرٌ أَسْأَلُکَ بِأَمْنِکَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ خَوْفِ كُلِّ شَيْ ءٍ مِنْکَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُعْطِيَنِی أَمَاناً لِنَفْسِی وَ أَهْلِی وَ وُلْدِی وَ سَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَخَافَ أَحَداً وَ لَا أَحْذَرَ مِنْ شَيْ ءٍ أَبَداً إِنَّکَ عَلی كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ يَا كَافِيَ إِبْرَاهِيمَ نُمْرُودَ وَ يَا كَافِيَ مُوسَى فِرْعَوْنَ وَ يَا كَافِيَ مُحَمَّدٍ ص الْأَحْزَابَ أَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَكْفِيَنِی شَرَّ فُلَانِ بْنِ فُلَان.» و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او

می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حقّ تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند.

پس، به درستی که حقّ تعالی، البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء اللّه تعالی. بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرّع و زاری کند به سوی حقّ تعالی.

به درستی که نیست مرد مؤمنی و زن مؤمنه ای که این نماز را بگزارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که گشوده می شود برای او، درهای آسمان، برای برآمدن حاجات او و دعای او مستجاب می گردد در همان وقت و در همان شب، هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حقّ تعالی است بر ما و بر مردمان.

دوّم: سیّد عظیم القدر، سیّد فضل اللّه راوندی در کتاب دعوات(1) در ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: «نماز مهدی - صلوات اللّه و سلامه علیه - دو رکعت است: در هر رکعتی حمد یک مرتبه و صد مرتبه «ایّاک نعبد و ایّاک نستعین» و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات اللّه علیهم - بعد از نماز.»

سوم: سیّد جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(2) همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده ولکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرمود این دعا را در عقب نماز بخواند:

«اللَّهُمَّ عَظُمَ الْبَلَاءُ وَ بَرِحَ الْخَفَاءُ وَ انْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَ انْکَشَفَ الْغِطَاءُ وَ ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مَنَعَتِ السَّمَاءُ وَ إِلَیْکَ یَا رَبِّ الْمُشْتَکَی وَ عَلَیْکَ الْمُعَوَّلُ فِی الشِّدَّهِ وَ الرَّخَاءِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أُولِی الْأَمْرِ الَّذِینَ فَرَضْتَ عَلَیْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنَا بِذَلِکَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً عَاجِلًا کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ یَا مُحَمَّدُ یَا عَلِیُّ اکْفِیَانِی فَإِنَّکُمَا کَافِیَایَ وَ انْصُرَانِی فَإِنَّکُمَا نَاصِرَایَ یَا مَوْلَایَ یَا صَاحِبَ الزَّمَانِ - سه مرتبه - الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ أَدْرِکْنِی أَدْرِکْنِی أَدْرِکْنِی.»

مسجد شریف جمکران تاکنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم، تقریباً از سمت

1- 1121. تاریخ قم، ص 60.
2- 1122. اصل: آزادمنه

دروازه کاشان و در تاریخ قم(1) روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم، بان امّهان بوده است، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران، چنین گفته اند روات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران است و جمِ مَلِک، آن را بنا کرده است و اول موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران، چون بر عاملان و بنّایان آن گذر کرد، گفت: چه کار کرده اید؟ گفتند: «چشحه» به زبان ایشان یعنی اندک چیزی. پس این موضع را بدین نام نهادند.

و بدان سبب وی را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح آزادمند(2) بنا نهاد و آن را قصّه ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء اللّه تعالی.

به جمکران کوهی است مشرف بر آن و آن را ویشویه خوانند و بر آن قلعه ای است بلند، کهنه قدیم و صاحبش را نمی دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده.

از برقی روایت است که جمکران را سلیمان بن داودعلیهما السلام بنا کرده است و این روایت خالی از خلافی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی خوانند. «والعلم عنداللّه»

و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عزّوجلّ او را پسری داد، نام او جلین. او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است و هم چنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن، دو محلت و درب به آن اضافه نمود، چنان چه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلتّی و دربی، آتشکده ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می کنند. انتهی.

رهق از قرای معروفه معموره است تا حال و به کاشان نزدیک تر است از قم و لیکن از توابع قم است به مسافت ده فرسخ تقریباً.

1- 1123. تعازی جمع تعزیه است. چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلّی که به آنها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت. منه. مرحوم مؤلّف

2- 1124. سوره انفال، آیه 42.

حکایت دوم: شهرهای فرزندان آن حضرت

قسمت اول

شریف زاهد، ابوعبداللّٰه محمّد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب تعازی (1) روایت کرده از شیخ اجلّ عالم حافظ حجه الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، از شیخ اجلّ مقری خیرالدین حمزه بن المسیب بن الحارث، که او حکایت کرد: در خانه من در ظفریه در مدینهالسلام، در هیجدهم شهر شعبان سنه پانصد و چهل و چهار گفت: حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه پانصد و چهل و دو گفت: خبر داد مرا الاجل العالم الحجّه کمال الدین احمد بن محمّد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلده طیّبه مدینه السلام، شب پنج شنبه دهم شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو گفت:

بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حضّار، رخصت طلبیده و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقّف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم.

وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می نمود و صحبت او را غنیمت دانسته، استماع کلام او می فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته. وزیر، مانع رفتن مردم شده، از هر باب سخنان، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و

1- 1125. سوره حجر، آیه 46.

ادیان کشید.

وزیر در مذّمت مذهب شیعه، مبالغه نموده، قلّت آن جماعت را بیان نمود و گفت: الحمدللّه اقلّ من القلیل و خوار و ذلیلند.

در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که: ادام اللّه بقاک! اگر رخصت باشد در باب شیعه، حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده نموده ام به عرض رسانم و اگر صلاح ندانی، ساکت گردم.

وزیر ساعتی متفکّر گشته، آخر او را رخصت داد.

وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیّت دین سنیّان و قلّت، حجّت بطلان مذهب شیعیان نمی شود.

پس گفت: نشو و نمای من در مدینه باهیه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دویست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قرا و نواحی و لایحصی عددهم الاّ اللّه. و تمامی آن جمع کثیر، نصرانی اند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می شود به نوبه و حبشه، خلایق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری.

هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حدّ متجاوزند، همه نصرانی اند و بر ملّت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان.

و بعد از ادای این کلام، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیّت مذهب است، شیعیان زیاده از اهل ملل و ادیان اند.

پس گفت که: «قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پر خطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار وانهار رسانید. در آن جا مداین عظیمه و رساتیق عظیمه کثیره دیدیم تعجّب نموده از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم.

گفت: انا وانتم فی معرفتها سواء.

من و شما در معرفت او یکسانیم، هرگز به این جزایر نرسیده ام و این نواحی را ندیده ام.

چون به نزدیک شهر اول رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم، و در آن شهر درآمدیم. شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت.

شعر:

در جهان هیچ کس ندیده چنان منزلی دلفروز و جان افزا

عرصه خرّمش جهان افروز

ساحت فرّخش جهان آرا

چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم، گفتند: این مدینه را مبارکه می گویند و ملک آن را طاهر می خوانند.

از تخت سلطنت و مقرّ مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که آن را زاهره می گویند و از این جا تا به آن شهر، ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه برّ و صحرا.

گفتم: عمّال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما دیده و عشر و خراج خود را برداشته، آن را گرفته، شروع در مبایعه و معامله کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی باشد و مقرّر است که تجّار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند، به منزل او رسانیدند.

چون در آمدیم، مردی را دیدیم صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت، صایب تدبیر در زیّ صلحا و لباس اتقیا، جامه ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته و کتاب گشاده، کتابت می کند. از آن وضع تعجّب کرده، سلام کردیم، جواب داد، مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود.

پرسید: «از کجا آمده اید؟»

صورت حال خود تقریر نمودیم.

فرمود: «همه به شرف اسلام رسیده اید و توفیق تصدیق دین محمّدی علیه السلام یافته اید؟»

گفتم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام ننموده اند.

گفت: «اهل ذمّه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقّف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.»

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفت: «مذهب خود را بیان کنید!» چون اظهار آن کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان، تمام عیار نیامد.

فرمودند: «انّما انتم خوارج» شما در زمره اسلام نبوده در سلک خوارج انتظام دارید.

و بنا بر مبالغه فرمود که: «اموالکم تحلّ للمسلم المؤمن» اموال شما بر مؤمنین حلال است.

پس گفت: «هر که ایمان ندارد به رسول مجتبی و وصی او، علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.»

مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسده، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألّم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکّر برده، لحظه ای در دریای اندوه و تحیّر غوطه می خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسّف و تحسّر سرگشته می گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نموده که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آن جا فرجی روی نماید.

مسؤول ایشان به معرض قبول رسیده و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ.»(1)

ما چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. نزد ناخدا آمده، گفتیم که: «مدّتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مروّت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم.

التماس استیجار کشتی تو داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.»

ص:465

1- 1126. سوره آل عمران، آیه 133.

ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مأیوس گردیده و از بعضی از مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتّفاق اهل اسلام متوجّه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا تکبیر گفت که: شام محنت به انجام رسیده، صبح راحت روی نموده و علامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد.

پس، از روی سرور به جهت به کمال سرعت روانه شدیم. چاشتگاه به شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده، کلمه «اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنینَ.»(1) درباره او آیتی و کریمه: «جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّمواتُ.»(2) از فسحت ساحت او کنایتی، نسیمش غم زدا و روح افزا و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذیذش بی غش و صافی و حیات بخش چون آب زندگانی.

فرد:

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید زین خوب تر بلاد و پسندیده تر مقرّ

و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا، حصاری از جانب برّ و بحر احاطه آن شهر نموده و در میان شهر، انهار کثیره پاکیزه جاری گشته و فواصل میان منازل و اسواق به دریا ریخته.

ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم بود و در طعم و لذّت چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه، باغات و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه های لطیف خوش گوار و در میان باغات و بساتین، گرگ ها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت گرفته، نرمیدندی. اگر شخصی، حیوانی را به زراعت کسی سر دادی، کناره گرفته، یک برگ آن نخوردی و سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نرسیدی.

پس، چون از آن شهر گذشتیم به مدینه مبارکه زاهره رسیدیم. شهری دیدیم عظیم، در وسعت و فراخی چون جنّات نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیرمتناهیه، اسباب

1- 1127. سوره آل عمران، آیه 61.
2- 1128. سوره یس، آیه 12.

عیش و فراغت در آن آماده و خلایق برّ و بحر در آن آینده و رونده.

مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلایق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی قرین. چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی، بایع متعرّض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی که: «یا هذا !ِزن لنفسک.» باید که حقّ برداشته، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی.

و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودی و از غیبت و سفاهت و کذب و نمیمه محترز بودندی. هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذّن اذان گفتی، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدندی و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودندی.

چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم، از سلوک و طرز آن تعجّب نمودیم. به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم. ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری گشته و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او، کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته.

در آن حالت مؤذّن، اذان و اقامت گفت و در ساعت، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید.

سلطان امامت کرد و مردم اقتدا به او نموده و نماز جماعت گزاردند و در افعال و اقوال، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند. بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده فرمود: «ایشانند که تازه رسیده اند و داخل شهر ما گردیده؟»

قسمت دوم

گفتم: بلی، یا بن صاحب الامر !

شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیّت یابن صاحب الامر ! می گویند. حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبب ورود ما به آن جا استفسار نموده گفت: «انتم تجار او ضیاف؟» در سلک تجّار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟

ما به عرض رسانیدیم که: «تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمان.»

پس از مذهب و ملّت ما پرسیده و فرمود: «در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان

ص:467

جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده اند؟»

ما حقیقت هر یک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یک یک مطّلع گردید.

آن گاه فرمود: «مسلمانان فِرَق متکثّره و گروه منشعبه اند شما از کدام طایفه اید؟»

در میان ما شخصی بود مشهور به مقری، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملّت و مذهب، تابع شافعی، آغاز تکلّم کرده، اظهار عقیده خود نمود.

فرمود که: «در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملّت سَرِ موافقت دارند؟»

گفت: «همه با من متفّق اند و شافعی را امام و مقتدا می دانند، الاّحسان بن غیث که مالکی است.»

سلطان گفت: «ای شافعی! تو قایل به اجماع گردیده، عمل به قیاس می کنی؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوتِ مخالفت، نجات داده به ساحل سعادتِ هدایت رساند؛ فرمود: «یا شافعی! آیه مباهله را خوانده و یاد داری؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

فرمود: «کدام است؟»

گفت: کریمه «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْنائَنا وَاَبْنائَکُمْ وَنِسائَنا وَنِسائَکُمْ وَاَنْفُسَنا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبینَ.»(1)

فرمود که: «قسم می دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابنا و نساء و انفس چه کسانند؟»

روزبهان خاموش گردید.

سلطان فرمود: «قسم می دهم تو را به خدا که ر سلک اصحاب کسا، کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه سیّده النساء و حسن مجتبی و حسین الشهید بکربلا؟»

1- 1129. سوره آل عمران، آیه 34.

روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود که: «لم ینزل هذه الایه الاّ فیهم و لاخصّ بها سِواهم.»

یعنی به خدا سوگند که این آیه شریفه در شأن عالی شأن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت، مخصوص ایشان است نه دیگران.

پس فرمود که: «یا شافعی! قسم بر تو باد که هر که حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نصّ کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال توانند که نقصی به کمال او رسانند؟»

گفت: لا یابن صاحب الامر!

فرمود: «باللَّه علیک ما عنّی بها الّا اهلها.»

به خدا سوگند که مراد حقّ تعالی، اصحاب کسا است که اراده او تعلّق گرفته به آن که خطایا و سیّئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره معصوم باشند.

پس به فصاحت لسان و طلاقت بیان، حدیثی ادا نمود که دیده ها گریان و سینه ها پر از ایمان گردید. شافعی برخاسته، گفت: «عفواً! عفواً یابن صاحب الامر! انسب نسبک.» نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما!»

سلطان به زبان حقایق بیان گفت: «انا طاهر بن محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی الّذی انزل اللّه فیه: «وَکُلَّ شَیْ ءٍ اَحْصَیْناهُ فی اِمامٍ مُبینٍ.»(1)»

واللَّه که مراد ربّ العالمین از کلمه تامّه امام مبین، حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتّقین و سیّد الوصیّین و قائد الغرّ المحجلین، علی بن ابی طالب است که خلیفه بلافصل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطّه هدایت.

1- 1130. سوره بقره، آیه 25.

و کریمه «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ»(1) در شأن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیه اختصاص داده.

پس فرمود که: «یا شافعی ! نحن ذرّیه الرسول، نحن اولو الامر.»

روز بهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بیهوش گردیده و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: «الحمدللّه الّذی منحنی بالاسلام والایمان و نقلنی من التقلید الی الیقین.»

حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای انور ایمان رسانید.»

پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دار الضیافه برده، ضیافت نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدّت هشت روز بر مایده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر، در آن ایّام به دیدن ما آمدند و اظهار محبّت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند.

شعر:

مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت

و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند. شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذه و ملابس شهیّه، ما را ضیافت نمودند.

طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار، به کمتر از دو ماه، قطع مسافت آن نمی نمود و سکنه آن شهر ذکر نمودند که از این شهر گذشته، مدینه ای است رایقه نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامرعلیهما السلام است و طول و عرض آن، برابر این شهر و مردم به حسب خَلق و خُلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن بگذرند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامرعلیهما السلام.

1- 1131. خ.ل: تبرای شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر.

و بعد آن، شهری هست به همه زینت های دینیّه و دنیویّه آراسته؛ اسم آن طلوم و متولّی آن عبدالرحمن بن صاحب الامرعلیهما السلام و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامرعلیه السلام است و مسافت طول و عرض او چهار ماهه راه است و در حوالی آن ضیاع بسیار و مزارع بی شمار، مزیّن به کثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت انهار و لطافت اثمار، نمونه: «جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ.»(1)

فرد:

می کند هر دم ندا از آسمان روح الامین هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین

هر که بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السّرور آید از دل که شهرستان بدن است، رخصت خروج نیابد.

القصّه به وزیر گفت که: طول و عرض مملکت مزبوره یک سال راه است و سکنه آن که نامحدودند، بالتمام مؤمن و شیعه و قایل به تولّای خدا و رسول و ائمّه اثنا عشریه و تبرّا از اعدای آنها(2) و مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامت صلات نموده، ادای زکات می نمایند و آن را به مصارف شرعیّه می رسانند و امر به معروف نموده و از منکر نهی می کنند.

حکّام ایشان، اولاد صاحب الزمان؛ مدار ایشان، ترویج احکام ایمان و به حسب عدد، زیاده از کافّه مردمان و گفتند این امصار و بلاد و کافّه خلایق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حدّ و حصر افزونند، کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می دانند.

و چون گمان مردم این بود که در آن سال، آن برگزیده ملک متعال مدینه زاهره را به نور قدوم بهجت لزوم منوّر خواهند ساخت، مدّتی انتظار ملازمت آن حضرت کشیدیم، عاقبت از آن دولت ربّانی محروم مانده، روانه دیار خود شدیم و اما روز بهان و حسان به

1- 1132. بحارالانوار، ج 53، ص 213 - 220.
2- 1133. جمال الاسبوع، ص 31.

جهت صاحب الزمان و دیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان، توقّف نمودند و در مراجعت با ما موافقت ننمودند.

چون این قصّه غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه و نظیر آن نشنیده، به اتمام رسید، عون الدین وزیر برخاسته و به حجره خاصّه رفته، یک یک از ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار، عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این اسرار نمود و گفت: زینهار! که اظهار این سرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند. ما از بیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعادی ذراری پیغمبر آخرالزمان، جرأت اظهار این راز پنهان ننمودیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات می کردیم، یکی مبادرت می کرد و می گفت: «أتذکر رمضان؟» آیا خاطر داری ماه رمضان را؟ می گفت در جواب: «نعم! وعلیک بالاخفاء والکتمان ولا تظهر سرّ صاحب الزمان صلوات اللّه علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده.»(1)

مؤلّف گوید که: این قصّه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره ای اشاره کردند به آن؛ چنان چه سیّد جلیل، علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الاسبوع(2) گفته که: «من یافتم روایتی به سند متّصل به این که از برای مهدی صلوات اللّه علیه، جماعتی از اولاد است که والیانند در اطراف شهرها که در دریاست و ایشان دارایند غایت بزرگی و صفات نیکان را.»

شیخ جلیل عظیم الشأن شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای مائه تاسعه، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم(3) که از کتب نفیسه امامیه است، از کمال الدین انباری، قصّه مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده.

سیّد جلیل نبیل سیّد علی بن عبدالحمید نیلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائه ثامنه است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده آن را، از شیخ الاجل

1- 1134. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج 2، ص 264.
2- 1135. حدیقه الشیعه، ص 765.

3- 1136. الانوار النعمانيه، ج 2، ص 59 - 69.

الامجد الحافظ حجهالاسلام رضی البغدادی، از شیخ اجل خطرالدین حمزه بن الحارث، در مدینه السلام تا آخر آن چه گذشت.

مدقّق اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه(1) فرمود که حکایت غریب و روایت عجیب است که به گوش ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنّفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملّت حضرت سیّدالمرسلین و غلامان حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیهما - تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده، با آن که طولی دارد به نقل آن، مزیّن این اوراق می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متّقی فاضل، محمّد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمّد بن یحیی الانباری می رساند روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان... الخ.

و سیّد نعمهاللّه جزایری نقل کرده آن را در انوار النعمانیه(2) از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح اللّه کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد... الخ.

در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اول آن ساقط است و در آن جا بعد از ذکر متن آن به عربی، به فارسی ترجمه فرموده و در این جا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علاّمه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر نفرموده است.(3)

دو شبهه و ردّ آنها

در قصّه مذکوره، دو شبهه است که یکی از آنها منشاء آن قلّت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان.

1- 1137. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 213 - 220. (مرحوم محدث نوری رحمه الله رساله جنه المأوی را جهت الحاق به بحارالانوار تألیف فرموده و هم اکنون جلد 53 بحار از ص 190 تا آخر رساله جنه المأوی است که به عنوان تکمله به پیوست بحارالانوار چاپ می گردد.)
2- 1138. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص 171 - 172.

3- 1139. الغیبه، شیخ طوسی، ص 161 - 162.

شبهه اول

معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجّت علیه السلام

چنان چه در این قصّه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخیار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شده اند.

و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آن که مجرد نرسیدن و عدم اطّلاع بر آن، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنّت عظیمه جدّ اکرم خود راصلی الله علیه وآله وسلم با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده و سزاوارترین امّت در اخذ به سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم، امام هر عصر است و تاکنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرده و ما به ذکر دوازده خبر قناعت می کنیم.

اول: شیخ نعمانی تلمیذ ثقهالاسلام کلینی در کتاب غیبت(1) و شیخ طوسی در کتاب غیبت(2) هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت: شنیدم که حضرت ابی عبداللّٰه علیه السلام می فرماید: «به درستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می کشد تا این که می گویند بعضی از ایشان که او مرده و می گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آن که ثابت نمی ماند بر امامت او و از اصحابش، مگر نفری اندک و مطّلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او، مگر کسی را که به او فرمان دهد.»

دوم: شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدّده روایت کردند از یعقوب بن یوسف ضرّاب اصفهانی که او در سنه دویست و هشتاد و یک به حج رفت و در مکّه در سوق اللیل در خانه ای که معروف بود به خانه خدیجه منزل کرد و در آن جا پیرزنی بود که واسطه بود میان خواصّ شیعه و امام عصرعلیه السلام و قصّه طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که

1- 1140. الغیبه، شیخ طوسی، ص 277 - 279.
2- 1141. همان، ص 280.

حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب بود صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمّه و بر آن جناب - صلوات اللَّه علیهم - و امر فرمودند که هرگاه خواستی صلوات بفرستی بر ایشان، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است: «اللّٰهم اعطه فی نفسه و ذریّته وشیعته ورعیته و خاصّته وعامته وعدوّه وجمیع اهل الدنیا ما تَقَر به عینه... و الخ.»(1)

و آخر آن چنین است: «اللّٰهم صلّ علی محمّد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهراء والحسن الرضا و الحسین المصفّی وجمیع الاوصیاء مصابیح الدجی واعلام الهدی ومنارالتقی والعروه الوثقی والحبل المتین و الصراط المستقیم و صلّ علی ولیّک وولاه عهدک والائمّه من ولده و زد فی اعمارهم و زد فی آجالهم وبلّغهم اقصی آمالهم دیناً و دنیاً و آخره انّک علی کلّ شی ء قدیر.»(2)

قسمت سوم

سوم: در زیارت مخصوصه ای که در روز جمعه باید خواند و سیّد رضی الدین علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(3) نقل فرموده، مذکور است:

«صلّی اللَّه علیک و علی آل بیتک الطیبین الطاهرین.»

و نیز در موضعی از آن است که: «صلوات اللَّه علیک و علی آل بیتک هذا یوم الجمعه....»

و در آخر آن فرموده: «صلوات اللَّه علیک و علی اهل بیتک الطاهرین.»

چهارم: در آخر کتاب مزار بحارالانوار از کتاب مجموع الدعوات هارون بن موسی تلعکبری، سلام و صلوات طولانی نقل کرده از برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و هر یک از ائمّه - صلوات اللَّه علیهم - و بعد از ذکر سلام و صلوات بر حضرت حجّت علیه السلام فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجّت علیه السلام و بر پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان: «السّلام علی ولاه عهده و الائمّه من ولده وبلّغهم آمالهم و زد فی آجالهم واعزّ نصرهم و تمّم

1- 1142. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص 41 - 42.
2- 1143. ر.ک: مصباح المتهجد، ص 411؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص 309 - 310؛ بحارالانوار، ج 92، ص 332 و ج 99، ص 115.
3- 1144. الغیبه، شیخ طوسی، ص 280.

لهم ما اسندت من امرک الیهم واجعلنا لهم اعواناً و علی دینک انصاراً فانّهم معادن کلماتک و خزائن علمک و ارکان توحیدک ودعائم دینک و ولاه امرک و خلصائک من عبادک وصفوتک من خلقک واولیائک و سلائل اولیائک و صفوه اولاد اصفیائک وبلّغهم منّی التحیّه والسلام و اردد علینا منهم التحیّه والسّلام والسّلام علیهم ورحمه اللّه وبرکاته.»(1)

پنجم: سیّد بن طاوس و غیره(ره) زیارتی برای آن جناب نقل کردند و یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت، این است: «اللّهم اعطه فی نفسه و ذریّته و شیعته و رعیته وخاصّته و عامّته و جمیع اهل الدنیا ما تقرّ به عینه و تسرّ به نفسه الخ.»(2)

ششم: قصه جزیره خضرا که بعد از این بیاید.

هفتم: شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح خود نقل کرده که زوجه آن حضرت که یکی از دتران ابی لهب است.

هشتم: سیّد جلیل، علی بن طاوس در کتاب عمل شهر رمضان روایت کرده از ابن ابی قره، دعایی که باید در جمع اوقات دهر خواند، به جهت حفظ وجود مبارک حضرت حجت علیه السلام و خواهد آمد در باب نهم، ان شاءاللّه و از فقرات آن دعا است «وتجعله و ذریّته من الائمّه الوارثین.»

نهم: شیخ طوسی به سند معتبر از جناب صادق علیه السلام روایت کرده خبری که در آن مذکور است بعضی از وصایای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که در شب وفات به امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: «و چون اجل قائم علیه السلام در رسد، آن حضرت این وصیّت را به فرزند خود، اول مهدیین بدهد...(3) الخ.»

دهم: شیخ کفعمی در مصباح(4) خود گفته: یونس بن عبدالرحمن گفته و روایت کرده از

1- 1145. همان، ص 151 و نیز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص 40؛ بحارالانوار، ج 36، ص 261.

2- 1146. المصباح، ص 548 - 550.
3- 1147. المزار، ص 134.
4- 1148. بحارالانوار، ج 86، ص 340.

حضرت رضاعلیه السلام که آن جناب امر کرده به دعا از برای صاحب الامرعلیه السلام به این دعا «اللّهم ادفع عن ولیّک....» الخ و در آخر آن ذکر کرده که «اللّهم صلّ علی ولاه عهده والائمّه من بعده....» تا آخر آن چه گذشت قریب به آن و در حاشیه گفته یعنی صلوات بفرست بر او اولاً، آن گاه صلوات بفرست بر ایشان ثانیاً، بعد از آن که صلوات فرستادی بر او و اراده فرموده به ائمّه بعد او، اولاد آن جناب را، زیرا که ایشان علما و اشرافند و عالم امام کسی است که اقتدا بکنند به او و دلالت می کند بر این قول او و الائمّه من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام.

یازدهم: در مزار(1) محمّد بن مشهدی مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: «گویا می بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش...» الخ.

دوازدهم: علّامه مجلسی در مجلّد صلات بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز فجر خواند و از فقرات دعای برای حضرت حجّت علیه السلام در آن جا، این است: «اللّهم کن لولیّک فی خلقک ولیّاً وحافظاً وقائداً و ناصراً حتّی تسکنه ارضک طوعاً و تمتّعه منها طولاً و تجعله و ذریّته فیها الائمه الوارثین... الدعا.»(2)

خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حدیثی که ثقه جلیل، فضل بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز گفت: درآمد به مجلس حضرت امام رضاعلیه السلام ابن ابی حمزه و با آن حضرت گفت: تو امامی؟

آن حضرت فرمود: «بلی، من امامم.»

گفت: «من از جدّت، جعفرعلیهما السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد، مگر آن که او را فرزند می باشد.»

امام علیه السلام فرمود که: «آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموشکار می نمایی ای شیخ !؟ این چنین نگفته جدّم، جز این نیست که جدّم فرمود: امام نمی باشد الّا آن که او را فرزند

1- 1149. کفایه المهتدی گزیده ص 317.
2- 1150. همان، ذیل حدیث چهلم، ص 318.

می باشد، مگر آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان او؛ پس به درستی که او را فرزند نخواهد بود.»

ابن ابی حمزه چون آن سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفتی فدای تو شوم! از جدّت هم چنین شنیدم که بیان فرمودی.(1)

سیّد محمّد حسینی ملقّب به میرلوحی تلمیذ محقّق میرداماد در کفایه المهتدی بعد از ذکر این خبر گفته: این کمترین؛ خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که خواهد بر آن اطّلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید.(2) انتهی.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت(3) نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آن گاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد، او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره. «واللّه العالم!»

شبهه دوم

آن که سیّاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرند و مکرّر تا قطب شمالی رفته اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیّه و عرضیّه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند.

این شبهه اگر از آنهاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب

1- 1151. الغیبه، ص 224.

2- 1152. سوره اسراء، آیه 45.
3- 1153. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 87.

ایشان، پیش از اثبات آن وجود مقدّس - جلّت عظمته - صورت نگیرد و میسّر نباشد و اگر این استبعاد از آنهاست که در زیر بار ملّت درآمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آن چه خواهد، تواند کند و مکرّر به دست انبیا و اوصیاعلیهما السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آن چه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می گوییم که خداوند می فرماید:

«وَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجاباً مَسْتُوراً.»(1)

و چون بخوانی قرآن را، می گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی آورند به آخرت، پرده ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشنده و دارای صفت پوشندگی.

و مفسّران خاصّه و عامّه نقل کرده اند که این آیه شریفه نازل شده بود در حقّ ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و امّ جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آن گاه که قرآن می خواند. پس می آمدند نزد آن حضرت و می گذشتند از او و نمی دیدند او را.

قطب راوندی در خرایج(2) روایت کرده که آن جناب نماز می کرد مقابل حجرالاسود و استقبال می نمود کعبه و بیت المقدّس را، پس دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ شود.

نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان، کناره کنید.

حضرت فرمود: «او مرا نمی بین.»

پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابوبکر: «آیا محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را دیدی؟»

گفت: «نه !» پس برگشت.(3)

1- 1154. همان، ج 2، ص 775.
2- 1155. سوره حج، آیه 11.
3- 1156. کفایه المهتدی گزیده حدیث سی و ششم، ص 185.

ابن شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم در باب معجزات آن حضرت و ائمّه علیهم السلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید که ببیند همه آنها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آنها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای قفر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد.

در شب غار، چون اضطراب ابوبکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: «اگر کفّار داخل شدند، از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم.» پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این بلاد موجوده در این دنیا سیر دادند.

شیخ صدوق و جمله ای از مفسّران خاصّه و عامّه و مورّخین، قصّه باغ ارم و قصر شدّاد را نقل کرده اند و این که از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آن که در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجّت علیه السلام است که با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون در آن جا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آن جا حرکت کنند به حال اول برگردد.

بالجمله چنان چه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محجوب بودنش از انظار اغیار، از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود اضعف موجودات فرقی نکنند و نسبت همه به آن، مساوی باشد، آن چه متعلّق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیّه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقرّ و غیره، همه از آیات غریبه عجیبه باشد که عقل آنها را جایز داند و از برای تکذیب مخبر به پاره ای از آنها، راهی نداند.

پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کسی البته باید در اصل وجود

حضرت حجّت علیه السلام شبهه کند و استبعاد نماید. چون بی خردان از معاندین «ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبینُ.»(1) و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است.

ص:481

1- 1157. معالم العلماء، ص 72.

حکایت سوم: رؤیت یکی از امامیّه آن جناب را در سفر حج

سیّد محمّد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را کفایه المهتدی(1) نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیّه؛ گفت: سالی از سال ها به اراده حجّ بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه راگم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

پس، شیهه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی؛ بر اسبی شهبا سوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

گفتم: ای سیّد من ! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟

گفت: «منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیّه اللّه در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. منم فرزند حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.»

بعد از آن فرمود: «چشم هایت را بپوش !» پوشیدم.

فرمود: «بگشا !» گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم. پس آن حضرت از نظرم غایب شد. - صلوات اللّه علیه -.

مخفی نماند که حسن بن حمزه بن علی بن عبداللّه بن محمّد بن الحسن بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از اجلای اجلّه فقهای طایفه شیعه و از علمای مائه رابعه است.

ص:482

1- 1158. ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص 104.

ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء(1) ذکر نموده از جمله تصانیف او کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضلِ ادیبِ عارفِ فقیهِ زاهدِ ورع، صاحب محاسن بسیار بود... الخ.(2)

1- 1159. کشف الغمّه فی معرفه الائمّه، ج 3، ص 296 - 300.
2- 1160. توثه: گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث (توت) آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید. ر.ک: دهخدا.

حکایت چهارم: شفای دردمند

سیّد فاضل مذکور در اربعین متقدّم گفته که راقم اربعین می گوید: میانه من و خدا که می شناسم دردمندی را که مکرّر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرض مهلک گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود و اسم این اربعین کفایه المهتدی است فی معرفه المهدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیر سنه صد و هشتاد و پنج است.

ص:484

حکایت پنجم: شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه(1) می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حلّه شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم. حکایت کرد از برای من، پسر او، شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توثه(2) می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم، او را از همه شغلی باز می داشت. به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود.

سیّد، جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست، الّا به بریدن و اگر این را ببرّیم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ، هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم.

سیّد به اسماعیل گفت: من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و اطبّا را طلبید، نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد.

1- 1161. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج 3، ص 296 - 300.
2- 1162. امل الآمل، ج 2، ص 245.

سیّد مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای، قبول می کند و صبر کردن در این الم، بی اجر نیست.

اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامرّه می روم و استغاثه به ائمّه هُدی می برم و متوجّه سامرّه شد.

صاحب کشف الغمه می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منوّر رسیدم و زیارت امامین همامین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آن جا به حقّ تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه بردم. صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجّه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم.

به قلعه نرسیده، چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد، جمعی از شرفا خانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به من رسیدند، دیدم که دو جوان، شمشیر بسته اند. یکی از ایشان خطّش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند. جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: «فردا روانه می شوی؟»

گفتم: بلی.

گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد !»

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده و جامه ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده، فشرد. چنان که به درد آمد و راست شده، بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «افلحتَ یا اسماعیل !»

من گفتم: افلحتم ! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند !

باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی ! گفت: «امام است، امام.»

من دویده ران و رکابش بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم. به من گفت: «برگرد !»

من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم.

باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.»

من همان حرف را اعاده کردم.

آن شیخ گفت: ای اسماعیل ! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می کنی.

این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم. چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده، فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی، بدهد.»

من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسّف بسیار خوردم. ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالتت متغیّر است، آزاری داری؟

گفتم: نه !

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای؟

گفتم: نه، اما بگویید که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفا باشند.

گفتم: نه، نبودند. بلکه یکی از ایشان امام بود.

پرسیدند: آن شیخ یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمت را به آن نمودی؟

ص:487

گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد.

پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم و در این جا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند، در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید و آمد. ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد و من شب در آن جا مانده، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند.

صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سیّد رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود.

سیّد فرمود: این مردی که می گویند شفا یافته، تویی که این غوغا در این شهر انداخته ای؟

گفتم: بلی !

از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برد.

گفت که: این مرد، برادر من و دوست ترین اصحاب من است.

وزیر گفت: قصّه را به جهت من نقل کن.

از اول تا به آخر آن چه بر من گذشته بود، نقل نمودم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبّا و جرّاحان فرستاد.

چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده اید؟

گفتند: بلی !

پرسید: دوای آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرّند، مشکل که زنده بماند.

پرسید: بر تقدیری که نمیرد، تا چند گاه آن زخم به هم آید؟

گفتند: اقلاًّ دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید.

باز پرسید: شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟

گفتند: امروز دهم است.

پس وزیر، ایشان را پیش طلبیده و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست.

در این وقت یکی از اطبّا که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: «واللّٰه هذا من عمل المسیح.» یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست، مگر از معجزه مسیح، یعنی عیسی بن مریم.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می دانم عمل کیست.

این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که آن قصّه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد.

مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن.

من گفتم: حبّه ای را از این، قبول نمی توانم کرد.

گفت: از که می ترسی؟

گفتم: از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن. پس، خلیفه مکدّر شده، بگریست.

صاحب کشف الغمه(1) می گوید که: از اتّفاقات حسنه آن که، روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمّد

1- 1163. کتاب انیس العابدین را بعضی از فضلاء از برای خان آغا بیگم، دختر شاه عباس ترجمه کرده و ابن طاوس(ره) در کتاب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می کند. منه زاداللّه انوار قلبه. مرحوم مؤلّف

پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم.

از این اتّفاق تعجّب نموده و گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحّت دیده بودم و مو از آن جا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامرّه می رفت و مدّت ها در آن جا به سر می برد و می گریست و تأسّف می خورد و به آرزوی آن که مرتبه ای دیگر آن حضرت را ببیند، در آن جا می گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آن چه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامرّه شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت.

مؤلّف گوید: شیخ حرّ عاملی در کتاب «امل الامل»(1) می فرماید: «شیخ محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علاّمه(ره) بود و من دیدم کتاب مختلف به خطّ او و ظاهر می شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلّفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحقّقین خوانده. انتهی.»

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمّد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقّق اول و محقّق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سیّد نبیل، سیّد محمّد آل سیّد حیدر - دام تأییده - است و صورت آخر مجلّد اول آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمهاللّه تعالی، محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفراللّه له ولوالدّی وللمؤمنین و المؤمنات، آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنه سبعین و ستمائه، حامداً و مصلّیاً مستغفراً، والحمدللّه ربّ العالمین و حسبنا اللّه ونعم الوکیل.»

و صورت خطّ محقّق در محاذی آن: «انهاه ایّده اللّه قراءه وبحثاً و تحقیقاً فی مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذی الحجّه من سنه احدی وسبعین وستمائه بحضره مولینا وسیدنا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کتبه جعفر بن سعید.»

1- 1164. جب شیث مخفف جُبّ شیث نبی اللّه است، چاهی را در آن جا نسبت دهند به آن پیغمبرعلیه السلام. منه. مرحوم مؤلف

و اجازه محقّق ثانی در ظهر مجلّد اول، برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن حذافه است، در سنه نه صد و سی و سه و در آخر مجلد اول و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیّه در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقّق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خطّ ابن فهد است.

ص:491

حکایت ششم: شفای میرزا محمّد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور

بسیار مناسبت و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح ورع تقی، میرزا محمّد حسین نایینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذّب کامل، میرزا عبدالرّحیم نایینی ملقّب به شیخ الاسلام که مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمّد سعید، که حال مشغول تحصیل علوم دینیّه است.

در سنه هزار ودویست و هشتاد وپنج تقریباً، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم، ورم کرد تا به نحوی که آن را معوّج کرد، پس، از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طبیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهّاب نایینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و مادّه متفرّق شد. چند روزی نگذشت، که مادّه در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز دیگر، مادّه دیگری در همان پا، در ران پیدا شد و مادّه ای در میان کتف؛ تا آن که هر یک از آنها زخم شد و وجع شدیدی داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آنها چرک می آمد.

قریب یک سال، یا زیاده بر او گذشت بر آن حال، که مشغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیچ یک از آنها ملتئم نشد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می شد و در این مدّت طویله، قادر نبود برگذاشتن پا بر زمین و او را از جایی به جایی، به دوش می کشیدند.

از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح بیرون رفته بود، از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می نمود، جز زیادتی جراحت وضعف حال و قوا و مزاج اثری

نداشت و کار آن زخم ها به آن جا رسید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری که در ران همان پا بود، اگر دست بر روی یکی از آنها می گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می شد.

در آن ایّام وبای شدیدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف وبا در قریه ای از قرای آن پناه برده بودیم. پس مطلّع شدیم که جرّاح حاذقی که او را آقا یوسف می گفتند، در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد.

پس والد، کسی به نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون برادر مریض من را عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبدالوهّاب می گویند. پس مدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات، دانستم که به او خبر یأس می دهد و از من مخفی می کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شود و به جزع افتد.

پس، والد برگشت. آن جرّاح گفت که: من فلان مبلغ، اول می گیرم، آن گاه شروع می کنم در معالجه. و غرض او در این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ پیش از معالجه، وسیله باشد برای او از برای رفتن پیش از اقدام در معالجه.

پس والد از دادن آن چه خواست پیش از معالجه، امتناع نمود. پس او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود. والد و والده دانستند که این عمل جرّاح به جهت یأس و عجز او بود از معالجه، با آن حذاقت و استادی که داشت، از او مأیوس شدند.

مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می گفتند، در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعه های استغاثه به سوی امام عصر، حضرت حجّت علیه السلام که او می نویسد برای مردم، سریع الاجابه و زود تأثیر می کند و مردم در شداید و بلاها بسیار به او مراجعه می کردند.

پس والده ام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعه استغاثه بنویسد. پس در روز جمعه نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما بود. پس برادرم آن رقعه را در چاه انداخت و او معلّق بود در بالای چاه در

دست والده و در این حال برای او و والده، رقّتی پیدا شد. پس هر دو سخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود.

پس چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم که سه سوار بر اسب به هیأت و شمایلی که در واقعه اسماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا رو به خانه ما می آیند؛ سپس من در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطرم آمد و در آن روزها بر او واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود.

پس ملتفت شدم که آن سوار مقدّم، حضرت حجّت علیه السلام است و این که آن جناب، برای شفای برادر مریض من آمده و برادرم، مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده، چنان چه در غالب ایّام، چنین بود.

پس حضرت حجّت - عجّل اللّٰه تعالی فرجه - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت. پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود و به او فرمود: «برخیز که خالویت از سفر آمده.»

چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام، بشارت است به قدوم خالوی دیگر که داشتیم؛ نامش حاجی میرزا علی اکبر و او به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود. ما بر او خایف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید.

چون حضرت، نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور.

پس از خواب بیدار شدم، دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخاسته. پس از جای خود برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم، پیش از آن که جامه بر تن کنم. او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او: حضرت حجّت علیه السلام تو را شفا داده، برخیز.

دست او را گرفتم و به پا داشتم. پس مادرم از خواب برخاست و بر من صیحه زد که چرا او را بیدار کردم. چون به جهت شدّت وَجَع، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن

حال غنیمت بود. گفتم: حضرت حجّت علیه السلام او را شفا داده.

چون او را به پا داشتم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می کردند.

این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. چه به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و زخم ها ملتئم شد پیش از گذشتن هفته ای.

چند روز بعد از آن، خالو با غنیمت و به سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده در حیات اند جز والده و جرّاح مذکور که داعی حق را لبیک گفتند. «والحمدللّه.»

رقعه استغاثه به سوی امام عصرعلیه السلام

مؤلّف گوید: رقعه استغاثه به سوی حضرت حجّت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله، موجود است و لکن نسخه ای به نظر رسیده که در آنها نیست، بلکه در مزار بحارالانوار و کتاب دعای بحار که محلّ جمع آنهاست نیز ذکر نشده. چون نسخه آن کمیاب است؛ لهذا نقل آن را در این جا لازم دیده.

فاضل متبحّر، محمّد بن محمّد الطیّب از علمای دولت صفویّه در کتاب انیس العابدین(1) که علّامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبداللّه اصفهانی در صحیفه ثالثه از آن نقل می کند، نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت دعای توسّل از برای هر مهمّی و حاجتی:

1- 1165. معانی الاخبار، ص 87.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

توسّلت الیک یا اباالقاسم محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، النبأ العظیم، والصراط المستقیم، وعصمه اللّاجین، بامّک سیده نساء العالمین وبآبائک الطاهرین وبامّهاتک الطاهرات بیس والقرآن الحکیم والجبروت العظیم و حقیقه الایمان و نور النور و کتاب مسطور أن تکون سفیری الی اللّه تعالی فی الحاجه لفلان او هلاک فلان بن فلان.» و این رقعه را در گِل پاکی بگذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد. در آن حال بگوید: «یا سعید بن عثمان و یا عثمان بن سعید اَوصلا قصّتی الی صاحب الزمان صلوات اللّه علیه.»

نسخه چنین بود ولکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع باید چنین باشد: «یا عثمان بن سعید و یامحمّد بن عثمان ! الخ.» «واللّه العالم.»

ص:496

حکایت هفتم: اجابت دعای تشرف سید محمد جلیل عاملی

در آن ذکری است از تأثیر رقعه استغاثه عابد صالح تقی، مرحوم سیّد محمّد، پسر جناب سیّد عباس که حال زنده و در قریه جِب شیث(1) از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سیّد نبیل و عالم متبحّر جلیل، سیّد صدرالدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصر خود، شیخ جعفر نجفی - اعلی اللّٰه تعالی مقامهما - است.

سیّد محمّد مذکور به واسطه تعدّی حکّام جور که خواستن او را داخل در نظام عسکریّه کنند، از وطن متواری شده، با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدّتی سیاحت کرد در ایّام سیاحت در بیداری و خواب، عجایب بسیار دیده بود ! بالاخره در نجف اشرف، مجاور شده و در صحن مقدّس از حجرات فوقانیه سمت قبله، منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذارند و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطّلع نبود تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت.

بسیار عفیف و باحیا و قانع و در ایّام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیّه، عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکّن نبود؛ لهذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامّی از ادعیّه مأثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعایی بود که از او فوت شد. غالب شب و روز مشغول بود.

وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجّت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز

1- 1166. النهایه فی غریب الحدیث، ج 2، ص 444.

مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود رو به طرف راست، قریب به چند میدان، دور از قلعه که احدی او را نبیند. آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از نوّاب حضرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نُه روز.

فرمود: روزی بر می گشتم از محلّ انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد و من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجّه به جانب او نکردم. چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من موافقت کرد و من به همان حالت اول باقی بودم.

پس فرمود به لهجه اهل جبل عامل: «سیّد محمّد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت یا نُه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی؟ گمان می کنی امامت از حاجت تو مطّلع نیست؟»

سیّد محمّد گفت: من تعجّب کردم که احدی بر شغل من مطّلع نبود، خصوص این مقدار از ایّام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور، امام عصر - روحنا له الفداه - را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم، اگر احساس این مرحله را نمودم، به لوازم تشرّف به حضور مبارک، عمل می نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

مؤلّف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می شود نظر به آن چه گذشت در اول باب سوم که شمایل آن جناب، شمایل جدّ بزرگوار اوست و در خَلق و خُلق

شبیه ترین خلق است به آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم؛ مؤیّد است خبری را که شیخ جلیل، ابومحمّد جعفر بن احمد بن علی قمی نزیل ری، در کتاب مسلسلات روایت کرده از حسین بن جعفر گفت: گفته محمّد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق، گفت که گفته عمر بن سعید بن یسار منجی، گفت که گفته احمد بن دهقان، گفت که گفته خلف بن تمیم گفت: داخل شدیم بر ابی هرمز که او را عیادت کنیم. پس گفت که داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم.

پس گفت: مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را، پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرم تر باشد از کف مبارک آن حضرت.

ابوهرمز گفت: پس گفتیم: به انس بن مالک! مصافحه کن با ما،با کفی که مصافحه کردی به آن، کف رسول خدا راصلی الله علیه وآله وسلم.

پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

خلف بن تمیم گفت: گفتم به ابوهرمز: مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن انس بن مالک را. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم.

احمد بن دهقان گفت: گفتیم به خلف بن تمیم: مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن کف با ابوهرمز. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

عمر بن سعید گفت: گفتیم به احمد بن دهقان: مصافحه کن با ما کفی که مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

محمّد بن عیسی بن عبدالکریم، گفت: گفتیم به عمر بن سعید: مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی به آن کف، با احمد بن دهقان. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

حسین بن جعفر گفت: گفتیم به محمّد بن عیسی: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ابو محمّد جعفر بن احمد بن علی رازی، مصنّف این کتاب، گفت: گفتیم به حسین بن جعفر: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف، با محمّد بن عیسی. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ص:499

نیز مؤیّد قول صاحب بن عباد است در کتاب محیط اللغه که کلمه شثن الکفّین که در حدیث شمایل حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که معروف است و خاصّه و عامّه به اسانید معتبره، آن را نقل کرده اند؛ وارد شده با تای دو نقطه فوقانیّه ضبط کرده که به معنی نرمی است، چنان چه در آن جا می گوید: «الشتون: اللینه من الثیاب الواحد الشتن و روی فی الحدیث فی صفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم انّه کان شتن الکف، بالتاء و من رواه بالثاء فقد صحف.» انتهی.

یعنی: شتون، نرم از جامه ها است و مفرد آن، شتن است و روایت شده در خبر که در صفت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم رسیده این که کف آن جناب، شتن بود با تاء و کسی که آن را با ثاء روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده ولکن سایر محدّثین و شرّاح اخبار و اهل لغت با ثاء ضبط کرده اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند.

شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب معانی الاخبار(1) می فرماید: سؤال کردم از ابی احمد، حسن بن عبداللّه بن سعید عسکری از تفسیر این خبر.

گفت: تا این که در شرح شثن الکفین می گوید: یعنی کف های مبارک آن حضرت، خشن و زبر بود و عرب، مدح می کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف.

و ابن اثیر جزری در نهایه(2) می گوید: یعنی دو کف مبارکش مایل بود به غلظت و کوتاهی.

و بعضی گفته اند که در انگشتانش، غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این، در مردان. زیرا که این اشدّ است از برای قبض کردن ایشان؛ یعنی از برای گرفتن چیز، که شغل مردان است، این صفت معیّن است؛ و مذموم است این صفت در زنان.

مؤیّد کلام ایشان است، آن چه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود. شیخ مفید در ارشاد(3) روایت کرده که چون آن جناب به قصد

1- 1167. الارشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد، ج 1، ص 247.
2- 1168. کمال الدین و تمام النعمه، ص 407 و 437.
3- 1169. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج 3، ص 300 - 301.

قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربذه ش و آخر حاج در آن جا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن جناب را بشنوند تا آن که می فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه ای که آن جناب بود و عرض کرد: «آیا رخصت می دهی که من سخن بگویم؛ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو باشد وگرنه از طرف من؟»

فرمود: «نه، خود سخن می گویم.»

ابن عباس می گوید: «آن گاه دست مبارک را بر سینه من گذاشت، و کان شثن الکفّین فالمَنی، کف های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.» و جز با ثاء بودن نسخه وجهی ندارد چه نرمی دست، علّت نشود برای الم.

در کمال الدین(1) مروی است از یعقوب بن منقوش که گفت: داخل شدم بر ابی محمّد، حسن بن علی علیهما السلام و آن جناب نشسته بود بر سکّوی دَرِ خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود.

پس گفتم: «ای سیّد من! کیست صاحب این امر؟»

فرمود: «پرده را بلند کن.»

پس بالا کردم. پس بیرون آمد به سوی ما پسری پنج ساله. آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آنهاست «شثن الکفّین» و در نسخ با ثاء مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

1- 1170. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 202 - 208.

حکایت هشتم: نجات سید محمد جبل عاملی مذکور

و نیز صالح صفی مبرور، سیّد متّقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدّس رضوی مشرّف شدم با فراوانی نعمت، آن جا بر من بسیار تنگ می گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوّار از آن جا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم، نداشتم، موافقت نکردم. زوّار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهّر، مشرّف شدم.

پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوّار نرسانم، قافله ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان می شود، تلف می شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم: به همین حال گرسنه بیرون می روم، اگر هلاک شدم مستریح می شوم و الّا خود را به قافله می رسانم.

از در دروازه بیرون آمدم، از راه پویا شدم، طرفی را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم، به جایی نرسیدم؛ فهمیدم راه را گم کرده ام. به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از شدّت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آنها هندوانه باشد، نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آن که بالمرّه مأیوس شدم.

تن به مرگ دادم و گریه می کردم. ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. به آن جا رفتم. چشمه آبی یافتم. تعجّب کردم که در بلندی، چشمه آب چگونه است؟! شکر خداوند به جا آورده و با خود گفتم: آب بیاشامم و وضو گرفته، نماز بکنم. چنان چه مُردم، نماز کرده باشم.

بعد از نماز عشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درّندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم. بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی

از دور چشمشان مانند چراغ می نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار کشیده بودم، رضا به قضا داده و خوابیدم.

وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت. زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم. پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: «چه می کنی؟»

با حالت ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: «در جنب تو، سه عدد خربزه است، چرا نمی خوری؟»

من چون فحص کرده بودم و مأیوس از هندوانه به صورت حنظل، چه رسد به خربزه، گفتم: «مرا سخریّه مکن! مرا به حال خود واگذار!»

فرمود: «به عقب نگاه کن!»

نظر کردم. بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: «به یکی از آنها سدّ جوع خود کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خطّ مستقیم روانه شو.

فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید. آنها تو را به قافله خواهند رساند.»

پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از آن خربزه ها را شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم. آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشته، روانه شدم و طیّ مسافت می کردم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکسته و نصف آن را خوردم

و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدّت گرم بود، خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم.

ص:503

قریب به غروب آفتاب، از دور خیمه ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از دور دیدند، به سوی من دویدند و مرا به سختی و عُنف گرفته، به سوی خیمه بردند. گویا توهّم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آنها جز پارسی، زبانی نمی دانستند، هر چه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتم.

او با خشم تمام گفت: «از کجا می آیی؟ راست بگو! وگرنه تو را می کشم.»

من به هزار حیله فی الجمله کیفیّت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدّس و گم کردن راه را ذکر کردم.

گفت: ای سیّد کاذب! این جاها که تو می گویی، متنفّسی عبور نمی کند، مگر آن که تلف خواهد شد و جانوران او را خواهد درید و علاوه، آن قدر مسافت که تو می گویی، مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا که به طریق متعارف از این جا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزل ها خواهد بود. راست بگو و گرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من.

در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟

تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: «در صحرا ابداً خربزه نیست، خصوص این قسم که ما تاکنون ندیده ایم.»

پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خَرق عادت است. سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزّز و محترم داشتند. جامه های مرا برای تبرّک بردند و جامه های پاکیزه برایم آوردند.

دو شب و دو روز مهمانداری کردند، در نهایت خوبی. روز سوم، ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

ص:504

حکایت نهم: شفای عطوه زیدی به دست آن سرور

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی، صاحب کشف الغمه(1) می گوید: حکایت کرد از برای من، سیّد باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود. او را مرضی بود که اطبّا از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیّه. مکرّره می گفت: «من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما داخل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.»

اتّفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید!

چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه، از پیش من بیرون رفت.

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم و برگشته و پرسیدیم: چه بود؟

گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: «یاعطوه!»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: «من، صاحب پسران تو، آمده ام که تو را شفا دهم.»

و بعد از آن، دست دراز کرده و بر موضع الم من دست مالید. من چون بر خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم و مدّت های مدید زنده بود و با قوّت و توانایی، زندگانی کرد و من از غیر پسران او از جمعی کثیر، این قصّه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاد و کم نقل کردند.

صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت، می گوید:

1- 1171. در نسخه خطی به جای رساله مواسعه و مضایقه، «کتاب غیاث سلطان الوری» آمده است. این کتاب نیز از مرحوم ابن طاووس است

بعضی احتمال داده اند که هر دو یک کتاب باشند چنانچه مرحوم آقا بزرگ در الذریعه چنین نگاشته است. ر.ک: الذریعه، ج 16، ص 73.

امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده وایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردیم.

ص:506

حکایت دهم:تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب

سیّد جلیل و عالم نبیل، بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شیخ شهید اول(ره) در کتاب غیبت می فرماید: خبر داد مرا، شیخ عالم کامل قدوه مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس الحقّ والدین محمّد بن قارون گفت:

مرا دعوت کردند به نزد زنی، پس رفتم به نزد او و من می دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح.

پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را و اقارب او را بنوبکر می گفتند. اهل فارس مشهورند به شدّت تسنّن و نصب و عداوت اهل ایمان و محمود، اشدّ ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلش که به مذهب خود باقی بودند.

پس به آن زن گفتم: چه عجب! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیان باشی؟ چه اتّفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟

آن زن گفت: ای مقری! به درستی که از برای او حکایت عجیبه ای است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می کنند که آن از عجایب است.

گفتم: آن حکایت چیست؟

گفت: از او بپرس که تو را خبر می دهد به آن.

شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم: ای محمود! چه تو را بیرون آورد از ملّت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان؟

گفت: ای شیخ! چون حقّ واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل

فرس، چنان جاری شده که چون بشنوند قافله ای وارد می شود بر ایشان، بیرون می روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس اتّفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می شود.

پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند، من در آن وقت، کودکی بودم نزدیک بلوغ. پس از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی ماند او را بر ضعفش سرزنش می کردیم.

پس راه را گم کردیم و در وادیی افتادیم که آن را نمی شناختیم. در آن جا آن قدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم. پس شروع کردیم به راه رفتن، تا از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو درافتادیم.

در این حال بودیم که ناگاه سواری دیدیم که بر اسب سپیدی سوار است و در نزدیک ما فرود آمد و فرش لطیفی در آن جا فرش کرد که مثل آن ندیده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود و جامه ای سفید پوشیده بود و بر سرش عمّامه ای بود که برای آن دو طرف بود. پس فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن رفیق دیگرش با او نماز کرد. آن گاه نشست برای تعقیب.

پس ملتفت من شد. فرمود: «ای محمود !»

به صدای ضعیفی گفتم: لبّیک، ای آقای من !

فرمود: «نزدیک من بیا.»

گفتم: از شدّت عطش و خستگی، قدرت ندارم.

فرمود: «باکی نیست بر تو.»

چون این سخن را فرمود، محسوسم شد که در تن خود، روح تازه یافتم. پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم. پس دست خود را بر صورت و سینه من کشید و بالا برد تا حنک

من و به حنک بالایی ملصق و زبانم داخل شد در میان دهانم و آن چه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اوّلی خود برگشتم.

پس فرمود: «برخیز! یک دانه حنظل از این حنظل ها برای من بیار!»

در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم. آن را دو نیمه نمود و آن را به من داد و فرمود: «آن را بخور!»

پس آن را از آن جناب گرفتم و جرأت نداشتم بر مخالفت کردن او و در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معهود بود به نزد من، تلخی حنظل.

چون از آن چشیدم، دیدم که شیرین تر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبوتر است از مشک! پس سیر و سیراب شدم.

آن گاه به من فرمود: «رفیق خود را بگو، بیاید.»

پس او را خواندم. او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم.

پس به او فرمود: «برخیز! باکی بر تو نیست.»

پس او نیز به سینه، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان گونه کرد که با من کرده بود. آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم ای آقای ما، که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان.

فرمود: «عجله نکنید!» و با نیزه خود دور ما خطّی کشید و با رفیقش رفت.

پس من به رفیقم گفتم: برخیز! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم.

پس برخاستیم و به راه افتادیم. ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست. به سمت دیگر سیر کردیم، دیوار دیگر دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم.

پس به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم.

پس، حنظلی آورد. دیدیم از همه چیز تلخ تر و قبیح تر است. آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم. که ناگاه وحوش بسیاری به ما احاطه کردند که شمار آن را جز

ص:509

خداوند کسی نمی دانست و هرگاه قصد می کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آنها را مانع می شد و چون می رفتند، دیوار برطرف می شد و چون عود می کردند، دیوار ظاهر می شد.

ما آسوده و مطمئن، آن شب را به سر آوردیم تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد. پس به جزع افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند.

چون خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که تو را به خداوند قسم می دهیم که ما را برسان به اهل ما.

فرمود: «بشارت باد شما را که به زودی می آید نزد شما کسی که شما را می رساند به اهل شما.»

پس از نظر ما غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی را از اهل فراسا که با او سه الاغ بود و می آمد برای بردن هیزم. چون ما را دید، ترسید و فرار کرد و خرهای خود را گذاشت. پس او را آواز کردیم به اسم خودش و نام خود را برای او بردیم.

پس برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزای شما را بر پا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم.

پس برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. چون نزدیک قریه رسیدیم، پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند.

چون داخل شدیم بر اهل خانه خود، از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان، آن چه را که دیده بودیم.

پس ما را تکذیب کردند و گفتند: آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شده.

آن گاه روزگار این قصّه را از یاد من برد، چنان که گویا چیزی نبود و در خاطرم چیزی از آن نماند تا آن که به سنّ بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و

در اهل من، سخت تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان، سیّما زوّار ائمّه علیهم السلام که به سرّ من رأی می رفتند. پس، من به ایشان حیوان کرایه می دادم به قصد اذیّت و آزردن ایشان، به آن چه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می کند به خداوند تبارک و تعالی.

پس اتّفاق افتاد که مال های خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حلّه و ایشان از زیارت برمی گشتند و از جمله ایشان بود ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من. پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دل های ایشان از غیظ و کینه، بر من نگذاشتند چیزی از کار قبیح، مگر آن که با من کردند و من ساکت بودم. و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان.

چون وارد بغداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آن جا فرود آمدند و سینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان. چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و چه بر تو وارد شده؟ پس حکایت کردم برای ایشان، آن چه بر من وارد شده بود از آنها.

پس شروع کردند به سبّ و لعن کردن آن جماعت و گفتند: دل خوش دار که ما با آنها در راه جمع خواهیم شد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان، شنیع تر از آن چه آنها کردند.

چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت، سعادت مرا دریافت. پس با خویشتن گفتم: این جماعت رافضه، از دین خود برنمی گردند، بلکه غیر ایشان چون زاهد شوند، برمی گردند به دین ایشان و این نیست، مگر آن که، حقّ با ایشان است و در اندیشه ماندم و از خداوند سؤال کردم به حقّ نبیّ او، محمّدصلی الله علیه وآله وسلم که نشان دهد به من در این شب، علامتی که پی بَرَم به آن به حقّی که واجب گردانیده آن را بر بندگان خود.

پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیدم که آرایش کرده اند و در آن درختان بزرگی بود به رنگ های مختلف و میوه ها و از سنخ درخت های دنیا نبود؛ زیرا که شاخه های آنها

سرازیر بود و ریشه های آنها به سمت بالا بود و چهار نهر دیدم از خمر و شیر و عسل و آب و این نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می خواست از آنها بیاشامد، هر آینه می خورد. و زنانی را دیدم خوش سیما و شمایل و قومی را دیدم که از آن میوه ها می خوردند و از آن نهرها می آشامیدند و مرا قدرتی بر آن نبود. هرگاه قصد می کردم که از آن میوه ها بگیرم، به سمت بالا می رفت و هر زمان که عزم می کردم از آن نهرها بنوشم، به زیر فرو می رفت.

به آن جماعت گفتم: چه شده، شما می خورید و می نوشید و من نمی توانم؟ پس گفتند: تو هنوز به نزد ما نیامدی.

در این حال بودم که ناگاه فوج عظیمی را دیدم. پس گفتند: «خاتون ما فاطمه زهراعلیها السلام است که می آید.»

نظر کردم. دیدم فوج ها از ملایکه را که در بهترین هیأت ها بودند و از هوا به زمین فرود می آمدند و ایشان به آن معظمّه احاطه کرده بودند.

چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به این که حنظل به ما خورانید، رو به روی فاطمه علیها السلام ایستاده، چون او را دیدم، شناختم او را و به خاطرم آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می گفتند: «این، محمّد بن الحسن قائم منتظر است. - صلوات اللّه علیهما -»

پس مردم برخاستند و سلام کردند بر فاطمه علیها السلام. پس من برخاستم و گفتم: «السّلام علیکِ یا بنت رسول اللّه !»

پس فرمود: «و علیکَ السّلام ای محمود ! تو همان کسی که خلاص کرد این فرزند من تو را از عطش؟»

گفتم: آری، ای سیّده من !

پس فرمود: «اگر داخل شدی با شیعیان، رستگار شدی.»

گفتم: من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آنها که باقی اند.

پس فرمود: «بشارت باد تو را که فایز شدی.»

محمود گفت: پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می کردم و بی خود بودم، به جهت آن چه دیده بودم.

پس رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت کردم. پس گفتند: دل خوش دار! قسم به خداوند که هر آینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان.

پس ساکت شدم تا آن که آنها ساکت شدند و صدای مؤذّن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. پس برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوّار. پس سلام کردم بر ایشان. گفتند: لا اهلاً و لا سهلاً، بیرون برو از نزد ما. خداوند برکت ندهد در کار تو.

گفتم: من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که بیاموزید به من احکام دین مرا.

پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفت: دروغ می گوید.

و بعضی دیگر گفتند: احتمال می رود راست بگوید. پس پرسیدند از من سبب این امر را. پس حکایت کردم برای ایشان آن چه را که دیده بودم.

گفتند: اگر تو راست می گویی، ما حال می رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفرعلیهما السلام پس با ما بیا تا در آن جا تو را شیعه کنیم.

گفتم: سمعاً و طاعةً و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجین های ایشان را و دعا می کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه.

پس خدّام آن جا ما را استقبال کردند و در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگ تر بود. پس سلام کردند بر زوّار و زوّار به ایشان گفتند: در روضه مقدّسه را برای ما باز کنید تا سیّد و مولای خود را زیارت کنیم.

گفتند: حباً و کرامةً ولکن با شما کسی است که اراده دارد و می خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیدم که پیش روی سیّده من فاطمه علیها

السلام ایستاده و آن مکرّمه به من فرمود: «فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. پس در را برای او باز کن پیش از

ص:513

هر کس» و اگر او را ببینم می شناسم.

آن جماعت از روی تعجّب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمّل کن. پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان.

پس گفت: اللّه اکبر! این است واللّه آن مرد که او را دیده بودم.

دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: راست گفتی ای سیّد و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را به جای آوردند.

آن گاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقه تشیّع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبرّی جستم از آنها که باید از ایشان تبرّی کرد.

چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیّده تو فاطمه علیها السلام می فرماید به تو: «به زودی می رسد به تو پاره ای از مال دنیا، به او اعتنایی نکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی گرداند و خواهی افتاد در تنگی ها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت.»

پس گفتم: سمعاً و طاعةً.

و مرا اسبی بود که قیمت آن دویست اشرفی بود، پس آن مُرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگی ها افتادم، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس را که ایشان را دشمن دارد و امید دارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را.

پس از آن متوسّل شدم به بعضی از شیعیان، پس این زن را به من تزویج نمودند و من اهل خود را واگذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم.

مصنّف کتاب می فرماید: این قضیّه را برای من نقل کرد در سنه هفتصد و هشتاد و هشت هجری. والحمدللّه.(1)

1- 1172. ر.ک: الفوائد المدنیه، ص 86 - 90.

مؤلّف گوید: سیّد علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحقّقین پسر علاّمه است و استاد ابن فهد حلّی است و علما در کتب رجال و اجازات از او مدح بسیار کرده اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه، شیخ جمال الدین است، صاحب حکایت چهل و چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحقّقین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقّق که در کتب فقهیّه از او نقل می کنند.

صاحب ریاض العلما می گوید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده اند با دوزای معجمه و کسر زای اول و فتح دال و این اشهر است و بعضی با زای معجمه در اول و رای بی نقطه در آخر.

از آن کتاب معلوم می شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت، ظاهر می شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصّه او در آن جا بود، نه در بلاد فارس عجم. پس شاید اصل او از فارس بود یا مراد از فارس در این جا قریه ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه، فراسا باشد؛ چنان چه در موضعی از آن ذکر شده است.

ص:515

حکایت یازدهم: حکایت شیخ عبدالمحسن

قسمت اول

سیّد جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی الدین علی بن طاوس در رساله مواسعه و مضایقه(1) می فرماید: من متوجّه شدم با برادر صالح خود، محمّد بن محمّد بن محمّد قاضی آوی - ضاعف اللّٰه سعادته و شرف خاتمه - از حلّه به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنه شش صد و چهل و یک. پس خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را به سر بریم در قریه ای که آن را دوره ابن سنجار می گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آن جا بودند.

در صبح چهارشنبه ماه مذکور از آن جا حرکت کردیم و رسیدیم به مشهد مولای ما، علی علیه السلام ظهر روز چهارشنبه مذکور. پس زیارت کردیم و شب شد و آن، شب پنج شنبه نوزدهم جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدّس حضرت خداوندی و حضوری و خیر بسیاری.

پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من، محمّد بن محمّد آوی - ضاعف اللّٰه سعادته - در آن شب در خواب دید: گویا در دست من لقمه ای است و من می گویم به او که این، از دهن مولای من، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم.

چون سحر آن شب شد، حسب تفضّلی که خدای تعالی با من داشت، نافله شب را خواندم. چون صبح روز پنج شنبه شد، داخل روضه منوّره مولای خود، علی - صلوات اللّٰه

1- 1173. منتهی المطلب، ج 1، ص 195؛ علل الشرایع، ج 2، ص 262؛ ثواب الاعمال، ص 42، تهذیب الاحکام، ج 2، ص 122؛ وسائل الشیععه، ج 8، ص 160.

علیه - شدم به عادتی که داشتم.

پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدم هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرا دست داد، حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنابش به من و آن چه نمایاند آن را به من از احسان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقّت.

تا آن که حاضر شد در این حال محمّد بن کنیله جمال. پس سلام کرد به من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را، بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله.

خبر داد مرا برادر صالح من، محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - ضاعف اللّه سعادته - به چند بشارت که دیده بود آنها را؛ از آن جمله آن که دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می کند و می گوید به او که من دیدم گویا فلانی - یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می کرد، حاضر بودم - سوار است و تو - یعنی برادر صالح آوی - و دو سوار دیگر صعود کردید همگی به سوی آسمان.

گفت: من گفتم به او که تو می دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟

پس صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی دانم !

پس تو گفتی - یعنی من -: «آن مولای من مهدی علیه السلام است.»

از نجف اشرف متوجّه شدیم به جهت زیارت اول رجب به سمت حلّه. پس رسیدیم به آن جا شب جمعه هفدهم جمادی الاخر به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی، مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می گویند از اهل سواد - یعنی قرای عراق - به حلّه آمده و ذکر می کند که مولای ما مهدی - صلوات اللّه علیه - ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده به نزد من به جهت پیغامی.

پس، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا بود. پس حاضر شد شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره مذکوره. پس خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن.

شناختم او را که مرد صالحی است و نفس، شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم. پس ذکر کرد که اصل او از حفص بشر است و از آن جا منتقل شده و آمده به دولاب که مقابل محوله معروف به مجاهدیّه است و معروف است به دولاب ابن ابی الحسن و حال در آن جا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زرات آن جا، بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غلّه و غیر آن است.

ذکر کرد که او غلّه خرید از دیوان سرایر و آمد به آن جا که غلّه را قبض کند و شب را در نزد طایفه معیدیّه بر سر برد در موضع معروف به مجر.

چون هنگام سحر شد، ناخوش داشت که از آب معیدیّه استعمال کند. پس بیرون رفت به قصد نهر و نهر در طرف شرقی آن جا بود. پس ملتفت خود نشد مگر در وقتی که خود را دید در تلّ سلام که در راه مشهد حسین علیه السلام یعنی کربلاست در جهت غرب و این در شب پنج شنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه شش صد و چهل و یک بود، همان شبی که گذشت شرح بعضی از آن چه خداوند تفضّل کرد به من در آن شب و در روزِ او در نزد مولای ما، امیرالمؤمنین علیه السلام.

عبدالمحسن گفت: پس من نشستم به جهت بول کردن، ناگاه سواری را در نزد خود دیدم که نشنیدم از او حسّی و نه از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماه طلوع کرده بود و لکن هوا را مه بسیاری داشت.

پس من از او سؤال کردم از هیأت آن سوار و اسب او. پس گفت که: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی بود و بر بدنش جامه های سفید بود و بر او عمّامه ای بود که حنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود.

پس سوار گفت: «شیخ عبدالمحسن ! چگونه است وقت مردم؟»

عبدالمحسن گفت: پس من گمان کردم که سؤال می کند از این وقت. گفت: پس گفتم دنیا را میغ و غبار گرفته.

پس گفت: «من تو را از این سؤال نکردم، سؤال کردم از تو از حال مردم.»

گفتم: مردم در خوبی و ارزانی و امنیّت در وطن خود و بر مال خودند.

پس گفت: «برو به نزد ابن طاوس و چنین و چنان به او بگو» و ذکر کرد برای من آن چه آن حضرت فرموده بود.

آن گاه گفت که آن جناب فرمود: «پس وقت نزدیک شده، پس وقت نزدیک شده»

عبدالمحسن گفت: پس، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام است. پس به رو در افتادم و بیهوش شدم و به حالت بیهوشی بودم تا آن که صبح طالع شد.

گفتم: تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاوس، مرا؟

گفت: من نمی شناسم در بنی طاوس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر آن که قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو را.

گفتم: چه فهمیدی از کلام آن جناب که: «وقت نزدیک شده، وقت نزدیک شده» آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور آن جناب - صلوات اللّٰه علیه -؟

گفت: بلکه نزدیک شد، ظهور آن جناب علیه السلام.

گفت: پس، من در آن روز متوجّه شدم به سمت کربلا، مشهد ابی عبداللّٰه علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی را و پشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می خواستم سؤال کنم از آنها.

گفتم به او: آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟

گفت: آری! بعض کسانی را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیّه و گمان کردند که من راه را گم کردم و هلاک شدم، به جهت تأخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال من به غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنج شنبه می دیدم اثر آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب.

پس، او را وصیّت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را.

گفت: من بی نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است.

پس من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما به سر برد

ص:519

در محلّی از درخانه که محل سکنای من است الآن در حلّه و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آن که بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی زیادی کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را.

پس، در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی دانم.

پس از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی به جای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادی الآخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. دست دراز کردم و دسته ابریق را گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس دهن ابریق را گیرنده ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: شاید آب نجس باشد پس خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن. زیرا که از برای خداوند بر من عطاهای بسیار است که یکی از آنها مانند این رقم است و دیده بودم آن را.

پس، فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟

گفت: از کنار آب جاری.

گفتم: شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شطّ پر کن.

پس رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می شنیدم و آن را پاک کرد و از شطّ پر نمود و آورد آن را، پس دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم. پس گیرنده ای دهن ابریق را گرفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن. پس برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی از دعوات.

باز معاودت کردم به جانب ابریق، پس به همان نحو سابق گذشت. دانستم که این قضیّه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطرم گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتلایی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم. پس نشستم و در قلبم غیر این، چیزی خطور نمی کرد.

پس در آن حال نشسته، خوابیدم. ناگاه مردی را دیدم که به من می گوید: «عبدالمحسن

ص:520

که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو در پیش روی او راه بروی.» پس بیدار شدم و در خاطرم گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. پس توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آن چه را که توبه کننده می کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت.

پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. پس نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که من وفا نکردم به ادای حقّ این رسالت. پس فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم و از خاصّه مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصّه مال خود، پانزده اشرفی از مال هایی که عمل می کردم در آن، مثل مال خود.

با او خلوت کردم و آنها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم. پس امتناع کرد از قبول کردن چیزی از آن و گفت: «با من به قدر صد اشرفی است» و نگرفت چیزی از آنها را و گفت: «بده آن را به کسی که فقیر است» و به شدّت امتناع نمود.

پس گفتم: رسولِ مثل آن جناب - صلی اللَّه علیه - را چیز می دهند به جهت اکرام آن که او را فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او. باز امتناع کرد از گرفتن.

گفتم: مبارک است. اما آن پانزده اشرفی که از خاصّه مال من نیست تو را اکراه نمی کنم بر قبول کردن آن و اما این شش اشرفی که از خاصّه مال من است، پس ناچاری از قبول کردن آن.

پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آن که الزام کردم او را بر قبول. پس گرفت آن را، باز برگشت و آن را گذاشت. پس او را ملزم نمودم. پس گرفت و من با او ناهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم، چنان چه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیّت نمودم به کتمان. «والحمدللَّه و صلّی اللَّه علی سیّد المرسلین محمّد و آله الطاهرین.»

قسمت دوم

و از عجیب زیادتی بیان این حال، آن که من متوجّه شدم در این هفته، روز دوشنبه سی ام از جمادی الآخر سنه ششصد و چهل و یک به سوی مشهد

ابی عبداللّه الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمّد بن محمّد بن محمّد - ضاعف اللّه سعادته -.

پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اول رجب المبارک سنه شش صد و چهل و

ص:521

یک محمّد بن سوید که مقری است در بغداد و خودش ابتدا ذکر کرد که دید در خواب در شب شنبه بیست و یکم جمادی الآخر که سابقاً مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولی در نزد تو آمده و می گویند که او از نزد صاحب علیه السلام است.

محمّد بن سوید گفت: پس بعضی از جماعت گمان کردند که آن، رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامی به نزد تو آمده.

محمّد بن سوید گفت: و من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است.

گفت: پس محمّد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدی علیه السلام رفت.

پس یافت در نزد او مکتوبی را که از جانب مولای ما، مهدی علیه السلام بود برای من و بر آن مکتوب سه مهر بود.

محمّد بن سوید مقری گفت: پس من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدی - صلوات اللّه علیه - با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمّد آوی حاضر بود. گفت: چه حکایت است؟

گفتم: او برای تو نقل می کند.

سیّد علی بن طاوس رحمهم الله می فرماید: پس من متعجّب شدم از این که محمّد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب، در نزد من بود و او را خبری نبود از این امور. الحمدللّه.(1)

مؤلّف گوید که: سیّد رضی الدین محمّد بن محمّد آوی مذکور که او را سیّد علی بن طاوس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرّف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده، چنان چه علاّمه و غیره نقل کردند و خواهد آمد و آوی نسبت است به بلد آوه که آن را آبه می گویند و میان آوه و ساوه پنج میل است.

در حکایت نگاه داشتن ابریق و منع سیّد از نماز شب، اشاره ای است به تصدیق آن چه

1- 1174. عده الداعی و نجاح الساعی، ص 197.

در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره ای از گناهان، محروم کردن از جمله ای از عبادات است.

در خصوص نماز شب، کلینی و صدوق از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: «هر آینه مرد می گوید دروغی، پس محروم می شود به سبب آن، از نماز شب. پس چون محروم شد از نماز شب، محروم می شود به جهت آن، از روزی.»(1)

و مراد از روزی، روزی حلال است. اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از مأکول و مشروب و غیر آن وگرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصّه است که قوام حیات روح به آن است.

نیز هر دو بزرگوار روایت کرده اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. پس گفت: به درستی که من محروم ماندم از نماز شب.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «تو مردی که تو را مقیّد نموده گناهان تو.»

در عدهالداعی(2) مروی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «به درستی که گاه مرتکب می شود بنده، گناهی را، پس فراموش می کند به سبب آن، علمی را که آموخته بود.»

در کتاب جعفریات مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گمان نمی کنم احدی از شماها فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که به جا آورده آن را.»(3)

و نیز در عدّه مروی است که خداوند، وحی کرد به داودعلیه السلام که: «من کمتر چیزی که خواهم کرد به بنده ای که عمل نمی کند به آن چه می داند از هفتاد عقوبت باطنیّه، این که بر می دارم از دل او حلاوت ذکر خود را.»(4)

1- 1175. الجعفریات، ص 172.
2- 1176. عده الداعی و نجاح الساعی، ص 69.
3- 1177. معانی الاخبار، ص 270.

4- 1178. دعائم الاسلام، ج 2، ص 332؛ العمده، ص 121؛ بحارالانوار، ج 93، ص 25.

در معانی الاخبار(1) مروی است از حضرت سجادعلیه السلام در خبری ولانی در تقسیم گناهان و در آن جا فرموده: «گناهانی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن....» الخ.

آن چه سیّد از عمل خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزی های نفیسه جلیله است، داخل در این رقم از گناهان است. چه در اخبار معتبره رسیده که: «سایل بر درِ خانه، رسول پروردگار عالم است؛ باید او را احترام و اکرام نمود.»(2) و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیّبه ضبط نمودم با آن همه مذّمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده.

پس از برای رسول خاصّ آن جناب که حقیقتاً فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البتّه اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصّر در آن، مستحقّ محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حدّ احصا بیرون است، خواهد شد.

شیخ طبرسی در کتاب عدّه السفر و عمده الحضر دو رکعت نماز شکر به نحو مخصوص روایت کرده که بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد.(3)

باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می شود به این که آن حرمان سبب نشود از برای تذکّر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلایق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان

1- 1179. هواللَّه؛ در رکعت اول سوره حمد و «قل هو اللَّه» یک مرتبه در دوم حمد و سوره «قل یاایّهاالکافرون» یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اول بگوید: «الحمدللّه شکراً شکراًللّه وحمداً» و در رکوع و در

سجده رکعت دوّم بگوید: «الحمدللّه الّذی قضی لی حاجتی واستجاب لی دعائی واعطانی مسئلتی.» منه مرحوم مؤلف

2- 1180. ر.ک: منتهی المطلب: ج 3، ص 15؛ بحارالانوار، ج 102، ص 297.

3- 1181. ر.ک: قواعد الاحکام، ج 1، ص 15؛ ایضاح الاشتباه، ص 43؛ الذریعه، ج 3، ص 114.

رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند.

و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آن، که زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آنان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیّه گذاشته، در جمیع حرکات و سکنات و گفتار و کردار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند.

پس، اگر گاهی به جهت پاره ای مصالح که محلّ شرح آنها نیست، جرمی از ایشان سرزند، زود جزایش دهند و متنبّهش کنند و دستش بگیرند و پس از آن حالش بهتر از حالت سابق شود و آن انکسار و شرم و خجلت که در او پیدا شده، کارش را بالا برد. چنان چه از خبر مخاصمه جبرییل و میکاییل ظاهر می شود و مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

بنی طاوس در میان علما

پوشیده نماند که بنی طاوس در میان علما، جماعتی بودند از افاضل آل طاوس.

اول و اشهر ایشان: سیّد جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر ابن محمّد صاحب مقامات معروفه و کتب شایعه در میان شیعه و آن چه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن طاوس گویند، مراد، اوست.

دوم: برادر او عالم نبیل، احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیّه و رجالیّه اوست.

سوم: پسر او غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاوس صاحب کتاب فرحهالغری که از اجلّا علما و یگانه روزگار بود در حفظ وجودت فهم.

چهارم: پسر سیّد عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، علی بن عبدالکریم.

پنجم: سیّد رضی الدین ابی القاسم، علی بن سیّد رضی الدین علی بن طاوس، صاحب کتاب زواید الفواید که در اسم و کنیه با پدر امجد خود شریک بود.

گاهی بر برادر او سیّد جلال الدین محمّد نیز ابن طاوس اطلاق کنند و پدر امجد او

ص:525

کتاب کشف المحجّه را برای او تصنیف نمود.

در حکایت ورود هلاکو خان به بغداد، مذکور است که سیّد مجدالدین ابن طاوس با سدید الدین والد علامه و جمعی دیگر از علما رفتند نزد او و از برای حلّه امان گرفتند.

و در ریاض العلماء از تاریخ مولا فخرالدین تباکتی نقل کرده که سیّد مجدالدین، محمّد بن حسن بن طاوس حلّی و سدید الدین یوسف ابن مطهّر، مکتوبی فرستادند نزد هلاکو و اظهار کردند اطاعت و انقیاد را و گفتند: «ما یافتیم در اخبار علی علیه السلام(1) که تو خواهی قاهر شد بر این بلاد.» و ذکر کردند آن خبر مروی از علی علیه السلام را در خروج هلاکو و غلبه او بر بغداد.(2)

پس ایشان را اکرام کرد و حلّه را امان داد و فاضل مورّخ معاصر در ناسخ التواریخ در ذکر بنی طاوس گفته: «یکی از بنی طاوس در عراق سیّد مجدالدین است، صاحب کتاب البشاره.» در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در آن بلاد و انقراض دولت بنی العباس را ذکر می فرماید. الخ.

لکن شیخ حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اول در کتاب مختصر(3) البصایر(4) کتاب بشارت را نسبت داده به سیّد علی بن طاوس. «واللّه العالم»

1- 1182. اصل: منتخب.
2- 1183. مختصر بصائر الدرجات، ص 212.
3- 1184. فوائد المدنیه، ص 91.
4- 1185. رک: بحارالانوار، ج 52 - ص 54.

حکایت دوازدهم :حکایتی از زبان ابن طاوس

ایضاً سیّد جلیل، ابن طاوس در کتاب مذکور می فرماید: «شنیدم از کسی که اسم او را نمی برم، مواصلتی میان او و مولای ما، مهدی - صلوات اللّه علیه - است که اگر روا بود ذکر آن، هر آینه چند جزو می شد که دلالت دارد بر وجود مقدّس آن جناب و حیات و معجزه او.»(1)

ص:527

1- 1186. مجالس المؤمنین، ج 1، ص 573.

حکایت سیزدهم: مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام

سیّد معظم مذکور طاب ثراه در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال و الحرام من النجوم(1) فرموده: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می کردند که ایشان، مشاهده نمودند مهدی را - صلوات اللّه علیه - و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعه ها و عریضه ها را که عرض شده بود بر آن جناب و از این جمله است، خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم؛ پس ذکر نمود که او از خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفضّل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی سلام اللّه علیه را.

پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت.

گفت: چون آن وقت رسید، او در مشهد مطهّر مولای ما، موسی بن جعفرعلیهما السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جوادعلیه السلام. پس سایل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منوّر و ایستاد در نزد پاهای ضریح مقدّس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام. پس بیرون آمد، آن که معتقد بود که او است مهدی - صلوات اللّه علیه - و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلّم نکرد با او به جهت وجوب تأدیب در حضور مقدّس آن جناب.

ص:528

1- 1187. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 54.

حکایت چهاردهم: شیخ ورّام

و نیز سیّد عظیم الشأن، مسطور در آن کتاب فرموده: و از این جمله است خبری که حدیث کرد مرا به آن، رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در حالی که ما می رفتیم به سمت سامرّه.

گفت: چون متوجّه شد شیخ یعنی جدّ من، ورّام بن ابی فراس - قدس اللّه روحه - از حلّه به جهت تألّم و ملالتی که پیدا کرده بود از مغاری و اقامت نمودن در مشهد مقدّس در مقابر قریش، دو ماه الّا هفت روز، گفت: پس متوجّه شدم من از بلد واسط به سوی سرّ من رأی و هوا به شدّت سرد بود. پس مجتمع شدیم با شیخ ورّام در مشهد کاظمی و عزم خود را در زیارت برای او بیان کردم.

گفت: می خواهم با تو رقعه ای بفرستم که آن را با دکمه لباس خود ببندی یا در زیر پیراهن خود. پس آن را در جامه خود بستم.

فرمود: پس چون رسیدی به قبّه شریفه، یعنی قبّه سرداب مقدّس و داخل شوی در آن جا در اول شب و کسی در نزد تو باقی نماند و آخر کسی بودی که خواستی بیرون بیایی، پس رقعه را در قبّه بگذار؛ پس چون صبح بروی به آن جا و رقعه را در آن جا نبینی، به احدی چیز مگو.

گفت: پس من کردم آن چه را به من امر فرمود.

پس صبح رفتم و رقعه را نیافتم و برگشتم به سوی اهل خود و شیخ پیش از من به میل خود برگشته بود به سوی اهل خود. یعنی به حلّه مراجعت نمود. پس چون در موسم زیارت آمدم و ملاقات کردم شیخ را در منزلش در حلّه فرمود به من: آن حاجت منقضی شد.

ابوالعباس گفت: این حدیث را قبل از تو به احدی نگفتم از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است.

مؤلّف گوید: شیخ ورّام مذکور از زهّاد علما و اعیان فقهاست و از اولاد مالک اشتر است و مصنّف کتاب تنبیه الخاطر که معروف است به مجموعه ورّام و او جدّ مادری ابن طاوس است و مادر او دختر شیخ طوسی است و مادر این دختر و دختر دیگر شیخ که مادر ابن ادریس است، دختر مسعود ورّام است و هر سه از فضلا و داخل در اجازاتند و آن مسعود ورّام به این ورّام بر جماعتی مشتبه شده و در بسیاری از کتب مؤلّفه در این باب اشتباهات عجیبه در ترجمه ابن طاوس و ابن ادریس شده که مقام ذکر آن نیست؛ حتّی بعضی این دو عالم را پسر خاله یکدیگر شمرده و این از اغلاط فاحشه است و مخفی نیست بر آن که فی الجمله معرفتی به طبقات علما دارد.

ص:530

حکایت پانزدهم: تشرّف علامه حلّی

سیّد شهید قاضی نوراللَّه شوشتری در مجالس المؤمنین[(1)] در ضمن احوالات آیهاللَّه علاّمه حلّی گفته:

از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنّت که در بعضی از فنون علمی استاد جناب شیخ بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیّه نوشته بود و در مجالس، آن را با مردم می خواند و اضلال ایشان می نمود و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه ردّ آن نماید، آن را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن را به دست آرد تا ردّ آن بنماید.

لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور کرد و چون آن شخص نخواست که یک باره دست ردّ بر سینه التماس او نهد، گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم.

جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را بگرفت و به خانه برد که در آن شب از آن جا به قدر امکان نقل نماید.

چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامرعلیه السلام پیدا شد و با شیخ گفتند که: «کتاب را به من واگذار و تو خواب کن.»

چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامرعلیه السلام تمام شده بود.

مؤلّف گوید: این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر علاّمه مجلسی رحمهم الله به نحو دیگر دیدم و آن چنان است که نقل کرد که آن جناب، کتابی از

1- 1188. ر.ک: بحارالانوار، ج 54، ص 54 - 55.

بعضی از افاضل خواست که نسخه ای کند. پس او ابا کرد از دادن و آن کتاب بزرگی بود. تا آن که اتّفاق افتاد که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب نمی شد، مگر در یک سال یا بیشتر.

پس علّامه(ره) آن را به منزل آورد و شروع کرد در نوشتن آن در آن شب. پس چند صفحه نوشت و ملالت پیدا کرد. پس دید مردی از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام کرد و نشست.

آن شخص گفت: «ای شیخ، تو مسطر بکش برای من این اوراق را! و من می نویسم.»

پس شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی رسید. چون بانگ خروس صبح برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود.

و بعضی گفته اند که: چون شیخ خسته شد، خوابید. چون بیدار شد، کتاب را نوشته دید. «واللّه اعلم.»

ص:532

حکایت شانزدهم: توصیه ای از امام به یکی از بندگان خدا

و نیز سیّد اجلّ، علی بن طاوس(ره) در کتاب فرج الهموم می فرماید: از این جمله است خبری که معلوم شده برای من از کسی که محقّق شده راستی او برای من در آن چه ذکر می کنم آن را.

گفت: من مسألت کرده بودم از مولای خود، مهدی علیه السلام که مرا رخصت دهد در این که بوده باشم از کسانی که مشرّفند به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که خدمت می کنند آن جناب را از بندگان و خاصانش و مطّلع نکرده بودم بر این مقصود خود احدی از عباد را.

پس حاضر شد در نزد من، ابن رشید ابوالعباس واسطی که سابقاً ذکر شد، در روز پنج شنبه، بیست و نهم رجب المرجب سنه شش صد و سی و پنج و گفت به من ابتدا از نفس خود: می گویند به تو، ما قصد نداریم مگر مهربانی با تو را. پس اگر توطین می کنی نفس خود را بر صبر، مراد حاصل می شود.

پس به او گفتم: از جانب که می گویی آن سخن را؟

گفت: از جانب مولای ما - مهدی صلوات اللّه علیه -.(1)

ص:533

1- 1189. مهج الدعوات، ص 296.

حکایت هفدهم: دریافت مکتوب از سائل

و ایضاً سیّد عظیم الشأن مذکور در آن کتاب می فرماید:

و از این جمله است، حکایتی که دانسته ام آن را از کسی که محقّق شده در نزد من حدیث او و تصدیق کرده ام او را، گفت: نوشتم به سوی مولای خود، مهدی - صلوات اللّه علیه - مکتوبی که متضمّن بود چند امر مهم را و سؤال کردم که جواب دهند از آنها به قلم شریف خود و برداشتم مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سرّ من رأی. پس مکتوب را در سرداب گذاشتم. آن گاه خوف کردم بر او. پس برداشتم آن را با خود و آن در شب جمعه بود و تنها در یکی از حجره های صحن مقدّس ماندم. چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل شد، پس گفت: بده به من مکتوب را! یا گفت: می گویند و این شکّ از راوی است. پس نشستم برای تطهیر نماز و طول دادم؛ پس بیرون آمدم نه خادمی را دیدم و نه مخدومی.(1)

ص:534

1- 1190. بحارالانوار، جلد 53 صفحه 302.

حکایت هیجدهم:شنیدن دعای قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس(ره)

و نیز سیّد جلیل القدر مذکور - قدس اللَّه روحه - در اواخر کتاب مهج الدعوات(1) فرموده: «بودم من در سرّ من رأی، پس شنیدم در سحر، دعای قائم علیه السلام را. پس حفظ کردم از آن جناب، دعا را از برای آن که ذکر کرده بود او را از زنده ها و مرده ها و ابقهم یا فرمود: «واحیهم فی غرنا وملکنا.» یا فرمود: «سلطاننا و دولتنا» و بود این قصّه در شب چهارشنبه سیزدهم ذی القعده سنه شش صد و سی و هشت.»

1- 1191. مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص 316.

در ملحقات کتاب انیس العابدین مذکور است که نقل شده از ابن طاوس رحمهم الله که او شنید در سحر در سرداب مقدّس از صاحب الامرعلیه السلام که آن جناب می فرمود:

«اللّهم انّ شیعتنا خلقت من شعاع انوارنا وبقیه طینتنا وقد فعلوا ذنوباً کثیره اتّکالا علی حبّنا و ولایتنا فان کانت ذنوبهم بینک وبینهم، فاصفح عنهم فقد رضینا! وما کان منها فیما بینهم، فاصلح بینهم و قاصّ بها عن خمسنا! وادخلهم الجنّه! وزحزحهم عن النار ولا تجمع بینهم و بین اعدائنا فی سخطک.»(1)

اشکال در خبر انّ شیعتنا منّا

مؤلّف گوید: عبارت این دعا در مصنّفات جمله ای از متأخّرین، از علاّمه مجلسی و معاصرین به نحو دیگر نقل شده و در رساله جنّه الماوی اشکال کردم در صحّت نسبت اصل این واقعه به جهت نبودن آن در مصنّفات صاحب واقعه و مؤلّفات متأخّرین از او و کتب علاّمه مجلسی و محدّثین معاصرین او، بلکه در آن جا احتمال دادم که این کلام، مأخوذ باشد از کلام حافظ شیخ رجب برسی در مشارق الانوار(2) چه او بعد از نقل حکایت سابقه از مهج تا آن جا که فرموده: «و ملکنا» می گویند: «ومملکتنا» و هر چند شیعیان ایشان از ایشانند و مرجع آنها به سوی ایشان است و عنایت ایشان مصروف است در آنها، پس گویا که آن جناب علیه السلام می فرماید:

«اللّهم انّ شیعتنا منّا ومضافین الینا وانّهم قد اساؤا و قد قصروا و اخطأوا وَأنا

1- 1192. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص 38.
2- 1193. خ.ل: مأمول.

حبالهم حبّا منهم و قد تقبّلنا عنهم بذنوبهم وتحمّلنا خطایاهم لان معوّلهم علینا ورجوعهم الینا فصرنا لاختصاصهم بنا واتّکالهم علینا کانّا اصحاب الذنوب اذ العبد مضاف الی سیّده و معوّل الممالیک الی موالیهم. اللّهمّ اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتّکالاً علی حبّنا وطمعاً فی ولایتنا وتعویلاً علی شفاعتنا ولاتفضحهم بالسیئات عند اعدائنا و ولّنا امرهم فی الاخره کما ولیتنا امرهم فی الدنیا وان احبطت السیّئات اعمالهم فتفضّل موازیهم بولایتنا وارفع درجاتهم بمحبّتنا.» انتهی.

و این کلمات که از صاحب مشارق است و شرحی است به زعم او برای کلام آن جناب با عبارت مذکوره متقارب است و عصر او قریب عصر سیّد است و چنان چه از سیّد چنین عبارتی شایع بوده، او اولی بود به نقل آن به جهت کثرت حرص او بر این مطالب و اطّلاع او بر شواهد بر آنها، اگرچه این نسبت، بعید نیست از مقام سیّد؛ چنان چه از حکایات سابقه معلوم می شود و بیاید بعضی از کلمات او در باب هشتم که شایسته است هر کسی در آنها به حسرت، نظر نماید.

حکایت بیستم:زیارت حجّت علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه

و نیز سیّد مؤیّد مذکوررحمهم الله در کتاب جمال الاسبوع(1) روایت کرده از شخصی که مشاهده نمود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را که زیارت می کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را به این زیارت و این مشاهده در بیداری بود نه در خواب، در روز یک شنبه که آن روز، روز امیرالمؤمنین علیه السلام است.

«السّلام علی الشّجره النبویّه والدوحه الهاشمیّه المضیئه المثمره بالنبوّه المونعه بالامامه. السلام علیک و علی ضجیعیک آدم و نوح علیهما السلام. السّلام علیک و علی اهل بیتک الطیّبین الطاهرین. السّلام علیک و علی الملائکه المحدّقین بک والحافّین بقبرک یامولای یا امیرالمؤمنین هذا یوم الأحد وهو یومک وباسمک وانا ضیفک فیه و جارک فأضفنی یامولای واجرنی فانّک کریم تحبّ الضیافه ومأمور(2) بالاجاره فافعل ما رغبت الیک فیه ورجوته منک بمنزلتک وآل بیتک عنداللَّه ومنزلته عندکم و بحقّ ابن عمّک رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم و علیکم اجمعین.»

شرح نسبت هر روز از ایام هفته به یکی از ائمه علیهم السلام

مؤلّف گوید: نسبت ایّام هفته به حجج طاهرین - صلوات اللَّه علیهم اجمعین - به حسب اعمال و اورادی که باید متوسّل شد به آنها در نزد ایشان به جهت رسیدن به منافع داخلیه و خارجیه، دنیویّه و اخرویّه و دفع کردن بلاهای آسمانی و زمینی و شرور شیاطین انسی و جنّی مختلف رسیده، اما در زیارات و توسّل به سلام و ثناگویی و مدحت. پس به نحوی

1- 1194. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص 36.
2- 1195. معانی الاخبار، ص 123-124.

است که سیّد ابن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(1) ذکر نموده:

شنبه منسوب است به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

یک شنبه به امیرالمؤمنین علیه السلام.

دوشنبه به امام حسن و سیّد الشهداعلیهما السلام.

سه شنبه به حضرت سجّاد و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام.

چهارشنبه به حضرت کاظم و امام رضا و امام محمّد تقی و امام علی النقی علیهم السلام.

پنج شنبه به امام حسن عسکری علیه السلام.

روز جمعه منسوب است به امام عصر، صاحب الزّمان - صلوات اللّه علیه - و به اسم اوست و آن روزی است که ظاهر خواهد شد در آن روز.

برای هر روز، زیارتی ذکر نموده و در هر یک از آنها اشاره شده به این مطلب که امروز، روز شماست و من در این روز مهمان شما هستم و پناه به شما آوردم. مرا ضیافت کنید و پناه دهید.»

این ترتیب، مطابق است با دو روایت که هر دو از حضرت هادی، امام علی النقی علیه السلام روایت شده. یکی را صدوق از صقر بن ابی دلف نقل نموده و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه.

در خبر ول صفر می گوید: گفتم به آن جناب: ای سیّد من! حدیثی است که روایت کرده شده از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم نمی دانم معنی آن را.

فرمود: «کدام است آن حدیث؟»

گفتم: قول آن حضرت که: دشمنی مکنید با روزها که دشمنی خواهند کرد با شما. چیست معنای آن؟

پس فرمود: «آری، روزها ماییم، مادامی که برپاست آسمان ها و زمین هایش. پس شنبه اسم رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.»

و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: «و جمعه اسم پسرِ پسر من است و به سوی او

1- 1196. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 412-413.

جمع می شوند گروه اهل حقّ. پس این است معنی روزها. پس دشمنی نکنید با ایشان در دنیا که دشمنی می کنند با شما در آخرت.»(1)

در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: «آری، به درستی که از برای حدیث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تأویلی است؛ اما شنبه، پس رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.» تا آخر.(2)

از این خبر می شود فهمید که کنایه بودن اسامی ایّام هفته از آن نام های مبارکه، منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفأل بد کردن به روزی و تطیّر به آن و دشنام دادن او، سبب شود از برای تأثیر بدی او. چنان چه علّامه مجلسی احتمال داده و آن بعید است، چه مکرّر خود مذمّت می فرمودند بعضی از این ایّام را، یا آن که دشمنی کردن به روز، عمل بد کردن و معصیت نمودن در اوست؛ پس او دشمنی خواهد کرد به این که شهادت دهد بر آن عمل بد در روز قیامت.

در دعای صباح صحیفه کامله(3) است که: «و هذا یوم حادث جدید و هو علینا شاهد عتید ان احسنا ودّعنا بحمد وان اسائنا فارقنا بذم.» اگرچه شارحین صحیفه در این عبارت تأویلات بعیده کرده اند که ذکر آن مناسب نیست.

مخفی نماند که در این دو خبر از صدّیقه طاهره علیها السلام ذکری نشد، ولکن ابن طاوس بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در یک شنبه، زیارتی برای آن معظّمه ذکر نموده(4) و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاء اللّه در باب یازدهم زیارت حضرت حجّت علیه السلام را در روز جمعه ذکر خواهیم کرد.

ص:540

1- 1197. صحیفه سجادیّه، ذیل دعای ششم.
2- 1198. جمال الاسبوع، ص 38.
3- 1199. مصباح المتهجد، ص 322.
4- 1200. الدعوات، ص 94.

کیفیت نماز هدیه به رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمه اطهار علیه السلام

اما در توسّل به حضرت رسول و ائمّه - صلوات اللَّه علیهم - به وسیله نماز و بردن هدیه نماز در نزد ایشان، پس تقسیم آن به حسب ایّام هفته به روایت شیخ طوسی در مصباح،(1) چنین است که:

شروع می کند از روز جمعه و هشت رکعت نماز می خواند. چهار رکعت را هدیه می کند از برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و چهار رکعت برای فاطمه زهراعلیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امیرالمؤمنین علیه السلام.

روز یک شنبه چهار رکعت برای حضرت حسن مجتبی علیه السلام.

روز دوشنبه چهار رکعت برای سیّدالشّهداعلیه السلام.

روز سه شنبه چهار رکعت برای حضرت سجادعلیه السلام.

روز چهارشنبه چهار رکعت برای حضرت باقرعلیه السلام.

روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السلام.

روز جمعه هشت رکعت. باز چهار برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و چهار برای صدیقه طاهره علیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امام موسی علیه السلام.

و به همین ترتیب تا روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت حجّت علیه السلام. و این از اعمال نفیسه است.

و در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: «کسی که ثواب نماز خود را، چه فریضه چه نافله، قرار دهد برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و اوصیای بعد از او - صلوات اللَّه علیهم - خداوند مضاعف می کند ثواب نماز او را اضعاف مضاعفه تا نفس قطع شود و به او می گویند پیش از آن که روحش از بدنش مفارقت کند: ای فلان! دلت خوش

باد و چشمت روشن به آن چه مهیّا کرده آن را خدای تعالی برای تو و گوارا باد برای

ص:541

1- 1201. خ.ل: تقعض.

تو آن چه که رسیدی به او.»

بهتر آن است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه بگوید و پس از آن بگوید: «وصلّی اللّه علی محمّد وآله الطیّبین الطاهرین.»

و بعد از هر دو رکعت بگوید: «اللّهم انت السّلام ومنک السّلام و الیک یعود السّلام حیّنا ربّنا منک بالسّلام. اللّهم انّ هذه الرکعات هدیه منّی الی فلان بن فلان! و نام آن حجّت را برد که هدیه برای اوست؛ فصلّ علی محمّد وآل محمّد و بلّغه ایّاها و اعطنی افضل املی و رجائی فیک و فی رسولک صلواتک علیه و آله و فیه.» آن گاه دعا کن، هرچه را که خواستی.

و مخفی نماند که از برای ایّام ماه نیز تقسیمی است منسوب به ایشان که در هر روز باید خوانده شود و تسبیحی که مختص است به آن حجّت که آن روز منسوب به اوست و سیّد فضل اللّه راوندی در کتاب دعوات(1) آن تسبیح ها را نقل کرده.

تسبیح حضرت حجّت علیه السلام که در هیجدهم هر ماه تا آخر ماه باید خوانده شود

و تسبیح حضرت حجّت علیه السلام از روز هیجدهم ماه است تا آخر ماه و آن، این است: «سبحان اللّه عدد خلقه سبحان اللّه رضای نفسه سبحان اللّه مداد کلماته سبحان اللّه زنه عرشه و الحمدللّه مثل ذلک.»

1- 1202. ر.ک: بحارالانوار،ج 53، ص 271و ج 88، ص 248.

آیهاللَّه علّامه حلّی(ره) در کتاب منهاج الصلاح می فرماید: «نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقیه خود، سدید الدین، یوسف بن علی بن المطهّررحمهم الله از سیّد رضی الدین محمّد آوی حسینی رحمهم الله از صاحب الامرعلیه السلام و آن چنین است که:

«بخواند فاتحه الکتاب را ده مرتبه و اقلّ آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه، آن گاه بخواند «انّا انزلناه» را ده مرتبه، آن گاه بخواند این دعا را سه مرتبه:

«اللّهم انّی استخیرک بعلمک بعواقب الامور و استشیرک لحسن ظنّی بک فی المأمول والمحذور. اللّهم ان کان الامر الفلانی قد نیطت بالبرکه اعجازه وبوادیه و حفّت بالکرامه ایّامه و لیالیه فخرلی فیه خیره تردّ شموسه ذلولاً وتقعص(1) ایّامه سروراً. اللّهم اما امر فائتمر و اما نهی فانتهی. اللّهم انّی استخیرک برحمتک خیره فی عافیه.»

آن گاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیح و در خاطر بگذارند حاجت خود را و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت است، پس او افعل است یعنی بکن و اگر فرد است، لاتفعل است، یعنی مکن یا به عکس، یعنی این علامت خوبی و بدی بسته است به قرار داد، استخاره کننده.»(2)

شیخ شهید اول در ذکری(3) فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم مشهور نبود در عصرهای گذشته، پیش از زمان سیّد کبیر عابد رضی الدین محمّد آوی

1- 1203. الذکری، ص 253.
2- 1204. هوالعزیز؛ علامه مجلسی در رساله مفاتیح الغیب فرموده که والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشأن شیخ بهاء الدین محمّد علیهما الرحمه و الرضوان نقل می فرمود که ما دست به دست از مشایخ خود شنیده ایم که از حضرت صاحب الامر علیه السلام - روایت می کردند در طریق استخاره تسبیح که سه مرتبه صلوات بر محمد و آل محمدصلی الله علیه وآله بفرستند و تسبیح را بگیرند و دو تا دو تا بشمارند. اگر طاق می ماند خوب است و اگر جفت می ماند بد است و والد مجروررحمه الله به

این روش اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی بود استخاره می کرد.
منه. نورالله قلبه مرحوم مؤلّف
3- 1205. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 221-222.

حسینی، مجاور مشهد مقدّس غروی رضی الله عنه و من روایت می کنم یا اذن دارم در روایت این استخاره از او و سایر مرویّات او و از جمله از مشایخ خود از شیخ کبیر فاضل جمال الدین ابن المطهّر از والدش از سیّد رضی از صاحب الامرعلیه السلام.(1)

1- 1206. مهج الدعوات، ص 339-342.

حکایت بیست و دوم:سیّد رضی الدین محمّد آوی حسینی

علّامه رحمه الله در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مروی است از جانب صادق، جعفر بن محمّدعلیهما السلام و از برای این دعا از طرف سیّد سعید رضی الدین محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - قدس اللّٰه روحه - حکایتی است معروفه به خطّ بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج. آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمّد پسر شیخ اجل جمال الدین، یعنی علّامه که او از والدش روایت نموده از جدّش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سیّد رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون، مدّت طویلی در نهایت سختی و تنگی. پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را - صلوات اللّٰه علیه - پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه.

پس حضرت فرمود: «بخوان دعای عبرات را.»

سیّد گفت: کدام است دعای عبرات؟

فرمود: «آن دعا در مصباح تو است.»

سیّد گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست.

فرمود: «نظر کن در مصباح! خواهی یافت دعا را در آن.»

پس از خواب خود بیدار شد و نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود. پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن، که آن دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبّره و آن امیر بر او اعتماد داشت.

پس امیر نزد او آمد در نوبه اش. پس گفت به امیر: گرفته ای یک از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را؟

امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟

گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او؛ پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت. آن گاه فرمود: «می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته.»

پس من به او گفتم: ای سیّد من! تو کیستی؟

فرمود: «من علی بن ابی طالب، بگو به او اگر او را رها نکرد، هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را.»

پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از نوّاب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟

گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او.

گفت: «او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید. پس به خانه خود برود.»(1)

سیّد اجلّ، علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات(2) فرموده: «و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من، محمّد بن محمّد قاضی آوی - ضاعف اللّٰه جلّ جلاله سعادته و شرف خاتمته -. و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن، این بود که برای او حادثه ای روی داد. پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن، در میان کتب خود. پس نسخه برداشت از آن نسخه. پس چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود، مفقود شد. آن گاه سیّد دعا را نقل کرد و پس از آن سند دیگر برای دعا ذکر نمود با اصل دعا و میان آن دو نسخه، اختلاف بسیار است چنان چه میان نسخه سیّد و علّامه نیز اختلاف بسیار است و ما تیمّناً به ذکر نسخه اولی سیّد قناعت می کنیم:

1- 1207. مهج الدعوات، ص 279-280.

2- 1208. مهج الدعوات، ص 293-294.

دعای عبرات که امام عصرعلیه السلام به سید رضی الدین آوی داد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ یَا رَاحِمَ الْعَبَرَاتِ وَ یَا کَاشِفَ الْکُرُبَاتِ أَنْتَ الَّذِی تَقْشَعُ سَحَائِبَ الْمِحَنِ وَ قَدْ أَمْسَتْ ثِقَالًا وَ تَجْلُو ضَبَابَ الْإِحَنِ وَ قَدْ سَحَبَتْ أَذْیَالًا وَ تَجْعَلُ زَرْعَهَا هَشِیماً وَ عِظَامَهَا رَمِیماً وَ تَرُدُّ الْمَغْلُوبَ غَالِباً وَ الْمَطْلُوبَ طَالِباً إِلَهِی فَکَمْ مِنْ عَبْدٍ نَادَاکَ أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَفَتَحْتَ لَهُ مِنْ نَصْرِکَ أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْتَ لَهُ مِنْ عَوْنِکَ عُیُوناً فَالْتَقَی مَاءُ فَرَجِهِ عَلَی أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْتَهُ مِنْ کِفَایَتِکَ عَلَی ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ یَا رَبِّ إِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ یَا رَبِّ إِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ یَا رَبِّ إِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْتَحْ لِی مِنْ نَصْرِکَ أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجِّرْ لِی مِنْ عَوْنِکَ عُیُوناً لِیَلْتَقِیَ مَاءُ فَرَجِی عَلَی أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ احْمِلْنِی یَا رَبِّ مِنْ کِفَایَتِکَ عَلَی ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ یَا مَنْ إِذَا وَلَجَ الْعَبْدُ فِی لَیْلٍ مِنْ حَیْرَتِهِ یَهِیمُ فَلَمْ یَجِدْ لَهُ صَرِیخاً یُصْرِخُهُ مِنْ وَلِیٍّ وَ لَا حَمِیمٍ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ جُدْ یَا رَبِّ مِنْ مَعُونَتِکَ صَرِیخاً مُعِیناً وَ وَلِیّاً یَطْلُبُهُ حَثِیثاً یُنَجِّیهِ مِنْ ضَیْقِ أَمْرِهِ وَ حَرَجِهِ وَ یُظْهِرُ لَهُ الْمُهِمَّ مِنْ أَعْلَامِ فَرَجِهِ اللَّهُمَّ فَیَا مَنْ قُدْرَتُهُ قَاهِرَةٌ وَ آیَاتُهُ بَاهِرَةٌ وَ نَقِمَاتُهُ قَاصِمَةٌ لِکُلِّ جُبَارٍ دَامِغَةٌ لِکُلِّ کَفُورٍ خَتَّارٍ صَلِّ یَا رَبِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ انْظُرْ إِلَیَّ یَا رَبِّ نَظْرَةً مِنْ نَظَرَاتِکَ رَحِیمَةً تَجْلُو بِهَا عَنِّی ظُلْمَةً وَاقِفَةً مُقِیمَةً مِنْ عَاهَةٍ جَفَّتْ مِنْهَا الضُّرُوعُ وَ قَلَفَتْ مِنْهَا الزُّرُوعُ وَ اشْتَمَلَ بِهَا عَلَی الْقُلُوبِ الْیَأْسُ وَ جَرَتْ بِسَبَبِهَا الْأَنْفَاسُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ حِفْظاً حِفْظاً لِغَرَائِسَ غَرَسَتْهَا یَدُ الرَّحْمَنِ وَ شَرَّبَهَا مِنْ مَاءِ الْحَیَوَانِ أَنْ تَکُونَ بِیَدِ الشَّیْطَانِ تُجَزُّ وَ بِفَأْسِهِ تُقْطَعُ وَ تُحَزُّ إِلَهِی مَنْ أَوْلَی مِنْکَ أَنْ یَکُونَ عَنْ حِمَاکَ حَارِساً وَ مَانِعاً إِلَهِی إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ هَالَ فَهَوِّنْهُ وَ خَشُنَ فَأَلِنْهُ وَ إِنَّ الْقُلُوبَ کَاعَتْ فَطَنِّهَا وَ النُّفُوسُ ارْتَاعَتْ فَسَکِّنْهَا إِلَهِی تَدَارَکْ أَقْدَاماً قَدْ زَلَّتْ وَ أَفْهَاماً فِی مَهَامِهِ الْحَیْرَةِ ضَلَّتْ أَجْحَفَ الضُّرُّ بِالْمَضْرُورِ فِی دَاعِیَهِ الْوَیْلِ وَ الثُّبُورِ فَهَلْ یَحْسُنُ مِنْ فَضْلِکَ أَنْ تَجْعَلَهُ فَرِیسَةً لِلْبَلَاءِ وَ هُوَ لَکَ رَاجٍ أَمْ هَلْ یُحْمَلُ مِنْ عَدْلِکَ أَنْ یَخُوضَ لُجَّةَ الْغَمَّاءِ وَ هُوَ إِلَیْکَ لَاجٍ مَوْلَایَ لَئِنْ کُنْتُ لَا أَشُقُّ عَلَی نَفْسِی فِی التُّقَی وَ لَا أَبْلُغُ فِی

حَمْلِ أَعْبَاءِ الطَّاعَهِ مَبْلَغَ الرِّضَا وَ لَا أَنْتَظِمُ فِي سِلْكِ قَوْمٍ رَفَضُوا الدُّنْيَا فَهُمْ خُمُصُ الْبُطُونِ عُمْشُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ بَلْ أَتَيْتُکَ يَا رَبِّ بِضَعْفٍ مِنَ الْعَمَلِ وَ ظَهْرٍ ثَقِيلٍ بِالْخَطَاءِ وَ الزَّلَلِ وَ نَفَسٍ لِلرَّاحَهِ مُعْتَادَهٍ وَ لِدَوَاعِی التَّسْوِيفِ مُنْقَادَهٍ أَ مَا يَکْفِيکَ يَا رَبِّ وَسِيلَهً إِلَيْکَ وَ ذَرِيعَهً لَدَيْکَ أَنِّی لِأَوْلِيَائِکَ مُوَالٍ وَ فِی مَحَبَّتِکَ مُغَالٍ أَ مَا يَکْفِينِی أَنْ أَرُوحَ فِيهِمْ.

مَظْلُوماً وَ أَغْدُوَ مَکْظُوماً وَ أَقْضِیَ بَعْدَ هُمُومٍ هُمُوماً وَ بَعْدَ رُجُومٍ رُجُوماً أَ مَا عِنْدَکَ يَا رَبِّ بِهَذِهِ حُرْمَهٌ لَا تُضَيَّعُ وَ ذِمَّهٌ بِأَدْنَاهَا يُقْتَنَعُ فَلِمَ لَا يَمْنَعُنِی يَا رَبِّ وَ هَا أَنَا ذَا غَرِيقٌ وَ تَدَعُنِی بِنَارِ عَدُوِّکَ حَرِيقٌ أَ تَجْعَلُ أَوْلِيَاءَکَ لِأَعْدَائِکَ مَصَائِدَ وَ تُقَلِّدُهُمْ مِنْ خَسْفِهِمْ قَلَائِدَ وَ أَنْتَ مَالِکُ نُفُوسِهِمْ لَوْ قَبَضْتَهَا جَمَدُوا وَ فِی قَبْضَتِکَ مَوَادُّ أَنْفَاسِهِمْ لَوْ قَطَعْتَهَا خَمَدُوا وَ مَا يَمْنَعُکَ يَا رَبِّ أَنْ تَکُفَّ بَأْسَهُمْ وَ تَنْزِعَ عَنْهُمْ مِنْ حِفْظِکَ لِبَاسَهُمْ وَ تُعْرِيَهُمْ مِنْ سَلَامَهٍ بِهَا فِی أَرْضِکَ يَسْرَحُونَ وَ فِی مَيَدَانِ الْبَغْيِ عَلَی عِبَادِکَ يَمْرَحُونَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَدْرِکْنِی وَ لَمَّا يُدْرِکْنِی الْغَرَقُ وَ تَدَارَکْنِی وَ لَمَّا غُيِّبَ شَمْسِی لِلشَّفَقِ إِلَهِی کَمْ مِنْ خَائِفٍ الْتَجَأَ إِلَی سُلْطَانٍ فَ آبَ عَنْهُ مَحْفُوفاً بِأَمْنٍ وَ أَمَانٍ أَ فَأَقْصِدُ يَا رَبِّ بِأَعْظَمَ مِنْ سُلْطَانِکَ سُلْطَاناً أَمْ أَوْسَعَ مِنْ إِحْسَانِکَ إِحْسَاناً أَمْ أَکْثَرَ مِنِ اقْتِدَارِکَ اقْتِدَاراً أَمْ أَکْرَمَ مِنِ انْتِصَارِکَ انْتِصَاراً اللَّهُمَّ أَيْنَ کِفَايَتُکَ الَّتِی هِیَ نُصْرَهُ الْمُسْتَغِيثِينَ مِنَ الْأَنَامِ وَ أَيْنَ عِنَايَتُکَ الَّتِی هِیَ جُنَّهُ الْمُسْتَهْدَفِينَ لِجَوْرِ الْأَيَّامِ إِلَيَّ إِلَيَّ بِهَا يَا رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ إِنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَوْلَایَ تَرَی تَحَيُّرِی فِی أَمْرِی وَ تَقَلُّبِی فِی ضُرِّی وَ انْطِوَایَ عَلَی حُرْقَهِ قَلْبِی وَ حَرَارَهِ صَدْرِی فَصَلِّ يَا رَبِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ جُدْ لِی يَا رَبِّ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَرَجاً وَ مَخْرَجاً وَ يَسِّرْ لِی يَا رَبِّ نَحْوَ الْيُسْرَی مَنْهَجاً وَ اجْعَلْ لِی يَا رَبِّ مَنْ نَصَبَ حِبَالًا لِی لِيَصْرَعَنِی بِهَا صَرِيعَ مَا مَکَرَهُ وَ مَنْ حَفَرَ لِیَ الْبِئْرَ لِيُوقِعَنِی فِيهَا وَاقِعاً فِيمَا حَفَرَهُ وَ اصْرِفِ اللَّهُمَّ عَنِّی شَرَّهُ وَ مَکْرَهُ وَ فَسَادَهُ وَ ضَرَّهُ مَا تَصْرِفُهُ عَمَّنْ قَادَ نَفْسَهُ لِدِينِ الدَّيَّانِ وَ مُنَادٍ يُنَادِی لِلْإِيمَانِ إِلَهِی عَبْدُکَ عَبْدُکَ أَجِبْ دَعْوَتَهُ وَ ضَعِيفُکَ ضَعِيفُکَ فَرِّجْ غُمَّتَهُ فَقَدِ انْقَطَعَ کُلُّ حَبْلٍ إِلَّا حَبْلُکَ وَ تَقَلَّصَ کُلُّ ظِلٍّ إِلَّا ظِلُّکَ مَوْلَایَ دَعْوَتِی هَذِهِ إِنْ رَدَدْتَهَا أَيْنَ تُصَادِفُ مَوْضِعَ الْإِجَابَهِ وَ يجعلنی مَخِيلَتِی إِنْ کَذَّبْتَهَا أَيْنَ تُلَاقِی مَوْضِعَ الْإِجَابَهِ فَلَا تَرُدَّ عَنْ بَابِکَ مَنْ لَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ بَاباً وَ لَا يَمْتَنِعُ دُونَ

جِنَابِکَ مَنْ لَا یَعْرِفُ سِوَاهُ جِنَاباً وَ یَسْجُدُ وَ یَقُولُ إِلَهِی إِنَّ وَجْهاً إِلَیْکَ بِرَغْبَتِهِ تَوَجَّهَ فَالرَّاغِبُ خَلِیقٌ بِأَنْ تُجِیبَهُ وَ إِنَّ جَبِیناً لَکَ بِابْتِهَالِهِ سَجَدَ حَقِیقٌ أَنْ یَبْلُغَ مَا قَصَدَ وَ إِنَّ خَدّاً إِلَیْکَ بِمَسْأَلَتِهِ یُعَفِّرُ جَدِیرٌ بِأَنْ یَفُوزَ بِمُرَادِهِ وَ یَظْفَرَ وَ هَا أَنَا ذَا یَا إِلَهِی قَدْ تَرَى تَعْفِیرَ خَدِّی وَ ابْتِهَالِی وَ اجْتِهَادِی فِی مَسْأَلَتِکَ وَ جِدِّی فَتَلَقَّ یَا رَبِّ رَغَبَاتِی بِرَأْفَتِکَ قَبُولاً وَ سَهِّلْ إِلَیَّ طَلِبَاتِی بِرَأْفَتِکَ وُصُولاً وَ ذَلِّلْ لِی قُطُوفَ ثَمَرَاتِ إِجَابَتِکَ تَذْلِیلاً إِلَهِی لَا رُکْنَ أَشَدُّ مِنْکَ فَ آوِی إِلى رُکْنٍ شَدِیدٍ وَ قَدْ أَوَیْتُ إِلَیْکَ وَ عَوَّلْتُ فِی قَضَاءِ حَوَائِجِی عَلَیْکَ وَ لَا قَوْلَ أَسَدُّ مِنْ دُعَائِکَ فَأَسْتَظْهِرَ بِقَوْلٍ سَدِیدٍ وَ قَدْ دَعَوْتُکَ کَمَا أَمَرْتَ فَاسْتَجِبْ لِی بِفَضْلِکَ کَمَا وَعَدْتَ فَهَلْ بَقِیَ یَا رَبِّ إِلَّا أَنْ تُجِیبَ وَ تَرْحَمَ مِنِّی الْبُکَاءَ وَ النَّحِیبَ یَا مَنْ لَا إِلَهَ سِوَاهُ وَ یَا مَنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ رَبِّ انْصُرْنِی عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ وَ افْتَحْ لِی وَ أَنْتَ خَیْرُ الْفاتِحِینَ وَ الْطُفْ بِی یَا رَبِّ وَ بِجَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِکَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِین.

حکایت بیست و سوم:دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمد بن علی حسینی یاد داد

سیّد جلیل علی بن طاوس در مهج الدعوات[(1)] نقل فرموده از بعضی از کتب قدما که او روایت نموده از ابی علی احمد بن محمّد بن الحسین و اسحاق بن جعفر بن محمّد علوی عریضی در حرّان که گفت: خبر داد مرا محمّد بن علی علوی حسینی که ساکن بود در مصر، گفت: فرو گرفت مرا امری عظیم و همّی شدید از طرف والی مصر. پس ترسیدم از او بر جان خود و نزد احمد بن طولون از من سخن چینی کرده بودند.

بیرون آمدم از مصر به قصد حجّ. آن گاه از حجاز رفتم به سوی عراق و قصد کردم مرقد مولی و پدر خود، حسین بن علی علیهما السلام را که پناه برم به قبر منوّرش از سطوت آن که از او می ترسم. پس ماندم در حایر، پانزده روز. دعا می کردم و تضرّع می نمودم در شب و روز خود.

پس نمودار شد برای من قیّم زمان و ولیّ رحمن و من در میان بیداری و خواب بودم. پس به من فرمود: «حسین علیه السلام به تو می گوید: ای پسر من! ترسیدی از فلان؟»

گفتم: «آری، قصد نموده که مرا هلاک کند. پس پناه آوردم به سیّد خود و شکایت کردم نزد او، از این قصد بزرگی که کرده.»

فرمود: «چرا نخواندی خداوند و پروردگار خود و پروردگار پدران خود را به دعاهایی که خواندند آن را گذشتگان از پیغمبران؟ پس به تحقیق که بودند در سختی، پس خداوند برطرف نمود خداوند بلا را از ایشان.»

گفتم: به چه بخوانم او را؟

فرمود: «چون شب جمعه شود، غسل کن و نماز شب بگذار. چون به سجده شکر رفتی،

1- 1209. همان، ص 281.

بخوان این دعا را در حالتی که زانوی خود را بر زمین چسبانده باشی.»

پس دعا را برای من ذکر نمود.

علوی می گوید: دیدم آن جناب را که در مثل آن وقت، نزد من آمد و من در میان خواب و بیداری بودم و پنج شب پی در پی چنین نزد من آمد و آن کلام و دعا را بر من مکرّر می نمود تا آن که آن را حفظ نمودم و منقطع شد آمدنش در شب جمعه.

پس غسل کردم و جامه خود را تغییر دادم و خود را خوشبو نمودم و نماز شب به جای آوردم و سجده شکر کردم و به زانو در افتادم و خدای عزّوجلّ را خواندم به این دعا.

پس حضرت، شب شنبه نزد من آمد و فرمود به من: «دعای تو مستجاب شد، ای محمّد! و دشمن تو کشته شد بعد از فراغ تو از دعا در نزد آن که سعایت تو را در نزدش کردند.»

پس چون صبح شد، وداع کردم سیّد خود را و بیرون رفتم و متوجّه مصر شدم. چون به اردن رسیدم در سیرم به سوی مصر، دیدم مردی از همسایگان خود را در مصر و او مردی بود مؤمن. پس او مرا خبر داد که خصم مرا، احمد بن طولون گرفت. پس امر به حبس او نمود. پس صبح کرد در حالتی که سرش از قفا بریده شده بود و گفت این در شب جمعه بود. پس امر نمود که او را در نیل انداختند. به نحوی که خبر دادند مرا اهل و برادران شیعه من، این که کشته شدن او بعد از فراغ من بود از دعا. چنان چه مولایم به من خبر داد.

سیّد(ره)، این قصّه را به سند دیگر از ابوالحسن علی بن حماد مصری با اختلافی فی الجمله نقل نمود و آخر آن چنین است که: چون رسیدم به بعضی از منازل، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او خطوطی به این مضمون بود: آن مردی که تو فرار کردی از او، جمع نمود قومی را و برای ایشان، سفره مهیّا نمود، پس خوردند و آشامیدند و متفرّق شدند و خوابید او و غلامانش در همان مکان.

پس صبح کردند مردم و نشنیدند برای او حسّی. پس لحاف را از روی او برداشتند که دیدند مذبوح شده از قفا و خونش جاری است! الخ.

آن گاه سیّد دعا را نقل نمود و پس از آن از علی بن حماد نقل کرد که گفت: من این دعا را از ابوالحسن علی علوی عریضی گرفتم و شرط کرد بر من که ندهم آن را به مخالفی و ندهم

ص:551

آن را، مگر به کسی که مذهبش را بدانم که او از اولیای آل محمّدعلیهم السلام است و در نزد من بود، من و برادرانم آن را می خواندیم.

آن گاه وارد شد بر من در بصره، بعضی از قضات اهواز و او مخالف بود و بر من حقّ احسان داشت و به او محتاج بودم در بلد او و در نزد او منزل می کردم.

پس سلطان، او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. پس بر او رقّت کردم و رحم نمودم و این دعا را به او دادم. خواند، پس هفته تمام نشد که سلطان او را ابتدا رها کرد و از آن نوشته چیزی از او نگرفت و او را به بلد خود با اکرام برگرداند و تا ابلّه، او را مشایعت کردم و برگشتم به بصره. چون چند روز گذشت، دعا را طلب کردم، نیافتم و در تمام کتب خود تفتیش کردم، اثری از آن ندیدم. پس طلب کردم دعا را از ابی مختار حسینی و در نزد او نیز، نسخه ای از آن بود. او نیز در کتب خود نیافت.

پس پیوسته در کتب خود جستجو می کردم از آن تا بیست سال و آن را نیافتم و دانستم که عقوبتی است از جانب خدای عزّوجلّ؛ چون آن را به مخالف دادم.

چون بیست سال گذشت آن را در میان کتب خود یافتم و حال آن که دفعات چند که احصا نشود، در آن ها تفتیش کرده بودم. پس سوگند یاد کردم که ندهم آن را مگر به کسی که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمّدعلیهم السلام است، بعد از آن که عهد بگیرم از او که ندهد آن را مگر به آن که مستحق است. چون دعا طولانی بود و از وضع کتاب خارج و در بسیاری از کتب دعا موجود، لهذا نقل نکردم.(1)

پوشیده نماند که مأخذ این دعا که معروف است به دعای علوی مصری کتاب مهج الدعوات(2) سیّد است و قبل از آن در کتاب دعایی دیده نشده و اول آن چنین است: «ربّ من ذا الّذی دعاک فلم تجبه ومن ذا الّذی سئلک فلم تعطه....»

لکن در رساله ملحقات مصباح کفعمی که معروف است و غالباً با نسخه مصباح است و مؤلّفش معلوم نیست، مذکور است به این مضمون:

1- 1210. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 275.
2- 1211. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 226.

دعایی است جلیل القدر از برای دفع شرّ اعدا و برای آن قصّه غریبه عجیبه طولانی است که مقام را وسعت شرح آن نیست و بالجمله آن دعایی است برای آن چه ذکر شد و صحیح است استناد آن به سوی سیّد اوصیا و امام اتقیا، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به سوی کسی که او را تجربه نمود، پس به صحّت رسید در نزد او تأثیر آن.

پس از آن آدابی ذکر نمود که قبل از شروع در آن باید خواند از سوره ها و آیات و دعای معروف.

پس از آن گفته: پس شروع کن در دعا با خضوع و خشوع و تضّرع و رقّت قلب و نیّت صدق و پس از تفحّص تاکنون معلوم نشد که مستند و مأخذ مؤلّف در آن نسبت و این آداب چیست و کجاست؟ «واللّه تعالی العالم»

ص:553

حکایت بیست و چهارم:دعای امام عصرعلیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود

شیخ جلیل القدر فضل بن حسن الطبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح نقل کرده که این دعا را حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیه - تعلیم نمود در خواب به ابی الحسن، محمّد بن احمد بن ابی اللیث رحمهم الله در شهر بغداد در مقابر قریش.

ابی الحسن مذکور از ترس کشته شدن به مقابر قریش گریخته و پناه برده بوده است. پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته است و ابوالحسن مذکور گفته است که آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو:

«اللّهمّ عظم البلاء و برح الخفاء وانقطع الرجاء وانکشف الغطاء وضاقت الارض ومنعت السماء والیک یا ربّ المشتکی و علیک المعوّل فی الشدّه والرخاء.

اللّهمّ فصلّ علی محمّد و آل محمّد اولی الامر الّذین فرضت علینا طاعتهم فعرفتنا بذلک منزلتهم ففرّج عنّا بحقّهم فرجاً عاجلاً قریباً کلمح البصر او هو اقرب یا محمّد یا علی اکفیانی فانّکما کافیای وانصرانی فانّکما ناصرای یا مولای یا صاحب الزمان الغوث الغوث ادرکنی ادرکنی ادرکنی.»

و راوی گفته است که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، حضرت اشاره به سینه مبارک خود نمود.(1)

مؤلّف گوید: ظاهر آن است که مراد حضرت از این اشاره این باشد که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، مرا باید قصد نمود و این دعا با اختلافی در چند موضع گذشت در ذیل حکایت اول در تعقیب نماز آن حضرت.

1- 1212. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 225-226.

حکایت بیست و پنجم:دعای امام عصرعلیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد

شیخ متبحّر صالح، شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین گفته: مروی است از حضرت مهدی علیه السلام هرکس بنویسد این دعا را در ظرف تازه با تربت حسین علیه السلام و بشوید و بخورد آن را، شفا می یابد از مرض خود.(1)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«بسم اللّه دواء والحمدللّه شفاء و لا اله الاّ اللّه کفاءً هو الشافی شفاءً و هو الکافی کفاءً اذهب البأس بربّ الناس شفاءً لایغادره سقم وصلّی اللّه علی محمّد و آله النجباء».

و دیدم به خطّ سیّد زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت به مردی که مجاور بود در حایر یعنی کربلا - علی مشرفه السلام - از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود، پس شکایت کرد به سوی قائم علیه السلام. پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن آن و خوردنش. پس کرد آن چه فرموده بود. پس فی الحال از آن مرض عافیت یافت. «والحمدللّه»

ص:555

1- 1213. سوره نور، آیه 36.

حکایت بیست و ششم: دعای حضرت حجت علیه السلام که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید خواند

سیّد مؤیّد جلیل سیّد علی خان مدنی شیرازی صاحب شرح صحیفه و صمدیّه و غیره در کتاب کلم الطیب و الغیث الصیب گفته: من دیدم به خطّ بعضی از اصحاب خود از سادات اجلّای صلحای ثقات که صورت آن، این بود که شنیدم در ماه رجب سنه هزار و نود و سه از برادر فی اللّه المولی الصدوق، جامع کمالات انسیه و صفات قدسیّه، امیراسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - اناراللّه تعالی برهانه - که گفت: شنیدم شیخ صالح متّقی متورّع شیخ حاجی علیا مکّی گفت:

من مبتلا شدم به تنگی و سختی و مناقصه با خصما تا آن که بر جان خود ترسیدم از کشته شدن و هلاکت. پس یافتم این دعای مسطور را بعد در جیب خود، بدون آن که کسی آن را به من بدهد. پس تعجّب کردم از این امر و متحیّر بودم.

پس در خواب دیدم گوینده ای را که در زیّ صلحا و زهاد بود می گوید به من: «ما عطا نمودیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی.» و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست! پس تعجّبم زیاد شد.

پس دفعه دیگر حجّت منتظرعلیه السلام را دیدم و به من فرمود: «بخوان آن دعایی را که داده بودم به تو و بیاموز آن را به هر کس که خواستی.»

شیخ گفت: به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه. پس دیدم فرج را به زودی و بعد از مدّتی آن دعا گم شد و چندی مفقود بود و من تأسّف می خوردم بر فوت آن و استغفار می کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت به من: «این دعا از تو مفقود شد در فلان مکان.» و در خاطرم نیامد که من به آن مکان رفته باشم. پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی به جا آوردم و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

«رَبِّ أَسْأَلُکَ مَدَداً رُوحَانِيّاً تُقَوِّی بِهِ قُوَی الْکُلِّيَّهِ وَ الْجُزْئِيَّهِ حَتَّی أَقْهِرَ عبادی نَفْسِی کل نفس قاهره فَتَنْقَبِضَ لِی إِشَارَهُ رَقَائِقِهَا انْقِبَاضاً تَسْقُطُ بِهِ قُوَاهَا حَتَّی لَا يَبْقَی فِي الْکَوْنِ ذُو رُوحٍ إِلَّا وَ نَارُ قَهْرِی قَدْ أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ يَا شَدِيدُ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يَا قَهَّارُ أَسْأَلُکَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِکَ الْقَهْرِيَّهِ فَانْفَعَلَتْ لَهُ النُّفُوسُ بِالْقَهْرِ أَنْ تُودِعَنِی هَذَا السِّرَّ فِی هَذِهِ السَّاعَهِ حَتَّی أُلَيِّنَ بِهِ کُلَّ صَعْبٍ وَ أُذَلِّلَ بِهِ کُلَّ مَنِيعٍ بِقُوَّتِکَ يَا ذَا الْقُوَّهِ الْمَتِينَ.»(1)

می خوانی این را در سحر، سه مرتبه اگر ممکن شود و در صبح، سه مرتبه و در شام، سه مرتبه.

پس هرگاه سخت شود کار، بر آن که این دعا را می خواند، بگوید بعد از خواندن آن، سی دفعه: «یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلک اللطف بما جرت به المقادیر.»

1- 1214. اقبال الاعمال، ج 3، ص 212.

حکایت بیست و هفتم:دعای منسوب به حضرت حجت علیه السلام

عالم فاضل متبحّر نقّاد، میرزا عبداللّه اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلماء و حیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته: «او از کسانی است که دیده است قائم علیه السلام را و روایت نموده از آن جناب.»

دیدم منقول از خطّ شیخ زین الدین علی بن الحسن بن محمّد خازن حایری تلمیذ شهید که به درستی و تحقیق که دیده است ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما، مهدی علیه السلام را. پس عرض کرد به او: «ای مولای من! برای تو مقامی است در نعمانیه و مقامی است در حلّه. پس کدام وقت تشریف دارید در هر یک از آنها؟» فرمود به او: «می باشم در شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانیه و روز جمعه و شب جمعه می باشم در حلّه ولکن اهل حلّه به آداب، رفتار نمی کنند در مقام من و نیست مردی که داخل شود در مقام من به ادب.»

ادب کند و سلام کند بر من و بر ائمّه علیهم السلام و صلوات بفرستد بر من و بر ایشان دوازده مرتبه؛ آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد با دو سوره و با خدای تعالی مناجات کند در آن دو رکعت، مگر آن که خدای تعالی عطا فرماید به او آن چه را که می خواهد.»

پس گفتم: ای مولای من! تعلیم فرما به من این مناجات را.

فرمود: «اللّهمّ قد اخذ التأدیب منّی حتّی مسّنی الضرّ و انت ارحم الراحمین و ان کان مااقترفته من الذنوب استحق به اضعاف اضعاف ما ادبتنی به وانت حلیم ذو اناه تعفو عن کثیر حتی یسبق عفوک و رحمتک و عذابک.»

و سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا آن که فهمیدم، یعنی حفظ نمودم آن را.

مؤلّف گوید: نعمانیه بلدی است از عراق، مابین واسط و بغداد و ظاهراً از اهل آن بلد باشد شیخ جلیل ابوعبداللّه محمّد بن محمّد بن ابراهیم بن جعفر کاتب شهیر به نعمانی،

معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی و صاحب تفسیر مختصر که در انواع آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروحه مفصّله معتبره است؛ چنان چه شیخ مفید در ارشاد اشاره فرموده.

بیان آن که مساجد و مشاهد و مقابر صلحاو امامزادگان از نعمت های بزرگ خداوند است.

مخفی نماند که در جمله ای از اماکن، محلّ مخصوصی است معروف به مقام آن جناب، مثل: وادی السلام و مسجد سهله و حلّه و خارج قم و غیر آن. ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرّف یا از آن جناب معجزه ای در آن جا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرّکه و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلّت شیاطین در آن جا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است.

در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکان هایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آن جا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمّه علیهم السلام و مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیّه الهیّه است برای بندگان درمانده و مضطرّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و مخلّ حواس که به آن جا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند تعالی مسألت کنند و دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند. بسیاری شده که به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام آن جا بکوشند، خیر در آن جا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن جاهایی که خدای تعالی امر فرمود که: «بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آن جا مذکور شود.»(1) و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آن جا تسبیح حقّ تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

1- 1215. المزار، ص 144-146.

حکایت بیست و هشتم:دعایی که حضرت حجّت علیه السلام در ماه رجب در مسجد صعصعه خواندند

سیّد جلیل علی بن طاوس در کتاب اقبال(1) نقل کرده از محمّد بن ابی الرواد رواسی که او ذکر نمود:

بیرون رفت با محمّد بن جعفر دهّان به سوی مسجد سهله در روزی از روزهای ماه رجب.

محمّد به او گفت: ما را ببر به مسجد صعصعه که او مسجد مبارکی است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدم های شریفه خود را در آن جا گذاشتند.

پس میل کردیم به سوی آن مسجد. در بین نمازگزاردن بودیم که دیدیم مردی را که از شتر خود فرود آمد و در زیر سایه، زانوی او را عقال کرد. آن گاه داخل شد و دو رکعت نماز کرد و طول داد آن دو رکعت را. آن گاه دست های خود را بلند کرد و گفت: «اللّهمّ یا ذا المنن السابغه....» تا آخر آن چه بیاید؛ آن گاه برخاست و رفت نزد شتر خود و بر او سوار شد.

ابن جعفر دهّان به من گفت: «آیا برنخیزیم و نرویم نزد او؟ پس سؤال کنیم از او که او کیست؟»

پس برخاستیم و به نزد او رفتیم. پس به او گفتیم: «تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی؟»

فرمود: «شما را قسم می دهم به خداوند که مرا کی پنداشتید؟»

ابن جعفر دهّان گفت: گمان کردیم تو را خضر.

1- 1216. همان، ص 264-266.

پس فرمود: «تو هم، چنین گمان کردی؟»

گفتم: گمان کردم که خضری.

فرمود: «واللّٰه که من هر آینه آن کسی هستم که خضر محتاج است به دیدن او. برگردید که منم امام زمان شما.»

شیخ محمّد بن مشهدی در مزار کبیر(1) خود و شیخ شهید اول در مزار(2)، نقل کردند از علی بن محمّد بن عبدالرحمن شوشتری که او گفت: گذشتم به قبیله بنی رواس.

بعضی از برادران من گفتند: «کاش می بردی ما را به سوی مسجد صعصعه که نماز می کردیم در آن. زیرا که این رجب است و مستحب است در آن، زیارت این مواضع مشرّفه که موالی علیهم السلام قدم های خود را در آن جا گذاردند و نماز کردند در آن و مسجد صعصعه، یکی از آنهاست.»

پس با او میل کردیم به سوی مسجد که ناگاه دیدیم شتری را که زانویش بسته و پالانش بر پشتش گذاشته که در دَرِ مسجد فرو خوابانیده شده.

پس داخل شدیم، ناگاه مردی را دیدیم که بر بدنش جامه های حجازی بود و بر او، عمّامه ای بود مانند عمّامه اهل حجاز و نشسته و می خواند این دعا را. پس من و رفیقم حفظ کردیم و آن دعا این است: «اللّهمّ یا ذا المنن السابغه... الخ.» آن گاه سجده طولانی کرد و برخاست و بر شتر سوار شد و رفت.

رفیق من به من گفت: گمان می کنم که او خضر بود. پس چه شد ما را که با او سخن نگفتیم. گویا که زبان ما را بسته بودند.

پس بیرون رفتیم و ملاقات کردیم ابن ابی الرواد رواسی را. پس گفت: از کجا می آیید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و آن خبر را برای او نقل نمودیم.

گفت: این شتر سوار می آید به مسجد صعصعه در هر دو روز و سه روز و تکلّم نمی کند.

گفتیم: کیست او؟

ص:561

1- 1217. بحارالانوار، ج 95، صص 391-392.
2- 1218. بحار الانوار، ج 52، ص 175 به بعد.

گفت: شما چه گمان كرديد او را؟

گفتيم: گمان كرديم خضر است.

پس گفت: من واللَّه نمی دانم او را مگر كسی كه خضر محتاج است به مشاهده او. برگرديد با رشد و هدايت.

پس رفيقم به من گفت: او واللَّه صاحب الزمان - صلوات اللَّه عليه - است.

مؤلّف گويد: ظاهر اين است كه اين دو واقعه است و دو مرتبه اين دعا را در آن مسجد در ايّام رجب از آن جناب شنيدند و رواسی با علی بن محمّد شوشتری به نحوی كه حضرت با او مكالمه نمود، او نيز رفتار نمود و علمای اعلام اين دعا را در كتاب های مزار از آداب مسجد صعصعه شمردند در كتب ادعيه و اعمال سال از جمله ادعيه ماه رجب دانستند و اين حكايت را گاهی در آن جا و گاهی در اين جا ذكر كرده اند.

گويا احتمال دادند كه خواندن آن جناب، اين دعا را در آن جا به جهت خصوصيّت مكان باشد. پس از اعمال مسجد خواهد بود و محتمل است كه به جهت خصوصيّت زمان باشد، پس از ادعيه ماه رجب باشد و لهذا در هر دو جا ذكر فرموده اند و اول، به نظر اقوی است؛ اگر چه احتمال می رود كه از ادعيه مطلقه باشد و اختصاصی به زمان يا مكان نداشته باشد و دعا اين است:

«اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمِنَنِ السَّابِغَهِ وَ الْآلَاءِ الْوَازِعَهِ وَ الرَّحْمَهِ الْوَاسِعَهِ وَ الْقُدْرَهِ الْجَامِعَهِ وَ النِّعَمِ الْجَسِيمَهِ وَ الْمَوَاهِبِ الْعَظِيمَهِ وَ الْأَيَادِی الْجَمِيلَهِ وَ الْعَطَايَا الْجَزِيلَهِ يَا مَنْ لَا يُنْعَتُ بِتَمْثِيلٍ وَ لَا يُمَثَّلُ بِنَظِيرٍ وَ لَا يُغْلَبُ بِظَهِيرٍ يَا مَنْ خَلَقَ فَرَزَقَ وَ أَلْهَمَ فَأَنْطَقَ وَ ابْتَدَعَ فَشَرَعَ وَ عَلَا فَارْتَفَعَ وَ قَدَّرَ فَأَحْسَنَ وَ صَوَّرَ فَأَتْقَنَ وَ احْتَجَّ فَأَبْلَغَ وَ أَنْعَمَ فَأَسْبَغَ وَ أَعْطَی فَأَجْزَلَ وَ مَنَحَ فَأَفْضَلَ يَا مَنْ سَمَا فِی الْعِزِّ فَفَاتَ خَوَاطِرَ الْأَبْصَارِ وَ دَنَا فِی اللُّطْفِ فَجَازَ هَوَاجِسَ الْأَفْكَارِ يَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْمُلْكِ فَلَا نِدَّ لَهُ فِی مَلَكُوتِ سُلْطَانِهِ وَ تَفَرَّدَ بِالْكِبْرِيَاءِ وَ الْآلَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِی جَبَرُوتِ شَأْنِهِ يَا مَنْ حَارَتْ فِی كِبْرِيَاءِ هَيْبَتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ وَ انْحَسَرَتْ دُونَ إِدْرَاكِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَبْصَارِ الْأَنَامِ يَا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِهَيْبَتِهِ وَ خَضَعَتِ الرِّقَابُ لِعَظَمَتِهِ وَ وَجِلَتِ الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ أَسْأَلُكَ بِهَذِهِ الْمِدْحَهِ الَّتِی لَا تَنْبَغِی إِلَّا لَكَ وَ بِمَا

وَأَیْتَ بِهِ عَلَی نَفْسِکَ لِدَاعِیکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ بِمَا ضَمِنْتَ الْإِجَابَهَ فِیهِ عَلَی نَفْسِکَ لِلدَّاعِینَ یَا أَسْمَعَ السَّامِعِینَ وَ یَا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِینَ وَ یَا أَنْظَرَ النَّاظِرِینَ وَ یَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِینَ وَ یَا أَحْکَمَ الْحَاکِمِینَ وَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ وَ عَلَی أَهْلِ بَیْتِهِ الطَّاهِرِینَ الْأَخْیَارِ وَ أَنْ تَقْسِمَ لِی فِی شَهْرِنَا هَذَا خَیْرَ مَا قَسَمْتَ وَ أَنْ تَحْتِمَ لِی فِی قَضَائِکَ خَیْرَ مَا حَتَمْتَ وَ تَخْتِمَ لِی بِالسَّعَادَهِ فِیمَنْ خَتَمْتَ وَ أَحْیِنِی مَا أَحْیَیْتَنِی مَوْفُوراً وَ أَمِتْنِی مَسْرُوراً وَ مَغْفُوراً وَ تَوَلَّ أَنْتَ نَجَاتِی مِنْ مُسَاءَلَهِ الْبَرْزَخِ وَ ادْرَأْ عَنِّی مُنْکَراً وَ نَکِیراً وَ أَرِ عَیْنِی مُبَشِّراً وَ بَشِیراً وَ اجْعَلْ لِی إِلَی رِضْوَانِکَ وَ جِنَانِکَ مَصِیراً وَ عَیْشاً قَرِیراً وَ مُلْکاً کَبِیراً وَ صَلَّی اللَّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ بُکْرَهً وَ أَصِیلاً یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِین.»(1)

1- 1219. بحارالانوار، ج 92، ص 241 به بعد.

حکایت بیست و نهم:حکایت امیر اسحاق استرابادی و نجات او توسط آن سرور

قصه امیر اسحاق استرآبادی و این قصّه را علّامه مجلسی در بحار(1) نقل کرده از والد خود.

حقیر به خطّ والد ایشان، جناب آخوند ملامحمّدتقی رحمهم الله دیدم در پشت دعای معروف به حرز یمانی، مبسوطتراز آن چه در آن جااست، با اجازه برای بعضی.

ماترجمه صورت آن رانقل می کنیم:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم الحمدللَّه ربّ العالمین والصلوه علی اشرف المرسلین محمّد و عترته الطاهرین.»

و بعد: پس به تحقیق که التماس کرد از من سیّد نجیب ادیب حبیب زبده سادات عظام و نقبای کرام، امیر محمّد هاشم - ادام اللَّه تعالی تأییده بجاه محمّد و آله الاقدسین - که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب به امیرالمؤمنین و امام المتّقین و خیرالخلایق بعد سیّدالنبیّین - صلوات اللَّه وسلامه علیهما ما دامت الجنّه ماوی الصالحین -. پس اجازه دادم برای او - دام تأییده - این که روایت کند آن دعا را از من به اسناد من از سیّد عابد زاهد،بدل امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سیّد شباب اهل الجنّه اجمعین، کربلا از مولای ما و مولی الثقلین، خلیفهاللَّه تعالی صاحب العصر والزمان - صلوات اللَّه علیه و علی آبائه الاقدسین -.

سیّد گفت: من مانده شدم در راه مکّه و پس افتادم از قافله و مأیوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم، مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین، خلیفهاللَّه علی الناس اجمعین را.

1- 1220. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص 245-247.

فرمود: «برخيز ای اسحاق!»

پس برخاستم و من تشنه بودم. پس مرا سيراب نمود و مرا به رديف خود سوار نمود. پس شروع كردم در خواندن اين حرز و آن جناب - صلوات اللّٰه عليه - اصلاح می كرد آن را تا آن كه تمام شد. ناگاه خود را ديدم در ابطح. پس، از مركب فرود آمدم و آن جناب غايب شد و قافله بعد از نُه روز رسيد.

شهرت كرد بين اهل مكّه، كه من به طیّ الارض آمدم. پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حجّ و اين سيّد حجّ كرده پياده، چهل مرتبه و چون مشرّف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی كه از كربلا آمده بود به قصد زيارت مولی الكونين، الامام علی بن موسی الرضا - صلوات اللّٰه عليهما - و در ذمّه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و اين مقدار داشت كه در نزد كسی بود از سكنه مشهد رضوی.

پس در خواب ديد كه اجلش نزديک شده. گفت: مجاور بودم در كربلا، پنجاه سال برای اين كه در آن جا بميرم و می ترسم كه مرا مرگ در رسد در غير آن مكان.

پس چون مطّلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما، آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی اللّٰه ما را. پس او گفت: چون سيّد رسيد به كربلا و دين خود را ادا نمود، مريض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و ديدم امثال اين كرامات را از او در مدّت اقامت او در اصفهان - رضی اللّٰه عنه -.

برای من از برای اين دعا، اجازات بسيار است و اقتصار كردم بر همان و مَرْجوٌّ از اوست - دام تأييده - كه مرا فراموش نكند در مظانّ اجابت دعوات.

التماس می كنم از او كه نخواند اين دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند آن را برای هلاک كردن دشمن خود، اگر ايمان دارد، هر چند فاسق باشد يا ظالم و اين كه نخواند برای جمع دنيای دنيه. بلكه سزاوار است كه بوده باشد خواندن آن، از برای تقرّب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شياطين انس و جنّ از او و از جميع مؤمنين. اگر ممكن است او را نيّت قربت در اين مطلب، وگرنه پس اولی ترک جميع

مطالب است غیر از قرب از جناب حقّ تعالی - شأنه نمقه بیمناه الداثره احوج المربوبین الی رحمه ربّه

ص:565

الغنی محمّد تقی بن مجلسی الاصفهانی حامداً للّه تعالی ومصلیّا علی سیّد الانبیاء و اوصیائه النجباء الاصفیاء انتهی.

خاتم العلما المحدّثین، شیخ ابوالحسن شریف، تلمیذ علّامه مجلسی در اواخر مجلّد اول ضیاء العالمین این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سیّد به مکّه، آن گاه گفت: والد شیخ به من گفت: پس من نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح امام علیه السلام و اجازه داد به من روایت کردن آن را از امام علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود - طاب ثراه - و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من. حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم.

آن گاه قصّه خواب سیّد را نقل کرد که به او در خواب گفتند: «تعجیل کن به رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک است» و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد ثانی نوزدهم بحارالانوار(1).

1- 1221. بحارالانوار، ج 92، ص 200-201 و ج 88، ص 349-350 و ج 51، ص 304-305.

سیّد رضی الدین علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم(1) و علاّمه مجلسی در بحار(2) نقل کردند از کتاب دلایل(3) شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابوجعفر محمّد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت: خبر داد مرا ابوالحسین بن ابی البغل کاتب و گفت:

در عهده گرفتم کاری را از جانب اب منصور بن صالحان و واقع شد میان من و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد. مدّتی پنهان و هراسان بودم. آن گاه قصد کردم، رفتن به مقابر قریش را. یعنی مرقد منوّر حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آن جا به سر آورم برای دعا و مسألت و در آن شب باران و باد بود.

پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیّم که درهای روضه منوّره را ببندد و سعی کند در این که آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آن چه می خواهم از دعا و مسألت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او. پس چنان کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردّد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جای می آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی، از سمت مولایم، موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند. پس سلام کرد بر آدم و اولوا العزم علیهم السلام. آن گاه بر ائمّه علیهم السلام یک یک از ایشان، تا

1- 1222. دلائل الامامه، ص 551 -552.
2- 1223. الجعفریات، ص 248.
3- 1224. ر.ک: بحارالانوار، ج 84، ص 280.

رسید به صاحب الزمان علیه السلام. پس او را ذکر نکرد. تعجّب کردم از این عمل و گفتم: «شاید او فراموش کرده یا نمی شناسد یا این مذهبی است برای این مرد.»

چون فارغ شد از زیارت خود، دو رکعت نماز خواند و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفرعلیه السلام. پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم. زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که جوانی است کامل در جوانی، معدود از رجال و بر بدنش جامه سفید است و عمّامه دارد که حنک گذاشته بود برای او و به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود.

پس گفت: «ای ابوالحسین بن ابی البغل ! کجایی تو از دعای فرج؟»

گفتم: کدام است آن دعا ای سیّد من؟

فرمود: «دو رکعت نماز می گزاری و می گویی: «یامن اظهر الجمیل و ستر القبیح یامن لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک السّتر یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه یا منتهی کل نجوی ویا غایه کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدءاً بالنعم قبل استحقاقها یا ربّاه (ده مرتبه) یا منتهی غایه ربّاه (ده مرتبه) اسئلک بحق هذه الاسماء وبحق محمّد و آله الطاهرین علیهم السلام، الا ما کشفت کربی و نفسّت همّی و فرّجت غمی واصلحت حالی.»

دعا کن بعد از این هر چه را که خواستی و بطلب حاجت خود را، آن گاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه در سجود خود: «یا محمّد یا علی یا علی یا محمّد اکفیانی فانّکما کافیای وانصرانی فانّکما ناصرای» و می گذاری روی چپ خود بر زمین و می گویی صد مرتبه: «ادرکنی» و آن را بسیار مکرّر می کنی و می گویی «الغوث الغوث الغوث» تا این که منقطع شود نفس و بر می داری سر خود را. پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود بر می آورد حاجت تو را ان شاء اللّٰه تعالی.»

چون مشغول شدم به نماز و دعا، بیرون رفت. پس چون فارغ شدم، بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او، از حال این مرد که چگونه داخل شد. پس دیدم درهای بسته را که به حالت خود باقی است و مقفّل است. تعجّب کردم از این و گفتم شاید دری در این

جا باشد. پس خود را به ابی جعفر قیّم رساندم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که محل روغن چراغ روضه بود.

پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیّت دخول او. گفت: «درها مقفّل است؛ چنان که می بینی. من باز نکردم آنها را.»

پس خبر دادم او را بدان قصّه. گفت: این مولای ما صاحب الزمان است - صلوات اللّٰه علیه - و به تحقیق که من مکرّر مشاهده نمودم آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی شدن روضه از مردم.

تأسّف خوردم بر آن چه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن. روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقای من سؤال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعه ای به خطّ او که در آن بود هر خوبی.

پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقای خود. پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او. پس گفت: حالت، تو را به آن جا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام.

به او گفتم: از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم.

گفت: وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود، صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیه - را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن.

پس گفتم: لااله الا اللّٰه، شهادت می دهم که ایشان حقّند و منتهای حقّ.

دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آن چه را که دیده بودم در آن مشهد شریف. پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنّسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود - صلوات اللّٰه علیه -.

دعای فرج که رسول خداصلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود

مؤلّف گوید: چند دعاست که مسمّی است به دعای فرج:

اول: دعای مذکور در این حکایت.

دوم: دعایی است مروی در کتاب شریف جعفریّات(1) از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و شکایت نمود برای حاجتی.

پس حضرت فرمود: «آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرییل برای من؟ و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرییل از آنها چهار و چهار نوشته شده بر پیشانی میکاییل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش. دعا نکرده به آن کلمات، مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آن که کفایت کند او را خدای عزّوجلّ و آن کلمات این است:

«یا عماد من لا عماد له ویا سند من لا سند له ویا ذخر من لا ذخر له و یا حرز من لا حرز له و یا فخر من لا فخر له ویا رکن من لا رکن له یا عظیم الرجاء یاعزّ الضعفاء یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا محسن یا مجمل یا منعم یا مفضل اسئل اللّٰه الّذی لا اله الاّ انت الّذی سجد لک سواد اللیل وضوء النهار و شعاع الشمس و نور القمر و دویّ الماء و حفیف الشجر یا اللّٰه و یا رحمن یا ذالجلال و الاکرام.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را به دعای فرج.

دعای فرج که رسول خداصلی الله علیه وآله برای دفع هموم و تنگی روزی به مردی تعلیم فرمود

سوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنّه الواقیه روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و گفت: یا رسول اللّٰه! به درستی که من غنی بودم، پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم، پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دل های

1- 1225. این حکایت در نسخه خطّی به صورتی و در چاپ سنگی کتاب به نحوی دیگر نقل شده بود و چون تاریخ چاپ سنگی سه سال پس از نسخه خطّی و آن هم احتمالاً زیر نظر مرحوم مؤلّف به چاپ رسیده بود، از نقل متن نسخه خطّی به جهت تطویل کلام خودداری شد.

ایشان، پس سنگین شدم و من فرحناک بودم، پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روز می گردم در طلب رزق، پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم؛ گویا اسم من محو شده از دیوان رزق.

پس نبی صلی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: «ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم. فرمود: شاید تو عمّامه سر می بندی در حال نشستن و زیر جامه می پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامنت یا بول می کنی در آب ایستاده یا می خوابی به روی خود در افتاده.»

عرض کرد: می کنم از این ها چیزی را.

حضرت فرمود: «از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم الهی طموح الامال قد خابت الّا لدیک و معاکف الهمم قد تقطعت الّا علیک و مذاهب العقول قد سمت الّا الیک فالیک الرجاء والیک الملتجا یا اکرم مقصود ویا اجود مسئول هربت الیک بنفسی یا ملجأ الهاربین باثقال الذنوب احملها علی ظهری و ما اجد لی الیک شافعاً سوی معرفتی بانّک اقرب من رجاء الطالبون و لجأ الیه المضطرون وامّل ما لدیه الراغبون یا من فتق العقول بمعرفته واطلق الالسن بحمده وجعل ما امتنّ به علی عباده کفاءً لتأدیه حقّه صلّ علی محمّد و آله ولا تجعل للهموم علی عقلی سبیلاً ولا للباطل علی عملی دلیلاً وافتح لی بخیر الدنیا یا ولی الخیر.»(1)

چهارم: فاضل متبحر سیّد علی خان در کلم الطیّب از جدّ خود نقل کرده که این دعای فرج است:

«اللّهمّ یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعّالاً لِما یرید اسئلک بنور وجهک الّذی ملأ ارکان عرشک وبقدرتک الّتی قدرت بها علی جمیع خلقک و برحمتک الّتی وسعت کلّ شی لا اله الّا انت یا مبدی یا معید لا اله الاّ انت یا اله البشر یا عظیم الخطر

1- 1226. هوالله؛ ثقه صالح حاجی علی مذکور - زید توفیقه - نقل کرد که در سفر مشهد مقدّس که ذکر شد در هفت یا هشت منزلی مانده به مشهد، یکی از همراهان فوت شد، با مکّاری در حمل جنازه او صحبت داشتیم. گفت: «چهارده تومان می گیرم.» و ما در میان خود هفت تومان جمع نمودیم و خواستیم به این مبلغ او را بردارد، راضی نشد. یکی از همراهان الاغی داشت. جنازه را بر آن گذاشت و گفت: «به هر نحو باشد، جنازه را می برم.» پس به راه افتادیم و آن مؤمن در رنج و تعب بود. اندکی که رفتیم سواری از طرف مشهد پیدا شد. چون به ما رسید از حال جنازه پرسید. آن چه گذشت ذکر کردیم. پس گفت: «من با این مبلغ برمی دارم.» و اسبش نیکو و بر آن، پالان فخری بود. پس جنازه را بر آن گذاشت و محکم بست. خواستیم به او، آن مبلغ را بدهیم. گفت: «در مشهد می گیرم.» پس روانه شد و به او گفتیم: «دفن نشود تا ما برسیم.» و آن میّت را غسل نداده بودیم. دیگر او را ندیدیم. هفته دیگر، روز پنج شنبه بود که وارد مشهد شدیم؛ چون به صحن مقدّس داخل شدیم، دیدیم آن میّت غسل داده و کفن کرده، در ایوان مطهّر گذاشته شده و تمام رختش در بالای سرش و کسی را ندیدیم. چون تحقیق کردیم، معلوم شد در همان روز که جنازه را به او دادیم، وارد مشهد مقدّس شده و دیگر اثری از او ظاهر نشد. منه مرحوم مؤلّف

منک الطلب والیک الهرب وقع بالفرج یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی، یا مغیث اغثنی. سه مرتبه»

پنجم: دعای فرج که مروی است در کتاب مفاتیح النجاه محقّق سبزواری و اول آن، این است: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ یَا اللَّهُ یَا اللَّهُ یَا اللَّهُ یَا مَنْ عَلَا فَقَهَرَ وَ یَا مَنْ بَطَنَ فَخَبَرَ...

الخ» و آن طولانی است.

ص:572

حکایت سی و یکم:تشرف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب

قسمت اول

قضیّه صالح صفی متّقی حاجی علی بغدادی موجود در تاریخ تألیف این کتاب - وفّقه اللّٰه - که مناسبتی با حکایت سابقه دارد و اگر نبود در این کتاب شریف، مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی ها واقع شده، هر آینه کافی بود در شرافت و نفاست آن و شرح آن چنان است: که در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف رساله جنّه المأوی بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث.

وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سیّد سند و حبر معتمد آقا سیّد محمّد بن العالم الاوحد، سیّد احمد بن العالم الجلیل والموحد النبیل سیّد حیدر الکاظمینی - ایّده اللّٰه - رسیدم و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین الیه ریاسه الامامیه فی العلم و العمل استاد اعظم شیخ مرتضی - اعلی اللّٰه تعالی مقامه - است و از اتقیای علمای آن بلده شریفه و از صلحای ائمّه جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلّاب و غربا و زوّار. پدر و جدّش از علمای معروفین و تصانیف جدّش سیّد حیدر در اصول و فقه و غیره موجود است.

از ایشان سؤال کردم: اگر حکایت صحیحه ای در این باب، دیده یا شنیده، نقل کنند.

پس، این قضیّه را نقل نمود و خود، سابقاً شنیده بودم ولکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم. پس مستدعی شدم که آن را به خطّ خود بنویسد.

فرمود: «مدّتی است شنیدم و می ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و بپرسم. آن گاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقّی از او صعب، چه او از زمان وقوع این قضیّه، انسش با مردم کم شده است.

مسکنش بغداد و چون به زیارت مشرّف می شود به جایی نمی رود و بعد از قضای وطر

از زیارت بر می گردد و گاه شود که در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می شود و علاوه بنایش بر کتمان است، مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن، از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولایت مهدی علیه السلام و غیبت او را و خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس.»

گفتم: تا مراجعت حقیر از نجف، مستدعیم که به هر قسم است او را دیده و قصّه را پرسیده که حاجت، بزرگ و وقت تنگ است.

سپس از ایشان مفارقت کردم و به قدر دو یا سه ساعت بعد، جناب ایشان برگشتند و فرمودند: «از اعجب قضایا آن که چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله، کسی آمد که جنازه ای از بغداد آوردند و در صحن گذاشتند و منتظرند که بر آن نماز کنید. چون رفتم و نماز کردم، حاجی مزبور را در مشیّعین دیدم. پس او را به گوشه ای بردم و بعد از امتناع به هر قسم بود، قضیّه را شنیدم. پس بر این نعمت سنیّه، خدای را شکر کردم. پس تمام قضیّه را نوشتند و در جنّه المأوی ثبت کردم.

پس از مدتی با جمعی از علمای کرام و سادات عظام به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرّف شدیم و از آن جا به بغداد رفتیم به جهت زیارت نوّاب اربعه - رضوان اللّه علیهم -.

پس از ادای زیارت، خدمت جناب عالم عامل و سیّد فاضل، آقا سیّد حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سیّد محمّد مذکور که ساکن است در بغداد و مدار اور شرعیّه شیعیان بغداد - ایدهم اللّه - با ایشان است، مشرّف و مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید.

پس از حضور، مستدعی شدیم که در مجلس قضیّه را نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، راضی شد در غیر آن مجلس، به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد. پس به خلوتی رفتیم و نقل کرد و فی الجمله اختلافی در دو سه موضوع داشت که خود معتذر شد که به سبب طول مدّت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضرین با تمام مداقه که در امور دینیّه و دنیویّه دارند، قطع به صدق واقعه پیدا کردند.

حاجی مذکور - ایّده اللّه - نقل کرد: «در ذمّه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد.

رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی - اعلی اللّٰه مقامه - و بیست تومان به جناب شیخ محمّد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمّد حسن شروق و باقی ماند در ذمّه، من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت بدهم به جناب شیخ محمّد حسن کاظمینی آل یس - ایّده اللّٰه -.

چون مراجعت کردم به بغداد، خوش داشتم که تعجیل کنم در ادای آن چه باقی بود در ذمّه من. پس در روز پنج شنبه بود که مشرّف شدم به زیارت امامین همامین کاظمین علیهما السلام و پس از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه اللّٰه و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغداد در عصر آن روز. جناب شیخ خواهش کرد بمانم. متعذر شدم که باید مزد عمله کارخانه شعربافی که دارم بدهم. چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنج شنبه می دادم. پس برگشتم.

چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم، سیّد جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می آید. چون نزدیک شد، سلام کرد و دست های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و بر سر، عمّامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: «حاجی علی! خیر است، به کجا می روی؟»

گفتم: کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و برمی گردم به بغداد.

فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد!»

گفتم: یا سیّدی! متمکّن نیستم.

فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جدّ من امیرالمؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد؛ زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.»

و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جانب شیخ خواهش کنم نوشته به من دهد که من از موالیان اهل بیتم علیهم السلام و آن را در

کفن خود بگذارم.

پس گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟

فرمود: «کسی که حقّ او را به او می رسانند، چگونه آن رساننده را نمی شناسد؟»

گفتم: چه حقّ؟

فرمود: «آن که رساندی به وکیل من»

گفتم: وکیل تو کیست؟

فرمود: «شیخ محمّد حسن»

گفتم: وکیل تو است؟

فرمود: «وکیل من است» و به جناب آقا سیّد محمّد گفته بود که در خاطرم، خطور کرد که این سیّد جلیل مرا به اسم خواند با آن که من او را نمی شناسم. پس به خود گفتم: شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کردم. باز در نفس خود گفتم: این سیّد از حقّ سادات از من چیزی می خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم.

پس گفتم: ای سیّد من! در نزد من از حقّ شما چیزی مانده بود؛ رجوع کردم در امر آن به جناب شیخ محمّد حسن برای آن که ادا کنم حقّ شما، یعنی سادات را به اذن او.

پس در روی من تبسّمی کرد و فرمود: «آری! رساندی بعضی از حقّ ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف.»

پس گفتم: آن چه ادا کردم، قبول شد؟

فرمود: «آری.»

در خاطرم گذشت که این سیّد می گوید بالنسبه به علمای اعلام: «وکلای ما!» و این در نظرم بزرگ آمد. پس گفتم: علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت، انتهی.

آن گاه فرمود: «برگرد و جدّم را زیارت کن!»

پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما، نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته اند.

گفتم: این نهر و این درخت ها چیست؟

ص:576

فرمود: «هرکس از موالیان ما که زیارت کند جدّ ما را و زیارت کند ما را، این ها با او هست.»

پس گفتم: می خواهم سؤالی کنم.

فرمود: «سؤال کن!»

گفتم: شیخ عبدالرزاق مرحوم، مردی بود مدرّس. روزی نزد او رفتم، شنیدم که می گفت: کسی که در طول عمر خود، روزها را روزه باشد و شب ها را به عبادت به سر برد و چهل حجّ و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: «آری، واللّه! برای او چیزی نیست.»

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است؟

فرمود: «آری! او و هر که متعلّق است به تو.»

پس گفتم: سیّدنا! برای من مسأله ای است.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: قرّاء تعزیه حسین علیه السلام می خوانند که سلیمان اعمش، آمد نزد شخصی و از زیارت سیّدالشهداعلیه السلام پرسید. گفت: بدعت است! پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان.

سؤال کرد: کیست در آن هودج؟

گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام.

گفت: به کجا می روند؟ گفتند: به زیارت حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعه های را که از هودج می ریزد و در آن مکتوب است: «امان من النار لزّوار الحسین علیه السلام فی لیله الجمعه امان من النار یوم القیمه» این حدیث صحیح است؟

فرمود: «آری، راست و تمام است.»

گفتم: سیّدنا! صحیح است که می گویند هرکس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه، پس برای او امان است؟

ص:577

فرمود: «آری واللَّه !» و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: سیّدنا ! مسأله.

فرمود: «بپرس !»

گفتم: سنه هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضاعلیه السلام را زیارت کردیم و در درّوت یکی از عرب های شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند، ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدم: چگونه است ولایت رضاعلیه السلام. گفت: بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضاعلیه السلام خورده ام ! چه حدّ دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از طعام آن حضرت روییده در مهمان خانه آن جناب. این صحیح است که علی بن موسی الرضاعلیه السلام می آید و او را از منکر و نکیر خلاص می کند؟

فرمود: «آری، واللَّه ! جدّ من ضامن است.»

گفتم: سیّدنا ! مسأله کوچکی است، می خواهم بپرسم.

فرمود: «بپرس !»

گفتم: زیارت من از حضرت رضاعلیه السلام مقبول است؟

فرمود: «قبول است، ان شاءاللَّه.»

گفتم: «سیّدنا ! مسأله.»

فرمود: «بسم اللَّه !»

گفتم: حاجی محمّد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزّاز باشی، زیارتش قبول است یا نه؟ و او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضاعلیه السلام.

فرمود: «عبد صالح، زیارتش قبول است.»

گفتم: سیّدنا !مسأله.

فرمود: «بسم اللّه.»

گفتم: فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود، زیارتش قبول است؟

پس ساکت شد.

ص:

گفتم «سیّدنا ! مسأله.»

فرمود: «بسم اللَّه.»

گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟

جوابی نداد.

حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در بین سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز کشته بود.

پس رسیدیم در راه به موضعی از جادّه وسیعه که در دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آن جادّه، که متّصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت به جور، آن را داخل در جادّه کرد و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه کناره می کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین. پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می رود.

گفتم: ای سیّد من ! این موضع مال بعضی از ایتام سادات است، تصرّف در آن روا نیست.

فرمود: «این موضع مال جدّ ما، امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریّه او و اولاد ماست، حلال است برای موالیان ما تصرّف در آن.»

در قرب آن مکان، در طرف راست، باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می گفتند و از متموّلین معروفین عجم بود که در بغداد ساکن بود. گفتم: سیّدنا ! راست است که می گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی، مال حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام است؟

فرمود: «چه کار داری به این.» و از جواب اعراض نمود.

پس رسیدیم به ساقیه آب که از شطّ دجله می کشند برای مزارع و بساتین آن حدود و از جادّه می گذرد و آن جا دو راه می شود به سمت بلد،

یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب میل کرد به راه سادات.

پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی، برویم.

فرمود: «نه، از همین راه خود می رویم.»

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدّس در نزد کفش داری دیدیم و

ص:579

هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و در درِ رواق مطهّر، مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و بر درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت بکن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «برای تو بخوانم؟»

گفتم: آری!

پس فرمود: «ءَادخل یا اللَّه! السلام علیک یا رسول اللَّه! السلام علیک یا امیرالمؤمنین....» و هم چنین سلام کردند بر هر یک از ائمّه علیهم السلام تا رسیدند در سلام، به حضرت عسکری علیه السلام و فرمود: «السلام علیک یا ابا محمّد الحسن العسکری.»

قسمت دوم

آن گاه فرمود: «امام زمان خود را می شناسی؟»

گفتم: چرا نمی شناسم؟

فرمود: «سلام کن بر امام زمان خود.»

گفتم: «السلام علیک یا حجّه اللَّه یا صاحب الزمان یا ابن الحسن.»

تبسّم نمود و فرمود: «علیک السلام و رحمه اللَّه و برکاته.»

فضیلت زیارت امین الله بر همه زیارات و جواز شریک کردن دو امام در زیارت امین الله

داخل شدیم در حرم مطهّر و ضریح مقدّس را چسبیدیم و بوسیدیم.

فرمود به من: «زیارت کن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «زیارت بخوانم برای تو؟»

گفتم: آری،

فرمود: «کدام زیارت را می خواهی؟»

گفتم: هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده.

فرمود: «زیارت امین اللَّه، افضل است.»

ص:580

آن گاه مشغول شدند به خواندن و فرمود:

«السّلام علیکما یا امینی اللَّه فی ارضه وحجّتیه علی عباده. الخ»

چراغ های حرم را در این حال روشن کردند، پس شمع ها را دیدم روشن است ولکن حرم روشن و منوّر است به نوری دیگر، مانند نور آفتاب و شمع ها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی شدم. چون از زیارت فارغ شد، از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: «آیا زیارت می کنی جدّم حسین علیه السلام را؟»

گفتم: آری، زیارت می کنم، شب جمعه است.

پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: «نماز کن و ملحق شو به جماعت !»

پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهّر و جماعت در آن جا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت، محاذی او و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحّص کردم، او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب، او را نگاه دارم که مهمان باشد.

آن گاه به خاطرم آمد که این سیّد کی بود؟ آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آن که او را ندیده بودم و گفتن او: «موالیان ما» و این که «من شهادت می دهم» و «دیدن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر موسم» و غیر از این ها از آن چه گذشت که سبب شد برای یقین من به این که او حضرت مهدی علیه السلام است. خصوص در فقره «اذن دخول» و پرسیدن از من، بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السلام که «امام زمان خود را می شناسی؟» چون گفتم: می شناسم، فرمود: سلام کن ! چن سلام کردم، تبسّم کرد و جواب داد.

پس آمدم در نزد کفشدار و از حال جنابش سؤال کردم. گفت: «بیرون رفت.»

و پرسید که: «این سیّد رفیق تو بود؟»

گفتم: بلی، پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد، رفتم به نزد جناب شیخ محمّد حسن و آن چه دیده بودم نقل کردم. پس دست خود را بر دهان خود گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصّه و افشای این سرّ.

فرمود: «خداوند تو را موفّق کند.»

پس آن را مخفی می داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیّه گذشت.

روزی در حرم مطهّر بودم، سیّد جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید: «چه دیدی؟» اشاره کرد به قصّه آن روز.

گفتم: چیزی ندیدم. باز اعاده کرد آن کلام را. به شدّت انکار کردم. پس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم.(1)

مؤلّف گوید که: حاجی علی مذکور پسر حاجی قاسم بغدادی است و از تجّار و عامی است. از هرکس از علما و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جویا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر و خود در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام تأسّف می خورد از نشناختن آن جناب به نحوی که معلوم بود آثار صدق و اخلاص و محبّت در آن. «هنیئاً له»(2)

ص:582

1- 1227. المزار الکبیر، ص 330-331؛ ر.ک: بحارالانوار، ج 98، ص 58.
2- 1228. سوره جمعه، آیه 4.

اما خبری که در زیارت ابی عبداللّٰه علیه السلام وارد شده در شب جمعه به نحوی که سؤال کرد از صحّت آن، خبری است که شیخ محمّد بن المشهدی در مزار کبیر(1) خود روایت کرده از اعمش که گفت:

من منزل کرده بودم در کوفه و مرا همسایه ای بود که بسیار اوقات با او می نشستم و شب جمعه بود. پس به او گفتم: چه می گویی در زیارت حسین علیه السلام؟

پس گفت به من که: بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است.

پس من از نزد او برخاستم و پر شده بودم از غضب و گفتم: چون سحر شود، می آیم نزد او و فضایلی از امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نقل می کنم که چشمش گرم شود و این کنایه است از حزن و اندوه و غم.

پس رفتم نزد او و دَرِ خانه او را کوبیدم. پس آوازی از پشت در برآمد که او از اول شب، قصد زیارت کرده.

پس به شتاب بیرون رفتم و آمدم به کربلا. ناگاه شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمی گیرد.

پس به او گفتم: تو دیروز می گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی، ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز زیارت می کنی آن جناب را!

پس گفت به من: ای سلیمان! مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل بیت علیهم السلام امامتی

1- 1229. بحارالانوار، ج 53، ص 309-312.

ثابت نکرده بودم تا این که این شب شد، پس خوابی دیدم که مرا ترساند.

گفتم: چه دیدی ای شیخ؟

گفت: دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه. قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را. با او گروهی بودند که گرداگرد او را گرفته بودند. در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای او چند دم بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج، چهار رکن بود؛ در هر رکنی جوهری بود که روشن می کرد مسافت سه روز را.

پس گفتم: کیست این؟

گفتند: «محمّد بن عبداللَّه بن عبدالمطلب صلی الله علیه وآله وسلم»

گفتم: دیگری کیست؟

گفتند: «وصیّ او علی ابن ابی طالب علیه السلام»

آن گاه نظر انداختم، ناگاه ناقه ای را دیدم از نور که برای آن هودجی بود که پرواز می کرد میان زمین و آسمان. پس گفتم: از کیست این ناقه؟

گفتند: «از آن خدیجه دختر خویلد و فاطمه، دختر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم»

گفتم: آن جوان کیست؟

گفتند: «حسن بن علی علیهما السلام»

گفتم: به کجا قصد دارند بروند؟

گفتند: «جمیع ایشان می روند به زیارت کشته شده به ظلم، شهید در کربلا حسین بن علی علیهما السلام»

آن گاه متوجّه هودج شدم. ناگاه دیدم رقعه هایی که می ریزد از بالا که: «امان است از جانب خداوند - جلّ ذکره -، از برای زوّار حسین بن علی در شب جمعه.»

ناگاه هاتفی ندا کرد ما را: «آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالیّه ایم از بهشت.» واللّه ای سلیمان! مفارقت نمی کنم این مکان را تا روحم از جسدم مفارقت کند.

شیخ طریحی آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت: ناگاه دیدم رقعه هایی نوشته از بالا می ریزد. پس سؤال کردم: چیست این رقعه ها؟

گفت: «این رقعه هایی است که در آن، امان آتش است از برای زوّار حسین علیه السلام در شب جمعه.»

پس طلب کردم از او رقعه ای. گفت به من: «تو می گویی زیارت آن جناب بدعت است. پس به درستی که تو نخواهی یافت آن را تا آن که زیارت کنی حسین علیه السلام را و اعتقاد کنی به فضل و شرافت او.»

پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت زیارت سیّد خودم، حسین علیه السلام را و من توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی.

ص:585

حکایت سی و دوم:ملاقات مرد بقال با آن جناب

و نیز سیّد مؤیّد مذکور - ایده اللَّه تعالی - خبر دادند شفاهاً و کتابتاً که:

در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیّه و این در حدود سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، می شنیدم از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان از اهل دیانت که ذکر می کردند مردی را که شغلش فروختن بقولات و غیره بود که او دیده است مولای ما، امام منتظر - صلوات اللَّه علیه - را.

پس، جویا شدم که شخص او را بشناسم، پس شناختم او را و یافتم که مرد صالح متدیّنی است و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع شوم که از او مستفسر شوم کیفیّت ملاقات و دیدنش، حجّت علیه السلام را.

پس مقدّمات مودّت با او پیش گرفتم. بسیاری از اوقات که به او می رسیدم سلام می کردم و از بقولات و امثال آن که می فروخت می خریدم؛ تا آن که میان من و او رشته مودّتی پیدا شد. همه این ها به جهت شنیدن آن خبر شریف بود از او. تا آن که اتّفاق افتاد برای من که رفتم به مسجد سهله در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به نماز استجاره.

چون به در مسجد رسیدم، شخص مذکور را دیدم که در آن جا ایستاده. پس فرصت غنیمت کردم و از او خواهش کردم که امشب را نزد من بیتوته کند. پس با من بود تا آن گاه که فارغ شدیم از اعمال موظّفه در آن مسجد شریف و رفتیم به مسجد اعظم مسجد کوفه، به قاعده متعارفه آن زمان. چون در مسجد سهله به جهت نبودن این بناهای جدیده و خادم و آب، جای اقامت نبود.

چون به آن مسجد رسیدیم و پاره ای اعمال آن را به جای آوردیم، در منزل مستقر

شدیم، سؤال کردم او را از خبر معهود و خواهش نمودم که قصّه خود را به تفصیل بیان کند.

گفت: من بسیار می شنیدم از اهل معرفت و دیانت که هر کس ملازمت عمل استجاره داشته باشد در مسجد سهله، در چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیّت دیدن امام منتظرعلیه السلام موفّق می شود از برای رؤیت آن جناب و این که این مطلب مکرّر واقع شده. پس نفسم شایق شد به سوی کردن این کار و قصد کردم ملازمت عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه و مرا مانع نبود از کردن این کار، شدّت گرما و سرما و باران و غیر آن؛ تا این که قریب یک سال بر من گذشت و من ملازم بودم عمل استجاره را و بیتوته می کردم در مسجد کوفه به قاعده متعارفه تا آن که عصر سه شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف، پیاده، به عادتی که داشتم و موسم زمستان بود و ابرها متراکم و هوا تاریک و کم کم باران می آمد.

نماز کردن حجّت علیه السلام در مقام منسوب به آن جناب در مسجد سهله

پس متوجّه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آن جا حسب عادت مستمره، تا این که رسیدم به مسجد هنگامی که آفتاب غروب کرده بود و تاریکی سخت عالم را فرو گرفته بود با رعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد و از تنهایی ترس مرا گرفت. زیرا که در مسجد احدی را ندیدم، حتّی خادم مقرّری که در شب های چهارشنبه به آن جا می آمد، آن شب نبود.

پس به غایت متوحّش شدم و در نفس خود گفتم که سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و عمل استجاره، را به تعجیل بکنم و بروم به مسجد کوفه؛ پس نفس خود را به این ساکن کردم.

پس برخاستم و نماز مغرب را کردم. آن گاه عمل استجاره را کردم از نماز و دعا و آن را حفظ داشتم و در بین نماز استجاره ملتفت مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - که در سمت قبله مکان نمازکنندگان آن جاست. پس دیدم در آن جا روشنایی کاملی و شنیدم از آن مکان قرائت نمازگزاری.

پس نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم که در آن

مکان شریف بعضی از زوّار هستند که من مطّلع نشدم بر ایشان هنگامی که داخل مسجد شدم. پس عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم. آن گاه متوجّه مقام شریف شدم و داخل شدم در آن جا؛ پس روشنایی عظیمی در آن جا دیدم و چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد ولکن غافل بودم در تفکّر در این مطلب و دیدم در آن جا سیّد جلیل مهیبی به هیأت اهل علم، ایستاده، نماز می کند.

پس دلم مایل شد به سوی او و گمان کردم که او یکی از زوّار غرباست. زیرا که چون در او تأمّل کردم فی الجمله دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست. پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصرعلیه السلام که از وظایف مقرّره آن مقام است و نماز زیارت را کردم.

چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه. پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد و من نظر می کنم به خارج مقام، پس می بینم شدّت ظلمت را و می شنوم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود، ملتفت من شد و به مهربانی و تبسّم فرمود به من: «می خواهی که برویم به مسجد کوفه؟»

گفتم: آری، ای سیّد من! عادت ما اهل نجف چنین است که چون مشرّف شدیم به عمل این مسجد، می رویم به مسجد کوفه.

پس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم. پس راه می رفتیم در روشنایی و هوای نیک و زمین خشک که چیزی به پا نمی چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می دیدم آن را تا رسیدیم به در مسجد. آن جناب - روحی فداه - با من بود و من در غایت سرور و امنیّت بودم به جهت مصاحبت آن جناب. نه تاریکی داشتم و نه باران. پس در بیرون مسجد را زدم و آن بسته بود. پس خادم گفت: کیست در را می کوبد؟

پس گفتم: در را باز کن.

گفت: از کجا آمدی در این تاریک و شدّت باران؟!

گفتم: از مسجد سهله.

چون خادم در را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سیّد جلیل. پس او را ندیدم و دنیا را

ص:588

دیدم در نهایت تاریکی و به شدّت باران بر ما می بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن که: «یا سیّدنا ! یا مولانا ! بفرمایید که در باز شد.» و برگشتم به پشت سر خود و فریاد می کردم. اثری اصلاً از آن جناب ندیدم و در آن زمان اندک سرما و باران و هوا مرا اذیّت کرد.

پس داخل مسجد شدم و از حالت غفلت بیدار شدم. چنان چه گویا در خواب بودم و مشغول شدم به ملامت کردن نفس بر غفلتش از آن آیات ظاهره که دیده بودم و متذکّر شدم آن کرامات را از روشنایی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آن جا ندیدم و اگر بیست چراغ هم در آن جا بود وفا نمی کرد به آن ضیاء و روشنایی و نامیدن آن سیّد جلیل، مرا به اسمم با آن که او را نمی شناختم و ندیده بودم و به خاطر آوردم که چون در مقام، نظر به فضای مسجد می کردم، تاریکی زیادی می دیدم و صدای رعد و باران می شنیدم و چون بیرون آمدم از مقام به مصاحبت آن جناب - سلام اللّه علیه - راه می رفتیم در روشنایی به نحوی که زیر پای خود را می دیدیم و زمین خشک بود و هوا ملایم طبع تا رسیدیم به در مسجد و از آن وقت که مفارقت فرمود تاریکی هوا و سردی و باران دیدم و غیر این ها از آن چه سبب شد که قطع کردم بر این که آن جناب همان است که من این عمل استجاره را برای مشاهده جمالش می کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می شدم و: «ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ.(1)»(2)

ص:589

1- 1230. ر.ک: مجموعه ورام، ج 2، ص 303-305.
2- 1231. ر.ک: بحارالانوار،ج 53، ص 55-56.

حکایت سی و سوم: نماز کردن شیخ قصّار خلف آن سرور

شیخ جلیل و امیر زاهد، ورّام بن ابی فراس، در آخر مجلّد دوم کتاب تنبیه الخاطر(1) فرموده: خبر داد مرا سیّد شریف، ابوالحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی، گفت: خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت: خبر داد مرا ابومحمّد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المداینی العلوی که او گفت:

در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را. پس اتّفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل می کرد و او متوجّه شده بود به سوی شیخ.

پس شیخ گفت: شبی در مسجد جعفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود. من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند، پس داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست، پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین. پس آب به جنبش آمد و جوشید. پس وضوی کاملی گرفت از آن آب. آن گاه اشاره فرمود به آن دو شخص دیگر به گرفتن وضو. پس وضو ساختند. آن گاه مقدّم ایستاد و با آنها نماز جماعت کرد. پس من با ایشان به جماعت، نماز کردم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، از بیرون آوردن آب.

پس سؤال کردم از شخصی، از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او:این کیست؟

1- 1232. الفهرست، منتجب الدین، ص 44-45؛ ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 77.

گفت: صاحب الامر است، فرزند حسن علیه السلام.

نزدیک آن جناب رفتم و دست های مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب: یابن

رسول اللَّه ! چه می گویی در شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حقّ است؟

فرمود: «نه ! و بسا هست که هدایت بیابد، جز آن که آن نخواهد مُرد تا این که مرا ببیند.»

پس این خبر را ما از آن شیخ، تازه و طُرفه شمردیم. زمانی طولانی گذشت و شریف عُمر، وفات کرد و منتشر نشد که او، آن جناب را ملاقات کرد. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم، من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او ردّ کند: آیا تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمی میرد تا این که ببیند صاحب الامرعلیه السلام را که اشاره نموده بودی به او؟

پس گفت به من که: از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده؟

آن گاه بعد از آن، مجتمع شدیم با شریف ابوالمناقب، فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد. قوّتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما. ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او.

و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم. پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می گفت و پدرم می گریست. آن گاه برخاست چون از انظار ما غایب شد، پدرم خود را به مشقّت انداخت و گفت: مرا بنشانید.

پس او را نشانیدیم. چشم های خود را باز کرد و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من بود؟

پس گفتیم: بیرون رفت، از همان جا که آمد.

گفت: او را طلب کنید.

پس در اثر او رفتیم، پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم. پس برگشتیم به سوی او، پس او را خبر دادیم از حال آن شخص و این که او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر، از

ص:591

حال آن شخص. گفت: این صاحب الامر - سلام اللّٰه علیه - بود.

آن گاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد.(1)

مؤلّف گوید: ابومحمّد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزّالدین اقساسی از اجلّه سادات و شرفا و علما و ادبای کوفه و شاعر ماهری بود و ناصرباللّٰه عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر باللّٰه عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند، پس مستنصر به او گفت: دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا به مداین و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود.

پس در جواب این ابیات را انشا فرمود:

انکرت لیله اذ صار الوصی الی أرض المداین لمّا انّ لها طلباً

وغسّل الطهر سلماناً وعاد الی

عرایض یثرب والاصباح ما وجبا

وقلت ذلک من قول الغلاه وما

ذنب الغلاه اذا لم یوردواکذبا

فآصف قبل ردّ الطرف من سبأ

بعرش أبلقیس وافی بخرق الحجبا

فانت فی آصف لم تغل فیه بلی

فی حیدر أنا غال انّ ذا عجبا

ان کان احمد خیر المرسلین فذا

خیرالوصیّین او کلّ الحدیث هبا

مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جا چهار رکعت نماز کرد و تسبیح زهراعلیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویّه ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست.

1- 1233. الفهرست، منتجب الدین، ص 101.

شیخ محدّث جلیل، منتجب الدین علی بن عبیداللّٰه بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین برادر صدوق رحمهم الله صاحب اربعین معروف در کتاب منتجب که در ذکر علمای متأخّر از عهد شیخ طوسی است تا عصر خود، فرموده: ثائر باللّٰه بن المهدی بن ثائر باللّٰه حسنی جیلی، زیدی بود و مدّعی شد امامت زیدیه را و در جیلان خروج کرد. آن گاه مستبصر شد و مذهب امامیّه را اختیار نمود و برای اوست روایت احادیث و مدّعی بود که او مشاهده کرده حضرت صاحب الامرعلیه السلام را و از آن جناب روایت می کرد.(1)

ص:593

1- 1234. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنّفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و مِن ذلک زبده البیان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامه فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه الماء والطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقیه الحجج علی العالمین الشیخ زین المّله و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمدٍ و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ما قیل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» مرحوم مؤلف

نیز در آن جا فرموده:

شیخ ثقه ابوالمظفر و در بعضی نسخ ابوالفرج علی بن حسین بن حمدانی، ثقه است و شاخص و محل نظر طایفه امامیّه بود در مذهب و او از سفرای امام صاحب الامرعلیه السلام است.

درک نمود شیخ مفید، ابو عبداللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی بغدادی رحمهم الله را و نشست در مجلس درس سیّد مرتضی و شیخ موفق ابی جعفر طوسی و قرائت کرد بر شیخ مفید و قرائت ننمود بر آن دو بزرگوار. خبر داد مرا والد از والد خود از او مؤلفات او رارحمهم الله یعنی روایات و کتب او را؛ به این طریق اجازه دارم که روایت نمایم و نقل کنم. از آنهاست: کتاب الغیبه، کتاب السنه، کتاب الزاهد فی الاخبار، کتاب المنهاج، کتاب الفرایض.(1)

ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سیّد و شیخ، نیابت کردن او بود از ایشان در تدریس و تعلیم، نه استفاده؛ چنان چه از کلام اخیر معلوم می شود. «واللَّه العالم»

1- 1235. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنّفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و مِن ذلک زبده البیان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامه فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه الماء والطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقیه الحجج علی العالمین الشیخ زین المّله و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمدٍ و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ما قیل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» مرحوم مؤلف

حکایت سی و ششم: علی بن یونس عاملی

شیخ عظیم الشأن، زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی(1) در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم(2) فرموده که: من با جماعتی که زیاده از چهل نفر مرد بودند، بیرون رفتیم به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام و رسیدیم به آن جا که میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. پس سواری را دیدیم که پیدا شده، گمان کردیم که او اراده گرفتن اموال ما را دارد. پس پنهان کردیم آن چه را که بر او می ترسیدیم. چون رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم و او را ندیدیم. پس نظر کردیم در دور قبّه، احدی را ندیدیم، تعجّب کردیم از این اختفا با مسطّح بودن زمین و حضور آفتاب. پس ممتنع نیست که او امام عصرعلیه السلام باشد یا یکی از ابدال.

1- 1236. ر.ک: بحارالانوار، ج 48، ص 311 و ج 3، ص 256.
2- 1237. الکافی، ج 1،ص 314.

مؤلّف گوید که: خواهد آمد دلالت کردن امثال این حکایت بر وجود مبارک امام عصر - سلام اللّه علیه - و مراد از ابدال نیز بیان خواهد شد و قاسم مذکور در هشت فرسخی حلّه مدفون است و پیوسته علما و اخیار به زیارت او می روند و حدیثی در السنه معروف است قریب به این مضمون که جناب رضاعلیه السلام فرمود:

«هرکس قادر نیست به زیارت من، پس زیارت کند برادرم قاسم را.»(1) و این خبر را ندیدم ولکن در اصول کافی خبری است که دلالت می کند بر عظمت شأن و بزرگی مقام او تا آن جا که عقل، تصوّر نمی کند.

ثقه الاسلام در باب اشاره و نص بر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام خبری طولانی نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم در راه مکّه. در آن جا مذکور است که آن حضرت به او فرمود: «خبر دهم تو را ای ابا عماره! بیرون آمدم از منزلم، پس وصی قرار دادم پسرم، فلان را، یعنی جناب رضاعلیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیّت کردم به او در باطن. پس اراده کردم تنها او را و اگر امر، راجع به سوی من بود، هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم، پسرم به جهت محبّت من او را و مهربانی من بر او ولکن این امر راجع به سوی خداوند عزّوجلّ است. قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد.... الخ»(2) «والحمدللّه»

1- 1238. خ.ل: الطبیبی.
2- 1239. چون شنیدم که او به حلّه آمده، من در آن وقت آن جا بودم و انتظار می کشیدم قدوم او را که ناگاه دیدم شیخ را که می آید سواره و قصد کرده برود به خانه سیّد حسیب، صاحب نسب رفیع و حسب منیع، سیّد فخرالدین حسن بن علی مازندرانی که در حلّه منزل داشت - اطال اللّه بقائه - و من تا آن وقت نمی شناختم شیخ صالح مذکور را، لکن در دلم خطور کرد که او همان است. پس چون از نظرم غایب شد در عقب او رفتم تا خانه سیّد مذکور. پس چون به در خانه او رسیدم، دیدم سیّد فخرالدین را که در خانه ایستاده، خرسند. چون مرا دید که می آیم، خندید در روی من و به حضور شیخ مرا مژده داد. پس دلم از فرح و سرور پرواز نمود و نتوانستم خود را نگاه دارم که در وقت دیگر نزد او روم. با سیّد

فخرالدین داخل خانه شدم و سلام کردم بر او و دست او را بوسیدم.... تا آخر نسخه بحار.

حکایت سی و هفتم: قصه جزیره خضراء

قصه جزیره خضراء1(1)

قصّه جزیره خضرا و بحر ابیض به نحوی که در رساله مخصوصه ثبت شده و در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام یافت شده به خطّ عامل فاضل، فضل بن یحیی بن علی مؤلّف آن رساله.

ما اول آن حکایت را به نحوی که علّامه مجلسی رحمه الله و غیره از آن رساله نقل کردند، ذکر کنیم. پس از آن شواهد و قراین بر صدق آن و تصریحات علمای اعلام را بر اعتبار آن بیان کنیم.

صورت رساله مذکوره: و بعد، پس به تحقیق که یافتم در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام به خطّ شیخ امام فاضل و عالم عامل، فضل بن شیخ یحیی بن علی الطبسی(1) کوفی - قدس اللّه روحه - حکایتی که صورت آن چنین است:

و بعد چنین می گوید بنده نیازمند به سوی عفو خداوند سبحانه، فضل بن یحیی بن علی طبسی کوفی امامی - عفی اللّه عنه - که من شنیده بودم از دو شیخ فاضلان عالمان عاملان، شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی و شیخ جلال الدین عبداللّه ابن حوام حلّی - قدس اللّه روحهما و نوّر ضریحهما - در مشهد منوّر حسین علیه السلام در نیمه ماه شعبان سنه شش صد و نود و نه از هجرت که روایت کرده اند از شیخ صالح با ورع، شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی، مجاور نجف اشرف که حکایت کرد برای ایشان این قصّه را، آن گاه که مجتمع شده بودند با او در مشهد امامین هم امین علیهما السلام در سرّ من رأی. پس نقل کرد برای ایشان، آن چه دیده بود در بحر ابیض و جزیره خضرا.

پس شوق تمامی در من پیدا شد برای دیدن شیخ زین الدین مذکور و از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم که ملاقات او و راس برای من آسان گرداند که این خبر را بشنوم از دهان او و

1- 1240. از حال ایشان پرسیدم. گفتند که این ها می آیند از طرف قریب به ارض بربر که نزدیک است به جزایر رافضه. نسخه بحار مرحوم مؤلّف

واسطه از میان ساقط شود و عزم نمودم بر حرکت کردن به سوی سرّ من رأی که در آن جا او را ملاقات کنم.

پس اتّفاق افتاد که شیخ مذکور به طرف حلّه آمد در ماه شوّال سال مذکور به مشهد مقدّس غروی یعنی مشهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رود، به قاعده معهوده در آن جا اقامت نماید.(1)

یکی از متوطّنان حلّه که او سیّد فخرالدّین حسن بن علی بن موسوی مازندرانی بود که به دیدن من آمده بود، در اثنای سخن فرمود: شیخ زین الدین علی بن فاضل مشارالیه، در خانه او که در آخر بلده حلّه واقع است، نازل شده است. پس از استماع این خبر مسرّت اثر، چندان شادی و فرح، رخ نمود که گویا می پریدم و اصلاً توقّف ننمودم و در خدمت سیّد فخرالدین مذکور و مصاحبت او روانه شدم.

پس با سیّد داخل خانه شدم و به خدمت شیخ علی بن فاضل رسیدم و بر او سلام کردم و دست او را بوسیدم. او حال مرا از سیّد سؤال کرد. سیّد به او گفت: این شیخ، فضل بن شیخ یحیی طبسی کوفی است. صدیق و دوست شماست.

پس او از جا برخاست و مرا در مجلس خود نشانید و مرا ترحیب کرد و از احوال پدر و برادر من، صلاح الدین، پرسید؛ زیرا که او، ایشان را پیش تر می شناخت و من در آن اوقات نبودم، بلکه در بلده واسط بودم و در آن جا مشغول طلب علم بودم در پیش شیخ عالم کامل، ابواسحاق ابراهیم بن محمّد واسطی امامی مذهب، که خدا او را با ائمّه طاهرین محشور

1- 1241. خ.ل: سوّم.

گرداند و به نزد او درس می خواندم.

با شیخ علی مذکور سخن گفتم و از سخنان او، مطّلع بر فضل او گردیدم و دانستم که در بسیاری علوم اطّلاع دارد، از علوم فقه و حدیث و عربیّت. از او پرسیدم آن چه را از دو مرد فاضل عالم عامل، شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین حلّی از اهل حلّه شنیده بودم.

پس شیخ علی مذکور، مجموع قصّه را از اول تا آخر در حضور سیّد حسن مازندرانی صاحب خانه و در حضور جماعتی از علمای حلّه و اطراف که به دیدن شیخ علی مذکور آمده بودند، در روز پانزدهم ماه شوال در سال شش صد و نود و نه نقل کرد و این صورت چیزی است که از لفظ او شنیدم - اطال اللَّه بقائه - و بسا می شود که در آن الفاظی که نقل کردم، تغییری حاصل شود، لکن معنی یکی است.

فرمود - حفظه اللَّه تعالی -: من چند سال در دمشق به طلب علم مشغول بودم در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی، خدا او را هدایت کند در پیش او علم اصول و عربیّت را می خواندم و علم قرائت را پیش شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی می خواندم؛ زیرا که او عالم فاضل و عارف بود به قواعد قرّای سبعه و در بسیاری از علوم مانند علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام و اصول، معرفت داشت و نرم طبیعت بود. در بحث کردن معانده نمی نمود. و تعصّب مذهب نمی کشید، از نیک ذاتی که داشت و هر وقت که ذکر شیعه جاری می شد، می گفت: علمای امامیّه چنین گفته اند، به خلاف سایر مدرّسین، وقتی که ذکر شیعه می شد، می گفتند: علمای رافضه چنین گفته اند. من به جهت عدم تعصّب شیخ اندلسی مالکی، تردّد نزد غیر او را قطع کردم. و مدّتی نزد او آن علوم مذکوره را می خواندم.

پس اتّفاق افتاد که شیخ مذکور از دمشق شام عازم سفر مصر شد. از بسیاری محبّتی که با من داشت، بر من گران شد مفارقت او و بر او نیز چنین حالتی طاری گردید. پس قصد کرد که مرا با خود ببرد و نزد او جماعتی از غربا مثل من بودند که نزد او تحصیل علوم می کردند و اکثر ایشان همراه او روانه شدند، تا آن که به مصر رسیدیم و وارد شهری از شهرهای مصر گردیدیم که آن را قاهره می گویند و از بزرگترین شهرهای مصر است.

پس در مسجد ازهر آن ساکن و مدّتی در آن جا درس می گفت. چون فضلای مصر از

قدوم او مطلّع گردیدند، همه ایشان به دیدن او آمدند، از برای منتفع گردیدن ایشان به علوم او، نزد او می آمدند، تا نُه ماه در آن جا ماند و ما با او بودیم به احسن حال. ناگاه قافله ای از اندلس وارد شدند و با مردی از ایشان، نامه ای از والد شیخ ما بود.

او در آن نامه نوشته بود: او مریض است به مرض شدید! آرزو دارد که فرزند خود را ببیند پیش از آن که از دنیا برود.» و او را تحریص به رفتن و ترک تأخیر فرمود. چون آن نامه به شیخ رسید، از آن بلیّه گریست و عازم سفر جزیره اندلس گردید. پس بعضی از شاگردان او به رفاقت او عازم اندلس گردیدند که من یکی از آنها بودم؛ زیرا که او - خدا او را هدایت کند - با من دوستی شدید داشت.

پس روانه شدیم و چون به اول قریه آن جزیره رسیدیم، تب شدیدی عارض من شد و مانع حرکت من گردید. چون شیخ آن حالت را در من مشاهده نمود، به حال من رقّت کرد و گریست و گفت: بر من گران است مفارقت تو. پس به خطیب آن قریه که رسیدیم به او ده درهم داد و به او امر فرمود که متوجّه احوال من باشد و اگر خدا مرا از آن مرض عافیت بخشید، به او ملحق شوم و چنین معاهده نمود که خدا او را به نور هدایت راهنمایی فرماید و خود، متوجّه اندلس شد و از آن جا تا بلد او، از راه ساحل دریا مسافت پنج روز راه بود.

و من تا سه روز در آن قریه بیمار بودم و از شدّت تب، قدرت بر حرکت نداشتم. پس در آخر روز سوم، تب من قطع شد و از منزل بیرون رفتم و در کوچه های آن قریه می گشتم. ناگاه قافله ای را دیدم که از بعضی از کوه های کنار دریای غربی آمدند و پشم و روغن و سایر امتعه با خود آوردند.(1) پس دیدم که کسی می گفت: این ها از زمین بربر از نزدیکی جزیره رافضه آمدند. چون این را شنیدم شوق رافضیان، مرا باعث شد که به سوی ایشان بروم. پس به من گفتند: این جا تا آن قریه، مسافت بیست و پنج روز است و از این جا تا مسافت دو روز آب و آبادانی ندارد و بعد از آن دیگر قریه ها به یکدیگر متّصل است.

پس از مردی از ایشان، حماری به سه درهم کرایه کردم و از برای قطع آن مسافت غیر

1- 1242. سوره نجم، آیه 9.

معموره و چون به قریه های معموره رسیدم، پیاده راه می رفتم از قریه ای به قریه دیگر به اختیار خود تا آن که به اول آن اماکن رسیدم.

به من گفتند: از این جا تا جزیره روافض، مسافت سه روز است. پس مکث نکردم و رفتم تا آن که به آن جزیره رسیدم که دیدم شهری است که در چهار جانب آن دیوار است و برج های محکم و بلند دارد و با این، در کنار دریاست.

پس از در بزرگ آن که آن را دروازه بربر می گفتند، داخل شدم و در کوچه های آن مرور می کردم و از مسجد قریه سؤال می کردم. مرا نشان دادند و داخل مسجد شدم.

آن را مسجد بزرگی یافتم که در جانب غربی آن بلاد بود. در یک جانب مسجد نشستم تا آن که قدری استراحت کنم؛ ناگاه دیدم مؤذّن اذان ظهر می گوید. به صدای بلند: «حیّ علی خیرالعمل» را گفت و چون از اذان فارغ شد، دعای تعجیل فرج از برای حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام کرد؛ پس مرا گریه دست داد.

آن گاه مردم فوج فوج داخل شدند و به سوی چشمه آبی که در زیر درختِ جانب شرقی مسجد بود، می رفتند و وضو می ساختند. من به ایشان نگاه می کردم و شاد می شدم به سبب آن که می دیدم وضو را به نحوی می ساختند که از ائمّه علیهم السلام نقل شده است.

چون از وضو فارغ گردیدند، مرد خوشرویی که صاحب سکینه و وقار بود، پیش رفت و داخل محراب شد و اقامه نماز فرمود و مردم در عقب او به استقامت صف بسته و او پیش نمازی ایشان کرد و نماز کاملی با ارکان منقوله از ائمّه علیهم السلام بر وجه نیکو به عمل آوردند، فریضه و نافله و تعقیب و تسبیح؛ و من از شدّت تعب سفر نتوانستم که نماز ظهر را با ایشان به جا آورم.

و چون از نماز فارغ شدند، مرا دیدند که نماز نکردم با جماعت؛ ایشان این را بر من انکار کردند و همه ایشان متوجّه من شدند و از حال من سؤال کردند که از اهل کجایی؟ و چه مذهب داری؟

من احوال خود را به ایشان خبر دادم و گفتم: اهل عراقم و مذهب آن است که من مردی ام از مسلمانان و می گویم: «اشهد ان لااله الاّ اللّه

وحده لاشریک له و اشهد ان

ص:601

محمّداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون.»

ایشان به من گفتند: این دو شهادت به تو فایده ندارد، مگر نگاه داشتن خون تو؛ چرا آن شهادت دیگر را نمی گویی؟ تا آن که داخل بهشت گردی بی حساب.

گفتم: کدام است آن شهادت دیگر؟ مرا راهنمایی نمایید. خدا شما را رحمت کند!

پیش نماز ایشان گفت: شهادت دیگر(1) آن است که گواهی دهی که حضرت امیرالمؤمنین و پادشاه متّقیان و قاید و پیشوای دست و پا سفیدان، علی بن ابی طالب علیه السلام با یازده فرزند امام از فرزندان آن حضرت علیهم السلام اوصیای رسول خدای عزّ و عَلا و خلفای آن جناب، بعد از او، بلافصل که خداوند طاعت ایشان را بر بندگان خود واجب کرده است و ایشان را صاحب امر و نهی قرار داده است و حجّت های خود گردانیده است بر خلق در زمین خود و امان از برای آفریده های خود.

زیرا که صادق امین، محمّدصلی الله علیه وآله وسلم رسول ربّ العالمین، خبر داده است خلق را به امامت ایشان از جانب حقّ سبحانه و تعالی. و در شب معراج ندای عزّوعلا را مشافهتاً شنیده است که تصریح به امامت ایشان فرموده است، در شبی که او را از آسمان های هفت گانه بالا برده است و به مرتبه قرب «قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی (2) رسانده است و هر یک از امامان را بعد از دیگری در آن جا نام برده است که صلوات و سلام خدا بر همه ایشان باد!

پس چون این کلام را از ایشان شنیدم، حمد خداوند سبحانه را به جای آوردم و شادی بسیار برای من حاصل شد و از شادی، تعب سفر از من زایل شد و من به ایشان خبر دادم که من بر مذهب ایشانم. پس از روی مهربانی متوجّه من گردیدند و در جانب مسجد برای من جایی تعیین نمودند و پیوسته متوجّه احوال من بودند و در عزّت و احترام من می کوشیدند تا مادامی که نزد ایشان بودم. پیش نماز ایشان شب و روز از من مفارقت نمی کرد. پس من کیفیت معاش اهل آن بلد را از ایشان سؤال کردم و پرسیدم: روزی ایشان از کجا می آید؛

ص:602

1- 1243. طعام ایشان؛ نسخه بحار

2- 1244. چنان که حق تعالی مخصوص فرموده از بندگان خود انبیا و مرسلین و اوصیای منتجبین را و ایشان را علامت ها. نسخه بحار.

زیرا که من مزرعه از برای ایشان ندیده بودم.

او گفت: روزی اهل این بلد از جانب جزیره خضرا و بحر ابیض که از جزیره های اولاد حضرت صاحب الامرعلیه السلام است، می آید.

گفتم: در هر چند مدّت می آید؟

گفت: در سال، دو مرتبه. یک مرتبه این سال آمده، مرتبه دیگرش باقی است.

گفتم: چقدر باقی است تا وقت آمدن ایشان؟

گفت: چهار ماه.

من به سبب طول آن مدّت، محزون شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز خدا را می خواندم که ایشان را زودتر بیاورد، با آن که نزد ایشان معزّز و محترم بودم.

در روز چهلم، سینه من تنگ شد و به سمت کنار دریا بیرون رفتم و به سمت غربی که گفتند از آن جانب می آید کشتی،(1) نظر می کردم. پس از دور شبحی دیدم که حرکت می کرد و از بزرگ اهل بلد سؤال کردم: آیا در این دریا مرغ سفیدی هست؟

گفتند: نه، آیا چیزی دیدی؟

گفتم: بلی.

پس ایشان شاد شدند و گفتند که: این کشتی ها از بلاد فرزند امام است که در هر سال می آید.

پس بعد از اندک زمانی کشتی ها آمدند و بر حرف ایشان، این وقت آمدن ایشان نبود. پس کشتی بزرگ ایشان پیشتر آمد و آن کشتی های دیگر نیز آمدند و همه آن ها هفت کشتی بودند. پس از کشتی بزرگ مرد معتدل القامت خوشروی نیکو هیأتی بیرون آمد و داخل مسجد شد و وضوی کامل که از اهل بیت علیهم السلام منقول است ساخت و نماز ظهر و عصر به جا آورد. چون از نماز فارغ شد به سوی من التفات کرد و مرا سلام کرد و من

جواب سلام او را گفتم. به من گفت که چه چیز است اسم تو؟ گمان می کنم که اسم تو علی است.»

قصه جزیره خضراء (2)

ص:603

1- 1245. امرود: گلابی.

گفتم: راست گفتی.

به من به نحوی سخن می گفت که گویا مرا می شناسد.

گفت: «چه چیز است اسم پدر تو؟ گویا که فاضل باشد.»

گفتم: بلی و من شک نداشتم که او از شام تا مصر رفیق ما بود.

گفتم: ای شیخ چه می دانستی اسم مرا و اسم پدر مرا؟ آیا با ما بودی از وقتی که از شام به مصر می رفتیم؟

گفت: «نه.»

گفتم: از مصر تا اندلس با ما رفیق بودی؟

گفت: «نه، به حقّ مولای من صاحب الامرعلیه السلام با تو نبودم.»

گفتم: از کجا دانستی اسم مرا و پدر مرا؟

گفت: «بدان که در شهر صاحب الامر - صلوات اللّٰه و سلامه علیه - مرا خبر دادند به صفت و اصل تو و اسم و هیأت تو و اسم پدر تو و من رفیق توام و مأمورم که تو را با خود به جزیره خضرا برم.»

من از این سخن او شاد گردیدم که اسم من در میان ایشان مذکور است و عادت او چنین بود که هر وقتی که می آمد در نزد ایشان زیاده از سه روز نمی ماند و در این مرتبه یک هفته در میان ایشان مکث نمود و آن اجناسی را که آورده بود، تحویل اهل آنها نمود و خطوط از ایشان گرفت، چنان چه عادت او بود. آن گاه عازم سفر گردید و مرا با خود برداشت و تا شانزده روز به دریا سیر نمودیم.

در روز شانزدهم دیدم که آب دریا سفید است و من بسیار بر آن آب نظر می کردم و شیخ محمّد، صاحب کشتی به من گفت: می بینم بر این آب بسیار نظر می کنی.

گفتم: به جهت آن نظر می کنم که این آب، به رنگ آب دریا نیست.

گفت: این است بحر ابیض، یعنی دریای سفید و در این جاست جزیره خضرا و این آب، اطراف جزیره را مانند سور و دیوار احاطه کرده است از هر جانب آن و به حکم خدای تبارک و تعالی، کشتی دشمنان و سنّیان، چون داخل این آب شود، غرق گردد، هر چند که آن

کشتی ها در نهایت استحکام باشند و این به برکت مولا و امام ما حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام است.

من از آن آب آشامیدم و آن را مانند آب فرات یافتم. پس، از آن آب سفید گذشتیم و به جزیره خضرا رسیدیم که خدا همیشه آن را آبادان دارد به اهلش. پس از کشتی بزرگ بیرون آمدیم و داخل جزیره شدیم و در آن جزیره، قلعه ها و دیوارها و برج های واسعه دیدیم که در کنار آن، دریا بود. نهرها و درختان بسیار در آن بود بر انواع فواکه و اثمار و در آن بازارها و حمام های متعدّده بود و اهل آن در نیکوترین زی و بها بودند. پس دل من از شادی پرواز می کرد.

شیخ محمّد مرا به منزل خود برد و استراحت کردیم و از آن جا مرا به مسجد جامع بزرگ برد و در آن مسجد، جماعت بسیار دیدم. در وسط ایشان شخصی را دیدم که نشسته بود با سکینه و وقاری که وصف نتوانم نمود و مردم او را سیّد شمس الدین محمّد عالم می گفتند و قرآن و فقه و اقسام علوم عربیّت و اصول دین را نزد او فرا می گرفتند و فروع را، او از جانب حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه و سلامه علیه - مسأله، مسأله و قضیّه، قضیّه و حکم، حکم به ایشان خبر می داد.

چون من در حضور او رسیدم، برای من جا گشود و مرا در حوالی خود جای فرمود. از احوال من سؤال فرمود و گزارش راه را از من پرسید و به من فهمانید که همه احوال مرا به او خبر دادند و این که شیخ محمّد، رفیق من که مرا آورده است، به امر سیّد شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند - بود. پس در یکی از زاویه های مسجد جای برای من مقرّر نمود و فرمود: این جای تو است، هر وقت که راحت و خلوت خواسته باشی.

من برخاستم و به آن موضع رفتم و تا عصر در آن جا راحت کردم و آن کسی که موکّل من بود، به سوی من آمد و گفت: از جای خود حرکت مکن تا آن که سیّد و اصحاب او نزد تو آیند؛ برای آن که با تو شام خورند.

گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

پس اندک زمانی گذشت. سیّد - سلّمه اللّه - با اصحابش آمدند و نشستند و سفره و زاد

حاضر کردند. چون از خوردن فارغ شدیم، با سیّد به مسجد رفتیم برای نماز مغرب و عشا. چون از هر دو نماز فارغ شدیم، سیّد به منزل خود رفت و من به جای خود برگشتم و تا هیجده روز در آن جا ماندم.

پس در اول جمعه ای که با او نماز کردم، دیدم که سیّد دو رکعت نماز جمعه را به نیّت وجوب کرد و چون از نماز فارغ شد، گفتم: ای سیّد من! دیدم که نماز جمعه را دو رکعت کردی به نیّت وجوب.

فرمود: بلی، برای آن که شرطهای آن همه موجود است.

پس با خود گفتم: شاید که امام علیه السلام حاضر باشد.

پس در وقت دیگر در خلوت از او سؤال کردم: آیا امام علیه السلام حاضر بود؟ فرمود: نه، ولکن من نایب خاصّ آن حضرتم و به امر آن حضرت کردم.

عرض کردم: ای سیّد من. آیا امام را دیده ای؟

فرمود: نه، ولکن پدرم مرا حدیث کرد که او سخن امام علیه السلام را می شنید و شخص او را نمی دید و جدّ من سخن امام می شنید و شخص او را می دید.

عرض کردم: ای سیّد من! به چه سبب بعضی می بینند و بعضی نمی بینند؟

فرمود: ای برادر! حقّ - سبحانه و تعالی - فضل خود را به هر یک از بندگان خود که می خواهد می دهد و این از حکمت های بالغه و عظمت های قاهره حقّ - سبحانه و تعالی - است.

چنان که حق تعالی جمعی از خلق خود را برگزیده است و ایشان را به نبوّت و رسالت و وصایت، مخصوص گردانیده است و ایشان را علامت ها از برای خلق خود قرار داده(1) و حجّت ها از برای برایای خود گردانیده و ایشان را وسیله قرار داده است بین ایشان و بین خود، تا آن که هر که هلاک گردد، با بیّنه و دلیل هلاک گردد و هر که زنده گردد و هدایت یابد، به دلیل و بیّنه زنده گردد و زمین را از حجّت خالی نمی گرداند، از برای لطفی که

1- 1246. جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: رک: آشنایی با تفاسیر، آیهاللّه رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه اللّه جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه اللّه معرفت، ترجمه محمد شهرابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی.

نسبت به بندگان خود دارد و ناچار است از برای هر حجّت از سفیر و واسطه که از جانب او به خلق رساند.

پس سیّد - سلّمه اللَّه تعالی - دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به جانب باغستان ها روانه شد و چون نظر کردم، نهرهای جاری و بساتین کثیره دیدم که مشتمل بود به انواع فواکه و میوه های نیکو و شیرین از انگور و انارو امرود(1) و غیر آنها که در عراق عجم و عرب و شامات به آن خوبی، میوه ندیده بودم.

در بین آن که سیر می کردم از باغی به باغی دیگر، ناگاه مرد خوشرویی که دو برد سفید از پشم در بر داشت به ما مرور نمود و چون نزدیک رسید، بر ما سلام کرد و برگشت و مرا از هیأت او خوش آمد و به سیّد - سلّمه اللَّه تعالی - گفتم: کیست این مرد؟

سیّد به من گفت: این کوه بلند را می بینی؟

گفتم: بلی.

گفت: در بالای آن، جای نیکویی هست و چشمه ای در آن جا از زیر درخت جاری می شود و از برای آن درخت شاخه های بسیار هست و در پیش آن درخت، قبّه ای هست که به آجر بنا کرده اند و این مرد با رفیق دیگر، خادم آن قبّه اند و من در هر بامداد روز جمعه به آن مکان می روم و در آن جا امام علیه السلام را زیارت می کنم و دو رکعت نماز به جا می آورم و ورقه ای در آن جا می یابم که در آن ورقه نوشته است، آن چه را که به آن محتاجم از محاکمه میان مؤمنان. پس هر چه در آن ورقه هست به آن عمل می کنم، از جمعه تا جمعه دیگر و سزاوار است از برای تو که به آن مکان روی و امام علیه السلام را زیارت کنی.

پس من به آن مکان رفتم و آن قبّه را به آن نحو دیدم که وصف کرده بود و دو خادم را در آن جا دیدم و آن که مرا با سیّد دیده بود، تکریم نمود و آن دیگری مرا انکار نمود.

آن رفیق گفت: من این را با سیّد شمس الدین عالم دیدم. پس او نیز به من التفات کرد و هر دوی ایشان با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند و من از آن غذا خوردم و

1- 1247. سوره نجم، آیه 57.

از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم.

از آن دو خادم، سؤال کردم: شما امام علیه السلام را دیده اید؟

گفتند: دیدن آن حضرت ممکن نیست و ما اذن نداریم که خبر دهیم به احدی.

پس از ایشان طلب کردم که از برای من دعا کنند و ایشان از برای من دعا کردند. از نزد ایشان برگشتم و از کوه فرود آمدم و داخل شهر شدم و به دَرِ خانه سیّد شمس الدین عالم رفتم.

به من گفتند: سیّد به خانه شیخ محمّدی رفته است که تو با او آمدی در کشتی. من به نزد شیخ محمّد رفتم و رفتن خود را به آن کوه و انکار احد خادمین و سایر گذشته ها را برای او نقل کردم.

او فرمود: انکار آن خادم، تو را برای آن بود که از برای احدی غیر سیّد شمس الدین و امثال او رخصت نیست که به آن کوه بالا روند.

پس من احوال سیّد شمس الدین - سلّمه اللّٰه - را از او پرسیدم.

او گفت: سیّد از فرزندان فرزند امام علیه السلام است و میان سیّد و میان امام علیه السلام پنج پدر، فاصله است و او نایب خاصّ آن حضرت است به امری که از حضرت صاحب الامر - صلوات اللّٰه و سلامه علیه - رسیده است.

شیخ صالح، زین الدین علی ابن فاضل مازندرانی، مجاور غروی یعنی نجف اشرف، - که بر مشرّف او باد سلام - گفت: من از سیّد شمس الدین عالم - که خدا طولانی گرداند بقای او را - اذن گرفتم که بعضی از مسایل را که محتاجم، از او فراگیرم و قرآن مجید را نزد او بخوانم و بعضی از علوم مشکله دینیّه و غیر آن را از او بشنوم.

گفت: هر گاه تو را ناچار است به این؛ اول ابتدا به خواندن قرآن عظیم نما و چون می خواندم به مواضع مختلفه آن می رسیدم، می گفتم که: حمزه در این جا چنین گفته است و کسایی چنین خوانده است و عاصم به این نحو قایل شده است و ابوعمرو بن کثیر چنین گفته است.

سیّد - سلّمه اللّه - فرموده است: ما اینها را نمی شناسیم. به درستی که قرآن بر هفت

حرف نازل شده است، پیش از هجرت از مکّه تا مدینه.

بعد از آن چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم حجّه الوداع را به جای آورد، روح الامین جبرییل علیه السلام نازل شد و گفت: یا محمّد! قرآن را بخوان بر من تا آن که به تو بشناسانم اوایل سوره و اواخر آن را و شأن نزول آن را.

پس حاضر شد نزد آن حضرت، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابی بن کعب و عبد اللَّه بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبداللَّه انصاری و ابو سعید خدری و حسّان بن ثابت و جماعت دیگر از صحابه.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را از اول تا آخر خواند و هر جای آن که اختلاف بود، جبرییل برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیان می کرد و حضرت امیر المؤمنین - صلوات اللَّه علیه - آنها را در پوستی نوشت. پس جمیع قرآن به قرائت حضرت امیرالمؤمنین و وصیّ رسول ربّ العالمین است.

من گفتم: ای سیّد من! می بینم بعض آیات با بعض دیگر، مربوط به ما قبل و مابعد آن نیست و فهم من از آن قاصر است.

گفت: بلی، امر چنین است که می گویی و باعث این امر است که چون سیّد بشیر محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه وآله وسلم از دار فانی به دار باقی رحلت فرمود، کردند آن دو بت قریش، آن چه را که کردند، از غصب خلافت ظاهریّه.

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللَّه و سلامه علیه - همه قرآن را جمع کرد و در میان جامه ای گذاشته و به سوی ایشان آورد در مسجد و به ایشان فرمود: این است کتاب خداوند سبحانه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا امر کرده است که آن را بر شما عرض کنم و حجّت را بر شما تمام کنم که در روز قیامت در وقتی که من و شما را بر خدا عرض کنند برای شما عذری نباشد. پس فرعون این امّت و نمرود این امّت گفتند: ما محتاج به قرآن تو نیستیم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «به تحقیق که حبیب من محمّدصلی الله علیه وآله وسلم مرا به این سخن تو خبر داده است که تو

خواهی چنین گفت و من خواستم حجّت را بر شما تمام کنم.»

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قرآن به سوی منزل خود برگشت و می گفت: «خداوندا که خداوندی غیر تو نیست و تویی خداوند یکتا که شریک از برای تو نیست و ردّ کننده ای نیست از آن چه در سابق علم تو بود و مانعی از برای حکمت تو نیست و تو شاهد من باشی بر ایشان در روزی که بر تو عرض کرده می شویم.»

پس پسر ابوقحافه در میان مردم ندا کرد که هر که در نزد او آیه ای از قرآن یا سوره ای باشد، باید آن را نزد ما آورد.

پس ابو عبیده بن الجرّاح و عثمان و سعد بن ابی وقّاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبداللّه - لعنه اللّٰه علیهم - و ابو سعید خدری و حسّان بن ثابت و جماعت مسلمانان به نزد او آمدند و این قرآن را جمع کردند.

آن چه از مثالب و مطاعن و اعمال شنیعه که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صادر شد و آن اعمال قبیح در قرآن بود، آنها را انداختند و از قرآن بیرون کردند و از این جهت، این آیات با هم مربوط نیستند.(1)

قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّٰه علیه - جمع کرد به خطّ خود محفوظ است نزد صاحب الامرعلیه السلام. در آن قرآن هر چیزی است، حتّی ارش خراشی که در بدن کنند.

و امّا این قرآن، پس شکّ و شبهه ای نیست که این کلام الهی است و چنین به ما رسیده است از حضرت صاحب الامرعلیه السلام.

شیخ فاضل علی بن فاضل گفت: از سیّد شمس الدین - سلّمه اللّٰه - مسایل بسیار فرا گرفتم که آنها زیاده از نود مسأله است و من آنها را در مجلّدی جمع کردم و آن را فواید شمسیّه نامیدم و مطّلع نمی گردانم بر آنها، مگر مؤمنان خالص را و تو زود است که آن را ببینی.

در جمعه دوم که جمعه وسط ماه بوده است از نماز فارغ شدیم و سیّد - سلّمه اللّٰه - در

1- 1248. این جمله از بحار است.

مجلس نشست که از برای مؤمنان افاده نماید. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید و سیّد را از آن امر سؤال کردم.

فرمود: اینها امرای عسکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می شوند و منتظر فرج اند. من اذن گرفتم که بیرون روم و به ایشان نظر نمایم.

مرا اذن داد. بیرون آمدم و به ایشان نظر کردم. دیدم که ایشان جماعت بسیارند و همه ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل می گویند و دعا می کنند از برای حضرت قائم - صلوات اللّٰه علیه - به امر خدا و نصیحت کننده از برای خدا، یعنی حضرت م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیه -.

پس به مسجد برگشتم به نزد سیّد - سلّمه اللّٰه - او به من فرمود: دیدی عسکر را؟

گفتم: بلی.

فرمود: آیا شمردی ایشان را؟

گفتم: نه.

فرمود: عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی است و خدا تعجیل نماید فرج را از برای ولیّ خود به مشیّت خود؛ به درستی که او جواد و کریم است.

گفتم: ای سیّد من! کی فرج خواهد شد؟

گفت: ای برادر! علم این نزد خدای تعالی است و این معلّق به مشیّت حق - سبحانه و تعالی - است و گاه است که خود امام علیه السلام این را نمی داند و از برای این، آیات و علامات چند هست که دلالت بر خروج آن جناب می کند.

قصه جزیره خضراء (3)

از جمله آنها، سخن گفتن ذوالفقار است و از غلاف بیرون آید و سخن گوید به زبان عربی ظاهر و گوید: برخیز ای ولیّ خدا به اسم خدا ! بکش به من دشمنان خدا را و دیگر از علامات سه نداست که همه خلق آن را خواهند شنید.

ندای اول آن است که گوید: «أَزِفَتْ الْآزِفَةُ»(1) ای گروه مؤمنان.

و ندای دوم: «الا لعنه اللّه علی الظالمین لآل محمّدعلیهم السلام» آن ظالمانی که ظلم به

ص:611

1- 1249. در نسخه موجود از بحارالانوار «جعفر بن سعید» ذکر شده است؛ ر. ک: بحارالانوار، ج 52، ص 174.

آل محمّد کردند.

و علامت سوم آن است که بدنی در پیش چشمه آفتاب ظاهر می شود و می گوید: خداوند عالم حضرت صاحب الامر، م ح م د بن الحسن مهدی را فرستاده است و اوست مهدی. پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید.

گفتم: ای سیّد من! مشایخ ما حدیثی از حضرت صاحب الامرعلیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: هر که در غیبت کبری گوید که من آن حضرت را دیدم، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این چگونه در میان شما کسی است که می گوید که من آن حضرت را دیدم.

گفت: راست می گویی. آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت و خویشان خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس؛ حتّی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن احوال او و اکنون زمان، طولانی گردیده است و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن حضرت، دشمنان نمی توانند که به ما برسند.

- از سخن سیّد شمس الدین چنین مفهوم می شود که بعضی از اهل آن ولایت در غیبت کبری امام علیه السلام را گاهی می بینند.-(1)

گفتم: ای سیّد من! علمای شیعه حدیثی از امام علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت خمس را بر شیعیان خود مباح فرموده، آیا شما در این باب روایتی از او ذکر کرده اید؟

فرمود: بلی، آن حضرت رخصت داده است و خمس را مباح کرده است از برای شیعیان خود از فرزند علی علیه السلام و فرمود که بر ایشان حلال است.

عرض کردم: آیا شیعیان از آن، کنیز و غلام بخرند از سنّی عامّه؟

گفت: از سنّی عامّه و غیر عامّه. زیرا که آن حضرت علیه السلام فرمود: با ایشان معامله کنید با آن چیزی که ایشان معامله می کنند و این دو مسأله، زیاده بر آن نود مسأله است.

سیّد - سلّمه اللّه - فرمود: حضرت قائم علیه السلام از مکّه بیرون می آید، در ما بین رکن و مقام

ص:612

1- 1250. و آخر این حکایت در بحار چنین است، بعد از ذکر اسامی علما،این آخر چیزی است که شنیدم آن را از شیخ صالح تقی و فاضل زکی علی بن فاضل مذکور دام الله علی افضاله و کثر من علماء الدهر و اتقیانه امثاله و الحمدلله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی خیر خلقه سید البریه محمد و علی آله الطاهرین المعصومین و سلم تسلیماً کثیراً. منه. نور الله قلبه مرحوم مؤلف

در سال طاق، پس باید که مؤمنان انتظار برند.

عرض کردم: ای سیّد من! دوست دارم که در جوار شما باشم تا آن که خدا آن حضرت را اذن دهد بر ظاهر شدن.

گفت: ای برادر! حضرت، پیشتر مرا امر کرده است که تو را برگردانم به سوی وطن تو و ممکن نیست از برای من و تو، مخالفت آن حضرت؛ به درستی که تو صاحب عیالی و مدت مدیدی هست که از ایشان غایب گردیده ای و جایز نیست از برای تو زیاده از این، از ایشان دوری کنی.

پس من از این سخن متأثر گردیدم و گریستم و گفتم: ای مولای من! آیا جایز است که در امر من رجوع به آن حضرت نمایی و التماس کنی، شاید که مرا رخصت ماندن دهد؟

فرمود: مراجعه در امر تو جایز نیست.

گفتم: مرا اذن می دهی که آن چه را دیدم، حکایت کنم؟

گفت: باکی نیست! این که حکایت کنی از برای مؤمنان تا آن که مطمئن گردد دل های ایشان، مگر فلان و فلان امر، و تعیین نمود چند چیز را که آنها را نگویم. عرض کردم: ای سیّد من! آیا ممکن است نظر کردن به سوی جمال و بهای آن حضرت در این زمان؟

فرمود: نه، بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص را ممکن است که امام علیه السلام را ببیند و نشناسد.

گفتم: ای سیّد من! من از جمله بندگان مخلص آن حضرت هستم و آن جناب را ندیده ام.

فرمود: تو دیدی آن حضرت را دو مرتبه. یک مرتبه وقتی که به سرّ من رأی می رفتی و آن اول مرتبه رفتن تو بود به سوی سرّ من رأی و رفیقان تو پیش رفتند و تو در عقب ماندی. پس به نهری رسید که آب در آن نبود. در آن وقت سواری را دیدی، بر اسب شهبا سوار بود و در دست او نیزه بلندی بود که سر آن، آهن دمشقی بود. چون او را دیدی ؛ ترسیدی از برای رخت خود. چون به نزدیک تو رسید، فرمود: مترس! برو که رفیقان تو انتظار تو

می برند در زیر درخت. پس مرا به خاطر آورده است، و اللّه به آن چه بوده است.

عرض کردم: ای سیّد من! چنین بود که فرمودی.

ص:613

فرمود: مرتبه دیگر، وقتی بود که از دمشق بیرون آمده بودی و به سوی مصر می رفتی با شیخ اندلسی خود و از قافله باز ماندی و در آن وقت بسیار ترسیدی. پس به سواره ای برخوردی که بر اسبی سوار بود که پیشانی و دست و پای آن اسب، سفید بود و در دست آن سوار، نیزه ای بود و به تو فرمود: برو و مترس و برو به سوی قریه ای که به جانب راست تو است. امشب نزد ایشان بخواب و ایشان را به مذهب خود خبر ده و از ایشان تقیّه مکن که ایشان با اهل قریه ای چند که در جنوب دمشق است، همه مؤمنان مخلص اند و دوست، دوستان علی بن ابی طالب و ائمّه معصومین علیهم السلام از ذرّیه اویند. ای پسر فاضل، آیا چنین بود؟

عرض کردم: بلی، من به نزد اهل قریه رفتم و شب نزد ایشان خوابیدم. مرا عزّت نمودند و ایشان را از مذهب ایشان سؤال کردم. بی تقیّه گفتند: ما بر مذهب امیرالمؤمنین و وصیّ رسول رب العالمین علی بن ابی طالب و ائمّه طاهرین علیهم السلام از ذرّیه اوییم.

به ایشان گفتم: شما از کجا این مذهب را قایل شده اید؟ و کی به شما رسانده است؟

گفتند: ابوذر غفاری - رضی اللَّه عنه - در وقتی که عثمان، او را از مدینه دور کرده بود و به شام فرستاده بود، معاویه او را به زمین ما فرستاده، پس این برکت از او به ما رسید. چون صبح شد، خواستم که به قافله رفقای خود ملحق گردم، دو نفر همراه من کردند و مرا به قافله رسانیدند بعد از آن که مذهب خود را به ایشان خبر دادم.

پس عرض کردم: ای سیّد من! آیا امام علیه السلام حجّ می کند در هر مدّتی بعد از مدّتی؟

گفت: ای پسر فاضل! تمام دنیا از برای مؤمن یک گام است. پس چگونه خواهد بود از برای کسی که دنیا به پا نمی شود، مگر به برکت وجود او و وجود آبای اوعلیهم السلام؟

بلی! حج می کند در هر سال و زیارت می کند پدران بزرگوار را در عراق و مدینه و طوس - علی مشرفها السلام - و به زمین ما برمی گردد.

پس سیّد شمس الدین مرا تحریص کرد که زود برگردم به سوی عراق و در بلاد مغرب اقامت ننمایم و به من گفته است که بر دراهم ایشان این

کلمات نوشته است:

«لا اله الاّ اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علی ولی اللَّه، محمّد بن الحسن قائم به امر اللَّه.» یعنی: نیست خدایی مگر خدای یگانه و محمّدصلی الله علیه وآله وسلم رسول و فرستاده خداست و علی، ولی و

ص:614

دوستدار خداست و محمّد بن الحسن علیه السلام به پا دارنده امر خداست.

سیّد پنج درهم از آن دراهم را به من عطا نمود و من از برای برکت، آنها را نگاه داشتم. سیّد، - سلّمه اللّه - مرا با آن کشتی هایی که آمده بودم، برگردانید تا آن که رسیدم به آن بلده از بربر که اول مرتبه به آن جا داخل شده بودم و گندم و جویی به من داده بود و من آنها را در آن بلد به صد و چهل اشرفی فروختم و متوجّه طرابلس که یکی از شهرهای مغرب بود، گردیدم و از راه اندلس نرفتم؛ برای امتثال امر سیّد شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند. و از آن جا با حاجٍّ مغربی به مکّه رفتم و حجّ کردم و به عراق برگشتم و می خواهم که در مدّت عمر خود، در نجف بمانم تا آن که مرگ، مرا در رسد.

شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی گفت: من ندیدم که در آن جا احدی از علمای امامیّه را نام برند، مگر پنج نفر که ایشان سیّد مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر طوسی و محمّد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل(1) یعنی محقق حلّی - رحمه اللّه علیهم - را.

ایضاً شیخ مذکور، شیخ علی بن فاضل گفت: از آن وقتی که در آن بقعه مقدّسه بودم تا این وقت که در حلّه برای شما نقل می کنم، مدّت هشت سال و نیم شد و چون شیخ علی بن فاضل از حلّه بیرون رفت، شنیدم که چند وقتی در مسجد سهله اقامت نمود، به سبب وعده ای که به او شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران از بلده ای بود که او را بریم می گویند. و اللّه الهادی.(2)

1- 1251. کفایه المهتدی گزیده ص 318.
2- 1252. محال: محل ها، جمع محل.

مؤلّف گوید: علّامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر میرزا عبداللَّه اصفهانی در ریاض العلما نقل نمودند از رساله جزیره خضرا که صاحب رساله گفت: یافتم به خطّ شیخ فاضل، فضل بن یحیی در خزانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره نکردند به اسم یابنده و جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نمودند در اعتبار.

لکن فاضل صالح، آخوند ملّا کاظم هزار جریبی، تلمیذ استاد اکبر علّامه بهبهانی در کتاب مناقب خود گفته: این حکایت منقول است از خطّ شیخ اجلّ افضل، اعلم اعمل، عمده الفقهاء و المجتهدین مجدّد مراسم ائمّه طاهرین علیهم السلام محمّد بن مکّی مشهور به شهید، به نقل جمعی از مؤمنان تقیِ ثقه معتمد به لفظ عربی و ترجمه آن به فارسی چنین است:

شیخ بزرگوار، شهید سعید، مشار الیه می فرماید: به خطّ پیشوای دانا، فضل بن یحیی، الی آخره.

از این معلوم می شود که صاحب رساله، شهید است و مؤیّد این کلام که باید مؤلّف آن شهید باشد یا نظیر آن از کسانی که در نقل ایشان مجال سخنی نباشد، آن که میر محمّد لوحی معاصر علّامه مجلسی در کتاب کفایه المهتدی فی معرفه المهدی علیه السلام با آن که در نقل علّامه مذکور و فهم آن جناب طعن بسیاری زده و ایراد کرده، با این حال می گوید: در موضعی از کتاب که این کمترین، خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق دادم. الخ.(1)

اگر اعتبار صاحب آن رساله مبیّن و معلوم نبود و راه طعنی، هر چند جزئی، باشد، داشت، برای او میدان وسیعی بود در طعن و ایراد بر علّامه مذکور که چنین قصّه طولانی بی پا را در کتابی که مجمع اخبار معتبره است، نقل کرده است.

عالم جلیل و حبر نبیل شیخ اسد اللَّه کاظمینی در اول مقابیس، در ضمن مناقب محقّق

1- 1253. امل الآمل، ج 2، ص 217 - 218.

صاحب شرایع، می فرماید: رییس العلما، حکیم الفقها، شمس الفضلا، بدر العرفا، المنوه باسمه و علمه فی قصّه جزیره الخضراء. الخ.

در کشف القناع، در ضمن شواهد بر امکان رؤیت در غیبت کبری و تلقّی حکمی از آن جناب، می فرماید: از آن جمله است، قصّه جزیره خضرا معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمّه علیهم السلام و غیر آن.

شهید ثالث، قاضی نور اللَّه رحمه الله در کتاب مجالس المؤمنین فرموده: مخالف و مؤالف، بنا بر روایات صحیحه صریحه متّفق اند بر آن که در زمان ظهور، تمام دفاین و گنج ها که از نظر مستور و در تحت زمین ها مدفون است، بر روی زمین می آید و بر صاحب الامرعلیه السلام ظاهر خواهد شد.

ظلمه و جبابره روی زمین، مقهور او خواهند گردید و ملک عالم به قبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان به نور عدل و داد آن حضرت، منوّر خواهد شد و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که حضرت ربّ العزّه آن قدرت به آن حضرت ارزانی فرموده که به آن تواند جایی چند، به تصرّف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیّه آن حضرت به آن راه نباشد.

مَحال(1) مناسب حال در آن جا به جهت خود و ملازمان خاصّ و محرمان سراپرده اختصاص، ترتیب فرماید و به لوازم مراسم هر امری چنان که مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آن حضرت باشد، در آن جا قیام و اقدام نماید؛ چنان که از قصّه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد می شود. انتهی.

از این کلام شریف، معلوم می شود که این قصّه در آن طبقه، معروف و مشهور بوده و محتمل است که به سند دیگر نیز به دست ایشان آمده باشد و در تاریخ جهان آرا که از تواریخ معتبره است و در ریاض العلما و غیره، از آن نقل می کنند، مذکور است: جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره ای است در سرزمین ولایت بربر، میان دریای اندلس که آن حضرت و اولاد و اصحاب او در آن جا می باشند و معمور و آبادان است و در ساحل آن

1- 1254. رياض العلماء و حياض الفضلاء، ج 4، ص 375 - 376.

دریا، موضعی است به شکل جزیره که اندلسیان، آن را جزیره رفضه می گویند. ساکنان آن ساحل، همگی شیعه امامیّه اند و مایحتاج ایشان را از راه جزیره اخضر، که مقام آن حضرت است در سالی دوبار، دلیل ناحیه، به کشتی ها از راه بحر ابیض که محیط به آن ناحیه مقدّسه است، می آورد و بر اهل آن جزیره قسمت می کند و مراجعت می نماید.

احوال فضل بن یحیی راوی قصه جزیره خضرا

پوشیده نماند که اسم والد محقّق، حسن است. او پسر یحیی بن سعید هذلی حلّی است و در قصّه مذکوره تحریف شده یا آن که اسماعیل نام شخص جلیلی باشد از اجداد او که در آن جا او را به این جدّش نسبت می دهند. امّا فضل بن یحیی، راوی اصل حکایت، پس او از معروفین علماست.

شیخ حرّ در امل الآمل(1) می فرماید: شیخ مجدالدین، فضل بن یحیی بن المظفر الطبیبی کاتب، در واسط، فاضل و عالم و جلیل است؛ روایت می کند کتاب کشف الغمّه را از مؤلّفش علی بن عیسی اربلی و آن را به خط خود نوشته و با او مقابله کرده و از او شنیده و از علی بن عیسی برای او اجازه ای است به سنه شش صد و نود و یک. و از او سماع کردند، یعنی آن کتاب را از او شنیدند جماعتی که ذکر کردیم ایشان را در محلّ خود و ایشان دوازده نفرند.

فاضل میرزا عبداللّه اصفهانی در ریاض العلما(2) می فرماید: من نسخه کهنه ای از کشف الغمّه دیدم که فضل مذکور مقابله کرده با شیخ مذکور در سنه شش صد و نود و نه در واسط، صورت خط مأمون را در ولایت عهد خود از برای حضرت رضاعلیه السلام و آن چه حضرت در پشت آن نوشته بود با خط خود مأمون و خط حضرت علیه السلام.

مخفی نماند که کلام در این حکایت و شبهه استبعاد چنین بلاد عظیمه در سطح زمین و عدم اطّلاع احدی بر آن، با این همه تردّد و سیر، گذشت در ذیل حکایت دوم که بودن آنها و

1- 1255. ر.ک: بحارالانوار، ج 57، ص 229.
2- 1256. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 43 - 45.

محجوب بودنش از انظار خلایق با عموم قدرت خدای تعالی بعدی ندارد اعجب نیست از، سدّ اسکندر ذوالقرنین و کهف اصحاب کهف که موجود است در زمین به صریح قرآن و کسی خبر ندارد.

مدینه مهدی فاطمی

در مجلّد سما و عالم بحار نقل کرده از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان آن، که تألیف یکی از علمای اهل سنّت است که او گفته: بلد مهدی، شهری است نیکو و محکم بنا کرده آن را، مهدی فاطمی و برای آن قلعه ای قرار داد و از برای آن، درهایی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمیّین.(1)

ذکر مدینه عجیبه در بریّه مملکت اندلس

شیخ مقدم احمد بن محمّد بن عیاش در اول جزو کتاب مقتضب الاثر(2) روایت کرده به اسناد خود از شعبی که او گفت: به درستی که عبدالملک بن مروان مرا خواست و گفت: ای ابوعمر و! به درستی که موسی بن نصر عبدی - و او عامل عبدالملک بود در مغرب - نوشت به من که به من رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی اللّٰه، سلیمان بن داودعلیهما السلام. امر فرمود جنّ را که بنا کنند آن را. پس جمع شدند عفریته هایی از جنّ در بنای آن و آن شهر از چشمه مسی است که نرم کرد آن را خدای تعالی از برای سلیمان بن داود و رسیده به من که آن شهر در بیابان اندلس ست و به درستی که در او است از گنج هایی که پنهان نموده آنها را در آن جا سلیمان و به تحقیق که من اراده کرده ام که به دست آورم مسافرت به سوی آن را پس خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه، که آن مشکل است و مسافت آن طی نمی شود، مگر به استعدادی از مرکوب و توشه بسیار با دوری راه و صعوبت آن و این که احدی در همّ

1- 1257. ر.ک: بصائر الدرجات، ص 510-512؛ مدینه المعاجز، ج 6، ص 27؛ بحارالانوار، ج 27، ص 43، ج 30، ص 195؛ ج 54، ص 329و333.
2- 1258. ر.ک: روضه الواعظین، ص 166؛ الارشاد، ج 2، ص 29.

آن مدینه نیفتاد، مگر آن که واماند از رسیدن به آن جا، مگر دارا پسر دارا.

چون اسکندر او را کشت، گفت: واللّٰه که من طی نمودم زمین و همه اقالیم او را و به زیر فرمان من درآمدند اهل آنها و هیچ موضعی از زمین نماند، مگر آن که آن را به زیر قدم خود درآوردم. مگر این زمین از اندلس را که دارا پسر دارا به آن جا رسید و به درستی که من سزاوارترم به توجه به سوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آن جا رسیده. پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیّا شد برای خروج یک سال.

پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آنها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آن جا موانعی است.

پس عبدالملک نوشت به موسی بن نصر و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی به جای خود، برای عملی که داشت. پس مستعد شد و بیرون رفت و به آن جا رسید و آن را دید و احوال آن جا را ذکر نمود و پس از مراجعت، کیفیّت آن جا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب، نوشت که چون روزها گذشت و توشه ها تمام شد، رسیدیم به دریاچه ای که اشجار داشت و آبش مشروب. و به قلعه آن شهر رسیدیم. پس در محلّی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی نوشته بود. پس آن را خواندم و امر کردم که آن را نسخه کردند و آن کتابت این بود:

لیعلم المرء ذوالعزّ المنیع ومن یرجو الخلود وما حیّ بمخلود

لو ان خلقاً ینال الخلد فی مهل

لنال ذاک سلیمان بن داود

سألت له القطر عین القطر فائضه

بالقطر منه عطاء غیر مصدود

فقال للجنّ ابنوا لی به اثراً

یبقی الی الحشر لایبلی و لایؤدی

فصیروه صفاحاً ثمّ هیل له

الی السماء باحکام و تجوید

وافرغ القطر فوق السور منصلتا

فصار اصلب من صماء صیخود

وبث فیه کنوز الارض قاطبه

وسوف یظهر یوماً غیر محدود

وصار فی بطن قعر الارض مضطجعاً

مصمداً بطوابیق الجلامید

لم یبق من بعده للملک سابقه

حتی یضمن رمسآغیر اخدود

ص:620

هذا الیعلم ان الملک منقطع

الا من اللَّه ذی النعماء والجود

حتّی اذا ولدت عدنان صاحبها

من هاشم کان منها خیر مولود

وخصّه اللَّه بالایات منبعثا

الی الخلیقه منها البیض والسود

له مقالید اهل الارض قاطبه

والاوصیاء له اهل المقالید

هم الخلائف اثنا عشره حججا

من بعده الاوصیاء الساده الصید

حتّی یقوم بامر اللَّه قائمهم

من السماء اذا ما باسمه نودی

چون عبدالملک آن مکتوب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک، که رسول او بود، به سوی عامل مغرب به آن چه خود مشاهده کرده بود از این قصّه و در نزد عبدالملک بود محمّد بن شهاب زهری.

پس به او گفت: چه می بینی در این امر عجیب؟

زهری گفت: می بینم و گمان می کنم که جنّیانی موکّل بودند بر آن چه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آنها و به خیال هر که خواست، به آن جا بالا رود تصرف می کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیّلات بود و واقعیّتی نداشت.

عبدالملک گفت: آیا از امر آن که به اسم او ندا کنند از آسمان، چیزی می دانی؟

گفت: باز دار خود را از این، ای امیرالمؤمنین !

عبدالملک گفت: چگونه خود را باز دارم از این و این بزرگ ترین مقصود من است. هر آینه بگو، البتّه سخت تر چیزی که نزد تو است، مرا بد آید یا خوش آید.

زهری گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه، دختر رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.

عبدالملک گفت: هر دو شما دروغ گفتید و پیوسته می لغزید در سخنان خود، این مهدی مردی است از ما.

زهری گفت: امّا من، پس روایت کردم آن را برای تو، از علی بن الحسین علیهما السلام. پس اگر خواستی، سؤال کن از او و بر من ملامتی نیست در آن چه برای تو گفتم. اگر او دروغ گفت، ضرر آن بر خود اوست و اگر راست گفت، خواهد رسید به شما، پاره ای از آن چه به شما

ص:621

وعده دادند.

عبدالملک گفت: مرا حاجتی نیست به سوی سؤال از پسر ابی تراب، ای زهری ! آهسته کن بعضی از این سخنان را که نشنود آن را از تو احدی.

زهری گفت: برای تو باد بر من این معاهده، یعنی عهد کردم به کسی نگویم.

سال های طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است و با آن همه اهتمام بر اطّلاع بر اوضاع ارض و تمکّن بر آن، خبری از این مدینه ندارند و ملّیّین، خصوصاً اهل اسلام، که به برکت وجود خاتم النّبیّین صلی الله علیه وآله وسلم و تزکیه و تکمیل آن جناب، عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیبه و آثار غریبه حقّ - جلّ و علا - از همه امم، اکمل و اعلم شده اند، راه استبعادی ندارند، بلکه اهل سنّت و مخالفین ما که امثال حکایات سابقه را، اسباب طعن و سخریّه جماعت امامیّه قرار دادند، سزاوارترند به قبول کردن این رقم اخبار که مؤیّد است صحت بعضی از امثله که برای دعاوی خود آرند، اگرچه تأییدی نکنند اصل مذهب ایشان را.

اشعریّه - که حال مستقر شده مذهب اهل سنّت در آنها - می گویند در مقام بیان عموم قدرت خداوند عزّوجل و تأثیر نداشتن هیچ سببی و مؤثری جز اراده و مشیّت از حضرت باری تعالی: که جایز است در پیش روی ما کوه های بلندی باشد که ارتفاع آن از زمین باشد تا آسمان و آن متلألأ باشد به رنگ های گوناگون و حاجبی نباشد میان ما و آنها و نور خورشید بر آنها تابیده باشد و آنها به سبب تابش شعاع آفتاب، درخشنده باشند و چشم صاحب چشم هم سالم و در آن عیبی و آفتی نباشد و میان او و آن کوه ها کمتر از یک وجب باشد و با این حال آن کوه ها را نمی بیند.

و می گویند: جایز است در بیابانی که خالی باشد از آدمی که طول و عرض آن صد فرسخ باشد در صد فرسخ و آن بیابان پر باشد از خلایقی که ندانند شمارش را احدی و ایشان مشغول باشند به محاربه و مجادله و مسابقه و تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر به شمشیرها و اسبانی که سوارند بر آنها که حصر ندارند و انسانی سیر کند در طول و عرض آن بیابان با استقامت یا اعوجاج و بر خط راست یا مستدیر به نحوی که سیر او احاطه کند بر

تمام قطعات آن بیابان و اسب خود را بتازد در آن جا با این حال نشنود هیچ حسّی و حرکتی از آن جماعت و نبینند صورت احدی از ایشان را و در سیرش برنخورد و مصادم نشود یکی از ایشان را و نه اسب ایشان را، بلکه در جمیع حالات سیر، آنها منحرف شوند از او به طرف راست یا چپ و از او کناره کنند و دور شوند و نظایر این مثال ها که مضمون و محصّل آن، عقاید تمام اشعریّه است.

در اجمالی از حال اصحاب قائم علیه السلام در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن

امّا امامیّه، پس ایشان در باب معاجز رسول خدا و ائمّه هدی - صلوات اللَّه علیهم - نظیر حکایت مزبوره از این جهت، اخبار بسیاری نقل نمودند؛ چنان چه سابقاً اشاره شد، بلکه اخبار بسیاری که متواتر است، به حسب معنی نقل نموده اند در طرف مشرق و مغرب دو شهر عظیم است که یکی را جابلسا گویند و دیگری جابلقا، بلکه شهرهای متعدّده و این که اهل آن شهرها از انصار قائم علیه السلام اند و با آن جناب خروج می کنند و بر اصحاب سلاح، سبقت می جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد و این که ائمّه علیهم السلام در اوقات معیّنه نزد ایشان می رفتند و معالم دین به آنها می آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیّه به ایشان تعلیم می کردند.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند و تلاوت می کنند کتاب خداوند را به همان نحوی که نازل شده و به ایشان تعلیم نمودند که اگر بر مردم بخوانند، هر آینه کافر شوند به آن و انکار کنند آن را و این که ایشان سؤال می کنند از ائمّه علیهم السلام از چیزی از مطالب قرآن که نفهمیدند آن را.

پس چون خبر دهند ایشان را به آن مطلب، منشرح می شود سینه های ایشان، به جهت آن چه می شنوند از ایشان و آنها اصحاب اسرارند و پرهیزکاران و نیکان.

هرگاه ببینی ایشان را، می بینی خشوع و استکانت و طلب آن چه نزدیک می کند ایشان را به خداوند عزّوجل و عمر ایشان هزار سال است و در ایشانند پیران و جوانان، چون جوانی از ایشان پیری را ببیند می نشیند در نزد او، مثل نشستن بنده و برنمی خیزد، مگر به

اذن او. انتظار می کشند قائم علیه السلام را و از خدای تعالی می خواهند که آن حضرت را به ایشان بنماید و برای ایشان راهی است که به سبب آن راه داناترند از جمیع خلایق به مرادات امام علیه السلام.

هرگاه امر فرماید امام، ایشان را به امری، پیوسته ایستادگی دارند در عمل به آن، تا آن گاه که ایشان را به غیر آن امر فرماید و ایشان اگر حمله آورند بر مابین مشرق و مغرب، از خلایق در یک ساعت ایشان را فنا می کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی کند. برای ایشان شمشیری است از آهن غیر این آهن، که اگر بزند یکی از ایشان شمشیر خود را بر کوهی، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

با ایشان، امام علیه السلام جهاد کند با هند و دیلم و ترک و کرد و روم و بربر و فارس و مابین جابلسا و جابلقا؛ و وارد نمی شوند بر اهل دینی، مگر آن که می خوانند ایشان را به سوی خدای عزّوجلّ و به سوی اسلام و اقرار به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و توحید و ولایت اهل بیت علیه السلام.

پس هرکه از ایشان که اجابت نمود و داخل شد در اسلام، او را به حالش می گذارند و امیری از ایشان بر ایشان مقرّر می نمایند و آن که اجابت ننمود و اقرار نکرد به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و دین اسلام، او را می کشند.

در میان ایشان جماعتی هستند که سلاح را از خود نینداختند از آن وقت و انتظار می کشند ظهور قائم علیه السلام را و فرمودند چون امام نزد ایشان نرود، گمان می کنند که این از روی سخط و غضبی است مراقب اند آن وقتی را که امام نزد ایشان می رود.

هرگز شرک به خدای نیاوردند و معصیت نکردند و از فلان و فلان بیزاری می جویند و بر ایشان لعنت می کنند. (1)

و غیر این ها از حالات و صفات و کردار آن جماعت و صفات و اوضاع شهر ایشان که در اخبار مشروح شده و به حسب ظاهر شرع مطهّر و طریقه اهل شریعت، نتوان حمل نمود آن

1- 1259. القاموس المحيط، ج 2، ص 297.

همه تفاصیل را بر عالم مثال یا منازل قلبیّه اهل حال؛ چنان چه اهل تأویل می کنند.

وضوح وجود این دو شهر، در ارض یا در قطعات منفصله از آن، چنان چه بعضی از محققین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه ای بود که حضرت سیّدالشّهداعلیه السلام در روز عاشورا در میان میدان، در جمله ای از کلمات شریفه، در مقام اتمام حجّت، می فرماید: واللّٰه! مابین جابلسا و جابلقا، پسر پیغمبری نیست غیر از من (1) چنان چه در خبری دیدم که حال، محلّ آن در نظرم نیست.

فیروزآبادی در قاموس می گوید: جابلس به فتح با و لام یا سکون آن، شهری است در مغرب. نیست ورای آن آدمیزادی. و جابلق شهری است در مشرق. (2)

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اول، در کتاب 3 تضر، 2محتضر (3) خبر شریفی روایت کرده در کیفیّت اتّهام منافقی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که گاهی شب ها از مدینه بیرون تشریف می برد و مراقبت او، آن جناب را در شبی و بردن حضرت او را به یکی از آن شهرها که مسافت آن تا مدینه یک سال بود و گذاردن آن منافق را در آن جا و دیدن او اوضاع آن بلاد را که از آن جمله بود اتّکال اهل آن جا بر لعن آن منافق در ذرع و غیره به نحوی که به سبب لعن او، تخم می افشاندند. پس فوراً سبز می شد و خوشه می آورد و می رسید. پس درو می کردند و در هفته دیگر حضرت به آن جا تشریف برد، با آن جناب برگشت، خبر طولانی است. غرض، اجمال مضمون آن بود و در این مقدار که گفتیم کفایت است از برای رفع شبهه اهل دین بلکه قاطبه ملّیّین.

در حکم خمس و سهم امام علیه السلام

تنبیه شریف: مخفی نماند که حدیثی که شیخ زین الدین علی بن فاضل از سیّد شمس

1- 1260. المحتضر، ص 65 به بعد.

2- 1261. ر.ک: مستدرک الوسائل، ج 7، ص 302-303؛ الکافی، ج 1 ،ص 546؛ من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 43؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص 485؛ الاستبصار، ج 2، ص 57؛ تهذیب الاحکام، ج 4، ص 136، ص 143؛ وسائل الشیعه، ج 9، ص 545.
3- 1262. کمال الدین و تمام النعمه، ص 520 - 521.

الدین سؤال کرد در حلال کردن آن حضرت، خمس را بر شیعیان، در ایّام غیبت و تصدیق سیّد، آن خبر را.

مراد، ظاهر آن نیست، چه آن که مراد سقوط مطلق خمس باشد از سهم امام علیه السلام و سهم سادات؛ چنان چه از سلار و محقّق سبزواری و صاحب حدائق و بعضی از معاصرین او، نقل شده یا مراد سقوط سهم امام علیه السلام باشد در ایام غیبت؛ چنان چه صاحب مدارک و محدّث کاشانی گفته اند.

نظر به ظاهر، جمله ای از اخبار که فرمودند: ما حلال کردیم خمس را بر شیعیان، تا آن که نطفه ایشان پاک باشد(1) بر این مضمون و قریب به آن، اخبار بسیار است.

امّا چون مخالف ظاهر کتاب و اخبار معتبره صریحه است بر بقای هر دو صنف آن، بلکه تشدید و تأکید در امر آن و تهدید و توعید در مسامحه در آن بسیار شده است.

کافی است در این مقام، توقیع شریف که وارد شده از امام عصرعلیه السلام بر دست ابی جعفر محمّد بن عثمان، نایب دوم؛ چنان چه صدوق در کمال الدین(2) روایت نموده و آن توقیع مشتمل بود بر جواب جمله ای از مسایل که یکی از آنهاست: امّا آن چه سؤال کردی از آن از امر خمس. کسی که حلال می داند آن چه در دست او است از اموال ما و تصرف می کند در آنها، مانند تصرف کردنش در مال خود بدون امر ما.

پس هرکه چنین کند، پس او ملعون است و ماییم خصمای او.

به تحقیق فرموده است پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم: کسی که حلال دانسته از عترت من چیزی را که حرام کرده خداوند؛ ملعون است بر زبان من و بر زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده. پس هر کس ظلم کند ما را، او از جمله ظالمین است و هست لعنت خداوند بر او و می فرماید خداوند:«أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»(3).

1- 1263. سوره هود: آیه 18.

2- 1264. كمال الدين و تمام النعمه، ص 233.
3- 1265. كمال الدين و تمام النعمه، ص 234.

در موضعی از این توقیع است: هرکسی که بخورد از مال ما چیزی را. پس به درستی که می خورد در شکم خود، آتش را و زود باشد که درآیند در آتش افروخته.

و در توقیع دیگر آن جناب است: بسم اللَّه الرحمن الرحیم لعنت خداوند و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که حلال دانسته از مال ما، یک درهم را. الخ.

راوی توقیع، ابوالحسین اسدی، می گوید: من در نفس خود گفتم که این عذاب یا تهدید، در حقّ هر کسی است که حلال داند و شمرد حرامی را. پس چه فضیلتی است در این، از برای حجّت علیه السلام؟

قسم به خداوند به تحقیق که نظر کردم پس از آن در توقیع. پس یافتم آن را که منقلب شده به آن چه در دلم افتاده بود.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

لعنت خدا و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که بخورد از مال ما درهمی.

در بعضی اخبار قسم خوردند که هر آینه سؤال می کنیم روز قیامت از آنها که خمس را می خورند. سؤال با اصرار و مداقه و غیر اینها.

لهذا محققین فقها - رضوان اللَّه علیهم - از ظاهر آن دسته از اخبار دست کشیده و حمل آنها را بر محاملی که برای هر یک شواهدی است از اخبار، مثل حمل کردن بعضی بر اقسامی از زمین که بعضی به عنوان خمس و بعضی به عنوان انفال مال امام علیه السلام است و حلال است برای شیعیان، تصرف در آنها در ایّام غیبت، مثل خمس زمین ها که مسلمانان از کفّار، به قهر و غلبه گرفتند به اذن پیغمبر یا امام - صلوات اللَّه علیهما - و تمام زمین اموات از آن و تمام آن چه بدون اذن گرفتند، یا اهلش هلاک یا متواری شدند و بالای کوه ها و میان درّه ها و نیزارها و غیر آن، و بعضی را بر حلال بودن آن مقدار از خمس که تعلق گرفته به مالی که در دست کافر یا مخالفین است و به نحو معامله یا هبّه و امثال آن در دست شیعه می افتد.

چون که خمس، متعلّق است به عین مال، پس بر ایشان حلال است خریدن از تجّار آن طوایف که هرگز خمس ربح تجارت را نمی دهند و خریدن از غنایمی که مخالفین از کفّار

در جنگ ها می گیرند که همه آنها مال امام علیه السلام است و بر شیعه حلال کردند و بعضی را بر جواز تصرف در مالی که تعلّق گرفته خمس به عین آن، پیش از بیرون کردن خمس به این که ضامن شود خمس را و بر ذمّه بگیرد و تصرف کند در آن مال.

در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام علیه السلام

بالجمله بر متأمّل در اخبار پوشیده نیست که امر در خمس و خصوص سهم امام علیه السلام شدید است، بلکه در کیفیّت صرف قسم ثانی به مستحقین نهایت احتیاط را باید رعایت نمود. چه آن که صاحب آن به اذن فقیه مأمون، صرف کند یا به حاکم مطاع در دینِ مأمونِ امینِ دهد که به اهلش برساند؛ چه راهی در تصرّف در مال آن جناب - عجل اللّٰه فرجه - نیست، مگر به شاهد حال قطعی که آن جناب را ذرّه ای علقه و علاقه نیست به آن مال، بلکه به تمام دنیا و ما فیها تا لازم باشد حفظ آن، مثل حفظ اموال غایبین به دفن کردن و دست به دست وصیّت نمودن به آن تا ظهور موفور السّرور، چنان چه بعضی از علما فرموده اند.

بلکه با وجود ضعفا و عاجزین و ارامل و ایتام از سادات و غیرهم و شدّت احتیاج این ها و تمام استغنای آن جناب، البتّه راضی است به صرف آن اموال در ایشان ولکن در تشخیص محلّ آن که به کدام صنف و طبقه از شیعیان باید داد از مطیع و عاصی و مقصّر و عارف به حقّ ایشان و مستضعف و مستبصر و امثال ایشان و مقدار آن که به هر کس چه باید داد، کار مشکل است.

چه متیقّن رضایت آن جناب در دادن به اهل احتیاج به نحوی که خود می دهند در ایّام سلطنت ظاهره وسیره وسلوک آن حضرت واصحابش مانند سیره جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام است در اعراض تمام از فضول معاش و قناعت کردن به لباس های درشت و طعام های خشن بی خورش.

شیخ مقدّم، محمّد بن ابراهیم نعمانی، در کتاب غیبت(1) به چند سند از جناب صادق علیه السلام

ص:628

1- 1266. همان، ص 285.

روایت کرده که فرمود: چه تعجیل می کنند در خروج قائم علیه السلام پس قسم به خدا که نیست لباس او، مگر غلیظ و نه طعام او، مگر درشت یا بی خورش و نیست کار، مگر شمشیر و مردن زیر سایه شمشیر.

در خبر دیگر فرمود: نیست طعام او مگر جُوی زبر.(1)

نیز روایت کرده از خلاد که گفت: ذکر شد قائم علیه السلام در نزد حضرت رضاعلیه السلام، پس فرمود: «شما امروز فارغ البال ترید از خودتان در آن روز؟» گفت: چگونه است؟

فرمود:« هرگاه قائم ما خروج کند، نیست مگر علقه یعنی خون و عرق - یعنی از کثرت کشتار و کُشش - و قوم بر روی زین های خودند و نیست لباس قائم علیه السلام مگر غلیظ و طعام او مگر خشن».(2)

در دعوات(3) راوندی مروی است که معلی بن خمیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: این امر اگر در شما می شد، هر آینه زندگی می کردیم با شما؟

فرمود: «واللّٰه! اگر این امر برگردد به سوی ما، هر آینه نیست، مگر اکل درشت و لبس خشن». و به مفضل بن عمر فرمود که: «اگر این امر با ما شود، هر آینه نیست مگر عیش رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام.»

گذشت در باب شمایل که آن حضرت شبیه ترین خلق است به رسول خدا در شمایل و رفتار و گفتار.

نیز شیخ نعمانی روایت کرده از مفضل که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در طواف. پس نظر کرد به سوی من و فرمود به من: «ای مفضل! چه شده که تو را مهموم می بینم؟ و رنگت متغیّر شده؟»

گفت: گفتم فدای تو شوم! نظر کردم به سوی بنی عباس و آن چه در دست ایشان است از این ملک و سلطنت و جبروت. پس اگر اینها برای شما بود، هر آینه ما هم با شما بودیم. پس

1- 1267. الدعوات، ص 296.
2- 1268. الغيبه (محمد بن ابراهيم نعمانى)، ص 287.
3- 1269. جشب: بدخورش و درشت خوار، طعام درشت و خشن، ر.ک: لغتنامه دهخدا.

فرمود: «ای مفضل! آگاه باش که اگر چنین شد یعنی سلطنت به ما برگشت، نیست مگر تعب در شب و سیاحت در روز - یعنی برای عبادت و جهاد - و خوردن طعام درشت و پوشیدن خشن شبه امیرالمؤمنین علیه السلام و الّا پس آتش جهنم است. پس آن سلطنت از ما گرفته شد و می خوریم و می آشامیم، آیا دیدی ظلمی را که خداوند آن را نعمت قرار داده باشد مثل این؟»(1)

نیز روایت نموده از عمرو بن شمر گفت: بودم در نزد آن جناب در خانه او و خانه پر بود از متعلّقان آن جناب و مردم رو به آن جناب کرده سؤال می کردند و از چیزی نمی پرسیدند، مگر آن که جواب می داد از آن. پس من از گوشه خانه گریستم. فرمود: «چه تو را به گریه آورده، ای عمرو!؟»

گفتم: فدای تو شوم! چگونه گریه نکنم و آیا در این امت مثل تو هست و حال آن که در، بر روی تو بسته است و پرده بر روی جنابت آویخته.

فرمود: «گریه مکن، ای عمرو! می خوری بیشتر غذای پاکیزه را و می پوشی جامه نرم را و اگر بشود آن که تو می گویی، نیست مگر اکل جشب(2) و لبس خشن، مثل امیرالمؤمنین علیه السلام و الّا پس معالجه اغلال است در آتش جهنّم».(3)

شیخ روایت کرده از حماد بن عثمان که حضرت ابی عبداللَّه علیه السلام فرمود: «هرگاه قائم اهل بیت خروج کند، می پوشد جامه علی علیه السلام و رفتار می کند به سیره امیرالمؤمنین علی علیه السلام.»(4)

بر این مضمون اخبار بسیار است و شاید به جهت این قناعت و ترک دنیا و اقتصار بر مقدار ضروری معاش از مأکول و ملبوس و مشروب و مسکن و نکاح و عدم احتیاج به چیزی زاید بر آن مقدار که رفع حاجت کند، ایشان را غنی و بی نیاز فرمودند.

چنان چه رسیده که در دولت حقّه، زکات و غیر آن از حقوق را صاحبش، بر سر گیرد و

1- 1270. الغیبه (محمد بن ابراهیم نعمانی)، ص 287 - 288.

2- 1271. ر.ک: الکافی، ج 1، ص 411؛ حلیه الابرار، ج 2، ص 216؛ بحارالانوار، ج 40، ص 336، ج 47، ص 55.
3- 1272. بحارالانوار، ج 53، ص 259 - 260.
4- 1273. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 261.

در بلاد سیر کند و طالب مستحق شود. کسی را پیدا نکند. نه آن که مراد از غنای ایشان، کثرت مال و منال و ضیاع و عقار باشد که منافی است با غرض از بعثت آن جناب، که خلق را بکشاند به سوی درگاه خداوند تبارک و تعالی و ایشان را در علم و عمل کامل نماید.

پس اگر خود آن جناب در رفتارش چنین باشد، چگونه راضی خواهد بود صرف کردن مالش را در فضول معاش و زخارف دنیا و امتعه نفیسه و اطعمه لذیذه و البسه فاخره و مساکن عالیه؟ حاشا که بتوان چنین رضایتی از آن جناب تحصیل نمود.

پس دهنده و گیرنده سهم امام علیه السلام باید سیره و سلوک آن جناب و جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام را نصبَ العین خود قرار داده، از آن تخطی نکنند و گرنه مهیّای جواب باشند. و اللّٰه العاصم.

حکایت سی و هشتم: نقل میرزا محمّد تقی مجلسی

عامل فاضل متّقی، میرزا محمّد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز اللّه بن المولی محمّد تقی مجلسی رحمه الله نواده دختری علّامه مجلسی که ملقّب است به الماسی، در رساله بهجه الاولیا فرمود: چنان چه تلمیذ آن مرحوم، فاضل بصیر المعی سیّد باقر بن سیّد محمّد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نورالعیون، از او نقل کرده که گفت: بعضی برای من نقل کردند که مرد صالحی از اهل بغداد که در سنه هزار و صد و سی و شش هجری نیز هنوز در حیات است، گفته:

روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، بر روی آب حرکت می نمودیم. اتّفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق گشت. من به تخته پاره ای چسبیده، در موج دریا حرکت می نمودم. تا بعد از مدّتی بر ساحل جزیره ای خود را دیدم. در اطراف جزیره، گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرایی رسیدم. در برابر خود کوهی دیدم، چون به نزدیک آن رسیدم، دیدم که اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه ها به مشامم می رسد. باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید.

قدری از آن کوه بالا رفتم، در اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر سنگ صاف املسی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آنها ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکّر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگ تر بود، دیدم که به سرعت تمام متوجّه من گردیده، می آید.

من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه نمودم: پروردگارا! چنان که مرا از غرق شدن نجات بخشیدی از این بلیّه عظمی نیز خلاصی کرامت فرما.

در این اثنا دیدم که جانوری به قدر خرگوشی از بالای کوه به سوی مار دوید و به

سرعت تمام از دم مار بالا رفته و وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بر آورد و بر سر آن مار فرو کرد. و باز بر آورده و ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت. آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیّت مُرد.

چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود به فاصله اندک زمانی عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آن که اجزای آن از هم پاشید و به غیر از استخوان، چیزی باقی نماند.

چون نزدیک رفتم دیدم که استخوان های او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردید، می توان از آن بالا رفت. با خود فکری کردم که اگر در این جا بمانم از گرسنگی بمیرم. پس توکّل بر جناب اقدس الهی نموده و پا بر استخوان ها نهاده و از کوه بالا رفتم. از آن جا رو به قبله کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرّمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیاری در آن جا روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه های بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه ها خوردم و در بعضی از آن غرفه ها پنهان گشته و تفرّج آن باغ را می کردم.

بعد از زمانی، دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدّم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلال می رفت. پس پیاده شدند و اسب های خود را سر دادند و بزرگ ایشان در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی، سفره کشیده، چاشت حاضر کردند. پس آن بزرگ به ایشان فرمود که: «میهمانی در فلان غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود.»

پس به طلب من آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.

چون عرض کردند، فرمود: «چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید.»

چون از چاشت خوردن فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصّه مرا شنید فرمود: «می خواهی به اهل خود برگردی؟»

گفتم: بلی.

پس یکی از آن جماعت را فرمود: این مرد را به اهل خودش برسان !

پس با آن شخص بیرون آمدیم.

چون اندک راهی رفتیم.

گفت: نظر کن، این است حصار بغداد.

و چون نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم. در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده ام. از بی طالعی خود از شرفی چنین، محروم گردیدم و با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.(1)

مؤلّف گوید: شرح احوال میرزا محمّد تقی الماسی مذکور را در رساله فیض القدسی در احوال مجلسی رحمه الله بیان کردیم و فاضل مذکور در چند ورق، قبل از نقل این حکایت، گفته: او فاضل عالم با ورع دینداری بوده که در آن روز در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت و بکا، گوی سبقت از همگنان می ربوده. در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و به التماس بسیاری از فضلا و اعیان در روزهای جمعه به احتیاط قدم رنجه می فرموده و این حقیر بسیاری از احادیث و رجال در نزد آن حمیده خصال خوانده و گذرانیده و قدری از فروع فقه و غیره را نیز خوانده، مستفیذ گردیده بودم.

والحق بیش از پدر مهربان، اظهار توجّه به این ضعیف می فرمود و اول اجازات من در فقه و احادیث و ادعیه، صادره از آن بزرگوار بوده، در سنه هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی واصل گردید؛ انتهی.

او را الماسی به جهت آن می گویند که پدرش میرزا کاظم متموّل و با ثروت بود. الماسی هدیه کرد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی.

1- 1274. الدعوات، ص 156.

حکایت سی و نهم: نقل میرزا محمّد تقی الماسی

سیّد محمّد باقر مذکور، در کتاب نور العیون، روایت کرده از جناب میرزا محمّد تقی الماسی که در رساله بهجه الاولیاء فرموده: خبر داد مرا ثقه صالحی از اهل علم از سادات شولستان از مرد ثقه ای که او گفت:

اتّفاق افتاد در این سال ها که جماعتی از اهل بحرین عازم شدند بر ضیافت کردن جمعی از مؤمنین به نوبت. پس مهمانی کردند تا آن که رسید نوبت به یکی از ایشان که در نزد او چیزی نبود. پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زیاد شد. اتّفاق افتاد که او شبی بیرون رفت به صحرا. پس دید شخصی را که به او رسید و به او گفت: «برو نزد فلان تاجر و بگو: می گوید محمّد بن الحسن بده به من دوازده اشرفی که نذر کرده بودی آن را برای ما. پس بگیر آن اشرفی ها را از او و خرج کن آن را در مهمانی خود.»

پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

پس آن تاجر به او گفت: گفت این را به تو محمّد ابن الحسن علیهما السلام به نفس خود؟

پس بحرینی گفت: آری.

پس تاجر گفت: شناختی او را؟ گفت: نه.

پس تاجر گفت: او صاحب الزمان علیه السلام بود و این اشرفی ها را نذر کرده بودم برای آن جناب. پس آن بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا کرد و خواهش نمود از او که چون آن جناب نذر مرا قبول کرده، نصفی از آن اشرفی ها را به من دهی و من عوض آن را به تو دهم. پس بحرینی آمد و آن مبلغ را خرج کرد در آن مصرف و آن شخص ثقه به من گفت که: من این حکایت را شنیدم از بحرینی به دو واسطه.(1)

1- 1275. بحارالانوار، ج 2، ص 70 - 71.

حکایت چهلم: نقل سیّد فضل اللَّه راوندی

سیّد جلیل مقدّم، سیّد فضل اللَّه راوندی در کتاب دعوات(1) نقل کرده از بعضی از صالحین که او گفت: صعب شده بود در بعضی از اوقات بر من، برخاستن از برای نماز و این مرا محزون کرده بود. پس دیدم صاحب الزمان - صلوات اللَّه علیه - را در خواب و فرمود به من:« بر تو باد به آب کاسنی. پس به درستی که خداوند آسان می کند بر تو این کار را.»

آن شخص گفت: پس من بسیار خوردم آب کاسنی را پس سهل شد بر من برخاستن برای نماز.

ص:636

1- 1276. بحارالانوار، ج 52، ص 71 - 73.

حکایت چهل و یکم: ابو راجح حمّامی

علّامه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرّج عن اهل الایمان، تألیف عامل کامل سیّد علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصّه ابوراجح حمّامی که در حلّه بود.

جماعتی از اعیان اماثل اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقّق، شمس الدین محمّد بن قارون - سلّمه اللّٰه تعالی - که گفت: در حلّه حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او از ناصبیان بود.

پس به او گفتند: ابوراجح پیوسته صحابه را سبّ می کند.

پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتّی آن که صورت او را آن قدر زدند که از شدّت آن، دندان های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی او را بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند. سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد. و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیأت در کوچه های حلّه بگردانند و بزنند.

پس اشقیا او را بردند و چندان زدند، تا آن که بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

پس حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود.

حاضران گفتند: او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آن که امر کرد که او را رها کنند.

دور زبان او از هم رفته،ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز صبح است و صحیح شده است و دندان های ریخته او، برگشته و جراحت های او مندمل گشته است و اثری از جراحت های او نمانده و شکست های روی او زایل شده بود.

مردم از حال او تعجّب کردند و از امر او سؤال نمودند.

گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینتاً دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی می نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیه - و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه تمام پر از نور شد.

ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.»

پس صبح کردم با این حالت که می بینی.

و شیخ شمس الدین محمّد ابن قارون مذکور، راوی حدیث گفت: قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی! که ابوراجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بدصورت و کوسه وضع و من دایم به حمام می رفتم که او بود و او را بر آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم.

پس در صبح روز دیگر، من بودم با آنها که بر او داخل شدند. پس دیدم او را که مرد صاحب قوّت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیأت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آن که از دنیا رفت.

چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نموده، حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید. و دندان های ریخته او را دید که برگشته.

پس حاکم لعین را از این حال، رعبی عظیم حاصل شده و او پیش تر از این، وقتی که در مجلس خود می نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت قائم علیه السلام که در حلّه بود، می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن حضرت می نمود و بعد از این قضیّه، روی خود را به آن جناب می کرد و به اهل حلّه، نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چندان درنگ نکرد که مُرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فایده نبخشید.(1)

1- 1277. بحارالانوار، ج 52، ص 73.

نیز از آن کتاب نقل نموده که شیخ شمس الدین مذکور، ذکر کرده است که مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمّر بن شمس بود و او را مذوّر می گفتند. پیوسته قریه برس را که در نزدیکی حلّه بود، اجاره می کرد و آن قریه وقف علوییّن بود و از برای او نایبی بود که غلّه آن قریه را جمع می کرد و او را ابن الخطیب می گفتند و از برای آن ضامن غلامی بود که متولّی نفقات او بود که او را عثمان می گفتند و ابن خطیب از اهل ایمان و صلاح بود و عثمان ضدّ او بود و ایشان پیوسته با یکدیگر در امر دین، مجادله می کردند.

پس روزی اتّفاق افتاد که هر دو ایشان در نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام که در برس در نزدیکی تلّ نمرود بود، حاضر شدند در وقتی که جماعتی از رعیّت و عوام حاضر بودند.

پس ابن خطیب به عثمان گفت: ای عثمان! الآن حق را واضح و آشکار می نمایم. من بر کف دست خود می نویسم نام آنها را که دوست دارم که ایشان علی و حسن و حسین - صلوات اللّٰه علیهم - اند و تو بر دست خود بنویس نام آنها را که دوست داری که آنها ابوبکر و عمر و عثمان است. آن گاه دست نوشته من و تو را با هم می بندیم و بر آتش می داریم و دست هر یک که سوخته است، آن کس بر باطل است و هرکس دست او سالم مانده است، او بر حق است. عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد.

رعیت و عوام که در آن جا حاضر بودند، بر عثمان طعن نمودند: اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی شوی؟

مادر عثمان مشرف بود بر ایشان و بر سخنان رعیّت و عوام مطّلع گردید که ایشان بر پسر او طعن نمودند و او در حمایت پسر خود بر ایشان لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید و در اظهار کردن دشمنی نسبت به ایشان مبالغه نمود.

پس در حال، چشم های او کور گردید و هیچ چیز را نمی دید. چون کوری را در خود دید رفقای خود را آواز کرد. چون به آن غرفه بالا رفتند، دیدند که چشم های او صحیح است ولکن هیچ چیز را نمی دید. پس دست او را گرفتند و از غرفه فرود آمدند و به حلّه بردند.

این خبر شایع گردید میان خویشان و همسران او. پس اطبّا از حلّه و بغداد آوردند برای معالجه چشم او و ایشان قادر نبودند. پس زنان مؤمنانی که او را می شناختند و رفقای او بودند به نزد او آمدند.

به او گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، آن حضرت صاحب الامرعلیه السلام است پس اگر شیعه شوی و دوستی آن حضرت اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی، ما ضامن می شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت، عافیت عطا کند وگرنه خلاصی از این بلا، برای تو ممکن نیست.

و آن زن به این امر راضی شده، پس چون شب جمعه شد او را برداشتند به آن قبّه که مقام حضرت صاحب الامرعلیه السلام است در حلّه، بردند و او را داخل قبّه کردند و آن زنان مؤمنات بر در آن قبّه خوابیدند و چون چهار یک شب گذشت، آن زن بیرون آمد به سوی ایشان با چشم های بینا و او یک یک ایشان را می شناخت و رنگ جامه های هر یک ایشان را به ایشان خبر داد و ایشان همگی شاد گشتند و خداوند را حمد کردند بر حسن عافیت و از او پرسیدند کیفیّت احوال را.

گفت: چون شما مرا داخل قبّه کردید و خود از قبّه بیرون آمدید، دیدم که دستی بر دست من رسید و گفت: «بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.»

پس کوری از من رفت و قبه را دیدم که پر از نور گردیده بود و مردی را در میان قبّه دیدم. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم محمّد بن حسن علیهما السلام. پس از نظر من غایب گردید.

پس آن زنان برخاستند و به خانه های خود برگشتند و عثمان پسر او شیعه شده و ایمان او و مادرش نیکو شد و آن قصّه شهرت کرد و آن قبیله یقین کردند به وجود امام علیه السلام و ظهور این معجزه در سال هفت صد و چهل و چهار بوده است.(1)

1- 1278. بحارالانوار، ج 52، ص 73 - 74.

حکایت چهل و سوم: جعفر بن زهدری

در آن جا مذکور است که در تاریخ صفر سنه هفت صد و پنجاه و نه حکایت کرد برای من، مولی الامجد العالم الفاضل القدوه الکامل المحقق المدقق مجمع الفضایل و مرجع الافاضل افتخار العلماء العاملین کمال الملّه والدین عبدالرحمن بن عمانی و نوشت به خطّ کریم خود در نزد من که صورت آن این است:

گفته بنده فقیر به سوی رحمت خدای تعالی عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی که من می شنیدم در حلّه سیفیّه حمّاها اللَّه تعالی، که مولی الکبیر المعظّم جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه لقاری نجم الدین جعفر بن زهدَری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود که از جا برخیزد.

پس جدّه پدری او بعد از وفات پدر شیخ به انواع علاج ها معالجه نمود، هیچ گونه فایده نداد. طبیبان بغداد را آوردند و زمان بسیاری آنها نیز معالجه کردند، نفع نداد. پس به جدّه او گفتند: او را در تحت قبّه شریفه حضرت صاحب الامر - صلوات اللَّه علیه - که در حلّه است. بخوابان! شاید که حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامرعلیه السلام در آن جا مرور نماید و به او نظر رأفتی فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد.

پس جدّه او، او را به آن مکان شریف برد و حضرت صاحب الامرعلیه السلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود.

بعد از شنیدن آن معجزه، میان من و او رفاقتی شد تا به نحوی که نزدیک بود که از یکدیگر جدا نشویم و او خانه ای داشت که جمع می شد در آن جا وجوه اهل حلّه و جوانان و اولاد بزرگان ایشان، پس از او این حکایت را پرسیدم.

ص:642

گفت: من مفلوج بودم و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و حکایت کرد برای من آن چه را به استفاضه شنیده بودم از قضیّه او و این که حجّت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود - در آن حال که جدّه ام مرا در زیر قبّه خوابانیده بود - برخیز!

عرض کردم: ای سیّد من! چند سال است که قدرت برخاستن ندارم.

فرمود: برخیز به اذن خدا! و مرا بر ایستادن اعانت فرمود.

چون برخاستم اثر فلج در خود ندیدم و مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرّک رخت بدن مرا پاره پاره کردند و از رخت های خود مرا پوشانیدند و به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود و چون به خانه رفتم، رخت های مردم را برای ایشان پس فرستادم و می شنیدم که مکرّر این حکایت را برای مردم نقل می کرد.(1)

1- 1279. بحارالانوار، ج 52، ص 74 - 75.

در آن جا ذکر کرده است که خبر داد مرا کسی که به او وثوق دارم و آن خبری است مشهور، در نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی - سلام اللّه تعالی علی مشرفه - که خانه ای که من الآن در آن ساکنم که سنه هفت صد و هشتاد و نه است، مال مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلّل می گفتند و به او معروف شده بود، ساباط مدلل و در نزدیکی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را ساباط حسین مدلل می گفتند که به جانب غربی و شمالی قبر مقدّس بود و آن خانه متّصل بود به دیوار صحن مقدّس و حسینِ صاحب ساباط، عیال و اطفال داشت.

پس مبتلا شده بود به آزار فلج و مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت. عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی داشتند و به سبب طول زمان مرض او و عیال او، در شدّت و حاجت افتادند و به فقر و فاقه مبتلا شدند و محتاج به خلق شدند و در سال هفت صد و بیست در شبی از شب ها بعد از آن که چهار یک شب رفته بود، پسر و عیال او بیدار شدند؛ دیدند که در خانه و بام خانه، نور ساطع شده است، به نحوی که دیده ها را می رباید.

پس ایشان به حسین گفتند: چه خبر است؟

گفت: امام زمان علیه السلام به نزد من آمد و به من فرمود: «برخیز! ای حسین!»

عرض کردم: ای سیّد من! آیا می بینی که من نمی توانم برخیزم. پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال، مرض من زایل گردید و صحیح گردیدم.

و به من فرمود: «این ساباط راه من است که به این راه به زیارت جدّ خود می روم و در آن را در هر شب ببند.» عرض کردم: شنیدم و اطاعت کردم. ای مولای من.

پس برخاست و به زیارت حضرت امیرعلیه السلام رفت و آن ساباط مشهور شده است تا حال، به ساباط حسین مدلل و مردم از برای ساباط نذرها می کردند و به برکت حضرت قائم علیه السلام به مراد خود می رسیدند.(1)

ص:645

1- 1280. شهری است در فلسطین که هاشم بن عبد مناف در آن جا در گذشت.

حکایت چهل و پنجم: تشرّف نجم اسود خدمت آن جناب

در آن جا فرموده که: شیخ الصالح العالم الخبیر الفاضل شمس الدین محمّد بن قارون مذکور، ذکر کرده است: مردی در قریه دقوسا که یکی از قریه های کنار نهر فرات بزرگ است، ساکن بود. نام آن مرد، نجم و لقبش اَسْوَدْ بود و او از اهل خیر و صلاح بود. از برای او زن صالحه ای بود که او را فاطمه می گفتند و او نیز خیّره و صالحه.

از برای ایشان یک پسر و یک دختر بود. اسم پسر علی بود و اسم دختر زینب بود و آن مرد و زن هر دو نابینا شدند و مدّتی بر این حالت ضعیفه باقی ماندند و این سال هفت صد و دوازده بود.

پس در یکی از شب ها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده ای گفت که: «حق تعالی کوری را از تو زایل گردانیده است و برخیز شوهر خود ابوعلی را خدمت کن و در خدمت او کوتاهی مکن.»

زن گفت: پس من چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم. دانستم که این حضرت قائم علیه السلام است.(1)

1- 1281. بحارالانوار، ج 52، ص 75.

حکایت چهل و ششم: محی الدین اربلی

در آن کتاب شریف نقل کرده از بعضی از اصحاب صالحین ما که روایت کرده است از محی الدین اربلی که او گفت: من نزد پدر خود بودم و مردی با او بود و آن مرد را پینکی گرفت. پس عمّامه از سر او افتاد و جای ضربت هایله در سر او بود و پدرم او را از آن ضربت سؤال کرد.

گفت: این ضربت از صفّین است.

پدرم گفت: جنگ صفین در زمان قدیم شد و تو در آن زمان نبودی.

گفت: من سفر کردم به سوی مصر و مردی از قبیله غزه(1) با من رفیق شد.

در میان راه، روزی جنگ صفین را یاد کردم. آن رفیق من گفت: اگر من در روز صفین می بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می کردم.

من گفتم: اگر من در آن روز می بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب او سیراب می کردم و اینک من و تو اصحاب علی و معاویه ایم. پس با یکدیگر جنگ عظیمی کردیم و جراحت بسیار با یکدیگر رسانیدیم تا آن که من از شدت ضربت ها افتادم و از حال رفتم.

ناگاه مردی را دیدم که به سر نیزه مرا بیدار می کند و چون چشم گشودم آن مرد از مرکب فرود آمد و دست بر جراحت های من مالید؛ در حال، عافیت یافتم.

فرمود: «در آن جا که هستی مکث نما!»

پس غایب شد و بعد از اندک زمان، برگشت و سر آن خصم من، با او بود و مرکب او را نیز آورده بود.

ص:647

1- 1282. در نسخ اصل و منقوله چنین هست و ظاهراً اشتباهی در اسم پدر و جدّ شده؛ چه ربیع الالباب از مؤلفات سیّد رضی الدین علی بن موسی

بن جعفر بن محمّد است، صاحب اقبال و طرایف و غیره و چنین عالمی در بنی طاوس مذکور نیست. و اللّه العالم منه رحمه الله. مرحوم مؤلّف

پس به من فرمود: این سر دشمن تو است و تو ما را یاری و نصرت کردی؛ ما تو را یاری کردیم و خداوند عالم یاری می کند هر که را که او را یاری کند.»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: من فلان بن فلان، یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام.

پس به من فرمود: «هر که تو را از این ضربت سؤال کند، بگو که این ضربت صفّین است.»(1)

1- 1283. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 75 - 77.

حکایت چهل و هفتم: حسن بن محمّد بن قاسم

در بحار نقل کرده از سیّد علی بن محمّد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب(1) که او ذکر کرده که گفت: حسن بن محمّد بن قاسم که من با مردی رفیق شدم از ناحیه کوفه که اسم آن ناحیه را عمّار می گفتند و از قریه های کوفه بود. پس در راه، امر حضرت قائم علیه السلام را ذکر کردیم.

پس آن مرد به من گفت: ای حسن! حدیث کنم تو را به حدیث عجیبی.

گفتم: بگو!

گفت: قافله ای از قبیله طی به نزد ما آمدند در کوفه که آذوقه بخرند و در میان ایشان مرد خوش صورتی بود که او رییس قوم بود.

پس من به مردی گفتم: ترازو از خانه علوی بیاور!

آن بدوی گفت: نزد شما در این جا علوی هست.

گفتم: یا سبحان اللّه! بسیاری از اهل کوفه علوی اند.

بدوی گفت: علوی، و اللّه! آن است که ما او را در بیابان بعضی بلاد گذاشتیم.

گفتم: چگونه بود خبر آن علوی؟

گفت: ما به قدر سی صد سوار یا کمتر بیرون رفتیم برای غارت اموالِ هر کسی را که بیابیم و بکشیم.

مالی گیر نیاوردیم، تا سه روز گرسنه ماندیم و از شدّت گرسنگی، بعض از ما به بعض

1- 1284. بحارالانوار، ج 52، ص 176 - 177.

دیگری گفت: بیاییم قرعه بیندازیم به این اسبان ما و به اسب هر یک که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم که گوشت آن را بخوریم تا آن که از گرسنگی هلاک نگردیم.

چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد. پس ایشان را نسبت به اشتباه دادم. پس قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد. باز راضی نشدم، تا سه مرتبه چنین کردند و هر سه مرتبه، به نام اسب من بیرون آمد.

آن اسب در نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من بهتر از پسرم بود. پس به ایشان گفتم: اراده کشتن اسب من دارید؛ مرا مهلت دهید که یک مرتبه دیگر او را سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری او در دل من نماند.

ایشان راضی شدند و من سوار شدم و دوانیدم تا آن که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم. پس کنیزی را دیدم که در حوالی تلّی، هیزم برمی چیند.

گفتم: ای کنیز! تو از کیستی؟ و اهل تو کیست؟

گفت: من از مرد علویم که در این وادی است.

آن گاه از نزد من گذشت. پس من دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که ایشان را اعلام نمایم که بیایند.

چون آمدند، گفتم: بشارت باد شما را که به آبادی رسیدیم.

پس چون قدری رفتیم، خیمه ای در وسط آن وادی دیدیم. پس جوانی نیکو روی بیرون آمد که نیکوترین مردم بود و گیسوانش تا سره آویخته بود با روی خندان و سلام کرد.

ما با او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه ایم.

پس به کنیزک صدا کرد که آب بیاور و کنیزک بیرون آمد با دو قدح آب و آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را در میان آن گذاشت و به ما داد و آن قدح دیگر را نیز از او گرفت و چنین کرد و به ما داد و همه ما از

آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آب دو قدح کم نشد. چون سیراب شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب ! گرسنه ایم.

پس خود به خیمه برگشت و سفره ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود و دست خود را در آن زاد گذاشت و برداشت و فرمود: ده کس، ده کس، بر سر سفره بنشیند.

ص:650

پس همه ما، واللَّه از آن سفره خوردیم و آن زاد هیچ تغییر نیافت و کم نشد. پس بعد از خوردن گفتیم: فلان راه را به ما نشان ده.

فرمود: این راه شما است و اشاره نمود به نشانی.

چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعض دیگر گفت که ما برای مال بیرون آمده ایم؛ اکنون که مال، گیر شما آمده است به کجا می رویم.

پس بعضی از ما از این امر نهی می کرد و بعضی امر می کرد، تا آن که رأی همه متّفق شد که به سوی او برگردیم.

پس دید ما را که به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست و شمشیر خود را حمایل کرد و نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد و در برابر ما آمد و فرمود: نفس های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده است که مرا غارت کنید؟

گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او رد کردیم.

نعره ای بر ما زد که همه ما از آن ترسیدیم و از او گریختیم و دور شدیم. خطّی در زمین کشید و فرمود: قسم به حقّ جدّ من، رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم که احدی از شما از این خط عبور نمی کند، مگر آن که گردن او را می زنم. و اللَّه که از ترس او برگشتیم و آن علوی است از روی حقّ و مثل دیگران نیست.(1)

1- 1285. بحارالانوار، ج 52، ص 178 - 180.

حکایت چهل و هشتم: تشرّف مرد کاشانی خدمت آن جناب

در بحار[(1)] ذکر فرمود: جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت اللّٰه بود. در نجف علیل شد به مرض شدیدی، تا آن که پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت و رفقای او، او را در نجف نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح، حجره ای در صحن مقدّس داشت. آن مرد صالح، هر روز در را بر روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا، برای تماشا و از برای برچیدن دُرها.

در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم. مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز، آن گاه به هر جانب که خواهی برو.

پس گفت: آن مرد راضی شد. مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف مرا در آن جا نشانید و جامه خود را در آن جا در حوضی که بود، شست و بر بالای درختی که در آن جا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم. فکر می کردم که آخر امر من به کجا منتهی می شود.

ناگاه جوان خوش روی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود.

من به او گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن، تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آن که سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آن که خلاص گردم.

1- 1286. زهر الربیع، ج 1،ص 15.

آن مرد به من فرمود: «محزون مباش! زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند.»

از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت، من دیدم که آن جامه از بالای درخت به زمین افتاد. من از جای برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم: من نمی توانستم که از جای خود برخیزم. اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است.

از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم. صاحب حجره، رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیّر گردید. من او را خبر دادم به آن چه گذشت. او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسّر نشد.

با او به حجره رفتم و سالم بودم تا آن که حاجیان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود، آن گاه مریض شد و مُرد و در صحن مقدّس دفن شد و صحّت آن دو چیز که حضرت قائم - صلوات اللّٰه علیه - به او خبر داد، ظاهر شد که یکی عافیت بود و دیگری مردن.

ص:653

حکایت چهل و نهم: شیعیان بحرین

در آن کتاب شریف فرموده: جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدّتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم، آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند. آن وزیر لعین، پیوسته حیله ها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد.

در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد و حاکم چون نظر کرد، در انار دید که بر آن انار نوشته: لا إله الا اللّه محمّد رسول اللّه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول اللّه.

حاکم نظر کرد، دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند.

پس از آن امر، متعجّب شد و به وزیر گفت: این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه. چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟

وزیر لعین گفت: اینها جماعتی اند متعصّب. انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیّر نما، میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلّت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آن که مفرّی ندارند یا آن که مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و موالید ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم، رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آن که باید مانند کفّار با ذلت جزیه بدهید. چون ایشان این امور را شنیدند، متحیّر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیّر گردید و بدن ایشان بلرزید.

پس بزرگان ایشان گفتند: ای امیر! سه روز ما را مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم، بکن با ما آن چه که می خواهی.

پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیّر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأی های خود را جولان دادند تا آن که رأی ایشان بر آن متّفق شدند که از صلحای بحرین و زهّاد ایشان، ده کس را اختیار نمایند. پس چنین کردند.

آن گاه از میان ده کس، سه کس را اختیار کردند. پس یکی از آن سه نفر را گفتند: تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - که او امام زمان ماست و حجّت خداوند عالم است بر ما. شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیّه عظیمه را.

آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرّع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

در شب دوم یکی دیگر را فرستادند. او نیز مثل رفیق اول، دعا و تضرّع نمود و چیزی ندید. پس قلق و جزع ایشان زیاده شد.

پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمّد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسّل به حق تعالی گردید که آن بلیّه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - استغاثه نمود و چون آخر شب شد، شنید که مردی به

او خطاب می نماید که: «ای محمّد بن عیسی! چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟»

او گفت: ای مرد مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم، مگر از برای امام خود و شکوه نمی کنم آن را، مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن.

گفت: «ای محمّد بن عیسی! منم صاحب الامر، ذکر کن آن حاجت خود را!»

محمّد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصّه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری.

فرمود: «بلی، راست می گویی، بیرون آمده ای از برای بلیّه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.»

محمّد بن عیسی گفت: چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجّه آن جانب شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما.

پس آن جناب فرمود: «ای محمّد بن عیسی! به درستی که وزیر - لعنه اللَّه - در خانه او درختی است از انار. وقتی که آن درخت بار گرفت او از گِل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها، بعضی از آن کتابت را نوشت. انار هنوز کوچک بود بر روی درخت. آن انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست. چون در میان آن قالب بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس صباح چون به نزد حاکم روید، به او بگو که من جواب این بلیّه را با خود آورده ام و لکن ظاهر نمی کنم، مگر در خانه وزیر.

وقتی که داخل خانه وزیر شوید، به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه ای خواهی دید. پس به حاکم بگو که جواب نمی کنم، مگر در آن غرفه. زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آن که به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اول داخل غرفه شو.

در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن، قالب گلی است که آن ملعون آن حیله را در آن کرده است. پس در حضور حاکم آن

ص:656

انار را در آن قالب بگذار تا آن که حیله او معلوم گردد.

ای محمّد بن عیسی ! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو که معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنید به غیر دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را می خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم، آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

چون محمّد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از امام عالی شأن و حجّت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد، به نزد حاکم رفتند و محمّد بن عیسی کرد آن چه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود.

پس حاکم متوجّه محمّد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان ما و حجّت خدا بر ما.

والی گفت: کیست امام شما؟

پس او از ائمّه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آن که به حضرت صاحب الامر - صلوات اللّٰه علیه - رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمّد بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بعد از آن حضرت، بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه است.

پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

این قصّه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند.(1)

مؤلّف گوید: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه یافت می شود از

ص:657

1- 1287. الاحتجاج، ج 2، ص 318.

اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در آن به یدِ صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیّت مذهب ایشان می کند. خواست در مقابل صنع پروردگار نقشی پدیدار کند و حق را به باطلی بپوشاند، و یأبی اللّه اِلاّ ان یتم نوره.

و در مجموعه شریفه ای که تمام آن به خطّ شیخ شمس الدین صاحب کرامات، محمّد بن علی جباعی که جدّ شیخ بهایی است و اول آن قصاید سبعه ابن ابی الحدید و بعد از آن، مختصر کتاب جعفریات و غیر آن، مذکور است که یافت شد در عقیق سرخی مکتوب بود:

انا درّ من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین

کنت أتقی من اللجین ولکن

صبغونی بدم نحرالحسین

و بر درّ زرد نجفی دیده شده

صفره لونی ینبئک عن حزنی لسیّد الاوصیاء ابی الحسن

و بر نگین سیاهی دیده شده

لست من الحجاره بل جوهر الصدف حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف

شیخ استاد، وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - طاب ثراه - نقل کردند: وقتی به حلّه رفته بودند، درختی را در آن جا با منشاردو حصّه کرده بودند، در باطن آن، در هر نصفی دیدند نقش بود به خطّ نسخ، «لا اله اله اللّه محمّد رسول اللّه علی ولیّ اللّه.»

در طهران الان، در نزد یکی از اعیان رجال دولت علّیّه ایران، الماس کوچکی است به قدر یک عدس که در باطن آن منقوش است، علی با یای معکوس. و کلمه ای دیگر که احتمال می رود یا باشد.

محدّث نبیل، سیّد نعمت اللّه شوشتری در کتاب زهرالربیع(1) فرمود: یافتم در نهر شوشتر یک سنگ کوچک زردی که درآورده بودند آن را حفارها از زیر زمین و نوشته بود بر آن سنگ به رنگ همان سنگ: «بسم اللّه الرحمن

الرحیم لا اله الا اللّه. محمّد رسول اللّه علیّ ولیّ اللّه لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی أرض حصباه و سیعلم الذین ظلموا أیّ منقلبٍ ینقلبون.»

ص:658

1- 1288. خ.ل: المولی.

عالم جلیل میر محمّد حسین سبط علّامه مجلسی و امام جمعه اصفهان نقل کردند که آن سنگ را آوردند به جهت مغفور شاه سلیمان. پس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و بر همه عرضه داشت. پس از تأمّل و تدبّر، همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون و جز خالق بی چون، کسی را آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید.

پس سلطان آن سنگ را به انواع زیب و زیور آراست و از حلّی و حرز بازوی خود قرار داد.

مقام مقتضی استقصای نقل این گونه مطالب نیست، والّا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرق. خصوص آن چه متعلّق به خون مبارک سیّدالشهداعلیه السلام است که در درخت و سنگ و غیره اثر آن ظاهر شده.

حکایت پنجاهم: مکتوب ناحیه مقدّسه برای شیخ مفید

شیخ جلیل، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب احتجاج(1) نقل کرده: وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدّسه، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید او را، در چند روزی که باقی مانده بود از صفرِ سنه چهارصد و ده، بر شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی - قدّس اللّٰه روحه - ، ذکر نمود رساننده او که برداشته ود آن را از ناحیه مقدّسه متّصل به حجاز و ما تبرّکاً اوّلاً اصل نسخه را نقل می کنیم، پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می پردازیم:

نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی عبداللّٰه محمّد بن محمد النعمان - ادام اللّٰه اعزازه - من مستودع العهد المأخوذ علی العباد (نسخه ما فی الکتاب)

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

«امّا بعد سلام علیک ایّها الولی(2) المخلص فی الدین المخصوص فینا بالیقین فانا نحمد الیک اللّٰه الذی لا اله الا هو و نسئله الصلوه علی سیّدنا و مولانا و نبیّنا محمّد و آله الطاهرین و لنعلمک - ادام اللّٰه توفیقک - لنصره الحقّ و اجزل مثوبتک علی نطقک عنّا بالصدق انّه قد اذن لنا فی تشریفک بالکتابه و تکلیفک ما تؤدیه عنّا الی موالینا قبلک اعزّهم اللّٰه تعالی بطاعته و کفاهم المهم برعایته لهم و حراسته فقف ایّدک اللّٰه بعونه علی اعدائه المارقین من دینه علی ما نذکره و اعمل فی تأدیته الی من تسکن الیه بما نرسمه ان شاءاللّٰه نحن و ان کنّا ثاوین بمکاننا النائی عن مساکن الظالمین حسب الذی ارانا اللّٰه من الصلاح لنا ولشیعتنا

1- 1289. الاحتجاج، ج 2، ص 322 - 324.
2- 1290. اثبات الوصیه، ص 255-256.

المؤمنين فى ذلک ما دامت دوله الدنیا للفاسقین فانّا نحیط علماً بانبائکم و لا یعزب عنّا شی ء من اخبارکم و معرفتنا بالاذی الذی اصابکم مذجنح کثیر منکم الی ما کان السلف الصالح عنه شاسعاً و نبذوا العهد المأخوذ منهم کانّهم لا یعلمون و انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکر کم و لو لا ذلک لنزل بکم البلاء اللاواء و اصطلمکم الاعداء فاتّقوا اللّه جلّ جلاله و ظاهرونا علی انتبائکم من فتنه قد انافت علیکم یهلک فیها من حم اجله و یحیی عنها من ادرک امله و هی اماره لادرار حرکتها و مناقشتکم لامرنا و نهینا و اللّه متمّ نوره و لو کره المشرکون فاعتصموا بالتقیّه من شب نار الجاهلیه یخشنها عصب (جمع عصتبه کغرف جمع غرفه و هی الحباعه) امویه و یهول بها فرقه مهدویه انا زعیم بنجاه من لم یرم منکم فیها بمواطن الحقیه و سلک فی الطعن عنها السبل المرضیه اذا اهلّ جمادی الاولی من سنّتکم هذه فاعتبروا بما یحدث فیه و استیقظوا من رقدتکم لما یکون فی (من) الّذی یلیه ستظهر لکم من السماء آیه جلیه و من الارض مثلها بالسویه و یحدث فی ارض المشرق ما یحزن یحرق و یقلق و یغلب علی ارض العراق طوایف من الاسلام مضاق بسوء فعالهم علی اهله الارزاق ثم تنفرج الغمه من بعد ببوار طاغوت من الاشرار یسر بهلاکه المتّقون و الاخیار (و یتفق) لمریدی الحج من لافاق ما یا ملونه علی توفیر علبه منهم و اتّفاق و لنا فی تیسیر حجهم علی الاختیار منهم و الوفاق شأن یظهر علی نظام و اتّساق (فیعمل) لیعمل کلّ امرء منکم بما یقربه من محبّتنا و لیجتنب ما یدنیه من کراهتنا و سخطنا فانّ امر نایبعثه فجاءه حین لاتنفعه توبه و لا ینجیه من عقابها ندم علی حوبه و اللّه یلهمکم الرشد و یلطف لکم فی التوفیق برحمه (و نسخ التوقیع بالید العلیا علی صاحبها السّلام) هذا کتابنا الیک ایّها الاخ الولی و المخلص فی ودّنا الصفی الناصرلنا الوفی حرسک اللّه بعینه التّی لاتنام فاحتفظ به ولا تظهر علی خطنا الذی سطرناه بماله ضمناه احداً و ادّما فیه إلی من تسکن الیه واوص جماعتهم بالعمل علیه ان شاءاللّه تعالی و صلی اللّه علی محمّد و آله الطاهرین.»(1)

ص:661

1- 1291. الاحتجاج، ج 2، ص 324 - 325.

مراد از ناحیه مقدسه

قبل از شروع در ترجمه لازم است تنبیه بر نکته ای و آن، آن است که مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرّض آن شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم گفته: ناحیه هر مکانی است که صاحب الامرعلیه السلام در آن جا بود در غیبت صغری و وکلا تردّد می کردند در آن جا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده ولکن از بعضی اخبار می شود استفاده کرد؛ چنان چه علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیّه(1) روایت کرده که امر فرمود: ابو محمّد امام حسن عسکری علیه السلام والده خود را که حجّ کند در سنه دویست و پنجاه و نه و او را خبر کرد به آن چه به آن جناب خواهد رسید در سنه شصت و حاضر نمود حضرت صاحب علیه السلام را. پس به او وصیّت کرد و تسلیم نمود به آن جناب اسم اعظم و مواریث و سلاح را و بیرون رفت مادر ابی محمّدعلیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکّه و ابوعلی احمد بن محمّد بن مطهّر متولّی بود آن چه را که وکیل به او محتاج بود.

چون به بعضی از منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را خبر کردند از شدّت خوف و کمی آب. پس برگشتند اکثر مردم، مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده که امر رسید به ایشان به رفتن ولکن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می شود صاحب ناحیه. ترجمه خلاصه آن توقیع شریف، مضمون آن چه به جای عنوان بود که رسم است در اول مکاتیب می نویسند این بود:

به برادر سدید و دوستدار رشید، شیخ مفید محمّد بن محمّد بن النعمان - که خداوندش دایماً اعزاز - فرماید، از طرف قرین الشرف امام عصر که عهود الهیه که در روز الست و عالم اظلّه از کافّه خلایق گرفتند در حضرتش به ودیعت سپردند، چنان تشریف خطاب می رود:

1- 1292. خ.ل: الی کلمه الصدق

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم

«امّا بعد، درود خدای بر تو، ای دوستدار با خلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین؛ همانا می فرستم به سوی تو، حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می کنم که صلوات بر سیّد ما پیغمبر ما محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و آل اطهار او بفرستد و اعلام می فرماییم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر تو، علوم ما را.

به راستی به این که اذن و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرّف فرماییم و به ادای احکام مکلّف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید.

پس واقف شو تو، خدایت مدد دهد به اعانت خویش بر دشمنانش که بیرون روند از دین بر آن چه ذکر می کنیم و سعی کن در رساندن اوامر ما به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری بر وجهی که ما می نویسیم؛ ان شاءاللّه تعالی. اگر چه ما سکنا داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین، بر حسب آن چه، آن را نمانده خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در او مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است.

به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی شود از علم ما هیچ چیز، از اخبار شما و ما داناییم به آزاری که به شما رسیده از زمانی که میل کردند جماعتی از شماها به سوی آن چه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود، از پس پشت افکندند؛ گویا که ایشان نمی دانند. به درستی که ما اهمال در مراعات شما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر نه این بود، هر آینه نازل می شد به شما بلای سخت و دشمنان، شما را مستأصل می کردند.

پس بپرهیزید از خداوند جلّ جلاله و پشتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می شود در آن، کسی که نزدیک شد اجل او و حفظ می شود از آن کسی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت ما

و اظهار کردن شما برای یکدیگر امر و نهی ما را.

و خداوند تمام و کامل می کند نور خود را، هرچند کراهت داشته باشند مشرکین. پس چنگ فرازنید در تقیّه. چه هر که روشن کند آتش جاهلیّت را، مدد می دهد او را قومی که در فطرت مانند بنی امیّه اند تا بترساند به این آتش طایفه هدایت شدگان را.

و من ضامن و کفیل نجاتم برای کسی که در آن فتنه، طالب مکان و مکانتی نباشد و سلوک کند در سیر در او، راه پسندیده را.

چون جمادی الاولی از این سال شما در رسد، پس عبرت گیرید از آن چه حادث می شود در آن و بیدار شوید از خواب غفلت، برای آن چه واقع شود در عقب آن. زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می شود در زمین مشرق، چیزی که حزن و قلق می آورد.

و غلبه کند بعد از او بر عراق، قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان، رزق بر اهل عراق تنگ می گردد. پس از آن تفریج کرب خواهد شد به هلاک طاغوتی از اشرار. پس مسرور شود به هلاکت او اهل تقوا و اخیار و مجتمع می شود برای حاج، در اطراف، آن چه را که طالبند با کثرت عدد و اتّفاق و برای ما در آسانی حجّ ایشان با اختیار وفاق شأنی است که ظاهر می شود با نظام و اتّساق.

پس باید رفتار کند، هر کس از شما به آن چه نزدیک می کند او را به محبت ما و اجتناب کند آن چه را که موجب شود، برای نزدیکی به سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما، امری است که ناگاه در می رسد زمانی که نفع نمی بخشد آدمی را توبه و نجات نمی دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند درباره شما در جهت توفیق به رحمت خودش.

صورت خطّ شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد.

این نوشته ماست به سوی تو، ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در مودّت ما و یاور با وفای ما! خداوند حراست کناد تو را به عین عنایت خود که هرگز در خواب نرود!

پس حفظ کن این نوشته را و مطّلع مدار بر خطّی که ما نوشته ایم با آن چه در آن درج و تضمین کرده ایم کسی را و ادا کن آن چه را در آن است به سوی کسی که سکون نفس به او داشته باشی و وصیّت کن جماعت ایشان را به عمل بر وِفقِ آن! ان شاء اللّه تعالی و صلّی اللّه علی محمّد و آل الطاهرین.»

ص:665

و نیز شیخ طبرسی در احتجاج(1) گفته: وارد شد برشیخ مفید، مکتوبی دیگر از جانب امام عصرعلیه السلام روز پنج شنبه بیست و سوم از ذی الحجّه سنه چهارصد و دوازده.

مطابق تاریخ وفات شیخ که در سوم ماه رمضان، چهار صد و سیزده بود، این توقیع شریف هشت ماه و دو روز قبل از وفات رسیده.

نسخه من عبداللَّه المرابط فی سبیله الی ملهم الحق و دلیله.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

سلام علیک ایّها العبد الصالح الناصر للحقّ الداعی الیه بکلمه الصدق.(2)

«فانّا نحمد الیک اللَّه الذی لا اله الا هو الهنا و اله ابائنا الاولین و نسئله الصلوه علی سیّدنا و مولانا محمّدصلی الله علیه وآله وسلم خاتم النبیین و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین و بعد فقد کنّا نظرنا مناجاتک عصمک اللَّه تعالی بالسبب الذی و هبه لک من اولیائه و حرسک من کید اعدائه و شفعنا ذلک الآن من مستقرّ لنا ناصب(3) فی شمراخ من بهماء صرنا الیه آنفا من غمالیل الجأنا الیه السباریت من الایمان و یوشک ان یکون هبوطنا منه الی صحیح من غیر بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و یأتیک نبأ منّا بما یتجدّد لنا من حال فتعرف بذلک ما تعتمده من الزلفه الینا بالاعمال و اللَّه موفقک لذلک برحمته فلتکن حرسک اللَّه بعینه التی لا تنام أن تقابل لذلک فتنه نفوس قوم حرست باطلاً لاسترهاب المبطلین یبتهج لدمارها المؤمنون و یحزن لذلک المجرمون و آیه حرکتنا من هذه اللوثه حادثه بالحرم المعظّم من رجس

1- 1293. خ.ل: ینصب
2- 1294. خ.ل: می خوانی خلق را.
3- 1295. الاحتجاج، ج 1، ص 10.

نافق مذمم مستحل للدم المحرّم يعمد بكيده اهل الایمان و لا یبلغ بذلک غرضه من الظلم لهم و العدوان لأننا من وراء حفظهم بالدّعا الذی لا یحجب عن ملک الارض و السماء فلتطمئن بذلک من اولیائنا القلوب ولیثقوا بالکفایه و ان راعتهم به الخطوب و العاقبه لجمیل صنع اللَّه تکون حمیده لهم ما اجتنبوا المنهی عنه من الذنوب و نحن نعهد الیک ایّها الولی المجاهد فینا الظالمین ایّدک اللَّه بنصره الذی ایّد به السلف من اولیائنا الصالحین انّه من اتقی ربّه من اخوانک فی الدین اخرج ما علیه الی مستحقّه کان امنا من فتنتها المبطله و محنتها المظلمه المضله و من بخل منهم بما اعاده اللَّه من نعمته علی من امر بصلته فانّه یکون خاسراً بذلک لا ولاه و آخرته ولو اشیاعنا - وفقهم اللَّه لطاعته - علی اجتماع من القلوب فی الوفاء بالعهد علیهم لما تأخّر عنهم الیمن بلقائنا و الفعجلت لهم السعاده بمشاهدتنا علی حقّ المعرفه و صدقها منهم بنا فما یحبسنا عنهم الّا ما یتّصل بنا مما نکرهه و لا نؤثره منهم و اللّه المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلواته علی سیّدنا البشیر النذیر محمّد و اله الطاهرین و سلّم.

و کتب فی غرّه شوال من سنه اثنی عشر و اربعمأه نسخه التوقیع بالید العلیا - صلوات اللَّه علی صاحبها - هذا کتابنا الیک ایّها الولی الملهم للحقّ العلی باملائنا و خطّ ثقتنا فاخفه عن کلّ احد واطوه و اجعل له نسخه یطّلع علیها من تسکن الی امانته من اولیائنا شملهم اللَّه ببرکتنا ان شاءاللَّه تعالی و الحمد للَّه و الصلوه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین.»

ترجمه خلاصه فرمان همایون از جانب بنده خدا که مجاهده می فرماید در سبیل او به سوی کسی که الهام شده به حق و دلیل او.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

«سلام بر تو ای بنده شایسته، یاری کننده حق که دعوت می کنی(1) به سوی آن به کلمه صدق.

پس به درستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان ما، و مسألت می کنیم او را که صلوات فرستد

1- 1296. ر. ک: الفصول العشره، ص 24.

بر سیّد و مولای ما محمّد، خاتم النبیین و بر اهل بیت طیّبین طاهرین آن حضرت.

و بعد، پس به درستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را؛ حفظ کند خداوند تو را به وسیله ای که بخشیده است به تو از اولیای خود و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع کردیم در حضرت خود حال تو را الآن از منزلگاه خودمان که شعبی است در سر کوه در سر بیابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل شدیم به آن شعب در این زودی ها، از وادی های درخت دار با نضارت و غزارت ملجأ داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند از ایمان، که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است، و زود است که نازل شویم از آن سر کوه به سوی زمینی مسطّح، بدون دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان.

و می آید تو را خبری از جانب ما به آن چه تازه می شود از احوال ما. پس می شناسی به واسطه او آن چه اعتماد کنی بر او از تقرّب به سوی ما به اعمال و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود، پس مقدّر و کاین است. خداوند حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی رود این که مقابل می شود او را فتنه ای که موجب هلاک نفوسی می شود که صید کرده اند یا کاشته اند باطل را، به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل. که مبتهج می شوند برای دمار آن، نفوس مؤمنین. و محزون می گردند برای آن، مجرمین.

علامت حرکت ما از این راه تنگ حادثه ای است که واقع می شود از مکّه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می شمارد خون های حرام را که در حزن می شوند به سبب کید او اهل ایمان و نمی رسد او به آن خروج کردن مقصود خود را از ظلم و عدوان. چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محجوب نمی ماند از پادشاه زمین و آسمان.

پس باید مطمئن شود به دعای ما، قلوب دوستداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند؛ اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشمنان بلاهایی سخت و عاقبت به واسطه صنع جمیل کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آن چه نهی شده از گناهان را.

ص:668

و ما عهد می کنیم به سوی تو، ای دوستدار با خلوص که مجاهده می کنی در راه ما با ظالمان، تأیید فرماید خداوند تو را به نصرتی که مؤیّد داشته به او پیشینیان از اولیای نیکوکار ما را به این که هر کس پرهیزگاری کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهده آن چه بر ذمّه او است از حقوق واجبه به سوی اهل استحقاق، در امان خواهد بود از فتنه ای که صاحب باطل است و از محنت های باریک او که موجب ظلالت است.

و هر کس بخل کند از ایشان به آن چه خداوند عطا فرموده از نعمت خود، بر آن چه خداوند امر کرده به صله و نگهداری او. پس به درستی که آن بخل کننده، زیانکار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنان چه شیعیان ما، خداوند توفیق دهد ایشان را برای طاعت خود با دل های مجتمع، فراهم آمده بودند در وفای به عهدی که مکتوب است بر ایشان، هر آینه تأخیر نمی افتاد از ایشان، یُمنِ ملاقات ما و تعجیل می کرد به سوی ایشان سعادت مشاهده ما با کمالِ معرفت صادق به ما.

پس محجوب نمی دارد ما را از ایشان، مگر آن چه می رسد به ما از اموری که کراهت داریم و نمی پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می طلبیم و او بس است و بهتر وکیلی است.

و صلوات او بر سیّد ما که بشیر و نذیر است محمّد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان و نوشت در غرّه شوّال از سال چهارصد و دوازده.

صورت خطّ شریف که به دست مبارک در آن مکتوب، رقم فرمود - که بر صاحب آن دست درود باد - این نوشته ماست به سوی تو ای دوستار الهام شده به حقّ بلند مرتفع که به املا و بیان ماست و خطّ امین ما.

پس مخفی بدار، آن را از هر کس و در هم پیچ، آن را و قرار ده برای آن نسخه ای که مطّلع بسازی بر آن کسی را که مطمئن به امانت او باشی از دوستداران ما. خداوند مشمول فرماید ایشان را به برکت ما، ان شاءاللّه و الحمد للّه و صلوات بر سیّد ما محمّد و آل طاهرین او.»

ص:669

مؤلّف گوید: چند تنبیه است متعلّق به این دو فرمان مبارک که ناچاریم از اشاره به آنها:

اول آن که: آن چه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می شود آن است که آن چه از جانب حضرت حجّت علیه السلام رسید برای شیخ رحمه الله، دو مکتوب بود که به خطّ بعضی از خواصّ آن جناب بود. هر مکتوبی را به خطّ شریف مزیّن فرمودند و به چند سطری اظهار زیادی لطف فرمودند، ولکن در کلمات جمله ای از علما تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که ظاهر می شود از آن که توقیع، زیاده از دو بوده؛ چنان چه در لؤلؤ گفته، بعد از ذکر ابیاتی که به خطّ حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد که این بعید نیست بعد از بیرون آمدن آن چه بیرون آمد از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور. الخ.

استاد اکبر علّامه بهبهانی در تعلیقه فرموده: ذُکِرَ فی الاحتجاج بتوقیعات عن الصاحب علیه السلام فی جلالته الخ و هکذا.

شاید اصل مکتوب و خطّ مبارک را متعدد حساب کردند و شیخ یوسف نقل کرده از عالم متبحّر، یحیی بن بطریق حلّی، صاحب کتاب عمده که از علمای مائه خامسه است که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعدوم گفته:

حضرت صاحب علیه السلام سه مکتوب فرستادند برای شیخ، در هر سالی، یکی و بنابر قول او یک مکتوب از میان رفته، ذکری از آن در کتب موجوده نیست.

دوم: شیخ طبرسی در اول کتاب احتجاج(1) گفت: ما ذکر نمی کنیم اسانید اخباری که در این کتاب نقل می کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن، یعنی بر صحّت خبر یا به جهت موافقت آن خبر با ادله عقلیّه یا به جهت اشتهار آن در سِیَر و کتب مخالف و مؤالف؛ یعنی در این کتاب نقل نمی کنیم از اخبار، مگر آن چه را که موافق اجماع یا دلیل عقل باشد یا مشهور در کتب فریقین و این دو، مکتوب را به نحو جزم، خبر می دهد که از جانب آن حضرت علیه السلام وارد شدند، نه به تردید و احتمال به این که بگوید روایت شده یا نقل کردند.

اگر چنین هم می گفت، باز معتبر بود، حسب وعده ای که در اول کتاب کرده. پس آن دو

1- 1297. در ذخیره الالباب مذکور است که علامات ظهور آن حضرت علیه السلام چهار صد چیز است که باقی نمانده مگر کمتر از ده علامت که از آنهاست صیحه و سفیانی و دجال و قتل نفس زکیه و خسف بیداء - منه. نورالله قلبه مرحوم مؤلّف

مکتوب، باید اجماع بر روایت آن محقّق شده یا مشهور شده باشد در کتب و شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکوره فرموده که از برای تزکیه و توثیق شیخ دو طریق است تا این که می گوید: دوم آن چیزی است که مختص است به شیخ و آن چیزی است که روایت کرده اند آن را کافّه شیعه و تلقی نمودند آن را به قبول این که مولای ما صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه و آله - سه کتاب نوشتند به سوی او و بعد از ذکر عناوین کتب، گفته: این تمام ترین مدح و تزکیه است و پاکیزه ترین ثنا و ستودن است به قول امام امّت و خلف ائمّه علیهم السلام انتهی.(1)

پس ظاهر و نصّ این دو شیخ معظّم، این دو مکتوب، مشهور و مقبول بوده در نزد اصحاب و در روایت آن تأملی نفرمودند و این نشود مگر آن که از مبلّغ و رساننده آن، علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند. چنان چه خود آن شخص حامل نیز باید واقف شده باشد بر آیت و علامتی بر بودن آنها از آن جناب علیه السلام.

و بی این شواهد، آیات چگونه می شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم نسبت دهند آنها را به آن جناب علیه السلام و بحرالعوم رحمه الله در رجال خود به این نکته اشاره فرموده؛ چنان چه بیاید کلام ایشان با اشکالی دیگر و رفع آن در باب آینده.

سوم: در توقیع اول، اشاره به ذکر چند علامت از علامات ظهور خود فرمودند، خواستم در مقام شرح آن برآیم. بعد از تأمّل، به نظر رسید که توضیح آن متوقّف است بر ذکر بسیاری از اخبار مشتمل بر آیات و علامات و تطبیق آیات مذکوره با بعضی از موجود در آنها به حدس و تخمین ممنوع.

و علاوه، چندان فایده در اصل ذکر آنها نیست؛ چه با کثرت اختلاف و تعارض در میان آنها که جمع ظاهر آنها متعسّر، بلکه متعذّر است و معارضه آنها با آیات و علامات روز قیامت و اختلاط رواتِ این دو صنف، آیات را در میان یکدیگر و احتمال تغییر و تبدیل در اصل یا در ظاهر و صفات تمام آنها، حتّی آن رقم که در اخبار، آن را از محتومات شمردند، چنان چه در خبری صریح که بیاید در باب یازدهم که آنها را نیز قابل بدا دانستند

1- 1298. مجالس المؤمنین، ج 1، ص 477.

و معلوم می شود، مراد از محتوم، ظاهر آن نیست و نبودن ثمره علمی و عملی در آن، اولی ترک تعرض آنها است و دعای تعجیل فرج و انتظار ظهور در هر آن، چنان چه بیاید در باب دهم. «فان اللّٰه یفعل ما یشاء».(1)

1- 1299. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 475 - 478.

حکایت پنجاه و دوم:مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید

شهید ثالث قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین(1) گفته: این چند بیت منسوب است به حضرت صاحب الامرعلیه السلام که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته اند که در قبر او نوشته دیدند:

لاصوّت الناعی بفقدک انّه یوم علی آل الرسول عظیم

ان کنت قد غیّبت فی جدث الثری

فالعلم و التوحید فیک مقیم

والقائم المهدی یفرح کلّما

تُلِیتَ علیک من الدروس علوم

و اشکال در علم به این که این ابیات از آن جناب است مثل اشکال سابق است و جواب همان جواب است.

ص:673

1- 1300. ر.ک: فهرست منتجب الدین، ص 78.

حکایت پنجاه و سوم:ابوالقاسم جعفر قولویه

قطب راوندی در کتاب خرایج(1) از ابوالقاسم جعفر بن محمّد قولویه روایت نموده که گفت: درسال سی صد و سی و هفت، که آن سالی است که قرامطه حجرالاسود را به جای خود بردند، من به بغداد رسیدم و تمام همّتم مصروف به این بود که خود را به مکّه رسانم و واضع حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البتّه معصوم و امام وقت آن را به جای خود نصب می کند؛ چنان چه در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود.

اتّفاقاً بیمار شده بودم، بیماری صعب، چنان چه امید از خود قطع کردم و دانستم که به آن مطلب نمی توانم رسید. ابن هشام نام، شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته، مهر بر آن نهادم در آن جا از مدّت عمر خود پرسیده بودم و این که آیا از این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست؟ و با او گفتم: التماس آن است که جهد کنی که هر که را ببینی که حجرالاسود را به جای خود گذاشت، این رقعه را به او برسانی و جدّ در این امر، به فعل آوری.

ابن هشام گفت: چون به مکّه رسیدم، دیدم که خدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند.

مبلغی کلّی به چند کس دادم، قبول کردند که مرا در آن ساعت در آن جا، جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند.

1- 1301. زکرت و شمرت دو طایفه از نجف اشرف هستند که غالباً جنگ و نزاع داشته اند و باعث خرابی و ویرانی های بسیار در این شهر شریف شده اند.

دیدم که حجر می لرزد و مضطرب می شود و هر حیله که می کنند، قرار نمی گیرد تا آن که جوانی گندم گون، خوشروی آمده و حجر را به تنهایی برداشت و بر جای گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخت و از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جسته و چشم بر او دوختم.

سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه این که مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم از او نزدیک شد که عقلم زایل شود تا آن که اندکی هجوم خلق کم شد.

دیدم که ایستاد و به من ملتفت شده، فرمود: «رقعه را بده.»

چون رقعه را دادم، بی آن که نگاه کند، گفت: «در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سی صد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد.

مرا از دهشت و هیبت او، زبان از کار رفته، طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد.

خبر به ابی القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیّت نموده، کفن و قبر خود را مهیّا کرده و منتظر بود تا بیمار شد. یارانی که به عیادتش آمدند، گفتند: امید شفای تو داریم. مرض تو آنقدرها نیست.

گفت: نه، چنین است. وعده ای که به من دادند، رسیده است و مرا بعد از این، امیدی به حیات نیست و در آن مرض به رحمت حق واصل شد.

حکایت پنجاه و چهارم:ابوالحسن شعرانی

شیخ جلیل، منتجب الدین علی بن عبید اللّه بن بابویه، در کتاب منتجب گفته: ابوالحسن علی بن محمّد بن ابی القاسم العلوی الشعرانی، عالم صالحی است و او مشاهده نموده امام علیه السلام را و روایت می کند از آن جناب، احادیثی.(1)

1- 1302. ایضاح الاشتباه، ص 315.

حکایت پنجاه و پنجم:شیخ طاهر نجفی

صالح متّقی، شیخ محمّد طاهر نجفی که سال هاست خادم مسجد کوفه و با عیال، در همان جا منزل دارد و غالب اهل علم نجف اشرف که به آن جا مشرّف می شوند، او را می شناسند و تاکنون از او، غیر از حسن و صلاح چیزی نقل نکردند و خود سال هاست او را می شناسم به همین اوصاف و بعضی از علمای متّقین که مدّت ها در آن جا معتکف بوده به غایت از تقوا و دیانت او ذکر می فرمود.

و حال، اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم، قضیّه ای از او نقل فرمود.

در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جویا شدم، گفت:

در هفت، هشت سال قبل به واسطه تردّد نکردن زوّار و محاربه میان دو طایفه زکرت و شمرت(1) در نجف که باعث انقطاع تردّد اهل علم شد به آن جا، امر زندگانی بر من تلخ شد. چه ممرّ معاش، منحصر بود در این دو طایفه با کثرت عیال خود و بعضی ایتام که تکفّل آنها با من بود.

شب جمعه ای بود. هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می کردند. بسیار دلتنگ شدم و غالباً مشغول به بعضی از اوراد و ختوم بودم در آن شب که سوء حال به نهایت رسیده بود.

رو به قبله میان محلّ سفینه که معروف به جای تنور است و دکّه القضا نشسته بودم و شکوه حال خود به سوی قادر متعال می نمودم و اظهار رضامندی به آن حالت فقر و

1- 1303. خ.ل: دربیش

پریشانی می کردم و عرض کردم: چیزی به از آن نیست که روی سیّد و مولای مرا به من بنمایی و غیر از آن چیزی نمی خواهم.

ناگاه خود را بر سر پا ایستاده دیدم و در دستم سجّاده سفیدی بود و دست دیگرم در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر بود و لباس نفیسی مایل به سیاهی در بر داشت که من ظاهر بین، اول به خیال افتادم که یکی از سلاطین است، لکن عمّامه ای در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه ای سفید در بر داشت. با این حال راه افتادیم به سمت دکّه نزدیک محراب.

چون به آن جا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست او بود؛ فرمود: «یا طاهر افرش السّجاده؛ ای طاهر سجّاده را فرش کن!»

پس آن را پهن نمودم و دیدم سفید است و می درخشد و جنس او را نشناختم و بر او چیزی نوشته بود به خطّ جلی و من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است.

پس فرمود: «چگونه پهن کردی آن را؟»

و من از هیبت آن جناب، بی خود شده بودم و از دهشت و بی شعوری گفتم: فَرَشْتُها بطول و العرض.

فرمود: «این عبارت را از کجا گرفتی؟» گفتم: این کلام از زیارتی است که زیارت می کنند به آن قائم - عجل اللّه فرجه - را.

پس در روی من تبسّم کرد و فرمود: «برای تو اندکی از فهم است.»

پس ایستاد بر آن سجاده و تکبیر نماز گفت و پیوسته نور و بهای او زیاد می شد و تُتُق می زد به نحوی که ممکن نبود نظر به روی مبارک آن جناب.

و آن شخص دیگر، در پشت سر او ایستاد و به قدر چهار شبر متأخّر بود. پس هر دو نماز کردند و من در روبروی ایشان ایستاده بودم.

پس در دلم از امر او، چیزی افتاد و فهمیدم، از آن اشخاص که من گمان کردم نیست.

چون از نماز فارغ شدند آن شخص دیگر را ندیدم و آن جناب را دیدم بر بالای کرسی

ص:678

مرتفعی که تقریباً چهار ذراع ارتفاع داشت و سقف داشت و بر او بود از نور، آن قدر که دیده را خیره می کرد. پس متوجّه من شد و فرمود: «ای طاهر! کدام سلطان از این سلاطین گمان کردی مرا؟»

گفتم: ای مولای من! تو سلطان سلاطینی و سیّد عالمی و تو از اینها نیستی.

پس فرمود: «ای طاهر! به مقصد خود رسیدی، پس چه می خواهی؟ آیا رعایت نمی کنم شما را هر روز؟ آیا عرض نمی شود بر ما اعمال شما و مرا وعده نیکویی حال و فرج از آن تنگی داد.»

در این حال شخصی داخل مسجد شد از طرف صحنِ مسلِم که او را به شخص و اسم می شناختم و او کردار زشت داشت. پس آثار غضب در آن جناب ظاهر شد و روی مبارک به طرف او کرد و عرقِ هاشمی در جبهه اش هویدا شد.

فرمود: «ای فلان! به کجا فرار می کنی؟ آیا زمین از آن ما نیست و آسمان از آن ما نیست که مجری است در آنها احکام ما و تو را چاره نیست از آن که در زیر دست ما باشی؟» آن گاه به من توجّه کرد و تبسّم فرموده، فرمود: «ای طاهر! به مراد خود رسیدی، دیگر چه می خواهی؟»

پس به جهت هیبت آن جناب و حیرتی که برایم روی داد از جلال عظمت او نتوانستم تکلّم کنم. پس این کلام را دفعه دوم فرمود و شدّت حال من به وصف نمی آمد، پس نتوانستم جوابی گویم و سؤالی از جنابش نمایم. پس به قدر چشم بر هم زدنی نگذشت که خود را تنها در میان مسجد دیدم. کسی با من نبود. به طرف مشرق نگریستم؛ فجر را دیدم طالع شده.

شیخ طاهر گفت: از آن روز، با آن که چند سال است کور شدم و باب بسیاری از معاش بر من مسود شده که یکی از آنها خدمت علما و طلّاب بود که به آن جا مشرّف می شوند، حسب وعده آن حضرت از آن تاریخ تا حال، الحمد للّه در امر معاشم گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتادم.

حکایت پنجاه و ششم:شیخ طاهر نجفی

نیز نقل کرد که از بعضی علمای نجف اشرف که به آن جا می آمدند و من خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیزی می آموختم، وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال شب جمعه، در یکی از حجرات مسجد نشسته، آن ورد را می خواندم و متوسّل به حضرت رسول و آل طاهرین - صلوات اللّٰه علیهم - بودم به ترتیب تا نوبت رسید به امام عصرعلیه السلام.

شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی داخل شد بر من و فرمود: «چه خبر است ولول ولول بر لب؟ هر دعایی را حجابی است. بگذار تا حجاب بر خاسته شود و همه با هم مستجاب شود.»

و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم.

ص:680

حکایت پنجاه و هفتم:اسکندر بن دربیس

آیه اللَّه علّامه حلّی در کتاب ایضاح الاشتباه(1) فرموده: یافتم به خطّ صفی الدّین بن محمّد که فرمود: خبر داد مرا برهان الدین قزوینی - وفقه اللّٰه تعالی - که فرمود: شنیدم سیّد فضل اللَّه راوندی می فرماید: وارد شد امیری که او را عکبُر می گفتند.

یکی از ماها گفت: این عکبر است به فتح عین.

پس سیّد فرمود: نگویید چنین، بلکه بگویید: عُکبُر به ضم «عین» و «باء».

هم چنین است شیخ اصحاب ما هارون ابن موسی التلعُکبُری که به ضمّ عین و باء است. و فرمود: در قریه ای از قرای هدان که آن را ورشید می گویند، اولاد این عُکبُر هستند که از ایشان است اسکندربن دربیس(2) بن عُکبر و او از امرای صالحین بود و از کسانی که دید حضرت قائم علیه السلام را چند دفعه.

نیز نقل کرد از سیّد فضل اللَّه که عُکبُر و ماوی و دبیان و دربیس امرای شیعه بودند در عراق و وجوه ایشان و متقدّم ایشان و از کسانی که عقد می شد خنصر یعنی انگشت کوچک بر او، اسکندری است که پیش ذکر شد؛ انتهی.

و مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او است در نزد خلق که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، ابتدا به او کنند؛ چه رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، ابتدا به انگشت کوچک کنند و او را اولاً عقد کنند. عالم جلیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس بن عُکبُری

ص:681

1- 1304. الفهرست (منتجب الدین)، ص 36.
2- 1305. همان، ص 124.

ورشیدی خرقانی از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی صالح و ورع و ثقه است.(1)

و نیز در آن جا فرموده: امرای زهّاد، تاج الدین محمود و بهاء الدین مسعود و شمس الدین محمّد فرزندان امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس، فقها و صلحایند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده از ایشان، از اعیان علما و بزرگان فقها و محدّثین و صاحب تصانیف معروفه اند.(2)

1- 1306. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج 5، ص 504-506.
2- 1307. اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ج 3، ص 712-713.

عالم فاضل خبیر، میرزا عبداللّٰه اصفهانی، تلمیذ علّامه مجلسی رحمه الله، در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلما(1) فرموده: شیخ ابوالقاسم بن محمّد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل، معروف به حاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است.

ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب ماست و امیر سیّد حسین عاملی، معروف به مجتهد، معاصر سلطان شاه عبّاس ماضی صفوی فرموده در اواخر رساله خود که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات، واقعه میان شیعه و اهل سنّت به این عبارت که دوم از آنها حکایت غریبی است که واقع شده در بلده

طیّبه همدان، میان شیعه اثنا عشری و میان شخصی سنّی که دیدم آن را در کتاب

قدیمی که محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت آن، سی صد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود:

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنا عشریّه که اسم او ابوالقاسم بن محمّد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنّت که اسم او رفیع الدین حسین است، مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها.

و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، یعنی می گفت به او ناصبی و نسبت می داد رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض.

میان ایشان در این مصاحبت، مباحثه در مذهب واقع نمی شد تا آن که اتفاق افتاد در

1- 1308. اثبات الهداه، ج 3، ص 710 و نیز. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 274.

مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند، صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه، تفضیل داد رفیع الدین حسین، ابابکر و عمر را بر امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوالقاسم ردّ کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر ابی بکر و عمر و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیّه را بر او و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدّیق اکبر در میان مهاجرین و انصار.

نیز گفت: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت.

و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که صادر شده در شأن ابی بکر؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی، الخ.

و دومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از من اند: ابی بکر و عمر.

ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه وجه و سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سیّد اوصیا و سند اولیا و حامل لوا و بر امام جنّ و انس قسیم دوزخ و جنّت؟ و حال آن که تو می دانی که آن جناب، صدّیق اکبر و فاروق ازهر است، برادر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و زوج بتول.

و نیز می دانی که آن جناب، وقت فرار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به سوی غار از ظلمه و فجره کفّار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر.

سّد فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درهای صحابه را از مسجد، مگر باب آن جناب را.

و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام.

و تزویج فرمود حقّ جلّ و علا، فاطمه را به علی علیهما السلام در ملأ اعلی.

و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه.

و تشبیه فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر، در آن جا که فرمود: هر که

ص:684

خواهد نظر کند به سوی آدم علیه السلام در علمش و به سوی نوح علیه السلام در فهمش و به سوی موسی علیه السلام در شدّتش و به سوی عیسی علیه السلام در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام.

با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دارد و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام؟

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر، پایه خصوصیّتش با ابی القاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو، اطاعت می کنیم.

چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود، یعنی می دانست که از اهل سنّت اند، خایف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، قبول نمود ابوالقاسم شرط مذکور را و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش، آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان.

رفیع الدین از جا برخاست و در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرّر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود، برای آن جوان و قسم مؤکّد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور، بدون توقّف این دو بیت را فرمود:

«متی اقل مولای افضل منهما اکن للذی فضلته متنقصّاً

الم تر ان السیف یزری بحدّه

مقالک هذا السیف احد من العصا»

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیّر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتی کنند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را، ترک نمود

ص:685

مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثناعشری را.

صاحب ریاض بعد از نقل این قصّه از کتاب مذکور فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود و مؤیّد این کلام است آن چه خواهیم گفت در باب نهم و امّا دو بیت مذکور؛ پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است به این نحو:

«یقولون لی فضّل علیّا علیهم فلست اقول التبرّا علی من الحصا

اذا انا فضلت الامام علیهم

اکن بالذی فضلته متنقّصاً

الم تر انّ السیف یزری بحدّه

مقاله هذا السیف اعلی من العصا»

و در ریاض فرمود: آن دو بیت، مادّه این ابیات است یعنی منشی آن را از این حکایت اخذ نموده. واللّه العالم.

ص:686

حکایت پنجاه و نهم:ملّا زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم صالح تقی، میرزا محمّد باقر سلماسی، خلف صاحب مقامات عالیّه و مراتب سامیّه، آخوند ملّا زین الدین سلماسی - رحمهما اللّٰه تعالی - که جناب میرزا محمّد علی قزوینی، مردی بود زاهد و عابد و ثقه. و او را میل مفرطی بود به علم جفر و حروف و به جهت تحصیل آن، سفرها کرده و به بلادها رفته بود و میان او و والدرحمه الله صداقتی بود. پس آمد به سامرّه، در آن اوقات که مشغول تعمیر و ساختن عمارت مشهد و قلعه عسکریّین علیهما السلام بودیم.

پس در نزد ما منزل کرده بود، تا آن که برگشتیم به وطن خود، کاظمین علیهما السلام و سه سال مهمان ما بود. پس روزی به من گفت: سینه ام تنگ شده و صبرم تمام شده و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظّم تو.

گفتم: چیست؟

گفت: در آن ایّام که در سامرّه بودم، حضرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم. پس سؤال کردم که کشف کند برای من علمی را که عمر خود را در آن صرف کردم.

پس فرمود: آن در نزد مصاحب تو است و اشاره فرمود به والد تو.

پس عرض کردم: او سرّ خود را از من پوشیده می دارد.

فرمود: چنین نیست، از او مطالبه کن که از تو منع نخواهد کرد.

پس بیدار شدم و برخاستم که به نزد او بروم. پس دیدم که رو به من می آید از طرف صحن مقدّس. چون مرا دید، پیش از آن که سخن گویم، فرمود: چرا شکایت کردی از من در نزد حجّت علیه السلام؟ کی از من سؤال کردی، چیزی را که در نزد من بود، پس بخل کردم؟

پس خجل شدم و سر به زیر انداختم. و حال، سه سال است که ملازم و مصاحب او

شدم، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه مرا قدرت بر سؤال است و تا حال، به احدی ابراز ننمودم. اگر توانی این کربت را از من کشف نما.

پس از صبر او تعجّب کردم و به نزد والد رفتم و آن چه شنیدم، گفتم و پرسیدم که از کجا دانستی که او از تو، در نزد امام علیه السلام شکایت کرده؟ گفت: آن جناب در خواب به من فرمود و خواب را نقل ننمود.

این حکایت را تتمّه ای است که آن را با کرامتی از میرزا محمّد علی مذکور، در کتاب دارالسّلام ذکر نمودیم.

ص:688

حکایت شصتم: نقل شیخ حرّ عاملی

محدّث جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات(1) فرموده: به تحقیق خبر دادند مرا جماعتی از ثقات اصحاب ما که ایشان دیدند صاحب الامرعلیه السلام را در بیداری و مشاهده نمودند از آن جناب، معجزاتی متعدّده و خبر داد ایشان را به مغیباتی و دعا کرد بر ایشان، دعاهایی که مستجاب شده بود و نجات داد ایشان را از خطرهای مهالک.

فرمود: ما نشسته بودیم در بلاد خودمان در قریه مشغرا در روز عیدی و با جماعتی بودیم از طلاّب علم و صلحا. پس من گفتم به ایشان: کاش می دانستم که در عید آینده، کدام یک از این جماعت زنده است و کدام مرده!

پس مردی که نام او شیخ محمّد بود و شریک ما بود در درس، گفت: من می دانم که در عید دیگر زنده ام و عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال. و ظاهر شد از او که جازم است در این دعوی و مزاح نمی کند.

پس گفتم به او: تو علم غیب می دانی؟

گفت: نه، ولکن من دیدم مهدی علیه السلام را در خواب و من مریض بودم به مرض سختی و می ترسیدم که بمیرم در حالی که نیست برای من عمل صالحی که ملاقات نمایم خداوند را به آن عمل. پس به من فرمود که: نترس! زیرا که خداوند شفا می دهد تو را از این مرض و نمی میری در این مرض، بلکه زندگانی خواهی کرد بیست و شش سال.» آن گاه عطا فرمود به من جامی که در دستش بود. پس نوشیدم از آن و مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد و من می دانم که این کار شیطان نیست.

1- 1309. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم ج 2، ص 259، بحار الانوار، ج 36، ص 335، ج 51: ص 80 و 95 و ج 52، ص 380، میزان الاعتدال، ج 2 ،ص 680؛ معجم البلدان، ج 4، ص 452

پس من چون شنیدم سخن این مرد را، تاریخ آن را نوشتم و آن در سنه هزار و چهل و نه بود و مدّتی بر آن گذشت و من انتقال کردم به سوی مشهد مقدّس سنه هزار و هفتاد و دو. پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدّت گذشت. پس رجوع کردم به آن تاریخ و حساب کردم. پس دیدم که گذشت از آن زمان، بیست و شش سال. پس گفتم: سزاوار است که آن مرد مرده باشد. پس نگذشت مدّت یک ماه یا دو ماه که مکتوبی از برادرم رسید و او در آن بلاد بود و خبر داد مرا که آن مرد وفات کرد.

ص:690

حکایت شصت و یکم:شیخ حرّ عاملی

نیز شیخ جلیل مذکور، در همان کتاب فرموده: من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می کردند و مهیّا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مُرد در آن شب.

پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را - صلوات اللّه علیهم - و من در میان خواب و بیداری بودم. پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نماند، جز آن که آن جناب در حقّ من دعا کرد. پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاوردم.

پس فرمود: «نترس! زیرا که تو نخواهی مُرد در این مرض، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد، عمر طولانی.» آن گاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود.

پس من آشامیدم از آن و در حال، عافیت یافتم و مرض بالکلیّه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجّب کردند و ایشان را خبر نکردم به آن چه دیده بودم، مگر بعد از چند روز.(1)

1- 1310. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج 2، ص 260-261.

حکایت شصت و دوم:کرعه اسم قریه ای است که حجّت علیه السلام اولاً از آن جا بیرون آیند

عالم متبحّر، جلیل افضل اهل عصره، شیخ ابوالحسن شریف عاملی رحمه الله، در کتاب ضیاء العالمین نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلای همدانی که هر دو به سند خود، روایت کردند از ابن عمر که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: بیرون می آید مهدی علیه السلام از قریه ای که او را کرعه می گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر، منادیی است که ندا می کند: «این مهدی، خلیفه خداوند است. پس او را متابعت کنید!»(1)

جماعتی روایت کردند از محمّد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می کرد از کرعه و نمی دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال و حشمی. پس آن قریه را از او پرسیدم.

گفت: از کجا شما آن قریه را می شناسید؟

پس والدم گفت: شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیّه آن را.

پس تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می کرد. پس دفعه ای شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می کردیم و محلّی را در نظر داشتیم. پس راه را گم کردیم چند روز، تا آن که توشه ما تمام شد و نزدیک شد که تلف شویم. پس مشرف شدیم به قبّه ها و خیمه ها از چرم. پس بیرون آمدند به سوی ما. حکایت نمودیم برای ایشان قصّه خود را.

پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی تر از او و نه از او با مهابت تر و نه از او جلیل القدرتر، به نحوی که ما سیر نمی شدیم از نظر کردن به سوی او.

1- 1311. کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنیبی عشر، ص 150-151.

پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دست های رها شده، مثل نماز اهل عراق، یعنی چون اهل سنّت متکتّف نبود.

پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او، قضیّه ما را. پس ماندیم در آن جا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می خواستیم.

پس والد من سؤال نمود از آن شخص که آن مرد، کی بود؟

پس گفت: او مهدی بود، محمّد بن الحسن علیهما السلام.

موضعی که آن جناب در آن جاست، آن را کرعه می گویند که از بلاد یمن است از طرفی که متّصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست.(1)

عالم متقدّم، بعد از نقل این قصّه، فرموده: منافاتی نیست بین آن چه ذکر شد، یعنی خروج مهدی - صلوات اللّه علیه - از کرعه و بین آن چه ثابت شده از این که آن جناب ظاهر می شود در اول ظهورش از مکّه؛ زیرا که آن جناب بیرون می آید از موضعی که در آن جا اقامت دارد تا این که می آید به مکّه و در آن جا ظاهر می شود و اقامه امر خود می نماید.

مؤلّف گوید: ذکر قریه مذکوره در اخبار ما نیز شده.

ثقه جلیل علی بن محمّد خزّار در کفایه الاثر(2) به اسانید متعدّده روایت کرده از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «بعد از شمردن عدد ائمّه علیهم السلام آن گاه غایب می شود از ایشان امام ایشان.» تا این که علی علیه السلام عرض کرد: «یا رسول اللّه! پس چه خواهد کرد در غیبت خود؟»

فرمود: «صبر می کند تا اذن دهد خداوند او را در خروج. پس بیرون می آید از قریه ای که او را کرعه می گویند. بر سرش عمامه من است و درع مرا پوشیده و حمایل نموده شمشیر ذوالفقار مرا و منادی ندا می کند که این مهدی است. خلیفه اللّه! پس او را متابعت کنید!» الخ. و گنجی شافعی نیز خبر سابق را در کتاب بیان خود نقل نموده.

1- 1312. بحارالانوار، ج 53، ص 176.
2- 1313. ر. ک: رسالتان فی الخراج (محقق اردبیلی)، ص 5 - 6.

و نیز شیخ متبحّر مذکور، بعد از نقل حکایت مذکوره و حکایت امیر اسحاق استرآبادی و مختصری از قصّه جزیره خضراعلیه السلام سوای آن چه ذکر کردیم، بسیار است، حتّی در این ازمنه قریبه. پس به تحقیق که شنیدم من از ثقات این که مولانا احمد اردبیلی، دید آن جناب را در جامع کوفه و سؤال نمود از او مسایلی و این که مولانا محمّد تقی والد شیخ ما دیده است آن جناب را در جامع عتیق در اصفهان.(1)

امّا حکایت اول: پس سیّد محدّث جزایری، سیّد نعمت اللّٰه در انوار النعمانیّه فرموده: خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی رحمه الله تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علاّم بود و در نهایت فضل و ورع بود.

او نقل کرد: مرا حجره ای بود در مدرسه که محیط است به قبّه شریفه. پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیار از شب گذشته بود. پس بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب، سخت تاریک بود. پس مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده، می آید. پس گفتم: شاید این دزد است. آمده که بدزدد چیزی از قندیل ها را. پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید.

پس رفت به نزدیکی در حرم مطهّر و ایستاد. پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و درِ دوم و سوم به همین ترتیب و مشرّف شد بر قبر شریف. پس سلام کرد و از جانب قبر مطهّر رد شد سلام بر او. پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیّه.

1- 1314. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج 3، ص 321.

آن گاه بیرون رفت از بلد و متوجّه شد به سوی مسجد کوفه. پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به محراب مسجد که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن محراب شهید شده بود. شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مسأله.

پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت، صبح روشن شده بود.

پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا ! من بودم با تو از اول تا آخر. پس مرا آگاه کن که شخص اول، کی بود که در قبّه شریفه با او سخن می گفتی و شخص دوم، کی بود که با او سخن می گفتی در کوفه؟

پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم به سرّ او تا آن که وفات کند.

پس به من فرمود: ای فرزند من ! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل. پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلّم می کنم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی مولای ما، صاحب الزّمان علیه السلام و فرمود به من: «فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود.(1)

مؤلّف گوید: فاضل نحریر، میرزا عبداللَّه اصفهانی در ریاض العلماء(2) ذکر کرده که سیّد امیر علّام، عالم فاضل جلیل معروف است و مثل اسم خود، علّامه بود و از افاضل تلامذه مولا احمد اردبیلی بود و از برای او فواید و افادات و تعلیقاتی است بر کتب در اصناف علوم. و چون سؤال کردند از مولای مزبور در نزد وفات او که به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند بعد از وفات او، فرمود: امّا در شرعیّات، پس به امیر علّام و در عقلیّات به امیر فیض اللَّه.

شیخ ابوعلی در حاشیه رجال خود نقل کرده از استاد خود استاد اکبر علّامه بهبهانی که میر علّام مذکور، جدّ سیّد سند، سیّد میرزا است که از اجلّای قاطنین نجف اشرف بود و از

1- 1315. بحارالانوار، ج 52، ص 175.
2- 1316. بحارالانوار، ج 53، ص 276 - 278.

جمله علمایی که وفات کردند در قضیّه طاعون که واقع شده بود در بغداد و حوالی آن در سنه هزار و صد و هشتاد و شش.

علّامه مجلسی در بحار(1) فرموده: جماعتی مرا خبر دادند از سیّد فاضل میر علّام که او گفت. الخ. با فی الجمله اختلافی.

و آخر آن در آن جا چنین است: من در عقب او بودم تا آن که مسجد حنّانه مرا سرفه گرفت، به نحوی که نتوانستم که آن را از خو دفع کنم و چون سرفه مرا شنید، به سوی من التفات نموده، مرا شناخت و گفت: تو میر علّامی؟

گفتم: بلی.

گفت: در این جا چه می کنی؟

گفتم: من با تو بودم در وقتی که داخل روضه مقدّسه شدی تا حال و تو را قسم می دهم به حقّ صاحب قبر که مرا به آن چه در این شب بر تو جاری شده، خبر دهی، از اول تا آخر.

گفت: تو را خبر می دهم، به شرطی که مادام حیات من، به احدی خبر ندهی. چون از من عهد گرفت، گفت: من در بعضی از مسایل، فکر می کردم و آن مسأله بر من مشکل شده بود. پس در دل من افتاد که نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و آن مسأله از او سؤال کنم و چون به نزد در رسیدم، در به غیر کلید گشوده شد، چنان که دیدی و از حقّ تعالی سؤال کردم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا جواب گوید.

پس از قبر صدایی ظاهر شد که به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم علیه السلام در آن جا سؤال کن، زیرا که ا امام زمان تو است.

1- 1317. بحارالانوار، ج 107، ص 63.

حکایت شصت و چهارم:متوکّل بن عمیر

قضیّه عالم ربّانی، آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی است که در کلام علّامه شیخ ابوالحسن شریف، اشاره به آن شد و تفصیل آن را ذکر نکرد و ظاهر آن است که مراد ایشان حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکّل بن عمیر که راوی صحیفه کامله سجادیّه است، ذکر نموده و آن این است که فرمود:

در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان - صلوات اللّه علیه - ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است، قریب به در طنابی که الآن مدرس من است.

پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم. پس نگذاشت مرا و گرفت مرا. پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسّر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از حکم آن از شیخ خود، شیخ بهایی رحمه الله.

پس گفت: به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب. و من چنین می کردم.

پس سؤال کردم از حجّت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟

فرمود: نماز شب بکن و به جای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسایلی که در خاطرم نمانده.

آن گاه گفتم: ای مولای من! میسّر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر

وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن.

پس فرمود: من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولانا محمّد تاج و من در خواب او را می شناختم.

پس فرمود: برو و بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محلّه ای است از اصفهان.

پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الزمان علیه السلام فرستاده نزد من؟

گفتم: آری.

پس بیرون آورد از بغل خود، کتاب کهنه ای. چون باز کردم و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است. پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و از نزد او متوجّه شدم به سوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود. پس شروع کردم در تضرّع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر.

چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمّد، همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت، او را به تاج به جهت اشتهار او است در میان علما. پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود، دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده سیّد صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود.

پس ساعتی نشستم، تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، نمی فهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم.

شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه. و تمام آن چه همیشه می خواستی.

و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوّف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکّر تا آن که در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب

به آن جا رفتم.

چون رسیدم به محلّه دار بطّیخ، دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقّب به تاج، پس چون رسیدم به او و سلام کردم بر او.

گفت: یا فلان! کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که از آن می گیرد و عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن. بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن، بگیر!

پس با او رفتم در کتابخانه او. پس اول کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده بودم.

پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: مرا کفایت می کند. و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه.

آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جدّ پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهیدرحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس، بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الامرعلیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه هایی که در حاشیه نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله، شروع کردند مردم در مقابله، نزد من و به برکت عطای حجّت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیّما در اصفهان؛ زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدّده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدّعوه. و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب علیه السلام و آن چه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه؛ احصای آن را نمی توانم بکنم. (1)

فضیلت صحیفه کامله مؤلّف گوید: علّامه مجلسی رحمه الله در بحار صورت اجازه مختصری از والد خود از برای

1- 1318. بحارالانوار، ج 53، ص 253 - 254.

صحیفه کامله ذکر نموده و در آن جا گفته: من روایت می کنم صحیفه کامله را که ملقّب است به زبور آل محمّدعلیهم السلام، انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریقه های مختلفه.

یکی از آنها، آن است که من روایت می کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزّمان و خلیفه رحمن - صلوات اللّٰه علیه - در خوابی طولانی. (1) الخ.

در اختلاف نسخ صحیفه مخفی نماند که نسخه صحیفه کامله به حسب ترتیب و مقدار و کلمات، اختلاف بسیاری دارد و آن چه معروف است از آن، سه نسخه است: یکی، نسخه متداوله مشهوره که منتهی می شود به نسخه مجلسی اول و شیخ بهایی که مطابق است با نسخه شمس الدّین محمّد بن علی جباعی، جدّ شیخ بهایی، صاحب کرامات به ترتیبی که گذشت و در حکایت آینده خواهد آمد.

دوم، نسخه شیخ فقیه ابوالحسن محمّد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان معروف به ابن شاذان، معاصر شیخ مفید، صاحب کتاب ایضاح، دفائن النواصب، که در آن صد منقبت است و مشهور است به مائه منقبه.

سوم، نسخه ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمّد بن اسماعیل بن محمّد بن اشناس بزّاز، صاحب کتاب عمل ذی الحجّه، معاصر شیخ طوسی، بلکه از مشایخ او.

غیر از این سه نسخه، نیز نسخِ دیگر هست به اسانید مختلفه که جناب فاضل میرزا عبداللّٰه اصفهانی در اول صحیفه ثالثه به آنها اشاره نموده و مطابق دیباچه نسخه صحیفه می نویسد بیست و یک دعا از اصل ساقط شده که غالب آن در سایر نسخ موجود و در صحیفه ثالثه مضبوط شده؛ هر که خواسته به آن رجوع نماید.

1- 1319. عوالی اللالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیه؛ ج 1، ص 24-25.

حکایت شصت و پنجم:روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسگری علیه السلام

دو مجموعه نفیسه نزد حقیر است، تمام هر دو به خطّ عالم جلیل شمس الدین محمّد بن علی بن حسن جباعی، جدّ شیخ بهایی که مجلسی اول و ثانی و سیّد نعمت اللّه جزایری و شیخ بهایی و غیر ایشان در وصف او، غالباً ذکر می کنند. صاحب کرامات و مقامات و هر دو مجموعه نقل شده از خطّ شیخ شهید اول و مشتمل است بر رسایل متفرّقه در اخبار و غیره و اشعار و حکایات نافعه.

از یکی از آنها که در چند موضع، خطّ شیخ بهایی دارد، در ذیل حکایت چهل و نهم قصّه معروفه درّ منقوش را نقل کردیم و در دیگری، حکایتی نقل فرموده که صورت آن این است:

فرمود سیّد تاج الدین محمّد بن معیه حسنی - احسن اللَّه الیه - : خبر داد مرا والدم قاسم بن حسین بن معیه حسنی - تجاوز اللَّه عن سیّئاته - ، که معمّر بن غوث سنبسی وارد شد به حلّه دو مرتبه. یکی از آنها قدیم است که محقّق نکردم تاریخ آن را و دیگری، پیش از فتح بغداد بود به دو سال.

گفت: والدم که من در آن هنگام، هشت ساله بودم و نازل شد بر فقیه، مفید الدین بن جهم و مردم نزد او تردّد می کردند و زیارت کرد او را خال سعید من، تاج الدین بن معیه و من با او بودم طفل هشت ساله و او را دیدم شیخی که از مردان بلند قد ود و از کهول محسوب می شد و ذراع او مانند چوبی که جز پوست و استخوان چیزی نداشت و سوار می شد بر اسبان نجیب و چند روز در حلّه ماند و حکایت می کرد که او و یکی از غلامان امام ابی محمّد حسن بن علی عسکری علیهما السلام است. و این که او مشاهده کرده بود ولادت قائم علیه السلام را.

گفت: والدم رحمه الله که شنیدم از شیخ مفید الدین بن جهم که حکایت می کرد بعد از مفارقت او و مسافرتش از حلّه که او خبر داد مÅرا به سرّی که ممکن نیست الآن ما را اشاعه کردن آن و می گفتند که او خبر داده بود شیخ را به زوال ملک بنی عباس، پس چون دو سال بر این گذشت یا قریب به آن، بغداد گرفته شد و مستعصم کشته شد و منقرض شد ملک بنی عباس. فسبحان من له الدوام و البقا.

و نوشت این را محمّد بن علی جباعی از خطّ سیّد تاج الدین، روز سه شنبه در شعبان سنه هشت صد و پنجاه و نه و قبل از این حکایت به فاصله چند سطری، دو خبر از معمّر مذکور، نقل کرد از خطّ سیّد تاج الدین.

خبر اول: به اسناد معهود از معمّر بن غوث سنبسی از ابی الحسن داعی بن نوفلی سلمی که گفت:

شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که می فرماید: به درستی که خداوند خلق کرد خلقی را از رحمت خود و برای رحمت خود و به رحمت خود و آنها کسانی اند که قضای حوایج مردم می کنند. پس هر کسی که استطاعت دارد از شماها که بشود از ایشان، پس بشود.

خبر دوم: به همان اسناد از معمّر بن غوث سنبسی از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام که آن جناب گفت: «نیکو کن گمان خود را، هر چند به سنگی باشد که می اندازد خداوند شرّ او را در آن؛ پس تو می گیری حظّ خود را از آن.»

پس گفتم: ایّدک اللّه، حتی به سنگی؟

فرمود: «آیا پس تو نمی بینی حجر الاسود را؟»(1)

این دو خبر را محدّث عارف، شیخ ابن ابی جمهور احسانی در اول کتاب عوالی اللئآلی(2) روایت کرده به سند خود از شیخ فقها، محقّق صاحب شرایع از شیخ مفید الدین بن جهم از معمّر مذکور. الخ.

مؤلّف گوید: در اخبار معمّرین که بعد از این اشاره اجمالی به اسامی ایشان خواهد شد،

1- 1320. بحارالانوار، ج 52، ص 176.

2- 1321. خرابات یکی از جزایر غربی اقیانوس آرام است که یکی از آنها جزیره خضراء می باشد. ر.ک: بحارالانوار، ج 107، ص 126.

صحیح تر از این به نظر نرسیده، چه جلالت قدر جدّ شیخ بهایی معلوم شد.

امّا سیّد تاج الدین، پس او عالم جلیل قاضی معروف سیّد نسابه، تاج الدین ابو عبداللَّه محمّد بن قاسم است که عظمت شأن و جلالت قدر او، در کتب علما و اجازه است و شهید اول از او اجازه گرفت به جهت خود و برای دو فرزند خود، محمّد و علی و برای دختر خود، ست المشایخ که داخل است در طرق اجازات و در آن مجموعه، شهید کلمات رشیقه در موعظه از سیّد تاج الدین نقل کرده.

امّا والد او، پس جلال الدین ابوجعفر قاسم بن حسن بن محمّد بن حسن بن معیه بن سعید دیباجی حسنی، فقیه فاضل عالم جلیل است و او تلمیذ عمید الرؤسا، سیّد اجل، ابومنصور هبه اللَّه بن حامد بن احمد بن ایوب حلّی لغوی، ادیب کامل مشهور است و تلمیذ شیخ علی بن محمّد بن محمّد بن علی بن محمّد بن محمّد بن سکون معروف به ابن سکون و سیّد معاصر علّامه است و راوی صحیفه شریفه از عمید الرؤسا و ابن سکون و آن دو از سیّد بهاء الشرف که مذکور است در اول صحیفه؛ چنان چه در محلّش مبیّن شده.

امّا ابن جهم، پس او شیخ فقیه معروف، مفید الدین محمّد بن جهم است و چون خواجه نصیر الدین حاضر شد در مجلس درس محقّق رحمه الله، سؤال کرد از حال تلامذه که کدام از ایشان اعلم اند در علم اصول دین و علم اصول فقه؟

پس محقّق اشاره فرمود به سوی والد علّامه سدید الدین یوسف بن مطهّر و به سوی فقیه مذکور و فرمود: این دو اعلم این جماعتند در علم کلام و اصول فقه و نیز شواهد جزمیّه، بر صحت نسبت روایت کردن محقّق است، آن دو خبر را از شیخ مفید، تلمیذ خود از معمّر مذکور که اگر جازم نبود، هرگز نقل نمی کرد خبری را در عصر خود به یک واسطه از امام حسن عسکری علیه السلام که زیاده از چهارصد سال مقدّم بودند و تاکنون از حال او، چیزی به دست نیامد که سبب طول عمرش چه بود و در کجاست و شرح سیّد نعمت اللَّه جزایری بر عوالی اللئآلی حاضر نیست مراجعه شود که شاید چیزی به دست آورده باشد.

حکایت شصت و ششم:میرزا محمّد استرآبادی

علّامه مجلسی در بحار(1) فرموده که جماعتی مرا خبر داد از سیّد سند فاضل، میرزا محمّد استرآبادی - نورّ اللَّه مرقده - که گفت: شبی در حوالی بیت اللَّه الحرام مشغول طواف بودم؛ ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت، موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجاست؟ ای سیّد من! فرمود: از خرابات(2) برای من آورده اند.

آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

مؤلّف گوید: شیخ اجلّ اکمل، شیخ علی بن عالم نحریر، شیخ محمّد بن محقّق مدقّق، شیخ حسن صاحب معالم، ابن عالم ربّانی، شهید ثانی رحمه الله در کتاب الدُرّ المنثور در ضمن احوال والد خود، شیخ محمّد، صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکّه معظّمه بود، در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او، دختر سیّد محمّد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است، آن که او طواف می کرد، پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گل های زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود.

پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟ گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال؛ پس او را ندید.(3)

1- 1322. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 297.
2- 1323. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 297 - 298.
3- 1324. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 296 - 297.

کرامت شیخ محمد پسر صاحب معالم مخفی نماند که سیّد جلیل، میرزا محمّد استرآبادی سابق الذکر، صاحب کتب رجالیّه معروفه و آیات الاحکام، مجاور مکّه معظّمه بود و استاد شیخ محمّد مذکور و مکرّر در شرح استبصار با توقیر، اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیّه و می شود که این قضیّه برای هر دو، روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده، به جهت اتّحاد اسم و بلد و حالت؛ اگر چه دوم به نظر اقرب می آید و در پشت شرح استبصار که نزد حقیر است و ملک مؤلّفش بوده و در چند جا خطّ آن مرحوم را دارد و نیز خطّ فرزندش، شیخ علی را دارد چنین نوشته: منتقل شد مصنّف این کتاب و او شیخ سعید حمید بقیّه علمای ماضین و خلف کملاء راسخین، اعنی، شیخنا و مولانا و کسی که استفاده نمودیم از برکات او، علوم شرعیّه را از حدیث و فروع و رجال و غیره، شیخ محمّد بن شهید ثانی است از دارغرور به سوی دار سرور، شب دوشنبه، دهم از شهر ذی القعده الحرام، سنه هزار و سی از هجرت سیّد المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم.

به تحقیق که من شنیدم از او - قدّس اللّٰه روحه - پیش از انتقال او به چند روز اندکی، مشافهتاً که او می گفت برای من: به درستی که من انتقال خواهم کرد در این ایّام؛ شاید که خداوند مرا اعانت نماید بر آن و چنین شنید از او غیر من و این در مکّه مشرّفه بود و دفن کردیم او را بردالّلّه مضجعه - در معلّی نزدیک مزار خدیجه کبری

حرره الفقیر الی اللّٰه الغنی - حسین بن حسن عاملی مشعری - عامله اللّٰه بلطفه الخفی و الجلی بالنّبی و الولی و الصحب الوفی - در تاریخ مذکور.

همین عبارت را از نسخه مذکوره شیخ علی در درّ منثور نقل کرده و شیخ حرّ عاملی در امل الامل از شیخ حسین مذکور، بسیار تمجید نموده و در نزد شیخ بهایی نیز تلمّذ کرده بود.(1)

ص:705

1- 1325. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 299.

حکایت شصت و هفتم:شهید ثانی

شیخ فاضل جلیل، محمّد بن علی بن حسن عودی تلمیذ شهید ثانی در رساله بغیه المرید در کشف از احوال شهید نقل کرده در ضمن وقایع سفر شهید، از دمشق تا مصر که اتّفاق افتاد برای او در آن راه، الطاف الهیّه و کرامات جلیّه که حکایت نموده بعضی از آنها را برای ما.

یکی از آنها کرامتی است که خبر داد ما را به آن شب چهارشنبه، دهم ربیع الاول، سنه نود و شش. که او در منزل رمله رفت به مسجد آن که معروف است به جامع ابیض از برای زیارت کردن انبیایی که در غار آن جاست، تنها. پس دید که در مُقفَّل است و در مسجد، احدی نیست.

پس دست خود را بر قفل گذاشت و کشید. پس درباز شد. پایین رفت در غار و مشغول شد به نماز و دعا و روی داد از برای او، اقبال به سوی خداوند، به حدّی که فراموش کرد از انتقال قافله و وقت سیر ایشان. آن گاه مدّتی نشست و داخل شهر شد پس از آن و رفت به سوی مکان قافله. پس یافت آنها را که رفته اند و احدی از ایشان نمانده.

پس در امر خویش متحیّر ماند و متفکّر در ملحق شدن به ایشان با عجز او از پیاده رفتن و اسباب او را با هودج بی قبّه که داشته به همراه بردند. پس شروع کرد به رفتن در اثر ایشان تنها، تا آن که از پیادگی خسته شد و به آنها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

پس در این حال که در این تنگی و مشقّت افتاده بود، ناگاه مردی را دید که رو به او کرده و ملحق شده به او و آن مرد بر استری سوار بود. چون رسید به او، فرمود: سوار شو در عقب من! و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برقی گذشت.

اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد و از استر او را به زیر آورد و فرمود به او: برو

به نزد رفقای خود ! و او داخل قافله شد.

شهید فرمود: در تجسّس شدم در بین راه که او را ببینم. پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم.(1)

ص:707

1- 1326. ر. ک: همان، ص 300.

حکایت شصت و هشتم:نقل سیّد علیخان موسوی

سیّد فاضل متبحّر، سیّد علیخان، خلف عالم جلیل، سیّد خلف بن سیّد عبدالمطلب موسوی مشعشعی حویزی در کتاب خیرالمقال گفته در ضمن حکایات آنان که در غیبت، امام عصرعلیه السلام را دیدند که از آن جمله است حکایتی که خبر داد ما را به آن مردی از اهل ایمان، از کسانی که وثوق دارم به آنها که او حج کرد با جماعتی از راه احسا در قافله کمی. پس چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می رفت و گاهی سواره می شد.

پس اتفّاق افتاد که در یکی از منازل، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و از برای آن مرد سواری میسّر نشد. پس فرود آمدند برای خواب و اندکی استراحت. آن گاه از آن جا ارتحال کردند.

آن مرد از شدّت تعب و رنجی که به او رسیده بود، بیدار نشد. آن جماعت نیز در تفحّص او بر نیامدند و آن مرد در خواب ماند تا آن که حرارت آفتاب او را بیدار کرد. چون بیدار شد، کسی را ندید.

پس پیاده به راه افتاد و یقین داشت به هلاکت خود. پس استغاثه نمود به حضرت مهدی علیه السلام.

پس در آن حال بود که دید مردی را که در هیأت اهل بادیه است و سوار است بر ناقه ای. آن مرد گفت: پس فرمود ای فلان! تو از قافله واماندی؟

گفتم: آری.

گفت: پس فرمود به من: «آیا دوست داری که تو را برسانم به قافله و به رفقای تو؟»

گفت، گفتم: این، واللّه! مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست.

ص:708

فرمود: «پس نزدیک من بیا!» و ناقه خود را خوابانید و مرا در ردیف خود سوار کرد و به راه افتاد.

پس نرفتیم چند گامی، مگر آن که رسیدیم.

پس چون نزدیک آنها شدیم، گفت: اینها رفقای توآند. آن گاه مرا گذاشت و رفت.(1)

1- 1327. الکافی، ج 8، ص 79.

حکایت شصت و نهم:شیخ قاسم

و نیز در آن کتاب گفته: خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت.

گفت: روزی خسته شدم از راه رفتن. پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشید و این که حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجّه شوم. پس به سمتی متوجّه شدم و به آواز بلند فریاد می کردم: یا اباصالح! و قصد می کردم به این، صاحب الامرعلیه السلام را.

چنان چه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب امان در بیان آن چه گفته می شود در وقت گم شدن راه. پس در این حال که فریاد می کردم، ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زیّ عرب های بدوی.

چون مرا دید فرمود به من: تو منقطع شدی از حاج؟

پس گفتم: آری.

فرمود: سوار شو! در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت.

پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله. چون نزدیک شدیم، مرا فرمود: فرود آی!

و فرمود: برو از پی کار خود.

پس گفتم به او: مرا عطش اذیت کرده.

پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن، آب بود و مرا از آن سیراب نمود.

پس قسم به خداوند! که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم. آن گاه رفتم تا

داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او. پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن، تا آن که مراجعت کردیم.(1)

مؤلّف گوید: خواهد آمد در باب نهم، شرحی که مربوط است به این حکایت و امثال آن که باید آن را ملاحظه نمود.

ص:711

1- 1328. المقنع، ص 131؛ من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 188.

حکایت هفتادم:سیّد احمد رشتی موسوی

جناب مستطاب تقی صالح، سیّد احمد بن سیّد هاشم بن سیّد حسن موسوی رشتی تاجر ساکن رشت - ایّده اللَّه - در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرّف شد و با عالم ربّانی و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی - طاب ثراه - که در حکایت آینده مذکور خواهند شد، ان شاءاللَّه، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سیّد مرقوم، اشاره کرد و فرمود: قضیّه عجیبه ای دارد و در آن وقت، مجال بیان نبود.

پس از چند روزی ملاقات شد؛ فرمود: سیّد رفت و قضیه را با جمله ای از حالات سیّد نقل کرد. بسیار تأسف کردم، از نشنیدن آنها از خود او؛ اگر چه مقام شیخ رحمه الله اجلّ از آن بود که احتمال اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل این، مطلب در خاطرم بود. تا در ماه جمادی الاخره این سال از نجف اشرف برگشته بودم، در کاظمین، سیّد صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامرّه مراجعت کرده، عازم عجم بود.

پس شرح حال او را چنان چه شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله، قضیّه معهوده؛ همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت:

در سنه هزار و دویست و هشتاد به اراده حجّ بیت اللَّه الحرام از دار المرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم.

چون قافله نبود، متحیّر ماندم تا آن که حاجی جبّار جلودار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن تنها، از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریص حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملّا باقر تبریزی، حجّه فروش معروف علما و حاجی سیّد حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می کرد.

ص:712

پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنه الرّوم و از آن جا عازم طربوزن. در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبّار جلودار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم مخوف است. قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم.

پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشیده و تند راندند. من نیز آن چه کردم که با آنها بروم ممکن نشد تا این که آنها رفتند من تنها ماندم.

پس از اسب پیاده شده و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم. چون قریب شش صد تومان برای مخارج راه، همراه داشتم؛ بعد از تأمّل و تفکّر، بنابر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود، به آن منزل که از آن جا بیرون آمدیم، مراجعت کنم و از آن جا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم.

در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیلی داشت که بر درختان می زد که برف از آنها بریزد. پس پیش آمد، به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: «تو کیستی؟»

عرض کردم: رفقای من رفتند و من مانده ام. راه را نمی دانم. گم کرده ام.

فرمود به زبان فارسی: «نافله بخوان تا راه را پیدا کنی!»

من مشغول نافله شدم. بعد از فراغ تهجّد، باز آمد و فرمود: «نرفتی؟»

گفتم: واللّٰه! راه را نمی دانم.

فرمود: «جامعه بخوان!»

من جامعه را حفظ نداشتم و تاکنون حفظ ندارم با آن که مکرّر به زیارت عتبات مشرّف شدم. پس از جای برخاستم و جامعه را بالتّمام از حفظ خواندم.

باز نمایان شد، فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

مرا بی اختیار گریه گرفت. گفتم: هستم، راه را نمی دانم.

ص:713

فرمود: «عاشورا بخوان !»

و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تاکنون ندارم. پس برخاستم و مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم از حفظ، تا آن که تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم.

دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

گفتم: نه، هستم تا صبح.

فرمود: «من حال، تو را به قافله می رسانم.»

پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد.

فرمود: «به ردیف من بر الاغ من سوار شو؟»

سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین ننمود و حرکت نکرد.

فرمود: «جلو اسب را به من ده.»

دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد.

پس دست خود را به زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافله نمی خوانید؟ نافله ! نافله ! نافله ! سه مرتبه فرمود.»

و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا ! عاشورا ! عاشورا !» سه مرتبه.

و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه ! جامعه ! جامعه !» و در وقت طی مسافت به نحو استداره سیر می نمود.

یک دفعه برگشت و فرمود: «آن است رفقای شما» که در لب نهر آبی فرود آمده، مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند.

پس من از الاغ پایین آمدم. که سوار اسب خود شوم و نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را

به سمت رفقا برگرداند.

من در آن حال، به خیال افتادم که این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می زد و حال آن که زبانی جز ترکی و مذهبی، غالباً جز عیسوی، در آن حدود نبود و چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید. پس در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او

ص:714

آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.

نماز شب

مؤلّف گوید: فضایل و فواید نماز شب، خارج از حدّ بیان و توصیف است، برای آن که بر دقایق و اسرار کتاب و سنّت، فی الجمله اطّلاعی به هم رساند؛ لکن تأکید در به جا آوردن، سه مرتبه، در چند خبر رسیده.

شیخ کلینی(1) و صدوق(2) و شیخ برقی(3) روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم وصایایی کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام و امر نمودند آن جناب را به حفظ آنها و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید.

از جمله آنها است که فرمود: «بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب !بر تو باد به نماز شب!.»

و نیز در کتاب فقه الرضاعلیه السلام(4) قریب به این مضمون، مذکور است.

مدح زیارت جامعه

امّا زیارت جامعه، پس به تصریح جماعتی از علما، احسن و اکمل زیارات است.

علّامه مجلسی در مزار بحار بعد از شرح اجمالی از فقرات آن زیارت، زیاده از آن چه در سایر زیارات می کرد، گفته که: ما اندکی بسط دادیم کلام را در شرح این زیارت؛ هر چند وفا ننمودیم حقّ آن را از ترس طول کشیدن، به جهت این که این زیارت، صحیح ترین زیارات است در سند و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح ترین زیارات در لفظ و بلیغ ترین زیارات در معنی و بالاترین زیارات در شأن و مقام.(5)

1- 1329. تفصیل وسایل الشیعه، ج 4، ص 91.
2- 1330. فقه الرضاعلیه السلام ص 137.
3- 1331. بحارالانوار، ج 97، ص 268 و ج 99، ص 144.

4- 1332. ر.ک: الانواراللامعه فی شرح الزیاره الجامعه (عبداللّه شبر)، ص 35.
5- 1333. عشار: راه دار، باج گیر، خراج ستان.

و والد ماجدش در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده: این زیارت، احسن و اکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، زیارت نکردم ائمه علیهم السلام را، مگر به این زیارت.(1)

ولکن مخفی نماند که برای این زیارت سه نسخه است:

اول: همین نسخه معروفه که مروی است در فقیه و تهذیب شیخ طوسی، مروی از امام هادی علیه السلام.

دوم: نسخه ای است که شیخ کفعمی در کتاب بلدالامین روایت کرده از آن جناب علیه السلام و در هر فصلی از فصول آن، فقراتی دارد که در جامعه معروفه نیست و مجموعاً شاید به قدر خمسی بیشتر باشد و مجلسی در بحار ملتفت نشدند که نقل کنند، با آن که مروی است.

سوم: نسخه ای است که در بحار از بعضی کتب قدیمه نقل کردند، بی استناد به معصوم، بسیار طولانی، بلکه دو مقابل زیارت موجوده و آن را زیارت سوم جامعه محسوب داشتند.

فضیلت زیارت عاشورا

امّا زیارت عاشورا، پس در فضل و مقام آن، همان بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشا و املای معصومی باشد؛ هر چند که از قلوب مطهّره ایشان، چیزی جز آن چه از عالم بالا به آن جا رسد، بیرون نیاید. بلکه از سنخ احادیث قدسیّه است که به همین ترتیب از زیارت و لعن و سلام و دعا از حضرت احدیّت - جلّت عظمته - به جبرییل امین و از او به خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و به حسب تجربه، مداومت به آن، در چهل روز یا کمتر، در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعادی، بی نظیر!

ولکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده، فایده ای است که در کتاب دارالسلام ذکر کردم.

اجمال آن که ثقه صالح متّقی، حاجی ملّا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف

1- 1334. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 292 - 294.

اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت، نقل کرد از ثقه امین، حاجی محمّد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دایماً مشغول اصلاح امر آخرت خود بود و شب ها در مقبره خارج یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفونند و معروف است به مزار، به سر می برد.

او را همسایه ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد، یک معلم می رفتند. تا آن که بزرگ شد و شغل عشّاری(1) پیش گرفت. تا آن که مُرد و در همان مقبره، نزدیک محلّی که آن مرد صالح بیتوته می کرد، دفن کردند. پس او را در خواب دید، پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیأت نیکویی است.

پس به نزد او رفت و گفت: من می دانم مبدأ و منت های کار تو و ظاهر و باطن تو را و نبودی از آنها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را. پس به کدام عمل به این مقام رسیدی؟

گفت: چنان است که گفتی و من در اشدّ عذاب بودم از روز وفات تا دیروز، که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان دفن کردند - و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع، از او دور بود - و در شب وفات او، حضرت ابی عبداللّٰه الحسین علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این مقبره. پس حالت ما نیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم.

پس از خواب، متحیّرانه بیدار شد و حدّاد را نمی شناخت و محلّه او را نمی دانست. پس در بازار حدّادین، از او تفحّص کرد و او را پیدا نمود و از او پرسید: برای تو زوجه ای بود؟

گفت: آری، دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان - و همان موضع را اسم برد - دفن کردم.

گفت: او به زیارت ابی عبداللَّه علیه السلام رفته بود؟

گفت: نه.

گفت: ذکر مصایب او می کرد؟

1- 1335. شباک: پنجره. ر.ک: دهخدا.

گفت: نه.

گفت: مجلس تعزیه داری داشت؟

گفت: نه.

آن گاه پرسید: چه می جویی؟

خواب را نقل کرد.

گفت: آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا.

و مخفی نماند که سیّد احمد، صاحب قضیّه از صلحا و اتقیا و مواظب طاعات و زیارات و ادای حقوق و طهارت جامه و بدن از قذارات مشتبهه و معروف به ورع و سداد در اهل بلد و غیره و نوادر الطافی در هر زیارت به او می رسید که مقام ذکر آن نیست.

ص:718

حکایت هفتاد و یکم:شیخ علی رشتی

خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحقّقین الشیخ مرتضی - اعلی اللّه مقامه - و سیّد سند، استاد اعظم - دام ظلّه - بود و چون اهل بلادلار و نواحی آن جا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آن جا فرستادند. در سفر و حضر سال ها مصاحبت کردم با او، در خلق و فضل و تقوا مانند او کمتر دیدم.

نقل کرد: وقتی از زیارت ابی عبداللَّه علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم؛ در کشتی کوچکی که از کربلا و طویرج بود، نشستیم. و اهل آن کشتی، همه از اهل حلّه بودند و از طویرج، راه حلّه و نجف جدا می شود.

پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان، داخل نبود. آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند، با این حال در مأکل و مشرب شریک بودند.

بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند.

در کنار نهر راه می رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را، از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او.

گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنّت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز، چون ایشان بودم و به برکت حجّت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیّت آن سؤال کردم.

گفت: اسم من یاقوت و شغلم، فروختن روغن در کنار جسر حلّه است. در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب.

پس چند منزلی دور شدم تا آن چه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درنّدگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره ای نبود، مگر بعد از فراسخ بسیار.

پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم. پس راه را گم کردم و متحیّر ماندم و از سباع و عطش روز خایف بودم.

پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرّع نمودم. فرجی ظاهر نشد.

پس در نفس خود گفتم که من از مادر می شنیدم که او می گفت: ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابو صالح است. گمشدگان را به راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند.

پس با خداوند معاهده ای کردم که به او استغاثه می کنم. اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علف های سبز که در کنار نهر روییده بود.

آن گاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من - یعنی مؤلّف کتاب - فراموش کردم و فرمود: «به زودی می رسی به قریه ای که اهل آن جا همه شیعه اند.»

گفتم: یا سیّدی ! یا سیّدی ! با من نمی آیید تا این قریه؟

فرمودند: «نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه کردند. باید ایشان را نجات دهم.»

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطرم ماند. پس از نظرم غایب شد.

پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آن جا، بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آن جا رسیدند.

چون به حلّه رسیدم، رفتم نزد سیّد فقهای کاملین، سیّد مهدی قزوینی ساکن حلّه - قدّس اللَّه روحه - و قصّه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم.

پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبداللَّه علیه السلام را.

پس مشغول شدم و از حلّه برای زیارت شب جمعه به آن جا رفتم تا آن که یکی باقی ماند. روز پنج شنبه بود که از حلّه رفتم به کربلا. چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن. پس متحیّر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دمِ دروازه. پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده و از ایشان بگذرم، میسّر نشد.

در این حال، صاحب خود حضرت صاحب الامرعلیه السلام را دیدم که در هیأت طلّاب عجم، عمامّه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم و متحیّر باقی ماندم.(1)

1- 1336. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 294 - 296.

حکایت هفتاد و دوم: ملّا زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم عامل و مهذّب کامل، عدل ثقه، میرزا اسماعیل سلماسی که از اهل علم و کمال و تقوا و صلاح و سال ها است در روضه مقدّسه کاظمین، امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است.

گفت: خبر داد مرا پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره، آخوند ملّا زین العابدین سلماسی که از خواص و صاحب اسرار علّامه طباطبایی بحر العلوم بود و متولّی ساختن قلعه سامرّه با برادرم ثقه صالح فاضل، میرزا محمّد باقر که در سن، اکبر بود از من؛ چون تحمّل این حکایت، پنجاه سال قبل از این بود؛ لهذا مردّد شدم و او نیز از جدّ اکرم - طاب ثراه - که فرمود:

از جمله کرامات باهره ائمّه طاهرین علیهم السلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آن که مردی، از عجم به زیارت عسکریّین علیهما السلام مشرّف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلیددار در رواق بود، در وسط روز و درهای حرم مطهّر، بسته و مهیای خوابیدن بود در رواق، در نزدیکی شباک(1) غربی که از رواق به صحن باز می شود.

پس چون صدای حرکت پای زوّار را شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. پس آن زایر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجّه و حضور، زیارتی بخوانم.

پس کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی زنم.

پس اشرفی دوم و سوم به او داد، باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفی ها را دید، بیشتر

ص:722

1- 1337. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 235 - 236.

امتناع کرد و اشرفی ها را رد کرد.

پس آن زایر متوجّه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطّلع شدید بر منع کردن او مرا.

پس کلیددار، او را بیرون کرد و در را بست به گمان آن که آن شخص مراجعت می کند به سوی او و هر چه بتواند به او می دهد و متوجّه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی.

چون رسید به رکن اول که از آن جا باید منحرف شود، برای شباک، دید سه نفر، رو به او می آیند و هر سه در یک صف، الاّ آن که یکی از ایشان، اندکی مقدّم است بر آن که در جنب او است و هم چنین دوم از سوم و سومی به حسب سن، از همه کوچکتر و در دست او قطعه نیزه ای است که سرش پیکان دارد. چون کلیددار ایشان را دید مبهوت ماند.

صاحب نیزه، متوجّه او شد، در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب، چشمانش سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود: «ای ملعون پسر ملعون! گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی؟»

پس در این حال، آن که از هر سه بزرگتر بود، متوجّه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود: همسایه تو است، مدارا کن با همسایه خود!

پس صاحب نیزه امساک نمود و در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اول را اعاده فرمود.

پس آن که بزرگتر بود، اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم، باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد، مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود.

چون شام شد، خویشان او آمدند و دَرِ رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند. به خانه اش بردند. پس از دو روز که به حال آمد، اقاربش در حول او

گریه می کردند.

پس آن چه گذشته بود میان او و آن زایر و آن سه نفر، برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد: مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم.

پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و او استغاثه می کرد تا آن که پهلوی او را باز کردند.

دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می گفت: مرا با نیزه خود، صاحب آن قطعه زد.

پس او را برداشتند و بردند بغداد و بر اطبّا عرضه داشتند همه عاجز ماندند از علاج.

پس او را بردند به بصره، چون در آن جا طبیب فرنگی معروفی بود. چون او را بر آن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیّر ماند. زیرا که ندید در او، چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج و ورم و مادّه ای در آن موضع سیاه شده.

پس خود ابتدا گفت: گمان می کنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیای خداوند که خداوند او را به این درد مبتلا کرده.

چون مأیوس شدند از علاج، برگرداندند او را به بغداد. پس در راه یا در بغداد مُرد و اسم او حسان بود.(1)

1- 1338. ر. ک، همان، ص 236.

حکایت هفتاد و سوم:حکایت بحرالعلوم در مسجد سهله

خبر داد ما را عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا - طاب اللَّه ثراه - خلف عالم جلیل، حاجی ملّا محمّد نایینی و همشیره زاده فخرالعلماء الزاهدین، حاجی محمّد ابراهیم کلباسی رحمه الله که در صفات نفسانیّه و کمالات انسانیّه از خوف و محبّت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی نظیر بود، گفت:

خبر داد ما را عالم جلیل، آخوند ملّا زین العابدین سلماسی سابق الذکر، گفت:

روزی نشسته بودم در مجلس درس آیه اللَّه سیّد سند و عالم مسدّد، فخر الشیعه، علّامه طباطبایی بحرالعلوم قدس سره در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت، عالم محقّق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمّه عراق علیهم السلام و طواف بیت اللَّه الحرام.

پس متفرّق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصّان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند، ماندیم.

پس محقّق مذکور، متوجّه سیّد شد و گفت: شما فایز شدید و دریافت نمودید مرتبه ولادت روحانیّت و جسمانیّت و قرب مکان ظاهری و باطنی را.

پس چیزی به ما تصدّق نمایید از آن نعمت های غیر متناهیّه که به دست آورید.

پس جناب سیّد بدون تامّل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل (و تردید از راوی است) در مسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافله شب با عزم به رجوع، در اول صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطّل نماند و چنین بود عادت آن مرحوم در چندین سال.

چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسجد سهله. پس خیال

خود را از آن منصرف کردم، از جهت ترس نرسیدن به نجف، پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز، ولکن شوق، پیوسته زیاد می شد و قلب میل می کرد.

پس در آن حال که متردّد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. اندکی نگذشت که مرا برد در مسجد سهله انداخت. پس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است از زوّار و متردّدین، جز شخصی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند.

حالتم متغیّر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم ندیده بود از آن چه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره و دانستم که مناجات کننده، انشا می کند آن کلمات را، نه آن که از محفوظات خود می خواند. پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فراداشتم و از آنها متلذّذ بودم تا آن که از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و فرمود به زبان فارسی: «مهدی بیا !»

پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم.پس امر فرمود: پیش روم.

پس اندکی رفتم و توقّف نمودم.باز امر نمود به پیش رفتن و فرمود: «ادب در امتثال است.»

پس پیش رفتم تا به آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلّم فرمود به کلمه ای.

مولا سلماسی گفت: چون کلام سیّدرحمه الله به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن محقّق مذکور، از سؤالی که قبل از این از جناب سیّد کرده بود، از سرّ قلّت تصانیف سیّد با آن طول باع وسعه اطّلاع که در علوم داشتند. پس وجوهی بیان فرمود.

پس جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفی. پس سیّد به دست اشاره فرمود: آن از اسرار مکتومه است.(1)

1- 1339. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 237.

حکایت هفتاد و چهارم:سیّد بحرالعلوم

نیز نقل کرد از جناب مولا سلماسی - رحمهما اللّٰه تعالی - که گفت:

من حاضر بودم در محفل افاده جناب بحرالعلوم قدس سره که شخصی سؤال کرد از او، از امکان رؤیت طلعت غرّای امام عصرعلیه السلام در غیبت کبری و در دست سیّدرحمه الله قلیان بود و مشغول کشیدن بود.

پس از جواب آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته می فرمود - من می شنیدم -: «چه بگویم در جواب او؟ و حال آن که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید.

وارد شده تکذیب مدّعی رؤیت در غیبت. و این سخن را مکرّر می کرد.

آن گاه در جواب سایل فرمود: از اهل عصمت علیهم السلام رسیده، تکذیب کسی که مدّعی شده دیدن حجّت علیه السلام را و به همین دو کلمه قناعت کرد و به آن چه می فرمود، اشاره نکرد.(1)

1- 1340. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 237، 238.

حکایت هفتاد و پنجم:سیّد بحرالعلوم

نیز نقل کرده از عالم مذکور که گفت: نماز کردیم با جناب سیّد در حرم عسکرییّن. پس چون اراده کرد که برخیزد بعد از تشهد رکعت دوم، حالتی برای او عارض شد که اندکی توقّف کرد، آن گاه برخاست.

چون از نماز فارغ شد، همه ماها تعجّب کردیم و جهت آن توقّف را ندانستیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند تا آن که برگشتیم به منزل و خوان طعام حاضر شد.

پس یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن جناب سؤال کنم از سرّ آن توقّف.

گفتم: نه، تو نزدیکتری از ما.

پس جناب سیّدرحمه الله ملتفت من شد و فرمود: در چه گفتگو می کنید؟

و من از همه کس جسارتم بیشتر بود نزد ایشان.

گفتم: ایشان می خواهند بفهمند سرّ آن حالتی که در نماز، برای شما عارض شده بود.

فرمود: به درستی که حجّت علیه السلام داخل روضه شد به جهت سلام کردن بر پدر بزرگوارش. پس مرا آن حالت دست داد از مشاهده جمال انور آن حضرت تا آن که از روضه بیرون رفتند.(1)

1- 1341. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 238 - 239.

حکایت هفتاد و ششم:حکایت بحر العلوم در مکه معظمه

نیز نقل کرد جناب مولا سلماسی - طاب ثراه - از ناظر امور جناب سیّد در ایّام مجاورت مکّه معظّمه، که گفت:

آن جناب با آن که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قویّ القلب بود در بذل و عطا و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج.

پس اتّفاق افتاد روزی چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سیّد عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست. پس چیزی نفرمود و عادت سیّد بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود، می رفت.

پس ما قلیانی برای او می بردیم، آن را می کشید. آن گاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر صنف، به طریق مذهبش، درس می گفت.

پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب العاده، قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. پس سیّد به شدّت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از این جا بیرون ببر! و خود بشتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد.

پس شخص جلیلی به هیئت عرب داخل شدونشست

و سیّد در نهایت ذلّت و مسکنت و ادب در دَمِ در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آن گاه برخاست.

پس سیّد بشتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که

آن را بر درِ خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت.

و سیّد با رنگ متغیّر شده برگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله ای است بر مرد صرّافی که در کوه صفاست. برو نزد او و بگیر از او آن چه بر او حواله شده!

پس من آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد.

چون برات را گرفت و نظر نمود در آن، بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور!

پس رفتم و چهار حمّال آوردم. پس به قدری که آن چهار نفر قوّت داشتند، ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه، پنج قران عجمی است و چیزی زیاده.

حمّال ها آن ریال ها را به منزل آوردند.

روزی رفتم نزد آن صرّاف که از حال او مستفسر شوم و این که آن حواله از کی بود؟

پس نه صرّافی دیدم و نه دکّانی! پس از کسی که در آن جا حاضر بود، پرسیدم از حال صرّاف.

گفت: ما در این جا هرگز صرّافی ندیده بودیم و در آن جا فلان می نشیند.

پس دانستم که این از اسرار ملک علّام بود.

خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف رایقه و مناقب فایقه، شیخ محمّد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخصی مذکور.(1)

1- 1342. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 240.

حکایت هفتاد و هفتم:حکایت بحر العلوم در سرداب مطهّر

خبر داد مرا سیّد سند و عالم معتمد، محقّق بصیر، سیّد علی، سبط جناب بحرالعلوم - اعلی اللّه مقامه - مصنّف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفیّ متّقی و ثقه زکّی، سیّد مرتضی که خواهرزاده سیّد را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او.

گفت: با آن جناب بودم در سفر زیارت سامرّه و برای او حجره ای بود که تنها در آن جا می خوابید و من حجره ای داشتم متّصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شب ها مردم جمع می شدند در نزد آن مرحوم، تا آن که پاسی از شب می گذشت.

در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی می گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او.

پس مردم متفرّق شدند و جز من، کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. پس به حجره خود رفتم و تفکّر می کردم در حالت سیّد در این شب و خواب از چشمم کناره کرد. زمانی صبر کردم. آن گاه بیرون آمدم مختفی که از حال سیّد تفقّدی کنم.

دیدم درِ حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده.

با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سیّد برآمدم. داخل شدم در صحن شریف و دیدم درهای قبّه عسکریّین علیهما السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحّص کردم. اثری از او نیافتم.

ص:731

داخل شدم در صحن سرداب. دیدم درهای آن باز است. پس از درج های آن پایین رفتم، آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی، ظاهر برای من نبود.

پس همهمه شنیدم از صفّه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آن که سه یا چهار پلّه ماند و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سیّد از همان مکان بلند شد که ای سیّد مرتضی چه می کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟

پس باقی ماندم در جای خود متحیّر و ساکن، چون چوب خشک. پس عزم کردم بر رجوع پیش از جواب.

باز به خود گفتم: چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت، از غیر طریق حواس؟

پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پلّه ها پایین رفتم تا به آن جا که صفّه را مشاهده می نمودم. سیّد را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده، اثری از کسی دیگری نیست. دانستم که او سخن می گفت با غایب از ابصار - صلوات اللّه علیه -.(1)

1- 1343. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 302.

حکایت هفتاد و هشتم:سیّد بحرالعلوم

شیخ صالح صفی، شیخ احمد صد تومانی نجفی که در ورع و تقوا یگانه بود، نقل کرد: به ما به استفاضه رسیده که جدّ ما مولا محمّد سعید صد تومانی از تلامذه سیّد متقدّم جناب بحرالعلوم بود.

روزی در مجلس سیّد صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند در میان آمد تا آن که جناب سیّد هم در بین آن صحبت، به سخن آمد.

فرمود: میل کردم روزی که نماز را در مسجد سهله بکنم، در وقتی که گمان داشتم که از مردم خالی است. چون به آن جا رسیدم، دیدم مسجد پر است از مردم و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود که در چنین وقتی احدی در آن جا باشد.

پس ایشان را یافتم صفوفی صف کشیده از برای به جا آوردن نماز جماعت.

پس ایستادم پهلوی دیوار در جایی که در آن جا رملی بود.

پس رفتم بالای آن که نظر کنم که در صفوف، شاید مکانی پیدا کنم که در آن جا، جای گیرم. در یکی از آن صفوف، موضع یک نفر پیدا کردم. به آن جا رفتم و ایستادم.

یکی از حاضرین مجلس گفت: بگو مهدی - صلوات اللّٰه علیه - را دیدم. پس سیّد ساکت شد و گویا در خواب بود و بیدار شد. پس هر چه خواستند که کلام را به انجام رساند، راضی نشد.(1)

1- 1344. شموعات: شمع ها

حکایت هفتاد و نهم:حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام

عالم صالح، متدین متّقی، جناب میرزا حسین لاهیجی رشتی، مجاور نجف اشرف که از اعزّه صلحا و افاضل اتقیای معروف در نزد علما است، نقل کرد از عالم ربّانی و مؤیّد آسمانی، ملّا زین العابدین سلماسی، که مذکور داشت: روزی جناب بحرالعلوم - طاب ثراه - وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم می کرد:

چه خوش است صوت قرآن زتو دلربا شنیدن

پس از سیّد سؤال کردم از سبب خواندن این بیت.

فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم حجّت - سلام اللّه علیه - را که در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود به آواز بلند. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم. چون وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمود و از حرم بیرون رفتند.(1)

1- 1345. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 269 - 270.

حکایت هشتادم:ملّا زین العابدین سلماسی

ثقه عدل امین، آقا محمّد که زیاده از چهل سال است متولّی امر شموعات[(1)] حرم عسکریّین علیهما السلام و سرداب شریف است و امین سیّد استاد - دام علاه - نقل کرد از والده خود که از صالحات معروفات و تاکنون زنده است که گفت:

روزی در سرداب شریف بودیم با اهل بیت عالم ربّانی و مؤیّد سبحانی، ملّا زین العابدین سلماسی، در آن ایّام که مجاور سرّ من رأی بود به جهت بنای قلعه آن بلد.

گفت: آن روز، روز جمعه بود و جناب آخوند مشغول شد به خواندن دعای ندبه معروفه و چون زن مصیبت زده و مُحبّ فراق دیده، می گریست و ناله می کرد و ما با او در گریه و ناله متابعت می کردیم.

در بین این حالت بودیم که ناگاه بوی عطری وزیدن گرفت و منتشر شد، در فضای سرداب و پر شد هوا، از بوی خوش به نحوی که از جمیع ماها آن حالت را برد.

پس همه ساکت شدیم و قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیّر ماندیم تا اندک زمانی گذشت. پس آن رایحه طیّبه مفقود شد و هوا به حالت اول برگشت و برگشتیم به آن چه مشغول بودیم از قرائت دعا.

چون به خانه مراجعت نمودیم، سؤال کردم از جناب آخوند ملّا زین العابدین از سرّ آن بوی خوش.

فرمود: تو را چه کار به این سؤال؟ و از جواب من اعراض نمود.

عالم عامل متّقی، آقا علی رضا اصفهانی - طاب ثراه - که نهایت اختصاص به مولای مزبور داشت، نقل کرد:

1- 1346. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 274 - 275.

روزی سؤال کردم از آن مرحوم از ملاقات کردن حجّت علیه السلام را و در او، این گمان داشتم مثل استاد او، سیّد معظّم بحرالعلوم رحمه الله پس همین واقعه را برای من نقل کرد، بدون اختلاف.(1)

1- 1347. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 307 - 309.

حکایت هشتاد و یکم:سنّی اهل سامرا

و نیز ثقه متقدّم، آقا محمّد - دام توفیقه - نقل کرد که مردی از اهل سنّت سامرّه، که او را مصطفی الحمود می گفتند، در قطار خدّام بود که شغلی جز آزردن زوّار و گرفتن مال آنها به هر حیله و مکر ندارد و غالب اوقات در سرداب مقدّس بود در صفّه کوچک که پشت شباک ناصر عبّاسی است و اغلب زیارات مأثوره را حفظ داشت و هرکس داخل می شد در آن مکان شریف و شروع می کرد در زیارت، آن خبیث او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته خواننده را ملتفت می کرد به اغلاطی که غالب عوام از آن ها خالی نیستند.

پس شبی در خواب، حضرت حجّت علیه السلام را دید که به او می فرماید: «تا کی زوّار مرا می آزاری و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان را و آن چه می گویند!»

پس بیدار شد در حالتی که هر دو گوشش را خداوند کر نموده بود.

پس از آن دیگر چیزی نشنید و زوّار از او آسوده شدند و چنین بود تا به اسلاف خویش پیوست.(1)

1- 1348. منسوب به طایفه آل ازیرج که به ایشان آل الارزق نیز گفته می شود و در منطقه العماره در عراق سکونت دارند. ر.ک: النجم الثاقب (عربی)، ترجمه سید یاسین موسوی، ج 2، ص 300.

حکایت هشتاد و دوم:شفا دادن امام عصرعلیه السلام لالی را در سرداب مطهّر

آقا محمّد مهدی، تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشأ او در بندر ملومین از ممالک ماچین شده، بعد از ابتلا به مرض شدیدی در آن جا و عافیت از آن، هم گنگ شد و هم لال و قریب سه سال، چنین بر او گذشت.

پس به قصد استشفا قصد زیارت ائمّه عراق علیهم السلام کرد و در جمادی الاولی، سنه هزار و دویست و نود و نُه وارد کاظمین شد بر بعضی از تجّار معروفین که از اقارب او بود و بیست روز در آن جا ماند. پس موسم حرکت مرکب و دخان شد به سوی سرّ من رأی.

ارحامش او را آوردند و در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلا بودند، او را سپردند به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایج خویش و خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سرّ من رأی نوشتند.

بعد از رسیدن به آن جا در روز جمعه، دهم جمادی الثّانیه، سنه مذکوره رفت به سرداب مقدّس در محضر جمعی از موثّقین و خادمی برای او زیارت می خواند تا آن که رفت به صفّه سرداب و در بالای چاه، مدّتی گریه و تضرّع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین و ناظرین طلب دعا و شفای خود را می نوشت. پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدّسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح. روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سیّد الفقهاءِ العظام الاستاد الاکرم، حجه الاسلام، میرزا محمّد حسن شیرازی - متّعنا اللّه تعالی ببقائه - پس از صحبت مناسب آن مقام، تبرّکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب که همه حضّار به صحّت و حسن آن تصدیق نمودند خواند. در شب یک شنبه و دوشنبه در صحن مطهّر چراغان کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم درآوردند. بعضی از آنها در رساله جنّه المأوی ثبت شد.

والحمد للّه و صلی اللّه علی محمّد و آله الطاهرین.

ص:738

حکایت هشتاد و سوم:سیّد نعمت اللَّه جزایری

سیّد محدّث جلیل، سیّد نعمه اللَّه جزایری، در کتاب مقامات گفته: خبر داد مرا اوثق برادران من در شوشتر، در خانه ما که قریب است به مسجد اعظم.

گفت: هنگامی که در دریای هند بودیم، گفتگو از عجایب دریا در میان آمد. پس یکی از ثقات قل کرد: روایت نمود برای من کسی که من بر او اعتماد داشتم که منزل او در بلدی بود از سواحل دریا و جزیره ای در میان دریا بود که میان اهل آن ساحل و آن جزیره، مسافت یک روز یا کمتر بود و آب و هیزم و میوه ایشان، از آن جزیره بود.

پس اتّفاق افتاد که ایشان حسب عادت خود بر کشتی سوار شدند به قصد رفتن به آن جزیره و با خود به قدر قوت یک روز برداشتند. چون به وسط دریا رسیدند، بادی وزید و ایشان را از آن مقصدی که داشتند، برگرداند و به همین حال باقی ماندند تا نه روزو مشرف شدند بر هلاکت به جهت کمی آب و طعام.

آن گاه هوا ایشان را انداخت در آن روز به یکی از جزایر دریا. پس بیرون آمدند و داخل در آن جزیره شدند و در آن جزیره آب های گوارا و میوه های شیرین و انواع درختان بود.

پس روزی در آن جا ماندند. آن گاه آن چه احتیاج داشتند، حمل نمودند و بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند.

چون قدری از ساحل دور شدند، نظر کردند به مردی از ایشان که در جزیره باقی مانده. پس او را آواز کردند و میسّر نشد ایشان را که برگردند.

پس دیدند آن شخص را که دسته ای از هیزم بسته و آن را در زیر سینه خود گذاشته و به آن سیر می کند در آب دریا که خود را به کشتی برساند. پس شب حایل شد میان او و آن

جماعت و در دریا ماند.

امّا اهل کشتی، نرسیدند به وطن، مگر بعد از چند ماه. پس چون به اهالی خود رسیدند، اهل آن مرد را خبر دادند. پس عزای او را گرفتند.

یک سال یا بیشتر به همین حال بودند؛ آن گاه دیدند که آن مرد برگشت به اهلش. به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند. پس قصّه خود را برای ایشان نقل کرد و گفت:

چون شب حایل شد میان من و شما، باقی ماندم به حال خود و موج دریا مرا از جایی به جایی می برد و دو روز من به روی آن دسته هیزم بودم تا آن که موج مرا انداخت به کوهی که در ساحل بود. پس به سنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانستم که بر آن، بالا روم، پس در آب ماندم.

ناگاه افعی بسیار بزرگی را دیدم که از مناری درازتر و کلفت تر بود. بر آن کوه برآمد و سر خود را دراز کرد که از دریا ماهی صید کند از بالای سر من. پس من یقین کردم به هلاکت و تضرّع نمودم به سوی خداوند تبارک و تعالی

عقربی را دیدم که از پشت افعی راه می رود. چون بالای دماغش رسید، نیش خود را در او فرو برد. پس گوشت او از هم ریخت و باقی ماند استخوان پشت و دنده های او مانند نردبان بزرگی که پله های بسیار داشت و آسان بود بالا رفتن بر آنها.

پس از آن دنده ها بالا رفتم تا آن که داخل جزیره شدم و خدای تعالی را شکر کردم بر این موهبت عظیمه. تا نزدیک عصر در آن جزیره راه رفتم پس منازل نیکویی دیدم که بنیان های مرتفعی داشت الا آن که خالی بود ولکن آثار اِنسی در او بود. پس در موضعی از آن پنهان شدم.

چون عصر شد، بندگان و خدمتکارانی را دیدم که هر یک بر استری سوار بودند. پس فرود آمدند و فرش های نیکو گسترانیدند و شروع کردند در تهیّه طعام و طبخ آن.

چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی را که می آیند و جامه های سفید و سبز پوشیده اند و از رخسارهای ایشان، نور می درخشد. پس فرود آمدند و طعام را در نزد ایشان حاضر

نمودند. چون شروع نمودند در خوردن، آن که در هیأت، از همه نیکوتر و نورش از همه بیشتر بود، فرمود:

«حصّه ای از این طعام بردارید برای مردی که غایب است.»

چون فارغ شدند، مرا آواز داد: «ای فلان پسر فلان ! بیا !»

پس تعجّب کردم و رفتم نزد ایشان. پس به من مرحبا گفتند.

پس از آن طعام خوردم و محقّق شد نزد من که آن، از طعام بهشت بود.

چون روز شد، همه سوار شدند و به من فرمودند: انتظار داشته باش !

پس در عصر مراجعت کردند و چند روز با ایشان بودم.

پس روزی آن شخص که از همه نورانی تر بود به من فرمود: «اگر می خواهی بمانی با ما در این جزیره، بمان در این جا و اگر خواستی بروی نزد اهل خود، کسی را با تو می فرستم که تو را به بلدت برساند.»

پس از شقاوتی که داشتم، اختیار نمودم بلد خود را.

پس چون شب شد امر فرمود برای من مرکبی و فرستاد با من بنده ای از بندگان خود را.

پس ساعتی از شب رفتیم و من می دانم که میان من و اهل من، مسافت چند ماه و چند روز است. پس اندکی از شب بیش نگذشت که صدای سگان را شنیدم.

پس آن غلام به من گفت: این آواز سگان شماست. پس ملتفت نشدم، مگر آن که خود را در خانه خود دیدم. پس گفت: این خانه تو است، فرود آی !

چون فرود آمدم، گفت: زیانکار شدی در دنیا و آخرت. آن مرد، صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - بود.

پس ملتفت شدم به سوی غلام، دیگر او را ندیدم و من حال، در میان شما هستم، پشیمان از تقصیری که کردم. این است حکایت من.(1)

گذشت در حکایت سی و هشتم قضیه ای قریب به این مضمون و خدای دانا است به تعدّد و اتحاد.

ص:741

1- 1349. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 243 - 245.

حکایت هشتاد و چهارم:حاجی عبداللَّه واعظ

خبر داد ما را عالم عامل و فاضل کامل، قدوه الاتقیاء و زین الصلحاء، سیّد محمّد بن العالم، سیّد هاشم بن میر شجاع قلی موسوی رضوی نجفی، معروف به هندی که از اتقیای علما و ائمّه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را خُبرتی است در بسیاری از علوم متعارفه و غریبه، نقل کرد که:

مرد صالحی بود که او را حاجی عبداللَّه واعظ می گفتند و او بسیار تردّد می کرد به مسجد سهله و مسجد کوفه و نقل کرد برای من عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشرف و او عالم بود در مقدّمات و علم قرائت و بعضی از علم جفر و دارا بود ملکه اجتهاد مطلق را ولکن به جهت تحصیل امر معاش، زیاده از مقدار حاجت، اجتهاد نمی کرد و قاری تعزیه بود و امام جماعت نقل کرد از شیخ مهدی زریجاوی[1]

وی گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، پس دیدم آن عبد صالح، حاجی عبداللَّه را که عازم نجف شده، بعد از نصف شب که در اول روز به آن جا برسد. پس من به همراه او رفتم. چون رسیدیم به چاهی که در وسط راه است، شیری را دیدیم که در وسط راه نشسته و صحرا خالی از متردّدین غیر از من و او. پس من ایستادم.

گفت: تو را چه شده؟

گفتم این شیر است. گفت: بیا و باک مدار!

گفتم: چگونه می شود این؟

پس اصرار کرد. امتناع نمودم.

1- 1350. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 245.

گفت: هرگاه دیدی مرا که رسیدم به او و در مقابلش ایستادم و مرا اذیّت نکرد. خواهی رفت؟

گفتم: آری.

پس پیش افتاد و نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت.

پس من چون چنین دیدم، به سرعت شتافتم با ترس و بیم از او و از شیر گذشتم. پس او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند.

شیخ باقر گفت: وقتی در ایّام جوانی با خال خودم، شیخ محمّد علی قاری، مصنّف سه کتاب در علم قرائت و مؤلّف کتاب تعزیه رفتیم به مسجد سهله و در آن زمان موحش بود و این عمارت های جدید را نداشت و راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود؛ قبل از آن که آن را اصلاح کنند.

پس چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیّت رابه جای آوردیم، خال من سبیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. چون بیرون رفتیم و به در مسجد رسیدیم، متذکّر شد. پس مرا به آن جا فرستاد. پس در وقت عشاً بود که داخل مقام شدم و کیسه و سبیل را گرفتم.

پس یک جمره آتش بزرگی دیدم که مشتعل بود در وسط مقام. پس ترسیدم و هراسان بیرون رفتم.

خالم چون مرا هراسان دید، پرسید: تو را چه شده؟

پس خبر جمره آتش را به او دادم.

پس به من گفت: می رویم به مسجد کوفه و از عبد صالح، حاجی عبداللّه می پرسیم؛ زیرا که او بسیار تردّد کرده به آن مقام و نباید خالی باشد از علم به آن.

چون خالم از او سؤال کرد، گفت: بسیار اوقات شده که آن جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه ها. (1)

1- 1351. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 245 - 246.

حکایت هشتاد و پنجم:ملاقات سید باقر قزوینی امام عصرعلیه السلام را در مسجد سهله

نیز نقل کرد - سلّمه اللّه تعالی - از جناب شیخ باقر مذکور از سیّد جعفر، پسر سیّد جلیل، نبیل، سیّد باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره - قدّس اللّه روحه - گفت:

با والدم می رفتیم به مسجد سهله. چون نزدیک مسجد رسیدیم، گفتم به او: این سخنان که از مردم می شنوم که هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله، لابد می بیند حضرت مهدی - صلوات اللّه علیه - را، می بینم که اصلی ندارد.

پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد؟ محض آن که تو ندیدی؟ آیا هر چیزی که تو آن را ندیدی اصل ندارد؟

و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که پشیمان شدم از گفته خود. پس داخل مسجد شدیم و مسجد خالی بود از مردم.

پس چون در وسط مسجد ایستاد که دو رکعت نماز کند برای استجاره، شخصی متوجّه او شد از طرف مقام حجّت - صلوات اللّه علیه - و مرور نمود به سیّد. پس سلام کرد بر او و مصافحه نمود با او، ملتفت شد به من، سیّد والدم.

گفت: پس کیست این؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السلام است؟

فرمود: پس کیست؟

پس در طلب آن جناب دویدم، احدی را در مسجد و نه در خارج آن ندیدم. (1)

1- 1352. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 246 - 248.

حکایت هشتاد و ششم:تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت گزاری پدر پیر

ایضاً نقل کرد از جناب شیخ باقر مزبور از شخص صادقی که دلّاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او، حتّی آن که خود برای او، آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت. آن گاه ترک نمود رفتن به مسجد را.

پس پرسیدم از او از سبب ترک کردن او، رفتن به مسجد را.

پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آن جا رفتم. چون شب چهارشنبه اخیر شد، میسّر نشد برای من، رفتن مگر نزدیک مغرب. پس تنها رفتم و شب شد و من می رفتم تا آن که ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود.

پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده. پس در نفس خود گفتم: زود است که این، مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید.

گفتم: مسجد سهله. فرمود: «با تو چیزی هست از خوردنی؟»

گفتم: نه.

فرمود: «دست خود را داخل در جیب خود کن.»

گفتم: در آن چیزی نیست.

باز آن سخن را مکرّر فرمود به تندی. پس دست در جیب خود کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم. پس در جیبم ماند.

آن گاه به من فرمود: «اوصیک بالعود ! اوصیک بالعود.» سه مرتبه.

ص:745

و «عود» بلسان عرب بدوی، پدر پیر را می گویند، یعنی وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو. آن گاه از نظرم غایب شد.

پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و این که آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم، حتّی در شب چهارشنبه. پس دیگر نرفتم به مسجد.(1)

این حکایت را یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

ص:746

1- 1353. دخن: ارزن.

حکایت هشتاد و هفتم:نقل شیخ باقر قزوینی

نیز ایّده اللَّه تعالی نقل کرد: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر این که اگر خواستی، بشناسی شب قدر را. پس در هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه «حم دخان» را بخوان. تا شب بیست و سوم.

پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو، پشت به قبله در زیر چهل چراغ به جهت کثرت ازدحام مردم در آن شب، جایی نبود. مربّع نشستم و رو به قبر منوّر کرده و مشغول خواندن «حم» شدم.

پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوی من مربّع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشم ها و بینی و رخسار نیکویی داشت و به غایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب، الّا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه - و گمانم آن که داشت - پس در نفس خود می گفتم: چه شده که این بدوی به این جا آمده و چنین نشسته چون نشستن عجمی؟ و چه حاجت دارد در حرم و کجاست منزل او در این شب؟ آیا او از شیوخ خزاعه است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطّلع نشدم؟

آن گاه در نفسم گفتم: شاید او مهدی علیه السلام باشد. و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوّار بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد.

پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می کنم که منزل او کجاست؟ یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم قلبم منقبض شد به شدّتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم

از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آن که در نفسم گفتم: خداوندا ! من از او سؤال نمی کنم. دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم.

پس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و تفکّر می کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم.

گفتم: چه ضرری دارد؟

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم.

پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکّر در امر او تا آن که شوق مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جویا شوم. پس دلم به شدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال.

برای خود راهی برای شناختن او معیّن نمودم، بدون آن که بپرسم، به این که از او مفارقت نکنم و به هر جا می رود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از متعارف مردم است و یا از نظرم غایب شود، اگر امام علیه السلام است.

پس نشستن را به همان هیأت طول داد. میان من و او فاصله ای نبود، بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقت را بدانم و صدای ساعات حرم را نمی شنیدم به جهت ازدحام خلق.

شخصی در پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. پس به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم، پس آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.(1)

1- 1354. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 257 - 258.

حکایت هشتاد و هشتم:سیّد مرتضی نجفی

صالح ثقه عدل مرضی، سیّد مرتضی نجفی رحمه الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها، شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و به صلاح و سداد معروف بود، نزد علما گفت:

در مسجد کوفه بودیم با جماعتی که در ایشان بود یکی از علمای مبرّزین و مشایخ معروفین و مکرّر از اسم او سؤال کردم، نگفت. چون محلّ کشف سریره ای بود که مناسب او نبود.

گفت: پس چون وقت نماز مغرب شد، شیخ در محراب حاضر شد برای ادای نماز با جماعت و سایرین در فکر تهیّه نماز با او. در آن زمان در میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی بود از مجرای قناتی مخروبه و راه تنگی داشت که گنجایش زیاده از یک نفر نداشت.

پس رفتم به آن جا که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، شخص جلیلی را دیدم بر هیأت اعراب که در لب آب نشسته، وضو می سازد در نهایت طمأنینه و وقار و من تعجیل داشتم به جهت رسیدن به نماز جماعت.

پس اندکی توقّف کردم. دیدم که او به همان سکون و وقار نشسته و ندای اقامه صلات بلند شد.

پس به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی؟

فرمود: «نه، زیرا که او شیخ دخنی(1) است.» پس مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت.

پس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم. پس از فراغ از نماز و متفرّق شدن مردم،

1- 1355. نوعی خوشبو که از صندل و گلاب و مشک سازند. رک: لغتنامه دهخدا

برای شیخ نقل کردم. پس دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیّر شد و به فکر افتاد و به من گفت: حجّت علیه السلام را درک کردی و نشناختی و خبر داد از امری که مطّلع نبود بر آن جز خدای تعالی.

بدان که من، امسال ارزن زراعت کرده بودم در رحبه که موضعی است در طرف غربی دریای نجف که غالباً محلّ خوف است از جهت اعراب بادیه و متردّدین ایشان.

چون به نماز ایستادم و داخل شدم در آن، در فکر آن زرع افتادم و همّ او، مرا از حالت نماز واداشت که آن جناب از او خبر داد. چون زیاده از بیست سال قبل از این شنیدم، احتمال زیاده و نقصان می دهم.(1) نسأل اللّه العفو و العصمه من الهفوات.

1- 1356. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 263 - 264.

حکایت هشتاد و نهم:ملاقات جناب سید محمّد قطیفی و دو نفر دیگر امام علیه السلام را در مسجد کوفه

خبر داد ما را عالم جلیل و فاضل نبیل، صالح عدل رضی که کمت دیده شده بود برای او نظیر و بدیل، حاجی ملّا محسن اصفهانی مجاور مشهد ابی عبداللَّه علیه السلام که در امانت و دیانت و تثبّت و انسانیّت معروف و از اوثق ائمّه جماعت آن بلد شریف بود، گفت:

خبر داد مرا سیّد سند و عالم عامل مؤیّد، سیّد محمّد بن سیّد مال اللَّه بن سیّد معصوم قطیفی - رحمهم اللَّه -: وقتی قصد مسجد کوفه کردم در شبی از شب های جمعه در آن زمان که راه به آن جا مخوف و تردّد به آن جا بسیار کم بود، مگر با جمعیتی و تهیّه و استعدادی برای دزدان و قطّاع الطریق از اعراب و با من یک نفر از طلّاب بود.

چون داخل مسجد شدیم، کسی را در آن جا نیافتیم، غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین. پس شروع کردیم در به جا آوردن آداب مسجد، تا آن که نزدیک شد، آفتاب غروب کند. رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت آن، آن قدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم که نمی شود آن را باز کرد، به حسب عادت از بیرون. آن گاه داخل مسجد شدیم و مشغول شدیم به نماز و دعا.

چون فارغ شدیم، من و رفیقم نشستیم در دکّه القضا، مقابل قبله و آن مرد صالح، مشغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز، نزدیک باب الفیل به صوت حزین و شب صاف و نورانی بود از ماهتاب.

من متوجّه بودم به طرف آسمان که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و پر نمود فضا را بهتر از بوی مشک و عبیر(1) و دیدم شعاع نوری را که در خلال شعاع نور ماه ظاهر شده،

1- 1357. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 264.

مانند شعله آتش و غالب شد بر نور ماه و در این حال آواز آن مؤمن که بلند بود به خواندن دعا، خاموش شد.

ناگاه دیدم شخص جلیلی را که داخل مسجد شد از طرف آن در بسته، در لباس اهل حجاز. بر کتف شریفش سجّاده ای بود، چنان چه عادت اهل حرمین است تا حال و راه می رفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال. و متوجّه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم باز می شود و باقی نماند برای ما از حواس، جز دیده که خیره شده بود و دل که از جا کنده. پس چون در سیر خود رسید مقابل ما. سلام کرد بر ما. امّا رفیق من که بالمرّه از شعور عاری و توانایی ردّ سلامی در او نمانده بود.

من، پس سعی کردم تا به زحمت جواب سلام دادم.

چون داخل شد درحیاط مسلم، حالت ما به جا آمد و به خود برگشتیم و گفتیم: این شخص کی بود؟ و از کجا داخل شد؟

پس رفتیم به جانب آن شخص. پس دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می کند. از او سؤال کردیم از حقیقت حال.

گفت: مواظبت کردم آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه به جهت لقای امام عصر - صلوات اللّه علیه - و امشب شب جمعه چهلم و نتیجه کارم به دست نیامد جز این که در این جا چنان چه دیدید، مشغول بودم به خواندن دعا. پس ناگاه دیدم که آن جناب در بالای سر من ایستاده. پس ملتفت شدم به جانب او.

پس فرمود به من: «چه می کنی؟ یا چه می خوانی؟»

- و تردید از فاضل متقدّم است - و من متمکّن نشدم از جواب. پس از من گذشت، چنان که مشاهده کردید.

پس رفتیم به طرف در مسجد، دیدیم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است. پس با تحسّر و شکر مراجعت نمودیم.(1)

1- 1358. هو؛ مخفی نماند که اسم این شخص مؤمن در کتاب کلمه طیّبه اشتباهاً شیخ محمد نوشته شده و بعد از طبع، معلوم شد، که تغییر آن میسور نبود. منه. مرحوم مؤلّف

مدح سید محمّد قطیفی مؤلّف گوید: مکرّر از استاد استناد وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - اعلی اللّه مقامه - می شنیدم که از جناب سیّد محمّد مذکور، مدح می کرد و ثنا می گفت و جزای خیر می داد و می گفت: او عالم متّقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بود و در محبّت خانواده عصمت علیهم السلام چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان و برای ایشان بود و مکرّر در صحن شریف او را ملاقات می کردیم.

پس سؤال می کردیم از او، مسأله ای در علوم ادبیّه. پس جواب می داد و استشهاد می کرد از برای مقصد خود به بیتی از اشعاری که در مصیبت انشا کرده بود از خود یا از دیگران.

پس حالش متغیّر می شد و شروع می کرد در ذکر مصیبت به نحو اتمّ و اکملّ و منقلب می شد مجلس ادب به مجلس حزن و کرب و او صاحب قصاید رایقه بسیاری است در مصیبت که دایر است در السنه قرّاء رحمه اللّه علیه -.(1)

1- 1359. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 240 - 243.

حکایت نودم: تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجّت علیه السلام

شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی که معروف به آل طالب است. نقل کرد:

مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند. نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کال مصباح الاتقیا، شیخ طه از آل جناب، عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل، شیخ حسین نجف(1) که حال، امام جماعت است در مسجد هندیّه نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل مقبول خواصّ و عوام که شیخ حسین مزبور، مردی بود پاک طینت و نیک فطرت و از مقدّسین مشتغلین، مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود.

غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکن اند به جهت تحصیل قوت، هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر، دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش، کسان آن زن اجابت نمی کردند و از این جهت نیز درهمّ و غمّ شدیدی بود.

چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر کردن آن چه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لا محاله حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

ص:754

1- 1360. بحار الانوار، ج 53، ص 257.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد: شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شب های زمستان و باد تندی می وزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکّه ای که داخل در مسجد است و آن دکّه شرقیّه، مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می شود و متمکّن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه ام می آمد. چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد.

فکر می کردم که شب ها تمام شد و این شب آخر است. نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقّت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف می آیم به مسجد کوفه و در این حال به جز یأس برایم نتیجه ندهد.

من در این کار خود متفکّر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود.

ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجّه من شد. چون از دور او را دیدم، مکدّر شدم و با خود گفتم: این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد. آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک همّ و غمّم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست. تعجّب کردم از دانستن او، نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است؟

گفت: «از بعض ایشانم.»

پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم، گفت: «نه، از آن ها نیستم.»

پس مرا به غضب آورد، از روی سخریّه و استهزا گفتم: آری، تو از طریطره ای و این لفظی است بی معنی.

پس از سخن من تبسّم کرد و گفت: «بر تو حرجی نیست؛ من از هر کجا باشم. تو را چه محرّک شده که به این جا آمدی؟»

گفتم: به تو هم نفعی ندارد، سؤال کردن از این امور.

گفت: «چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی.»

پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجّب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هر چه سخن می گفت، محبّتم به او زیاد می شد.

پس برای او از توتون سبیل ساختم و به او دادم. گفت: «تو آن را بکش من نمی کشم.»

پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد.

آن گاه به من داد و گفت: «تو آن را بخور!»

پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آناً فآناً محبتم به او زیاد می شد.

پس گفتم: ای برادر! امشب خداوند تو را برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟

گفت: «می آیم با تو. حال، خبر خود را نقل کن.»

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می کنم. من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید. علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم.

دلم مایل شده به زنی از اهل محلّه خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسّر نیست و مرا این ملائیّه ملاعین مغرور کردند و گفتند:

به جهت حوایج خود متوجّه شو به صاحب الزّمان و چهل شب چهارشنبه متوجّه شو، در مسجد کوفه بیتوته کن که خواهی آن جناب را دید و حاجتت را خواهد برآورد.

و این آخر شب های چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این

ص:756

شب ها، این است سبب زحمت آمدن به این جا و این است حوایج من.

پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبوده ام: «امّا سینه تو، پس عافیت یافت و امّا آن زن، پس به این زودی خواهی گرفت و امّا فقرت، پس به حال خود باقی است تا بمیری.» و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل.

پس گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: «برخیز!»

پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم، گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیّت مسجد نکنیم؟

گفتم: می کنیم.

پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است. و من در پشت سرش ایستادم به فاصله. پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن قرائت فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی، چنین قرائتی.

پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم: شاید او صاحب الزّمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او، که دلالت بر این می کرد.

آن گاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل؛ در حالتی که آن جناب در نماز بود. دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت، به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود.

و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس به هر نحو بود، نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت.

پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابت راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم.

در بین سخن گفتن بودم که نور متوجّه جانب قبر مسلم شد. پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبّه مسلم شد و در فضای قبّه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول

ریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد.

چون صبح شد، ملتفت شدم به کلامِ آن حضرت که امّا سینه ات، پس شفا یافت. دیدم سینه ام صحیح و ابداً سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد. من حیث لا احتسب و فقر هم به حال خود باقی است چنان چه آن جناب فرمود. و الحمدللّٰه.(1)

1- 1361. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 280 - 283.

حکایت نود و یکم:ملّا علی تهرانی

خبر داد مرا مشافهتاً، عالم عامل فخر الاواخر و ذخر الاوایل، شمس فلک زهد و تقوا و حاوی درجات سداد وهدی فقیه نبیل شیخنا الاجل، حاجی ملّا علی طهرانی، خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب - اعلی اللّه مقامه - که مجاور نجف بود، حیّاً و میّتاً و آن مرحوم در اغلب سال ها به زیارت ائمّه سارّه علیهم السلام مشرّف می شد و انس غریبی به سرداب مطهّر داشت و از آن جا استمداد فیوضات می کرد و در آن جا رجای رسیدن به مقامات عالیّه داشت و می فرمود:

هیچ وقت نشد که زیارتی بکنم و مکرمتی نبینم و در ایّام مجاورت حقیر در سامرّه، دو مرتبه مشرّف شدند، در منزل حقیر منزل کردند و آن چه می دیدند، پنهان می کردند و اصرار داشتند در ستر، بلکه در ستر سایر عبادات.

وقتی التماس کردم که از آن مکرّمات چیزی بگویند، فرمودند: مکرّر شده که در شب های تاریک که مردم همه در خواب و صدای حسّ و حرکتی از کسی نبود؛ مشرّف می شدم به سرداب.

پس در نزد سرداب پیش از دخول و پایین رفتن از پلّه ها، می دیدم نوری را که از سرداب غیبت می تابد بر دیوار دهلیز اول و حرکت می کند از محلّی به محلّی؛ چنان چه گویی، بر دست کسی در آن جا شمعی است و از مکانی به مکانی حرکت می کند و پرتو آن نور در آن جا متحرّک است، پس پایین می روم و داخل در سرداب مطهّر می شوم، نه کسی را در آن جا می بینم و نه چراغی.(1)

وقتی مشرّف بودند و آثار استسقا در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می زد؛ پس مشرّف

1- 1362. چلپاسه: مارمولک.

شدند به سرداب مطهّر و فرمودند: امشب استشفای عوامی کردم و رفتم به سرداب مطهّر و داخل شدم در آن صفّه کوچک و پاهای خود را به قصد شفا داخل در آن چاه که عوام آن را چاه غیبت می گویند کردم و خود را در آن آویزان نمودم.

اندکی نکشید که مرض بالمره زایل شد و مرحوم عازم شد به مجاورت در آن جا ولکن پس از مراجعت به نجف اشرف مانع شدند، مرضِ عود کرد و در آخر صفر سنه هزار و دویست و نود مرحوم شدند. حشره اللّٰه تعالی مع موالیه.

ص:760

خبر داد مرا مشافهتاً و مکاتبتاً سیّد الفقهاء و سناد العلماء، العالم الرّبانی المؤیّد بالطاف الخفیّه، جناب سیّد مهدی قزوینی ساکن در حلّه سیفیّه، صاحب مقامات عالیّه و تصانیف شایعه - اعلی اللّه مقامه - گفت:

خبر داد مرا والد روحانی و عمّ جسمانی من، مرحوم مبرور، علاّمه فهّامه، صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیبات سیّد محمّد باقر نجل، مرحوم سیّد احمد حسینی قزوینی که در ایّام طاعون شدیدی که عارض شد در ارض عراق، از مشاهد مشرّفه و غیر آن در سال هزار و یک صد و هشتاد و شش و فرار کردند هر کس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان حتّی علاّمه طباطبایی و محقّق، صاحب کشف الغطا و غیر ایشان، بعد از آن که جمع غفیری از ایشان وفات کردند و باقی نماند، الاّ معدودی از اهل نجف که یکی از ایشان بود مرحوم سیّد که می فرمود:

من روز در صحن می نشستم و نبود در صحن و نه در غیر او، احدی از اهل علم، مگر یک نفر معمّم از مجاورین عجم که در مقابل من می نشست. در این اوقات ملاقات کردم شخص معظّم مبجّلی را در بعضی از کوچه های نجف اشرف و او را پیش از آن ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیده ام، با آن که اهل نجف در آن روزها، محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی شد.

پس چون مرا دید، ابتدا فرمود: «تو را روزی خواهد شد علم توحید بعد از زمانی.»

سیّد معظّم رحمه الله نقل کرد برای من و به خطّ خود نیز نوشت که: عمّ اکرمش بعد از این بشارت، در شبی از شب ها در خواب دید دو ملک را که نازل شدند بر او و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری، میزانی است. پس مشغول

شدند به این که می گذاشتند در هر کفه میزان، لوحی و با هم موازنه می کردند. آن گاه آن دو لوح متقابل را بر من عرضه می داشتند. پس من می خواندم آنها را و هکذا تا آخر الواح.

پس دیدم که ایشان مقابله می کنند عقیده هر یک از اصحاب پیغمبر و اصحاب ائمّه علیهم السلام را با عقیده یکی از علمای امامیّه از سلمان و ابی ذر تا آخر نوّاب اربعه و از کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سیّد مرتضی و شیخ طوسی تا خال علّامه او بحرالعلوم رحمه الله جناب سیّد مهدی طباطبایی و من بعد ایشان از علما.

سیّد فرمود: در این خواب مطّلع شدم بر عقاید جمیع امامیّه از صحابه و اصحاب ائمّه علیهم السلام و بقیّه علمای امامیّه و احاطه نمودم بر اسرار از علوم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السلام بود و طلب می کردم این قسم معرفت را، احاطه نمی کردم به عشری از معشار آن و این علم و معرفت، بعد از آن شد که آن ملک که در دستش میزان بود گفت به آن ملک که در دستش الواح بود:

عرضه دار الواح را بر فلان ! زیرا که مأموریم به عرضه داشتن الواح بر او.

پس صبح کردم در حالتی که علّامه زمان خود بودم در معرفت. چون از خواب برخاستم و فریضه را به جا آوردم و فارغ شدم از تعقیب نماز صبح، که ناگاه صدای کوبیدن در را شنیدم.

پس کنیزک بیرون رفت و کاغذی با خود آورد که برادر دینی من شیخ عبدالحسین اعصم فرستاده بود و در آن ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود.

پس دیدم که جاری شد بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال که خدایش الهام کرده بود. یکی از ابیات مدیحه این است:

ترجو سعاده فالی الی سعاده فالک بک اختتام معال قد افتتحن بخالک

و به تحقیق که مرا خبر داد به عقیده جماعتی از اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که متقابل بودند با بعضی از علمای امامیّه و از جمله آنها بود عقیده خال علّامه من بحرالعلوم رحمه الله در مقابل عقیده بعضی از

اصحاب پیغمبر که از خواصّ آن جناب بودند و عقیده پاره ای از علما که می افزودند بر سیّد یا از او ناقض بودند.

ص:762

امّا این امور، از اسراری است که ممکن نیست اظهار آن برای هر کسی، به جهت عدم تحمّل خلق، آن را با آن که آن مرحوم عهد گرفته از من که اظهار نکنم آن را برای احدی. و این خواب نتیجه کلام آن قایل بود که قراین شهادت می داد بر این که او منتظر مهدی علیه السلام است.(1)

مؤلّف گوید: این سیّد عظیم الشأن و جلیل القدر از اعیان علمای امامیّه و صاحب کرامات جلیّه و قبّه عالیّه، مقابل قبّه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سیّد مهدی - اعلی اللّٰه مقامه - نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق و مشاهد مشرّفه در سنه هزار و دویست و چهل و شش خبر داد ما را به آمدن طاعون و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم، دعا نوشت و می فرمود: آخر کسی که خواهد مُرد به طاعون، من خواهم بود و بعد از من رفع می شود و نقل می کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: «وبک یختم یا ولدی.»

و در آن طاعون خدمتی کرد به اسلام و اسلامیان که عقول متحیّر می ماند. متکّفل بود به تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن را که زیاده از چهل هزار بودند و بر همه، خود نماز می کرد و برای سی و بیست و زیاده، یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک نماز کرد.

ما شرح این خدمت ها را و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اول کتاب دارالسلام بیان کرده ایم و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می فرمود در این که کسی دستش را ببوسد و مردم مترقّب بودند آمدن او را به حرم مطهّر که در آن جا به حالتی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد. و ذلک فضل اللّٰه یؤتیه من یشاء.

1- 1363. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 282 - 285.

خبر دادند جماعتی از علما و صلحا و افاضل قاطنین نجف اشرف و حلّه که از جمله ایشان است سیّد سند و حبر معتمد، زبده العلماء و قدوه الالباء، میرزا صالح، خلف ارشدِ سیّد المحقّقین و نور مصباح المجاهدین، وحید عصره، سیّد مهدی قزوینی سابق الذکر - طاب ثراه - به این سه حکایت آینده متعلّق به مرحوم والد خود - اعلی اللَّه مقامه - و بعضی از آن را خود بلا واسط شنیده بودم، ولکن چون زمان شنیدن، در صدد ضبط آن نبودم، از جناب میرزا صالح مستدعی شدم که آنها را بنویسند، به نحوی که خود شنیدند از آن مرحوم. «فان اهل البیت ادری بما فیه.»

به علاوه که خود در اعلی درجه فضل و تقوا و سدادند و در سفر مکّه معظّمه، ذهاباً و ایاباً با ایشان مصاحب بودم. به جامعیّت ایشان کمتر کسی را دیدم.

پس نوشتند مطابق آن چه از آن جماعت شنیده بودم و برادر دیگر ایشان عالم نحریر و صاحب فضل منیر، سیّد امجد، جناب سیّد محمّد، در آخر مکتوب ایشان، نوشته بود که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور - عطّر اللَّه مرقده - شنیدم.

صورت مکتوب: خواندن امام عصرعلیه السلام سوره فاتحه برای ذی الدّمعه بسم اللّه الرحمن الرحیم

خبر داد مرا بعضی از صلحای ابرار از اهل حلّه، گفت: صبحی از خانه خود بیرون آمدم به قصد خانه شما، برای زیارت سیّد - اعلی اللَّه مقامه -. پس در راه، مرورم افتاد به مقام معروف به قبر سیّد محمّد ذی الدّمعه. پس دیدم در نزد شباک او از خارج، شخصی را که منظر نیکوی درخشانی داشت و مشغول است به قرائت فاتحه الکتاب.

پس تأمل کردم در او، دیدم در شمایل غریب است و از اهل حلّه نیست. پس در نفس خود گفتم: این مرد غریب است و اعتنا کرده به صاحب این قبر و ایستاده فاتحه می خواند و ما اهل بلد از او و می گذریم و چنین نمی کنیم. پس ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم بر او.

پس جواب سلام داد و فرمود: «ای علی! تو می روی به زیارت سیّد مهدی؟»

گفتم: آری.

فرمود: «من نیز با تو هستم.»

چون قدری راه رفتیم، فرمود به من: «ای علی: غمگین مباش بر آن چه وارد شده بر تو از خسران و رفتن مال در این سال؛ زیرا که تو مردی هستی که خدای تعالی تو را امتحان نموده به مال. پس دید تو را که ادا می کنی حقّ را و به تحقیق که به جای آوردی آن چه را که خدای تعالی بر تو واجب کرده از حجّ. امّا مال، پس آن عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود.»

مرا در این سال، خسرانی رسیده بود که احدی بر آن مطّلع نشده بود از ترس شهرتِ شکست کار که موجب تضییّع تجارت است.

پس در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان اللّه! شکست من شایع شده تا آن جا که به اجانب رسیده، ولکن در جواب او گفتم: الحمد للّه علی کل حال.

فرمود: «آن چه از مال تو رفته به زودی برخواهد گشت، بعد از مدّتی و برمی گردی تو به حال اول خود و دیون خود را ادا خواهی کرد.»

پس من ساکت شدم و تفکّر می کردم در کلام او تا آن که رسیدیم به در خانه شما. پس من ایستادم و او ایستاد.

پس گفتم: داخل شو ای مولای من! که من از اهل خانه ام.

پس فرمود: «تو داخل شو! انا صاحب الدار، که منم صاحب خانه.»

صاحب الدار از القاب خاصّه امام عصرعلیه السلام است. پس امتناع کردم از داخل شدن. پس دست مرا گرفت و داخل خانه کرد در پیش روی خود.

چون داخل مجلس شدیم، دیدیم جماعت طلبه را که نشسته اند و منتظر بیرون آمدن سیّداند - قدس اللّه روحه - از داخل، به جهت تدریس و جای نشستن او خالی بود. کسی در آن جا ننشسته بود به جهت احترام و در آن موضع کتابی گذاشته بود.

پس آن شخص رفت و در آن محل که محلّ نشستن سیّدرحمه الله بود، نشست. آن گاه آن کتاب را گرفت و باز کرد و آن کتاب شرایع محقّق بود. آن گاه بیرون آورد از میان اوراق کتاب، چند جزو مسوّده که به خطّ سیّد بود و خطّ سیّد در نهایت درایت بود که هر کسی نمی توانست بخواند آن را.

پس گرفت و شروع نمود به خواندن آن و به طلبه می فرمود: «آیا تعجّب نمی کنید از این فروع؟»

و این جزوه ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سیّد بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن کتاب عجیبی است در فنّ خود، بیرون نیامد از آن، مگر شش مجلّد از آن از اول طهارت تا احکام اموات.

والد - اعلی اللّه درجته - نقل کرد: چون بیرون آمدم از اندرون خانه، دیدم آن مرد را که در جای من نشسته، پس چون مرا دید، برخاست و کناره کرد از آن موضع. پس او را ملزم نمودم در نشستن در آن مکان و دیدم او را که مردی است خوش منظر، زیبا چهره در زیّ غریب.

پس چون نشستیم، روی کردم به جانب او با طلا قت رو و بشاشت که از حالش سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که او کیست و وطنش کجاست.

پس شروع نمودم در بحث. پس او تکلّم می کرد در مسأله ای که ما در آن بحث می کردیم، به کلامی که مانند مروارید غلطان بود. پس کلام او مرا مبهوت کرد.

پس یکی از طلاّب گفت: ساکت شو! تو را چه با این سخنان؟

پس تبسّم کرد و ساکت شد. چون بحث منقضی شد، گفتم به او: از کجا آمده اید به حلّه؟

فرمود: «از بلد سلیمانیّه.»

پس گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: «روز گذشته بیرون آمدم از آن جا. و بیرون نیامدم مگر آن که داخل شد در آن جا، نجیب پاشا فتح کرده و با شمشیر و قهر آن جا را گرفته و احمد پاشا بانانی را که در آن جا سرکشی می کرد، گرفت و به جای او برادرش عبداللّه پاشا را نشاند و احمد پاشای مذکور از طاعت دولت عثمانیّه سرپیچیده بود و خود مدّعی سلطنت شده بود در سلیمانیّه.»

والد مرحوم قدس سره گفت: من متفکّر ماندم در خبر او و این که این فتح و خبر او به حکّام حلّه نرسیده و در خاطرم نگذشت که از او بپرسم که چگونه گفت به حلّه رسیدم و دیروز از سلیمانیّه بیرون آمدم و میان حلّه و سلیمانیّه زیاده از ده روز راه است برای سوار تندرو.

آن گاه آن شخص امر فرمود بعضی از خدّام خانه را که آب برای او بیاورد. پس خادم ظرفی را گرفت که آب از جب بردارد.

پس او را صدا کرد که چنین مکن ! زیرا که در ظرف حیوان مرده ای است.

پس نظر کرد در آن دید چلپاسه ای(1) در آن مرده است.

پس ظرف دیگر گرفت و آب آورد نزد او. پس چون آب را آشامید، برخاست برای رفتن. پس من برخاستم به جهت برخاستن او. پس مرا وداع کرد و بیرون رفت.

چون از خانه بیرون رفت من به آن جماعت گفتم: چرا انکار نکردید خبر او را در فتح سلیمانیّه؟

پس ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟

پس حاجی علی سابق الذکر خبر داد مرا به آن چه واقع شده بود در راه و جماعت اهل مجلس خبر دادند به آن چه واقع شده بود پیش از بیرون آمدن من، از خواندنش در آن مسوّده و تعجّب کردن از فروعی که در آن بود.

والد فرمود: پس من گفتم: جستجو کنید او را و گمان ندارم که او را بیابید. واللّه صاحب الامر - روحی فداه - بود.

پس آن جماعت در طلب آن جناب متفرّق شدند. پس نیافتند برای او، نه عینی و نه

ص:767

1- 1364. رجال النجاشی، ص 140.

اثری. پس گویا که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد.

فرمود: پس ضبط کردیم تاریخ آن روز را که خبر داد از فتح سلیمانیّه در آن.

پس رسید خبر بشارت فتح به حلّه بعد از ده روز، از آن روز و حکّام اعلان کردند و حکم کردند به انداختن توپ؛ چنان چه رسم است که در خبر فتوحات می کنند.(1)

مؤلّف گوید: حسب موجود در نزد حقیر از کتب انساب آن است که اسم ذوالدمعه حسین و نیز ملّقب بود به ذی العبره و او پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و کنیه او ابوعانقه است.

او را ذوالدمعه برای آن می گفتند: در نماز شب بسیار می گریست و او را حضرت صادق علیه السلام تربیت فرمود و علم وافری به او عنایت نمود و او زاهد و عابد بود و در سنه صد و بیست و پنج وفات کرد و دختر او را مهدی، خلیفه عباسی گرفت و او را اعقاب بسیاری است و جناب سیّد اعرف اند به آن چه مرقوم داشتند.

1- 1365. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 286 - 287.

حکایت نودم و چهارم:سیّد مهدی قزوینی

به سند و شرح مذکور فرمود: خبر داد مرا والد، گفت:

من ملازمت داشتم بیرون رفتن به سوی جزیره ای را که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق و همه ایشان در مذهب اهل سنّت بودند و به برکت هدایت والدقدس سره همه برگشتند به سوی مذهب امامیّه - ایّدهم اللّه - و به همان نحو باقی اند تاکنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند.

فرمود: در جزیره، مزاری است معروف به قبر حمزه، پسر حضرت کاظم علیه السلام. مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول او قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً.

پس من می رفتم به جزیره و از آن جا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم؛ چون در نزد من به صحّت رسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی. پس دفعه ای حسب عادت، بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم. پس اهل قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را.

پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم، زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آن جا کم شد. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آن جا.

پس چون وقت سحر شد، برخاستم برای نافله شب. و مهیّا شدم برای نماز. پس چون نافله شب را به جای آوردم، نشستم به انتظار طلوع فجر به هیأت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من، سیّدی که می شناختم او را به صلاح و تقوا که از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست.

ص:769

آن گاه گفت: «یا مولانا! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟»

گفتم: آری.

گفت: «چرا؟»

گفتم: زیرا که من زیارت نمی کنم، آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری.» پس گفت: «ربّ مشهور اصل له. بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارند و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هر چند چنین مشهور شده. بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است. یکی از علمای اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کردند به علم و ورع.»

پس در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و از اهل اطّلاع بر علم رجال و حدیث نیست. پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علما.

آن گاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سیّد برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده.

چون فجر طالع شده بود من مشغول شدم به نماز. چون نماز کردم، نشستم به جهت تعقیب، تا آن که آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای از کتب رجال بود. پس در آنها نظر کردم، دیدم حال، بدان منوال است که ذکر نمود.

پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سیّد.

پس گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است. پس تو آن را از کجا گفتی و از کی آن را اخذ نمودی؟

پس گفت: واللّه! من نیامده بودم نزد تو، پیش از فجر و ندیدم تو را پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم، در جایی که نام آن را برد و قدوم تو را شنیدم. پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو.

پس به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه. پس من شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیدم، او صاحب الامرعلیه السلام بود.

پس من و جمیع اهل آن قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت، این مزار به

ص:770

این مرتبه، ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤلّف گوید: شیخ نجاشی در رجال(1) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیداللّه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابو یعلی ثقه ای جلیل القدر است از اصحاب ما. حدیث بسیار روایت می کرد.(2) او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمّدعلیهما السلام از مردان و از کلمات علما و اسانید معلوم می شود که از علمای غیبت صغری، معاصر والد صدوق، علی بن بابویه است.

1- 1366. و آن شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره ای که بر کنار این شط است طویرج می گویند که در راه حلّه واقع شده که به کربلا می رود، مرحوم، مؤلّف
2- 1367. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 288 - 290.

حکایت نود و پنجم:سیّد مهدی قزوینی

به سند مذکور از سیّد مؤیّد مزبوررحمه الله و نیز خود مشافهتاً از آن مرحوم قدس سره شنیدم که فرمود:

بیرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از حلّه به قصد زیارت ابی عبداللّٰه الحسین علیه السلام در شب نیمه آن. پس چون رسیدیم به شطّ هندیّه(1) عبور کردیم به جانب غربی آن و دیدیم زوّاری که از حلّه و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعاً محصورند در خانه های طایفه بنی طرف از عشایر هندیّه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا؛ زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه متردّدین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی گذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آن جا داخل شود، مگر این که او را نهب و غارت می کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم. منتظر بودم که چه خواهد شد. امر زوّار و آسمان را هم ابر داشت و باران کم کم می آمد. پس در این حال که نشسته بودم، دیدم تمام زوّار از خانه ها بیرون آمدند و متوجّه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟

پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که: عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریّه و متعهّد شدند که زوّار را به کربلا برسانند، هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه.

1- 1368. همان، ص 291.

پس چون شنیدم این کلام را، گفتم به آنان که با من بودند: این کلام اصلی ندارد؛ زیرا که بنی طرف را قابلیّتی نیست در بر که مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان، به جهت بیرون کردن زوّار از خانه های خود. زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوّار در نزد ایشان، چون باید مهمانداری بکنند.

پس در این حال بودیم که زوّار برگشتند به سوی خانه های آنها. پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم.

پس زوّار داخل نشدند و در سایه خانه ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته. پس مرا به حالت ایشان رقّتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. پس متوجّه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او - صلوات اللّٰه علیهم - و طلب کردم از او اغاثه زوّار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند.

پس در این حال بودیم که دیدم سواری را که می آید بر اسب نیکویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا زده و اسب را می دوانید. تا آن که ایستاد در نزد خانه ای که من در آن جا بودم و آن خانه ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند.

پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: «یا مولانا! و اسم مرا برد. فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کنج محمّد آقا و صفر آقا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیّه اند و می گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زوّاریم با عساکر خود در پشته سلیمانیّه بر سر جادّه.»

پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشته سلیمانیّه؟

گفت: «آری.»

پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده. پس گفتم: اسب مرا حاضر کردند.

پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من! نفس

ص:773

خود و این زوّار را در خطر مینداز. امشب را نزد ما باشید تا امر متبیّن شود.

پس به او گفتم: چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه.

پس چون زوّار دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سوار، در عقب ما حرکت کردند.

پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیّه. پس سوار بر آن جا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم.

آن گاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته. پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم، گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رییس عسکری را دیدیم و نه عسکری.

پس گفتم به کسانی که با من بودند: آیا شک دارید که او صاحب الامرعلیه السلام بوده؟

گفتند: نه، واللَّه!

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می رفت، تأمّل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام، لکن به خاطرم نیامد که کی او را دیده ام. پس چون از ما جدا شد، متذکّر شدم که او همان شخصی بود که در حلّه به منزل من آمده بود و مرا خبر داده بود به واقعه سلیمانیّه.

امّا عشیره عنیزه، پس اثری ندیدم از ایشان در منزل هایشان و ندیدم احدی را که از حال آنها سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان.

پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان، ما را می بردند. پس رسیدیم به در دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند.

پس به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه نظر کردند به سواد زوّار. پس گفتند: سبحان اللّه! این صحرا پر شده از زوّار. پس عنیزه به کجا رفتند؟

پس گفتم به ایشان: بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید «و لمکّه ربّ یرعاها» و از برای مکّه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند.

و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزد ملک حبشه رفت، برای پس

ص:774

گرفتن شتران خود که عسکر او بردند.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم؟

فرمود: «من ربّ شتران خودم ولمکّه...الخ.»

آن گاه داخل بلد شدیم. پس دیدیم کنج آقا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه. پس سلام کردم. در مقابل من برخاست.

پس گفتم به او که: تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زمان.

پس گفت: قصّه چیست؟

برای او نقل کردم.

گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی، تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه، قدرت نداریم بیرون بیاییم.

آن گاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم جز آن که غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد.

آن گاه ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما، در یک ساعت واقع شده و بین منزل های عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، سؤال کردیم از خبر عنیزه.

پس خبر داد بعضی از فلّاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزل ها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود. پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که: «ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید. عساکر دولت عثمانیّه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده های خود و اینک ایشان در عقب می آیند، پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.»

پس خداوند خوف و مذلّت را بر ایشان مسلّط فرمود، حتی آن که شخص بعضی از

اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل در حرکت. پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن!

پس نقل کرد. دیدم که او همان سواری است که با ما بود. عینه و الحمد للّٰه رب العالمین و الصلوه علی محمّد و آله الطاهرین.(1)

بعضی از کرامات و مقامات سیّد مهدی قزوینی

مؤلّف گوید: این کرامات و مقامات از سیّد مرحوم بعید نبود، چه او علم و عمل را میراث داشت از عمّ اجلّ خود، جناب سیّد باقر سابق الذکر، صاحب اسرار خال خود، جناب بحرالعلوم - اعلی اللّٰه مقامهم - و عمّ اکرمش او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطّلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب، مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.(2)

اول آن که: آن مرحوم بعد از آن که هجرت کردند از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدند در آن جا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل، به برکت دعوت آن جناب از داخل حلّه و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً به حقیر فرمودند:

چون به حلّه رفتم، دیدم شیعیان آن جا از علایم امامیّه و شعار شیعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتی از تبرّی از اعداء اللّٰه.

و به سبب هدایت او، همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست.

دوم: کمالات نفسانیّه و صفات انسانیّه که در آن جناب بود از صبر و تقوا و رضا و

ص:776

1- 1369. اِما به کسر الف: کنیز.

2- 1370. و در نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند.منه مرحوم مؤلّف

تحمّل مشقّت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی.

و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتکاران، چیزی از حوایج نمی طلبید مانند غذا در ناهار و شام، و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اِما.(1)

اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلّش نمی رساندند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد، بدون آن که از آنها چیزی تناول نماید.

و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و میهمانی ها حاضر می شد؛ لکن به همراه، کُتُبی برمی داشتند و در گوشه مجلس، مشغول تألیف خود بودند و از صحبت های مجلس، ایشان را خبری نبود، مگر آن که مسأله ای بپرسند، جواب گوید.

دیدن آن مرحوم، در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را در مسجد با جماعت می کرد. آن گاه نافله مقرّری را در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد، می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد، به همان نحو نماز عشا را می کرد و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند.

اول قاری حسن الصوتی، با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلّق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می خواند، به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشک شده را تر می کرد.

آن گاه دیگری به همان نسق خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آن گاه سومی قرائت می کرد مصایب ابی عبداللّه علیه السلام را.

آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیّه ماه مبارک می شد و دیگران متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت.

بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت، با آن که در سن، به غایت پیری رسیده بود، آیت و حجّتی بود در عصر خود.

در سفر حجّ ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جُحفه با ایشان نماز

1- 1371. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 291 - 292.

کردیم، و در مراجعت، دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سی صد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً، داعی حق را لبّیک گفت.(1)

در حین وفاتش، در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد، از قوّت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم، مقامی که همه متعجّب شدند و کرامت باهره ای که بر همه معلوم شد.

سوم: تصانیف رایقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر آنها که یکی از آنها کتابی است، در اثبات بودن شیعه، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است. طوبی له و حسن مآب.(2)

1- 1372. سوره فصلت: آیه 40.
2- 1373. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 255.

حکایت نود و ششم:شیخ ابراهیم قطیفی

محدث نبیل و عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی، معاصر محقق ثانی رحمه الله نقل کرده که داخل شد بر او امام حجّت علیه السلام در صورت مردی که شیخ می شناخت او را.

پس سؤال نمود از او: کدام آیه از آیات قرآنی، اعظم است در مواعظ؟

پس شیخ گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِی آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَی فِی النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِی آمِناً يَوْمَ الْقِيَامَهِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» (1)

پس فرمود: راست گفتی، ای شیخ !

آن گاه بیرون رفت از نزد او. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که فلان بیرون رفت؟

پس گفتند: ما کسی را ندیدیم داخل شده و کسی را ندیدیم بیرون رفته. (2)

ص:779

1- 1374. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 298 - 299.
2- 1375. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 306.

حکایت نود و هفتم:حاج ملّا باقر بهبهانی

صالح ورع متّقی متتبّع، مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی، مجاور نجف اشرف مشافهتاً نقل کرد و نیز در کتاب دمعه الساکبه، در ضمن احوال حجّت علیه السلام مرقوم داشته که از معجزات آن جناب که خود مشاهده کردم این که فرزندم علی محمّد که اولاد ذکورم منحصر بود در او، مریض شد و روز به روز در تزاید بود و بر حزن و اندوه من می افزود.

تا آن که برای مردم یأس حاصل شد از مرض او و علما و سادات برای او طلب شفا می کردند در مظانّ دعا تا آن که شب یازدهم مرض او شد. مرضش سخت و حالش سنگین شد و اضطرابش زیاده و التهابش شدید. پس راه چاره بر من بسته شد و ملتجی شدم به حضرت قائم علیه السلام. پس از نزد او با قلق و اضطراب بیرون رفتم و بر بام خانه بالا رفتم و بی قرارانه به آن جناب متوسّل شدم و با ذلّت و مسکنت می گفتم: یا صاحب الزمان ! اغثنی یا صاحب الزمان ! ادرکنی

و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم و فرود آمدم و بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم، دیدم نفسش ساکن و حواسش به جا و عرق او را گرفته. پس خدای را بر این نعمت عظمی شکر کردم.(1)

حکایت نود و هشتم:شیخ حسن عراقی

قصّه شیخ حسن عراقی است که در ذیل حکایت صدم بیاید ان شاءاللّه تعالی.

1- 1376. هو شیخ حرّ در امل الامل گفته: شیخ محمّد بن علی بن احمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی، فاضل عالم، ادیب ماهر، محقق مدقّق شاعر، منشی حافظ بود. اعرف اهل عصر خود بود معلوم عربیّه و ذکر نمود برای او مؤلّفاتی در ادبیه و شرح قواعد شهید و غیر آن و سیّد علی خان او را در سلافه ثنای بلیغ کرده و گفت: او وفات کرده در سنه هزار و پنجاه و نه منه رحمه الله.مرحوم مؤلّف امل آلامل، ج 1، ص 162 به بعد.

حکایت نود و نهم:عبدالرحیم دماوندی

فاضل صمدانی، عالم بصیر، حاجی ملّا رضای همدانی در مفتاح اول از باب سوم از کتاب مفتاح النّبوّه(1) در ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السلام گاهی نفس مقدّس خود را ظاهر می فرماید از برای بعضی از خواصّ شیعه؛ گفته:

آن جناب ظاهر نمود نفس شریف خود را در پنجاه سال پیش از این، از برای یکی از علمای متّقین و او ملاّ عبدالرحیم دماوندی است که نیست از برای احدی، سخن در صلاح و سداد او و این عالم در کتاب خود نوشته:

من آن جناب را دیدم در خانه خود، در شبی که به غایت تاریک بود، به نحوی که چشم چیزی را نمی دید که ایستاده در طرف قبله و نور می درخشید از روی مبارکش، به نحوی که من نقش قالی را می دیدم به آن نور.

1- 1377. کمال الدین و تمام النعمه، ص 541.

حکایت صدم:شیخ محمّد حرفوشی

اشاره

سیّد محدّث نبیل، سیّد نعمت اللَّه جزایری در شرح کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسایی گفته:

خبر داد مرا و اجازه داد به من سیّد ثقه، هاشم بن سین احسایی در دارالعلم شیراز، در مدرسه مقابل بقعه مبارکه مزار سیّد محمّد عابد - علیه الرحمه والرّضوان - در حجره ای از طبقه دوم از طرف راست آن که داخل مدرسه شود.

گفت: حکایت کرد برای من استاد معدّل، شیخ محمّد حرفوشی - قدس اللَّه تربته - گفت: زمانی که در شام بودم، روزی رفتم به مسجدی مهجور که از آبادی دور بود. پس دیدم شیخی را که رخسار نیکوی روشنی داشت و جامه سفیدی پوشیده و هیأت نیکویی داشت.

پس با او گفتگو کردیم در علم حدیث و فنون علم. پس دیدم او را فوق آن چه بتوان وصف کرد. پس از او تحقیق کردم اسم و نسبش را.

بعد از زحمت بسیاری گفت: من معمّر بن ابی الدنیا هستم، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر شدم با او حرب صفین را و این شکستگی که در سر من است، اثر لگد اسب آن جناب است.

آن گاه ذکر کرد از برای من، از علامات و صفات، آن قدر که محقّق شد برای من صدق هر چه می گوید. آن گاه از او خواستم که اجازه دهد به من، روایت کتب اخبار را. پس اجازه داد مرا از امیرالمؤمنین و از جمیع ائمّه علیهم السلام تا آن که رسید در اجازه به صاحب الدّار - عجّل اللَّه فرجه - و هم چنین اجازه داد مرا، کتب عربیّه را از مصنّفین آنها مثل عبدالقاهر و سکّاکی و تفتازانی و کتب نحو را از اهلش و ذکر نمود علوم متعارفه را.

آن گاه سیّد فرمود: شیخ محمّد حرفوشی اجازه داد به من، کتب احادیث اصول اربعه و

غیر آن از کتب اخبار را به این اجازه و نیز اجازه داد مرا کتب مصنّفه در فنون علم را و سیّد اجازه داد مرا به این اجازه: هر چه را که اجازه داد به او شیخ حرفوشی او از معمّر بن ابی الدنیا، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام.(1)

و امّا من، پس ضامنم توثیق سیّد و شیخ و تعدیل و ورع هر دو را ولکن ضامن نیستم وقوع امر را در واقع، به نحوی که حکایت شد.

این اجازه عالیّه اتّفاق نیفتاد برای احدی از علما و محدّثین مانه در صدر سلف و نه در اعصار متأخّره.

سبط عالم او، سیّد عبداللّه شارح نخبه و معاصر، صاحب حدایق در اجازه کبیره خود، بعد از نقل کلام مذکور، از جدّش فرمود: گویا او این قصّه را مستنکر دانسته یا ترسیده که بر او انکار کنند. پس تبرّی کرده از عهده آن، در آخر کلام خود و چنین نیست. زیرا که معمّر بن ابی الدّنیای مغربی، مکرّراً مذکور است در کتب و قصّه او طولانی است در بیرون آمدن او با پدرش، در طلب آب حیات و مطّلع شدن او بر آن، بدون رفقایش که مذکور است در کتب تواریخ و غیر آن. و نقل کرده قدری از آن را صاحب بحار در احوال صاحب الدّارعلیه السلام.

ذکر کرده صدوق در کمال الدین(2) که اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤیّد همدانی است الّا آن که او فرموده: معمّر ابی الدنیا به اسقاط کلمه ابن.

ظاهر آن است که آن چه گفته صواب است، چنان که پوشیده نیست و ذکر کرده که او از حضرموت است و بلدی که او در آن جا مقیم است، طنجه است و روایت کرده از او احادیثی با سند به اسانید مختلفه.(3)

ص:783

1- 1378. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 278 - 280.
2- 1379. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص 113 (حوادث 251-290.
3- 1380. یعنی آن چه ایشان در حقّ وی گویند یا اعتقاد دارند و خلاف واقع است، بسیار است. منه.

مؤلّف گوید: مخالفین ما، طعنه بر امامیّه می زنند و استبعاد می کنند بقای شخصی را در این طول مدّت و علاوه بر استبعاد، نسبت دروغی به ایشان می دهند که امامیّه اعتقاد دارند که آن جناب در سرداب غایب شد و در همان جا هست و از آن جا ظاهر می شود و ایشان انتظار می کشند، بیرون آمدن آن جناب را از سرداب.

علمای ما از برای دفع استبعاد، در کتب غیبت زحمت کشیدند و بسیاری از معمّرین را جمع کردند و اخبار و قصص و اشعار آنها را ذکر کردند و ظاهراً از برای رفع استبعاد، احتیاج به آن زحمت ها نباشد، چه وجود و بقای یک نفر، در مدّت چند هزار سال که مسلّم است در میان تمام امّت کافی است در دفع استبعاد و آن خضرعلیه السلام است که احدی در وجودش خلاف نکرده ولکن ما محض متابعت، پاره ای از کلمات آن جماعت را نقل می کنیم و اسامی معمّرین را اجمالاً می شمریم.

ذهبی در تاریخ الاسلام(1) گفته در ضمن احوال ابی محمّد حسن بن علی عسکری علیهما السلام که: امّا پسر او محمّد بن الحسن که دعوی می کنند رافضه که او است قائم، خلف حجّت.

پس متولّد شد در سنه دویست و پنجاه و هشت و گفته شد دویست و پنجاه و شش و زندگی کرد بعد از پدرش دو سال، آن گاه معدوم شد و معلوم نیست چگونه مرده است و ایشان مدّعی اند که او در سرداب باقی است از چهارصد و پنجاه سال قبل.

و این که اوست صاحب الزّمان و این که او زنده است و می داند علم اولین و آخرین را.

و معترف اند به این که کسی او را ندیده و بالجمله نادانی رافضه بر او زیاد است.(2)

از خدا مسألت می کنیم که ثابت بدارد عقول و ایمان ما را و آن چه این رافضه اعتقاد دارند در این منتظر، اگر اعتقاد کند آن را مسلمی در علی، بلکه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم هر آینه جایز نیست این اعتقاد برای او، زیرا که ایشان اعتقاد دارند در او و در پدران او که هر یک از

1- 1381. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص 161-162 (حوادث 261-270.

2- 1382. وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج 4، ص 176.

ایشان می دانست علم اولین و آخرین و علم به ماکان و ما یکون و صادر نمی شود از ایشان خطایی و این که ایشان معصوم اند از خطا.

آن گاه گفته: از خدا سؤال می کنیم عافیت را و پناه می بریم به او از استدال کردن به دروغ و رد کردن راست؛ چنان چه دأب شیعه است.(1)

و ابن خلکان در ترجمه آن حضرت، گفته: او کسی است که گمان دارند شیعه که او منتظر و قائم و مهدی علیه السلام است و او صاحب سرداب است در نزد ایشان و ایشان انتظار می کشند خروج او را در آخر الزمان از سردابی که در سرّ من رأی است.(2)

ابن حجر متأخّر مکّی در صواعق(3) بعد از جمله ای کلمات، گفته: و غایب شدن شخصی، مدّت مدیدی، از خوارق عادت است. پس وصف نمودن نبی صلی الله علیه وآله وسلم او را به این وصف اولی بود، با این که آن جناب ذکر ننمود مهدی را به این وصف. الخ.

و از این رقم کلمات که بعضی مأخوذ از بعضی دیگر است در کتب ایشان، بسیار و برای مثال و تنبیه، نقل این مقدار کافی است.

و جواب، امّا اولاً:

آن چه نسبت دادند به امامیّه در اعتقاد داشتن ایشان که آن جناب از اول غیبت تا حال و از حال تا زمان ظهور. در سرداب بوده و خواهد بود، مجرّد کذب و بهتان و افترا است، با همه کثرت فرق و تشتّت آرا و مداخله جهله در علوم، تاکنون در کتابی دیده و شنیده نشده و در نظم و نثری ذکر نشده، بلکه در جایی، جاهلی احتمال نداده که آن جناب از اول تا آخر در سرداب خواهند بود.

بلکه در احادیث و اخبار و حکایات ایشان در هر کتابی که در آن ذکر امامت می شود، مبیّن و مشروح است که:

1- 1383. الصواعق المعترفه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، ص 168.
2- 1384. الغیبه، شیخ نعمانی، ص 182.
3- 1385. همان، ص 163 - 164.

در ایّام غیبت صغری وکلا و نوّاب مخصوصی داشت که اموال در نزد ایشان، جمع می شد و حسب دستورالعمل آن جناب، صرف می کردند و به آنها امر و نهی می فرمود و توقیع می فرستاد و در اماکن مخصوصه آنها و غیر آنها، خدمت آن جناب می رسیدند و در غیبت کبری محل استقرار آن جناب بر همه کس مخفی است.

لکن در موسم حج حاضر و در شدّت ها و تنگی ها از موالیان خود، دستگیری می کند؛ چنان چه شمّه ای از آن ذکر شد.

چگونه می گویند آن جناب در سرداب است و در هر عید و جمعه در دعای ندبه معروفه معتبره می خوانند که: کاش من می دانستم که تو در کجا مستقر شدی؟ آیا در رضوی یا ذی طوی یا غیر آنها؟ و رضوی کوهی است در مدینه و ذی طوی موضعی است قریب مکّه و در خطب خود در ذکر القاب آن جناب می خوانند که: «الغائب عن الابصار و الحاضر فی الامصار الذی یظهر فی بیت اللّه ذی الاستار و یطهّر الارض من لوث الکفّار.»

در غیبت شیخ نعمانی(1) مروی است از جناب صادق علیه السلام که فرمود: می باشد از برای صاحب این امر، غیبتی در بعضی از این درها و اشاره فرمود به دست خود به سوی ناحیه ذی طوی. الخ.

نیز روایت کرده از آن جناب که فرمود: به درستی که از برای صاحب این امر، هر آینه شباهتی است به یوسف، تا آن که فرمود: پس چه انکار می کنند این امّت که خداوند بکند به حجّت خود، آن چه را که به یوسف کرده و این که صاحب مظلوم شما که انکار کردند حقّ او را که صاحب این امر است، تردّد کند میان ایشان و راه رود در بازارهای ایشان و پا بگذارد بر فرش های ایشان و نشناسند او را تا آن وقت که خداوند او را اذن دهد که خود را بشناساند به ایشان.(2)

در غیبت شیخ طوسی(3) مروی است از محمّد بن عثمان عمروی - قدس اللّه روحه - که

1- 1386. الغیبه، شیخ طوسی، ص 363 - 364.
2- 1387. الغیبه، شیخ طوسی، ص 161.

3- 1388. الغیبه، نعمانی، ص 175.

او فرمود: واللّه ! واللّه ! که صاحب این امر، هر آینه حاضر می شود موسم - یعنی موسم حجّ - در هر سال، می بیند مردم را و می شناسد ایشان را و می بینند او را و نمی شناسند او را.

نیز روایت کرده شیخ(1) و نعمانی(2) و صدوق(3) ز جناب صادق علیه السلام که فرمود: گم خواهند کرد مردم امام خود را. پس حاضر می شود در موسم و ایشان را می بیند و آنها او را نمی بینند. و نیز روایت کرده از عبدالاعلی که گفت: با آن حضرت بیرون رفتیم؛ چون به روحا فرود آمدیم، نظر فرمود به کوهی که مشرف بر آن جا بود.

پس فرمود: می بینی این کوه را؟ این کوهی است که آن را رضوی می گویند، از کوه های فارس بود. ما را دوست داشت خداوند آن را نقل فرمود به نزد ما.

آگاه باش که در آن است هر درخت میوه داری و چه نیک امانی است برای خایف.

آگاه باش که برای صاحب این امر در او، دو غیبت است یکی کوتاه و دیگری طولانی.(4)

و گذشت که خروج آن حضرت از قریه ای است که او را کرعه می گویند و در یکی از زیارات جامعه است در سلام بر آن حضرت: «السلام علی الامام الغائب عن الابصار، الحاضر فی الامصار و الموجود فی الافکار بقیه الاخیار وارث ذو الفقار المنتظر و الحسام الذکر و الشمس الطالعه والسماء الظلیله والارضِ البسیطه نور الانوار الذی تشرق به الارض عما قلیل بدر التمام وحجّه اللّه عی الانام برج البروج والیوم الموعود و شاهد و مشهود.» الخ.

بالجمله، کاش ذهبی با آن همه دعوی اطّلاع و دیانت، به محلّی از کتب امامیّه نشان می داد که فلان عالم در کتاب فلانی نوشته؛ چنان چه رسم امامیّه است که در مقام طعن و ایراد بر ایشان از مؤلّف و کتاب و باب و فصل آن خبر می دهند و با این افترا و بهتانِ شیعه را نسبت به دروغ گفتن می دهد و خود را پاکدامن می پندارد و ابداً شرم و حیا نمی کند.

1- 1389. کمال الدین و تمام النعمه، ص 346.
2- 1390. الغیبه، شیخ طوسی، ص 163.
3- 1391. القاموس المحیط، ج 1، ص 311.
4- 1392. حدیث معضل حدیثی که در سند آن نام دو راوی یا بیشتر افتاده باشد.

و ثانیاً:

بر فرض تسلیم که آن جناب در این مدّت در آن جا باشند راه استبعاد آن از چه باب است از طول عمر است؟ یا مخفی بودن از نظر متردّدین؟ یا زندگی کردن بی مدد حیات؟

امّا اول پس بیاید ان شاءاللَّه تعالی و امّا مخفی بودن از نظر ناظرین، پس گذشت جواب از آن، در ذیل حکایت سی و هفتم که اهل سنّت از عجایب قدرت باری تعالی، آن قدر نقل کنند که امثال اینها را قدری نیست در جنب آنها.

چه گویند: جایز است انسانی سیر کند در بیابانی که پر است از عساکر که با هم نزاع و جدال می کنند. و به راست و چپ می روند و او کسی را نبیند و صدایی نشنود و می شود که انسان ببیند گرسنگی غیر خود را و سیری او را و درک کند لذّت او را و الم او را و غم و سرور او را و علم و ظنّ و وهمّ او را؛ با این حال، نبیند لون بشره او را که سیاه است یا سفید با نبودن حاجب و بودن روشنایی و می شود که ببیند چیزی را که میان او و آن چیز، حجابی باشد که عرض آن هزار ذراع در شب تاریک و نبیند چیزی را که در پهلوی او است بی حاجب و نور شمس هم بر آن تابیده باشد.

می شود که ببیند موری را در مشرق و او در مغرب باشد و نبیند کوه عظیمی را که در پهلوی اوست بی حاجب و امثال این کلمات که شمّه ای از آن گذشت و باقی به همین روش معلوم.

امّا مدد حیات، پس از همین کلمات معلوم می شود جواز حیات، بی آن چه ایشان چیزی را سبب چیزی ندانند. نان را سبب سیری و آب را رافع تشنگی و زهر را باعث هلاکت ندانند. عادتی برای خداوند جاری شده که چون نان و آب خورد، سیری آرد و تشنگی برد. پس زندگی را سبب، جز فعل حق نباشد، خوردن و نخوردن در این جهت یکسان.

خوابیدن عبود سیاه خطاب هفت سال

از طرایف حکایات مخالفین چیزی است که فیروزآبادی در قاموس(1) نقل کرده در باب عین گفته: عبود «مثل تنور» مردی است بسیار خواب که هفت سال در جای هیزم کشی خود در خواب بود و در حدیث معضل(2) است که اول کسی که داخل بهشت می شود، عبد اسودی است که او را عبّود می گویند و سبب آن، این که خداوند عزّوجلّ پیغمبری را فرستاد به سوی اهل قریه. پس ایمان نیاورد به او احدی، مگر این سیاه و این که قوم، او چاهی برای او کندند.

پس آن پیغمبر را در آن چاه گذاشتند و روی آن را با سنگی گرفتند. پس این سیاه بیرون می رفت و هیزم می کند و هیزم را می فروخت و به آن، طعام و شرابی می خرید. آن گاه می آمد نزد آن چاه.

پس خداوند او را اعانت می کرد در برداشتن آن سنگ. پس آن را برمی داشت و آن طعام و شراب را برای او سرازیر می کرد.

آن سیاه، روزی هیزم کند. پس نشست که استراحت کند. پس به طرف چپ خود افتاد. پس خوابید هفت سال. آن گاه بیدار شد و اعتقاد نداشت مگر آن که ساعتی از روز خوابیده.

پس هیزم خود را برداشت و به آن قریه آورد و فروخت. آن گاه به نزد چاه رفت. پس پیغمبر را در آن جا ندید و آن قوم پشیمان شده بودند و آن پیغمبر را بیرون آورده بودند. پس آن پیغمبر از حال آن سیاه سؤال می کرد. می گفتند که ما نمی دانیم او در کجاست. پس به او مثل می زنند برای کسی که بسیار می خوابد.

زمخشری در ربیع الابرار به این حکایت اشاره کرده و در این حکایت، جوابی است از همه استبعادات ایشان؛ چه ماندن سیاهی هفت سال بی آب و نان در زیر آفتاب و باد و باران و محلّ استطراق جانوران و درّندگان، زنده و سالم به مراتب اعجب است، از بقای

1- 1393. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ص 113. (حوادث 251-260.

2- 1394. برکه: حوض

کسی که می خورد و می آشامد و سیر می کند.

چنان چه امامیّه می گویند: و اَعجَب از آن، خفای آن سیاه، بر اهل آن قریه، در این هفت سال، با آن که در محلّ مخصوص خوابیده بود و چگونه می شود احتمال داد که در طول این مدّت، عبور احدی به آن جا نیفتاد و دیگر محتاج به هیزم نشدند یا هیزم کشی در آن جا نماند.

دیگر خفای حکمت خواباندن خداوند، او را در هفت سال که راهی نیست از برای عباد در معرفت آن، جز آن که چون به حس دیدند یا شنیدند، خوابیدن او را و دانند که لغو و عبث را در افعال خداوند راهی نیست، اعتقاد کنند اجمالاً به بودن آن، مطابق صلاح؛ هر چند ندانند و از حسّ خود به جهت ندانستن حکمت دست نکشند، چنان چه امامیّه که مطابق اخبار متواتره نبویّه و علویّه که نهم از فرزندان امام حسین علیه السلام امام و خلیفه و حجّت و مهدی موعود است، واضح و مبرهن کردند و به حسّ و وجدان از روی مشاهده آیات و معجزات و کرامات و دیدن اثر اجابت در رقاع استغاثات و توسّل به آن جناب در کلمات، به مقام عین الیقین رساندند، از ندانستن حکمت غیبت و سبب خفا، ضرری و نقصی به علم و اعتقاد ایشان نرسد و ریبه و تردّدی در آن وجود مبارک نکنند.

علمای اهل سنّت در احوال بسیاری از مشایخ و عرفای خود نوشته اند که مدّت ها در فلان محل از مغاره یا مسجد بود و مشغول به ذکر و عبادت و غذای او از غیب می رسید که حُسنی در ذکر آن ها نیست.

چه شده که این مقدار مقام را در یکی از فرزندان پیغمبر خود مستبعد دانند؟ و احتمال ندهند و از برای هر بی سر و پایی راضی می شوند.

امّا ثالثاً:

پس آن چه ذهبی گفته که ایشان معترف اند که کسی او را ندیده نیز، کذب و افترا است.(1)

1- 1395. شواهد النبوه، ص 405.

امّا در غیبت صغری، که بسیاری دیدند و به خدمتش رسیدند و اسامی ایشان در کتب ثبت و ضبط شده.

امّا در غیبت کبری، پس همه معترف اند به جواز مشاهده به نحوی که در حین دیدن نشناسند ولکن پس از آن معلوم شود. بلکه در باب آینده ثابت خواهیم کرد جواز آن را با دانستن برای خواص و کمتر کسی است که ذکر احوال آن جناب کرده و از آن رقم حکایات، چیزی ذکر نکرده باشد. بلکه از اهل سنّت دعوای رؤیت آن جناب کردند در غیبت صغری و کبری که از شرم ذکر آن، ذهبی و ابن حجر باید سر به زیر افکنده و انگشت ندامت به دندان گیرند.

ملاقات شیخ حسن عراقی در شام امام عصر علیه السلام را

شیخ عبدالوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار فی طبقات الساده الاخیار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلماء والصوفیّه نام نهاده، گفته:

از جمله ایشانند شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپّه مشرف بر برکه رطلی(1) در مصر، زندگانی کرد قریب صد و سی سال.

داخل شدم بر او یک دفعه، من و سیّد من، ابوالعباس حریثی. پس گفت: خبر دهم شما را به حدیثی که بشناسید به آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت؟

پس گفتم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می بافتم و من مسرف بودم بر نفس خود، یعنی مشغول معصیت بودم. پس داخل شدم روزی در جامع بنی امیّه. پس دیدم شخصی را که بر کرسی نشسته و سخن می گوید در امر مهدی علیه السلام و خروج او.

پس سیراب شد دلم از محبت او و مشغول شدم به دعا کردن در سجود خود که خدای

1- 1396. سوره قصص، آیه 5.

تعالی جمع کند میان من و او.

پس درنگ کردم قریب یک سال که دعا می کردم به نیتی؛ پس شبی که بعد از مغرب در جامع بودم آن گاه داخل شد بر من، شخصی که بر او بود عمامه ای مثل عمامه عجم ها و جبّه ای از پشم شتر.

پس دست خود را بر کتف من سود و فرمود به من: «چه حاجت است تو را در اجتماع با من؟»

پس گفتم به او که: تو کیستی؟

فرمود: «منم مهدی.»

پس دست او را بوسیدم و گفتم: بیا با من به خانه!

پس اجابت کرد و فرمود: «برای من مکانی را خالی کن که داخل نشود بر من در آن جا، احدی غیر تو.»

پس برای او مکانی را خالی کردم. پس درنگ کرد در نزد من هفت روز و تلقین کرد به من، ذکر را و امر کرد مرا که یک روز، روزه گیرم و یک روز، افطار کنم و این که در هر شب، پانصد رکعت نماز کنم و این که پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند. آن گاه طالب شد که بیرون رود.

و به من فرمود: «ای حسن! مجتمع نشو با احدی بعد از من و کفایت می کند تو را آن چه حاصل شد برای تو از جانب من. پس نیست در آن جا، الّا دون آن چه از من به تو رسید. پس متحمّل نشو منّت احدی را، بدون فایده.»

پس گفتم: سمعاً و طاعتاً.

پس بیرون رفتم که او را وداع کنم. پس مرا نگاه داشت در نزد عتبه در و گفت: «از همین جا.»

پس ماندم به همین حالت چندین سال.

آن گاه شعرانی گفته بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی که او گفت: من سؤال نمودم از مهدی علیه السلام از عمر او.

ص:792

پس فرمود: ای فرزند! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته.

پس این مطلب را گفتم به سیّد خودم علی خواص. پس موافقت کرد او را در عمر مهدی علیه السلام.

نیز شیخ عبدالوهّاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب یواقیت و جواهر در بیان عقاید اکابرگفته، بعد از کلماتی که گذشت در باب چهارم: پس عمر او، یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنه نه صد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال است.

چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام در آن حین که مجتمع شد با او و موافقت کرد او را بر این دعوی شیخ ما و سیّد من علی خواص و علی اکبر بن اسداللّه المؤودی که از متأخّرین علمای اهل سنّت است.

در حاشیه نفحات جامی بعد از کلماتی چند، گفته که در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت:

از برای قطب پانزده علامت است، این که مدد دهند او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او از حقیقت ذات و احاطه به صفات. الخ.

پس به این، صحیح می شود مذهب آن که می گوید: غیر نبی هم معصوم می شود و کسی که مقیّد نموده عصمت را در زمره معدوده و نفی نموده عصمت را از غیر آن زمره: پس به تحقیق که سلوک نموده مسلکی دیگر. پس از برای آن نیز وجهی دیگر است که می داند او را، هر کس که عالم است.

پس به درستی که حکم این که مهدی موعودعلیه السلام موجود است و او قطب است بعد از پدرش حسن عسکری علیه السلام، چنان چه امام حسن علیه السلام قطب بود بعد از پدرش، تا برسد به امام علی بن ابی طالب - کرّمنا اللّه بوجوههم - اشاره دارد به صحّت حصر این رتبه در وجودات اشان، از آن حین که قطبیّت ثابت شد در وجود جدّ مهدی علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام تا این که تمام شد در او، نه پیش از او.

پس هر قطب فردی که بر این رتبه است به نیابت از او است، به جهت غایب بودن او از چشم های عوام و خواص، نه از چشم های اخصّ خواص.

به تحقیق که ذکر شده این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و از غیر او، ایضاً - رضی اللَّه عنه و عنهم -. پس لابدّ است که بوده باشد از برای هر امامی از ائمّه اثنا عشر، عصمتی.

بگیر این فایده را و جناب سیف الشیعه و برهان الشریعه حامی الدین و قامع بدع الملحدین العالم المؤیّد المسدّد مولوی، میر حامد حسین، ساکن لکنهو از بلاد هند - ایدّه اللَّه تعالی - که تاکنون به تتبّع و اطّلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها، کسی دیده نشده، خصوص، در مبحث امامت و حقیر در این مقام، بیشتر کلمات را از کتاب استقصاء الافحام ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که: باید دانست که اکابر علمای اهل سنّت از حنفیه و شافعیّه و حنبلیّه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنای کتاب یواقیت و جواهر نموده اند.

مدح یواقیت شعرانی

شهاب الدین بن شلبی حنفی تصریح نموده: من خلقی کثیر را از اهل طریق دیدم. لکن هیچ کس گرد معانی این مؤلّف نگردیده و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصب ولداد واجب است.

شهاب الدین رملی شافعی گفته: این کتابی است که فضیلت آن را انکار نتوان کرد. هیچ کس اختلاف نمیکند در این که مثل آن تصنیف نشده.

شهاب الدین عمیره شافعی بعد از مدح این کتاب، گفته: من گمان نداشتم که در این زمانه مثل این تألیف عظیم الشأن، بروز و ظهور خواهد کرد. الخ.

شیخ الاسلام فتوحی حنبلی گفته: در معانی این کتاب قدح نمی کند، مگر دشمن مرتاب یا جاحد کذّاب.

شیخ محمّد برهمتوشی حنفی هم مبالغه و اغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد از حمد و صلاه گفته: «و بعد فقد وقف العبد الفقیر الی اللَّه تعالی محمّد بن

محمّد البرهمتوشی الحنفی علی الیواقیت والجواهر فی عقاید الاکابر لسیّدنا و مولانا الامام العالم العامل العلّامه المحقّق المدقّق الفهامه الخاتمه المحقّقین وارث علوم الانبیاء والمرسلین شیخ الحقیقه والطریقه والشریعه معدن السلوک والطریقه من توجّه اللَّه تاج العرفان و رفعه علی اهل الزمان مولانا الشیخ عبدالوهّاب ادام اللَّه النفع به علی الانام و ابقاه اللَّه تعالی لنفع العباد مدی الایام فاذا هو کتاب جلّ مقداره و لمعت اسراره و سمحت من سحب الفضل امطاره و ناحت فی ریاض التحقیق ازهاره.»

کلام عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه

عارف عبدالرحمن صوفی در مرآت مداریه در احوال مدار گفته:

بعد از صفای باطن، او را حضو تمام به روحانیّت حضرت رسالت پناه میسّر گشت؛ آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب المدار به دست حق پرست خود گرفت و تلقین اسلام حقیقی فرمود و در آن وقت روحانیّت، حضرت مرتضی علی - کرم اللَّه وجهه - حاضر بود. پس وی را به حضرت علی مرتضی سپرده و فرمود: که این جوان طالب حق است، این را به جای فرزندان خود تربیت نموده و به مطلوب برسان که این جوان نزدیک حق تعالی به غایت عزیز است، قطب المدار وقت خواهد شد.

پس شاه مدار، حسب الحکمِ آن حضرت، تولاّ به حضرت مرتضی علی - کرّم اللَّه وجهه - نمود و بر سر مرقد وی به نجف اشرف رفت و در آستانه مبارکه که ریاضت می کشید، انواع تربیت از روحانیّت پاک حضرت مرتضی علی - کرّم اللَّه وجهه - به طریق صراط المستقیم می یافت و از سبب وسیله دین محمّدصلی الله علیه وآله وسلم، به مشاهده حقّ الحق بهره مند گردید و جمیع مقامات صوفیّه صافیّه طی نمود، عرفان حقیقی حاصل کرد.

آن زمان اسد اللَّه الغالب او را به فرزند رشید خود که وارث ولایت مطلق، محمّدصلی الله علیه وآله، مهدی بن حسن عسکری نام داشت، در عالم ظاهر با وی آشنا گردانید و از کمال مهربانی فرمود: قطب المدار بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه، تربیت نموده، به مقامات عالیّه رسانیده، به فرزندی قبول کرده ام. شما نیز متوجّه شده، جمیع کتب آسمانی

را از راه شفقت، به این جوان شایسته روزگار، تعلیم کنید.

پس صاحب زمان، مهدی، در کمال الطاف، شاه مدار را در چند مدّت، دوازده کتاب و صحف آسمانی تعلیم نمود. اول چهار کتاب که بر انبیای اولاد ابوالبشر آدم نازل شده، یعنی فرقان و تورات و انجیل و زبور.

بعد از آن چهار کتاب دیگر که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جنّیان نزول یافته بود، تعلیم فرمود. نام آن کتاب ها این است: دراکوی، جاجری، وسیاری، والیان. بعد چهار کتاب دیگر که بر ملایک مؤمنین درگاه سبحانی نازل شده بود، آن را نیز تعلیم نمود، نام آن کتب این است:

میراث، علی الرب، سرماجن، مطهر؛الف از علوم اولین و آخرین که خاصّه ائمّه اهل بیت بودند، از راه کرم بخشی جبلی و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی به قطب المدار عطا فرموده، او را کامل مکمّل گردانید و به خدمت اسداللّٰه الغالب آورده، معروض داشت که چون الحال از ارشاد فارغ شده، امیدوار خلافت است.

فاضل عارف عبدالرحمن بن احمد دشتی جامی، معروف به ملّا جامی در شواهد النّبوّه،(1) تفصیل غرایب ولادت آن جناب را از ظاهر نبودن اثر حمل در والده اش و به سجده افتادن بعد از ولادت و تکلّم نمودن به آیه شریفه «وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفَوا(2)» الآیه الخ، در آن حال و نزول جبرییل و دیگر ملایکه رحمت و فرو گرفتن آن امام را و متولّد شدن ناف بریده و ختنه کرده و در ذراع راست نوشته «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ»(3) الخ، و بودن آن امام، خلیفه بعد از امام حسن عسگری و فرستادن خلیفه وقت، چند نفر را بعد از وفات آن حضرت، به جهت فروگرفتن خانه و قتل هر که در آن جا هست و ظهور معجزه صاحب الامرعلیه السلام در غرق شدن دو کس در آب و دیدن ایشان، آن جناب را در نیکوترین صورتی که بر آب ایستاده و نماز می کرد، روایت کرده.

1- 1397. سوره اسراء: آیه 81.
2- 1398. رک: بحارالانوار، ج 52، ص 51.
3- 1399. نفحات الانس من حضرات القدس، ص 397.

نیز خبر حکیمه خاتون را در ولادت و تصریح به آن که آن جناب، خلیفه و امام دوازدهم است، نقل کرده و نیز در آن کتاب، حکایت رسیدن اسماعیل هرقلی خدمت امام علیه السلام در سرّ من رأی در ماه سابعه و شفا دادن پای او را که حکایت پنجم است و نیز حکایت نهم را نقل کرده که در هر یک تصدیق است به آن چه دعوی نمودیم.

نیز در آن جا روایت کرده از شخصی که گفت: مرا معتضد با دو کس دیگر طلبید و گفت: حسن بن علی علیهما السلام در سرّ من رأی وفات یافت. زود بروید و خانه او را فرا گیرید و هر که را در خانه وی ببینید، سر وی، برای من آرید.

رفتیم و به سرای وی درآمدیم. سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی. گویا حال از عمارت او فارغ شده بودند و در آن جا پرده ای دیدیم فرو گذاشته. پرده را برداشتیم. سردابی دیدیم. به آن جا درآمدیم، دریایی دیدیم. در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی به خوب ترین صورت بر بالای آن حصیر، در نماز ایستاده و به ما هیچ التفاتی نکرده.

یکی از آن دو نفر که با من بودند، سبقت گرفت. خواست که پیش وی رود. در آب غرق شد و اضطراب می کرد. تا آن زمان که من دست وی را گرفتم و خلاص گردانیدم.

بعد از آن، نفر دیگر خواست که پیش رود. وی را نیز همان حال روی داد. وی را نیز خلاص کردم. من حیران بماندم.

پس گفتم: ای صاحب خانه ! از خدای تعالی و از تو عذر می خواهم. واللّه ! که من ندانستم که حال چیست و به کجا می آییم؟ از آن چه کردم، به خدای تعالی بازگشتم. هرچند گفتم، به من هیچ التفات نکرد. بازگشتیم و پیش معتضد رفتیم. و قصّه را باز گفتیم.

گفت: این سرّ را پوشیده دارید والّا بفرمایم که شما را گردن زنند.(1)

1- 1400. فصل الخطاب ص 598-599.

کلام خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب

محمّد بن محمّد بن محمود الحافظی البخاری که معروف است به خواجه محمّد پارسا و ملّا جامی در نفحات الانس(1) او را مدح بلیغ نموده، در کتاب فصل الخطاب(2) گفته:

چون گمان کرد ابوعبداللَّه جعفر بن ابی الحسن علی الهادی علیه السلام که فرزندی برای برادرش ابی محمّد حسن عسکری علیه السلام نیست و ادّعا کرد که برادرش حسن عسکری علیه السلام امامت را در او قرار داد، نامیده شد کذّاب و عقب از ولد جعفر بن علی در علی بن جعفر است و عقب این علی در سه نفر است؛ عبداللَّه و جعفر و اسماعیل.

امّا ابومحمّد حسن عسکری علیه السلام فرزندش محمّد معلوم است درنزد خاصّه اصحاب او وثقات اهل او.

آن گاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون را نقل کرده و در آخر آن گفته که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «ای عمّه! ببر این فرزند را به نزد مادرش!»

پس او را بردم و به مادرش برگرداندم.

حکیمه گفت: پس آمدم نزد ابی محمّد حسن عسکری علیه السلام. پس دیدم آن مولود را که در پیش روی اوست و بر او جامه زردی است و آن قدر بها و نور داشت که قلب مرا مأخوذ داشت.

پس گفتم: ای سیّد من! آیا در نزد شما علمی هست در این مولود مبارک؟ پس آن را القا فرمایی به من! فرمود: «ای عمّه! این است، آن که باید انتظار او را داشت. این است، آن که ما را به او بشارت دادند.»

حکیمه گفت: پس من به سجده افتادم برای شکر خداوند بر این مژده.

گفت: آن گاه تردّد می کردم نزد ابی محمّد حسن عسکری علیه السلام. پس او را نمی دیدم. پس روزی به او گفتم: ای مولای من! چه کردی با سیّد و منتظر ما؟

فرمود: «سپردیم او را به کسی که سپرد مادر موسی به او، پسر خود را.»

1- 1401. ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 394.
2- 1402. ر. ک: ینابیع الموده لذوی القربی ج 3، ص 249.

ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیّه دارد، حتی در مسامره، خود می گوید: رجبیون، جمعی از اهل ریاضت اند در ماه رجب که اثر کشف ایشان این است که رافضیان را به صورت خوک می بینند، در باب سی صد و شصت و شش از فتوحات خود می گوید: «و بدانید که لابد است از خروج مهدی علیه السلام لکن بیرون نمی آید تا آن که پر شود زمین از جور و ظلم. پس پر می کند آن را از قسط و عدل و اگر نماند از دنیا مگر یک روز، خداوند طولانی می کند آن روز را تا آن که خلافت کند این خلیفه و او از عترت رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم، از فرزندان فاطمه جدّ او حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است و والد او حسن عسکری علیه السلام است، پسر امام علی نقی، پسر امام محمّد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصادق، پسر امام محمّد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام.» تا آخر کلام که شرحی است از اوصاف و حالات خروج آن جناب.

گذشت در باب چهارم با ذکر جماعتی دیگر از اهل سنّت که موافق اند در این رأی و طریقه با معاشر امامیّه.

امّا رابعاً:

پس آن چه ابن حجر گفته که غیبت آن جناب در این مدت مدیده از خوارق عادات است و بعید است که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر ندهد و ذکر آن اولی است از سایر صفات، پس واضح البطلان است، چه سکوت از ذکر و وصفی هر چند اولی باشد به جهت حکمتی، مضر نیست به سایر صفات که فرموده و منطبق است بر آن جناب.

و از کجا معلوم کرده که حضرت نبوی از این صفت خبر نداده، به مجرد ندیدن خود؟

شاید فرمود و نقل نشد، مثل بسیار از چیزها که یقین داریم فرموده و به ما نرسیده یا نقل شده و به او نرسیده. چه هر کسی واقف نشده بر تمام منقول از آن جناب به جهت کثرت ناقلین و تشتّت بلاد و اختلاف میل ها، یا نقل شده و پنهان کردند همان اشخاص که اخبار موضوعه جعل می کردند، چه آن غرضی که در وضع اخبار داشتند از حبّ شخصی یا

بغض او یا جلب دنیا یا عداوت دین یا غیر آن، از هر دو کار حاصل می شود.

و حق در جواب آن که:

هم صریحاً خبر از غیبت دادند و در ضمن صفات مهدی علیه السلام فرمودند که: او غایب می شود مدّتی مدید تا آن که گفته می شود که مُرد و هلاک شد.(1)» در بعضی اخبار تصریح فرمودند: او را دو غیبت است: یکی اطول از دیگری است.(2)

و هم، ضمناً در جمله اخبار متواتره، که خبر دادند که مهدی علیه السلام نهم از اولاد امام حسین علیه السلام است.(3)

با ملاحظه آن چه وارد شده در کتب فریقین که خروج آن حضرت در آخر الزمان است و این که کسی او را به ظاهر نمی بیند، پس از تعیین نسب و خروج در آخرالزّمان، بیان وافی از غیبت آن جناب فرمودند.

امّا آن چه گفته او و غیر او، که غیبت در این مدّت از خوارق عادات است؛ پس جواب از آن معلوم شد. و ما حسب وعده ای که دادیم که اسامی بعضی از معمّرین را ذکر نماییم بی تطویل، به جهت رفع استبعاد عوام عامّه، وفا کرده و می گوییم:

حضرت خضر پیغمبرعلیه السلام

که احدی از اهل اسلام را شکّی نیست در وجود آن جناب و بقای او، از چند هزار سال پیش تاکنون.

و در کتب اهل سنّت مکرّر نقل شد در احوال مشایخ و عرفای خود که فلان با جناب خضر ملاقات کرد در فلان محل و از او تلقّی کرد و علم آموخت.

چنان چه محیی الدین در باب بیست و پنجم فتوحات گفته که شیخ ابوالعباس عرینی، سخنی با من گفت و من قبول نمی کردم. چون از او جدا شدم شخصی را دیدم که می گفت:

1- 1403. ر.ک: کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص 478. کفایه الاثر، ص 98-99-107.
2- 1404. کمال الدین و تمام النعمه، ص 357.
3- 1405. مراد، روز قیامت است.

شیخ ابوالعبّاس را در فلان سخن مسلّم دار.

در حال، بازگشتم و نزد شیخ رفتم. گفت: تا خضر با تو نگوید، سخن من قبول نکنی؟ و نظیر این در کتب اهل سنّت بسیار است.

امّا آن چه میبدی از عبدالرّزاق کاشی نقل کرده که در اصطلاحات گفته: خضر، کنایه از بسط است و الیاس، کنایه از قبض و امّا بودن خضر، شخص انسانی باقی از زمان موسی علیه السلام تا این عهد یا روحانی که متمثّل می شود به صورت او، برای کسی که خواسته او را ارشاد نماید، پس محقّق نیست در نزد من. پس خلاف ضرورت نزد مسلمین است.

شیخ صدوق به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام خبری طولانی نقل کرده که در آخر آن فرموده:

«حق تعالی دراز نکرد عمر حضرت خضرعلیه السلام را برای پیغمبری، که بعد از آن اظهار نماید و نه برای آن که کتابی بر او نازل فرماید و نه برای دین و شریعتی که او را محو و ناسخ شریعت پیش از خود باشد و نه از برای پیشوایی که لازم باشد اقتدا به او و نه از برای طاعتی که فرض گردانیده باشد برای او.

بلکه در علم سابق حق تعالی بود که عمر حضرت قائم علیه السلام و غیبت او طولانی خواهد بود و دانست که گروهی از خلق، طول عمر او را انکار خواهند کرد. پس به این سبب، عمر بنده صالح خود، خضر را طولانی گردانید تا آن که حجّت باشد بر معاندان.»(1)

نیز روایت کرده از جناب رضاعلیه السلام که فرمود:

«به درستی که خضر نوشید از آب حیات. پس زنده است، نمی میرد تا آن که دمیده شود در صور.(2)

و به درستی که او می آید نزد ما. پس سلام می کند بر ما. پس می شنویم صدای او را و نمی بینیم شخص او را و به درستی که او هر آینه حاضر می شود هر جا که ذکر شود. پس هرکس از شما که او را ذکر کند، پس سلام کند بر او.

1- 1406. کمال الدین و تمام النعمه، ص 390 - 391.
2- 1407. کنزالفواید، ص 248.

و به درستی که او هر آینه حاضر می شود در موسم ها. پس به جای می آورد همه مناسک را و می ایستد به عرفه. پس آمین می گوید بر دعای مؤمنین و زود است که خداوند انس دهد به او وحشت قائم ما را در غیبت او و وصل کند به او وحدت آن جناب را.»(1)

مخفی نماند که مطابق جمله ای از اخبار و کلام مفسّرین و مورّخین آن است که سبب طول عمر آن جناب خوردن آب حیات بود.

لکن علّامه کراجکی در کنزالفواید(2) در مقام ذکر معمّرین فرموده: یکی از معمّرین، خضر است که متّصل است بقای او تا آخر الزّمان.

از جمله آن چه رسیده از خبر او، آن که آدم علیه السلام را چون وفات در رسید، جمع نمود فرزندان خود را.

پس فرمود: «ای پسران من! به درستی که حق تعالی نازل می کند بر اهل زمین، عذابی. پس هر آینه بوده باشد جسد من با شما در بیابان تا آن که چون فرود آمدید در وادی؛ پس بفرستید مرا و دفن نمایید در زمین شام.»

پس جسد آن حضرت با ایشان بود و چون خداوند مبعوث فرمود نوح علیه السلام را، آن جسد را با خود گرفت و خداوند طوفان را بر زمین فرستاد و زمین را زمانی غرق کرد.

پس جناب نوح آمد تا در زمین بابل فرود آمد و وصیّت نمود سه پسر خود، سام و یافث و حام را که برند آن جسد را به آن مکانی که امر کرد ایشان را که در آن جا دفن کنند.

پس گفتند: زمین متوحّش است و انیسی در آن نیست و راه را نمی دانیم، لکن صبر کن تا مأمون شود و مردم زیاد شوند و بلاد مأنوس شود و خشک گردد.

پس به ایشان فرمود: آدم علیه السلام دعا کرد خدای تعالی را که طولانی کند عمر آن را که دفن می کند او را تا روز قیامت.

پس به جا ماند جسد آدم تا آن که خضر متولّی دفن او شد و خداوند ایجاز فرمود آن چه را به او وعده کرده بود، تا آن جا که خواسته او را زنده دارد و این حدیثی است که روایت

1- 1408. رک: دلائل النبوه، ص 67.
2- 1409. ر. ک: المعجم الکبیر، ج 24، ص 389 - 391.

کرده آن را مشایخ دین و ثقات مسلمین.

جناب عیسی علیه السلام

مشهور میان علمای خاصّه و عامّه بقای آن جناب است در آسمان به حیاتی که داشت در زمین و آن که زنده به آسمان بالا رفت و شربت مرگ نچشیده و نخواهد نچشید تا آن که در آخرالزمان فرود آید و در عقب مهدی - صلوات اللّٰه علیه - نماز کند و وزیر او باشد.

و اخبار در این باره بسیار است که ذکر آن مورث تطویل است و جمله ای از آن گذشت در باب سوم، در ذکر خصایص آن حضرت.

لعین کافر، دجّال

مشهور در میان علمای اهل سنّت، آن که او همان ابن صیّاد است که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم او را دید و عُمَر قسم خورد که تو دجّالی، چنان که صاحب کشف المخفی فی مناقب المهدی تصریح کرده.

لکن محدّث معروف، گنجی شافعی در باب بیست و پنجم از کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام(1) این را از اغلاط محدّثین شمرده و آن چه خود اختیار کرده، مطابق حدیثی است که دعوی نموده اتّفاق علما را بر صحّت آن.

و آن خبری است که مسنداً در آن جا روایت کرده از عامر بن شراحیل شعبی که شیعه ای است از همدان که او سؤال کرد از فاطمه، دختر قیس و خواهر ضحّاک بن قیس و او از مهاجرات اولین بود.

پس به او گفت: خبر ده مرا به حدیثی که شنیده باشی آن را از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که مستند نکنی آن را به احدی غیر آن جناب.

پس گفت: اگر بخواهم، هر آینه خواهم کرد.

پس به او گفت: آری! خبر ده مرا.

1- 1410. ر. ک: سنن ابی داود، ج 2، ص 319؛ الآحاد و المثانی، ج 6، ص 5 - 6؛ صحیح ابن حبّان، ج 15، ص 196.

گفت: من شوهر کرده بودم به پسر مغیره و او از نیکان جوانان قریش بود در آن روز. پس کشته شد در اول جهاد با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

پس چون بیوه شدم، عبدالرّحمن بن عوف و چند نفر از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا خواستگاری کردند و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مرا خواستگاری کرد برای مولای خود اسامه بن زید و من شنیده بودم که آن جناب فرمود: «کسی که مرا دوست دارد، پس دوست داشته باشد اسامه را.»

پس چون خطبه کرد مرا رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم گفتم: امر من به دست تو است، پس مرا تزویج کن به هر کسی که می خواهی.

پس فرمود: «انتقال کن به نزد امّ شریک.» و امّ شریک زنی بود غنی از انصار که بسیار انفاق می کرد در راه خدا و فرود می آمد نزد او مهمان ها.

پس گفتم: به زودی خواهم کرد.

پس فرمود: «نکن! زیرا که امّ شریک، مهمان بسیار دارد و من کراهت دارم که بیفتد معجر تو و کشف شود جامه از ساق های تو. پس ببینند قوم از تو، بعضی از آن چه خوش نیاید تو را.

ولکن نقل کن به سوی پسر عمّت عبداللّٰه بن عمرو بن ام مکتوم و او مردی است از بنی فهر قریش و او از بطنی است که فاطمه از آن بطن است.»

پس منتقل شدم به سوی او، چون عدّه ام منقضی شد، شنیدم ندای منادی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را که ندا می کند که نماز به جماعت، یعنی امروز همه برای نماز جمع شوید.

پس رفتم به مسجد و نماز کردم با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم.

پس چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد بر منبر نشست و آن حضرت می خندید. پس فرمود: «هر کس در جای نماز خود بنشیند.»

آن گاه فرمود: «آیا می دانید که شما را برای چه جمع کردم؟»

پس گفتند: خدا و رسول او داناترند.

فرمود: «به درستی که من، قسم به خدا! شما را جمع نکردم برای ترغیبی و نه از برای

ترسانیدنی، ولکن جمع کردم شما را، زیرا که تمیم مردی نصرانی بود پس آمد و بیعت کرد و اسلام آورد و خبر داد مرا به حدیثی که موافق بود آن چه را که من خبر دادم شما را از مسیح دجّال.

خبر داد مرا که سوار شد در کشتی در دریا با سی نفر مد، از لخم و جذام. پس موج، ایشان را یک ماه در دریا چرخ می داد. تا به ساحل جزیره رسیدند در دریا نزدیک مغرب آفتاب.

داخل جزیره شدند. حیوانی را ملاقات کردند پر موی که نشناختند پس و پیش آن را از بسیاری مویش.

پس به او گفتند: وای بر تو! کیستی تو؟

گفت: من جسّاسه ام.

گفتند: جسّاسه چیست؟

گفت: ای قوم! بروید نزد این مرد در دیر؛ زیرا که او بسیار شایق است به خبر دادن شما. گفت چون نام مردی را برد برای ما، ترسیدم از او، که مبادا شیطان باشد.

گفت: پس بشتاب رفتیم تا داخل دیر شدیم.

پس دیدیم در آن، انسانی را که در خلقت، اعظم انسانی بود که دیده بودیم، در قید سختی بود. دست های او را جمع کرده بودند به گردن او و از زانو تا کعبش به آهن بسته بود.

گفتیم: وای بر تو! تو کیستی؟

گفت: شما قادر شدید بر خبر من. پس مرا خبر دهید که شما کیستید؟

گفتیم: ما مردمانیم از عرب که سوار شدیم در کشتی دریا و مصادف شد با وقت اضطراب دریا. پس موج با ما بازی کرد. آن گاه ما را به ساحل جزیره تو رساند.

پس داخل جزیره شدیم. حیوان پر مو را دیدیم که پیش و پس او از بسیاری موی معلوم نبود.

به او گفتیم: وای بر تو! تو کیستی.

گفت: من جسّاسه ام.

ص:805

گفتیم: جسّاسه چیست؟

گفت: بروید به نزد این مرد در دیر، که او بسیار مشتاق است به خبر دادن شما. پس به شتاب نزد تو آمدیم و از او ترسیدیم و ایمن نیستیم که او شیطانی باشد.

پس گفت: خبر دهید مرا از نخل بیان که ثمر می دهد.

گفتیم: از چه امر او خبر می گیری؟

گفت: سؤال می کنم شما را از نخل او که آیا ثمر می دهد؟

گفتیم به او: آری.

گفت: آگاه باشید! که نزدیک است که او ثمر ندهد.

گفت: خبر دهید مرا از دریاچه طبریّه.

گفتیم: از چه امر آن می پرسی؟

گفت: آیا در آن، آب هست؟

گفتیم: آبش بسیار است.

گفت: آگاه باشید که زود است که آب آن برود.

گفت: خبر دهید مرا از چشمه زعر.

گفتیم: از چه امر او خبر می گیری؟

گفت: آیا در چشمه آب هست؟ آیا زرع می کنند اهل او به آب آن چشمه؟

گفتیم به او: آری، آب آن چشمه بسیار است و اهلش از آب آن زرع می کنند.

گفت: خبر دهید مرا از نبیّ امّیّن که چه کرده؟

گفتند: او مهاجرت کرده از مکّه و فرود آمده در یثرب.

گفت: آیا عرب با او مقاتله کردند؟

گفتیم: آری.

گفت: چگونه رفتار کرد با ایشان؟

پس خبر دادیم او را که آن جناب غالب شد بر عرب هایی که نزدیک او بودند. پس او را اطاعت کردند.

ص:806

گفت به ایشان: چنین است؟

گفتیم: آری.

گفت: آگاه باشید که این خیر بود برای ایشان که او را اطاعت کنند و من شما را خبر دهم از خود. من مسیح دجّالم. و به درستی که زود است که اذن دهند مرا در خروج.

پس خروج می کنم و سیر می کنم در زمین. پس نمی ماند قریه ای، مگر آن که نزول می کنم در آن جا در چهل شب غیر مکّه و مدینه، که هر دوی آن ها بر من حرام است. هر زمانی که اراده بکنم که داخل شوم در یکی از آن ها، بیرون بیاید ملکی در پیش روی من با شمشیر برهنه. پس مرا از او برگرداند و به درستی که بر هر نقبی از آن، دو ملایکه ای است که حفظ می کنند آن ها را.»

راوی گفت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به آن چیزی که در دستش بود بر منبر زد و فرمود: «این طیّبه است. این طیّبه است. این طیّبه، یعنی مدینه. آیا من شما را به این خبر نداده بودم؟»

مردم گفتند: آری.

فرمود: «حدیث تمیم، مرا به شگفت آورد که موافق بود آن چه را که من شما را به آن خبر داده بودم از مکّه و مدینه آگاه باشید که او در دریای شام است یا در دریای یمن؛ نه، بلکه از قبل مشرق است نه از خود مشرق.» و به دست خود اشاره فرمود.

گفت: پس حفظ کردم این را از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم. (1)

بغوی در مصباح(2) خود این خبر را از فاطمه نقل کرده به حذف اول خبر و آن را از صحاح شمرده و در اخبار حسّان نیز از فاطمه نقل کرده در حدیث تمیم راوی که گفت:

ناگاه زنی را دیدم که می کشید موهای خود را.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: من جساسه ام. برو به این قصر!

ص:807

1- 1411. سوره نساء: آیه 159.

2- 1412. اردن یکی از شهرهای شامات است که زمین طایف را از آن جا برداشتند. منه مرحوم مؤلّف

پس رفتم به آن جا. ناگاه مردی را دیدم که می کشد موهای خود را و به سلسله و غل ها بسته بود و برمی جست میان آسمان و زمین.

پس گفتم: تو کیستی؟

گفت: من دجّالم.

خبر اول را مسلم در صحیح خود نقل نموده و پوشیده نیست بر هر منصفی که بقای دجّال از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام، از چند جهت غریب تر است از بقای خود آن جناب.

اول آن که: زنده بودن شخصی مغلول، به آن سختی در جزیره ای که کسی از آن نشانی ندارد و بر حال آن مطّلع نیست و خود نیز متمکّن از جلب نفعی یا دفع ضرری نیست، اعجب است از بقای شخصی مختار، سایر در امصار، متمکّن از هر چه بخواهد از اسباب مدد حیات و قادر بر دفع هر مضار.

دوم آن که: عمر او به حسب این خبر و سایر اخبار زیاده از عمر آن جناب است، بلکه ظاهر این خبر، دلالت می کند که مدّت ها پیش از ظهور ختمی مآب بوده.

سوم آن که: دجّال کافر مشرک، بلکه مدّعی ربوبیّت و مضلّ عباد، بلکه در بسیاری از اخبار فریقین رسیده که هیچ پیغمبری نیامد مگر آن که ترساند امّت خود را از فتنه دجّال.

پس ابقای چنین شخصی و روزی دادن او از غیر طرق متعارفه به مراتب اغرب است از بقای شخصی که همه پیغمبرها بشارت دادند به وجود او و منتظر بودند ظهور آن جناب را که پر کند دنیا را از عدل و داد و براندازد بیخ و بن کفر و شرک و نفاق را و بکشاند همه خلق را به سوی اقرار به وحدانیّت خداوند عزّوجلّ که میسّر نشده بود برای هیچ پیغمبری و وصیّی. البتّه او سزاوارتر است به تغذیه از خزانه غیب.

بر فرض صحّت نسبت اهل سنّت به امامیّه که آن جناب مستقرّ است در سرداب سرّ من رأی، چنان که گنجی شافعی تصریح نموده، اگر چه با همه انصافش به جهت بی اطّلاعی بر کتب امامیّه، گول سلف خود را خورده در

تسلیم نسبت مذکوره، بلکه ثابت نموده که بقای عیسی علیه السلام و دجّال به تبعیّت بقای آن جناب است و بقای هر دو، فرع آن وجود مبارک

ص:808

است. چه حکمت بقای عیسی علیه السلام، ایمان آوردن اهل کتاب است به حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم به سبب تصدیق او، در آن گاه.

چنان که در آیه شریفه «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»(1) اشاره به آن شده و تصدیق دعوای حجّت علیه السلام و بیان آن برای طاغیان به متابعت و نماز کردن در خلف آن جناب، چه جایز نباشد وجود عیسی و بقای او، بدون آن که نصرت کند اسلام را و تصدیق و متابعت نماید امام را والّا خود منفرد خواهد شد به دعوت و دولتی و آن منافی دعوت اسلام است.

پس عیسی علیه السلام را جز نصرت و اعانت و تصدیق، حظّی نباشد و در بقایش اثری نباشد و این عین فرعیّت وجود و تبعیّت اوست مر امام مهدی علیه السلام را.

و چگونه رواست بقای فرع، بی بقای اصل و تابع، بی متبوع؟

و حکمت بقای دجّال که در وجودش جز فتنه و فساد چیزی نیست، ابتلا و امتحان خداوندی است مر خلایق را، تا ظاهر شود مطیع ایشان از عاصی و محسن از مُسئ و مصلح از مفسد و این فرع وجود کسی است که اطاعت و عصیان و صلاح و فساد به امر و نهی و فعل و ترک او، معلّق و منوط باشد و او جز حضرت مهدی علیه السلام که آیتی است از برای نبوّت جدّ خود، کسی نباشد.

و چگونه جایز و تصدیق دارند بقای این دو فرع را و مستبعد شمرند بقای اصل را که تمام وجودش رحمت و لطف و خیر و برکت است؟

الیاس نبی علیه السلام

ثعالبی در عرایس التیجان روایت کرده به اسناد خود از مردی از اهل عسقلان که او راه می رفت در اردن(2) در وسط روز؛ پس مردی را دید.

پس گفت: یا عبداللَّه! تو کیستی؟

1- 1413. ر. ک: بحارالانوار، ج 13، ص 401 - 403.
2- 1414. ر. ک: الغیبه (شیخ طوسی)، ص 113، (پاورقی).

پس با من تكلّم نكرد.

پس گفتم: ای عبداللَّه ! تو کیستی؟

گفت: «من الیاسم.»

پس در من رعشه افتاد. پس گفتم: بخوان خدای را که بردارد از من، آن چه را که یافتم، یعنی رعشه را تا بفهمم حدیث تو را و از تو درک کنم.

گفت: پس دعا کرد برای من به هشت دعا: «یابرّ یا رحیم یا حنّان یا منّان و یا حیّ و یا قیّوم» و دو دعا به سریانیّه که آن را نفهمیدم. پس خداوند برداشت از من، آن چه را که می یافتم. پس کف خود را گذاشت میان دو کتف من. پس یافتم سردی با لذّت آن را میان دو پستان خود.

گفتم به او: وحی می شود به تو امروز؟

گفت: «از آن روز که محمّدصلی الله علیه وآله وسلم به رسالت مبعوث شد، به من وحی نمی شود.»

گفت گفتم به او: چند نفر از پیمبران امروز زنده اند؟

گفت: چهار؛ دو در زمین و دو در آسمان. پس در آسمان عیسی و ادریس است و در زمین الیاس و خضر.»

گفتم: ابدال چند نفرند؟

گفت: «شصت نفرند؛ پنجاه نفر از ایشان نزدیک عریش مصرند تا شاطی فرات و دو مرد در مصیصه است و یک مرد در عسقلان و هفت نفر در سایر بلاد و هر وقت که خداوند ببرد یکی از ایشان را، می آورد سبحانه و تعالی دیگری را. به ایشان دفع می کند خداوند بلا را از مردم و به سبب ایشان باران بر ایشان باریده می شود.»

گفتم: پس خضر در کجاست؟

گفت: «در جزیره های دریا.»

گفتم: آیا تو او را ملاقات می کنی؟

گفت: «آری»

گفتم: کجا؟

گفت: «در موسم.»

گفتم: چیست کار شما با یکدیگر؟

گفت: «او از موی من می گیرد و من از موی او.»

آن شخص گفت که این حکایت در وقتی بود که میان مروان حکم و میان اهل شام قتال بود.

پس گفتم: چه می گویی در حقّ مروان حکم؟

گفت: «چه می کنی با او؟ مردی است جبّار، سرکش بر خدای عزّوجلّ. قاتل و مقتول و شاهد همه در آتش جهنم اند.»

گفتم: من حاضر شدم ولکن نیزه نزدم و تیری نینداختم و شمشیری به کار نبردم و من استغفار می کنم خدای را از آن مقام که دیگر برنگردم به مثل آن هرگز.

گفت: «احسنت ! چنین باش !»

گفت: من و او نشسته بودیم که ناگاه دو قرص نان در پیش روی او گذاشته شد که سفیدتر بود از برف. پس خوردیم من و او یک قرص و پاره ای از دیگر و آن باقی، برداشته شد.

پس ندیدم احدی را که آن را بگذارد و نه کسی که آن را برداشت.

او را ناقه ای بود که در وادی اردن می چرید. پس سر خود را بلند کرد به سوی او. پس او را نخواند که ناقه آمد و در پیش روی او خوابید. پس سوار شد بر آن.

گفتم: می خواهم با تو مصاحبت کنم.

گفت: «تو آن قدرت نداری که با من مصاحبت کنی.»

گفتم: من زوجه و عیالی ندارم.

گفت: «تزویج کن و بترس از چهار زن، بترس از ناشزه و مختلعه و ملاعنه و مبارئه و تزویج کن هر که را خواهی از زنان.»

گفت، گفتم به او: من دوست دارم ملاقات تو را.

گفت: «هرگاه مرا دیدی، پس دیدی مرا» یعنی برای دیدن من، وقتی و مکانی معین نیست.

ص:811

آن گاه گفت: «من می خواهم اعتکاف کنم در بیت المقدس در ماه رمضان.»

آن گاه حایل شد میان من و او درختی. پس قسم به خداوند! که ندانستم که چگونه رفت.(1)

و این خبر را با عدم اطمینان به صدق آن، نقل کردم تا معلوم شود بی انصافی اهل سنّت که این رقم اخبار را نقل می نمایند و مستبعد نشمرند و طعنی بر راوی او نزنند با آن که آن چه ما دعوی کنیم در حقّ امام عصرعلیه السلام از بقا و اختفا و اغاثه و سیر در براری و بحار و غیر آن، ایشان در حقّ خضر و الیاس گویند و در این جا مستبعد و غریب دانند و نفی حکمت نمایند و گاهی تعبیر کنند از آن جناب به امام معدوم. نعوذ باللّه تعالی من الخذلان و الشقاء.

سلمان فارسی محمّدی - رضی اللّه تعالی عنه

سیّد مرتضی رحمه الله در شافی می فرماید که: اصحاب اخبار روایت کردند که او سی صد و پنجاه سال زندگانی کرد و بعضی گفتند بلکه زیاده از چهارصد سال و گفته شده که او درک کرده عیسی علیه السلام را.(2)

شیخ طوسی در کتاب غیبت(3) فرموده: روایت کردند اصحاب اخبار که او ملاقات کرده عیسی بن مریم را و باقی ماند تا زمان پیغمبر ما و خبر او مشهور است و بنابراین از پانصد می گذرد.

حضینی روایت کرده: چون سلمان، مسلمان شد و مسلمین تهنیت می گفتند؛ پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: آیا تهنیت می گویید سلمان را به اسلام و حال آن که او می خواند بنی اسراییل را به سوی ایمان به خدا و رسول او، از چهارصد و پنجاه سال پیش.

و در خبر دیگر فرمودند به زوجات خود: سلمان عین ناظره من است و گمان نکنید که

1- 1415. الغیبه، ص 113.

2- 1416. اصل: خانه ای.
3- 1417. سوره کافرون: آیه 1.

او مثل مردانی است که می بینید. به درستی که سلمان می خواند به سوی خدا و به سوی من، پیش از آن که مبعوث شوم به چهارصد و پنجاه سال.

شیخ صاحب حدیث قلاقل

شیخ صاحب حدیث قلاقل، عالم جلیل، سیّد علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب انوار المضیئه از جدّ خود روایت کرده که: او به اسناد خود روایت نموده از رییس ابی الحسن کاتب بصری و او از ادبا بود، گفت: در سال سی صد و نود و سه که چند سال بود در بریّه خشکی شده بود، آسمان خیر خود را فرستاد و مخصوص شد باران به اطراف بصره و این خبر به گوش عرب ها رسید. پس از اطراف بعیده و بلاد نائیه رو به آن جا آوردند با اختلاف لغاتشان و مباینت مکان هایشان.

پس بیرون رفتم با جماعتی از نویسندگان و وجوه تجّار به جهت اطّلاع بر احوال و لغات ایشان و جستجو می کردیم که بسا شود فایده ای در نزد یکی از ایشان، به دست آریم. پس ، خیمه ای(1) عالی - یعنی از پشم - به نظر ما آمد؛ رو به آن جا آوردیم. دیدیم در گوشه آن شیخی را که نشسته و ابروانش بر چشم هایش افتاده و حول او جماعتی بودند از بندگان و اصحاب او.

پس سلام کردیم بر او. جواب داد و نیکو ملاقات کرد.

پس مردی از ما به او گفت: این سیّد - و اشاره نمود به من - ناظر در معامله راه است، یعنی این شغل سلطانی دارد و او از فصحا و اولاد عرب است و هم چنین این جماعت؛ نیست از ایشان احدی، مگر آن که نسبت به قبیله ای می برد و مخصوص است به سداد و فصاحتی.

او بیرون آمد و ما بیرون آمدیم با او تا این که شما وارد شدید و جویا هستیم فایده ای تازه از یکی از شماها و چون تو را دیدیم، امیدوار شدیم که آن چه را طالبیم، نزد تو باشد به جهت علوّ سنّ تو.

1- 1418. سوره اخلاص: آیه 2 - 1.

پس شیخ گفت: واللّٰه ! ای برادر زادگان من ! خداوند شما را تحیّت کند ! به درستی که دنیا مرا شاغل شده، از آن چه از من طالبید آن را.

پس اگر فایده می خواهید، طلب کنید آن را از پدرم و این خانه اوست و اشاره نمود به خیمه بزرگی در مقابل خود.

پس گفتیم: نظر کردن به سوی پدرِ مثل این شیخ پیر، فایده ای است که باید تعجیل نمود در تحصیل آن. پس قصد آن خانه کردیم.

پس دیدیم در جانبی از آن، شیخی را که به پهلو افتاده و حول او از خدمتکاران بیشتر از آن است که در اول مشاهده نمودیم و دیدیم بر او از آثار سن، چیزی را که جایز بود که پدر آن شیخ باشد.

پس نزدیک او رفتیم و سلام کردیم بر او. پس نیکو ردّ سلام کرد و در جواب اکرام نمود.

پس گفتیم به او، آن چه را که به پسرش گفته بودیم و آن چه در جواب ما گفته بود و این که دلالت کرد به سوی تو. پس حرکت کردیم به قصد تو.

پس گفت: ای برادرزادگان من ! حیّاکم اللّٰه ! آن چه پسرم را شاغل شد از آن چه شما از او خواستید، همان چیزی مشغول کرده مرا از این رقم مطالب ولکن فایده را بخواهید در نزد والد من و این خانه اوست و اشاره نمود به خیمه ای عالی در مکان مرتفعی از آن جا.

پس ما در میان خود گفتیم کفایت می کند ما را از فایده، مشاهده این شیخ فانی. پس اگر فایده ای بعد از آن باشد، آن رنجی باشد که محسوب نمی نماییم.

پس قصد نمودیم آن خیمه را. پس یافتیم حول او غلامان و کنیزان بسیاری. پس چون ما را دیدند، به سوی ما شتافتند و ابتدا نمودند به سلام بر ما و گفتند چه می جویید؟ حیّاکم اللّٰه !

گفتیم: می خواهیم سلام بر سیّد شما را و طلب فایده ای در نزد او به برکت شماها.

و پس گفتند: همه فواید در نزد سیّد ماست و داخل شد از ایشان، کسی که اذن بگیرد و بیرون آمد با اذن برای ما.

داخل شدیم. دیدیم سریری در صدر خیمه که بر آن بالش ها است از دو طرف آن و بر ا

ص:814

ول آن، ناز بالشی و بر آن ناز بالش سر شیخی بود که کهنه شده بود. و موهایش رفته بود و چادری بر روی آن نازبالش ها بود که در دو طرف، سریر بود که او را بپوشاند و سنگینی آن بر او نباشد.

به آواز بلند سلام کردیم. پس نیکو جواب داد و گفت یکی از ماها به او آن چه را که گفته بود به فرزند فرزند او و او را آگاه کردیم که او ما را اشاره نمود به سوی پدرش و او مکالمه کرد به مثل آن چه پسرش کرده بود و این که او ما را به سوی تو دلالت کرد و مسرور نمود ما را به گرفتن فایده از تو.

پس باز کرد شیخ دو چشمان خود را که در کلّه سرش فرو رفته بود و به خدم خود گفت: مرا بنشانید. پس پیوسته دست های ایشان به مدارا به جانب او می رفت تا این که نشست و با آن چادر که بر بالشها افتاده بود، خود را پوشاند.

آن گاه گفت: ای برادر زادگان من! هر آینه حدیث کنم شما را به خابری که حفظ کنید آن را از من و فایده برید از آن به چیزی که برای من در آن ثواب باشد.

پدر من، اولاد برای او نمی ماند و دوست می داشت که عقبی برای او بماند. من در پیری او متولّد شدم. خرسند شد به من و مبتهج گردید به ورود من. آن گاه وفات کرد و مرا هفت سال بود. پس عمّ من کفالت کرد مرا بعد از او و او نیز مثل پدرم بود در خوف بر من.

پس داخل کرد مرا روزی با خود نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

گفت: یا رسول اللَّه! این برادرزاده من است و پدرش فوت شده و من متکفّلم تربیت او را. و می ترسم از مردن او. پس بیاموز مرا، عوذه ای که تعویذ کنم او را به آن تا سالم ماند به برکت آن. پس آن جناب فرمود: «کجایی تو از ذات القلاقل؟»

گفتم: یا رسول اللَّه! ذات القلاقل چیست؟

فرمود: «این که تعویذ کنی او را. پس بخوانی بر او سوره جحد را «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»(1) تا آخر سوره و سوره اخلاص را «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* اللَّهُ الصَّمَدُ»(2) تا آخر آن و

1- 1419. سوره فلق: آیه 2 - 1.
2- 1420. سوره ناس: آیه 2 - 1.

سوره فلق «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»(1) تا آخر آن و سوره ناس «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ»(2) تا آخر آن» و من تا امروز تعویذ می کنم به آن، هر بامداد.

گرفتار نشدم به مصیبت فرزندی و نه مالی و نه مریض شدم و نه فقیر شدم و سنّ من رسیده به این جا که می بینید. پس محافظت کنید بر آنها و تعویذ بسیار نمایید به آنها.

این را از او شنیدیم و از نزد او برگشتیم.(3)

عبید بن شرید جرهمی

سی صد و پنجاه سال عمر کرد و پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را درک نمود و اسلام آورد و تا عهد معاویه زندگی کرد و به او گفت: من درک کردم کسی را که هزار سال زندگانی کرد و او مرا خبر کرد که درک نمود کسی را که دو هزار سال عمر داشت.(4)

ربیع بن ضبع فزاری

برای عبدالملک نقل کرد: دویست سال زندگی کردم در فترت ما بین عیسی علیه السلام و محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و صد و بیست سال در جاهلیّت و شصت سال در اسلام.(5)

قسّ بن ساعده ایّادی

شش صد سال عمر کرد(6) و نوادر حکایات او، بسیار است.(7)

1- 1421. ر. ک: بحارالانوار، ج 51، ص 258 - 260.
2- 1422. ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 548؛ بحارالانوار، ج 51، ص 233.
3- 1423. ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 550؛ بحارالانوار، ج 51، ص 235.

4- 1424. ر. ک: سعدالسعود، ص 234؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص 168؛ کنزالفواید، ص 254.
5- 1425. برای اطلاع بیشتر درباره این شخص رک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 166 به بعد.
6- 1426. ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 55؛ کنزالفواید، ص 252.
7- 1427. مگس عسل: زنبور عسل

اوس بن ربیعه اسلمی

دویست و چهارده سال بزیست.(1)

سطیح کاهن

سی صد سال عمر کرد و خبر او مشهور است.

ابوالرّضا با بارتن

ابن کربال بن رتن تبرندی هندی؛ در قاموس گفته که: بعضی گویند او از صحابه نیست و او کذّاب است. ظاهر شد در هند بعد از سنه شش صد و مدّعی شد که از صحابه است و بعضی او را تصدیق کردند و احادیثی روایت کرد که شنیدیم ما آنها را از اصحاب اصحابِ او.

سیّد فاضل، متبحّر جلیل، سیّد علیخان مدنی در کتاب سلوه الغریب و اسوه الاریب نقل کرده از جزو هشتم تذکره صلاح الدین صفدی که گفت:

نقل کردم از خطّ فاضل علاء الدین علی بن مظفّر کندی که صورت آن این بود: حدیث کرد ما را قاضی اجلّ عالم، جلال الدین ابوعبداللّه محمّد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب از لفظ خود در روز یک شنبه پانزدهم ذی الحجّه سنه هفت صد و یازده در دارالسعاده محروسه دمشق، گفت: خبر داد ما را شریف قاضی القضاه، نورالدین ابوالحسن علی ابن شریف شمس الدین ابی عبداللّه محمّد بن حسین حسینی اثری حنفی از لفظ خود، در عشر آخر جمادی الاولی، سال هفت صد و یک در قاهره، گفت: خبر داد مرا جدّم، حسین بن محمّد، گفت: که من در زمان صبا که هفده سال یا هیجده سال داشتم، سفر کردم با پدرم محمّد و عمویم عمر از خراسان به طرف هند برای تجارتی.

چون رسیدیم اوایل بلاد هند، رسیدیم به مزرعه ای از مزرعه های هند. پس قافله به طرف آن مزرعه میل کرد و در آن جا فرود آمدند. شورش قافله بلند شد. پس از سبب آن

1- 1428. یعنی: بلی، به خدا سوگند ای زیباروی!

سؤال کردیم.

گفتند: این مزرعه شیخ رُتَن است و این اسم او است به هندی و مردم آن را معرّب کردند و نامیدند او را به عُمْر. چون عمَر کرد عمْر خارج از عادت.

چون فرود آمدیم، بیرون مزرعه دیدیم در پیشگاه آن، درخت بزرگی که سایه می انداخت بر خلق عظیمی و در زیر آن، جماعت بسیاری بودند از اهل آن مزرعه.

تمام اهل قافله به طرف آن درخت رفتند و ما هم با ایشان بودیم. پس چون اهل مزرعه را دیدیم، سلام کردیم بر ایشان و سلام کردند بر ما و زنبیل بزرگی را دیدیم معلّق در بین شاخه های آن درخت.

پرسیدیم از حال آن.

گفتند: این زنبیلی است که در او است شیخ رتن که دیده رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را دو مرتبه و دعا کرده آن حضرت، برای او به جهت طول عمر، شش مرتبه.

درخواست نمودیم از اهل آن مزرعه که آن شیخ را فرود آرند که کلام او را بشنویم که چگونه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را دیده و چه روایت می کند از آن جناب؟

پیرمردی از اهل آن مزرعه آمد به نزد زنبیل شیخ و آن به چرخی بسته بود. پس آن را فرود آورد. پس دیدیم که آن زنبیل پر است از پنبه و آن شیخ در وسط پنبه است.

سر زنبیل را باز کرد، پس شیخ را دیدیم مانند جوجه ای.

روی او را باز کرد و دهن خود را بر گوش او گذاشت و گفت: یا جدّا ! اینان قومی اند که از خراسان آمده اند و در ایشان است شرفا از اولاد پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم سؤال می کنند که ایشان را خبر دهی که چگونه پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را دیده ای و چه فرمود به تو؟

در این حال، شیخ آهِ سردی کشید و به سخن آمد به آوازی مانند آواز مگس عسل(1) به زبان فارسی و ما می شنیدیم و سخنش را می فهمیدیم.

گفت: سفر کردم با پدرم در ایّام جوانی به سوی بلاد حجاز به جهت تجارتی. چون رسیدیم به درّه ای از درّه های مکّه، در وقتی که باران پر کرده بود درّه ها را. پس جوانی را

ص:818

1- 1429. عوالی اللئالی العزیزه فی الاحادیث الدینیه، ج 1، ص 28 - 29.

دیدم گندم گونِ ملیح با شمایل نیکو که می چراند شترانی را در آن درّه ها و سیل حایل شده بود میان او و شترانش و او خایف بود از آن که سیل فرو گیرد، چون شدّت داشت.

حالش را دانستم. به نزدش آمدم و او را به دوش برداشتم و در سیل داخل شدم و به نزد شترانش آوردم بدون سابقه معرفتی به حال او. چون او را به نزد شترانش گذاشتم، به من نظر نمود و فرمود به عربی:

«بارک اللّٰه فی عمرک ! بارک اللّٰه فی عمرک ! بارک اللّٰه فی عمرک !»

پس او را گذاشتم و پی شغل خود رفتم تا آن که داخل مکّه شدیم، به جهت امر تجارتی که آمده بودیم. آن را به انجام رساندم و به وطن خود برگشتم.

چون مدّتی بر این گذشت و ما در این مزرعه خود نشسته بودیم، در شب ماهتابی که دیدیم قرص ماه در وسط آسمان به دو نیمه شد. نیمی غروب کرد در مشرق و نیمی غروب کرد در مغرب، به قدر یک ساعت و شب تاریک شد.

آن گاه طلوع کرد نیمی از مشرق و نیمی از مغرب تا آن که رسیدند به یکدیگر در وسط آسمان به حالت اول که بودند.

پس به غایت از این امر متعجّب شدیم و سبب آن را ندانستیم. از متردّدین مستفسر شدیم از سبب آن قضیّه.

ما را خبر دادند که مردی هاشمی ظاهر شده در مکّه و مدّعی شده که من رسول خدایم به سوی همه اهل عالم و اهل مکّه معجزه ای از او خواستند مانند معجزه سایر پیغمبران و خواستند از او که امر کند ماه را که به دو نیمه شود در وسط آسمان و غروب کند نیمی از آن در مغرب و نیمی در مشرق. آن گاه برگردد به همان نحوی که بوده. پس به قدرت الهیّه چنان کرد بر ایشان.

چون این را از مسافرین شنیدم، شوق کردم که او را ببینم. پس تهیّه تجارتی کردم و سفر کردم تا آن که داخل مکّه شدم و سؤال کردم از آن شخص معهود. پس مرا به موضع او دلالت کردند. پس آمدم به منزل او و اذن خواستم، رخصت داد. داخل شدم.

دیدم او را که در صدر منزل نشسته و نور می درخشد از رخسار او و محاسن و اوصافی

ص:819

که در آن سفر اول دیده بودم. او را نشناختم. چون سلام کردم بر او، نظر کرد به سوی من و تبسّم نمود و مرا شناخت و فرمود: «علیک السّلام! نزدیک من بیا!»

در پیش روی او طبقی بود که در آن رطب بود و حول او جماعتی بودند از اصحاب او، مانند ستارگان و او را توقیر و تعظیم می کردند.

پس به جای خود ایستادم از مهابت او.

پس فرمود: «نزدیک بیا و بخور که موافقت از مروّت است و منافقت از زندقه.»

پس پیش رفتم و نشستم و با ایشان از آن رطب خوردم. آن حضرت با دست مبارک خود به من رطب می داد تا آن که شش رطب به من داد، سوای آن چه به دست خود خوردم.

آن گاه نظر کرد به سوی من و تبسّم نمود و فرمود: «آیا مرا نشناختی؟»

گفتم: گویا می شناسم ولکن محقّق نکردم.

فرمود: «آیا مرا برنداشتی در فلان سال و از سیل مرا گذراندی در وقتی که سیل حایل شده بود میان من و شتران من؟»

پس در این حال آن جناب را شناختم به آن علامت و عرض کردم: بلی، یا رسول اللّه! واللّه یا صبیح الوجه.(1)

پس فرمود: «دست خود را دراز کن به سوی من!»

پس دست راست خود را دراز کردم به سوی آن جناب. پس با دست راست خود با من مصافحه کرد و فرمود به من، بگو: «اشهد انّ لا اله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّه»

گفتم: آن را به نحوی که تعلیم فرمود. پس دلم به این خرسند شد.

چون خواستم از نزدش برخیزم. فرمود به من: «بارک اللّه فی عمرک! بارک اللّه فی عمرک! بارک اللّه فی عمرک!»

پس او را وداع کردم و خشنود بودم به ملاقات آن حضرت و به اسلام خود و خداوند مستجاب کرد دعای پیغمبر خودصلی الله علیه وآله وسلم را و برکت داد در عمر من به هر دعایی صد سال. و این عمر من است، امروز که گذشته از شش صد و چیزی.

ص:820

1- 1430. شرح اصول الکافی، ج 2، ص 312.

زیاد شد عمر من به هر دعوتی صد سال و جمیع کسانی که در این مزرعه اند اولادِ، اولادِ، اولادِ، اولادِ منند و خدای تعالی ابواب خیر را بر من و بر ایشان مفتوح فرمود به برکت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و الحمد للّٰه.

صفدی، بعد از ذکر این حکایت گفته: گویا می بینم بعضی را که واقف می شوند بر حدیث این معمّر؛

داخل می شود در ایشان شکی در طول عمر او تا این حد و تردّد می کنند در صدق او. آن گاه سبب شکّ او را ذکر کرد از تجربه و کلام طبیعیّین که بعد از این بیاید. آن گاه رد کرد آن را به کلام ابو معشر و ابوریحان و غیر ایشان از منجّمین که ذکر خواهیم نمود.

و گفته که بقای رُتن که این عمر از او حکایت شده، معجزه ای است برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و به تحقیق که پیغمبرصلی الله علیه وآله دعا کرد از برای جماعتی از اصحاب خود به کثرت ولد و طول عمر تا آن که گفته:

پس تازگی ندارد که دعا کند برای او شش مرتبه که زندگی کند شش صد سال با امکان این امر.

غایه ما فی الباب آن که ما ندیدیم احدی را که رسیده باشد به این حد و عدم دلیل دلالت نمی کند بر عدم مدلول.

محمّد بن عبدالرحمن بن علی زمرّدی حنفی گفته: خبر داد مرا قاضی معین الدین عبدالمحسن بن القاضی جلال الدین عبداللّٰه بن هشام، حدیث سابق را به نحو سماع بر او گفت: خبر داد مرا به این، قاضی القضاه مذکور، به سند مذکور در پانزدهم جمادی الاخره سنه هفت صد و سی و هفت. آن گاه نقل کرده از ذهبی که او تکذیب کرده این دعوی را و مستندی ذکر ننموده.

از اول مجلّد کشکول شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی نقل کرده که شیخ مذکور در سنه شش صد و چهل و دو وفات کرده و از آخر ثلث اخیر نفحات نقل کرده که این شیخ، یعنی علی غزنوی به هند مسافرت کرد و مصاحبت نمود ابوالرضا رتن را و رتن به او شانه ای داد که اعتقاد داشت که آن شانه رسول خدا است و شرحی برای شانه ذکر نمود که مناسب مقام

نیست و علی لالا مذکور، برادر حکیم سنایی شاعر مشهور است.

در دوائر العلوم گفته: ابوالرضا رتن بن ابی نصر معمّر هندی. بعضی گفتند که ازصحابه بود. برای او کتبی است. وفات کرد سوم جمادی الاولی سنه شش صد و چهل و دو.

شیخ فاضل ابن ابی جمهور احسایی در اول کتاب عوالی اللئالی(1) روایت کرده به اسانید خود از علّامه جمال الدین حسن بن یوسف بن المطهّر که فرمود: روایت کردم از مولای ما شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی، قاضی در قم، از خال خود مولانا عماد الدین محمّد بن فتحان قمی از شیخ صدرالدین ساوه ای که گفت: داخل شدم بر شیخ بابا رتن و ابروان او افتاده بود بر روی چشمانش از پیری.

پس آنها را از چشم های خود بالا برد. پس نظر نمود به من و گفت: می بینی این دو چشم را! چه بسیار شده که نظر کرده به روی مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و به تحقیق که دیدم آن جناب را روز حفر خندق و بود که برمی داشت خاک را به دوش خود با مردم و شنیدم که می فرمود در آن روز: «اللهم انی اسئلک عیشه هنیئه و میتةً سویّه و مرّداً غیر مخذولا فاضح.»

عالم ربّانی، مولانا محمّد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی(2) فرموده: من دیدم به خطّ علّامه حلّی که نوشته بود آن را به دست خود، در چهاردŮŠماه رجب سنه هفت صد و هفت که روایت کردم از مولانا شرف المله والدین تا آخر آن چه از عوالی نقل کردیم و ظاهر آن است که مثل ایشان، تا مطمئن نبودند چنین خبر عجیبی را به حسب سند نقل نمی کردند.

پس معلوم شد که تضعیف شیخ بهایی رحمه الله و تکذیب او، مستندی ندارد جز کلام ŇűşƍصاحŘ¨ رساله کسر وتن بابا رتن و گویا مستندی غیر از استبعاد نداشته باشد. واللّٰه العالم.

ص:822

1- 1431. عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیه، ج 1، ص 27.
2- 1432. الغیبه، شیخ طوسی، ص 118.

عبداللَّه یمنی صالح بن عبداللَّه گفت که او از معمّرین بود و من او را در سال هفت صد و سی و چهار دیدم و او گفت که: من سلمان فارسی - رضی اللَّه عنه - را دیدم و از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که آن جناب فرمود: «دوستی دنیا سَرِ هر خطاست و سَرِ عبادت، حسن ظنّ به خداوند است.»(1)

عَبدالمسیح بن بقیله در مستطرف گفته: او سی صد و بیست سال عمر کرد و اسلام را درک نمود.(2)

شق کاهن معروف، سی صد سال عمر کرد.(3)

اوس بن ربیعه کعب دویست و چهارده سال.(4)

ثوب بن صداق عبدی دویست سال.(5)

ردائه بن کعب سی صد سال.(6)

عبید بن الابرص سی صد سال.(7)

زهیر بن هبل بن عبداللَّه سی صد سال.(8)

عمرو بن عامر ماء السماء هشت صد سال.(9)

ابن حبل بن عبداللَّه بن کنانه شش صد سال.(10)

1- 1433. بحارالانوار، ج 109، ص 141.
2- 1434. کنزالفواید، ص 253.
3- 1435. بحارالانوار، ج 51، ص 238.
4- 1436. کمال الدین و تمام النعمه، ص 556؛ بحارالانوار، ج 51، ص 238.
5- 1437. کمال الدین و تمام النعمه، ص 558.
6- 1438. همان، ص 560.
7- 1439. همان
8- 1440. همان؛ کنزالفواید، ص 261.

9- 1441. در کنزالفواید «المستد غربن ربیعه» ذکر شده است.
10- 1442. کنزالفواید، ص 249.

مستوعر(1) بن ربیعه سی صد و سی سال.(2)

درید بن نهد چهارصد و پنجاه سال.(3)

تیم اللَّه بن عکابه دویست سال.(4)

معدّی بن کرب دویست و پنجاه سال.(5)

ثوبه بن عبداللَّه جعفی سی صد سال.(6)

ذوالاصبع العدوانی سی صد سال.(7)

جعفر بن قبط سی صد سال.(8)

محصن بن عتبان دویست و پنجاه سال.(9)

صیفی بن ریاح ابواکثم معروف به ذی الحلم دویست و هفتاد سال.(10)

اکثم بن صیفی سی صد سال.(11)

عامر بن طرب العدوانی سی صد سال.(12)

مربّع بن ضبع دویست و چهل سال.

عمرو بن حمیمه دوسی، چهارصد سال.(13)

ص:824

1- 1443. کنزالفواید، ص 250؛ بحارالانوار، ج 51، ص 240؛ اعلام الوری بأعلام الهدی ج 2، ص 307.
2- 1444. کمال الدین و تمام النعمه، ص 561؛
3- 1445. کمال الدین و تمام النعمه، ص 562، کنزالفواید، ص 261.
4- 1446. کمال الدین و تمام النعمه، ص 562. «شریه بن عبداللَّه» می باشد؛ کنزالفواید، ص 261.
5- 1447. کمال الدین و تمام النعمه، ص 567.
6- 1448. همان.

7- 1449. همان.
8- 1450. همان، ص 570؛ کنزالفواید، ص 250.
9- 1451. کنزالفواید، ص 249؛ کشف الغمّه فی معرفه الائمّه، ج 3، ص 353.
10- 1452. کمال الدین و تمام النعمه، ص 567؛ کنزالفواید، ص 251.
11- 1453. الفصول العشره، ص 100؛ کنزالفواید، ص 250؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص 117.
12- 1454. خ.ل: شهرزور
13- 1455. ر. ک: کنزالفواید، ص 266.

معمّر مشرقی ساکن سهرورد(1) که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درک کرد و علّامه کراجکی در کنزالفواید از جماعتی از اهل علم سنّت و ŮŮĞآن بلد نقل کرده که در حدود چهارصد و پنجاه دیده بودند و تصدیق داشتند طول عمر و ملاقات او، آن جناب را.(2)

حارث بن مضاض چهارصد سال عمر کرد.(3)

و اخبار و اشعار و انساب این جماعت در کمال الدین و غرر سیّد مرتضی و کنز کراجکی و غیبت شیخ طوسی مشروحاً مذکور است. چندان فایده ای در نقل آنها نبود.

ابی بکر عثمان بن خطّاب بن عبداللَّه بن عوام

شیخ طوسی در مجالس خود روایت کرده از ابراهیم بن حسن بن جمهر، از ابوبکر مفید جرجرانی در ماه رمضانِ سال سی صد و هفتاد و شش که گفت: مجتمع شدم با ابی بکر مذکور در مصر در سنه سی صد و ده، در حالتی که مردم ازدحام کرده بودند بر او، تا آن که او را بردند در بام خانه بزرگی که در آن بود.

رفتم به مکّه و پیوسته متابعت می کردم او را تا آن که پانزده حدیث از او نوشتم و او ذکر کرد برای من که در خلافت ابی بکر متولد شد و چون زمان امیرالمؤمنین علیه السلام شد، با پدرم سفر کردیم به قصد ملاقات آن جناب.

چون قریب به کوفه رسیدیم به غایت تشنه شدیم در راه و مشرف شدیم به هلاکت و پدرم شیخ کبیری بود.

به او گفتم: تو بنشین تا من در این صحرا سیری کنم. شاید آبی به دست آورم یا کسی را که مرا بر آب دلالت نماید یا آب بارانی بیابم. پس در مقام تفحّص برآمدم.

چندان از او دور نشدم که آبی نمایان شد. پس به نزدیک آن رفتم. دیدم چاهی است

1- 1456. الغیبه، شیخ طوسی، ص 117؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج 2، ص 308؛ بحارالانوار، ج 51، ص 289.
2- 1457. ر. ک: بحارالانوار، ج 51، ص 260 - 261.
3- 1458. کنزالفواید، ص 262.

شبیه حوضی بزرگ یا وادی. پس جامه خود را کندم و در آن غسل کردم و آشامیدم تا سیر شدم.

گفتم: می روم و پدرم را می آورم؛ چون در نزدیکی است.

آمدم نزد او و گفتم: برخیز که خدای تعالی به ما فرج عنایت فرموده و این آبی است نزدیک به ما. پس برخاست.

پس چیزی ندیدیم و آبی مشاهده نکردیم و او نشست و من با او نشستم و پیوسته مضطرب بود تا مرد و به زحمت او را دفن کردم و آمدم به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و آن جناب را ملاقات کردم در حالی که مشغول حرکت بودند به طرف صفین و مرکب آن جناب را حاضر کرده بودند و رکاب آن حضرت را گرفته بودند.

پس افتادم که رکاب را ببوسم. پس روی مرا خراشید و زخم کرد.

ابوبکر مفید گفت: اثر آن زخم را در روی او دیدم که واضح بود.

پس از حالم سؤال نمود. قصّه خود و پدرم را نقل کردم و قصّه چشمه را.

فرمود: «آن چشمه ای است که نخورده از آن احدی، مگر آن که عمر طولانی کند. پس مژده باد تو را که عمرت دراز می شود! و بعد از آشامیدن از آن دیگران را نبودی که بیابی» و مرا عمره نام گذاشت.

ابوبکر مفید گفت: پس حدیث کرد مرا از مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام به احادیثی که جمع کردم آنها را و غیر من کسی آنها را جمع نکرد از او و با او بودند جماعتی از مشایخ بلد او که طنجه است.

سؤال کردم از حال او. پس ذکر نمودند که او از بلد ایشان است و می دانند طول عمر او را و پدران و اجداد ایشان نیز به مثل این خبر دادند اجتماع او را با امیرالمؤمنین علیه السلام و او وفات کرد سنه سی صد و هفده.(1)

محتمل است که عبارت اخیر جزو خبر نباشد؛ زیرا که علّامه کراجکی، تلمیذ شیخ

1- 1459. كمال الدين و تمام النعمه، ص 538.

مفید در کنزالفواید(1) می فرماید: و شایع است در میان بسیاری از خصوم - یعنی اهل سنّت - آن چه روایت کرده شده و گفته می شود از حال معمّر بن ابی الدنیا، معروف به اشجع که باقی است از عهد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تا حال. و این که مقیم است در زمین مغرب در بلدی که آن را طنجه می گویند و مردم، او را در این دیار دیدند که عبور کرده بود و متوجّه حجّ و زیارت شده بود و روایت ایشان از او، قصّه و حدیث او را و احادیثی که شنیدند از او از امیرالمؤمنین علیه السلام و روایت شیعه این است که او باقی می ماند تا آن که ظاهر شود صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیه -.

و هم چنین حال معمّر دیگر مشرقی و وجود او در شهری در ارض مشرق که او را سهرورد می گویند تا حال.

دیدم جماعتی را که او را دیدند و حدیث او را برایم نقل کردند و این که او نیز خادم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعه. می گویند که هر دو اینها مجتمع خواهند شد در وقت ظهور امام مهدی - علیه و علی آبائه السّلام - و بنابراین ذیل آن خبر که او وفات کرد، بی اصل باشد و کراجکی که ساکن مصر بود اعرف است به او از مفید جرجرانی و امثال او.

علی بن عثمان

قسمت اول

بن خطّاب بن مرّه بن مزید معمّر مغربی معروف به ابی الدنیا یا ابن ابی الدنیا.

شیخ صدوق در کمال الدین(2) از ابو سعید عبداللّٰه بن محمّد بن عبدالوهّاب شجری از محمّد بن قاسم و علی بن حسن روایت کرده که گفتند: ملاقات کردیم در مکّه مردی از اهل مغرب را. پس داخل شدیم بر او با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حاضر شده بودند در آن سال که سال سی صد و نه بود.

پس دیدیم او را که مردی است سر و ریش او سیاه بود و گویا که انبانی است کهنه شده و در اطراف او جماعتی بودند از اولادِ و اولادِ اولادِ او و مشایخ اهل بلد.

1- 1460. کمال الدین و تمام النعمه، ص 542 - 543.
2- 1461. و ابن یحیی نسّابه است، صاحب کتاب نسب آل ابی طالب و از معروفین روات است و او جدّ عالم جلیل، سیّد حسن بن شدقم مدنی است. و او اول کسی است که نسب آل ابی طالب را جمع کرد. و او نیز جدّ سیّد عمیدی، خواهر زاده علّامه است شارح تهذیب و سیّد عبید اللّه پسر طاهر مذکور نقیب مدینه مشرّفه بود. منه.مرحوم مؤلّف

ذکر کردند که ایشان از اقصای بلاد مغربند، نزدیک باهره علیا و شهادت آن مشایخ که ایشان شنیدند از پدران خود که ایشان حکایت کردند از پدران خود و اجداد خود که معهود بود این شیخ معروف به ابی الدنیای معمّر و اسم او علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّه بن مؤیّد. و ذکر کردند که او همدانی است و اصل او از صعید یمن است.

گفتیم به او: تو دیدی علی بن ابی طالب علیه السلام را؟

پس به دست خود چشم های خود را باز کرد و ابروانش بر چشمش افتاده بود؛ پس باز کرد آنها را که گویا آن دو چراغ بود.

پس گفت: دیدم آن جناب را به این دو چشم خود و من خادم او بودم و با آن جناب بودم در جنگ صفین و این شکستگیِ سر من در اثر اسب آن جناب است و موضع آن را به ما نمایاند که بر ابروی راستش بود و شهادت دادند آن مشایخی که در اطراف او بودند و از فرزند و فرزند زادگان او به طول عمر و این که ایشان از آن زمان که متولّد شدند، او را به آن حالت دیدند.

گفتند: چنین شنیدیم از پدران و اجداد خود.

آن گاه ما افتتاح سخن کردیم و سؤال نمودیم او را از قصّه و حالت و طول عمر او.

پس یافتیم او را که عقلش ثابت و می فهمد که به او چه می گویند و جواب می دهد از آن با تعقّل و فهمیده.

پس ذکر نمود که او را پدری بود که نظر کرده بود در کتاب های پیشینیان و آنها را خوانده بود و یافته بود در آنها ذکر نهر حیوان و این که جاری است آن در ظلمات و این که هر که آن را بیاشامد، عمرش دراز شود.

پس حرص او را واداشت بر داخل شدن ظلمات. پس توشه ای برداشت به اندازه ای که گمان می کرد او را کافی است در این سفرش و مرا با خود برد و شتران جوان چند، با چند شتر شیردار با خود برداشت و راویه ها و توشه ها. و من در آن وقت، سیزده ساله بودم تا به طرف ظلمات رسیدیم و داخل شدیم در آن. و شش شبانه روز سیر کردیم و میان شب و روز

تمیز می دادیم؛ زیرا که روز اندکی روشن تر و تاریکیش کمتر بود، تا آن که فرود آمدیم

ص:828

میان کوه ها و وادی ها و تپّه ها.

پدرم یافته بود در آن کتبی که خوانده بود که مجرای آن نهر در آن موضع است. پس چند روز در آن بقعه ماندیم تا آن که آبی که با ما بود تمام شد و به شتران خود می دادیم و اگر شتران ما شیر نمی داشتند، هر آینه هلاک و از تشنگی تلف شده بودیم.

پدرم در آن بقعه سیر می کرد به جهت جستجوی نهر و ما را امر می کرد که آتشی روشن کنیم که چون خواست مراجعت کند، راه را بیابد.

در آن بقعه پنج روز ماندیم و پدرم طلب آن نهر می کرد و نیافت و پس از یأس، عزم کرد بر مراجعت از بیم تمام شدن توشه و آب و خدمتکارانی که با ما بودند، ترسیدند. پس الحاح کردند که از ظلمات بیرون روند.

پس یک روز به کوچ کردن مانده، من به جهت قضای حاجت از منزل خود دور شدم به قدر پرتاب تیری. پس به نهری برخوردم، سفیدرنگ، گوارا، لذیذ، نه صغیر و نه کبیر؛ جاری بود به آرامی.

نزدیک آن رفتم و از آن دو غرفه برداشتم یا سه غرفه. پس آشامیدم آن را و آن را سرد گوارای لذیذ یافتم. پس به شتاب برگشتم به منزل خود.

بشارت دادم خادمان را که من آب را پیدا کردم. پس برداشتند آن چه با ایشان بود از راویه ها و مشک ها و ظرف ها که آنها را آبگیری کنیم و نمی دانستم که پدرم در جستجوی نهر است و سُرور من به وجود آب بود.

چون آب ما در آن وقت تمام شده بود و پدرم در آن وقت در منزل نبود و در طلب نهر از رحل خود غایب بود.

کوشش کردیم و ساعتی در طلب آن نهر سیر می کردیم. پس آن را نیافتیم، تا آن که خَدم، مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی گویی.

چون برگشتم به رحل خود، والدم برگشته بود. پس قصّه را به او خبر دادم.

گفت: ای پسر من ! آن چه مرا حرکت داد و به این مکان آورد و این رنج را متحمّل شدم، برای این نهر بود که به من روزی نشد و به تو روزی شد. زود است که عمرت دراز شود تا آن

که از زندگانی ملالت پیدا کنی.

از آن جا کوچ کردیم و به وطن خود مراجعت نمودیم و پدرم چند سال بعد از آن زندگی کرد و مُرد.

چون سنّ من به سی رسید، خبر وفات پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم به ما رسید و خبر مردن دو خلیفه بعد از او.

من با حاجّ حرکت کردم و آخر ایّام عثمان را درک کردم و قلبم در میان اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم به علی بن ابی طالب علیه السلام مایل شد، پس در نزد او ماندم و خدمتش می کردم و در صفّین حاضر بودم و این شکستگی سر من از اسب آن جناب است و پیوسته با او بودم تا آن که وفات کرد.

پس فرزندان آن جناب مرا الحاح کردند که در نزد ایشان بمانم، قبول نکردم و به بلد خود مراجعت کردم.

و در ایّام بنی مروان با حاجّ آمدم و با اهل بلد برگشتم و تا این زمان به سفر نرفتم،مگر آن که ملوک بلاد مغرب که خبر من به ایشان می رسید، مرا به نزد خود می طلبند که مرا ببینند و از سبب طول عمر من سؤال کنند و از آن چه مشاهده نمودم. آرزو داشتم که یک بار دیگر حجّ کنم. پس این فرزندزادگان من که در اطراف منند، مرا برداشتند و آوردند.

ذکر کرد که دو مرتبه یا سه مرتبه دندان های او ریخت.

پس سؤال کردیم از او که خبر دهد ما را به آن چه شنیده از امیرالمؤمنین علیه السلام.

پس ذکر کرد که در وقت مصاحبت با آن جناب، او را حرص و همّتی نبود در طلب علم و از کثرت میل و محبّتی که با آن جناب داشتم، مشغول نبودم به چیزی، سوای خدمت و مصاحبتش و آن چه به یاد دارم که از آن جناب شنیدم، بسیاری از علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز آن را از من شنیدند و همه منقرض و فانی شدند و اهل این بلد و حفده من، آن را مدوّن کرده اند.

پس نسخه ای بیرون آوردند و بر ما املا نمودند از خطّ او که خبر داد ما را ابوالحسن علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّه بن مؤیّد همدانی معروف به ابی الدنیای مغربی - رضی اللّٰه

ص:830

عنه حیاً و میتاً - که خبر داد ما را علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم:

«کسی که دوست دارد اهل یمن را، پس به تحقیق که مرا دوست داشته و کسی که دشمن دارد اهل یمن را، پس به تحقیق که مرا دشمن داشته.» و چند حدیث دیگر از او نقل کرد.

نیز صدوق از آن دو نفر نقل کرده که چون سلطان مکّه معظّمه خبر ابی الدنیا را شنید، متعرّض او شد و گفت: ناچار باید تو را بفرستم بغداد، نزد مقتدر؛ زیرا که می ترسم اگر تو را نفرستم، بر من عتاب کند.

پس حاجیان از اهل مغرب و مصر و شام سؤال کردند از او، که او را معاف بدارد و روانه نکند؛ زیرا که او شیخ ضعیفی است و از حالش ایمن نیستیم که بر او چه وارد می آید.

ابو سعید عبداللَّه ابن محمّد بن عبدالوهّاب گفت: من اگر در این سال در موسم حاضر بودم، او را مشاهده می کردم و خبر او مستفیض و شایع است در امصار و نوشتند از او، این احادیث را مصریّون و شامیّون و بغدادیّون و از سایر امصار از کسانی که در موسم حاضر شدند و خبر این شیخ را شنیدند.(1)

قصّه شیخ مذکور به نحو دیگر که اصحّ و اتقن است از خبر سابق و شیخ صدوق بر آن اعتماد نموده و روایت کرده از ابومحمّد حسن بن محمّد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبداللَّه بن حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام و فرمود: که او مرا خبر داد به نحو اجازه، در آن چه صحیح شد در نزد من از احادیث او و صحیح شد در نزد من این حدیث به روایت شریف ابی عبداللَّه محمّد بن حسن بن اسحاق بن حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفرعلیهما السلام از ابو محمّد مذکور که گفت: حج کردم سنه سی صد و سیزده و حج کرد در آن نصر قشوری، حاجب مقتدر و با او بود عبدالرحمن بن حمدان، مکنّی به ابی الهیجاء.

داخل شدیم در مدینه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در ذی القعده. پس یافتم در آن جا، قافله مصری ها را که در ایشان بود ابوبکر محمّد بن علی مادرانی و با او مردی بود از اهل مغرب و ذکر می کرد که او دیده اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را.

مردم بر او جمع شدند و ازدحام کردند بر او و برای تبرّک دست به او می مالیدند و

ص:831

1- 1462. خ.ل: ابی.

نزدیک بود که او را هلاک کنند. پس امر کرد عمّ من، ابوالقاسم طاهر بن یحیی - رضی اللّه عنه - (1) جوانان و غلامان خود را که مردم را از او کناری کنند.

پس چنین کردند و او را گرفتند و داخل خانه ابن(2)سهل لطفی کردند و عمّ من در آن جا فرود آمده بود. پس داخل شد و مردم را رخصت داد که داخل شوند و با او پنج نفر بود که ذکر کرد که آنها اولاد اویند و در آنها شیخی بود که زیاده از هشتاد سال داشت. پس سؤال کردیم از حال او.

گفت: پسر پسر من است و دیگری هفتاد سال داشت و گفت: این پسر پسر من است.

و دو نفر دیگر پنجاه سال و شصت یا قریب به آن و یکی هفده ساله بود و گفت: این پسرِ پسر من است.

از او صغیرتر در میان آنها نبود و اگر او را می دیدی می گفتی سی یا چهل ساله است؛ سر و ریش او سیاه، جسم ضعیف، گندم گون، قد میانه، با عارض خفیف، به کوتاهی نزدیکتر بود.

ابو محمّد علوی فرمود: که این مرد ما را خبر داد و اسم او علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّه بن مؤیّد به تمام آن چه از او نوشته شد و شنیدیم آن را از لفظ او و آن چه دیدیم از سفید شدن موی زیر لبش بعد از سیاهی و رجوع سیاهی آن بعد از سفیدی، چون از طعام سیر شد.

ابو محمّد علوی - رضی اللّه عنه - گفت: اگر نه آن بود که او حدیث کرد جماعتی از اهل مدینه را از اشراف و حاجّ اهل بغداد و غیر ایشان از جمیع آفاق، من نقل نمی کردم از او، آن چه را که شنیدم.

شنیدن من از او در مدینه و در مکّه در دارِ سهمین معروف به مکتومه و آن خانه علی بن

1- 1463. کمال الدین و تمام النعمه، ص 543 - 547؛ بحارالانوار، ج 51، ص 229 - 233.

2- 1464. کنزالفواید، ص 262 - 263.

عیسی جراح است و شنیدم از او در خیمه قشوری و خیمه مادرانی و خیمه ابی الهیجاء و شنیدم از او در منا و بعد از مراجعت او از عمل حجّ در مکّه در خانه مادرانی در نزد باب الصفا.

اراده نمود قشوری که حمل کند او و فرزندانش را به بغداد، نزد مقتدر. پس فقهای مکّه نزد او آمدند و گفتند: ایّداللّٰه الاستاد! ما روایت کرده ایم در اخبار مأثوره از سلف، این که معمّر مغربی هرگاه داخل بغداد شد، شورش می شود و خراب می شود و ملک زایل می شود. پس او را حمل مکن و برگردان او را به مغرب.

ما سؤال کردیم از مشایخ مغرب و مصر پس گفتند: پیوسته می شنویم از پدران و مشایخ خود که ذکر می کردند اسم این مرد را و اسم بلدی که او در آن مقیم است و آن طنجه است و ذکر کردند که او حدیث کرده بود ایشان را به احادیثی که ذکر نمودیم بعضی از آن را در این کتاب.

ابو محمّد علوی - رضی اللّٰه عنه - گفت: پس حدیث کرد ما را این شیخ یعنی علی بن عثمان مغربی، ابتدای خروج خود را از بلدش حضرموت و ذکر کرد که پدرش بیرون آمد با عمّ او محمّد و او را با خود برداشتند به قصد حج و زیارت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم.

پس بیرون آمدند از بلاد خود از حضرموت و چند روز سیر کردند. آن گاه راه را گم کردند و سرگردان شدند و سه شبانه روز به همین نحو در بیراهه متحیّرانه می رفتند که در این حال رسیدند به کوه های ریگستان عالج که متّصل است به ریگستان ارم ذات العماد.

گفت: پس در آن حال بودیم که نظر ما افتاد به جای قدم طولانی. پس بر اثر آن سیر کردیم تا آن که مشرف شدیم به درّه ای. پس در آن جا دو مرد را دیدیم که بر سر چاهی یا چشمه ای نشسته اند.

چون نظر آنها بر ما افتاد یکی از آنها برخاست و دلوی را گرفت و در آن چاه یا چشمه سرازیر کرد و آب کشید و ما را استقبال نمود. و به نزد پدرم آمد و آن دلو را به او داد.

پس پدرم گفت: ما شام رسیدیم به این آب و صبح هم خواهیم کرد و افطار خواهیم نمود. ان شاءاللّٰه تعالی.

پس به نزد عمّم برد و گفت: بنوش! او نیز رد کرد، چنان که پدرم رد کرد.

پس به من داد و گفت: بنوش! پس گرفتم و آشامیدم.

پس به من گفت: هنیئاً لک! به درستی که تو ملاقات خواهی کرد علی بن ابی طالب علیه السلام را. پس خبر کن او را، ای پسر به خبر ما و به او بگو که خضر و الیاس به تو سلام می رسانند و تو عمر خواهی کرد تا این که ملاقات کنی مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام را.

چون ایشان را ملاقات کردی سلام ما را به ایشان برسان! آن گاه گفتند: «این دو چه نسبت دارند با تو؟»

گفتم: پدر و عموی منند.

گفتند: امّا عم تو، پس به مکّه نمی رسد و امّا تو و پدرت، می رسید و پدرت می میرد و تو عمر خواهی کرد و به پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم نخواهید رسید. زیرا که اجل آن جناب نزدیک شده. آن گاه گذشتند.

پس سوگند به خداوند که ندانستیم به آسمان رفتند یا به زمین. پس نظر کردیم نه اثری دیدیم و نه چشمه و نه آبی. پس تعجب کردیم و به راه افتادیم تا این که برگشتیم به نجران.

عمّم مریض شد و مُرد و من و پدرم حج کردیم و به مدینه رسیدیم و پدرم در آن جا ناخوش شد و مُرد و به علی ّ بن ابی طالب علیه السلام وصیت کرد.

پس مرا با خود گرفت و با آن جناب بودم در ایّام ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت آن جناب علیه السلام تا آن که ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد. و ذکر کرد که عثمان در ایّام محاصره، او را به نزد حضرت فرستاد که در ینبع تشریف داشت با مکتوبی.

و گفت: در جمل و صفین حاضر بودم و میان دو صف ایستاده بودم در طرف راست آن حضرت که تازیانه از دستش افتاد. پس خود را به زمین انداختم که آن را بگیرم و به او دهم و لجام اسب آن حضرت آهن تیزی یا پیچیده به همی داشت. اسب سر خود را بلند کرد. پس شکست سر مرا، این شکستگی که در صدغ من است.

پس حضرت مرا طلبید و آب دهن در آن انداخت و مشتی از خاک برداشت و بر او گذاشت. پس سوگند به خداوند! که نیافتم از آن المی و وجعی.

ص:834

قسمت دوم

پس با آن حضرت بودم تا آن که شهید شد و با حسن بن علی علیهما السلام مصاحبت کردم تا آن که در ساباط مداین او را ضربت زدند و در مدینه با آن حضرت بودم و خدمت آن جناب را می کردم تا آن که جعده، دختر اشعث به خواهش معاویه آن جناب را مسموم کرد.

آن گاه با حسین علیه السلام به کربلا آمدم تا این که شهید شد و من از بنی امیه فرار کردم و در مغرب اقامت کردم و انتظار می کشم خروج مهدی علیه السلام و عیسی بن مریم علیهما السلام را.

ابو محمّد علوی - رضی اللّٰه عنه - گفت: و از عجیب آن چه دیدم از این شیخ علی بن عثمان در آن وقت که در خانه عمّم طاهر بن یحیی بود و نقل می کرد این اعاجیب و ابتدای خروج خود را، که نظر کردم به موی زیر لب او که قرمز شد، آن گاه سفید شد. پس من پیوسته به او نظر می کردم. چون در سر و ریش و موی زیر لب او، موی سفید نبود. پس او نظرکرد به این نظر کردن من به ریش و موی زیر لب او.

پس گفت: چه می بینید؟ این امر مرا عارض می شود، هرگاه گرسنه می شوم و چون سیر می شوم، به سیاهی خود برمی گردد.

پس عمّ من طعام طلبید و سه خوان بیرون آوردند. یکی از آنها را نزد شیخ گذاشتند و من یکی از آنها بودم که بر آن خوان نشستم و با او خوردم و دو خوان دیگر را در وسط خانه گذاشتند و عمّم آن جماعت را به حقّ خود، قسم داد که از آن طعام بخورند. بعضی خوردند و بعضی امتناع نمودند.

عمّم در طرف راست شیخ نشسته بود، می خورد و نزد شیخ می گذاشت و او را قسم می داد و او مانند جوانان می خورد و من نظر می کردم به موی زیر لب او که سیاه می شد تا آن که برگشت به سیاهی خود، چون سیر شد.

و خبر داد ما را علی بن عثمان بن خطّاب گفت: خبر داد مرا علی بن ابی طالب علیه السلام و آن خبر مدح یمن را که گذشت، نقل کرد.(1)

قصّه شیخ مذکور به نحو سوم که علّامه کراجکی در کنزالفواید(2) فرموده:

1- 1465. اصل: شقلانی.
2- 1466. اصل: چاهی.

خبر داد ما را شریف ابالحسن طاهر بن موسی بن جعفر حسینی در مصر در شوّال سنه چهارصد و هفت، گفت: خبر داد مرا شریف ابوالقاسم میمون بن حمزه حسینی، گفت:

دیدم معمّر مغربی را که آورده بودند او را نزد شریف ابی عبداللَّه محمّد بن اسماعیل، سنه سی صد و ده و داخل کردند او را در خانه شریف با کسانی که با او بودند. ایشان پنج نفر بودند و در خانه را بستند. و مردم ازدحام کردند و حرص داشتند در رساندن خود به او. پس من به جهت کثرت ازدحام نتوانستم.

دیدم بعضی از غلامان شریف ابی عبداللَّه محمّد بن اسماعیل را که قنبر و فرج بودند. پس به ایشان فهماندم که من مایلم او را مشاهده کنم.

به من گفتند: برگرد و برو به در حمّام به نحوی که کسی تو را نبیند. در را برای من سرّاً باز کردند و من داخل شدم و در را بستند.

داخل مسلخ حمّام شدم. دیدم برای آن شیخ فرش کردند که داخل حمّام شود. اندکی نشستم. دیدم که داخل شد و او مردی بود لاغراندام، میانه قد، سبک موی، گندم گون، مایل به کوتاهی که معلوم نبود، سیاه موی. به نظر در سن، چهل ساله می آمد و در صدغ او اثری داشت که گویا ضربتی است. چون در جای خود مستقر شد با آن چند نفر که با او بودند، خواست جامه خود را بکند.

گفتم: این ضربت چیست؟

گفت: خواستم که بدهم به مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه را در روز نهروان. پس اسب، سر خود را حرکت داد، پس لجام او به من خورد و آن آهن داشت و سر مرا شکست.

گفتم: داخل در این بلد شده بودی در قدیم؟

گفت: آری، موضع جامع فلانی(1) شما، جای فروختن سبزی بود و در آن قبری(2) بود.

گفتم: اینها اصحاب تواند؟

گفت: فرزند و فرزند زادگان منند.

ص:836

1- 1467. کنز الفوائد، ص ص 262-266.
2- 1468. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 280.

آن گاه داخل حمام شد و نشستم تا بیرون آمد و جامه اش را پوشید. دیدم موی زیر لبش را که سفید شده. به او گفتم: در آن جا رنگی بود؟

گفت: نه، ولکن چون گرسنه شوم سفید می شود و چون سیر می شوم، سیاه می شود. گفتم: برخیز و داخل خانه شو که طعام بخوری!

پس داخل شد.

آن گاه از ابومحمّد علوی مذکور نقل کرده به نحو مذکور، جز در اصل قصّه که گفت: ابومحمّد گفت که از شیخ در خانه عمّم طاهر بن یحیی شنیدم که برای مردم حدیث می کرد و می گفت:

بیرون آمدم از بلدم، من و پدرم و عمویم. بیرون آمدیم به قصد ورود بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و ما پیاده بودیم در قافله.

پس واماندیم و تشنگی بر ما سخت شد و آب نداشتیم. ضعف پدر و عمویم زیاد شد. پس ایشان را در جنب درختی نشاندم و رفتم که برای ایشان آبی بیابم.

چشمه آب نیکویی دیدم که در آن آب صافی بود در غایت سردی و پاکیزگی. پس آشامیدم تا آن که سیر شدم. آن گاه برخاستم به نزد پدر و عمّم آمدم که ایشان را نزد آن چشمه برم.

دیدم یکی از آنها مرده. او را به حال خود گذاشتم، دیگری را برداشتم و در طلب چشمه برآمدم. هر چه کوشش کردم که آن را ببینم، ندیدم و موضعش را نشناختم.

پس تشنگی او زیاد شد و مرد. پس سعی کردم در امر او تا آن که او را دفن کردم و به نزد دیگری آمدم و او را نیز دفن کردم و تنها آمدم تا به راه رسیدم و به مردم ملحق شدم.

داخل شدم در مدینه در روزی که وفات کرده بود رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و مردم از دفن آن حضرت مراجعت کرده بودند.

پس آن عظیم ترین حسرتی بود که در دلم ماند و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا دید. پس خبر خود را برای آن جناب نقل کردم. مرا با خود

گرفت تا آخر آن چه گذشت به روایت صدوق.

ص:837

آن گاه کراجکی فرمود که خبر داد مرا قاضی ابوالحسن اسد بن ابراهیم سلمی حرانی و ابو عبداللَّه حسین بن محمّد صیرفی بغدادی که هر دو گفتند: خبر داد ما را ابوبکر بن محمّد معروف به مفید جرجرانی به نحو قرائت بر او.

و صیرفی گفت: شنیدم از او که املا کرد سنه سی صد و شصت و پنج.

گفت: خبر داد مرا علی بن عثمان بن خطّاب بن عبداللَّه بن عوام بلوی از اهل مدینه مغرب، که آن را مزیده می گویند و معروف است به ابن ابی الدنیا، معمّر، که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود:

که شنیدم رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود: «کلمه حق گمشده مؤمن است. هر کجا آن را یافت، پس او احق است به آن»

و دوازده خبر دیگر به همین سند نقل کرد.

آن گاه فرمود که ابوبکر معروف به مفید گفت که من اثر شکستگی را در صورت او دیدم و او گفت: خبر کردم امیرالمؤمنین علیه السلام را به قصّه و حدیث خود در سفرم و مردن پدر و عمّم و چشمه ای که از آن نوشیدم تنها.

پس فرمود: «این چشمه ای است که نمی نوشد از آن احدی، مگر آن که عمر طولانی می کند و بشارت باد تو را ! که تو عمر می کنی و نبودی که بعد از آشامیدن آن را بیابی.»

کراجکی فرمود: احادیثی که روایت کرده آنها را از شیخ ابومحمّد حسن بن محمّد حسینی که روایت نکرده آنها را ابوبکر محمّد بن محمّد جرجرانی.

پس این است که شریف ابومحمّد فرمود که: خبر داد ما را علی بن عثمان، معمّر اشبح، آن گاه خبر مدح یمن و یک خبر شریف دیگر نقل کرد.(1)

مؤلّف گوید: غرض از این تطویل، دفع توهّم تعدّد این مغربی است، با آن مغربی که از مجالس شیخ نقل کردیم؛ اگر چه به حسب بادی نظر، متعدّد می نماید و ما نیز دو عنوان کردیم، بلکه محدّث جلیل، سیّد عبداللَّه سبط محدّث جزایری، در اجازه کبیره خود، بعد از عباراتی که در صدر این حکایت از ایشان نقل کردیم، فرموده:

1- 1469. السنن الكبرى، ج 3، ص 370.

و امّا آن چه نقل کرده شیخ در مجالس خود، از ابی بکر جرجرانی که معمّر مقیم در بلد طنجه وفات کرد در سنه سی صد و هفده؛ پس با چیزی منافات ندارد؛ زیرا ظاهر آن است که یکی از آن دو، غیر از دیگری است؛ به جهت مغایرت نام های ایشان و قصّه ایشان و احوالات منقوله از ایشان. انتهی.(1)

ولکن حق، اتحاد این دو نفر است. امّا تغایر اسم: پس دانستی که کراجکی از همان مفید جرجرانی، اسم او را علی بن عثمان بن خطّاب نقل کرده. پس معلوم می شود که از مجالس شیخ از اولِ نسب، علی افتاده و اختلاف در بعضی از اجداد در چنین حکایت ها بسیار است و اختلاف قصّه، اگر سبب تعدّد شود، باید چهار نفر باشند.

غرض با اتّحاد در اسم خود و پدر و بلد که مغرب باشد و شاید مزیده، از توابع طنجه باشد و خوردن آب حیات و شکستگی سر، از اسب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفّین یا نهروان و قرب عصر ملاقات او و مردن پدر او در راه و غیر آن نتوان احتمال تعدّد داد.

از علّامه کراجکی قطع بر اتّحاد معلوم می شود؛ چنان چه از کلام منقول ایشان، ظاهر است و خبر وفات را نیز نقل نکرده از جرجرانی و معلوم می شود آن هم، از اشتباه جرجرانی یا روات مجالس شیخ است و بر متأمّل آن چه گفتیم، پوشیده نیست. ان شاءاللّه تعالی. نیز جرجرانی در کلام سیّد اشتباه شده و صواب جرجرانی است؛ چنان چه در محلّ خود ضبط شده.

توضیح در استبعاد طول عمر آن جناب علیه السلام

قسمت اول

توضیح جواب اشکال و تلخیص مقال گذشته، آن که استبعاد طول عمر حضرت مهدی - صلوات اللّه علیه - خالی از این چند جهت نیست:

اول: استحاله عقلیّه که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و در امکان آن، اصحاب شرایع را سخنی نیست و وقوع طول عمر در امم سالفه، چنان چه در کتب یهود و نصاری

1- 1470. سوره آل عمران: آیه 185.

موجود و در این امت به اتّفاق مسلمین کافی است در رفع آن، اگر دعوی شود.

دوم: حدیث معروف مروی از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «عمرهای امّت من میان شصت و هفتاد است.»(1) و آن محمول بر اغلب است والّا لازم آید کذب آن جناب - العیاذ باللّه - و مؤیّد این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث است که «اکثر عمرهای امّت من» و از این جهت معروف شده مابین شصت و هفتاد به عشره میشومه و این که منتهای عمر در این ازمنه، از صد و بیست نمی گذرد و جز استقرا و مشاهده مستندی ندارد.

سوم: قاعده طبیعی به نحوی که اطبّا می گویند که سنّ کمال تا چهل سال است و سنّ نقصان ضِعف این است که هشتاد سال و مجموع صد و بیست سال می شود و در توجیه آن، دو وجه اعتباری ذکر کرده اند:

یکی از جهت مادّه و دیگری از جهت غایت.

امّا از جهت مادّه، پس به جهت آن که علاوه در سنّ شیخوخت یا بس است، پس صورت را امساک می نماید و حفظ می کند.

امّا از جهت غایت، پس به جهت آن که طبیعت مبادرت می کند به سوی افضل که آن بقای عمر باشد و حفظ می کند آن را و دور می کند فساد را از أنقص و آن رطوبات غریزیّه باقی مانده است در سنّ شیخوخت و از این جهت سنّ نقصان، مضاعف سنّ کمال شده و این دو وجه وافی از برای اثبات مدّعای مذکور نیست.

چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلّیات قانون تصریح به ضعف این دلیل، نقل شده.

و امّا آن چه ذکر کرده اند و برای آن، حجّت اقامه نموده اند که این حیات را نهایتی است و از نوشیدن شربت اجل چاره ای نیست. پس وافی نیست برای تحدید عمر، مقداری معین و تعیین سن در اندازه معلوم. حاصل آن. برهان، حتمیّت مرگ است و کسی آن را منکر نیست و در کلام خداوند «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»(2) بی نیازی است از آن برهان مزعوم.

چهارم: قواعد اصحاب نجوم، بنابر طريقه آنان كه جز نفوس فلكيّه، مؤثّرى در اين عالم

1- 1471. كنز الفوائد، ص 246-247.
2- 1472. فرج المهموم فى تاريخ علماء النجوم، ص 36 - 37.

ندانند یا در تأثیر، آنها را مستقل شمارند و تمام کون و فساد و تغییر و تبدیل این عالم را به آنها نسبت دهند. پس ایشان گویند که قوام این عالم به آفتاب است و عطیّه کبرای او، در سنّ صد و بیست سال است.

جواب آن که: جایز است در نزد ارباب نجوم که منظم شود به عطیّه آفتاب، اسبابی دیگر که آن عطیّه را اضعاف آن کند.

توضیح این اجمال آن که ایشان را در این مقام دو اصطلاح است: یکی هیلاج، دوم کدخدا و این دو در صورت زایجه طالع مولود، دلیل عمر باشد که از روی آن، حکم بر زیادی و کمی عمر کنند. یکی از آن دو متعلّق به جسم است و دیگری به جان و در تعیین آن خلاف است. در بعضی از رسایل ایشان، چنین است که دلیل عمر بر دو نوع است. یکی دلیل جسم که آن را هیلاج خوانند و دوم دلیل جان که آن را کدخدا نامند و این دو به منزله هیولا و صورت اند اسباب عمر را.

لکن معروف، عکسِ این است که هیلاج در صورت طالع، دلایلی است که دلالت می کند بر نفس مولود و کدخدا دلالت می کند بر بدن مولود و کثرت هیلاج در نزد ایشان، دلالت می کند بر طول عمر و کثرت کدخدا دلالت می کند بر خوشی زندگانی.

و هیلاج در نزد ایشان پنج چیز است: آفتاب و ماه و سهم السعاده و جزو مقدّم از اجتماع یا استقبال و درجه طالع.

و کدخدا کوکب صاحب خطّی است که ناظر باشد به هیلاج و شرط کردند بعضی از ایشان در کدخداییّت، استیلا را بر موضع هیلاج و بعضی از ایشان کافی دانسته در این مقام، نظر برجی را و شاید نظر به درجه اقوی باشد و اگر آفتاب یا ماه در شرف خود باشند، پس ایشان سزاوارترند به کداخداییّت.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب گفته که: صلاحیّت هیلاجی به کسو و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل کرده و کدخدا صاحب خطّی باشد در موضع هیلاج و ناظر بدو؛ اگر به درجه نباشد به برجیّت جایز باشد. به شرط آن که در حدّ اتصال باشد یا با او مساوی بود که موضع تناظر است در درجات مطالع یا در طول نهار و چون بُعد کدخدا

آفتاب، کمتر از شش درجه باشد، کدخدایی را نشاید. که در حدّ احتراق است.

و هر کداخدا را سه عطیّه باشد. یکی کبری، اگر کدخدا بر درجه وتد باشد. دوم وسطی، اگر بر مرکز مایل باشد. سوم صغری، اگر بر مرکز زایل باشد.

و چون این مقدّمه معلوم شد، پس جایز است که اتّفاق بیفتد در طالع کثرت هیلاجات و کدخداها که همه آنها در اوتاد طالع باشند و ناظر باشند به آن بیوتات و به نظر تثلیث و تسدیس، نظر سعادت داشته باشند و نحوسات از آنها ساقط شده باشد و در این حال، حکم نموده اند از برای صاحب طالع به طول عمر و تأخیر اجل، تا این که یکی از معمّرین سابقین شود.

و فاضل مذکور نقل کرده از ابوریحان بیرونی که گفته در کتاب خود، که مسمّی است به آثار الباقیه عن القرون الخالیه که انکار کرده اند بعضی از حشویّه آن چه ما وصف نمودیم از طول اعمار و خاصّه آن چه ذکر شده، پس از زمان ابراهیم علیه السلام.

و جز این نیست که ایشان اعتماد نمودند در این سخن، آن چه را که گرفتند از اصحاب احکام از اکثر عطیّه های کواکب در موالید، به این که بوده باشد آفتاب را در آن هیلاجی و کدخداییّتی، یعنی آن که بوده باشد در بیت خود یا در شرف خود در وتد و ربع و مرکز موافق.

پس عطا می کند سنین کبرای خود را که صد و بیست سال است و می افزاید ماه بر آن بیست و پنج سال و عطارد بیست سال و زهره هشتاد سال و مشتری دوازده سال و این سال های صغرای هر یک از اینهاست؛ زیرا که زیادی آن بیشتر از این نیست و هر گاه که نظر نمایند، نظر موافقت و نحسین از او ساقط شود که چیزی از آن کم نکنند و رأس در برج با او باشد و دور باشد از حدود کسوفیّه، که هرگاه چنین شد بیفزاید بر آن، ربع عطیّه خود را که سی سال است. پس مجتمع از اینها دویست و بیست و پنج سال شود.

و گفته اند که این اقصای عمر است که انسان به آن می رسد. آن گاه استاد ابوریحان رد کرده بر ایشان و حکایت کرده از ماشاءاللّه مصری که او در اول کتاب موالید خود گفته: ممکن است که انسان زندگانی کند به سال قران اوسط؛ اگر اتفّاق بیفتد ولادت در وقت تحویل قران از مثلّثه به

سوی مثلّثه و طالع یکی از دو خانه زحل یا مشتری باشد و هیلاج آفتاب در روز باشد و هیلاج ماه در شب در غایت قوّت و ممکن است اگر اتّفاق بیفتد مثل این در وقت

ص:842

تحویل قران به سوی حمل و مثلّثات او و دلالت بر آن، به نحوی باشد که ذکر نمودیم؛ این که مولود بماند سال های قران اعظم که آن نه صد و شصت سال است به تقریب تا این که برگردد قران به سوی موضع خود.

و نیز حکایت کرد از ابی سعید بن شاذان که ذکر کرده در کتاب مذاکرات خود با ابی معشر که فرستادند در نزد ابی معشر، مولد پسر ملک سراندیب را و طالع او جوزا بود و زحل در سرطان و آفتاب در جدی.

پس حکم کرد ابی معشر که او زندگی می کند دور زحل اوسط و گفت که اهل آن اقلیم، در پیش حکم شده برای ایشان به طور اعمار و صاحب ایشان زحل است.

آن گاه ابومعشر گفته که: به من رسیده که انسانی از ایشان هرگاه بمیرد، پیش از آن که برسد به دور اوسط زحل، تعجّب می کنند از سرعت موت او.

ابوریحان گفت: پس دلالت کرده این اقاویل بر اعتراف این منجّمین به امکان وجود این عمرها. و شیخ کراجکی در کنزالفواید(1) از ماشاءاللّه مصری که معلّم مقدّم و استاد مفضّل این طایفه است، قریب به آن عبارت سابقه را نقل کرده که نظر به هیلاج مولود، ممکن است عمر به نه صد و پنجاه برسد.

و سیّد جلیل علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم(2) فرموده که: بعضی از اصحاب ما ذکر کرده در کتاب اوصیا و آن کتاب معتمدی است که روایت کرده آن را حسن بن جعفر صیمری و مؤلّف آن، علی بن محمّد بن زیاد صیمری است و برای او مکاتباتی است به سوی حضرت هادی و عسکری علیهما السلام که جواب داد آن دو بزرگوار، او را و او ثقه معتمد علیه است.

پس گفت که: خبر داد مرا ابوجعفر قمی، برادرزاده احمد بن اسحاق بن مصقله که در قم

1- 1473. الصراطالمستقیم إلی مستحقی التقدیم، ج 2، ص 245.

2- 1474. یه: 15 به حساب ابجد.

منجمی بود یهودی، موصوف به حذاقت در حساب. پس احمد بن اسحاق او را حاضر نمود و گفت: مولودی متولّد شد در فلان وقت. پس طالع را بگیر و عمل آور میلاد او را.

پس طالع را گرفت و در آن نظر کرد و عمل خود را به جای آورد و گفت به احمد بن اسحاق: نمی بینم ستاره ها را دلالت کنند بر آن چه حساب معلوم می کند آن را که این مولود برای تو باشد و این مولود نمی باشد، مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر و به درستی که نظر دلالت می کند که او مالک می شود دنیا را از مشرق تا مغرب و برّ و بحر و کوه و صحرای آن را، تا آن که نمی ماند در روی زمین احدی، مگر این که متدیّن شود به دین او و قایل شود به ولایت او.

و شیخ جلیل زین الدین علی بن یونس عاملی در صراط المستقیم(1) از علمای منجّمین نقل فرموده که: دور آفتاب هزار و چهارصد و پنجاه و یک سال است و آن عمر عوج بن عنق است که زندگانی کرد از عهد نوح تا جناب موسی علیهما السلام.

و دور اعظم ماه شش صد و پنجاه و دو سال است و آن عمر شعیب بود که مبعوث شد به سوی پنج امّت.

و دور اعظم زحل دویست و پنجاه و پنج سال است. که گفته اند که آن عمر سامری است از بنی اسراییل.

و دور اعظم مشتری چهارصد و پنجاه سال است و گفته اند که آن عمر سلمان فارسی است. و دور اعظم زهره هزار و صد و پنجاه و یک سال است و گفته اند که آن عمر جناب نوح علیه السلام است.

و دور اعظم عطارد چهارصد و هشتاد سال است و گفته اند که آن عمر فرعون بود.

و در یونان مثل بطلمیوس. در فرس مثل ضحّاک هزار سال و چیزی کمتر یا بیشتر عمر کرد.

و حکایت کردند از سام که او گفت: هرگاه بگذرد از هزار سمکه، هفت صد سال، عدل ظاهر می شود در بابل.

1- 1475. و: 6.

و از سابور بابلی نیز مثل این را نقل کردند و خواجه ملّا نصراللّٰه کابلی، که در این باب متعصّب عنید در مطلب چهاردهم از مقصد چهارم از کتاب صواعق که ردّ بر امامیّه و مملوّ است از اکاذیب و مزخرفات گفته که اختلاف کردند در میلاد آن حضرت.

جمعی گفتند که متولّد شد صبح شب برات، یعنی نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج، بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر واقع در قوس. و طالع، درجه بیست و پنجم از سرطان بود و زحل راجع بود در دقیقه دوم از سرطان. و نیز مشتری در آن جا راجع بود. و مرّیخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم جوزا بود. و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه چهارم اسد بود. و زهره در دقیقه بیست و نهم از جوزا بود. و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه چهارم از اسد، و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم از دلو، و رأس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و هشتم از حمل، و ذئب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم از میزان بود.

و جمعی گفتند: متولّد شد صبح بیست و سوم از شعبان، از سنه مذکوره و طالع سی و هفتم از درجه بیست و پنجم از سرطان، و آفتاب در دقیقه بیست و هشتم از درجه دهم از اسد، و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم از اسد، و زحل در دقیقه هیجدهم از درجه هشتم از عقرب، و هم چنین مشتری و ماه در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام از دلو، و مرّیخ در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم از حمل، و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم از جوزا.

و این اختلافات نصّ است بر این که، آن چه گمان کردند - یعنی امامیّه -، افتراست بدون ریبه. انتهی.

قسمت دوم

قبل از نقل این کلمات، گفته: و امّا آن چه ذکر کرده آن را اهل نجوم مثل ابومعشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ماشاءاللّٰه مصری و ابن شاداو مسیحی و غیر ایشان از منجّمین که اگر اتّفاق بیفتد میلادی از موالید در نزد تحویل قران اکبر و طالع یکی از آن دوخانه زحل یا خانه مشتری باشد و هیلاج آفتاب در روز و ماه در شب و خمسه متحیّره قوی الحال و در اوتاد

باشند و ناظر به هيلاج يا كدخدا به نظر مودّت، ممكن است كه تعيّش كند مولود،

ص:845

مدّت سال قران اکبر و آن نه صد و هشتاد سال شمسی است تقریباً و اگر اسباب فلکیّه، دلالت کند بر غیر این، جایز است که تعیّش کند کمتر از این یا بیشتر از این.

اگر صحیح باشد این سخنان، پس نفعی ندارد؛ زیرا که ولادت «م ح م د» بن الحسن علیهما السلام نبود در یکی از قرانات چهارگانه اعظم و اکبر و اوسط و اصغر، چنان چه مذکور است در کتب موالید ائمّه علیهم السلام مثل کتاب اعلام الوری و غیره. و اختلاف کردند تا آخر آن چه گذشت و تاکنون در کتب موالید ائمّه علیهم السلام خصوص اعلام الوری، بلکه در کتب غیبت، صورت طالع ولادت آن حضرت دیده نشده، نمی دانم این کابلی از کجا برداشته و علاوه، آن را نسبت به جمعی داده و جمعی دیگر به نحو دیگر به نحوی که ناظر گمان می کند که این مرد متتبّع خبیر است و ظاهر آن است که از مجعولات خود او باشد که مبنای آن کتاب بر آن است و بر فرض صحّت، ضرری به جایی ندارد. زیرا که مقصود از نقل کلمات این طایفه، وجود اسباب سماویّه و اوضاع نجومیّه است برای طول عمر، به زعم ایشان، حسب آن چه مطّلع شدند بر آنها و محتمل است وجود بسیاری از آنها که مطّلع نشدند بر آن و هرگز نتوانند دعوای انحصار کنند در آن چه دانستند.

مخفی و مستور نماند که در نقل حکایات، اقتصار کردیم بر آن چه در کتب معتبره دیدیم یا از ثقات و علما شنیدیم و ترک کردیم نقل بسیاری از وقایع را که به سند معتبر به ما نرسید یا در کتب جماعتی بود که در نقل این گونه قصص، مسامحه کردند و هر چه از هر کس در هر جا دیدند یا شنیدند، جمع کردند و به جهت ذکر پاره ای که علایم کذب در آن لایح بود، باقی را از درجه اعتبار ساقط نمودند.

و مناسب است ختم این باب به ذکر کلام فاضل متتبّع میرزا محمّد نیشابوری در کتاب ذخیره الالباب معروف به دوائر العلوم که در فایده یازدهم از باب چهاردهم آن ذکر کرده و آن فایده در ذکر اسامی کسانی است که حضرت قائم علیه السلام را دیدند در حیات پدر بزرگوارش و در غیبت صغری و کبری.

آنها را ما در این باب ذکر نمودیم با زیادتی بسیار، جز آن که در آخر آن فایده، چند نفر را نام برده که بر حکایات ایشان واقف نشدیم.

ص:846

اول: حاجی عبدالهادی طبیب همدانی.

دوم: شیخنا موسی بن علی المعجرانی.

سوم: السیّد الکریم العین، که او را نهی فرمودند از کشیدن قلیان.

چهارم: عالمی که رفیق او بود.

پنجم: شیخ حسن بن محمّد حلّی.

ششم: سعید بن عبدالغنی احسایی.

هفتم: ملّا عبداللَّه شیرازی.

هشتم: استادنا الموالی محمّد باقر بن محمّد اکمل اصفهانی و او نقل کرد قصّه را برای من و قصّه همه اینها مذکور است در مظان خود. انتهی.

نیز در فایده دوازدهم از فصل پنجم از باب هیجدهم، بعد از ذکر شطری از احوال آن حضرت علیه السلام گفته: معاصر اول امامت آن جناب، معتمد است. متولّد شد در سامرّا، شب جمعه «یه»(1) شعبان و گفته اند «و»(2) از او یا «کح»(3) از شهر رمضان در «رنه»(4) یا «رنو»(5) و با والد خود بود «و»(6) یا «ه»(7) و غیبت صغری بعد از پدرش «ع»(8) و مبدأ از سال «رس»(9) تا «شل»(10) و آن مبدأ غیبت کبری است و تا این سال ما که «غریو»(11) است، «ضفو»علیهم السلام(12) است و

1- 1476. کح: 28.
2- 1477. رنه: 255.
3- 1478. رنو: 256.
4- 1479. و: 6 یعنی 6 سال.
5- 1480. ه: یعنی 5 سال.
6- 1481. ع: 70.
7- 1482. رس: 260.
8- 1483. ش.ل: 330.
9- 1484. غریو: 1216.

10- 1485. ضفو: 886
11- 1486. ی: 8.
12- 1487. سوره زخرف، آیه 85.

خروج آن جناب در روز جمعه «ی»(1) محرّم طاق از سال.

به تحقیق که وارد شده روایاتی از پدرانش علیهم السلام در مدّت غیبت آن جناب و سال ظهورش به طریق رمز و ایهام که نمی فهمد آن را مگر او حدی از مردم و معتمد چیزی است که به صحّت رسیده از ایشان از معیّن نبودن وقت برای آن؛ چنان چه تفسیر شده به این قول خدای تعالی «وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ»(2)

در خبری است که دروغ گفتند وقت قراردهندگان و نسبت داده شده به بعضی از مشایخ شهود:

اذا دار الزمان علی حروف ببسم اللَّه فالمهدی قاما

فادوار الحروف عقیب صوم

فأقر الفاطمی منّا السلاما

و مؤیّد او است چیزی که جاری شده بر زبان دعبل خزاعی در آن جا که انشا نمود قصیده تائیّه خود را بر حضرت رضاعلیه السلام.

خروج امام لا محاله خارج یقوم علی اسم اللَّه والبرکات

پس حضرت به او فرمود: «سخن گفته به این کلام، روح القدس بر زبان تو» و منسوب است به سوی حکیم محقّق طوسی رحمه الله:

در دور زحل خروج مهدی است جرم دجل و دجالیان است

در آخر واو و اول زا

چون نیک نظر کنی همان است

در مدّت دولت آن جناب، اختلاف عظیم است. معتمد - ز - (3) است به حساب سال های ایشان - ع - (4) به حساب ما و استخراج کرده اند عارفون زمان، دولت آن جناب را از قول خدای تعالی «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ»(5) و مؤیّد است آن چه را که فهمیدند روایاتی معصومیّه ایضاً که مناسب کتاب

1- 1488. ز: 7.
2- 1489. ع: 70.
3- 1490. سوره انبیاء: آیه 105.
4- 1491. کمال الدین و تمام النعمه، ص 516.
5- 1492. الغیبه، ص 395.

نیست و از برای آن جناب، اولاد بسیار است و از جمله آنهاست طاهر و قاسم و هاشم و ابراهیم و عبدالرحمن.

مسکن آن جناب در جزیره خضرا است در بحر ابیض از جزایر خالدات مغربیّه معروفه به خرابات، بر کوهی که در دو فرسخی این بلده مبارکه است و سایر جزایر مثل علقمیّه و ناعمه و مبارکه و صالحیّه و خضریّه و بیضاویّه و نوریّه که حاکم اند در آنها امرای آن جناب که از فرزندان اویند. «و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً.»

ص:849

باب هشتم:در جمع بین حکایات و قصص گذشته و بین آن چه رسیده در تکذیب آن که مدّعی مشاهده آن جناب علیه السلام شود در غیبت کبری

قسمت اول

چنان چه شیخ صدوق در کمال الدین(1) و شیخ طوسی رحمه الله در کتاب(2) و شیخ طبرسی در احتجاج(3) روایت کرده اند که: بیرون آمد توقیع به سوی ابی الحسن سمّری که:

«ای علی بن محمّد سمری، بشنو! خداوند بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو. پس به درستی که تو فوت خواهی شد از حال تا شش روز. پس جمع کن امر خود را و وصیّت مکن به احدی که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو.

پس به تحقیق که واقع شد غیبت تامّه؛ پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی ذکره و این بعد از طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین است از جور!

و زود است که می آید از شیعه من، کسی که مدّعی مشاهده است. آگاه باشید که هر کس مدّعی شود مشاهده را پیش از خروج سفیانی و صیحه؛ پس او کذّاب و مفتری است.«و لا حول ولا قوه الاّ باللّه العلی العظیم.»

نیز در چند خبر دیگر اشاره به این مطلب فرموده اند و جواب از این خبر به چند وجه است:

جواب اول آن که: این خبر ضعیف و غیر آن خبر واحدند که جز ظنّی از آن حاصل نشود و مورث جزم و یقین نباشد؛ پس قابلیّت ندارد که معارضه کند با وجود آن قطعی که

1- 1493. الاحتجاج، ج 2، ص 297.
2- 1494. ر. ک: بحارالانوار، ج 52، ص 151.
3- 1495. الفواید الرجالیه (رجال سیدبحرالعلوم)، ج 3، ص 320 - 321.

از مجموع آن قصص و حکایات پیدا می شود، هرچند از هر یک آنها پیدا نشود، بلکه جمله ای از آنها دارا بود کرامات و خارق عاداتی را که ممکن نباشد صدور آنها از غیر آن جناب علیه السلام.

پس چگونه رواست اعراض از آنها به جهت وجود خبر ضعیفی که ناقل، آن که شیخ طوسی است، عمل نکرده به آن در همان کتاب، چنان که بیاید کلام او در این مقام؛ پس چه رسد به غیر او و علمای اعلام از قدیم تا حال، که امثال این وقایع را قبول دارند و در کتب ضبط فرموده اند و به آن استدلال کرده اند و اعتنا نموده اند و از یکدیگر گرفته اند و از هر ثقه مأمونی که اطمینان به صدق کلام او داشته اند، نقل امثال آنها را از او تصدیق کرده اند، چنان چه در غیر این مقام به او می کردند.

جواب دوم آن که: شاید مراد از این خبر، تکذیب کسانی باشد که مدّعی مشاهده اند با ادّعای نیابت و رساندن اخبار از جانب آن جناب - صلوات اللّٰه علیه - به سوی شیعه، چنان چه سفرای خاصّ آن حضرت، در غیبت صغرا داشتند و این جواب از علّامه مجلسی است در کتاب بحار.(1)

جواب سوم: آن چیزی است که در قصّه جزیره خضرا معلوم می شود و گذشت که زین الدین علی بن فاضل به سیّد شمس الدین عرض کرد: ای سیّد من! ما روایت کردیم احادیثی از مشایخ خود از صاحب الامرعلیه السلام که آن حضرت فرمود: «هر که در غیبت کبری گوید که مرا دیده، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این، چگونه در میان شما کسی است که می گوید من آن حضرت را دیده ام؟» گفت: راست می گویی، آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان، به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس.

حتّی آن که شیعیان در آن زمان، یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن احوال آن جناب و اکنون، زمان طول کشیده و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن جناب، دشمنان نمی توانند که به ما برسند. الخ.

1- 1496. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 320.

و این وجه که سیّد فرمود، جاری است در اکثر بلاد اولیای آن حضرت علیه السلام.

جواب چهارم: آن چیزی است که علّامه طباطبایی بحرالعلوم رحمه الله فرموده در رجال(1) خود در ترجمه شیخ مفید، بعد از توقیعات مشهوره که سابقاً ذکر شد به این عبارت که اشکال می رود در امر آنها به سبب وقوع آنها در غیبت کبری و جهالت آن شخص که این توقیعات را رسانده و دعوی کردن او مشاهده را، که منافی است بعد از غیبت صغرا و ممکن است دفع این اشکال به احتمال حصول علم به سبب دلالت قراین و مشتمل بودن توقیع بر اخبار، از فتنه و شورش ها و جنگ های بزرگ و اخبار از غیبی که مطّلع نمی شود بر آن جز خداوند و اولیای او، به این که ظاهر نماید آن را برای ایشان و این که مشاهده ای که ممنوع شده، این است که مشاهده کند امام علیه السلام را و بداند که اوست حجّت علیه السلام در آن حالی که مشاهده می کند آن جناب را و معلوم نشد که آورنده توقیع، دعوی کرد این مطلب را. انتهی.

و گذشت ذکر اسباب اعتبار آن توقیعات، به نحوی که محتاج نباشد به ظاهر نمودن این احتمالات و نیز علّامه مذکور در فواید خود، در مسأله اجماع فرموده:

و بسا می شود که حاصل شود برای بعضی از حفظه اسرار از علمای ابرار، علم به قول امام علیه السلام بعینه، بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در مدّت غیبت. پس متمکّن نمی شود از تصریح به نسبت آن قول به امام علیه السلام پس ابراز می کند آن قول را در صورت اجماع تا جمع کرده باشد میان اظهار حق و نهی از افشای مثل این سرّ، در هر حال و شاید مراد ایشان از این کلام، وجه آینده باشد.(2)

جواب پنجم: چیزی است که باز علّامه مذکور در رجال بعد از کلام سابق، فرموده: و گاهی هست که منع شود امتناع مشاهده را در شأن خواص، هر چند دلالت دارد بر آن، ظاهر اخبار به سبب دلالت عقل و دلالت بعضی از آثار. انتهی.

و شاید مراد از آثار، همان وقایع سابقه است که از جمله آنها بود وقایع خود ایشان یا خبری است که حضینی نقل کرده در کتاب خود به اسناد خود از امیرالمؤمنین علیه السلام که

1- 1497. الکافی، ج 1، ص 340؛ الغیبه، شیخ نعمانی، ص 188؛ بحارالانوار، ج 52، ص 157.
2- 1498. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 320؛ مجمع البحرین، ص 81؛ شرح اصول کافی، ج 6، ص 265.

فرمود: «صاحب الامر مهدی علیه السلام ظاهر می شود و نیست از برای احدی در گردن او، بیعتی و نه عهدی و نه عقدی و نه ذمّه ای. پنهان می شود از خلق تا وقت ظهورش.»

راوی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! دیده نمی شود پیش از ظهورش؟

فرمود: بلکه دیده می شود وقت مولدش و ظاهر می شود براهین و دلایل او و می بیند او را، چشم های عارفین به فضل او که شاکرین کاملین اند و بشارت می دهند به او، کسانی را که شک دارند در او.

یا مراد مثل خبری است که روایت کرده شیخ کلینی و نعمانی و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «لابد است از برای صاحب این امر از غیبت و لابد است از برای او در غیبتش، از عُزلت و نیست با سی وحشتی.»(1)

یعنی با استیناس آن حضرت در غیبتش با سی نفر از اولیا و شیعیان خود در عزلت از خلق، وحشتی ندارد. چنان چه شارحین احادیث فهمیدند از این عبارت.

و بعضی گویند که آن جناب علیه السلام پیوسته در سنّ سی سالگی است و صاحب این سن هرگز وحشت نکند(2) و این معنی، به غایت بعید است و ظاهر است که این سی نفر که امام علیه السلام در ایّام غیبت با ایشان انس می گیرد، باید متبادل شوند در قرون و اعصار. زیرا که مقرّر نشده برای ایشان از عمر، آن چه مقرّر شده برای سیّد ایشان.

پس در هر عصر باید یافت شود سی نفر از خواصّ که به فیض حضور فایز شوند.

نیز شیخ طوسی(3) و شیخ صدوق(4) و ابی جعفر محمّد بن جریر طبری(5) به سندهای معتبره روایت کرده اند قصّه علی بن ابراهیم بن مهزیار را و کیفیّت رفتن او را از اهواز به کوفه و از آن جا به مدینه و از آن جا به مکّه و تفحّص کردن او از حال امام عصرعلیه السلام و رسیدن او را در حال طواف، خدمت جوانی که او را برد به همراه خود و در نزدیک طایف

1- 1499. الغیبه، ص 263 - 264.
2- 1500. کمال الدین و تمام النعمه، ص 465.
3- 1501. دلایل الامامه، ص 539 - 540.
4- 1502. تنزیه الانبیاء، ص 235.
5- 1503. تنزیه الانبیاء، ص 237.

در مراغزاری که رشک بهشت برین بود، به خدمت امام علیه السلام رسید.

به روایت طبری، چون به خدمت آن جوان که یکی از خواصّ، بلکه از اقارب خاص بود، رسید، آن جوان به او گفت: «چه می خواهی ای ابوالحسن؟»

گفت: امام محجوب از عالم را.

گفت: «آن جناب، محجوب نیست از شماها ولکن محجوب کرده آن جناب را از شما بدی کردارهای شما.» الخ.

در این کلام، اشاره ای است به این که اگر کسی را عمل بدی نباشد و کردار و گفتار خود را پاک و پاکیزه کرده باشد از قذارات معاصی و آن چه منافی سیره اصحاب آن جناب است، برای او حجابی نیست از رسیدن خدمت آن جناب و علمای اعلام و مَهَره فن اخبار و کلام تصریح فرموده اند بر امکان رؤیت در غیبت کبری

سیّد مرتضی رحمه الله در تنزیه الانبیاء(1) در جواب آن که گفته که هرگاه امام، غایب باشد به نحوی که نرسد به خدمت او، احدی از خلق و منتفع نشود به او، پس چه فرق است میان وجود او و عدم او؟

فرموده: اول چیزی که در جواب او می گوییم، این که ما قطع نداریم که نمی رسد خدمت امام، احدی و ملاقات نمی کند او را، بشری و این امری است که معلوم نشده و راهی نیست به سوی قطع کردن به آن. الخ.

قسمت دوم

نیز در جواب آن که گفته که هرگاه علّت در پنهان شدن امام، خوف اوست از ظالمین و تقیّه او از معاندین، پس این علّت زایل است در حقّ موالیان و شیعیان او، پس واجب است که ظاهر شود برای ایشان. فرموده بعد از جمله از کلمات، که ما نیز گفتیم که ممتنع نیست این که امام ظاهر شود از برای بعضی از اولیای خود، از کسانی که خوف ندارد از طرف ایشان، بودن چیزی از اسباب خوف را و این امری است که نمی شود قطع کرد به نبودن آن و امتناع آن و جز این نیست که خبر دارد هر کسی از حال خود و راهی نیست برای او به سوی

1- 1504. الغيبه، ص 99 - 100.

فهمیدن حال غیر خود.(1)

و در کتاب مقنع که مختصری است در غیبت، قریب به این مضمون را فرموده اند و شیخ طوسی در کتاب غیبت(2) در مقام جواب از سؤال مذکور، بعد از کلماتی چند، فرموده:

و آن چه سزاوار است که جواب داده شود از این سؤالی که نقل کردیم آن را از مخالف، این که می گوییم ما: اولاً که قطع نداریم بر پنهان بودن آن جناب از جمیع اولیای خود، بلکه جایز است که ظاهر شود از برای اکثر ایشان.

و نمی داند هیچ انسانی، مگر حال نفس خویش را. پس اگر ظاهر شد برای او، پس شبهات او رفع شده و اگر ظاهر نشد برای او، پس می داند که آن جناب ظاهر نشده برای او، به جهت امری است که راجع است به او، یعنی برای مانعی است که در او است، هر چند نمی داند آن را مفصلاً، به جهت تقصیری که از طرف او است. الخ.

و گذشت کلام شیخ منتجب الدین در حکایت سی و چهارم و پنجم و پنجاه و چهارم و شمردن او سه نفر از علما را از جمله مشاهدین و سفرای آن جناب.

نیز گذشت از علّامه در حکایت پنجاه و هفتم مثل آن و سیّد رضی الدین علی بن طاوس در چند جا از کتاب کشف المحجه(3) به کنایه و تصریح، دعوای این مقام را کرده، در جایی از آن فرموده: بدان ای فرزند من محمد! الهام نماید خدای تعالی آن چه را که خواسته آن را از تو و خشنود می شود به آن از تو، که غیبت مولای ما مهدی - صلوات اللّه علیه - که متحیّر نموده مخالف و بعضی از مؤالف را، از جمله ادلّه ای است بر ثبوت امامت آن جناب و امامت آبای طاهرین او - صلوات اللّه علی جدّه محمّد و علیهم اجمعین -.

زیرا که تو، هرگاه واقف شوی بر کتب شیعه و غیر شیعه، مثل کتاب غیبت ابن بابویه و کتاب غیبت نعمانی و مثل کتاب شفا و جلا و مثل کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار مهدی علیه السلام و صفات او و حقیقت بیرون آمدن او و ثبوت او و کتاب هایی که اشاره کردم به آنها در

1- 1505. كشف المحجه لثمره المحجه، ص 53 - 54.
2- 1506. كشف المحجه لثمره المهجه، ص 153 - 154.
3- 1507. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 419.

طرایف، می یابی آنها یا بیشتر آنها را که متضمّن است پیش از ولادت آن جناب، که او غایب خواهد شد غیبت طولانی تا این که برمی گردد از امامت او، بعضی از کسانی که قایل بودند به آن. پس اگر غیبت نکند، این غیبت را طعنی خواهد بود در امامت پدران آن جناب و خودش.

پس غیبت، حجّت شد برای ایشان و برای آن حضرت بر مخالفین او در اثبات امامتش و صحّت غیبتش، با آن که آن جناب علیه السلام حاضر است با خدای تعالی بر نحو یقین و جز این نیست که غایب شده، آن که ملاقات نکرده او را از خلق، به جهت غیبت ایشان از حضرت، متابعت او و متابعت پروردگار عالمیان.

و در جایی فرموده: اگر ادراک کردم موافقت توفیق او را از برای کشف نمودن اسرار، برای تو می شناسانم تو را از خبر مهدی - صلی اللّه علیه - چیزی را که مشتبه نشود بر تو و مستغنی شوی به این از دلیل های عقلیّه و از روایات.

به درستی که آن جناب صلی الله علیه وآله وسلم زنده و موجود است بر نحو تحقیق و معذور است از کشف امر خود، تا آن که اذن دهد او را تدبیر خداوند رحیم شفیق؛ چنان چه جاری شده بود بر این، عادتِ بسیاری از انبیا و اوصیا.

پس بدان این را به نحو یقین و بگردان این را عقیده و دین خود. به درستی که پدر تو شناخته آن جناب را واضح و روشن تر از شناختن ضیای خورشید آسمان.

و در جایی فرموده بعد از تعلیم فرزندش کیفیّت عرض حاجات خود را به آن جناب که: ذکر کن برای او که پدر تو ذکر کرده برای تو که وصیّت تو را کرده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند - جلّ جلاله - بنده او و این که من تو را معلّق نمودم به آن جناب.

به درستی که خواهد آمد تو را جواب آن جناب - صلوات اللّه علیه - و از چیزهایی که می گویم به تو ای فرزند من، محمّد! پُر نماید خداوند - جلّ جلاله - عقل و قلب تو را از تصدیق نمودن از برای اهل صدق و توفیق در معرفت حق، این که طریق شناساندن خداوند - جلّ جلاله - از برای تو، جواب مولای ما مهدی - صلوات اللّه علیه - را بر حسب قدرت و رحمت او است.

پس از آن جمله است آن چه روایت نموده آن را محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب رسایل، از شخصی که گفت: نوشتم به سوی ابی الحسن علیه السلام این که شخصی دوست دارد که راز گوید با امام خود، آن چه را که دوست دارد که راز گوید آن را با پروردگار خود.

گفت: پس نوشت: «اگر باشد برای تو حاجتی، پس حرکت ده لب های خود را به درستی که می رسد به تو جواب آن.»(1)

از آن جمله است، آن چه را که روایت کرده سعید بن هبه اللّه راوندی در کتاب خرایج(2) که گفت، گفت به من علی بن محمّدعلیهما السلام: «هرگاه اراده کردی که سؤال کنی از مسأله ای، پس بنویس آن را و بگذار نوشته را در زیر مصلاّی خود و ساعتی آن را مهلت ده، آن گاه بیرون بیاور آن را و نظر نما در آن.»

گفت: پس کردم و یافتم جواب آن چه را که سؤال کرده بودم از آن که توقیع شده بود در آن.

و به تحقیق که اقتصار کردم برای تو بر این تنبیه و راه باز است به سوی امام تو، برای کسی که اراده نموده خداوند - جلّ جلاله - عنایت خود را به او و تمام احسانش را به سوی او.

شیخ محقّق جلیل، شیخ اسداللّه شوشتری کاظمینی در کتاب کشف القناع، در ضمن اقسام اجماع، غیر از اجماع مصطلح و معروف، می فرماید:

سوم از آنها این که حاصل شود برای یکی از سفرای امام غایب - عجّل اللّه فرجه - علم به قول امام به جهت نقل کردن مثل او، برای او در نهانی یا به سبب توقیع و مکاتبت یا به شنیدن از خود آن جناب، شفاهاً بر وجهی که منافی نباشد امتناع رؤیت را در زمان غیبت یا حاصل شود آن علم از برای بعضی از حمله اسرار ایشان.

و ممکن نباشد او را تصریح کردن بر آن چه او به آن مطّلع شده و آشکارا نسبت دادن آن قول به امام علیه السلام و اتّکال کردن در ابراز مدّعی خود به غیر از اجماع، از ادلّه شرعیه به جهت

1- 1508. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 321 - 322.
2- 1509. الکافی، ج 1، ص 340.

موجود نبودن آنها و در این هنگام، پس جایز است برای او، اگر مأمور نباشد به اخفا یا مأمور باشد به اظهار، نه به نحوی که فاش شود این که ابراز کند آن قول را در مقام احتجاج به صورت اجماع، به جهت ترسیدن از ضایع شدن آن قول و جمع کردن میان امتثال امر به اظهار حقّ به قدر امکان و امتثال نهی از افشای مثل آن قول، از برای غیر اهلش از ابنای زمان و شکّی نیست در حجّت بودن این اجماع.

امّا از برای خودش، پس به جهت علمش به قول امام علیه السلام و امّا از برای غیرش، پس به جهت کشف کردن اجماع او از قول امام علیه السلام.

غایت آن چه در این جا، است آن که او استکشاف نموده قول امام را به طریقی که ثابت نشده و نقصی در این نیست، بعد از حصول وصول به آن چه معلّق بود بر آن حجّیّت اجماع و برای صحّت این وجه و امکان او، شواهدی است که دلالت می کند بر آن.

از جمله آنها، بسیاری از زیارات و آداب و اعمال معروفه است که متداول شده میان امامیّه و مستندی ندارد ظاهراً، نه از اخبار ایشان و نه از کتب قدمایشان که واقف اند بر آثار ائمّه علیهم السلام و اسرار ایشان و اماره ای نیست که شهادت دهد بر این که منشأ آنها اخبار مطلقه است یا وجوه اعتباریّه، که به نظر مستحسن می آید که داعی شده باشد ایشان را بر انشا و ترتیب آنها و اعتنا به جمع کردن و تدوین آنها، چنان چه ظاهر است در جمله ای از آنها.

بلی، مضایقه نداریم از ورود اخبار در بعضی از آنها و از جمله آنها است آن چه والد علّامه و ابن طاوس روایت کردند از سیّد کبیر عابد، رضی الدین محمّد بن محمّد آوی تا آخر آن چه گذشت در حکایت بیست و یکم.

از آن جمل است قصّه جزیره خضرای معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمه علیهم السلام و غیر آن و از آنها است چیزی که شنیده آن را علی بن طاوس در سرداب شریف.

از آن جمله است آن چه را که تعلیم فرمود به محمّد بن علی علوی حسینی تا آخر آن چه گذشت در حکایت بیست و سوم و غیر اینها.

شاید این مطلب نیز قاعده ای باشد در بسیاری از اقوال که قایل آنها معلوم نیست. پس

چنین باشد که مطّلع بر قول امام علیه السلام چون دید آن قول را، مخالف آن چه مستقر شده بر آن امامیّه یا معظّم ایشان و متمکّن نیست از اظهار آن، به نحوی که به او رسیده و می ترسد که حق ضایع شود و از میان برود، قرار می دهد آن قول، را یکی از اقوال امامیّه و بسا شود که خود، اعتماد می کند بر آن و فتوا می دهد به آن، بدون تصریح به دلیل، به جهت نبودن ادلّه ظاهره از برای اثبات آن.

و شاید آن چه ذکر شد نیز، دلیل باشد برای آن چه از بعضی از مشایخ ما رسیده از اعتبار این قسم از اقوال و تقویت کردن آنها به حسب امکان نظر به احتمال بودن آن قول، قول امام علیه السلام که القا فرموده آن را میان علما تا آن که جمع نشوند بر خطا و راهی نیست برای القای آن در این حال، مگر به نحو مذکور.(1) انتهی.

در این کلمات بعضی مناقشات هست که محلّ ذکر آنها نیست و مضر نیست به اصل مقصود که نسبت امکان رؤیت است در غیبت کبری به همه اقسام آن، برای بعضی از علمای اعلام، چنان چه معلوم شد آن کلمات مذکوره و غیر آنها که نقلش موجب تطویل است.

جواب ششم آن که: آن چه مخفی و مستور است بر انام، مکان و مستقر آن جناب علیه السلام است. پس راهی نیست به سوی آن از برای احدی و نمی رسد به آن جا بشری و نمی داند آن را کسی حتّی خاصّان و موالیان و فرزندان آن جناب. پس منافات ندارد ملاقات و مشاهده آن جناب در اماکن و مقاماتی که ذکر شد پاره ای از آنها و ظهور آن حضرت در نزد مضطرّ مستغیثِ ملتجی شده به آن جناب منقطع شده از همه اسباب و واله در وادی شبهات و حیران در مهالک فلوات؛ چنان چه خواهد آمد که اجابت ملهوف و اغاثه مضطر، یکی از مناصب آن جناب است و مؤیّد این احتمال چیزی است که مروی است در کافی از اسحاق بن عمّار که گفت، فرمود ابوعبداللّه علیه السلام: «از برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آنها کوتاه است و دیگری نمی داند مکان آن جناب را در آن غیبت، مگر خاصّان از موالیانش.»(2)

1- 1510. الغیبه، شیخ طوسی، ص 162.
2- 1511. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص 171.

شیخ طوسی(1) و شیخ نعمانی(2) در کتاب غیبت خود به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت کردند که او گفت، شنیدم که ابوعبداللَّه علیه السلام می فرماید: «به درستی که از برای صاحب این امر، دو غیبت است. یکی از آنها طول می کشد تا این که می گویند بعضی که مُرد و می گویند بعضی که کشته شد و می گویند بعضی که رفت تا این که باقی نمی ماند بر امر او از اصحابش مگر چند نفری. مطّلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او، مگر آن که مشغول خدمت و متولّی امور او است.»

و شیخ نعمانی از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفت: شنیدم که ابوعبداللَّه جعفر بن محمّدعلیهما السلام می فرماید: «از برای قائم علیه السلام دو غیبت است. یکی از آنها طولانی است و دیگری کوتاه است. در یکی، عالِم است به مکان او در آن غیبت، خاصّه از شیعیان او و در دیگری عالم نیست به مکان او خاصّه موالیان او، در دین او.»(3)

مخفی نماند که این خبر اسحاق همان خبر مروی در کافی است و در بعضی نسخ، چنان است که ذکر کردیم و در بعضی، مطابق نسخه کافی است و به هر نسخه در خبر، جوابی است از اصل مقصود، چه سایر خبر کافی دلالت دارد بر آن که خاصّان از موالیانش در غیبت کبری عالِم اند به مستقر و مکان آن جناب. پس مؤیّد جواب پنجم باشد.

و بنابر بعضی نسخ نعمانی، مراد آن خواهد بود که خاصّان در آن وقت عالم نیستند به محلّ اقامت آن حضرت، پس نفی نمی کند مشاهده و رؤیت را در اماکن دیگر و نبود در قصص گذشته، قصّه ای که دلالت کند بر ملاقات احدی، آن جناب را در آن محل. واللَّه تعالی هو العالم.

1- 1512. همان، ص 170.
2- 1513. الدعوات، ص 191 - 192.
3- 1514. بحارالانوار، ج 91، ص 32 - 36.

باب نهم: در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت درماندگان در بیابان و غیر آن که به سبب وجود شخصی معظّم، از آن ورطه نجات یافتند، بدون دلالت کردن چیزی در آن قضیّه بر بودن نجات دهنده امام عصرعلیه السلام در ضمن حکایات سابقه.

در عذر داخل نمودن بعضی از حکایت درماندگان در بیابان

چنان چه علمای اعلام ما - رضوان اللَّه علیهم - چنین کردند و ما نیز متابعت کردیم ایشان را و ظاهر آن است که ایشان چنین دانسته اند که اغاثه ملهوف و اجابت مضطر در آن حال و صدور چنان کرامت باهره و معجزه ظاهره نشود جز از جناب مقدّس او، بلکه این از مناصب خاصّه او است.

چنان چه سیّد فضل اللَّه راوندی در کتاب دعوات(1) و در بحار(2) از کتاب مجموع الدّعوات تلعکبری و در کلم الطّیّب از قبس المصباح روایت کرده اند از ابوالوفای شیرازی که گفت:

من اسیر بودم در حبس ابی علی الیس با ضیق حال. پس چنین معلوم شد بر من که او قصد قتل من کرده. پس شکایت کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و شفیع قرار دادم مولای خود ابی محمّد علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را. پس خواب مرا ربود و به روایت قیس، پس موکّلین به من گفتند که قصد بدی به تو کرده. پس من مضطرب شدم و بنا کردم به مناجات کردن با خداوند به توسّل پیغمبر و ائمّه علیهم السلام.

چون شب جمعه شد و فارغ شدم از نماز و خوابیدم. در خواب دیدم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که آن جناب می فرماید: «متوسل نشو به من و نه به دختر من و نه به دو پسر من از برای

1- 1515. عبارت خبر «شهری» است و آن اسب تاتاری است. منه مرحوم مؤلّف

2- 1516. بحارالانوار، ج 99، ص 251 - 252.

چیزی از متاع دنیا، بلکه از برای آخرت و آن چه را که آرزو داری از فضل خدای تعالی.

و امّا برادرم ابوالحسن، پس او انتقام می کشد از کسی که ظلم کرده تو را.» و به روایتی: «انتقام می کشد برای تو از دشمنان تو».

پس گفتم: یا رسول اللَّه ! آیا نبود که فاطمه علیها السلام را ظلم کردند، پس صبر کرد و میراث تو را غصب کردند، پس صبر نمود. پس چگونه انتقام می کشد از کسی که مرا ظلم نموده؟

پس حضرت نظر کرد به سوی من از روی تعجّب و فرمود: «آن عهدی بود که به او کرده بودم و امری بود که به او امر نموده بودم و جایز نبود برای او، مگر به پا داشتن آن و به تحقیق که ادا کرد حق را و الآن، پس وای بر کسی که متعرّض شود موالی او را.

توسّل به ائمّه علیه السلام جهت حوایج دنیا و آخرت

امّا علی بن الحسین، پس از برای نجات از سلاطین و از شرور شیاطین.

امّا محمّد بن علی و جعفر بن محمّدعلیهما السلام پس از برای آخرت و به روایتی آن چه بخواهی از طاعت خداوند و رضوان او.

امّا موسی بن جعفرعلیهما السلام پس بخواه به او عافیت را.

امّا علی بن موسی علیهما السلام، پس از برای نجات و به روایتی بطلب به او سلامتی را در سفرها در بحر و برّ.

امّا محمّد بن علی علیهما السلام، بطلب به سبب او، نزول رزق را از خدای تعالی.

امّا علی بن محمّدعلیهما السلام از برای قضای نوافل و نیکی اخوان و آن چه بخواهی از طاعت خداوند عزّوجلّ.

امّا حسن بن علی علیهما السلام از برای آخرت.

امّا الحجّهعلیه السلام پس هرگاه رسید شمشیری به محلّ ذبح تو و حضرت اشاره فرمود به دست خود به سوی حلق، پس استغاثه بکن به او. به

درستی که در می یابد تو را و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که استغاثه کند. پس بگو، یا مولای! یا صاحب الزمان! انا مستغیث بک.»

ص:864

و به روایت دیگر فرمود: «امّا صاحب الزمان علیه السلام پس هرگاه رسید کارد به این جا - و اشاره فرمود به دست خود به سوی حلقش - پس از او اعانت بخواه. پس به درستی که او تو را اعانت خواهد کرد. پس بگو، یا صاحب الزّمان اغثنی ! یا صاحب الزّمان ادرکنی !»

و به روایت اول پس من در خواب گفتم: یا مولای ! یا صاحب الزّمان ! انامستغیث بک. و به روایت دیگر، پس فریاد کردم در خواب خود: یا صاحب الزّمان ! اغثنی ! یا صاحب الزّمان ادرکنی !

به روایت قبس المصباح صهرشتی: پس فریاد کردم در خواب، یا مولای ! یا صاحب الزّمان ! ادرکنی ! فقد بلغ مجهودی.

به روایت اول، پس در این حال دیدم شخصی را که فرود آمد از آسمان و در زیر پای او اسبی(1) است و در دست او حربه ای از نور.

پس گفتم: ای مولای من ! دفع کن از من شرّ آن که مرا اذیت می کند.

پس فرمود: «کار تو را انجام دادم.»

پس، چون صبح کردم الیاس مرا خواست و گفت: به کی استغاثه کردی؟

گفتم: به آن که او فریادرس درماندگان است.

دعای توسّل به امام عصر علیه السلام در وقت شداید

مؤلّف گوید: در بحار(2) از مجموع الدعوات دعایی طولانی نقل کرده از برای توسّل به هر یک از ائمّه علیهم السلام برای مطالب مذکوره به همان ترتیب و در قبس المصباح نیز دعایی مختصر به همان طریق نقل کرده و دعای توسل به امام عصرعلیه السلام در ثانی این است:

«اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِحَقِّ وَلِیِّکَ وَ حُجَّتِکَ صَاحِبِ الزَّمَانِ إِلَّا أَعَنْتَنِی بِهِ عَلَی جَمِیعِ أُمُورِی وَ کَفَیْتَنِی بِهِ مَئُونَهَ کُلِّ مُوذٍ وَ طَاغٍ وَ بَاغٍ وَ أَعَنْتَنِی بِهِ فَقَدْ بَلَغَ مَجْهُودِی وَ کَفَیْتَنِی کُلَّ عَدُوٍّ وَ هَمٍّ وَ غَمٍّ وَ دَیْنٍ وَ وُلْدِی وَ جَمِیعَ أَهْلِی وَ إِخْوَانِی وَ مَنْ یَعْنِینِی أَمْرُهُ وَ

1- 1517. ر.ک: بحارالانوار، ج 91، ص 35.
2- 1518. تیه: وادی.

خَاصَّتِی آمِینَ رَبَّ الْعَالَمِینَ.»(1)

و ظاهر، آن است که مراد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن کلام، نه اختصاص توسّل به امام عصرعلیه السلام است در آن جا که به چنگ دشمن افتد که قصد کشتن او نموده، بلکه آن کنایه است از نهایت رسیدن شدّت امور و منقطع شدن اسباب و قطع امید از مخلوق و نماندن جای صبر و شکیبایی، چه از بلای دینی باشد یا دنیوی و از شرّ دشمن انسی باشد یا جنّی. چنان چه از دعای مزبور نیز معلوم می شود.

پس چنان چه تکلیف مضطرّ وامانده و بیچاره درمانده استغاثه به آن جناب است، اغاثه و فریادرسی درماندگان از مناصب الهیّه آن جناب خواهد بود. و اگر به جهت کثرت اضطراب و اضطرار متمکّن نشود درمانده مضطرّ از استغاثه به آن جناب به زبان مقال و دعای مأثور، کفایت می کند او را برای قابلیّت اغاثه آن جناب، سؤال به لسان حال و استعداد با داشتن مقام تولاّ و اقرار به ولایت و امامت و انحصار دانستن مربّی و وساطت فیض الهی، در آن وجود مقدّس در ظلمات تیه(2) غیبت.

پس معلوم شد که درماندگان، در حکایت سابقه را، خصوصاً آنان که در سفر طاعت، چون حجّ و زیارت بودند، جز غوث زمان علیه السلام کسی نجات نداده ایشان را.

معنی غوث از القاب خاصه امام عصرعلیه السلام

و از جمله شواهد بر این مطلب، آن که از القاب خاصّه آن حضرت است غوث که در زیارات معتبره وارد شده و معنی آن فریاد رس است و حقیقت معنی این لقب الهی که مجرّد اسم نیست، محقّق نشود تا آن که صاحب آن دارای قوّه سامعه ای باشد که هرکس در هر جا به هر لسان در مقام استغاثه برآید، بشنود.

بلکه دارای علمی که به حالات درماندگان احاطه کرده باشد که بی استغاثه و توسّل از حالش آگاه باشد، چنان چه در فرمانی که برای شیخ مفید نوشتند به این مقام تصریح

1- 1519. المحاسن، ج 2، ص 362 و نیز ر. ک: بحارالانوار، ج 60، ص 72.و نیز روایتی شبیه همین مضمون از امام سجادعلیه السلام ر.ک: بحار الانوار، ج 97، ص 112.

2- 1520. الامان من اخطار الانصار، ص 121.

فرمودند و دارای قدرت و توانایی باشد که اگر صلاح دانست، درمانده مستغیث به لسان حال یا مقال را نجات دهد و از گرداب بلا درآورد و این مقام را شایستگی ندارد، جز کسی که دارای مقام امامت باشد و پا در بساط ولایت گذارده باشد.

نیز مؤیّد این مقال است، آن چه در میان جمیع عرب های حضری و اهل بادیه، اشتهار دارد از تعبیر کردن از آن ذات مقدّس به ابوصالح و در توسّلات و استغاثات و ندبه ها و شکایت ها جز به این اسم، آن حضرت را نخوانند و شعرای معروفین، مکرّر در قصاید مدایح و مراثی و ندبه ها به همین کنیه آن جناب را ذکر می کنند.

مأخذی در اخبار خاصّه برای آن به نظر نرسیده، جز خبری که احمد بن محمّد بن خالد برقی روایت کرده در کتاب محاسن از ابوبصیر از جناب صادق علیه السلام که فرمود:

«هرگاه گم شدی در راه، پس ندا کن یا بگو، یا صالح ! یا ابا صالح ! اَرْشِدْانا الی الطریق رحکمکهااللّٰه.»

عبید بن حسین زرندی که راوی خبر است از علی بن ابی حمزه گفت: پس رسید به ما این بلا، پس امر نمودیم بعضی از کسانی که با ما بودند این که دور شود و ندا کند. پس دور شد و ندا کرد، آن گاه آمد نزد ما. پس خبر داد ما را که او شنید آواز نازکی را که می گوید: «راه طرف راست، یا گفت سمت چپ.»

پس یافتیم راه را چنان چه گفته بود.(1)

و تردید در یا صالح و یا ابا صالح و نیز تردید در سمت راست یا چپ از راوی خبر است که سهو کرده. چنان چه سیّد علی بن طاوس در کتاب امان الاخطار(2) بعد از نقل خبر از محاسن، تصریح فرموده و شیخ برقی در کتاب مذکور از پدر خود، محمّد بن خالد برقی نقل کرده که او در سفری با جمعی از راه کج شدند.

گفت: پس ما این کار را کردیم. پس راه را به ما نشان دادند رفیق ما، یعنی آن که کناره

1- 1521. المحاسن، ج 2، ص 362؛ و نیز بحارالانوار، ج 60، ص 72.
2- 1522. الخصال، ص 618.

کرد و آن دعا را خواند، شنید صدای نازکی را که می گوید: «راه طرف راست است» پس مرا خبر داد و به آن جماعت خبر نکرد.

پس گفتم: طرف راست را بگیرید.

پس شروع کردیم به رفتن طرف راست.(1) و شاید که چنین فهمیدند یا به دست آوردند که «صالح یا ابا صالح» اسم یا کنیه امام عصر است.

چنان چه در باب دوم گذشت که بعضی اول را در اسامی و دوم را در کنیه های آن حضرت شمردند و از حکایت شصت و نهم معلوم می شود که این مطلب معهود بود میان شیعه و از گم شدن، راه چاره هر کار فهمیدند که در آن حال امام و ولیّ خود را، به این نام بخوانند و به جهت ضعف یقین و قصور اعتقاد راوی یا اهل مجلس، مراد را بیان نفرمودند و اسامی پیغمبر و امیرالمؤمنین - صلوات اللّٰه علیهما به حسب طبقات آسمان و عرش و کرسی و جنّت و لوح و قلم و سایر مقامات عالیّه و درکات دوزخ و طبقات زمین و سایر عوالم و اصناف مخلوقات علوی و سفلی مختلف و متعدد و در هر جا به اسمی، مذکور و مکتوب و در نزد هر طایفه به نامی، معروف و خوانده می شوند.

چنان چه بسیاری از آن، در محلّ خود ثبت شده و جایز است که سایر ائمّه علیهم السلام در تمام این منقبت یا بعض از آن شریک باشند. پس معلوم شد که راهنمای در بیابان و دستگیر گمشدگان «ابا صالح»، همان غوث اعظم، ولی عصر، صاحب الزمان - صلوات اللّٰه علیه - است.

و اگر کسی شبهه کند که از ملاحظه کرامات جمله ای از خواصّ اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سلمان و سایر خواصّ ائمّه علیهم السلام چون میثم و اویس و جابر جعفی و نظایر ایشان و کرامات پاره ای از عبّاد و زهّاد و علما و نیکان، می توان احتمال داد که این کرامت از ایشان نیز رواست که صادر شود یا آن که صالح، اسم جنّی است که سیر می کند در بلاد به جهت ارشاد گمشده و حبس کردن حیوان فرار کرده. چنان چه در خصال(2) از امیرالمؤمنین علیه السلام

1- 1523. جنه الواقیه نگاه شود - ص 534-535.

2- 1524. سوره اعراف، آیه 201.

مروی است؛ پس در جواب گوییم که با این احتمال، نیز دلالت بر مقصود خواهد کرد. چه غرض اصلی از ذکر آن قصص اثبات وجود مبارک آن جناب است و بودنش در میان خلق و رسیدن منافع وجود او است به ایشان و معلوم است که شیعیان آن جناب را نجات ندهد، جز کسی که در عقیده با ایشان شریک باشد، نه مخالف در مذهب و طریقه که اکثر ایشان خون و مال و عرض آنها را حلال می دانند.

بلکه جمله ای از شافعیّه می گویند: اگر کسی وصیّت کند که مال مرا به جاهل ترین مردم بدهید، باید داد به آنها که منتظر قائم مهدی اند.

پس نشود آن کس که چنین کرامت از او ظاهر شده، جز کامل در عقیده و مهذّب در اعمال و اقوال و مزکّی در اخلاق و افعال و حرکات و خطرات. پس داخل باشد به ملاحظه باب گذشته در سلسله خواص که از جام وصال، گاهی شربتی نوشند. پس مضطرّ مستغیث، یا دیده خود آن جناب علیه السلام را، یا دیده کسی را که آن کس امام را دیده و مطلوب جز این نیست.

اوصاف اوتاد و ابدال و نجبا و صلحا و قطب علیه السلام

شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه جنّه الواقیه(1) در دعای امّ داود در آن جا که می فرماید، بعد از صلوات بر اوصیا و سعدا و شهدا و ائمّه هدی علیهم السلام: «اللهم صلّ علی الابدال و الاوتاد السیّاح و العباد و المخلصین و الزهاد و اهل الجدّ والاجتهاد» که گفته شده که زمین خالی نیست از قطب و چهار اوتاد و چهل ابدال و هفتاد نجیب و سی صد و شصت صالح. پس قطب مهدی علیه السلام است و اوتاد کمتر از چهار نمی شود.

زیرا که دنیا مانند خیمه است و مهدی - صلوات اللّه علیه - مانند عمود است و این چهار نفر طناب های آن خیمه اند و گاه می شود که اوتاد بیشتر از چهاراند و ابدال بیشتر از چهل و نجبا بیشتر از هفتاد و صلحا بیشتر از سی صد و شصت.

ظاهر این است که خضر و الیاس از اوتادند، پس ایشان ملاصقند با دایره قطب.

1- 1525. الامالی، شیخ صدوق، ص 414.

و امّا صفت اوتاد: پس ایشان قومی هستند که غفلت نمی کنند از پروردگار خودشان طرفه العینی و جمع نمی کنند از دنیا مگر قوت روز و صادر نمی شود از ایشان لغزش های بد و شرط نیست در ایشان عصمت از سهو و نسیان. بلکه همان عصمت از فعل قبیح و شرط است این، یعنی عصمت از سهو و نسیان در قطب.

و امّا ابدال: پس پست تر از ایشانند در مراقبت و گاهی صادر می شود از ایشان غفلت. پس تدارک می کنند آن را به تذکّره و عمداً معصیتی نمی کنند.

و امّا نجبا: پس ایشان پست تر از ابدال اند.

و امّا صلحا: ایشان پرهیزگارانند که موصوفند به عدالت و گاهی صادر می شود از ایشان معصیت. پس تدارک می کنند آن را به استغفار و پشیمانی.

خدای تعالی فرموده: «إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنْ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»(1)

به درستی که آنان که پرهیزگاری نمودند، چون رسد به ایشان آینده و طواف کننده دور قلبش از شیطان - به این که ایشان را وسوسه کند یا رنجی که از جنس سودا و جنون باشد به ایشان رساند - یاد کنند خدای را و نام خدا برند. پس ناگهان ایشان بیننده باشند به سبب آن تذکّر و یادآوری که یکی از چهاررکن توبه است.

پس شیخ کفعمی فرمود که: خدای تعالی ما را از اقسام اخیر قرار دهد که ما نیستیم از اقسام اولیّه، ولکن خدای تعالی را فرمان می بریم در دوست داشتن ایشان و ولایت ایشان و کسی که دوست دارد قومی را، محشور می شود با ایشان.

و گفته شده که هرگاه کم شود یکی از اوتاد چهارگانه، می گذارند بدل آن را از چهل نفر، یعنی از ابدال. و هرگاه کم شود یکی از چهل نفر، گذاشته می شود بدل او از هفتاد نفر. و هرگاه کم شد؟ یکی از هفتاد نفر، گذاشته می شود بدل او از سی صد و شصت نفر. و هرگاه کم شود از سی صد و شصت نفر، گذاشته می شود بدل او از سایر مردم. تمام شد کلام شیخ مذکور.

1- 1526. الامال، شیخ طوسی، ص 416.

و تا کنون در این ترتیب مذکور خبری به نظر نرسیده ولکن شیخ مذکور، سرآمد عصر خود بود در اطّلاع و تتبّع و در نزد او بود بسیاری از کتب قدما که در این اعصار اثری از آنها نیست.

البتّه تا در محلّ معتبری ندیده بود در چنین کتاب شریفی، ضبط نمی کرد و در کتب جماعت صوفیّه سنیّه قریب به آن عبارت هست، امّا نه ذکری است از امام عصرعلیه السلام در آن و نه پایه ای است از برای کلمات ایشان. واللّه العالم.

ص:871

باب دهم:در ذکر شمّه ای از تکالیف عباد بالنسبه به امام عصرعلیه السلام

توضیح

و آداب بندگی و رسوم فرمانبری آنان که سر به زیر بار فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خوار خوان احسان وجود عام آن جناب دانسته و آن شخص معظّم را امام و واسطه رساندن فیوضات الهیّه و نعم غیر متناهیّه دنیویّه و اخرویّه قرار داده اند چه؛ آن که آن تکالیف از آداب و رسوم بندگی و لوازم احترام و توقیر لازم آن جناب باشد که در عمل به آن مقصدی جز این نباشد. هرچند سبب باشد از برای خیرات عاجله و آجله و دخول عامل در زمره محبّین مطیعین یا از مقدّمات پیدا کردن وسیله ای باشد به سوی آن جناب به جهت جلب منافع دنیویّه و اخرویّه و دفع شرور ارضیّه و سماویّه که راهی نیست به آن جلب و دفع، جز با چنگ زدن به دامان آن جناب و مسألت نمودن از آن ولیّ النعم به لسان استعداد و حال، یا به زبان ضراعت و مقال.

از آنها چند چیز بیان می شود که بعضی قلبیّه و بعضی جوارحیّه و بعضی لسانیّه و بعضی مالیّه است:

در مهموم بودن برای امام عصر علیه السلام در ایّام غیبت

اول: مهموم بودن برای آن جناب علیه السلام

در ایّام غیبت و مفارقت و سبب این همّ متعدّد است

اول: مجرّد مستور و محجوب بودن و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش با بودنش در میان انام و اطّلاعش بر خفایای کردار عباد در آنای لیالی و ایّام؛ چه انسان مدّعی وصول به درجه ایمانِ به جنان، نه به مجرّد قول به زبان،

صادق نباشد جز آن گاه که محبّتش به موالیانش چنان باشد که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرموده.

چنان چه شیخ صدوق در امالی(1) و شیخ طوسی در امالی(2) و ابن شیرویه در فردوس نقل کرده اند که: ایمان نیاورده بنده تا این که بوده باشم من نزد او محبوب تر از جان او، و اهل من محبوب تر نزد او از اهل او، و عترت من محبوب تر نزد او، از عترت او، و ذات من محبوب تر نزد او، از ذات او.

پس شخصی به عبدالرحمن که راوی حدیث است، گفت: تو پیوسته حدیث می آوری که خداوند دل ها را به آن زنده می کند.

و شاید این مقام، اول درجه ایمان باشد که محبّتش با موالیانش چون محبّت او باشد با یکی از اخصّ اولاد و اقرب و اکمل ایشان نزد او والّا عارف به خصایص ذاتیّه و کمالات نفسانیّه و نعم و احسان غیر متناهیه ایشان را به عباد، کارش به حسب اندازه دانش و معرفتش به آن جا کشد که جز آن سلسله معظّمه علیهم السلام کسی را قابل محبّت در خلق نبیند و اگر بیند به جهت انتساب و علاقه او است، هر چند جزیی باشد به آن خانواده رحمت و عظمت.

و اگر انسان واقعاً جرعه ای از شربت گوارای محبّت به امام خود را چشیده و رشته قلبش حسب فطرت و ریاضت، پیوسته به آن حضرت مقدّس کشیده، البتّه چنان مهموم شود با فراقی چنین که خواب را از چشم برد و لذّت را از طعام و شراب.

و در خصال(3) و من لا یحضره الفقیه(4) از جناب صادق علیه السلام مروی اس که فرمود: پنج نفرند که نمی خوابند تا آن که شمردند از آنها، محبّی را که مترقّب مفارقت حبیب خود است.

و چنین شخصی البتّه اگر به مفارقت مبتلا شود، همّش بیش و قَلَقش بی اندازه

1- 1527. الخصال، ص 296.

2- 1528. من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 503.
3- 1529. عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 10.
4- 1530. کنایه از بسیاری گریه است. مرحوم مؤلّف

و اضطرابش زیاد و خواب راحت را بالمرّه فراموش نماید که شخصی به این عظمت و جلالت و بزرگی و رأفت و احسان و عطوفت و مهربان تر از هزار پدر حاضر و ناظر، ولکن چنان در پرده حجابی از حجاب های الهیّه پنهان و پوشیده که نه دستی به دامانش رسد و نه چشمی به جمالش افتد و نه از مقرّ سلطنتش خبری و نه از محلّ اقامت و رحلتش اثری. هر دون و خسیسی را بیند جز آن که جز او، کسی را نجوید و هر لغو ناملایم و منکری را بشنود جز سخنی از آن که جز او نخواهد کسی سخنی گوید.

و در عیون(1) از جناب رضاعلیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلّق به آن جناب فرمود: «چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متأسّف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین» یعنی حضرت حجت علیه السلام.

در فقرات شریفه دعای ندبه معروفه که در چهار عید و روز جمعه و شب آن باید خواند، اشاره شده به این مقام که حاصل مضمون بعضی از آنها این است، بعد از ذکر پاره ای از اوصاف و مناقب آن جناب - روحنا فداه - که:

«کاش می دانستم که تو در کجا اقامت نمودی و کدام زمین و خاک تو را برگرفته !

آیا به رضوی جای داری یا ذی طوی؟

گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو، نه آوازی و نه رازی.

گران است بر من که احاطه کند به تو بلا، نه به من و نرسد به تو از من، نه ناله ای و نه شکایتی.

جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری !

جانم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی !

جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق آرزومندی از مرد و زن که تو را یادآورند و ناله کنند !

گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند.

1- 1531. ر. ک: اقبال الاعمال، ج 1، ص 510 - 511؛ بحارالانوار، ج 108، ص 108 - 109.

گران است بر من آن که جاری شود بر تو آن چه جاری شده نه بر ایشان.

آیا معینی هست که طولانی کنم با او گریه و ناله را؟

آیا جزع کننده ای هست که من او را بر جزعش یاری کنم، هر آن گاه که خلوتی شد؟

آیا به چشمی خاشاکی رفته(1) که چشم من او را بر آن حالت مساعدت کند؟

آیا به سوی تو راهی هست، ای پسر احمد! که به حضور جنابت مشرف شوند؟

آیا متّصل می شود روز ما از تو به فردای او که محظوظ شویم و بهره بریم؟

کی وارد می شویم بر چشمه سارهای سیراب کننده تو را، پس سیراب شویم؟

کی سیراب می شویم از آب گوارای تو که تشنگی به طول انجامید؟

کی صبح و شام به خدمتت خواهیم رسید؟

کی تو ما را می بینی و ما تو را و حال آن که لوای ظفر و نصرت برافراشته شده.»(2)

تا آخر دعا که نمونه ای است از درد دل آن که جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده و سزاوار است او را که به امثال این کلمات، درد دلی کرده و بر آتش هجرانش کفی از آب شور پاشیده.

دوم:ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشّأن که جامه خلافت و سلطنت ظاهره بر تمام جهانیان را جز برای آن قامت معتدل، برای احدی ندوخته اند از رتق و فتق و اجرای احکام و حدود و ابلاغ فرامین الهیّه و منع تعدّی و جور و اعانت ضعیف و اغاثه مظلوم و اخذ حقوق و اظهار و اعلان حق و ابطال و ازهاق باطل و کار ظلم و تعدّی بر آن جناب به جایی رسیده که علاوه بر گرفتن تمام لوازم سلطنت ظاهره و تسلّط بر بلاد و عباد و اموال از خوف و بیم ظالمین، متمکّن بر اظهار نفس معظّم خود نیست.

در این طول زمان تنها یا با بعضی از مواليان خاص در براری و قفار سیر می کند و حقّ خود را در دست دیگران می بیند و حسب امر الهی صبر کرده، می گذرد.

ص:876

1- 1532. الکافی، ج 4، ص 170.
2- 1533. تذهیب الاحکام، ج 3، ص 289.

البته آن را که اندک غیرتی است در فطرت پیوسته محزون و غمگین خواهد بود و حالش چون حال فرزند سلطان عادلی خواهد بود که تمام احکامش به قانون معدلت و داد و بر رعایا مهربان باشد، پس مغلوب عدوّی شود که در گوشه ای حَبسش کند و دستش را از همه چیز کوتاه کند و آن چه کند جز جور و تعدّی چیزی نباشد.

و در کافی(1) و تهذیب(2) و فقیه(3) مروی است که جناب باقرعلیه السلام فرمود به عبداللَّه ظبیان که: «هیچ عیدی نیست برای مسلمین، نه قربانی و نه فطر، مگر آن که تازه می کند خداوند برای آل محمّدعلیهم السلام حزنی را.»

راوی پرسید: چرا؟

فرمود: «زیرا که ایشان می بینند حقّ خود را در دست غیر خودشان.»

و سیّد جلیل علی بن طاوس رحمه الله در کشف المحجّه(4) فرموده: وصیّت می کنم تو را ای فرزند من، محمد و برادرت و هر کس بر این کتاب من واقف شود به راستی در معامله با خداوند - جلّ جلاله - و رسول اوصلی الله علیه وآله وسلم و حفظ وصیّت ایشان به آن چه بشارت دادند به آن از ظهور مولای ما مهدی - عجل اللَّه فرجه -.

پس به درستی که من یافته ام قول و فعل بسیاری از مردم را در امر آن جناب، مخالف با عقیده از چند راه.

از آن جمله که من یافته ام که اگر برود از کسی که اعتقاد دارد امامت او را، بنده ای یا اسبی یا درهمی یا دیناری، متعلّق می شود خاطر او و ظاهر او از برای طلب آن چیز مفقود و بذل می نماید در تحصیل او، غایت مجهود را و ندیدم که از برای متأخّر بودن این محتشم عظیم الشأن، از اصلاح اسلام و ایمان و قطع دابر کفّار و اهل عدوان تعلّق خاطرش مثل تعلّق خاطرش باشد به این اشیای محقّره.

1- 1534. من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 511.
2- 1535. کشف المحجه لثمره المهجه، ص 148 - 149.

3- 1536. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص 205-206.
4- 1537. همان، ص 206.

پس چگونه اعتقاد دارد کسی که به این صفات است، این که او عارف است به حقّ خداوند - جلّ جلاله - و حقّ رسول او و معتقد است امامت او را بر آن نحوی که دعوی می کند موالات زیاده از اندازه را برای شرایف معالی آن جناب.

و از آن جمله که یافتم کسی را که ذکر می کند که او معتقد است وجوب ریاست آن جناب را و ضرورت ظهور و انفاذ احکام امامتش را، اگر نیکی کند به او بعضی از آنهایی که مدّعی است که او دشمن امام او است از سلاطین و احسانش را به او تمام کند، متعلّق می شود خاطر او به بقای این سلطان مشارالیه و شاغل می شود او را این تعلّق از طلب مهدی علیه السلام و از آن چه واجب است بر او از تمنّی عزل آن والی که بر او انعام کرده.

از آن جمله این که من یافتم کسی را که دعوی می کند وجوب سرور را به جهت سرور آن جناب و کدورت را به جهت کدورت او، می گوید که اعتقاد دارد که تمام آن چه در دنیاست از مهدی - صلوات اللّه علیه - گرفته شده و آن را ملوک و سایر ناس غصب کردند از دست او و با این حال، نمی بینم او را که متأثّر باشد برای این نهب و سلب مثل تأثّر او اگر بگیرد سلطانی از او درهمی یا دیناری یا ملکی یا عقاری؛

پس این کجا باوفا و معرفت خداوند - جلّ جلاله - و رسول او و معرفت اوصیاعلیهم السلام تا آخر کلام شریف که از این رقم است و مکرّر در اخبار وصف فرموده اند آن جناب را، به «غریب طرید» و «وحید رانده مظلوم» که حقّش را منکر شده اند.

سوم:به دست نیامدن جادّه واسعه مستقیمه واضحه شریعت مطهّره و انحصار راه رسیدن به آن، در راه های باریک تاریک متشتّت که در هر رهگذر آن جمعی از دزدان داخلی دین مبین در کمین نشسته و پیوسته شکوک و شبهات در قلوب عوام، بلکه خواص داخل کرده تا آن جا که این فرقه قلیله و عصابه مهتدیّه امامیّه یکدیگر را تکذیب و تکفیر و لعن و توهین کرده و می کنند و اعدا را بر خود چیره نمودند و پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز.

و صادق شد وعده صادقین علیهم السلام که: خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن، دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره ای از آتش در دست.

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت: شنیدم حسین بن علی علیهما السلام می فرماید: «نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا آن که بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی از شما بعضی را.»

پس گفتم: به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟

پس حسین علیه السلام فرمود: «تمام خیر در آن زمان است که خروج می کند قائم ما و همه آنها را دفع می کند.»(1)

و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده به همین مضمون.(2)

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود به مالک بن ضمره که: «ای مالک! چگونه ای تو، آن گاه که شیعه اختلاف کنند چنین؟» و انگشتان مبارک را داخل نمود در یکدیگر. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین در آن زمان خیری نیست.

فرمود: «تمام خیر در آن وقت است. خروج می کند قائم ما. پس مقدّم می شود بر او، هفتاد مرد که دروغ می گویند بر خدا و رسول او. پس همه را می کشد. آن گاه جمع می کند ایشان را بر یک امر.»(3)

نیز از جناب باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر آینه آزموده خواهید شد، ای شیعه آل محمّد! آزموده شدن سرمه در چشم. پس به درستی که صاحب سرمه می داند که کی سرمه در چشمش ریخته می شود و نمی داند که چه وقت از چشم بیرون می رود و چنین است که صبح می کند مرد بر جادّه ای از امر ما و شام می کند و حال آن که بیرون رفته از آن و شام می کند بر جادّه ای از امر ما و صبح می کند و حال آن که بیرون رفته از آن.»(4)

1- 1538. همان، ص 206.
2- 1539. همان، ص 207.
3- 1540. بیختن: غربال شدن.

4- 1541. الغیبه محمد بن ابراهیم نعمانی، ص 207.

امتحان شدن مردم در ایّام غیبت

از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: واللَّه ! هرآینه شکسته خواهید شد، مثل شکستن شیشه و به درستی که شیشه هرآینه برمی گردد، پس عود می کند. واللَّه ! هر آینه شکسته می شوید، شکستن کوزه و کوزه چون شکست، برنمی گردد، چنان چه بود.

و قسم به خدا که بیخته(1) خواهید شد و قسم به خدا که جدا خواهید شد و قسم به خدا که امتحان خواهید شد تا آن که نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند(2) و بر این مضمون، اخبار بسیاری روایت کرده.

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ایام غیبت

شیخ صدوق - علیه الرحمه - در کمال الدین(3) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «گویا می بینم شماها را که گردش می کنید گردش شتر، طلبید چراگاه را، پس نمی یابید آن را. ای گروه شیعه»

نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سبابه فرمود: «چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه. بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آن گاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید.»(4)

گفتار سدیر صیرفی

نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفت: من و مفضل بن عمرو و ابو بصیر و ابان بن تغلب، به خدمت مولای خود، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری در بر داشت که آستین هایش کوتاه بود و

1- 1542. کمال الدین و تمام النعمه، ص 304.
2- 1543. همان، ص 348.
3- 1544. کمال الدین و تمام النعمه، ص 352 - 354.
4- 1545. المزار، شهید اول، ص 209؛ بحارالانوار، ج 99، ص 101.

از شدّت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود، گریه می کرد مانند جگر سوخته.

آثار حزن و محنت در روی حقّ جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و می گفت: ای سیّد من! غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانید و سُرور را از دل من ربوده است.

ای سیّد من! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانید و محن و نوایب را بر من پیاپی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متّصل گردانید.

سدیر گفت: چون حضرت را به آن حالت مشاهده کردیم، عقل های ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم.

دل های ما از آن جزع، نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آن که بلیه عظمی، از بلاهای دهر بر او حادث شده است.

عرض کردم که ای فرزند بهترین خلق! خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند چه حادثه ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتم گرفتی؟

پس حضرت از شدت غصّه و گریه، آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود: من در صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم بلایا و منایا و در آن جا مذکور است بلاهایی که بر ما می رسد و در آن جا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمّد و ائمّه بعد از او گردانیده است - صلوات اللّٰه علیهم -.

نگاه کردم در آن جا ولادت حضرت صاحب الأمرعلیه السلام و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شکّ و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است. پس رقّت مرا

دست داده است و حزن بر من غالب شده است.(1) الخبر.

از برای این مقام، همین خبر شریف کافی است چه اگر تحیّر و تفرّق و ابتلای شیعه در ایّام غیبت و تولّد شکوک و شبهات در قلوب ایشان، سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام، سال ها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشم های مبارکش، پس مؤمن مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک موّاج، سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دایمی و تضرّع به سوی حضرت باری جلّ و علا.

در فضل انتظار فرج

دوم: از تکالیف قلبیّه، انتظار فرج آل محمّد در هر آن

و ترقیب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمّدعلیهم السلام و پُر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم، بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داد و وعده فرمود، بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدّت از حق پرستان برود.

چنان چه در زیارت مهدی آل محمّد علیهم السلام است که: «السلام علی المهدی الذّی وعد اللّه به الامم ان یجمع به الکلم و یلم به الشعث و یملاء به الارض عدلاً و قسطاً و ینجز به وعد المؤمنین.»(2) سلام بر مهدی ! آن جنابی که وعده داده به او جمیع امّت ها را که جمع کند به وجود او کلمه ها را، - یعنی اختلاف را از میان بَرَد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکندگی ها را و پر کند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او وعده فرجی که به مؤمنین داده و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت، وعده داده بودند.

چنان چه شیخ راوندی در خرایج(3) از ابی اسحاق سبیعی روایت کرده و از عمرو بن

1- 1546. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 178.

2- 1547. الغیبه، ص 428.
3- 1548. الکافی، ج 1، ص 368.

حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود که گفت: داخل شدم بر علی علیه السلام، آن گاه که او را ضربت زده بودند در کوفه.

پس گفتم: به آن جناب که بر تو باکی نیست؛ جز این نیست که این خراشی است.

فرمود: «به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد. آن گاه فرمود: «تا سنه هفتاد بلا است» و این را سه مرتبه فرمود.

پس گفتم: آیا پس از بلا، رخایی هست؟ پس مرا جواب نداد و بیهوش شد.

تا آن که می گوید پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! به درستی که تو فرمودی تا هفتاد بلا است، پس آیا بعد از بلا، رخا است؟

پس فرمود: «آری، به درستی که بعد از بلا، رخاست و خداوند محو می کند آن چه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد او است امّ الکتاب.»

روایتی از ابوحمزه ثمالی

شیخ طوسی در کتاب غیبت(1) و کلینی در کافی(2) روایت کرده اند از ابی حمزه ثمالی که گفت، گفتم به ابی جعفرعلیه السلام: به درستی که علی علیه السلام می فرمود تا سنه هفتاد بلا است و می فرمود بعد از بلا، رخا است و به تحقیق که گذشت هفتاد و ما رخایی ندیدیم.

پس ابوجعفرعلیه السلام فرمود: «ای ثابت! به درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد. پس چون حسین علیه السلام کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین.

پس تأخیر انداخت آن را تا سال صد و چهل. پس ما شما را خبر دادیم. شما خبر ما را نشر کردید و پرده سرّ ما را کشف نمودید. پس خدای تعالی آن را تأخیر انداخت و پس از آن برای آن، وقت قرار نداد در نزد ما «وَ یَمْحُو اللّهُ مایَشاءُ وَ یثبت و عِنْدَه امّ الکِتابِ».

ابوحمزه گفت: من این خبر را عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام. پس فرمود: «به درستی که چنین بود.»

1- 1549. الغيبه، ص 200.
2- 1550. كمال الدين و تمام النعمه، ص 337.

شیخ نعمانی در کتاب غیبت[(1)] روایت کرده از علاء بن سبابه از ابی عبداللَّه جعفربن محمّدعلیهما السلام که فرمود: «کسی که بمیرد از شما که منتظر باشد این امر را، مانند کسی است که در خیمه ای باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است.»

نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود: روزی «آیا خبر ندهم به شما، به چیزی که قبول نمی کند خداوند عملی را از بندگان، مگر به او؟»

گفتم: بلی !

پس فرمود: «شهادت ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمّداً عبده و رسوله و اقرار به آن چه خداوند امر فرموده و دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمّه مخصوصاً و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام.»

آن گاه فرمود: «به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می آورد هر وقت که خواست.

آن گاه فرمود: «هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام، پس هر آینه انتظار کشد و هر آینه عمل کند با ورع و محاسن اخلاق، در حالی که او انتظار دارد، پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام بعد از او خروج کند، هست برای او از اجر، مثل اجر کسی که آن جناب را درک کرده، پس کوشش کنید و انتظار کشید، هنیئاً هنیئاً برای شما ای عصابه مرحومه.»

شیخ صدوق در کمال الدین[(2)] روایت کرده از آن جناب که فرمود: «از دین ائمّه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمّدعلیهم السلام.»

نیز از جناب رضاعلیه السلام روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «افضل اعمال امّت من، انتظار فرج است از خداوند عزّوجلّ.[(3)]»

نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «منتظر امر ما مانند کسی است که در

1- 1551. همان، ص 644.
2- 1552. كمال الدين و تمام النعمه، ص 645.
3- 1553. الاحتجاج، ج 2، ص 284.

خون غلطیده باشد در راه خداوند.(1)»

شیخ طبرسی در احتجاج(2) روایت کرده که توقیعی از حضرت صاحب الامرعلیه السلام بیرون آمد به دست محمّدبن عثمان و در آخر آن مذکور است: «دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج، به درستی که فرج شما در آن است.»

شیخ طوسی در غیبت،(3) از مفضل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد، از اصحاب ما که انتظار او را می کشد.

پس حضرت ابو عبداللَّه علیه السلام فرمود به ما: «چون قائم علیه السلام خروج کند، کسی بر سر قبر مؤمن می آید. پس به او می گوید ای فلان! به درستی که ظاهر شد صاحب تو. پس اگر می خواهی که ملحق شوی به او، پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در رحمت پروردگار خود، پس اقامت داشته باش.»

و شیخ برقی در محاسن(4) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خود: «هر که از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج، مثل کسی است که در خیمه جناب قائم علیه السلام باشد.»

در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باشد و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با شمشیر در راه خدا جهاد کند و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم شهید گردد.

در تفسیر آیه شریفه «فَانتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنْ الْمُنتَظِرِینَ»

«فَانتَظِرُوا إِنِّی مَعَکُمْ مِنْ الْمُنتَظِرِینَ»(5)

نیز از محمّدبن فضیل روایت کرده که گفت: فرج را از حضرت رضاعلیه السلام سؤال کردم.

حضرت فرمود: «آیا انتظار فرج از فرج نیست؟ خدای عزّوجلّ فرموده «فَانْتَظِرُوا اِنّی

1- 1554. الغیبه، ص 459.
2- 1555. المحاسن، ج 1، ص 173.
3- 1556. سوره اعراف: آیه 71.
4- 1557. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 128؛ تفسیر العیاشی، ج 2، ص 138؛ تفسیر الصافی، ج 2، ص 428؛ تفسیر نور الثقلین، ج 2، ص 297.
5- 1558. کمال الدین و تمام النعمه، ص 645؛ بحارالانوار، ج 20، ص 236؛ تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 297.

مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ» شما انتظار برید، به درستی که من با شما از انتظار برندگانم، یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می برم آن وقتی را که برای این امر، مصلحت دانستم که آن وقت در رسد.(1)

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: «چه نیکو است صبر و انتظار فرج.» آیا نشنیده ای قول خداوند را که فرموده: «فارْتَقِبُوا اِنّی مَعَکُمْ رَقیبٌ وَانْتَظِروا اِنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرین».

پس بر شما باد به صبر؛ زیرا که فر ج می آید بعد از ناامیدی و به تحقیق که بودند به حقّ پس از شما که از شما صبر کننده تر بودند.(2)

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر که انتظار برد ظهور حجّت دوازدهمی را، مانند کسی است که شمشیر خود را برهنه کرده و در پیش روی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دفع دشمنان آن حضرت می کند.(3)

برقی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «افضل عبادت مؤمن، انتظار بردن فرج حق است.(4)

سیّد بن طاوس در کتاب مضمار روایت کرده از محمّد بن لی طبرازی که به سند معتبر روایت کرده از حماد بن عثمان که گفت: داخل شدم بر حضرت صادق علیه السلام، در شب بیست و یکم ماه رمضان.

پس فرمود به من: «ای حماد! غسل کردی؟»

گفتم: آری، فدای تو شوم.

1- 1559. کمال الدین و تمام النعمه، ص 335؛ الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص 91؛ الصراطالمستقیم، ج 2، ص 228؛ بحارالانوار، ج 36، ص 401.
2- 1560. المحاسن، ج 1، ص 291.
3- 1561. ر. ک: إقبال الاعمال، ص 366 - 368.
4- 1562. الغیبه، شیخ طوسی، ص 427 - 428.

پس امر فرمود حصیری آوردند. آن گاه ایستاد چسبیده به من و مشغول نماز شد و پیوسته نماز می کرد و من نیز چسبیده به آن جناب، نماز می کردم تا فارغ شدیم از نمازهای خود. آن گاه شروع کرد به دعا کردن و من، آمین می گفتم بر دعای او، تا آن که فجر طالع شد. پس اذان و اقامه گفت و بعضی از غلامان خود را خواند، پس در عقب او ایستادیم و او پیش ایستاد و نماز کرد با ما. پس حمد خواند و انا انزلناه در رکعت اولی و در رکعت دوم حمد خواند و قل هو الله.

چون فارغ شدیم از تسبیح و تحمید و تقدیس و ثنای بر خداوند و صلوات بر رسول و آل او و دعا از برای جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات اولین و آخرین و به سجده افتاد و نمی شنیدم از او مگر نفسی، بعد از یک ساعت طولانی.

آن گاه شنیدم که می فرمود: «لا اله الا انت مقلب القلوب و الأبصار» تا آخر دعای که طولانی است و در اواخر آن فرمود: «ان تصلّی علی محمّدٍ و اهل بیته و ان تأذن لفرج مَن بفرجه فرج اولیائک و اصفیائک من خلقک و به تبید الظالمین و تهلکهم عجل ذلک یا ربّ العالمین» الخ.

پس چون فارغ شد، سر را بلند کرد. گفتم: فدای تو شوم و تو دعا می کنی به فرج کسی که به فرج او، فرج اصفیای خدا و اولیای او است؟ آیا تو نیستی همان شخص؟

فرمود: «نه. این قائم آل محمّد علیهم السلام است.»

گفتم: آیا برای خروج او علامتی هست؟

فرمود: «آری، کسوف آفتاب در وقت طلوعش، دو ثلث ساعت از روز، و خسوف ماه شب بیست و سوم و فتنه ای که وارد شود بر اهل مصر، بلا و قطع راه. اکتفا کن به آن چه بیان کردم برای تو و انتظار کش امر صاحب خود را در روز و شب خود. زیرا که خداوند هر روز در کاری است و شاغل نشود او را کاری، از کاری. این خداوند عالمیان است و به او است تقویت اولیای او و ایشان از عظمت جلالش ترسانند(1).»

و به این مضمون، اخبار بسیار است چون غرض استیفای تمام آنها نبود، به همین مقدار

1- 1563. همان، ص 429.

اکتفا نمودیم.

مخفی نماند که شیخ طوسی بعد از ذکر خبر ابی حمزه از جناب باقرعلیه السلام و خبری قبل، از آن ابوبصیر که گفت: گفتم به او، یعنی به حضرت صادق علیه السلام، آیا از برای این امر یعنی فرج آل محمّد علیهم السلام امری هست که بدن های خود را آسوده کنیم و آسایش دهیم آن را به آن امر و باز ایستیم به سوی آن یعنی وقتی معیّن شده که ما از تردید و اضطراب بیرون بیاییم و نفس خود را آسوده نماییم؟

فرمود: «آری ولکن شما افشا کردید. پس خداوند بر آن افزود.»(1)

پس شیخ فرمود وجه در این اخبار، این است که ممتنع نیست که خدای تعالی موقت فرمود این امر را در یکی از اوقاتی که ذکر شد. پس چون پدیدار شد، آن چه پدیدار شد، مصلحت تغییر کرد و مقتضی شد تأخیر آن را تا آن وقت دیگر و هم چنین در ما بعد و وقت اول و هر وقتی که جایز است، مشروط باشد به این که پیدا نشود چیزی که مقتضی است صلاح را در تأخیر او تا بیاید آن وقتی که تغییر نمی دهد آن را چیزی. پس محتوم خواهد شد و بر همین تأویل می شود، آن چه وارد شده در تأخیر عمرها از اوقات خود و زیاد شدن در آنها در وقت دعا و صله ارحام.

و آن چه روایت شده در نقصان عمرها، از اوقات خود به سوی پیش از خود در وقتِ کردن ظلم و قطع رحم و غیر اینها و خدای تعالی هر چند که داناست به هر دو امر، پس ممتنع نیست که یکی از آنها معلوم باشد به شرطی و دیگری معلوم باشد بدون شرطی و در این جمله خلافی نیست بین اهل عدل.(2)

آن گاه جمله ای از اخبار بداء را نقل کرد. پس از آن فرمود: «وجه در این اخبار، خبری چیزی است که پیش ذکر کردیم، از تغییر مصلحت در او و اقتضای تأخیر امر را تا وقت دیگر به نحوی که بیان کردیم، نه ظاهر شدن امر برای خدای تعالی - تعالی اللّه عن ذلک علوّاً کبیراً -.

1- 1564. الغیبه، شیخ طوسی، ص 431 - 432.
2- 1565. فلاح السایل، ص 44 - 45.

آن گاه اشکالی کردند که بنابراین لازم می آید که ما مطمئن نشویم به چیزی از خبرهای خدای تعالی و جواب دادند که در بعضی اخبار، تغییر جایز نیست در مخبرات او، چون قطع داریم که آن تغییر داده نمی شود. مثل اخبار از صفات خداوند و اخبار از آن چه گذشته و اخبار به این که مؤمنین را ثواب می دهند.

قسمی از آن قابل تغییر هست فی نفسه به حسب تغییر مصلحت، در وقت تغییر شروط آن و جمیع آنها را تجویز می کنیم در اخبار آینده. مگر آن که وارد شود خبر بر وجهی که دانسته شود که مضمون آن قابل تغییر نیست. پس در آن حال قطع می کنیم به شدن آن و برای همین است که در بسیاری از خبرها مُنْضَمّ فرمودند حتم را به آن مضمون. یعنی فلان امر خواهد شد و آن از محتومات است پس ما را تعلیم فرمودند که آن قابل تغییر نیست. پس قطع می کنیم به آن.(1)

در ادعیه ای که باید برای صاحب الامر علیه السلام خواند

سوّم: از تکالیف، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصرعلیه السلام

از شرور شیاطین انس و جنّ و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفّار و ملحدین و منافقین برای آن جناب که این نوعی است از اظهار بندگی و رضا، به آن چه خدای تعالی وعده فرموده که چنین گوهر گرانبهایی را که در خزانه قدرت و رحمت خود پروریده و بر چهره آن، حجاب عظمت و جلالت کشیده تا آن روز که خود مصلحت داند که آن جوهر ثمین را ظاهر و دنیا را از پرتو شعاع آن روشن نماید و با چنان وعده منجّز حتمی در دعا، جز ادای رسم بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبّت و ثواب و رضا به موهبت کبرای خداوندی، اثری ظاهر نباشد.

اگر چه به غایت تأکید و تحریص فرمودند در دعا برای آن حضرت - صلوات اللّه علیه - در غالب اوقات.

1- 1566. ر. ک: اقبال الاعمال، ج 1، ص 191.

سیّد جلیل، علی بن طاوس در فصل هشتم از کتاب فلاح السائل(1) فرموده: بعد از ذکر ترغیب در دعای برای اخوان که اگر این همه فضل دعاست برای برادران تو، پس چگونه خواهد بود فضل دعا کردن برای سلطان تو که او سبب وجود تو است و تو اعتقاد داری که اگر نبود آن جناب، نمی آفرید خداوند تو را و نه احدی از مکلّفین را در زمان او و زمان تو و این که لطف وجود او - صلوات اللّه علیه - سبب است از برای هر چه که تو و غیر تو در آنید و سبب است از برای خیری که می رسید به آن.

پس حذر کن آن گاه حذر کن از این که مقدّم بداری نفس خود را یا احدی از خلایق را در ولا و دعا از برای آن جناب علیه السلام، به غایت آن چه ممکن شود.

و حاضر کن قلب خود را و زبان خود را در دعا، از برای این سلطان عظیم الشّأن و حذر کنی از این که اعتقاد کنی که من این کلام را گفتم برای این که آن جناب محتاج است به سوی دعای تو. هیهات که اگر این را معتقد شوی، پس تو مریضی در اعتقاد و دوستی خود بلکه آن را گفتم برای آن چیزی بود که به تو شناسانم از حقّ عظیم آن جناب به تو و احسان بزرگ او به سوی تو و به جهت این که هر گاه دعا کردی برای او، پیش از دعا کردن برای نفس خود و برای این که عزیز است نزد تو، نزدیک تر خواهد بود به آن که باز نماید خداوند جلّ جلاله، ابواب اجابت را در پیش روی تو زیرا که ابواب قبول دعا را ای بنده بستی به سبب گناهان.

پس هر گاه دعا کردی برای این مولای خاص در نزد مالک احیا و اموات، امید است که به جهت آن وجود مقدّس، خداوند ابواب اجابت را باز نماید.

پس داخل شوی تو در دعا کردن برای نفس خود و برای آن که دعا می کنی برای او در زمره اهل فضل او و فرو می گیرد رحمت خداوند جلّ جلاله امر تو را و کرم و عنایت او به تو. زیرا که چنگ زدی در دعا به حبل او و نگویی که من ندیده ام فلان و فلان را، از کسانی که پیروی می کنی ایشان را از مشایخ خود که عمل بکنند به آن چه من می گویم و نیافتم ایشان را مگر غافل از مولای ما که اشاره کردم به سوی جنابش - صلوات اللّه علیه -.

1- 1567. خ.ل: مريداً.

پس من می گویم به تو که عمل کن به آن چه می گویم به تو که او است حقّ واضح و کسی که واگذارد مولای ما را و غافل شود چنان چه ذکر نمودی پس آن غلطی است واضح، الخ.

نیز در کتاب مضمار در عمل ماه مبارک فرموده بعد از ذکر ادعیه سحر از وظیفه هر شب این است که: ابتدا نماید بنده در هر دعای مبرور و ختم کند در هر عمل مشکور، به ذکر آن که اعتقاد دارد که او نایب خداوند جلّ جلاله است در میان بندگان او و بلاد او زیرا که او است قیّم به آن چه محتاج است به او، این صایم از طعام خود و شراب خود و غیر این، از مقاصد خود از اسبابی که متعلّق است به حضرت نایب از جانب ربّ الارباب و این که دعا کند از برای آن جناب، این صایم به آن چه سزاوار است که مثل آن جناب را به آن دعا کنند و معتقد شود که منّت مر خدای راست و نایب اوعلیه السلام را که چگونه او را اهل دانسته برای این مقام و رتبه او را بلند نمودند تا به این محل و منزلت.(1)

و از این کلمات شریفه معلوم می شود که سبب دعا برای آن جناب یکی برای رسم بندگی و تبعیت و وفای حقّ بزرگی و جلالت است و دیگری رفع موانع قبول و اجابت و فتح ابواب لطف و عنایت است.

و امّا تفصیل و شرح دعاهای مأثوره مختصّه به آن جناب، که بعضی از آنها مطلق است و بعضی مخصوص به زمانی، پس مقداری از آن را در این جا ذکر می کنیم:

ذکر چند دعا در رابطه با امام عصرعلیه السلام

دعای اول

سیّد رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله در کتاب مذکور بعد از کلام سابق فرموده که از جمله روایات در دعا کردن از برای آن که اشاره نمودیم به او - صلوات اللّه علیه - روایتی است که ذکر کرده آن را جماعتی از اصحاب و ما اختیار نمودیم خبری را که ذکر کرده آن را ابن ابی قرّه، در کتاب خود به اسناد خود از علی بن حسن بن علی بن فضال از محمّدبن عیسی بن عبید به اسناد خود از صالحین علیهم السلام که فرمود:

1- 1568. اقبال الاعمال، ج 1، ص 191 - 192.

«مکرّر بخوان در شب بیست و سوم از ماه رمضان، در حالت ایستاده و نشسته و به هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان از دهرت که حاضر شود، می گویی بعد از تمجید کردن خدای تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل اوعلیهم السلام: «اللَّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الْقَائِمِ بِأَمْرِکَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَهْدِیِّ عَلَیْهِ وَ عَلَی آبَائِهِ أَفْضَلُ الصَّلَاهِ وَ السَّلَامِ فِی هَذِهِ السَّاعَهِ وَ فِی کُلِّ سَاعَهٍ وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِیلًا وَ مُؤَیِّداً(1) حَتَّی تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِیهَا طُولًا وَ عَرْضاً وَ تَجْعَلَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ مِنَ الْأَئِمَّهِ الْوَارِثِینَ اللَّهُمَّ انْصُرْهُ وَ انْتَصِرْ بِهِ وَ اجْعَلِ النَّصْرَ مِنْکَ عَلَی یَدِهِ وَ اجْعَلِ النَّصْرَ لَهُ وَ الْفَتْحَ عَلَی وَجْهِهِ وَ لَا تُوَجِّهِ الْأَمْرَ إِلَی غَیْرِهِ اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِهِ دِینَکَ وَ سُنَّهَ نَبِیِّکَ حَتَّی لَا یَسْتَخْفِیَ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْحَقِّ مَخَافَهَ أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ اللَّهُمَّ إِنِّی أَرْغَبُ إِلَیْکَ فِی دَوْلَهٍ کَرِیمَهٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِیهَا مِنَ الدُّعَاهِ إِلَی طَاعَتِکَ وَ الْقَادَهِ إِلَی سَبِیلِکَ وَ آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ فِی الْآخِرَهِ حَسَنَهً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ وَ اجْمَعْ لَنَا خَیْرَ الدَّارَیْنِ وَ اقْضِ عَنَّا جَمِیعَ مَا تُحِبُّ فِیهِمَا وَ اجْعَلْ لَنَا فِی ذَلِکَ الْخِیَرَهَ بِرَحْمَتِکَ وَ مَنِّکَ فِی عَافِیَهٍ آمِینَ رَبَّ الْعَالَمِینَ وَ زِدْنَا مِنْ فَضْلِکَ وَ یَدِکَ الْمَلْأَی فَإِنَّ کُلَّ مُعْطٍ یَنْقُصُ مِنْ مِلْکِهِ وَ عَطَاؤُکَ یَزِیدُ فِی مِلْکِکَ.»(2)

ثقهالاسلام در کافی(3) روایت نموده از محمّدبن عیسی به اسناد خود از بعضی از صالحین علیهم السلام که فرمود بعد از شرح مذکور با اختلافی یسیر که می گویی بعد از تحمید خداوند تبارک و تعالی و صلوات بر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم:

«اللَّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ فِی هَذِهِ السَّاعَهِ وَ فِی کُلِّ سَاعَهٍ وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ نَاصِراً وَ دَلِیلًا وَ قَاعِداً وَ عَوْناً وَ عَیْناً حَتَّی تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِیهَا طَوِیلًا.»

شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح بعد از شرح مزبور، دعا را چنین نقل نموده:

«اللّهمّ کن لولیک محمّدبن الحسن المهدی فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیّاً و

1- 1569. الکافی، ج 4، ص 162.
2- 1570. المصباح الکفعمی، ص 586.

3- 1571. مصباح المتهجد، ص 409 - 411.

حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً حتّی تسکنه أرضک طوعاً و تمتّعه فیها طویلا.»(1)

دعای دوم

جماعت بسیاری از علما از آن جمله شیخ طوسی رحمه الله در مصباح(2) و سیّد ابن طاوس در جمال الاسبوع(3) به سندهای معتبره صحیحه و غیر ایشان روایت کرده اند از یونس بن عبدالرحمن که جناب رضاعلیه السلام امر می فرمود به دعا برای صاحب الامرعلیه السلام به این دعا:

«اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنْ وَلِیِّکَ وَ خَلِیفَتِکَ وَ حُجَّتِکَ عَلَی خَلْقِکَ وَ لِسَانِکَ الْمُعَبِّرِ عَنْکَ بِإِذْنِکَ النَّاطِقِ بِحُکْمِکَ وَ عَیْنِکَ النَّاظِرَهِ عَلَی بَرِیَّتِکَ وَ شَاهِدِکَ عَلَی عِبَادِکَ الْجَحْجَاحِ الْمُجَاهِدِ الْعَائِذِ بِکَ عِنْدَکَ وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ جَمِیعِ مَا خَلَقْتَ وَ بَرَأْتَ وَ أَنْشَأْتَ وَ صَوَّرْتَ وَ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ یَمِینِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ بِحِفْظِکَ الَّذِی لَا یَضِیعُ مَنْ حَفِظْتَهُ بِهِ وَ احْفَظْ فِیهِ رَسُولَکَ وَ آبَاءَهُ أَئِمَّتَکَ وَ دَعَائِمَ دِینِکَ وَ اجْعَلْهُ فِی وَدِیعَتِکَ الَّتِی لَا تَضِیعُ وَ فِی جِوَارِکَ الَّذِی لَا یُخْفَرُ وَ فِی مَنْعِکَ وَ عِزِّکَ الَّذِی لَا یُقْهَرُ وَ آمِنْهُ بِأَمَانِکَ الْوَثِیقِ الَّذِی لَا یُخْذَلُ مَنْ آمَنْتَهُ بِهِ وَ اجْعَلْهُ فِی کَنَفِکَ الَّذِی لَا یُرَامُ مَنْ کَانَ فِیهِ وَ أَیِّدْهُ بِنَصْرِکَ الْعَزِیزِ وَ أَیِّدْهُ بِجُنْدِکَ الْغَالِبِ وَ قَوِّهِ بِقُوَّتِکَ وَ أَرْدِفْهُ بِمَلَائِکَتِکَ وَ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ أَلْبِسْهُ دِرْعَکَ الْحَصِینَهَ وَ حُفَّهُ بِالْمَلَائِکَهِ حَفّاً اللَّهُمَّ وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ مَا بَلَّغْتَ الْقَائِمِینَ بِقِسْطِکَ مِنْ أَتْبَاعِ النَّبِیِّینَ اللَّهُمَّ اشْعَبْ بِهِ الصَّدْعَ وَ ارْتُقْ بِهِ الْفَتْقَ وَ أَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ وَ أَظْهِرْ بِهِ الْعَدْلَ وَ زَیِّنْ بِطُولِ بَقَائِهِ الْأَرْضَ وَ أَیِّدْهُ بِالنَّصْرِ وَ انْصُرْهُ بِالرُّعْبِ وَ قَوِّ نَاصِرِیهِ وَ اخْذُلْ خَاذِلِیهِ وَ دَمْدِمْ عَلَی مَنْ نَصَبَ لَهُ وَ دَمِّرْ مَنْ غَشَّهُ وَ اقْتُلْ بِهِ جَبَابِرَهَ الْکُفْرِ وَ عُمُدَهُ وَ دَعَائِمَهُ وَ اقْصِمْ بِهِ رُءُوسَ الضَّلَالَهِ وَ شَارِعَهَ الْبِدَعِ وَ مُمِیتَهَ السُّنَّهِ وَ مُقَوِّیَهَ الْبَاطِلِ وَ ذَلِّلْ بِهِ الْجَبَّارِینَ وَ أَبِرْ بِهِ

1- 1572. جمال الاسبوع، ص 370 - 310.
2- 1573. فلاح السایل، ص 170 - 171.
3- 1574. مصباح المتهجد، ص 60 - 61.

الْكَافِرِینَ وَ جَمِیعَ الْمُلْحِدِینَ فِی مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا حَتَّی لَا تَدَعَ مِنْهُمْ دَیَّاراً وَ لَا تُبْقِیَ لَهُمْ آثَاراً اللَّهُمَّ طَهِّرْ مِنْهُمْ بِلَادَکَ وَ اشْفِ مِنْهُمْ عِبَادَکَ وَ أَعِزَّ بِهِ الْمُؤْمِنِینَ وَ أَحْیِ بِهِ سُنَنَ الْمُرْسَلِینَ وَ دَارِسَ حِکْمَهِ النَّبِیِّینَ وَ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَی مِنْ دِینِکَ وَ بُدِّلَ مِنْ حُکْمِکَ حَتَّی تُعِیدَ دِینَکَ بِهِ وَ عَلَی یَدَیْهِ جَدِیداً غَضّاً مَحْضاً صَحِیحاً لَا عِوَجَ فِیهِ وَ لَا بِدْعَهَ مَعَهُ وَ حَتَّی تُنِیرَ بِعَدْلِهِ ظُلَمَ الْجَوْرِ وَ تُطْفِئَ بِهِ نِیرَانَ الْکُفْرِ وَ تُوضِحَ بِهِ مَعَاقِدَ الْحَقِّ وَ مَجْهُولَ الْعَدْلِ فَإِنَّهُ عَبْدُکَ الَّذِی اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِکَ وَ اصْطَفَیْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ وَ اصْطَنَعْتَهُ عَلَی عَیْنِکَ وَ ائْتَمَنْتَهُ عَلَی غَیْبِکَ وَ عَصَمْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ وَ بَرَّأْتَهُ مِنَ الْعُیُوبِ وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرِّجْسِ وَ سَلَّمْتَهُ مِنَ الدَّنَسِ اللَّهُمَّ فَإِنَّا نَشْهَدُ لَهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ یَوْمَ حُلُولِ الطَّامَّهِ أَنَّهُ لَمْ یُذْنِبْ ذَنْباً وَ لَا أَتَی حُوباً وَ لَمْ یَرْتَکِبْ مَعْصِیَهً وَ لَمْ یُضَیِّعْ لَکَ طَاعَهً وَ لَمْ یَهْتِکْ لَکَ حُرْمَهً وَ لَمْ یُبَدِّلْ لَکَ فَرِیضَهً وَ لَمْ یُغَیِّرْ لَکَ شَرِیعَهً وَ أَنَّهُ الْهَادِی الْمَهْدِیُّ الطَّاهِرُ التَّقِیُّ النَّقِیُّ الرَّضِیُّ الزَّکِیُّ اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِی نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ وُلْدِهِ وَ ذُرِّیَّتِهِ وَ أُمَّتِهِ وَ جَمِیعِ رَعِیَّتِهِ مَا تُقِرُّ بِهِ عَیْنَهُ وَ تَسُرُّ بِهِ نَفْسَهُ وَ تَجْمَعُ لَهُ مُلْکَ الْمُمْلَکَاتِ کُلِّهَا قَرِیبِهَا وَ بَعِیدِهَا وَ عَزِیزِهَا وَ ذَلِیلِهَا حَتَّی یَجْرِیَ حُکْمُهُ عَلَی کُلِّ حُکْمٍ وَ یُغْلَبَ بِحَقِّهِ کُلُّ بَاطِلٍ اللَّهُمَّ اسْلُکْ بِنَا عَلَی یَدَیْهِ مِنْهَاجَ الْهُدَی وَ الْمَحَجَّهَ الْعُظْمَی وَ الطَّرِیقَهَ الْوُسْطَی الَّتِی یَرْجِعُ إِلَیْهَا الْقَالِی وَ یُلْحَقُ بِهَا التَّالِی وُقُوفاً عَلَی طَاعَتِهِ وَ ثَبِّتْنَا عَلَی مُشَایَعَتِهِ وَ امْنُنْ عَلَیْنَا بِمُتَابَعَتِهِ وَ اجْعَلْنَا فِی حِزْبِهِ الْقَوَّامِینَ بِأَمْرِهِ الصَّابِرِینَ مَعَهُ الطَّالِبِینَ رِضَاکَ بِمُنَاصَحَتِهِ حَتَّی تَحْشُرَنَا یَوْمَ الْقِیَامَهِ فِی أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ مُقَوِّیَهِ سُلْطَانِهِ اللَّهُمَّ وَ اجْعَلْ ذَلِکَ لَنَا خَالِصاً مِنْ کُلِّ شَکٍّ وَ شُبْهَهٍ وَ رِیَاءٍ وَ سُمْعَهٍ حَتَّی لَا نَعْتَمِدَ بِهِ غَیْرَکَ وَ لَا نَطْلُبَ بِهِ إِلَّا وَجْهَکَ وَ حَتَّی تُحِلَّنَا مَحَلَّهُ وَ تَجْعَلَنَا فِی الْجَنَّهِ مَعَهُ وَ أَعِذْنَا مِنَ السَّامَّهِ وَ الْکَسَلِ وَ الْفَتْرَهِ وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِینِکَ وَ تُعِزُّ بِهِ نَصْرَ وَلِیِّکَ وَ لَا تَسْتَبْدِلْ بِنَا غَیْرَنَا فَإِنَّ اسْتِبْدَالَکَ بِنَا غَیْرَنَا عَلَیْکَ یَسِیرٌ وَ هُوَ عَلَیْنَا عَسِیرٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی وُلَاهِ عَهْدِهِ وَ الْأَئِمَّهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ بَلِّغْهُمْ آمَالَهُمْ وَ زِدْ فِی آجَالِهِمْ وَ أَعِزَّ نَصْرَهُمْ وَ تَمِّمْ لَهُمْ مَا أَسْنَدْتَ إِلَیْهِمْ مِنْ أَمْرِکَ لَهُمْ وَ ثَبِّتْ دَعَائِمَهُمْ وَ اجْعَلْنَا لَهُمْ أَعْوَاناً وَ عَلَی دِینِکَ أَنْصَاراً فَإِنَّهُمْ مَعَادِنُ کَلِمَاتِکَ وَ أَرْکَانُ تَوْحِیدِکَ وَ دَعَائِمُ دِینِکَ وَ وُلَاهُ أَمْرِکَ وَ

خَالِصَتُکَ بَیْنَ عِبَادِکَ وَ صَفْوَتُکَ مِنْ خَلْقِکَ وَ أَوْلِیَاؤُکَ وَ سَلَائِلُ أَوْلِیَائِکَ وَ صَفْوَهُ أَوْلَادِ رُسُلِکَ وَ السَّلَامُ عَلَیْهِمْ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ.»

دعای سوم

نیز سیّد جلیل، علی ابن طاوس رحمه الله در کتاب فلاح السائل(1) فرموده که از مهمّات تعقیب نماز ظهر، اقتدا کردن است به حضرت صادق علیه السلام در دعا از برای مهدی - صلوات اللّه علیه - که بشارت داده به او محمّد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم امّت خود را، در صحیح روایات و وعده داده ایشان را که او ظاهر می شود در آخرالزمان.

چنان چه روایت کرده آن را ابومحمّد هارون اردبیلی از ابی علی محمّدبن حسن بن محمّد بن جمهور عمی از پدرش و او از پدرش، محمّدبن جمهور از احمدبن حسین سکری از عباد بن محمّد مداینی گفت: داخل شدم به ابی عبداللّه علیه السلام در مدینه، در وقتی که فارغ شده بود از مکتوبه ظهر و دست های مبارک را به آسمان بلند کرده بود و می گفت:

«أَیْ سَامِعَ کُلِّ صَوْتٍ أَیْ جَامِعَ کُلِّ فَوْتٍ أَیْ بَارِئَ کُلِّ نَفْسٍ بَعْدَ الْمَوْتِ أَیْ بَاعِثُ أَیْ وَارِثُ أَیْ سَیِّدَ السَّادَهِ أَیْ إِلَهَ الْآلِهَهِ أَیْ جَبَّارَ الْجَبَابِرَهِ أَیْ مَلِکَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ أَیْ رَبَّ الْأَرْبَابِ أَیْ مَلِکَ الْمُلُوکِ أَیْ بَطَّاشُ أَیْ ذَا الْبَطْشِ الشَّدِیدِ أَیْ فَعَّالاً لِمَا یُرِیدُ أَیْ مُحْصِیَ عَدَدِ الْأَنْفَاسِ وَ نَقْلِ الْأَقْدَامِ أَیْ مَنِ السِّرُّ عِنْدَهُ عَلَانِیَهٌ أَیْ مُبْدِئُ أَیْ مُعِیدُ أَسْأَلُکَ بِحَقِّکَ عَلَی خِیَرَتِکَ مِنْ خَلْقِکَ وَ بِحَقِّهِمُ الَّذِی أَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلَی نَفْسِکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَهْلِ بَیْتِهِ وَ أَنْ تَمُنَّ عَلَیَّ السَّاعَهَ بِفَکَاکِ رَقَبَتِی مِنَ النَّارِ وَ أَنْجِزْ لِوَلِیِّکَ وَ ابْنِ نَبِیِّکَ الدَّاعِی إِلَیْکَ بِإِذْنِکَ وَ أَمِینِکَ فِی خَلْقِکَ وَ عَیْنِکَ فِی عِبَادِکَ وَ حُجَّتِکَ عَلَی خَلْقِکَ عَلَیْهِ صَلَوَاتُکَ وَ بَرَکَاتُکَ وَعْدَهُ اللَّهُمَّ أَیِّدْهُ بِنَصْرِکَ وَ انْصُرْ عَبْدَکَ وَ قَوِّ أَصْحَابَهُ وَ صَبِّرْهُمْ وَ افْتَحْ لَهُمْ مِنْ لَدُنْکَ سُلْطَاناً نَصِیراً وَ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ أَمْکِنْهُ مِنْ أَعْدَائِکَ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِکَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.»

گفتم: آیا دعا نکردی برای نفس خود، فدای تو شوم؟

1- 1575. المصباح، الکفعمی ،ص 32.

فرمود: «به تحقیق که دعا کردم از برای نور آل محمّدعلیهم السلام و سابق ایشان و انتقام کشنده به امر خداوند از دشمنان ایشان.»

گفتم: کی خواهد بود خروج او؟ خدا مرا فدای تو گرداند!

فرمود: «هر زمان که اراده فرماید آن که برای او است خلق و امر.»

گفتم: پس از برای آن علاماتی نیست، پیش از آن؟

فرمود: «آری، علاماتی است پراکنده. گفتم: مثل چه؟

فرمود: «خروج رأیتی از مشرق و رأیتی از مغرب و فتنه ای که وارد شود بر اهل زورا و خروج مردی از فرزندان عمّ من زید در یمن، و غارت کردن پرده کعبه و خداوند هر چه می خواهد می کند.»

شیخ طوسی(1) و کفعمی(2) این دعا را نقل کردند و در همه مواضع به جای «ای»، «یا» ضبط نمودند.

دعای چهارم

نیز سیّد معظّم، در آن کتاب شریف فرموده: از مهمّات، بعد از به جا آوردن نماز عصر، اقتدا نمودن است به مولای ما، موسی بن جعفر کاظم - صلوات اللّه علیه - ، در دعا کردن از برای مولای ما، مهدی - صلوات اللّه علیه -.

چنان چه روایت کرده آن را محمّد بن بشیر ازدی، از احمدبن عمر کاتب، از حسن بن محمّد بن جمهور عمی، از پدرش محمّدبن جمهور، از یحیی بن فضل نوفلی که گفت: داخل شدم بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در بغداد، در حینی که فارغ شده بود از نماز عصر.

پس دست های خود را به آسمان بلند کرد و شنیدم که آن جناب می گفت:

«أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَوَّلُ وَ الآْخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ إِلَيْکَ زِيَادَةُ الْأَشْيَاءِ وَ نُقْصَانُهَا وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ خَلَقْتَ خَلْقَکَ بِغَيْرِ مَعُونَةٍ مِنْ

1- 1576. یعنی روشنایی هدایت در تاریکی شبهات دین. منه. مرحوم مؤلّف

2- 1577. فلاح السایل، ص 199 - 200.

غَیْرِکَ وَ لَا حَاجَه إِلَیْهِمْ وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مِنْکَ الْمَشِیَّهُ وَ إِلَیْکَ الْبَدَاءُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ قَبْلَ الْقَبْلِ وَ خَالِقُ الْقَبْلِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ بَعْدَ الْبَعْدِ وَ خَالِقُ الْبَعْدِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ أُمُّ الْکِتَابِ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ غَایَهُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ وَارِثُهُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَا یَعْزُبُ عَنْکَ الدَّقِیقُ وَ لَا الْجَلِیلُ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَا تَخْفَی عَلَیْکَ اللُّغَاتُ وَ لَا تَتَشَابَهُ عَلَیْکَ الْأَصْوَاتُ کُلَّ یَوْمٍ أَنْتَ فِی شَأْنٍ لَا یَشْغَلُکَ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ أَخْفَی دَیَّانُ یَوْمِ الدِّینِ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بَاعِثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ مُحْیِی الْعِظَامِ وَ هِیَ رَمِیمٌ أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْنُونِ الْمَخْزُونِ الْحَیِّ الْقَیُّومِ الَّذِی لَا یُخَیَّبُ مَنْ سَأَلَکَ بِهِ أَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ الْمُنْتَقِمِ لَکَ مِنْ أَعْدَائِکَ وَ أَنْجِزْ لَهُ مَا وَعَدْتَهُ یَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِکْرَامِ.»

نوفلی گفت، گفتم: کیست آن که دعا برای او کرده شد؟

فرمود: «این مهدی است از آل محمّدعلیهم السلام پدرم فدای فراخ شکم، پیوسته ابروان، باریک ساق ها که میان دو منکبش دور و رنگش گندم گون که عارض شود او را با گندم گونی رنگ، چهره زردی از بیداری شب. پدرم فدای آن که در شبش مراقب ستارگان است، برای آن که سجده کند یا رکوع.

پدرم فدای آن که نمی گیرد او را در راه خداوند، ملامت ملامت کننده چراغ تاریکی.(1) پدرم فدای قائم به امر خداوند.

گفتم: کی خواهد بود خروج او؟

فرمود: «چون دیدی عساکر را در انبار بر کنار نهر فرات و نهر صرات و نهر دجله و منهدم شدن قنطره کوفه و سوخته شدن بعضی از خانه های کوفه. پس هرگاه دیدی این را، پس به درستی که خداوند می کند آن چه را که می خواهد. هیچ چیزی نیست که غالب شود بر امر خداوند. و نیست چیزی که رد و باطل کند حکم نافذش را.(2)

1- 1578. اقبال الاعمال، ج 1، ص 287 - 288.
2- 1579. الغیبه، ص 273 - 280.

دعای پنجم

سیّد علی بن طاوس رحمه الله در کتاب مضمار این دعا را از ادعیه روز سیزدهم ماه رمضان نقل کرده:

«اللَّهُمَّ إِنِّی أَدِینُکَ بِطَاعَتِکَ وَ وَلَایَتِکَ وَ وَلَایَهِ مُحَمَّدٍ نَبِیِّکَ وَ وَلَایَهِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ حَبِیبِ نَبِیِّکَ وَ وَلَایَهِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ سِبْطَیْ نَبِیِّکَ وَ سَیِّدَیْ شَبَابِ أَهْلِ جَنَّتِکَ وَ أَدِینُکَ یَا رَبِّ بِوَلَایَهِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ صَاحِبِ الزَّمَانِ أَدِینُکَ یَا رَبِّ بِطَاعَتِهِمْ وَ وَلَایَتِهِمْ وَ بِالتَّسْلِیمِ بِمَا فَضَّلْتَهُمْ رَاضِیاً غَیْرَ مُنْکِرٍ وَ لَا مُتَکَبِّرٍ عَلَی مَعْنَی مَا أَنْزَلْتَ فِی کِتَابِکَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْفَعْ عَنْ وَلِیِّکَ وَ خَلِیفَتِکَ وَ لِسَانِکَ وَ الْقَائِمِ بِقِسْطِکَ وَ الْمُعَظِّمِ لِحُرْمَتِکَ وَ الْمُعَبِّرِ عَنْکَ وَ النَّاطِقِ بِحُکْمِکَ وَ عَیْنِکَ النَّاظِرَهِ وَ أُذُنِکَ السَّامِعَهِ وَ شَاهِدِ عِبَادِکَ وَ حُجَّتِکَ عَلَی خَلْقِکَ وَ الْمُجَاهِدِ فِی سَبِیلِکَ وَ الْمُجْتَهِدِ فِی طَاعَتِکَ وَ اجْعَلْهُ فِی وَدِیعَتِکَ الَّتِی لَا تُضَیَّعُ وَ أَیِّدْهُ بِجُنْدِکَ الْغَالِبِ وَ أَعِنْهُ وَ أَعِنْ عَنْهُ وَ اجْعَلْنِی وَ وَالِدَیَّ وَ مَا وَلَدَا وَ وُلْدِی مِنَ الَّذِینَ یَنْصُرُونَهُ وَ یَنْتَصِرُونَ بِهِ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ اشْعَبْ بِهِ صَدْعَنَا وَ ارْتُقْ بِهِ فَتْقَنَا اللَّهُمَّ أَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ وَ دَمْدِمْ بِمَنْ نَصَبَ لَهُ وَ اقْصِمْ رُءُوسَ الضَّلَالَهِ حَتَّی لَا تَدَعَ عَلَی الْأَرْضِ مِنْهُمْ دَیَّاراً.»(1)

دعای ششم

شیخ طوسی در غیبت(2) خود روایت کرده از حسین بن محمّد بن عامر اشعری، گفت: خبر داد مرا یعقوب بن یوسف ضرّاب غسّانی زمانی که از اصفهان برگشته بود.

گفت: حج کردم در سنه دویست و هشتاد و یک و بودم با قومی از مخالفین از اهل بلد خود. پس چون وارد مکّه شدیم، یکی از ایشان پیش رفت و خانه ای برای ما کرایه کرد در

1- 1580. نعل: نعلین، موزه، نوعی کفش عربی.
2- 1581. اصل: می داند.

کوچه میان سوق اللیل و آن خانه خدیجه علیها السلام بود که آن را خانه رضاعلیه السلام می گفتند و در آن جا پیرزن گندم گونی بود.

پس سؤال کردم از او چون دانستم که خانه، خانه حضرت رضاعلیه السلام است که تو چه نسبت داری با صاحبان این خانه و چرا این را خانه رضاعلیه السلام می گویند؟

گفت: من از موالیان ایشانم و این خانه رضا علی بن موسی علیهما السلام است و مرا در این جا جای داده حسن بن علی علیهما السلام. پس به درستی که من از خدمتکاران او بودم.

پس چون این را از او شنیدم، به او انس گرفتم و امر را پنهان کردم از رفقای مخالفین خود. پس هر گاه من از طواف برمی گشتم، با آن جماعت در رواق خانه می خوابیدیم و در را می بستیم و در پشت در، سنگ بزرگی را می گذاشتم که آن را می غلطاندیم در شب، پشت آن.

پس مکرّر در شب ها روشنای چراغ را می دیدم در رواقی که ما در آن بودیم، شبیه به روشنایی مشعل و در را می دیدم باز شده و احدی از اهل خانه را نمی دیدم که آن را باز کند و می دیدم مرد میانه گندم گونی که میل به زردی کند، امّا زرد نباشد، کم گوشت که در صورتش آثار سجده بود، بر بدنش دو پیراهن بود و یک ازار نازکی که سر خود را به آن پوشانده بود و در پایش نعل(1) بود.

پس بالا می رفت به آن غرفه در آن جا که پیرزن منزل داشت و آن پیرزن می گفت به ما که مرا در غرفه، دختری است. نگذار احدی به آن جا بالا بیاید و من می دیدم آن روشنایی را که می دیدم رواق را روشن می کرد بر پلّکان ها در آن وقت که آن مرد به آن غرفه بالا می رفت. آن گاه آن روشنایی را در غرفه می دیدم، بدون این که چراغی بعینه ببینم و آن اشخاص که با من بودند می دیدند آن چه را که من می دیدم. پس گمان می کردند که آن مرد تردّد می کند نزد دختر آن پیرزن و این که او را متعه کرده.

پس می گفتند: این علویّین جایز می دانند متعه را و این حرام است و حلال نیست بنابر اعتقادی که داشتند و می دیدم که او داخل می شود و بیرون می رود و می آید نزد در و حال

1- 1582. خ.ل: افضل اعمالهم.

آن که آن، به همان حالت که گذاشته بودیم، باقی است و ما در را می بستیم به جهت خوف بر متاع خود و نمی دیدیم کسی آن را باز کند و کسی آن را ببندد و آن مرد داخل می شود و بیرون می رود و آن سنگ در پشت در هست تا وقتی که ما آن را دور کنیم.

آن گاه که خواستیم بیرون رویم، چون این اسباب را دیدم، دلم گرفت و در قلبم شورشی افتاد. پس با آن پیرزن ملاطفت کردم و می خواستم که واقف شوم بر خبر آن مرد.

پس به او گفتم: ای فلانه! دوست دارم که از تو سؤال کنم و با یکدیگر سخنی گوییم بدون حضور یکی از ما و من قادر نیستم بر آن و من دوست دارم که هرگاه تو مرا دیدی تنها در خانه که فرود آیی نزد من که سؤال کنم از تو از امری.

پس در جواب من به سرعت گفت و من می خواهم که در نهانی به تو چیزی گویم، برای من میسّر نمی شود به جهت آن کسان که با تواند.

گفتم: چه می خواستی بگویی؟

گفت: می گوید به تو - و اسم احدی را نبرد - که مجالست مکن با رفقا و شرکای خود و با آنها مخاصمه و مجادله مکن، زیرا که ایشان دشمنان تواند و مدارا کن با ایشان.

پس به او گفتم: کی می گوید؟

گفت: من می گویم.

پس نتوانستم جسارت کنم و دوباره از او سؤال کنم به جهت هیبتی که از او در دلم افتاد.

پس گفتم: کدام اصحاب مرا قصد کردی؟ و گمان کرده بودم که او قصد کرده رفقای مرا که با من حج کرده بودند.

گفت: شریک های تو که در بلد تواند و در خانه با تواند.

و میان من و آنها زحمت و مشقّتی رسیده بود در خصوص دینی. پس از من شکایت کردند و من فرار کردم و مختفی شدم به این سبب. پس فهمیدم

که او اراده نموده آن جماعت را.

پس گفتم: تو چه نسبت داری با جناب رضاعلیه السلام؟

پس گفت: من خادمه بودم از برای حسن بن علی علیهما السلام.

ص:900

پس چون یقین کردم این را، گفتم: سؤال می کنم او را از غایب - صلوات اللّه علیه - پس گفتم به او: تو را به خدا قسم می دهم او را به چشم دیدی؟

پس گفت: ای برادر! من او را به چشم ندیدم؛ زیرا که بیرون آمدم من، و خواهرم حامله بود و بشارت داد مرا حسن بن علی علیهما السلام که من او را خواهم دید در آخر عمرم و فرمود به من: «خواهی بود برای او مثل آن که هستی برای من.» و من امروز چند وقت است که در مصرم و جز این نیست که وارد شدم الآن به کتابتی و خرجی که روانه کرد آن را برای م، بر دست مردی از اهل خراسان که نمی تواند عربی سخن گوید؛ و آن سی اشرفی است و امر کرد مرا که حج کنم امسال را. پس بیرون آمدم به شوق آن که او را ببینم.

راوی گفت: پس در دلم افتاد که آن مردی را که می دیدم، همان جناب باشد.

پس گرفتم ده درهم درست که در آن شش درهم رضویّه بود از سکّه رضاعلیه السلام که آن را پنهان کرده بودم که بیندازم آنها را در مقام ابراهیم و من این کار را نذر کرده بودم و قصد نموده بودم این را.

آنها را به او دادم و در دل خود گفتم: اینها را بدهم به قومی از فرزندان فاطمه علیها السلام بهتر است از آن که بیندازم آنها را در مقام و ثوابش بزرگتر است.

به او گفتم: بده این دراهم را به کسی که مستحقّ او است از فرزندان فاطمه علیها السلام و در نیّتم چنین بود که کسی را که من دیدم، همان جناب است و این که او، آن دراهم را به او می دهد.

پس دراهم را گرفت و بالا رفت و ساعتی ماندم.

آن گاه فرود آمد و گفت، می گوید به تو: «ما را حقّی نیست در آنها. بگذار آن را در آن موضعی که قصد کردی. ولکن این رضویّه را بگیر بدلش را از ما و بینداز آن را در موضعی که نیّت کردی.»

پس چنین کردم و در نفس خود گفتم: آن چه مأمور شدم از جانب او، آن مرد است. یعنی حجت علیه السلام و با من نسخه توقیعی بود که بیرون

آمده بود برای قاسم بن علا در آذربایجان.

ص:901

پس گفتم به او: آیا عرض نمی کنی این نسخه را بر آن کسانی که دیده باشند توقیعات غایب علیه السلام را؟

پس گفت: به من ده؛ زیرا که من می شناسم آن را.

پس نسخه را به او نشان دادم و گمان کردم که آن زن می تواند(1) بخواند.

پس گفت که مرا ممکن نیست که بخوانم در این جا.

پس به غرفه بالا رفت. آن گاه فرود آورد آن را و گفت: صحیح است.

در آن توقیع بود که بشارت می دهم شما را به بشارتی که ندادم به آن او و غیر او را.

آن گاه گفت: می گوید به تو و هرگاه صلوات می فرستی بر پیغمبر خود، چگونه صلوات می فرستی بر او؟

گفتم: می گویم «اللّهمَّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و بارک علی محمّد و آل محمّد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّک حمید مجید.»

پس گفت: نه، هرگاه صلوات می فرستی، پس صلوات بفرست بر هر یک از ایشان و نام هر یک را ببر.

پس گفتم: بلی.

پس چون روز دیگر شد فرود آمد و با او دفتر کوچکی بود.

پس گفت: می گوید به تو هرگاه صلوات می فرستی برپیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم پس صلوات بفرست بر او و بر اوصیای او بر این نسخه.

پس آن را گرفتم و عمل می کردم بر آن و می دیدم، چند شب که از غرفه به زیر می آید و روشنایی چراغ هست. پس من در را باز می کردم و بر اثر روشنایی می رفتم و روشنایی را می دیدم و کسی را نمی دیدم تا آن که داخل مسجد می شد و می دیدم جماعتی از مردم را از بلاد متفرّقه که می آمدند در این خانه.

بعضی از ایشان به آن عجوزه رقعه هایی می دادند که با او بود و می دیدم که آن پیرزن نیز

ص:902

1- 1583. ر. ک: مدینه المعاجز، ج 8، ص 123 - 130؛ ذلایل الامامه، ص 546 - 551؛ جمال الاسبوع، ص 301 - 306؛ بحارالانوار، ج 52، ص 17 - 22.

به ایشان رقاعی می داد و آنها به او سخن می گفتند و او با آنها سخن می گفت و من نمی فهمیدم کلام ایشان را و دیدم جماعتی از ایشان را در زمان برگشتن ما در راه تا آن که وارد بغداد شدیم.

نسخه دفتر:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ وَ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ الْمُنْتَجَبِ فِی الْمِیثَاقِ الْمُصْطَفَی فِی الظِّلَالِ الْمُطَهَّرِ مِنْ کُلِّ آفَهِ الْبَرِی ءِ مِنْ کُلِّ عَیْبٍ الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجَاهِ الْمُرْتَجَی لِلشَّفَاعَهِ الْمُفَوَّضِ إِلَیْهِ دِینُ اللَّهِ اللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْیَانَهُ وَ عَظِّمْ بُرْهَانَهُ وَ أَفْلِجْ حُجَّتَهُ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ أَضِئْ نُورَهُ وَ بَیِّضْ وَجْهَهُ وَ أَعْطِهِ الْفَضْلَ وَ الْفَضِیلَهَ وَ الدَّرَجَهَ وَ الْوَسِیلَهَ الرَّفِیعَهَ وَ الْوَسِیلَهَ وَ الدَّرَجَهَ الرَّفِیعَهَ وَ ابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً یَغْبِطُهُ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَ الْآخِرُونَ وَ صَلِّ عَلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ قَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ وَ سَیِّدِ الْوَصِیِّینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی عَلِیِّ بْنِ مُوسَی إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلِّ عَلَی الْخَلَفِ الصَّالِحِ الْهَادِی الْمَهْدِیِّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِینَ وَ حُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَیْتِهِ الْأَئِمَّهِ الْهَادِینَ الْمَهْدِیِّینَ الْعُلَمَاءِ الصَّادِقِینَ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِینَ دَعَائِمِ دِینِکَ وَ أَرْکَانِ تَوْحِیدِکَ وَ تَرَاجِمَهِ وَحْیِکَ وَ حُجَجِکَ عَلَی خَلْقِکَ وَ خُلَفَائِکَ فِی أَرْضِکَ الَّذِینَ

اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِکَ وَ اصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبَادِکَ وَ ارْتَضَيْتَهُمْ لِدِينِکَ وَ خَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِکَ وَ جَلَّلْتَهُمْ بِکَرَامَتِکَ وَ غَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِکَ وَ رَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِکَ وَ غَذَّيْتَهُمْ بِحِکْمَتِکَ وَ أَلْبَسْتَهُمْ مِنْ نُورِکَ وَ رَفَعْتَهُمْ فِی مَلَکُوتِکَ وَ حَفَفْتَهُمْ بِمَلَائِکَتِکَ وَ شَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّکَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَيْهِمْ صَلَاةً کَثِيرَةً دَائِمَةً طَيِّبَةً لَا يُحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ وَ لَا يَسَعُهَا إِلَّا عِلْمُکَ وَ لَا يُحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُکَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَلِيِّکَ الْمُحْيِی سُنَّتَکَ الْقَائِمِ بِأَمْرِکَ الدَّاعِی إِلَيْکَ الدَّلِيلِ عَلَيْکَ وَ حُجَّتِکَ عَلَى خَلْقِکَ وَ خَلِيفَتِکَ فِی أَرْضِکَ وَ شَاهِدِکَ عَلَى عِبَادِکَ اللَّهُمَّ أَعِزَّ نَصْرَهُ وَ مُدَّ فِی عُمُرِهِ وَ زَيِّنِ الْأَرْضَ بِطُولِ بَقَائِهِ اللَّهُمَّ اکْفِهِ بَغْیَ الْحَاسِدِينَ وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْکَائِدِينَ وَ ازْجُرْ عَنْهُ إِرَادَةَ الظَّالِمِينَ وَ خَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِی الْجَبَّارِينَ اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِی نَفْسِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ شِيعَتِهِ وَ رَعِيَّتِهِ وَ خَاصَّتِهِ وَ عَامَّتِهِ وَ عَدُوِّهِ وَ جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تُقِرُّ بِهِ عَيْنَهُ وَ تَسُرُّ بِهِ نَفْسَهُ وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِی الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِنَّکَ عَلى کُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا مُحِیَ مِنْ دِينِکَ وَ أَحْیِ بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ کِتَابِکَ وَ أَظْهِرْ بِهِ مَا غُيِّرَ مِنْ حُکْمِکَ حَتَّى يَعُودَ دِينُکَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضّاً جَدِيداً خَالِصاً مُخْلَصاً لَا شَکَّ فِيهِ وَ لَا شُبْهَةَ مَعَهُ وَ لَا بَاطِلَ عِنْدَهُ وَ لَا بِدْعَةَ لَدَيْهِ اللَّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ کُلَّ ظُلْمَةٍ وَ هُدَّ بِرُکْنِهِ کُلَّ بِدْعَةٍ وَ اهْدِمْ بِعِزَّتِهِ کُلَّ ضَلَالَةٍ وَ اقْصِمْ بِهِ کُلَّ جَبَّارٍ وَ أَخْمِدْ بِسَيْفِهِ کُلَّ نَارٍ وَ أَهْلِکْ بِعَدْلِهِ کُلَّ جَائِرٍ وَ أَجْرِ حُکْمَهُ عَلَى کُلِّ حُکْمٍ وَ أَذِلَّ بِسُلْطَانِهِ کُلَّ سُلْطَانٍ اللَّهُمَّ أَذِلَّ کُلَّ مَنْ نَاوَاهُ وَ أَهْلِکْ کُلَّ مَنْ عَادَاهُ وَ امْکُرْ بِمَنْ کَادَهُ وَ اسْتَأْصِلْ بِمَنْ جَحَدَ حَقَّهُ وَ اسْتَهَانَ بِأَمْرِهِ وَ سَعَى فِی إِطْفَاءِ نُورِهِ وَ أَرَادَ إِخْمَادَ ذِکْرِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ عَلِیٍّ الْمُرْتَضَى وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ الْحَسَنِ الرِّضَا وَ الْحُسَيْنِ الْمُصْطَفَى وَ جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ أَعْلَامِ الْهُدَى وَ مَنَارِ التُّقَى وَ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ الْحَبْلِ الْمَتِينِ وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ صَلِّ عَلَى وَلِيِّکَ وَ وُلَاةِ عَهْدِهِ وَ الْأَئِمَّهِ مِنْ وُلْدِهِ وَ مُدَّ فِی أَعْمَارِهِمْ وَ زِدْ فِی آجَالِهِمْ وَ بَلِّغْهُمْ أَقْصَى آمَالِهِمْ(1) دِيناً وَ دُنْيَا وَ آخِرَةً إِنَّکَ عَلى کُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ.»

ص:904

1- 1584. جمال الاسبوع، ص 301.

و این خبر شریف در چند کتاب معتبر دیگر(1) از قدما مروی است به اسانید متعدده و در بعضی از آنها در جمیع مواضع اللّهمّ صلّ علی، الخ ضبط شده و در هیچ خبری تعیین وقتی از برای خواندن این صلوات و دعا نشده. الّا آن که سیّد رضی الدین علی بن طاوس در جمال الاسبوع(2) بعد از ذکر تعقیبات مأثوره از برای نماز عصر روز جمعه فرموده که:

اگر ترک کردی تعقیب عصر روز جمعه را به جهت عذری، پس ترک مکن این صلوات را هرگز به جهت امری که مطّلع کرده ما را خداوند - جلّ جلاله - بر آن.

از این کلام شریف چنان مستفاد می شود که از جانب صاحب الامر - صلوات اللّٰه علیه - چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست؛ چنان چه خود تصریح کردند که باب به سوی آن جناب علیه السلام مفتوح و در باب سابق گذشت.

دعای هفتم

شیخ طوسی در مصباح متهجّد(3) فرموده: مستحب است خواندن این دعا بعد از دو رکعت اول نماز شب و کفعمی(4) و غیره آن را بعد از هر دو رکعت نماز شب نقل کردند:

«اللّهمّ انّی اسئلک و لم یسئل مثلک انت موضع مسئله السائلین و منتهی رغبه الراغبین ادعوک و لم یدع مثلک و ارغب الیک و لم یرغب الی مثلک انت مجیب دعوه المضطرّین و ارحم الراحمین

اسئلک بافضل المسایل و انجحها واعظمها یا اللّٰه یا رحمن یا رحیم و باسمائک الحسنی و امثالک العلیا و نعمک التی لا تحصی و باکرم اسمائک علیک و احبّها الیک و اقربها منک وسیله و اشرفها عندک منزله و اجزلها لدیک ثواباً و اسرعها فی الامور اجابه و باسمک المکنون الاکبر الاعزّ الاجلّ الاعظم الاکرم الذی تحبّه و تهویه و

1- 1585. مصباح المتهجد، ص 139 - 140.
2- 1586. المصباح، ص 51.

3- 1587. ر. ک: الامالی، شیخ صدوق، ص 414؛ مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج 2، ص 134؛ مشکاه الانوار، ص 153؛ بحارالانوار، ج 27، ص 76.
4- 1588. کشف المحجه لثمره المهجه، ص 152.

ترضی عمن دعاک به فاستجبت له دعائه و حقّ علیک ان لاتحرم سائلک ولا تردّه و بکلّ اسم هولک فی التوریه و الانجیل و الزبور و القرآن العظیم و بکل اسم دعاک به حمله عرشک و ملائکتک و انبیائک و رسلک و اهل طاعتک من خلقک ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تعجل فرج ولیّک و ابن ولیّک و تعجّل خزی اعدائه.»

در صدقه دادن برای امام عصر علیه السلام

چهارم: صدقه دادن است

به آن چه میسّر شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصرعلیه السلام و ما این مطلب را در کتاب کلمه طیّبه توضیح نمودیم به این که هر صدقه که انسان می دهد به هر کس برای هر فایده و غرضی که در نظر گرفته یا برای نفس خود است یا برای محبوب عزیزی که گرامی است در نزد او و متوقّف است به حسب ظاهر، اصلاح بسیاری از امور معاش و معاد او به وجود و سلامتی او، چون معلّم ناصح و والدین و فرزند و عیال و اخوان و امثال ایشان.

مثلاً در حالت مرض یا سفر کردن یکی از ایشان صدقه می دهد به جهت صحّت و سلامتی او و خیر آن، بالاخره راجع می شود به خود او؛ چه صحّت عالم، سبب سلامتی دین او است و سلامتی فرزند، باعث قوّت قلب و یا برطرف شدن زحمت و کلفت و بقای نام نیک او و استمرار طلب مغفرت برای او است و هکذا.

و چون به برهان عقل و نقل و وجدان هیچ نفسی، عزیزتر و گرامی تر نیست و نباید باشد از وجود مقدّس امام عصرعلیه السلام، بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان، ضعف و نقصان و در اعتقاد، خلل و سستی است، چنان چه به اسانید معتبره از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مروی است که فرمود: «ایمان نیاورده احدی از شما تا این که بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر نزد او و از جان و فرزند و تمام مردم(1) و چگونه چنین نباشد، و حال

1- 1589. الأمان من اخطار الاسفار و الازمان، ص 39.

آن که وجود و حیات و دین و عقل و صحّت و عافیت و سایر نعم ظاهریّه و باطنیّه تمام موجودات، از پرتو آن وجود مقدّس و اوصیای او است - صلوات اللّه علیهم - و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار، حضرت حجّه ابن الحسن - صلوات اللّه علیهما - است و جامه صحّت و عافیت، اندازه قامت موزون آن نفس مقدّس و شایسته قدّ معتدل آن ذات اقدس است.

پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است، چه رسد به آنان که جز آن وجود مقدّس، کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند، لازم و متحتّم است که مقصود اولی و غرض اهمّ ایشان از چنگ زدن به دامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحّت و استجلاب عافیّت و قضای حاجت و دفع بلیّت مقرّر شده، چون دعا و تضرّع و تصدّق و توسّل سلامتی و حفظ آن وجود مقدّس باشد.

از مضامین ادعیه سابقه و آن چه ذکر نکردیم، معلوم می شود شدّت اهتمام و تأکید در طلب حفظ و سلامتی آن وجود معظّم - روحنا فداه - از شرّ جنّ و انس و طول عمر و سایر نعم الهیّه و دنیویّه و اخرویّه، بلکه گذشت که سال ها قبل از ولادت آن مولود مبارک در عقب نماز و غیر آن چنین می کردند و فرقی نیست در وسیله، میان دعا و صدقه و از این جا است که سیّد جلیل، علی بن طاوس رحمه الله که افعال و اقوال او در امثال این مقام مقبول و متّبع بلکه برهان و حجّت است در کتاب کشف المحجه(1) بعد از وصایای چندی به فرزندش و امر به تمسّک و راستی در موالات آن جناب، فرموده: مقدّم دار حوایج آن جناب را بر حوایج خود در وقتی که نماز حاجت می خوانی و صدقه از جانب او را، پیش از صدقه از جانب خود و از هر کسی که گرامی است نزد تو و دعا کردن برای آن جناب را، پیش از دعا برای خود و مقدّم دار آن جناب را در هر چیز که این عمل وفاست برای او، یعنی وفاست به عقد بیعت و عهد بندگی که بستی با او و مقتضی است مر اقبال او را بر تو و احسان آن جناب

1- 1590. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 480 - 481.

را به سوی تو.الخ.

و در کتاب امان الاخطار(1) در ضمن دعایی که برای صدقه دادن وقت سفر کردن ذکر کرده، چنین فرمود: «اللّهم انّ هذه لک و منک و هی صدقه عن مولانا م ح م د عجلّ اللَّه فرجه و صلّی علیه بین اسفاره و حرکاته و سکناته فی ساعات لیله و نهاره و صدقه عمّا یعنیه امره و ما لا یعنیه و ما یضمّنه و ما یخلفه.»

مخفی نماند که رسول خدا و ائمّه طاهرین - صلوات اللَّه علیهم - به جهت سلامتی و حفظ وجود مقدّس خود از شرّ ارضی و سماوی و جنّی و انسی برای جلب منافع دنیویّه و اخرویّه در صبح و شام و نیم شب و اول ماه و اول سفر و غیر اینها از حالات و اوقات صدقه می دادند و در آن اهتمام داشتند.

چنان که اخبار آن در کلمه طیّبه استیفا شده با علم ایشان به منایا و بلایا و آجال و سایر حوادث و هر کدام برای دیگری می دادند و در این جهت فرقی نباشد در صدقه دادن خود برای دفع بلیّه یا دادن یکی از رعایا برای دفع آن بلیّه از آن وجود مقدّس، جز در دارا بودن اول تمامی شروط تأثیر صدقه را و تخلّف بسیاری از آن در بسیاری از صدقه دیگران و این مانع نتواند شد از رجحان این فعل و ادای تکلیف.

پس تَوَهّم نرود که حضرت حجّت علیه السلام مستغنی و بی نیاز، بلکه منزّه و مبرّاست از صدقه رعایا، چه این تکلیف از شؤون بندگی و ادای حقّ بزرگی و تربیت آن جناب است.

پس هر چه مقام ولیّ منعم بالاتر و مرتبه رعیت پست تر، اهتمام این تکلیف و سایر آداب و عبودیّت بیشتر خواهد بود؛ چنان چه بر صاحب دانش پوشیده نیست.

در حجّه دادن برای امام عصر علیه السلام

پنجم: حجّ کردن و حجّه دادن به نیابت امام عصرعلیه السلام

چنان چه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند.

1- 1591. الغيبه، ص 169.

چنان چه قطب راوندی رحمه الله در کتاب خرایج(1) روایت کرده که ابومحمّد دعلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب می شد محرّمات را و مردی از شیعیان، زری به ابومحمّد مذکور داد که به نیابت حضرت صاحب الامرعلیه السلام حجّ کند؛ چنان چه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود.

ابومحمّد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود بُرد که برای حضرت حجّ کند. وقتی که از حجّ برگشت نقل کرد که در موقف - یعنی عرفات - جوان گندم گون نیکو هیأتی را دیدم که مشغول تضرّع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم، به سوی من التفات نمود و فرمود:

«ای شیخ ! آیا حیا نمی کنی؟»

من گفتم: ای سیّد من ! از چه چیز حیا کنم؟

فرمود: «به تو حجّه می دهند از برای آن کسی که می دانی و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد. نزدیک است که این چشم تو کور شود.»

بعد از برگشتن، چهل روز نگذشت مگر آن که از همان چشم که به آن اشاره شد جراحتی بیرون آمد و از آن جراحت، آن چشم ضایع شد.

برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک امام عصرعلیه السلام

ششم: برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت

خصوص اگر به اسم مبارک قائم علیه السلام باشد. چنان چه سیره تمام اصناف امامیّه - کثّرهم اللّه تعالی - بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم و این خود کاشف باشد از وجود مأخذ و اصلی برای این عمل، اگر چه تاکنون به نظر نرسیده ولکن چند نفر از علما و اهل اطّلاع مسموع شد که ایشان دیدند خبری در این باب.

بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سؤال کردند از عالم متبحّر جلیل، سیّد عبداللّه،

1- 1592. همان، ص 166 - 167.

سبط محدّث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیده اند که مضمون آن این است: روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد، پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست و در اهل سنّت این عادت مرسوم است برای اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم.

سیّد احمد، مفتی شافعی مکّی معاصر در سیره خود گفته:

جاری شده عادت بر این که مردم چون می شنوند ذکر وصف آن جناب راصلی الله علیه وآله وسلم برمی خیزند به جهت تعظیم آن حضرت و این برخاستن مستحسن است، چون در آن برخاستن است تعظیم پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم و به جا آورده اند این کار را بسیاری از علمای امّت که به ایشان باید اقتدا نمود.

حلبی از علمای اهل سنّت در سیره گفته که بعضی حکایت کرده که امام سبکی جمع شد در نزد او بسیاری از علمای عصر او، پس خواند قصیده خوانی کلام صرصری را در مدح آن جناب صلی الله علیه وآله وسلم:

قلیل لمدح المصطفی الخط بالذهب علی ورق من خط احسن من کتب

و ان تنهض الاشراف عند سماعه

قیاما صفوفاً او جثیاً علی الرکب

پس در این حال برخاست امام سبکی و جمیع کسانی که در مجلس بودند پس وجد عظیمی در آن مجلس شد. انتهی.

در ادعیه که باید در ایام غیبت خواند

هفتم: از تکالیف در ظلمات ایّام غیبت تضرّع و مسألت از خداوند

اشاره

تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرّق شبهات شیاطین و زنادقه مسلمین که زندقه و کفر خود را پوشانیده اند به لباسی، از جمله از کلمات حقّه چون دانه که صیاد در زیر دام خوش هیأت و رنگی پنهان کند و

پیوسته به آن ضعفا را صید کنند و اباطیل خود را به وسیله آن چند کلمه حقّه در قلوب داخل کنند.

چنان کار را بر اهل دیانت مشکل و مشتبه نمودند که راست شده و عده ای که

ص:910

صادقین علیهم السلام دادند؛ چنان چه نعمانی در غیبت(1) خود از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «به درستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که متمسّک در آن غیبت به دین خود، مانند کسی است که به دست خود خار درخت خاردار را بتراشد تا هموار شود

آن گاه زمانی اندک سر مبارک را به زیر انداختند. آن گاه فرمود: به درستی که از برای صاحب این امر، غیبتی است. پس هر آینه بپرهیز بنده از خداوند در زمان غیبت او و هر آینه متمسّک باشد به دین خود.» و از این جهت امر فرمودند به خواندن جمله ای از دعاها و جمله ای از آنها را نقل می کنیم.

دعای اول

شیخ نعمانی در غیبت(2) و کلینی رحمه الله در کافی(3)به اسانید متعدّده روایت کردند از زراره که گفت: شنیدم که ابوعبداللّه علیه السلام می فرماید: «به درستی که از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آن که خروج کند.»

پس گفتم: از برای چه؟

گفت: «می ترسد.» و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک.

آن گاه فرمود: «ای زراره! و او است منتظر و او است کسی که شک می شود در ولادتش. بعضی از مردم می گویند که پدرش مُرد و جانشینی نگذاشت. بعضی از ایشان می گویند که حمل بود و بعضی می گویند که او غایب است و بعضی می گویند که متولّد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر، غیر این که خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را. پس در آن زمان به شک می افتند مبطلون.»

زراره گفت، پس گفتم: فدای تو شوم! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم؟

فرمود: «ای زراره! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

«اللّهم عرّفنی نفسک فانّک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیّک. اللّهم عرّفنی رسولک فانّک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجّتک.

1- 1593. الکافی، ج 1، ص 337.

2- 1594. گویا مراد مصباح المتهجّد مرحوم شیخ طوسی باشد و در این جا سهوی شده است. رک: مصباح المتهجد، ص 411.

3- 1595. کمال الدین و تمام النعمه، ص 512 - 515؛ بحار الانوار، ج 53، ص 187.

اللّهم عرّفنی حجّتک فانّک ان لم تعرفنی حجّتک ضللت عن دینی.»

آن گاه فرمود: «ای زراره! لابدّ است از کشته شدن جوانی در مدینه.»

گفتم: فدای تو شوم! آیا نیست آن که او را می کشد لشکر سفیانی؟

فرمود: «نه! ولکن می کشد او را لشکر بنی فلان که خروج می کند تا آن که داخل مدینه می شود و مردم نمی دانند که برای چه آمده؛ پس می گیرد آن جوان را و می کشد. پس چون او را به ظلم و عدوان کشت، خداوند ایشان را مهلت نمی دهد. پس در آن حال منتظر فرج باشید.»

دعای دوم

شیخ طوسی در غیبت [(1)] و صدوق در کمال الدین[(2)]به اسانید معتبره صحیحه روایت کردند که شیخ ابوعمرو عمروی رحمه الله که نایب اول حضرت صاحب الامرعلیه السلام است، املا فرمود به ابوعلی محمّد بن همام و امر فرمود او را که این دعا را بخوان و آن دعایی است در غیبت قائم آل محمّدعلیه السلام:

«اللَّهُمَّ عَرِّفْنِی نَفْسَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی نَفْسَکَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَکَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِی رَسُولَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی رَسُولَکَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَکَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِی حُجَّتَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی حُجَّتَکَ ضَلَلْتُ عَنْ دِینِی اللَّهُمَّ لَا تُمِتْنِی مِیتَةً جَاهِلِیَّةً وَ لَا تُزِغْ قَلْبِی بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنِی اللَّهُمَّ فَکَمَا هَدَیْتَنِی بِوَلَایَهِ مَنْ فَرَضْتَ عَلَیَّ طَاعَتَهُ مِنْ وُلَاهِ أَمْرِکَ بَعْدَ رَسُولِکَ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَ آلِهِ حَتَّی وَالَیْتُ وُلَاهَ أَمْرِکَ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ وَ عَلِیّاً وَ مُحَمَّداً وَ جَعْفَراً وَ مُوسَی وَ عَلِیّاً وَ مُحَمَّداً وَ عَلِیّاً وَ الْحَسَنَ وَ الْحُجَّهَ الْقَائِمَ الْمَهْدِیَّ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ اللَّهُمَّ فَثَبِّتْنِی عَلَی دِینِکَ وَ اسْتَعْمِلْنِی بِطَاعَتِکَ وَ لَیِّنْ قَلْبِی لِوَلِیِّ أَمْرِکَ وَ عَافِنِی مِمَّا امْتَحَنْتَ بِهِ خَلْقَکَ وَ ثَبِّتْنِی عَلَی طَاعَهِ وَلِیِّ أَمْرِکَ الَّذِی سَتَرْتَهُ عَنْ خَلْقِکَ وَ بِإِذْنِکَ غَابَ عَنْ بَرِیَّتِکَ وَ أَمْرَکَ یَنْتَظِرُ وَ أَنْتَ الْعَالِمُ غَیْرُ الْمُعَلَّمِ بِالْوَقْتِ الَّذِی فِیهِ صَلَاحُ أَمْرِ وَلِیِّکَ فِی الْإِذْنِ لَهُ بِإِظْهَارِ أَمْرِهِ وَ کَشْفِ سِرِّهِ

1- 1596. جمال الاسبوع، ص 315.

2- 1597. مهج الدعوات، ص 332 - 333.

فَصَبِّرْنِی عَلَی ذَلِکَ حَتَّی لَا أُحِبَّ تَعْجِیلَ مَا أَخَّرْتَ وَ لَا تَأْخِیرَ مَا عَجَّلْتَ وَ لَا کَشْفَ مَا سَتَرْتَ وَ لَا الْبَحْثَ عَمَّا کَتَمْتَ وَ لَا أُنَازِعَکَ فِی تَدْبِیرِکَ وَ لَا أَقُولَ لِمَ وَ کَیْفَ وَ لَا مَا بَالُ وَلِیِّ الْأَمْرِ لَا یَظْهَرُ وَ قَدِ امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنَ الْجَوْرِ وَ أُفَوِّضُ أُمُورِی کُلَّهَا إِلَیْکَ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ أَنْ تُرِیَنِی وَلِیَّ أَمْرِکَ ظَاهِراً نَافِذَ الْأَمْرِ مَعَ عِلْمِی بِأَنَّ لَکَ السُّلْطَانَ وَ الْقُدْرَةَ وَ الْبُرْهَانَ وَ الْحُجَّةَ وَ الْمَشِیَّةَ وَ الْحَوْلَ وَ الْقُوَّةَ فَافْعَلْ بِی ذَلِکَ وَ بِجَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ حَتَّی نَنْظُرَ إِلَی وَلِیِّ أَمْرِکَ صَلَوَاتُکَ عَلَیْکَ وَ آلِهِ ظَاهِرَ الْمَقَالَهِ وَاضِحَ الدَّلَالَهِ هَادِیاً مِنَ الضَّلَالَهِ شَافِیاً مِنَ الْجَهَالَهِ أَبْرِزْ یَا رَبِّ مَشَاهِدَهُ وَ ثَبِّتْ قَوَاعِدَهُ وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ تُقِرُّ عَیْنَهُ بِرُؤْیَتِهِ وَ أَقِمْنَا بِخِدْمَتِهِ وَ تَوَفَّنَا عَلَی مِلَّتِهِ وَ احْشُرْنَا فِی زُمْرَتِهِ اللَّهُمَّ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ جَمِیعِ مَا خَلَقْتَ وَ ذَرَأْتَ وَ بَرَأْتَ وَ أَنْشَأْتَ وَ صَوَّرْتَ وَ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ یَمِینِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ بِحِفْظِکَ الَّذِی لَا یَضِیعُ مَنْ حَفِظْتَهُ بِهِ وَ احْفَظْ فِیهِ رَسُولَکَ وَ وَصِیَّ رَسُولِکَ عَلَیْهِ وَ آلِهِ السَّلَامُ وَ مُدَّ عُمُرَهُ وَ زِدْ فِی أَجَلِهِ وَ أَعِنْهُ عَلَی مَا وَلَّیْتَهُ وَ اسْتَرْعَیْتَهُ وَ زِدْ فِی کَرَامَتِکَ لَهُ فَإِنَّهُ الْهَادِی الْمَهْدِیُّ وَ الْقَائِمُ الْمُهْتَدِی وَ الطَّاهِرُ التَّقِیُّ الزَّکِیُّ النَّقِیُّ الرَّضِیُّ الْمَرْضِیُّ الصَّابِرُ الشَّکُورُ الْمُجْتَهِدُ اللَّهُمَّ وَ لَا تَسْلُبْنَا الْیَقِینَ لِطُولِ الْأَمَدِ فِی غَیْبَتِهِ وَ انْقِطَاعِ خَبَرِهِ عَنَّا وَ لَا تُنْسِنَا ذِکْرَهُ وَ انْتِظَارَهُ وَ الْإِیمَانَ بِهِ وَ قُوَّةَ الْیَقِینِ فِی ظُهُورِهِ وَ الدُّعَاءَ لَهُ وَ الصَّلَاةَ عَلَیْهِ حَتَّی لَا تُقَنِّطَنَا غَیْبَتُهُ مِنْ قِیَامِهِ وَ یَکُونَ یَقِینُنَا فِی ذَلِکَ کَیَقِینِنَا فِی قِیَامِ رَسُولِکَ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ وَحْیِکَ وَ تَنْزِیلِکَ فَقَوِّ قُلُوبَنَا عَلَی الْإِیمَانِ بِهِ حَتَّی تَسْلُکَ بِنَا عَلَی یَدَیْهِ مِنْهَاجَ الْهُدَی وَ الْمَحَجَّةَ الْعُظْمَی وَ الطَّرِیقَةَ الْوُسْطَی وَ قَوِّنَا عَلَی طَاعَتِهِ وَ ثَبِّتْنَا عَلَی مُتَابَعَتِهِ وَ اجْعَلْنَا فِی حِزْبِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ الرَّاضِینَ بِفِعْلِهِ وَ لَا تَسْلُبْنَا ذَلِکَ فِی حَیَاتِنَا وَ لَا عِنْدَ وَفَاتِنَا حَتَّی تَتَوَفَّانَا وَ نَحْنُ عَلَی ذَلِکَ لَا شَاکِّینَ وَ لَا نَاکِثِینَ وَ لَا مُرْتَابِینَ وَ لَا مُکَذِّبِینَ اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ أَیِّدْهُ بِالنَّصْرِ وَ انْصُرْ نَاصِرِیهِ وَ اخْذُلْ خَاذِلِیهِ وَ دَمْدِمْ عَلَی مَنْ نَصَبَ لَهُ وَ کَذَّبَ بِهِ وَ أَظْهِرْ بِهِ الْحَقَّ وَ أَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ وَ اسْتَنْقِذْ بِهِ عِبَادَکَ الْمُؤْمِنِینَ مِنَ الذُّلِّ وَ انْعَشْ بِهِ الْبِلَادَ وَ اقْتُلْ بِهِ الْجَبَابِرَةَ وَ الْکَفَرَةَ وَ اقْصِمْ به رُءُوسَ الضَّلَالَهِ وَ ذَلِّلْ بِهِ الْجَبَّارِینَ وَ الْکَافِرِینَ وَ أَبِرْ بِهِ الْمُنَافِقِینَ وَ النَّاکِثِینَ وَ جَمِیعَ الْمُخَالِفِینَ وَ الْمُلْحِدِینَ فِی مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا

وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا حَتَّی لَا تَدَعَ مِنْهُمْ دَیَّاراً وَ لَا تُبْقِیَ لَهُمْ آثَاراً طَهِّرْ مِنْهُمْ بِلَادَکَ وَ اشْفِ مِنْهُمْ صُدُورَ عِبَادِکَ وَ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَی مِنْ دِینِکَ وَ أَصْلِحْ بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ حُکْمِکَ وَ غُیِّرَ مِنْ سُنَّتِکَ حَتَّی یَعُودَ دِینُکَ بِهِ وَ عَلَی یَدَیْهِ غَضّاً جَدِیداً صَحِیحاً لَا عِوَجَ فِیهِ وَ لَا بِدْعَةَ مَعَهُ حَتَّی تُطْفِئَ بِعَدْلِهِ نِیرَانَ الْکَافِرِینَ فَإِنَّهُ عَبْدُکَ الَّذِی اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِکَ وَ ارْتَضَیْتَهُ لِنَصْرِ دِینِکَ وَ اصْطَفَیْتَهُ بِعِلْمِکَ وَ عَصَمْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ وَ بَرَّأْتَهُ مِنَ الْعُیُوبِ وَ أَطْلَعْتَهُ عَلَی الْغُیُوبِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرِّجْسِ وَ نَقَّیْتَهُ مِنَ الدَّنَسِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَیْهِ وَ عَلَی آبَائِهِ الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِینَ وَ عَلَی شِیعَتِهِ الْمُنْتَجَبِینَ وَ بَلِّغْهُمْ مِنْ أَیَّامِهِمْ مَا یَأْمُلُونَ وَ اجْعَلْ ذَلِکَ مِنَّا خَالِصاً مِنْ کُلِّ شَکٍّ وَ شُبْهَةٍ وَ رِیَاءٍ وَ سُمْعَةٍ حَتَّی لَا نُرِیدَ بِهِ غَیْرَکَ وَ لَا نَطْلُبَ بِهِ إِلَّا وَجْهَکَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْکُو إِلَیْکَ فَقْدَ نَبِیِّنَا وَ غَیْبَةَ إِمَامِنَا وَ شِدَّةَ الزَّمَانِ عَلَیْنَا وَ وُقُوعَ الْفِتَنِ بِنَا وَ تَظَاهُرَ الْأَعْدَاءِ وَ کَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَ قِلَّةَ عَدَدِنَا اللَّهُمَّ فَافْرُجْ ذَلِکَ عَنَّا بِفَتْحٍ مِنْکَ تُعَجِّلُهُ وَ نَصْرٍ مِنْکَ تُعِزُّهُ وَ إِمَامِ عَدْلٍ تُظْهِرُهُ إِلَهَ الْحَقِّ آمِینَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُکَ أَنْ تَأْذَنَ لِوَلِیِّکَ فِی إِظْهَارِ عَدْلِکَ فِی عِبَادِکَ وَ قَتْلِ أَعْدَائِکَ فِی بِلَادِکَ حَتَّی لَا تَدَعَ لِلْجَوْرِ یَا رَبِّ دِعَامَةً إِلَّا قَصَمْتَهَا وَ لَا بَقِیَّةً إِلَّا أَفْنَیْتَهَا وَ لَا قُوَّةً إِلَّا أَوْهَنْتَهَا وَ لَا رُکْناً إِلَّا هَدَمْتَهُ وَ لَا حَدّاً إِلَّا فَلَلْتَهُ وَ لَا سِلَاحاً إِلَّا أَکْلَلْتَهُ وَ لَا رَایَةً إِلَّا نَکَّسْتَهُ وَ لَا شُجَاعاً إِلَّا قَتَلْتَهُ وَ لَا جَیْشاً إِلَّا خَذَلْتَهُ وَ ارْمِهِمْ یَا رَبِّ بِحَجَرِکَ الدَّامِغِ وَ اضْرِبْهُمْ بِسَیْفِکَ الْقَاطِعِ وَ بَأْسِکَ الَّذِی لَا تَرُدُّ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِینَ وَ عَذِّبْ أَعْدَاءَکَ وَ أَعْدَاءَ وَلِیِّکَ وَ أَعْدَاءَ رَسُولِکَ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَ آلِهِ بِیَدِ وَلِیِّکَ وَ أَیْدِی عِبَادِکَ الْمُؤْمِنِینَ اللَّهُمَّ اکْفِ وَلِیَّکَ وَ حُجَّتَکَ فِی أَرْضِکَ هَوْلَ عَدُوِّهِ وَ کَیْدَ مَنْ أَرَادَهُ وَ امْکُرْ بِمَنْ مَکَرَ بِهِ وَ اجْعَلْ دَائِرَةَ السَّوْءِ عَلَی مَنْ أَرَادَ بِهِ سُوءاً وَ اقْطَعْ عَنْهُ مَادَّتَهُمْ وَ أَرْعِبْ لَهُ قُلُوبَهُمْ وَ زَلْزِلْ أَقْدَامَهُمْ وَ خُذْهُمْ جَهْرَةً وَ بَغْتَةً وَ شَدِّدْ عَلَیْهِمْ عَذَابَکَ وَ أَخْزِهِمْ فِی عِبَادِکَ وَ الْعَنْهُمْ فِی بِلَادِکَ وَ أَسْکِنْهُمْ أَسْفَلَ نَارِکَ وَ أَحِطْ بِهِمْ أَشَدَّ عَذَابِکَ وَ أَصْلِهِمْ نَاراً وَ احْشُ قُبُورَ مَوْتَاهُمْ نَاراً وَ أَصْلِهِمْ حَرَّ نَارِکَ فَإِنَّهُمْ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ وَ أَضَلُّوا عِبَادَکَ وَ أَخْرَبُوا بِلَادَکَ اللَّهُمَّ وَ أَحْیِ بِوَلِیِّکَ الْقُرْآنَ وَ أَرِنَا نُورَهُ سَرْمَداً لَا لَیْلَ فِیهِ وَ أَحْیِ بِهِ الْقُلُوبَ الْمَیِّتَةَ وَ اشْفِ بِهِ الصُّدُورَ الْوَغِرَةَ وَ اجْمَعْ بِهِ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَةَ عَلَی الْحَقِّ وَ أَقِمْ بِهِ الْحُدُودَ الْمُعَطَّلَةَ وَ الْأَحْکَامَ الْمُهْمَلَةَ حَتَّی

لَا یَبْقَی حَقٌّ إِلَّا ظَهَرَ وَ لَا عَدْلٌ إِلَّا زَهَرَ وَ اجْعَلْنَا یَا رَبِّ مِنْ أَعْوَانِهِ وَ مُقَوِّیَهِ سُلْطَانِهِ وَ الْمُؤْتَمِرِینَ لِأَمْرِهِ وَ الرَّاضِینَ بِفِعْلِهِ وَ الْمُسَلِّمِینَ لِأَحْکَامِهِ وَ مِمَّنْ لَا حَاجَهَ بِهِ إِلَی التَّقِیَّهِ مِنْ خَلْقِکَ وَ أَنْتَ یَا رَبِّ الَّذِی تَکْشِفُ الضُّرَّ وَ تُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاکَ وَ تُنَجِّی مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ فَاکْشِفِ الضُّرَّ عَنْ وَلِیِّکَ وَ اجْعَلْهُ خَلِیفَهً فِی أَرْضِکَ کَمَا ضَمِنْتَ لَهُ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِی مِنْ خُصَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍعلیهم السلام وَ لَا تَجْعَلْنِی مِنْ أَعْدَاءِ آلِ مُحَمَّدٍعلیهم السلام وَ لَا تَجْعَلْنِی مِنْ أَهْلِ الْحَنَقِ وَ الْغَیْظِ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍعلیهم السلام فَإِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنْ ذَلِکَ فَأَعِذْنِی وَ أَسْتَجِیرُ بِکَ فَأَجِرْنِی اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْنِی بِهِمْ عِنْدَکَ فَائِزاً فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ آمِینَ یَا رَبَّ الْعَالَمِینَ.»

سیّد رضی الدین علی بن طاوس در جمال الاسبوع(1) بعد از ذکر ادعیه مأثوره، بعد از نماز عصر روز جمعه و صلوات کبیره که مذکور شد، فرموده ذکر دعای دیگر که باید خواند برای حضرت مهدی علیه السلام و آن سزاوار است خوانده شود اگر برای تو عذری باشد از جمیع آن چه ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه.

پس حذر کن از این که مهمل گذاری خواندن آن را. پس به درستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند - جلّ جلاله - که مخصوص فرموده ما را به آن؛ پس اعتماد کن به آن. و در این کلام نیز اشاره ای است به آن چه در ذیل صلوات سابقه اشاره فرمود، چنان چه گذشت.

دعای سوم

سیّد جلیل بن طاوس رحمه الله در کتاب مهج الدعوات(2) روایت کرده به اسناد خود از محمّد بن احمد بن ابراهیم جعفی معروف به صابونی که او روایت کرده به اسناد خود در ضمن حدیثی که ذکر شده در آن، غیبت مهدی علیه السلام راوی گفت، گفتم: چه کنند شیعیان تو؟

فرمود: «بر شما باد به دعا و انتظار فرج! به درستی که زود است، زود است که ظاهر شود برای شما نشانه. پس هرگاه ظاهر شد برای شما، حمد کنید خداوند تبارک و تعالی را و متمسّک شوید به آن چه برای شما ظاهر شده.»

1- 1598. مهج الدعوات، ص 333.
2- 1599. سوره مریم: آیه 87.

گفتم: پس چه دعا بخوانم!

فرمود بگو:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ عَرَّفْتَنِی نَفْسَکَ وَ عَرَّفْتَنِی رَسُولَکَ وَ عَرَّفْتَنِی مَلَائِکَتَکَ وَ عَرَّفْتَنِی وُلَاةَ أَمْرِکَ اللَّهُمَّ لَا آخُذُ إِلَّا مَا أَعْطَیْتَ وَ لَا أَقِی إِلَّا مَا وَقَیْتَ اللَّهُمَّ لَا تُغَیِّبْنِی عَنْ مَنَازِلِ أَوْلِیَائِکَ وَ لَا تُزِغْ قَلْبِی بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنِی اللَّهُمَّ اهْدِنِی لِوَلَایَهِ مَنِ افْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ.»

دعای چهارم

و نیز سیّد در آن جا فرموده: در خواب دیدم کسی را که مرا تعلیم می نماید دعایی که شایسته است از برای ایّام غیبت. و این است الفاظ آن دعا:

«یا من فضّل ابراهیم وآل اسراییل علی العالمین باختیاره واظهر فی ملکوت السموات والارض عزّه و اقتداره واودع محمّداصلی الله علیه وآله و اهل بیته غرائب اسراره صلّ علی محمّد و اله واجعلنی من اعوان حجّتک علی عبادک وانصاره.»(1)

دعای پنجم

سیّد معظّم در آن کتاب نقل کرده از کتاب محمّد بن محمّد بن عبداللّه فاطریین که گفت: حدیث کرد ما را محمّد بن علی بن رقّاق قمی، ابوجعفرگفت: حدیث کرد ما را ابوالحسن بن محمّد بن علی بن حسن بن شاذان قمی، گفت: حدیث کرد مرا ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه قمی از پدرش از عبداللّه بن جعفر از عباس بن معروف از عبدالسلم بن سالم، گفت: حدیث کرد مرا محمّد بن سنان از یونس بن ظبیان از جابربن یزید جعفی گفت که:

فرمود ابوجعفرعلیه السلام: «هر کس که بخواند این دعا را یک مرتبه در روزگار خود، نوشته می شود در پوست نازکی و بالا برده می شود در دیوان حضرت قائم علیه السلام. پس چون خروج کرد قائم ما - صلوات اللّه علیه - آواز می کنند او را به اسم خودش و به اسم پدرش، آن گاه می دهند به او، آن نوشته را و می گویند به او، بگیر! این نوشته عهدی است که معاهده

کردی با ما در دنیا و این است قول خدای - عزّوجلّ - «إِلّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْداً»(2) و بخوان این دعا را در حالتی که طاهر باشی می گویی:

ص:916

1- 1600. مهج الدعوات، ص 335 - 336.
2- 1601. کمال الدین و تمام النعمه، ص 352.

«اللَّهُمَّ يَا إِلَهَ الآلِهَهِ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا آخِرَ الْآخِرِينَ يَا قَاهِرَ الْقَاهِرِينَ يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ أَنْتَ الْعَلِیُّ الْأَعْلَی عَلَوْتَ فَوْقَ کُلِّ عُلُوٍ هَذَا یَا سَیِّدِی عَهْدِی وَ أَنْتَ مُنْجِزٌ وَعْدِی فَصَلِّ یَا مَوْلَایَ وَعْدِی وَ أَنْجِزْ وَعْدِی آمَنْتُ بِکَ وَ أَسْأَلُکَ بِحِجَابِکَ الْعَرَبِیِّ وَ بِحِجَابِکَ الْعَجَمِیِّ وَ بِحِجَابِکَ الْعِبْرَانِیِّ وَ بِحِجَابِکَ السُّرْیَانِیِّ وَ بِحِجَابِکَ الرُّومِیِّ وَ بِحِجَابِکَ الْهِنْدِیِّ وَ أَثْبَتِ مَعْرِفَتِکَ بِالْعِنَایَهِ الْأُولَی فَإِنَّکَ أَنْتَ اللَّهُ لَا تُرَی وَ أَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَی وَ أَتَقَرَّبُ إِلَیْکَ بِرَسُولِکَ الْمُنْذِرِ ص وَ بِعَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ الْهَادِی وَ بِالْحَسَنِ السَّیِّدِ وَ بِالْحُسَیْنِ الشَّهِیدِ سِبْطَیْ نَبِیِّکَ وَ بِفَاطِمَهَ الْبَتُولِ وَ بِعَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ زَیْنِ الْعَابِدِینَ ذِی الثَّفِنَاتِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْبَاقِرِ عَنْ عِلْمِکَ وَ بِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الَّذِی صَدَقَ بِمِیثَاقِکَ وَ بِمِیعَادِکَ وَ بِمُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ الْحَصُورِ الْقَائِمِ بِعَهْدِکَ وَ بِعَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضَا الرَّاضِی بِحُکْمِکَ وَ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْحَبْرِ الْفَاضِلِ الْمُرْتَضَی فِی الْمُؤْمِنِینَ وَ بِعَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَمِینِ الْمُؤْتَمَنِ هَادِی الْمُسْتَرْشِدِینَ وَ بِالْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الطَّاهِرِ الزَّکِیِّ خِزَانَهِ الْوَصِیِّینَ وَ أَتَقَرَّبُ إِلَیْکَ بِالْإِمَامِ الْقَائِمِ الْعَدْلِ الْمُنْتَظَرِ الْمَهْدِیِّ إِمَامِنَا وَ ابْنِ إِمَامِنَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ یَا مَنْ جَلَّ فَعَظُمَ وَ هُوَ أَهْلُ ذَلِکَ فَعَفَا وَ رَحِمَ یَا مَنْ قَدَرَ فَلَطُفَ أَشْکُو إِلَیْکَ ضَعْفِی وَ مَا قَصُرَ عَنْهُ عَمَلِی مِنْ تَوْحِیدِکَ وَ کُنْهِ مَعْرِفَتِکَ وَ أَتَوَجَّهُ إِلَیْکَ بِالتَّسْمِیَهِ الْبَیْضَاءِ وَ بِالْوَحْدَانِیَّهِ الْکُبْرَی الَّتِی قَصُرَ عَنْهَا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّی وَ آمَنْتُ بِحِجَابِکَ الْأَعْظَمِ وَ بِکَلِمَاتِکَ التَّامَّهِ الْعُلْیَا الَّتِی خَلَقْتَ مِنْهَا دَارَ الْبَلَاءِ وَ أَحْلَلْتَ مَنْ أَحْبَبْتَ جَنَّهَ الْمَأْوَی آمَنْتُ بِالسَّابِقِینَ وَ الصِّدِّیقِینَ أَصْحَابِ الْیَمِینِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الَّذِینَ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً أَلَّا تُوَلِّیَنِی غَیْرَهُمْ وَ لَا تُفَرِّقَ بَیْنِی وَ بَیْنَهُمْ غَداً إِذَا قَدَّمْتُ الرِّضَا بِفَصْلِ الْقَضَاءِ آمَنْتُ بِسِرِّهِمْ وَ عَلَانِیَتِهِمْ وَ خَوَاتِیمِ أَعْمَالِهِمْ فَإِنَّکَ تَخْتِمُ عَلَیْهَا إِذَا شِئْتَ یَا مَنْ أَتْحَفَنِی بِالْإِقْرَارِ بِالْوَحْدَانِیَّهِ وَ حَبَانِی بِمَعْرِفَهِ الرُّبُوبِیَّهِ وَ خَلَّصَنِی مِنَ الشَّکِّ وَ الْعَمَی رَضِیتُ بِکَ رَبّاً وَ بِالْأَصْفِیَاءِ حُجَجاً وَ بِالْمَحْجُوبِینَ أَنْبِیَاءَ وَ بِالرُّسُلِ أَدِلَّاءَ وَ بِالْمُتَّقِینَ أُمَرَاءَ وَ سَامِعاً لَکَ مُطِیعاً.» این است آخر عهد مذکور.(1)

ص:917

1- 1602. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص 159.

دعای ششم

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین(1) روایت کرده از عبداللَّه بن سنان که گفت، فرمود ابوعبداللَّه علیه السلام: «زود است می رسد به شما شبهه ای؛ پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد در آن شبهه، مگر کسی که بخواند دعای غریق را.»

گفتم: چگونه است دعای غریق؟

فرمود: می گویی: «یا اللَّه یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبّت قلبی علی دینک.»

پس گفتم:

«یا مقلّب القلوب والابصار ثبّت قلبی علی دینک.»

پس فرمود: «به درستی که خداوند عزّوجلّ مقلِّب است قلوب و ابصار را ولکن بگو چنان که من می گویم: «یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک.»

دعای هفتم

شیخ نعمانی رحمه الله روایت کرده به اسناد خود از عبداللَّه بن سنان که گفت: داخل شدم من و پدرم بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام.

فرمود: «چگونه خواهید بود شما، هر گاه ماندید در حالی که نیست در آن وقت یا نمی بینید در آن حال، امام هدایت کننده و نه راهنمایی که دیده شود و نجات نمی یابد در آن زمان، مگر کسی که بخواند دعای حریق را.»

پس پدرم گفت: این است واللَّه، بلا. پس چه کنیم؟ فدای تو شوم.

فرمود: «چون چنین شود و تو آن زمان را درک نخواهی کرد. پس متمسّک شوید به آن چه در دست شما است تا آن که امر بر شما واضح گردد.»(2)

یعنی در آن زمان در دین خود متزلزل نشوید و در عمل متحیّر و سرگردان نگردید و به آن چه از امامان گذشته به شما رسیده، در اصول و فروع متمسّک باشید و عمل به آنها را ترک نکنید و مرتد نشوید و ایمان نیاورید

به آن که مدّعی امامت و قائمیّت است تا امر امامت او بر شما واضح شود به ظهور معجزات بیّنات و از سؤال نکردن سنان، والد عبداللّٰه

ص:918

1- 1603. ر.ک: المصباح الکفعمی، ص 72 - 78؛ مصباح المتهجد،ص 748-751؛ البلد الامین (کفعمی)، ص 55-60؛ بحارالانوار، ج 83، ص 165-170.

2- 1604. مصباح المتهجد، ص 220.

از دعای حریق که کدام است ظاهر می شود معهود و معلوم بودن آن دعا نزد اصحاب و آن چه به این اسم به نظر رسیده دعای معروفی است که جمله ای از علما آن را نقل کردند در ادعیه صباح و مسا.

شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان در کتاب عدّهالسّفر(1) گفته: از جمله دعاها که جلالت و فضیلت آن بسیار است و شرایط کمال و خوبی را به غایت جمع نموده و خواندن آنها اختصاص به صبح و شام دارد، دعایی است که مشهور است به دعای حریق و از حضرت امام زین العابدین - علیه الصلوه والسلام - روایت شده است و دعا این است:

«الّلهمّ انّی اصبحت اشهدک و کفی بک شهیداً...» تا آخر دعا که طولانی است و در آخر آن گفته که از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی بیرون آمد به سوی محمّد بن صلت قمی - علیه الرحمه - که این دعا را زیادتی و تتمّه ای هست و آن تتمّه این است: «الّلهمّ ربّ النور العظیم.» الخ و آن نیز معروف است.

و بالجمله، چون مطمئن نشدم که مراد همین دعاست و طولانی هم بود و در بسیاری از کتب ادعیه چون مصباح شیخ(2) و کفعمی(3) و مقباس و بحار(4) موجود بود، لهذا نقل نکردیم.

در توسل و استغاثه به حضرت حجت علیه السلام

هشتم: از تکالیف عامّه رعایای حضرت صاحب الامرعلیه السلام استمداد

اشاره

و استعانت و استکفا و استغاثت به آن جناب است در هنگام شداید و اهوال و بلایا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و اقارب و اجانب و ندیدن راه چاره و طریق و افتادن در تنگنای مضیق و خواستن از جنابش حلّ شبهه و رفع کربه و دفع بلّیه و سدّ خلّه و نشان دادن راه به مقصود را به آن نحوی که خود صلاح داند و تواند به آن متوسّل

1- 1605. المصباح، ص 72.
2- 1606. بحار الانوار، ج 83، ص 165.

3- 1607. ر. ک: الاحتجاج، ج 2، ص 322 - 323.
4- 1608. الکافی، ج 1، ص 339.

مستغیث برساند، حسب قدرت الهیّه و علوم لدنیّه ربّانیّه را که داراست و بر حال هر کس در هر جا دانا و بر اجابت مسؤولش توانا؛ بلکه پیوسته، فیضش به هر کس به اندازه قابلیّت و استعداد و مراعات صلاح نظام عباد و بلاد رسیده و می رسد و از نظر در امور رعایای خود، از مطیع و عاصی و عالم و جاهل و شریف و دنی و قوی و ضعیف، غفلت نکرده و نمی کند.

آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند، مرقوم داشتند: «ما اگر چه منزل کردیم در مکان خودمان که دور است از مساکن ظالمین برحسب آن چه به ما نمانده آن را خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در آن، مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است؛ پس به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی شود از علم ما، هیچ چیز از اخبار شما و معرفت ما به بلایی که به شما می رسد.»(1)

و شیخ کلینی(2) و نعمانی(3) و دیگران به سندهای خود روایت کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های طولانی خود فرمود:

«بار خدایا! لابدّ است که بوده باشد برای تو حجّت ها در زمین تو، حجّتی بعد از حجّتی بر خلق تو که هدایت کنند ایشان را به سوی دین تو و بیاموزند به ایشان علم تو را تا این که پراکنده نشوند اتباع و این حجج، بعضی یا گاهی ظاهرند که کسی اطاعت ایشان را نمی کند یا پنهان ترسان که مرتقّب است زمان ظهور خود را، اگر شخص او غایب است از مردم، در حال آسایش و آرامی ایشان در دولت باطل، پس غایب نیست از مردم علم ایشان و آرا یا آداب ایشان(4) در قلوب مؤمنین گسترده شده و مؤمنین به آنها عمل کننده اند؛ انس می گیرند به آن چه وحشت دارند از آن، تکذیب کنندگان و ابا می کنند از آن مسرفین.

قسم به خدای که این کلامی است که کیل می شود بی بها، اگر کسی بود که به گوش دل

1- 1609. الغیبه، ص 137.
2- 1610. تردید به جهت اختلاف نسخه است. منه.
3- 1611. اثبات الوصیه، ص 260.
4- 1612. الغیبه، ص 387.

خود آن را می شنید، پس می فهمید آن را. پس باور می کرد آن را و پیروی می کرد آن را و بر این منهاج سیر می کرد. پس به سبب او رستگار می شد.» الخ.

و شیخ جلیل علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه(1) روایت کرده از حضرت ابی محمّد امام حسن عسکری علیه السلام که آن جناب فرمود: «چون حضرت صاحب علیه السلام متولّد شد، خداوند تبارک و تعالی دو ملک را فرستاد. پس برداشتند آن جناب را و بردند تا سرادق عرش تا این که ایستاد در حضور خداوند تبارک و تعالی. پس خداوند فرمود به او: مرحبا! به تو عطا می کنم و به تو می آمرزم و به تو عذاب می کنم.»

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب غیبت(2) روایت کرده به سند معتبر از ابوالقاسم حسین بن روح، نایب سوم که گفت: اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن. پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایّام استقامتش، یعنی پیش از آن که بعضی مذاهب باطله اختیار کنند، پس آن اختلاف را به او فهماندم.

گفت: مرا مهلت ده.

پس او را مهلت دادم چند روز.

آن گاه معاودت کردم به نزد او. پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «هر گاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می دارد آن را بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آن گاه امیرالمؤمنین و یک یک، یعنی از ائمّه علیهم السلام تا آن که منتهی بشود به سوی صاحب الزمان علیه السلام. آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا وچون اراده نمودند ملایکه که بالابرند عملی را به سوی خداوند عزّوجلّ عرض می شود بر صاحب الزمان علیه السلام، آن گاه بر هر یک تا این که عرض می شود بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم. آن گاه عرض می شود بر خداوند عزّوجلّ.

پس هر چه فرمود می آید از جانب خداوند، پس بر دست ایشان است و آن چه بالا می رود به سوی خداوند عزّوجلّ، پس بر دست ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عزّوجلّ به قدر به هم زدن چشمی.»

1- 1613. رجال الكشى، ص 902 - 103.
2- 1614. بصائرالدرجات، ص 279 - 280.

سیّد حسین مفتی کرکی، سبط محقّق ثانی در کتاب دفع المناوات از کتاب براهین نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید: «نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری، مگر آن که ابتدا می کند به امام علیه السلام، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به درستی که محل تردّد ملایکه از جناب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است.»

گذشت در باب سابق در حدیث ابوالوفای شیرازی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود به او: «چون درمانده و گرفتار شدی؛ پس استغاثه کن به حجّت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.»

و شیخ کشی(1) و شیخ صفار در بصایر(2) روایت کرده اند از رمیله که گفت: تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفّتی یافتم در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آن که آبی بر خود بریزم، یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام. پس چنین کردم. آن گاه آمدم به مسجد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد، آن تب به من معاودت نمود. پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد، داخل شدم با آن جناب و فرمود: «ای رمیله! دیدم تو را که بعضی از تو - و به روایتی، پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود ای رمیله! چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت - در بعضی درهم می شد؟»

پس نقل کردم برای آن جناب، حالت خود را که در آن بودم و آن چه مرا واداشت در رغبت در نماز عقب آن جناب.

پس فرمود: «ای رمیله! نیست مؤمنی که مریض شود، مگر آن که مریض می شویم ما به جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آن که محزون می شویم به جهت حزن او و دعا نمی کند مگر آن که آمین می گوییم برای او و ساکت نمی شود مگر آن که دعا می کنیم برای او.»

1- 1615. علل الشرايع، ج 1، ص 195-196.
2- 1616. بصائر الدرجات، ص 351.

پس گفتم به آن جناب: یا امیرالمؤمنین! فدای تو شوم! این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر. خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمین اند. فرمود: «ای رمیله غایب نیست یا نمی شود از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه در مغرب آن.»

و نیز شیخ صدوق(1) و صفار(2) و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهما السلام که فرمودند: «به درستی که خداوند نمی گذارد زمین را مگر آن که در آن عالمی باشد که می داند زیاده و نقصان را در زمین. پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را، برمی گرداند ایشان را - و به روایتی می اندازد آن را - و اگر کم کردند، تمام می کند برای ایشان و اگر چنین نبود، مختلط می شد بر مسلمین، امور ایشان - و به روایتی حقّ از باطل شناخته نمی شد.»

در رقعه استغاثه به حضرت حجّت علیه السلام

در تحفه الزائر مجلسی و مفاتیح النجاه سبزواری مروی است: هر که را حاجتی باشد، آن چه مذکور می شود، بنویسد در رقعه و در یکی از قبور ائمّه علیهم السلام بیندازد یا ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که به حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - می رسد و او بنفسه، متولّی برآوردن حاجت می شود.

نسخه رقعه مذکوره:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

کَتَبْتُ إِلَیْکَ یَا مَوْلَایَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْکَ مُسْتَغِیثاً وَ شَکَوْتُ مَا نَزَلَ بِی مُسْتَجِیراً بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِکَ مِنْ أَمْرٍ قَدْ دَهِمَنِی وَ أَشْغَلَ قَلْبِی وَ أَطَالَ فِکْرِی وَ سَلَبَنِی بَعْضَ لُبِّی وَ غَیَّرَ خَطَرَ النِّعْمَهِ لِلَّهِ عِنْدِی أَسْلَمَنِی عِنْدَ تَخَیُّلِ وُرُودِهِ الْخَلِیلُ وَ تَبَرَّأَ مِنِّی عِنْدَ

1- 1617. ر.ک: بحارالانوار، ج 99، ص 234-235؛ البلد الامین، ص 157-158.

2- 1618. کفایه الاحکام، ص 83؛ المحاسن، ج 1، ص 1 ؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص 484 ؛ وسائل الشیعه، ج 27، ص 140، الفصول الحشره ؛ ص 10 ؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص 291.

تَرَائِی إِقْبَالِهِ لِی إِلَیَّ الْحَمِیمُ وَ عَجَزَتْ عَنْ دِفَاعِهِ حِیلَتِی وَ خَانَنِی فِی تَحَمُّلِهِ صَبْرِی وَ قُوَّتِی فَلَجَأْتُ فِیهِ إِلَیْکَ وَ تَوَکَّلْتُ فِی الْمَسْأَلَهِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْکَ وَ فِی دِفَاعِهِ عَنِّی عِلْماً بِمَکَانِکَ مِنَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَلِیِّ التَّدْبِیرِ وَ مَالِکِ الْأُمُورِ وَاثِقاً مِنْکَ بِالْمُسَارَعَهِ فِی الشَّفَاعَهِ إِلَیْهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ فِی أَمْرِی مُتَیَقِّناً لِإِجَابَتِهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی إِیَّاکَ بِإِعْطَائِی سُؤْلِی وَ أَنْتَ یَا مَوْلَایَ جَدِیرٌ بِتَحْقِیقِ ظَنِّی وَ تَصْدِیقِ أَمَلِی فِیکَ فِی أَمْرِ کَذَا وَ کَذَا و بجای کذا و کذا نام حاجت خود بردمِمَّا لَا طَاقَهَ لِی بِحَمْلِهِ وَ لَا صَبْرَ لِی عَلَیْهِ وَ إِنْ کُنْتُ مُسْتَحِقّاً لَهُ وَ لِأَضْعَافِهِ بِقَبِیحِ أَفْعَالِی وَ تَفْرِیطِی فِی الْوَاجِبَاتِ الَّتِی لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَیَّ فَأَغِثْنِی یَا مَوْلَایَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْکَ عِنْدَ اللَّهْفِ وَ قَدِّمِ الْمَسْأَلَهَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِی أَمْرِی قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَ شَمَاتَهِ الْأَعْدَاءِ فَبِکَ بَسَطَتِ النِّعْمَهُ عَلَیَّ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لِی نَصْراً عَزِیزاً وَ فَتْحاً قَرِیباً فِیهِ بُلُوغُ الْآمَال.»

آن گاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید، یا عثمان ابن سعید العمری یا ولد او محمّدبن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمّدالسمّری و یکی از این جماعت را ندا کند و بگوید: «یَا فُلَانَ بْنَ فُلَانٍ سَلَامٌ عَلَیْکَ أَشْهَدُ أَنَّ وَفَاتَکَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ أَنْتَ حَیٌّ عِنْدَ اللَّهِ مَرْزُوقٌ وَ قَدْ خَاطَبْتُکَ فِی حَیَاتِکَ الَّتِی لَکَ عِنْدَ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ هَذِهِ رُقْعَتِی وَ حَاجَتِی إِلَی مَوْلَانَاعلیهم السلام فَسَلِّمْهَا إِلَیْهِ فَأَنْتَ الثِّقَهُ الْأَمِین.»

پس نوشته را در چاه یا نهر یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود. (1)

واسطه بودن نوّاب خاص در ایّام غیبت صغری و کبری

و از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن چهار شخص معظّم چنان چه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوایج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند.

پس معلوم شد که خوان احسان وجود و کرم و فضل و نعم امام زمان - صلوات اللّه

1- 1619. اشاره به حدیث امام صادق علیه السلام که می فرمایند: «لو یعلم المؤمن ماله من اجر بالمصائب لتمنی انه قرض بالمقاریش، اگر مؤمن می دانست که در بلایا چه اجری برای اوست آرزو می کرد کاش با قیچی ها تکه تکه می شد» ر.ک: الکافی، ج 2 ص 255.

علیه - در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان درمانده و گم گشته وامانده و متحیر نادان و سرگشته حیران گسترده است و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای طویت و اخلاص سریرت. اگر نادان است، شربت علمش بخشند و اگر گم شده است، به راهش رسانند و اگر مریض است، لباس عافیتش پوشند.

چنان چه از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و، این که حضرت صاحب الامرعلیه السلام حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم، از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیّه خود دست نکشیده و از قدرت ربّانیّه خویش، عجز به هم نرسانیده.

اگر خواهد حلّ مشکل که اندر دل افتاده کند، بی آن که از راه دیده و کوشش چیزی به آن جا رساند. و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالم که دوای دردش در آن و نزد آن است، مایل و شایق کند، گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب، دوای مرضش را به او آموزد.

و این که دیده و شنیده شده که با صدق ولا و اقرار به امامت، چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیّت ندیدند، علاوه بر دارا بودن این مضطرّ، موانع دعا و قبول را غالباً از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطرّ می داند و نیست و گم شده و متحیّر می داند و راهش را به او نمایانده اند، مثل جاهل به احکام عملیّه که به عالمش ارجاع فرمود.

چنان چه در توقیع مبارک است که در جواب مسایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود: «و امّا حوادثی که به شما روی دهد، پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما. به درستی که آنها حجّت من هستند بر شماها و من حجّت خدایم بر ایشان.(1)»

پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد، هرچند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او، در احکام خود مضطرّ نباشد و هم چنین عالمی که حلّ مشکل و دفع شبهه و تحیّر

1- 1620. کمال الدین و تمام النعمه، ص 254.

خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنّت و اجماع کند، عاجز درمانده نباشد.

و آنان که اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیّت و موازین شرعیّت بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع، اقتصاد و قناعت ننمودند، به جهت نداشتن بعضی از آن چه قوام تعیّش معلّق نیست بر آن، مضطر نباشد.

و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز مضطرّ بیند و پس از تأمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود و اگر در اضطرار صادق باشد، شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد، چه هر مضطرّی را وعده اجابت ندادند.

بلی! اجابت مضطرّ را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند، نه آن که هر مضطرّ را اجابت کنند و در ایّام حضور و ظهور در مدینه و مکّه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرّین و عاجزین از موالیان و محبّین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد. چنان نبود که هر عاجز در هر زمان، هر چه خواست به او دهند و رفع اضطرارش نمایند، چه این مورثِ اختلال نظام و برداشتن اجرها و ثواب های عظیمه جزیله اصحاب بلا و مصایب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدن های ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند(1) و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرّات و جزئیّات موجودات، با بندگان خود چنین نکرده.

بالجمله تکلیف رعیت آن جناب علیه السلام در ایّام غیبت، پس از اضطرار و حاجت و نرسیدن دست به آن چه خود معیّن فرمودند و قرار دادند برای رفع تحیّر و قضای حاجت، توسّل و استغاثه به آن جناب است و خواستن حاجت خویش است از آن جناب و دانستن و اعتقاد داشتن آن جناب را عالم و قادر بر انجاح مرام با نبودن موانع در او، بلکه دانستن آن جناب را سبب و واسطه رسیدن هر خیری و برطرف شدن و نیامدن هر شرّی و بلایی حسب مضامین اخبار بسیار که به بعضی از آنها اشاره شد.

1- 1621. الاحتجاج، ج 2، ص 284.

شیخ صدوق در کمال الدین(1) روایت کرده از جابر از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که آن جناب ذکر فرمودند اسامی یک یک از ائمّه علیهم السلام را تا آن که فرمود: «پس سمّی من و هم کنیه من، حجّهاللّه فی ارضه و بقیّته فی عباده، پسر حسن بن علی؛ کسی است که فتح می کند خدای تعالی ذکره بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را؛ این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود، غیبتی که باقی نمی ماند در آن بر قول به امامت او، مگر کسی که امتحان کرده خداوند دل او را از برای ایمان.»

جابر گفت: یا رسول اللّه! پس، آیا منتفع می شوند شیعه به او در غیبت او؟

فرمود: «آری، قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرده که ایشان هر آینه منتفع می شوند به او و استضائه می کنند به نور ولایت او در غیبت او، مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر چند بپوشاند او را ابر.»

توقیع حضرت به محمّد بن عثمان

شیخ طبرسی در احتجاج(2) روایت کرده که توقیعی از آن جناب بیرون آمد به دست محمّد بن عثمان و در آن جا مرقوم فرمودند: «امّا وجه انتفاع مردم به من، مانند انتفاع خلق است به آفتاب، در وقتی که ابر آن را فرو گیرد و از نظرها غایب گرداند. به درستی که من امانم برای اهل زمین؛ چنان که ستارگان امانند برای اهل آسمان.»

در روایت دیگر مذکور است که سلیمان گفت: من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که چگونه مردم منتفع می شوند به حجّت غایب مستور؟ فرمود: «چنان چه منتفع می شوند به آفتاب، در وقتی که ابر آن را ستر نماید.»(3)

مخفی نماند که از برای آفتاب علوّ و ارتفاع و انفراد و نور و شعاعی است که مردم به آن اهتدا می یابند در امور دنیای خود و تأثیر و تربیتی است در عناصر و مرکّبات و قهر و

1- 1622. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 207.
2- 1623. سوره انفال: آیه 33.
3- 1624. ر.ک: کفایه الاثر، ص 29 ؛ مناقب امیرالمؤمنین، ج 2، ص 144؛ شرح الاخبار ج 3، ص 516 ؛ بحارالانوار، ج 23، ص 19 و ج 36، ص 291.

غلبه ای است بر سایر کواکب نیّره، بلکه جماعتی نور تمام کواکب را از آفتاب دانسته و برای آن برهان اقامه نمودند و اتمّ و اکمل تمامی آن صفات و خصایص و به زیادتی تربیت عقول و ارواح و نفوس و دین و ایمان و صفات حسنه و سبب بودن از برای حیات جاودانی و رسیدن به مقام انسانی در وجود امام عصرعلیه السلام است.

وجه تشبیه آن وجود مقدّس امام عصرعلیه السلام به آفتاب

در وجه تشبیه آن وجود مقدّس به «آفتاب زیر ابر» چند وجه گفته اند:

اول: آن که نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات به برکت آن جناب به خلق می رسد و به برکت و شفاعت و توسّل به آن جناب، حقایق و معارف بر موالیانش ظاهر می شود و بلاها و فتنه ها از ایشان رفع می شود؛ چنان چه در عصر هر حجّتی چنین بوده و خدای تعالی می فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ»(1)

رسم خداوندی چنین نیست که خلق را عذاب کند و حال چون تو رحمه للعالمینی در میان ایشان.

به تواتر از آن جناب صلی الله علیه وآله وسلم رسیده که فرمود: «اهل بیت من امان اهل زمینند؛ چنان که ستارگان امان اهل آسمانند.»(2)

هر که دیده دلش اندکی به نور ایمان منوّر شده، می داند که هر گاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیقی و مسأله غامضه ای بر او مشتبه گردد، چون متوسّل شود به آن جناب به اندازه توسّل، البتّه ابواب رحمت و هدایت مفتوح می گردد.

دوم: چنان که آفتاب به ابر محجوب شد با وجود انتفاع خلق به ضوء او در آن زمان و منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند؛ هم چنین مخلصین و مؤمنین موقنین،

1- 1625. کمال الدین و تمام النعمه، ص 646-647.
2- 1626. الاحتجاج، ج 2، ص 50.

پیوسته در ایّام غیبت منتظر فرج هستند و مأیوس نیستند و به آن انتظار، ثواب عظیم می برند.

سوم: آن که منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار امامت و ظهور آثار ولایت، مانند منکر وجود آفتاب است، هر گاه محجوب شد به سحاب.

چهارم: آن که چنان که محجوب بودن آفتاب به سحاب، گاه هست که از برای عبّاد اصلح و انفع است، غیبت آن حضرت نیز برای شیعیان با وجود انتفاع به آثار او شاید اصلح باشد از برای بسیاری، از ظهور آن جناب.

در فضل و اجر شیعیان در ایام غیبت

شیخ صدوق در کمال الدین(1) روایت کرده از عمّار ساباطی که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: عبادت کردن با امامی از شما که ظاهر نباشد در زمان دولت باطله افضل است یا عبادت کردن در زمان ظهور حق و دولت حق با امام ظاهر از شما افضل است؟

حضرت فرمود: «ای عمّار! صدقه در پنهانی افضل است از صدقه آشکارا و علانیّه و چنین است عبادت شما، در پنهان با امام غیر ظاهر در دولت باطل، افضل است از برای ترسیدن شما از دشمنان، در زمان دولت باطل و بهتر است از آن که عبادت خدا کنید در زمان ظهور حق با امام ظاهر.

بدانید که هر که از شما نماز کند یک نماز واجب را در پنهانی از دشمن خود و آن نماز را در وقت آن به جا آورد و تمام کند، حق تعالی بنویسد از برای او، ثواب بیست و پنج نماز و اگر یک نافله را در زمان ان به جا آورد حق تعالی از برای او ثواب ده نافله بنویسد و هر که از شما حسنه به جا آورد، حق تعالی از برای او بیست و پنج حسنه بنویسد و حق تعالی مضاعف می گرداند حسنات مؤمن از شما را، وقتی که عمل نیکویی به جا آورد و دینداری کند به تقیّه، برای ترسیدن به امام خود و ترسیدن بر جان خود و نگاه دارد زبان خود را به

1- 1627. سوره بقره: آیه 3.

اضعاف مضاعفه بسیار؛ به درستی که خدای عزّوجلّ کریم است.»

عرض کردم که: جانم به فدای تو باد! مرا راغب گردانیدی به عمل و تحریص بر آن نمودی ولکن می خواهم بدانم که چگونه اعمال ما افضل است از اعمال اصحاب ظاهر در دولت حق، با آن که ما و ایشان همه بر یک دین می باشیم؟

فرمود: «به درستی که شما ایشان را پیشی گرفته اید در داخل شدن در دین خدای عزّوجلّ و سبقت گرفته اید ایشان را در ادا کردن نماز و روزه و حج و به دانستن سایر امور دین و اطاعت امام پنهان می کنید و با امام خود را شریک کرده اید در صبر کردن در دولت باطل و می ترسید از پادشاهان بر امام خود و بر جانهای خود و حقّ امام خود و حقّ خود را بر دست ظالمان می بینید که شما را از حقّ شما منع کرده اند و مضطرّ گردانیده اند به مشقّت کشیدن در دنیا و طلب معاش کردن با صبر کردن بر دین خود و عبادت خود و طاعت کردن پروردگار خود و ترسیدن از دشمنان خود.

پس به این اسباب، حق تعالی ثواب اعمال شما را مضاعف گردانیده است. پس گوارا باد این از برای شما.»

عرض کردم: جان من به فدای تو باد! هر گاه چنین است، پس ما چرا آرزو کنیم که از اصحاب حضرت قائم علیه السلام باشیم با ظاهر بودن حق و با آن که ما امروز در زمان امامت تو مشغول اطاعت تو باشیم و اعمال ما بهتر باشد از اعمال اصحاب صاحب دولت حق.

حضرت فرمود: «سبحان اللّه! آیا نمی خواهی که خدای عزّوجلّ حق و عدل را در بلاد خود ظاهر گرداند و حال همه خلق نیکو گردد و کلمه خدا جمع گردد و مردم همه اجتماع نمایند بر دین حق و الفت و التیام در میان قلوب مختلفه به هم رسد و کسی در زمین معصیت خدا نکند و حدود خدا در میان خلق جاری گردد و حق به سوی اهلش برسد و حق را اظهار نماید و چیزی از حق به جهت خوف خلق پنهان نگردد؟

بدان واللّه! ای عمّار! که احدی از شما نمی میرد به این حالت دوستی ما؛ مگر آن که او

افضل است نزد خدای عزّوجلّ از بسیاری آنهایی که در جنگ بدر و احد حاضر شدند. پس بشارت باد شما را!»

روایت ابوخالد کابلی در مورد امام عصرعلیه السلام

شیخ طبرسی در احتجاج(1) روایت کرده از ابوخالد کابلی که گفت: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «طولانی می شود غیبت به ولیّ دوازدهمی خداوند از اوصیای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و امامان بعد از او.

ای ابوخالد! به درستی که اهل زمان غیبت او و اعتقاد دارندگان به امامت او و انتظار برندگان ظهور آن حضرت افضل اهل هر زمانند. زیرا که خداوند عطا کرده به ایشان از عقل و فهم و معرفت آن مقدار که غیبت نزد ایشان به منزله مشاهده گردیده و حق تعالی ایشان را گردانیده به منزله آن کسانی که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم به شمشیر جهاد می کردند، ایشانند دوستان ما از روی اخلاص و شیعیان ما از روی صدق و خوانندگان به سوی دین خدا در پنهان و آشکارا.»

پس فرمود: «انتظار فرج از اعظم فرج است.»

بر این مضمون اخبار بسیار است که مدح فرمودند کسانی را که در ظلمات غیبت گرفتار و دین خود را نگاه می دارند و ایشانند مقصود از آیه شریفه «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»(2) و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را برادران خود خوانده و اجرهای بسیار از برای تحمّل زحمات و مشقّت ایشان در حفظ و حراست دین خود وعده داده اند.

پنجم: از وجه تشبیه آن که نظر به قرص آفتاب اکثر دیده ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظر کننده یا خیره و تار شدن آن شود و هم چنین دیدن

1- 1628. کاتب: به آفتاب نماند مگر به یک معنی که در تأمل او خیره می شود ابصار (سعدی)
2- 1629. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 90، باب 20.

شمس جمال بی مثال آن جناب بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد.(1) چنان چه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاعلیهم السلام ایمان به ایشان می آوردند و بعد از بعثت به سبب بعضی از اغراض فاسده، چون کاستن از جاه و اعتبار و دست برداشتن از ریاست ظاهریّه که داشتند، انکار می کردند. مانند بسیاری از یهود مدینه و دور نیست که بسیاری از دنیاپرستان شیعیان چنین باشند، بلکه از بعضی از علما نقل کردند که تمنّا می کرد موت پیش از ظهور را از خوف امتحان و اختبار در آن زمان و افتادن در دام شیطان، نعوذ باللّه منه.

ششم: آن که در روز ابر، بعضی مردم آفتاب را از خلل و فرج های ابر می بینند و بعضی نمی بینند. هم چنین در ایّام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت برسند و بعضی نرسند، چنان چه در ابواب سابقه مشروح شد.

هفتم: آن که آن جناب مانند آفتاب است در عموم نفع رساندن به هر چیز به حسب قابلیّت و استعداد و سؤال به لسان حال یا مقال آن و نطلبیدن اجر و جزایی حتّی دانستن انتساب آن خیر به او بلکه جحود و انکار کردن آن و نسبت آن به غیر و ضرر نرسیدن از این انکار به دامن عظمت و جلال او و دست برنداشتن از سیره مرضیّه و افاضه خیر، چنان چه از منکر رسیدن نفعی از آفتاب در زیر سحاب، ضرری به او نرسد و از تربیت خود دست نکشد.

هشتم: چنان چه نور آفتاب داخل می شود در خانه ها به قدر خلل و فرج ها که در آنها است و صاحب خانه منتفع می شود از آن نور به قدر راهی که برای تابیدن آن نور مهیّا کرده و موانع را از آن برداشته، هم چنین خلق منتفع می شوند از انوار هدایت و علم آن حضرت به قدر آن چه از خود رفع نمودند از حجاب ها و پرده ها و قفل ها که از روی شهوات و شبهات و معاصی بر قلوب خود دارند که با وجود آنها دیده بصیرت کور و گوش دل، کر

1- 1630. سوره ملک: آیه 30.

است. اگر عالم پر از نور شود چیزی نبیند و اگر تمام قدّوسیان سخن گویند، چیزی نشنود و به همه این وجوه علّامه مجلسی رحمه الله در بحار(1) اشاره فرموده.

در تفسیر آیه شریفه «إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً»

مخفی نماند که گذشت در باب دوم که مراد از آب جاری گوارا در آیه شریفه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»(2) آن جناب است و چنان چه سبب ظاهری حیات هر چیز از انسان و حیوان و نبات و جماد و اجسام علویّه و سفلیه به نصّ آیه مبارکه و استمساک بعضی از اجزا و بعضی را بقای ترکیب و مزج آنها آب است، سبب باطنی حیات هر چیز به نحو اعلی و اتم و اکمل و اشرف وجود امام است علیه السلام.

آفتاب، بی آب نتواند تربیت کند چیزی را، پس محتاج باشد به آن و آن وجود معظّم در تربیت و تکمیل و افاضه خیر محتاج به غیری نباشد با عقول و نفوس و ارواح آن کند که این دو با جسمانیّات کنند.

بالجمله نجات و مفزع و ملاذ و کهفی برای بندگان نیست، جز آن شخص معظّم - صلوات اللّه علیه - و آبای گرام اش، چنان چه خود در زیارت وجود مقدّس که امر نموده بخوانیم فرموده: فلا نجاه ولا مفزغ الّا انتم

بر هر کس لازم که خود را به وسیله ای به آن جا رساند و آن وسیله از همان گریه و زاری و ناله و بی قراری و خواندن او راد و زیارت و تضرّع و مسألت است، بلکه عمده، بیرون آمدن از حالت و صفات و کرداری که مکروه طبع شریف آن جناب است و دانستن و اطاعت کردن محبوبات و مرضی او که نیست، مگر آن چه مکروه و مرضی خداوند و رسول اکرم او است و بیشتر آنها در کتاب و سنت مشروح و مبیّن، بلکه جمله ای در مقام وضوح به حدّ ضرورت رسیده و پس از آن برداشتن همّی از آن جناب. چه عمده غرض از بعثت آن جناب، چون سایر حجج علیهم السلام تکمیل دین و آموختن شرایع و برگرداندن سرکشان

1- 1631. تفسیر امام العسکری، ص 342و نیز ر.ک: منیه المرید فی ادب المفید المستفیر، ص 116؛ الجواهر السیه فی احادیث القدسیه ص 77؛

بحارالانوار ج 2، ص 4.
2- 1632. کشف المحجه لثمره المهجه، ص 151-152.

متمرّدان است به نزد مولای حقیقی خود و نمایاندن راه است به گم شدگان در وادی ضلالت که بیشتر اهتمام ایشان در آن و تحمّل همه مصایب و ناملایمات برای آن بوده.

در تفسیر عسکری(1)علیه السلام مروی است که حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی علیه السلام که: «اگر یک کس از آن که از درگاه من گریخته باشد یا از ساحت عزّت من گم شده باشد به سوی من برگردانی بهتر است برای تو از صد ساله عبادت که روزها روزه باشی و شب ها برای عبادت برپا ایستاده باشی.»

موسی علیه السلام گفت: «آن بنده گریخته کدام است؟»

فرمود: «گناهکاران و آنان که فرمان من نمی برند.»

پرسید که: «گمشده کیست؟»

فرمود: «جاهل به امام زمانش. پس! شناساند به او امامش را یا غایب از امامش، بعد از شناختن که جاهل باشد به شریعت دین او، پس بشناساند به او شریعت را و آن چه به آن عبادت کند، پروردگار خود را و برسد به سبب آن به خشنودی او.»

پس هر که گناهکاری را از معصیتی نادم کند و توبه دهد، کلفتی از آن حضرت برداشته و هَمّی از جنابش برطرف نموده است.

هم چنین اگر منکر صانعی یا رسالتی یا امامتی را توحید یا اسلام یا ایمان آموخته یا جاهلی به احکام دینیّه را مسایلی تعلیم نموده، هر چند اندک باشد، یا کسی را از ظلمات ریا و نفاق و شبهه و حرص و طمع و حقد و حسد و حُبّ دنیا و جاه و ریاست بیرون کشیده و به نور اخلاص و یقین و زهد و قناعت و الفت و محبّت و بغض دنیا رسانده که هر جزیی از آن، رفع همّی است از آن جناب و وسیله بزرگ و پس از آن برداشتن همّی از هموم مواليان و محبّین آن جناب علیه السلام که باعث هَمّ خود آن جناب است، چنان چه در خبر رمیله گذشت. پس برآورد همّ گرسنه یا تشنه یا برهنه یا مریضی یا وامانده یا مقروضی یا مظلومی یا گمشده یا بی عیالی یا بی مسکنی یا شایق زیارت و حجّی که سبب شود برای رفع

1- 1633. بحار الانوار، ج 91، ص 31.

همّ و سُرور امام زمان علیه السلام و وسیله ای باشد نزد آن جناب برای قضای حوایج و انجاح مآرب خود و نظیر اینها است، نشر فضایل و مناقب آن جناب و آبای گرامی اش علیهم السلام به گفتن و نوشتن و در شعر درآوردن.

سیّد اجل علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب انوارالمضیئه بعد از ذکر جمله ای از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گوید: و من رمی گویم قسم به پروردگار خودم که من بودم در اثنای کتابت من این فضایل عظیمه را و جمع من این معجزات کریمه را، که عارض شد برای من عارضی که طاقت نداشتم با آن درد سر خود را نگاه دارم. هر گاه سر خود را بلند می کردم، می انداخت مرا و هر گاه می ایستادم، می خوابانید مرا. دلم تنگ شد و ترسیدم که من ممنوع شوم از تمام کردن آن چه به صدد آن هستم.

پس ملهم شدم به این که گفتم: بار خدایا به حقّ محمّد بنده تو و پیغمبر توصلی الله علیه وآله وسلم صاحب این فضایل و به حقّ آل معصومین او که صلوات بفرست بر جمیع آنها و برگردان از من آن چه در من است از این مرض.

پس به حقّ خداوند عظیم که کلامم تمام نشده بود که آن عارضه بالمرّه رفت که گویا هرگز نبود و برخاستم چنان که بندی از پایم برداشته شد.

سیّد بن طاوس - علیه الرحمه - در کشف المحجه(1) فرموده در ضمن وصایایی به فرزندش محمّد:

چون خبر ولادت توبه من رسید و من در مشهد حسین علیه السلام بودم، برخاستم در حضور خداوند - جلّ جلاله - در مقام ذلّ و انکسار و شکر برای آن چه مرا تشریف نمود از ولادت تو، از سرور و نیکی ها و گرداندم تو را به امر خداوند - جلّ جلاله - بنده مولای ما مهدی - صلوات اللّٰه علیه - و تو را معلّق کردم بر او و چه بسیار شده که محتاج شدیم در وقت نزول حادثه ای که برای تو شد. به سوی آن جناب و دیدم آن جناب را در چندین مقامات در خواب که خود متولّی شد قضای حوایج تو را به انعام بزرگی در حقّ من و در حقّ تو، که نمی رسد وصف کردن آن، پس بوده باش در موالات آن جناب و وفا کردن از برای او و تعلّق

1- 1634. سوره فتح: آیه 1.

خاطر به او به قدر مراد خداوند - جلّ جلاله - و مراد رسول و آبای او و مراد آن جناب از تو - صلوات اللّه علیهم -.

مناسب است که ختم کنیم این مقام را به ذکر یکی از توسّلات مأثوره مجرّبه شیخ مقدّم ابوعبداللّه سلمان بن حسن صهرشتی، تلمیذ شیخ طوسی رحمه الله در قبص المصباح چنان چه در بحار(1) نقل کرده.

ذکر نموده که شنیدم از شیخ ابی عبداللّه حسین بن حسن بن بابویه - رضی اللّه عنه - در ری سنه چهارصد و چهل که روایت می کرد از عمّ خود ابی جعفر محمّد بن علی بن بابویه رحمه الله گفت: خبر داد مرا بعضی از مشایخ قمیین که وارد شد بر من اندوه سختی و طاقتم سست و ضعیف شد و سهل نبود در نفسم که آن را افشا کنم از برای احدی از اهل و اخوان خودم. پس خوابیدم در حالتی که چنین مغموم بودم. پس دیدم مردی را که خوشرو و با جامه نیکو و بوی خوش بود که گمان کردم او را بعضی از مشایخ قمیّین که در نزد ایشان قرائت می کردم.

پس در نفس خود گفتم: تا کی رنج و مشقّت کشم از همّ و غمّ خود و افشا نکنم آن را از برای احدی از اخوان خود و این شیخی است از مشایخ علما؛ این را برای او ذکر می کنم. پس شاید بیابم در نزد او فرجی.

پس او ابتدا کرد به من و فرمود: «مراجعه کن در آن چه به آن گرفتار شدی به سوی خداوند تبارک و تعالی و استعانت بجوی به صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - و او را بگیر برای خود مفزع، زیرا که او نیکو معینی است و او است عصمت اولیای مؤمنین خود.»

آن گاه دست راست مرا گرفت و گفت او را زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن از او که شفاعت کند برای تو در نزد خداوند - عزّوجلّ - در حاجت تو.

پس گفتم به او: تعلیم کن به من که چگونه بگویم؟ پس به تحقیق همّی که در او هستم از خاطر من برد هر زیارتی و دعا را.

پس آهی سرد برکشیده گفت: لاحول و لاقوّه الّا باللّه و به دست خود سینه مرا مسح کرد و

1- 1635. سوره نصر: آیه 1.

گفت: خدا کافی تو است و بر تو باکی نیست، تطهیر کن و دو رکعت نماز به جای آور. آن گاه بایست در حالتی که رو به قبله باشی در زیر آسمان و بگو:

زیارت حضرت حجّت علیه السلام استغاثه به آن جناب

سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ التَّامُّ الشَّامِلُ الْعَامُّ وَ صَلَوَاتُهُ الدَّائِمَهُ وَ بَرَكَاتُهُ الْقَائِمَهُ عَلَى حُجَّهِ اللَّهِ وَ وَلِيِّهِ فِى أَرْضِهِ وَ بِلَادِهِ وَ خَلِيفَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ عِبَادِهِ سُلَالَهِ النُّبُوَّهِ وَ بَقِيَّهِ الْعِتْرَهِ وَ الصَّفْوَهِ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ مُظْهِرِ الْإِيمَانِ وَ مُعْلِنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَ نَاشِرِ الْعَدْلِ فِى الطُّولِ وَ الْعَرْضِ الْحُجَّهِ الْقَائِمِ الْمَهْدِىِّ وَ الْإِمَامِ الْمُنْتَظَرِ الْمَرْضِىِّ الطَّاهِرِ ابْنِ الْأَئِمَّهِ الطَّاهِرِينَ الْوَصِىِّ أَوْلَادِ الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ الْهَادِى الْمَعْصُومِ ابْنِ الْهُدَاهِ الْمَعْصُومِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ مُسْتَوْدَعِ حِكْمَهِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عِصْمَهَ الدِّينِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُعِزَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الْكَافِرِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ الظَّالِمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَاىَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ ابْنَ فَاطِمَهَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَهِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا ابْنَ الْأَئِمَّهِ الْحُجَجِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَاىَ سَلَامَ مُخْلِصٍ لَكَ فِى الْوَلَاءِ أَشْهَدُ أَنَّكَ الْإِمَامُ الْمَهْدِىُّ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ أَنَّكَ الَّذِى تَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَكَ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَكَ وَ قَرَّبَ زَمَانَكَ وَ أَكْثَرَ أَنْصَارَكَ وَ أَعْوَانَكَ وَ أَنْجَزَ لَكَ مَوْعِدَكَ وَ هُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ يَا مَوْلَاىَ حَاجَتِى كَذَا وَ كَذَا فَاشْفَعْ لِى فِى نَجَاحِهَا و به جای لفظ کذا حاجت خود را ذکر کند و بخوان آن چه می خواهی.

گفت: پس بیدار شدم در حالتی که یقین داشتم به روح و فَرَج و از شب من مقداری مانده بود که وسعتی داشت، پس مبادرت کردم و نوشتم آن چه به من آموخته بود از خوف آن که آن را فراموش کنم. آن گاه تطهیر کردم و به زیر آسمان درآمدم و دو رکعت نماز کردم و در

رکعت اول بعد از حمد چنان که برای من تعیین نمود «إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً»(1) را خواندم و در دوم بعد از حمد «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»(2).

پس چون سلام گفتم برخاستم در حالتی که رو به قبله بودم و زیارت کردم. آن گاه حاجت خود را خواستم و استغاثه کردم به مولای خود صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه -. آن گاه سجده شکر کردم و طول دادم در آن دعا را تا آن که ترسیدم فوت شدن نماز شب را. آن گاه برخاستم و نماز شب مقرّری خود را خواندم و مشغول شدم به تعقیب بعد از نماز صبح و نشستم در محراب خود، دعا می کردم. پس نه چنین است قسم به خداوند که آفتاب طلوع نکرد تا آن که فرج من از آن چه در آن بودم رسید وعود نکرد به من، مثل آن در بقیّه عمر من و ندانست احدی از مردم که چه بود آن امری که مرا در همّ انداخت تا امروز و منّت مر خدای راست وله الحمد کثیراً.(3)

سیّد ابن طاوس این زیارت را در مصباح الزایر با اختلاف جزیی و بدون تعیین سوره و شیخ کفعمی در بلدالامین(4) با سوره نقل کرده و پیش از نماز و زیارت غسلی نیز ذکر کرده.

ص:938

1- 1636. ر.ک: بحارالانوار، ج 91، ص 31-32.
2- 1637. البلد الامین، ص 158-159.
3- 1638. هواللّه تعالی؛ در این عبارت اشاره شده به سه وجه از وجوهی که برای نامیده شدن این شب ها به شب قدر گفته اند. منه رحمه الله.
4- 1639. سوره دخان: آیه 4.

باب یازدهم:در ذکر پاره ای از ازمنه و اوقات که اختصاص دارد به امام عصر - صلوات اللّه علیه

توضیح

و تکلیف رعایا در آنها بالنسبه به آن جناب و عدد آنها هشت است.

اول: شب قدر، بلکه هر سه شب مردّد.

دوم: روز جمعه.

سوم: روز عاشورا.

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن در هر روز.

پنجم: عصر دوشنبه.

ششم: عصر پنج شنبه.

هفتم: شب و روز نیمه شعبان.

هشتم: روز نوروز.

اول: شب قدر

که شب بروز و ظهور قدر و منزلت و میمنت و سلطنت و عظمت و جلالت امام عصرعلیه السلام است به سبب نزول روح و آن قدر ملایکه بر آن جناب فرود آیند که بر زمین جای تنگ شود، برای تقدیر امور سال عباد.(1)

چنان چه در اخبار بسیار رسیده.

در تفسیر علی بن ابراهیم به چند سند معتبر از حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السلام

1- 1640. تفسیر القمی، ج 2، ص 290.

روایت کرده که فرمودند در تفسیر آیه مبارکه: «فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ»(1) که خداوند تقدیر می کند هر امری را از حق و باطل و آن چه می شود در این سال و از برای خداوند است در آن بداء و مشیّت که پیش اندازد آن چه را بخواهد و تأخیر نماید آن چه را بخواهد از آجال و ارزاق و بلایا و اعراض و امراض و زیاد کند در آنها آن چه را که بخواهد و کم کند آن چه را که بخواهد و می دهد آن را رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به امیرالمؤمنین علیه السلام و می دهد آن را امیرالمؤمنین علیه السلام به ائمّه علیهم السلام تا آن که می رسد آن به صاحب الزمان علیه السلام و شرط می کند در آن بدا و مشیّت را و تقدیر و تأخیر را.(2)

نیز روایت کرده: خداوند تقدیر می کند در آن شب قدر، آجال و ارزاق را و هر امری که حادث می شود از موت و حیات یا ارزانی و گرانی یا خیر یا شر تا آن که گفته: نازل می شود ملایکه و روح القدس بر امام زمان و می دهند به او، آن چه را که نوشتند از این امور.(3)

نیز روایت کرده که جناب باقرعلیه السلام فرمود به ابوالمهاجر: «مخفی نمی شود بر ما شب قدر؛ زیرا که ملایکه طواف می کنند به ما در آن شب.»(4)

شیخ صفار در بصایرالدرجات(5) روایت کرده از داود بن فرقد که گفت: سؤال نمودم از او یعنی صادق علیه السلام از قول خداوند عزّوجلّ: «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ *وَمَا أَدْرَاکَ مَا لَیْلَهُ الْقَدْرِ»(6)

فرمود: نازل می شود در او، آن چه می شود از این سال از موت یا مولود.

گفتم به او: به سوی که نازل می شود؟

فرمود: به سوی که شاید باشد، به درستی که مردم، این شب را در نماز و دعا و مسألت اند و صاحب این امر در شغلی است. نازل می شود ملایکه به سوی او به

1- 1641. همان، ص 431.
2- 1642. همان، ص 290.

3- 1643. بصائر الدرجات، ص 240- 242.
4- 1644. سوره قدر: آیه 2 - 1.
5- 1645. اللَّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الحُجَّه بنِ الحَسَنِ فِی هَذِهِ السَّاعَهِ وَ فِی کُلِّ سَاعَهٍ وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ نَاصِراً وَ دَلِیلاً وَ قَاعِداً وَ عَوْناً وَ عَیْناً حَتَّی تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِیهَا طَوِیلاً.» ر.ک: مصباح المتهجد ص 930؛ الکافی، ج 4، ص 163؛ تهذیب الاحکام ج 3، ص 103 المزار، محمد بن مشهدی، ص 612؛ اقبال الأعمال ج 1، ص 191.
6- 1646. ر.ک: المقنعه، شیخ مفید، ص 313؛ مصباح المتهجد، ص 577؛ تهذیب الاحکام، ج 3، ص 10، وسائل الشیعه، ج 10، وسائل الشیعه، ج 10، ص 362، اقبال الاعمال ج 1، ص 382.

جهت امور سال از غروب آفتاب تا طلوع.

نیز روایت کرده از عبداللَّه بن سنان که گفت: سؤال کردم از آن جناب از نصف شعبان.

پس فرمود: در نزد من از آن چیزی نیست ولکن هر گاه شب نوزدهم از ماه رمضان شد، تقسیم می شود در آن ارزاق و نوشته می شود در آن آجال و بیرون می آید در آن برات و منشور حاج و خداوند نظر لطف می فرماید به سوی عباد خود، پس می آمرزد مر ایشان را مگر شارب خمر. پس هرگاه شب بیست و سوم شد، جدا می شود در آن هر امر محکمی. آن گاه به پایان می رسد و امضا کرده می شود. گفتم: به کی می رسد؟

فرمود: به سوی صاحب شما یعنی امام شما.

در خبر دیگر فرمود: نوشته می شود در آن قافله حاج و آن چه می شود در آن سال از طاعتی یا معصیتی یا مردنی یا حیاتی و خدای تعالی، پدیدار می کند در شب و روز، آن چه را که می خواهد، آن گاه می افکند آن را به سوی صاحب زمین.

حارث بن مغیره سؤال کرد که: صاحب ارض کیست؟

فرمود: صاحب شما.

درخبر دیگر فرمود: به درستی که خداوند تقدیر می فرماید در آن مقادیر آن سال را. آن گاه انفاذ می فرماید آن را به سوی زمین.

معلی بن خنیس پرسید: به سوی کی؟ فرمود: به سوی که می بینی ای عاجز یا فرمود: ای ضعیف؟ در خبر دیگر فرمود: چون شب قدر می شود خداوند می نویسد در آن، آن چه می شود آن گاه می اندازد آن را.

راوی پرسید: به سوی کی؟

فرمود: به سوی که می دانی احمق؟

علّامه مجلسی در زادالمعاد فرموده: از بعضی احادیث ظاهر می شود که هر سه، شب قدرند و در شب اول تقدیر امور می شود و در شب دوم به کثرت دعا و عبادت، ممکن است بعضی تغییر بیابد و در شب سوم حتم می

شود و تغییر نمی یابد یا بسیار کم تغییر می یابد، بلا تشبیه مانند ارقام پادشاهان که اول تعلیقه می شود و تغییرش آسان است، بعد از آن ثبت

ص:941

دفاتر می شود و تغییرش دشوارتر است، امّا تا به مُهرِ مُهر، آثار، مزیّن نگردیده باز ممکن است تغییر بیابد و چون به مهر اشرف رسید به منزله حتم است و تغییرش در نهایت صعوبت است.

نیز در مقام ذکر عبادت در شب قدر فرموده: چون حضرت صاحب الامرعلیه السلام در تمام این شب با ملایکه مقرّبین محشور است و فوج فوج به خدمت او می آیند و بر او سلام می کنند و تقدیرات که برای او و سایر خلق شده است، بر او عرض می کنند، سزاوار نیست در چنین شبی تأسّی به امام خود نکنند و به غفلت به سرآورند.

نیز از فواید عبادت آن شب شمرده که چون تقدیرات جمیع امور از عمر و مال و فرزند و عزّت و صحّت و توفیق اعمال خیر و سایر امور در این شب می شود، اصلاح تمام احوال سال خود را در این شب کرده خواهد بود و ممکن است که نام کسی در دیوان اشقیا نوشته باشد و در این شب تغییر یابد و از زمره سعادتمندان نوشته شود، چنان چه این مضمون، در اکثر دعاها و احادیث معتبره وارد شده است. انتهی.

بنابر آن چه در باب گذشته ذکر شد که دعای برای آن جناب را باید مقدّم داشت بر دعای بر نفس خود و در این شب مشغول است به آن امر عظیم الهی که در اخبار گذشته و غیر آن اشاره شد به آن. پس بهترین دعاها طلب نصرت و اعانت و حفظ الهی است برای آن جناب، چنان چه گذشت که در شب بیست و سوم در جمیع حالات، چه در رکوع، چه در سجود و چه نشسته یا ایستاده، بلکه در سایر اوقات باید خواند آن دعا را که مضمونش پس از حمد خداوند و صلوات بر رسول و آلش - صلوات اللّه علیهم - این بود که:

«بار خدایا! بوده باش از برای حجّه بن الحسن المهدی علیهما السلام در این ساعت و در هر ساعتی ولی و حافظ و قاید و ناصر و راهنما و معین...»(1) تا آخر که به همین نحو بود.

1- 1647. جمال الاسبوع، ص 152.

پس از آن توسّل و استغاثه به آن جناب و طلب اعانت و شفاعت در انجام آن چه می خواهد و باید به دست مبارک او جاری شود و به نظر انور او بگذرد و تضرّع و انابه که نظر لطف و رأفت خود را از او برندارد و به وسیله ای خود را به نیکی در نزد آن جناب مذکور نماید که او آن چه سزاوار بزرگی او است در این شب که زمام امور به دست قدرت الهیّه او است، او رفتار نماید.

در خبر معتبر است که هر که در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، هزار مرتبه سوره «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ» را بخواند، هر آینه صبح کند با یقین شدید به اعتراف به آن چه مخصوص ماست از کرامت ها در این شب، به سبب آن چه در خواب ببیند.(1)

عالم ربّانی سیّد علی بن عبدالحمید نیلی در شرح مصباح شیخ طوسی رحمه الله بعد از نقل این خبر فرموده: در شب پنج شنبه، بیست و سوم ماه رمضان سنه هفت صد و هشتاد و هشت در مسجد کوفه معتکف بودیم با جماعتی؛ پس از نماز، شروع کردیم در خواندن سوره «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ» هزار مرتبه؛ پس چون فارغ شدیم هر یک از ما در جای خود خوابید.

پس من در خواب دیدم و خواب غالب نبود، بلکه شبیه بود به پینکی که گویا درهایی باز شده که نمی دانم آنها در آسمان است یا در زمین و بیرون آمد از او جماعتی بر هیأت های نیکو و رو کردند به من و می گفتند: «ملازم شو ائمّه معصومین خود را. پس ایشانند اعلام هداه، اکارم ثقات، سادات برره اتقیاء، سفره انجم زُهر و اوابین غرر» و غیر از این از مکارم، الخ. و این مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

دوم: روز جمعه

اشاره

که از چند جهت اختصاص و تعلّق دارد به امام عصرعلیه السلام؛

یکی آن که ولادت با سعادت آن جناب در آن روز بوده؛ چنان چه در باب اول ذکر شد و دیگر آن که ظهور و موفورالسرور آن حضرت در آن روز خواهد بود و ترقّب و انتظار فرج

1- 1648. الخصال، ص 396.

در آن روز بیشتر از روزهای دیگر است؛ چنان چه در جمله ای از اخبار، تصریح به آن شده و در زیارت مختصّه به آن جناب است در روز جمعه که: «یا مولای یا صاحب الزمان صلوات اللّه علیک و علی آل بیتک، هذا یوم الجمعه و هو یومک المتوقع فیه ظهورک و الفرج فیه للمؤمنین علی یدک.» تا آخر آن چه بیاید.

ای آقای من! ای صاحب الزمان! که درود خداوندی بر تو باد و بر آل بیت تو! این روز جمعه است و آن روز تو است که انتظار کشیده می شود در آن، ظهور تو و فرج مؤمنین بر دست جناب تو؛

و من ای آقای من! در آن میهمان توأم و پناه آورده به تو و تو ای آقای من! کریمی و از اولاد و بزرگواران و مأموری به پناه دادن، پس مرا مهمانی کن و پناه ده. الخ.

بلکه عید بودن روز جمعه و شمردن آن را یکی از عیدهای چهارگانه، حقیقتاً به جهت آن روز شریف است و برای آن مؤمنین مخصوصین که چشم و دل ایشان به جهت دیدن زمین را پاک و پاکیزه از لوث شرک و کفر و قذرات معاصی و از وجود جبارین و ملحدین و کافرین و منافقین و ظهور کلمه حق و اعلای دین و شرایع ایمان و شعایر مسلمین بی مزاحمت و ممانعت احدی از اعدای خداوند و اولیای او، در آن روز روشن و منوّر و مسرور و خرسند خواهد شد.

در دعای بعد از طلوع آفتاب روز جمعه اشاره به این مطلب فرمودند. چنان چه سیّدبن طاوس در جمال الاسبوع(1) از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود به محمّد بن سنان در روز جمعه: «آیا خواندی در این روز واجب از دعا را؟»

پرسید: کدام است؟

فرموده بگو:

«السلام علیک ایّها الیوم الجدید المبارک الذی جعله اللّه عیداً لاولیائه المطهّرین من الدنس الخارجین عن البلوی المکرورین مع اولیائه المصفّین من العکر الباذلین انفسهم فی محبّه اولیاء الرحمن تسلیما.»

1- 1649. الهدایه الکبری، ص 363.

آن گاه ملتفت شو به آفتاب و بگو:

السلام علیک ایّتها الشمس الطالعه.» الخ.

سلام بر تو باد ای روز تازه مبارکی که گردانده او را خداوند، عید از برای دوستان خود که پاک شدگانند از قذرات و بیرون شدگانند از فتنه و رجعت کنندگانند با اولیای اوعلیهم السلام و تصفیه شدگانند از درد و کثافات عقاید و اعمال قبیحه که جان های خود را بذل کنندگانند در محبّت اولیای خداوند.

بلکه جمعه از اسامی مبارکه حضرت صاحب الامرعلیه السلام است یا کنایه است از آن شخص شریف یا سبب نامیده شدن جمعه است به جمعه چنان چه صدوق در خصال(1) از صقربن ابی دلف روایت کرده:

حضرت امام علی النقی علیه السلام در شرح حدیث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «دشمنی نکنید با روزها که آنها با شما دشمنی خواهند کرد.» سپس فرمود: «روزها ماییم...»

تا آن که فرمود: «...و جمعه پسر پسر من است و به سوی او جمع می شوند اهل حق.»

صدوق فرمود: «ایّام، ائمّه علیهم السلام نیست ولکن کنایه است از ایشان تا آن که نفهمد معنی آن را غیر از اهل حق. چنان چه خدای عزّوجلّ کنایه فرمود به تین و زیتون و طور سینین و بلد امین از پیغمبر و علی و حسن و حسین - صلوات اللّٰه علیهم - و بعضی امثله دیگر از این رقم ذکر کرده.

حسین بن حمدان در کتاب خود روایت کرده از حسن بن مسعود و محمّد بن خلیل که گفتند: داخل شدیم ما بر سیّد خود، ابوالحسن علی بن محمّدعلیهما السلام در سامرا و در نزد آن جناب جماعتی از شیعیان بودند؛ پس سؤال کردیم از آن جناب از سعد و نحس ایّام.

فرمود: «دشمنی مکنید با ایّام که با شما دشمنی می کنند.»

پرسیدم از آن جناب از معنی حدیث.

فرمود: «از برای آن، دو معنی است، ظاهری و باطنی.

ظاهر: این است که شنبه برای ماست و یک شنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای بنی

1- 1650. الخصال، ص 3394.

امیّه و سه شنبه برای شیعیان ایشان و چهارشنبه برای بنی عباس و پنج شنبه برای شیعیان ایشان و جمعه عید است برای مسلمین. و باطن: پس، شنبه جدّ من رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و یک شنبه امیرالمؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام و سه شنبه علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّدعلیهم السلام و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی علیهم السلام و من و پنج شنبه پسر من حسن است و جمعه پسر او است، آن که به او جمع می کند کلمه ها را، یعنی دین ها، همه یک دین می شود و تمام می کند به او نعمت را و خداوند حق را ثابت و ظاهر می کند و باطل را محو می کند و او مهدی منتظر شماست. آن گاه خواندند:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم بقیت اللَّه خیرٌ لکم ان کنتم مؤمنین.»

سپس فرمود: او است واللَّه ! بقیه اللَّه.(1)

صدوق - علیه الرّحمه - در خصال(2) روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «شنبه برای ماست و یک شنبه برای شیعیان ما و دوشنبه برای اعدای ما و سه شنبه برای بنی امیّه و چهارشنبه روز خوردن دواست و پنج شنبه حاجت ها در او برآورده می شود و جمعه از برای تنظیف و استعمال بوی خوش است و آن عید مسلمین است و آن افضل است از فطر و اضحی.

روز غدیر، بهترین عیدها است و آن هجدهم ذی الحجه است و در روز جمعه بود و خروج می کند قائم ما اهل بیت روز جمعه و برپا می شود قیامت روز جمعه و هیچ عملی بهتر نیست روز جمعه از صلوات بر محمّد و آل اوعلیهم السلام.

و علّامه مجلسی در بحار(3) نقل کرده از اصلی قدیم از ؤلّفات قدمای علمای ما که: چون نماز صبح را کردی در روز جمعه، پس ابتدا کن به این شهادت، آن گاه به صلوات بر محمّد و آل اوعلیهم السلام و آن دعایی است طولانی و بعضی از فقرات آن که متعلّق است به امام

1- 1651. بحارالانوار، ج 86، ص 340-341.

2- 1652. جمال الاسبوع، ص 41-42.
3- 1653. الكافی، ج 1، ص 456؛ الامالی، شیخ طوسی، ص 418؛ بحارالانوار؛ ج 45، ص 221 و ج 51، ص 68؛ اللهوف فی قتلی الطفوف، ص 74.

عصرعلیه السلام این است.

«اللَّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ فِی خَلْقِکَ وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً حَتَّی تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ مِنْهَا طَوْلًا وَ تَجْعَلَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ فِيهَا الْأَئِمَّةَ الْوَارِثِينَ وَ اجْمَعْ لَهُ شَمْلَهُ وَ أَكْمِلْ لَهُ أَمْرَهُ وَ أَصْلِحْ لَهُ رَعِيَّتَهُ وَ ثَبِّتْ رُكْنَهُ وَ أَفْرِغِ الصَّبْرَ مِنْکَ عَلَيْهِ حَتَّی يَنْتَقِمَ فَيَشْتَفِیَ وَ يَشْفِیَ حَزَازَاتِ قُلُوبٍ نَغِلَةٍ وَ حَرَارَاتِ صُدُورٍ وَغِرَةٍ وَ حَسَرَاتِ أَنْفُسٍ تَرِحَةٍ مِنْ دِمَاءٍ مَسْفُوكَةٍ وَ أَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ وَ طَاعَةٍ مَجْهُولَةٍ قَدْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ الْبَلَاءَ وَ وَسَّعْتَ عَلَيْهِ الْآلَاءَ وَ أَتْمَمْتَ عَلَيْهِ النَّعْمَاءَ فِی حُسْنِ الْحِفْظِ مِنْکَ لَهُ اللَّهُمَّ اكْفِهِ هَوْلَ عَدُوِّهِ وَ أَنْسِهِمْ ذِكْرَهُ وَ أَرِدْ مَنْ أَرَادَهُ وَ كِدْ مَنْ كَادَهُ وَ امْكُرْ بِمَنْ مَكَرَ بِهِ وَ اجْعَلْ دَائِرَةَ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ اللَّهُمَّ فُضَّ جَمْعَهُمْ وَ فُلَّ حَدَّهُمْ وَ أَرْعِبْ قُلُوبَهُمْ وَ زَلْزِلْ أَقْدَامَهُمْ وَ اصْدَعْ شَعْبَهُمْ وَ شَتِّتْ أَمْرَهُمْ فَإِنَّهُمْ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ وَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ وَ اجْتَنَبُوا الْحَسَنَاتِ فَخُذْهُمْ بِالْمَثُلَاتِ وَ أَرِهِمُ الْحَسَرَاتِ إِنَّکَ عَلى كُلِّ شَیْ ءٍ قَدِيرٌ.»

زیارت امام عصرعلیه السلام در روز جمعه

سیّد جلیل علی بن طاوس در جمال الاسبوع(1) این زیارت را برای حجّت7در روز جمعه نقل فرموده:

«السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا عَيْنَ اللَّهِ فِی خَلْقِهِ السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا نُورَ اللَّهِ الَّذِی بِهِ يَهْتَدِی الْمُهْتَدُونَ وَ يُفَرَّجُ بِهِ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْکَ أَيُّهَا الْمُهَذَّبُ الْخَائِفُ السَّلَامُ عَلَيْکَ أَيُّهَا الْوَلِیُّ النَّاصِحُ السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا سَفِينَةَ النَّجَاةِ السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا عَيْنَ الْحَيَاةِ السَّلَامُ عَلَيْکَ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْکَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِکَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ السَّلَامُ عَلَيْکَ عَجَّلَ اللَّهُ لَکَ مَا وَعَدَکَ مِنَ النَّصْرِ وَ ظُهُورِ الْأَمْرِ السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا مَوْلَایَ أَنَا مَوْلَاکَ عَارِفٌ بِأُولَاکَ وَ أُخْرَاکَ أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِکَ وَ بِ آلِ بَيْتِکَ وَ أَنْتَظِرُ ظُهُورَکَ وَ ظُهُورَ الْحَقِّ عَلَى يَدِکَ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُصَلِّیَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ يَجْعَلَنِی مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ لَکَ وَ التَّابِعِينَ وَ النَّاصِرِينَ لَکَ عَلَى أَعْدَائِکَ وَ الْمُسْتَشْهَدِينَ

ص:947

1- 1654. دلائل الامامه، ص 451-452؛ بحار الانوار، ج 37، ص 294و ج 45، ص 221.

بَيْنَ يَدَيْکَ فِی جُمْلَهِ أَوْلِيَائِکَ يَا مَوْلَایَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْکَ وَ عَلَی آلِ بَيْتِکَ هَذَا يَوْمُ الْجُمُعَهِ وَ هُوَ يَوْمُکَ الْمُتَوَقَّعُ فِيهِ ظُهُورُکَ وَ الْفَرَجُ فِيهِ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَی يَدِکَ وَ قَتْلُ الْکَافِرِينَ بِسَيْفِکَ وَ أَنَا يَا مَوْلَایَ فِيهِ ضَيْفُکَ وَ جَارُکَ وَ أَنْتَ يَا مَوْلَایَ کَرِيمٌ مِنْ أَوْلَادِ الْکِرَامِ وَ مَأْمُورٌ بِالْإِجَارَهِ فَأَضِفْنِی وَ أَجِرْنِی صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْکَ وَ عَلَی أَهْلِ بَيْتِکَ الطَّاهِرِينَ.»

سیّد بن طاوس - علیه الرّحمه - بعد از نقل این زیارت می فرماید: و من این بیت را می خوانم بعد از این زیارت و می گویم به اشاره:

نزیلک حیث ما اتجهت رکابی وضیفک حیث کنت من البلاد

من به در خانه احسان و نعمت تو فرود آمدم، به هر جا که شترم متوجّه شد و مرا برد و فرود آورد و میهمان خوان جود و کرم جناب توأم در هر شهر و دهکده که باشم.

و گذشت که سیّد معظّم، صلوات کبیر مروی از آن جناب را که برای آن جناب است با دعای دیگر که آن نیز متعلّق به آن جناب علیه السلام است، در تعقیب نماز عصر روز جمعه ذکر نموده و اصرار بلیغ در خواندن آن کرده.

و مستحب است دعای ندبه معروفه را که متعلق است به آن حضرت و فی الحقیقه مضامین آن سوزنده دل ها و شکافنده جگرها و ریزنده خون از دیدگان آنان است که اندکی از شربت محبّت آن جناب نوشیده و تلخی زهر فراق او به کامش رسیده در روز جمعه، بلکه در شب آن نیز؛ چنان چه در یکی از مزارات قدیمه که مؤلّف آن معاصر شیخ طبرسی صاحب احتجاج است، مروی است که باید خوانده شود و چون دعا طولانی و نسخه آن شایع بود، ذکر نکردیم.

بهترین اعمال در روز جمعه

و فرمودند که بهترین اعمال در روز جمعه، گفتن: «الّلهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و عجّل فرجهم» است صد مرتبه، بعد از نماز عصر روز جمعه و در بسیاری از ادعیه روز جمعه، طلب نصرت و تعجیل فرج و ظهور شده در اول دعای تعقیب ظهر روز جمعه است که بار خدایا بخر از من، جان مرا که وقف شده است بر تو و حبس شده برای فرمان تو، به

بهشت با معصومی از عترت پیغمبر خداصلی الله علیه وآله وسلم که محزون است به جهت مظلومی او و نسبت داده شده به ولایت او که پرنمایی به او، زمین را از عدل؛ چنان چه پر شده از ظلم و جور، «اَللّهمّ عجّل فرجه.»

سوم: روز عاشورا

روز عاشورا

که روز سرافراز شدن حضرت حجّت علیه السلام است از جانب خداوند عزّوجلّ به لقب قائم؛ چنان چه شیخ جعفربن محمّد بن قولویه در کامل الزیاره روایت کرده از محمّد بن حمران که گفت: حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«چون شد از امر حسین بن علی علیهما السلام آن چه شد، ناله و فریاد کردند ملایکه به سوی خداوند عزّوجلّ و گفتند: ای پروردگار ما ! چنین می کنند با حسین برگزیده تو و پسر پیغمبر تو.»

فرمود: «پس واداشت خداوند برای ایشان ظلّ قائم علیه السلام را و فرمود به این انتقام می کشم برای حسین علیه السلام از آنها که بر او ظلم کردند.»(1)

شیخ صدوق در علل الشرایع روایت کرده از ابوحمزه ثمالی که گفت، گفتم: به حضرت باقرعلیه السلام: یا ابن رسول اللّه ! آیا همه شما قائم به حق نیستید؟

فرمود: «بلی.»

گفتم: پس چرا قائم علیه السلام را قائم گویند.

فرمود: «چون جدّم حسین علیه السلام کشته شد، ناله کردند ملایکه به سوی خدای تعالی و گریه و زاری نمودند و گفتند: «الهنا و سیّدنا ! آیا اعراض خواهی فرمود از کسی که بکشد برگزیده تو و پسر برگزیده و مختار از خلق تو را؟»

پس خداوند وحی فرستاد به سوی ایشان: «قرار گیرید ای ملایکه من. پس قسم به عزّت و جلال خود که هرآینه البته انتقام می کشم از ایشان، هر

چند بعد از زمانی باشد.»

ص:949

1- 1655. الارشاد، ج 2، ص 379.

آن گاه خدای تعالی ظاهر نمود ائمّه از فرزندان حسین علیه السلام را برای ملایکه، پس ملایکه به این مسرور شدند.

ناگاه دیدند که یکی از ایشان ایستاده و نماز می کند. پس خدای عزّوجلّ فرمود: «به این ایستاده انتقام می کشم از ایشان.»(1) و نیز روز خروج و ظهور آن حضرت است. چنان چه شیخ مفیدرحمه الله در ارشاد(2) روایت کرده از ابی بصیر که گفت، فرمود حضرت صادق علیه السلام: «منادی ندا می کند به اسم حضرت قائم علیه السلام شب بیست و سوم، یعنی از ماه رمضان و خروج می کند در روز عاشورا و آن روزی است که کشته شد در آن روز حسین بن علی علیهما السلام.»

از جمله ای از اخبار مستفاد می شود که از مقاصد عظیمه و فواید جلیله ظهور آن جناب، خونخواهی و انتقام از قاتلین جدّ بزرگوارش، بلکه از ذرّیّه های ایشان و شفا دادن قلوب مؤمنین است، بلکه حزن ملایکه منتهی نمی شود، مگر در آن روز.

در تفسیر آیه شریفه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً...»

شیخ عیاشی روایت کرده از جناب باقرعلیه السلام که فرمود: «نازل شد این آیه در حسین علیه السلام «ومن قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیّهِ سُلْطاناً»(3).

هر کسی که مظلوم کشته شد، پس به تحقیق ما قرار دادیم برای ولیّ او سلطنتی،

«فَلا یُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ کانَ مَنْصُوراً»(4)

پس اسراف نکند در قتل، پس به درستی که آن ولیّ منصور است.

فرمود: «او حسین بن علی علیهما السلام است که مظلوم کشته شد و ماییم اولیای او و قائم از ما چون خروج کند و طلب نماید خون حسین علیه السلام را. پس می کشد تا آن که می گویند: اسراف کرده در کشتن.

1- 1656. سوره اسراء: آیه 33.

2- 1657. همان

3- 1658. سوره اسراء: آیه 33.

4- 1659. تفسیر العیاشی، ج 2، ص 290.

و فرمود: مقتول، حسین علیه السلام است و ولیّ او قائم علیه السلام است و اسراف در قتل آن است که بکشد غیر قاتل او را.

«إِنَّهُ کَانَ مَنصُوراً»(1)

پس به درستی که دنیا نمی رود تا این که انتصار کرده شود به مردی از آل رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که پر کند زمین را از عدل و داد؛ چنان چه پر شده از ظلم و جور.»(2)

در تفسیر آیه شریفه «أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ...»

در تفسیر علی بن ابراهیم روایت است که فرمود:

«أُذِنَ لِلَّذین یُقاتِلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ اِنَّ اللّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ»(3)

که آن نازل شده در شأن قائم علیه السلام، به درستی که آن حضرت چون خروج نماید، مطالبه می کند خون حسین علیه السلام را.(4)

شعار اصحاب آن حضرت علیه السلام

در غیبت فضل بن شاذان مروی است که شعار اصحاب آن حضرت این است: «یا لثارات الحسین».

در یکی از زیارات جامعه در سلام بر آن حضرت مذکور است:

«السلام علی الامام العالم الغائب عن الابصار و الحاضر فی الامصار و الغائب عن العیون و الحاضر فی الافکار بقیه الاخیار وارث ذی الفقار الذی یظهر فی بیت اللّه الحرام ذی الاستار و ینادی بشعار یالثارات الحسین انا الطلب بالاوقار انا قاصم کلّ جبار.»

شیخ برقی رحمه الله در کتاب محاسن و ابن قولویه - علیه الرحمه - در کامل الزیاره روایت

1- 1660. سوره حج: آیه 39.
2- 1661. تفسیر القمی، ج 2، ص 84-85.

3- 1662. الامالی، ص 232.
4- 1663. سوره انعام: آیه 164.

کرده اند از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خداوند موکّل کرده به حسین بن علی علیهما السلام هفتاد هزار ملک که صلوات می فرستند بر او، هر روز و ایشان ژولیده موی، غبارآلوده اند از آن روز که آن حضرت کشته شده تا آن وقت که خدای خواسته.»

راوی گفت: قصد کرد حضرت از این خروج قائم علیه السلام را.

و در امالی شیخ صدوق(1) مروی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «ضربت خورد حسین بن علی علیهما السلام به شمشیر، آن گاه پیش رفت قاتل آن حضرت که سرش را جدا کند؛ ندا کرد منادی از جانب رب العزّه تبارک و تعالی از وسط عرش، پس گفت: آگاه باشید ای امّت سرگردان ظالم بعد از پیغمبر خود! خداوند موفّق نکند شما را نه از برای قربانی و نه فطر.»

آن گاه حضرت صادق علیه السلام فرمود: «لاجرم واللّٰه! موفّق نمی شوند و موفّق نخواهند شد هرگز، تا آن که برخیزد خونخواه حسین علیه السلام، یعنی حضرت قائم علیه السلام.»

نیز روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت به خدمت حضرت رضاعلیه السلام عرض کردم: یا بن رسول اللّٰه چه می فرمایی در حدیثی که روایت شد از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «وقتی که حضرت قائم علیه السلام خروج کند ذرّیه قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را به قتل آورد به سبب کردار پدرهای ایشان؟» حضرت امام رضاعلیه السلام فرمود: «چنین است.»

من عرض کردم که خدای عزّوجلّ فرموده: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»(2) چیست معنی این؟ فرمود: «خداوند صادق است در جمیع اقوال خود ولکن ذرّیّه کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام راضی بودند به کارهای پدران خود و به آن فخر می کردند و هر کسی که راضی به کاری باشد، گویا خود آن کار را کرده است و اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب از کشته شدن او راضی باشد، هرآینه این رضاشونده در نزد خدای عزّوجلّ شریک آن کشنده باشد.

به درستی که حضرت قائم علیه السلام وقتی که بیرون آید ایشان را می کشد به سبب رضا بودن

1- 1664. ر.ک: علل الشرائع، ج 1، ص 229؛ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 247؛ وسائل الشیعه، ج 16 ص 139؛ بحارالانوار، ج 45، ص 295.
2- 1665. الامان من اخطار الاسفار، ص 101-102.

ایشان به فعل پدران خود.»(1)

در زیارت عاشورا مکرّر خواسته شده که خداوند روزی فرماید طلب خون سیّدالشهداعلیه السلام را با امام ظاهر ناطق، مهدی منصور از آل محمّدعلیهم السلام و مکرّر خود ائمّه علیه السلام و اصحاب ایشان در نثر و نظم، خود را تسلّی می دادند از آن مصیبت عظیمه و رزیّه جلیله به ظهور قائم آل محمّدعلیهم السلام.

پس روز عاشورا که هم روز ظهور آن جناب است و هم مقصد اعظم برداشتن کرب و اندوهی است که آن روز آورده و اختصاصی تمام به آن جناب دارد، باید اهتمام نمود در آن بعد از ادای مراسم تعزیت و تأسّی به آن حضرت در گریه و زاری در آن روز در لعن و نفرین و طلب هلاک اعدای آل محمّدعلیهم السلام و طلب نصرت و ظفر و ظهور و تعجیل برای آن جناب چنان چه در اعمال و آداب آن روز اشاره فرمودند.

یکی از اعمال جلیله روز عاشورا

چنان چه در یکی از اعمال جلیله آن روز که مشتمل است بر هزار لعن بر قاتل سیّدالشهداعلیه السلام و طلب عذاب و هلاک برای محاربین حجج و طلب فرج از آل محمّدعلیهم السلام از فقرات دعایی که باید در قنوت خواند این است:

«اللَّهُمَّ إِنَّ سُبُلَکَ ضَائِعَهٌ وَ أَحْکَامَکَ مُعَطَّلَهٌ وَ أَهْلَ نَبِیِّکَ فِی الْأَرْضِ هَائِمَهٌ کَالْوَحْشِ السَّائِمَهِ اللَّهُمَّ أَعْلِ الْحَقَّ وَ اسْتَنْقِذِ الْخَلْقَ وَ امْنُنْ عَلَیْنَا بِالنَّجَاهِ وَ اهْدِنَا لِلْإِیمَانِ وَ عَجِّلْ فَرَجَنَا بِالْقَائِمِ علیه السلام وَ اجْعَلْهُ لَنَا رِدْءاً وَ اجْعَلْنَا لَهُ رِفْداً.»

تا این که می فرماید:

«اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْعِتْرَهَ الضَّائِعَهَ الْمَقْتُولَهَ الذَّلِیلَهَ مِنَ الشَّجَرَهِ الطَّیِّبَهِ الْمُبَارَکَهِ اللَّهُمَّ أَعْلِ کَلِمَتَهُمْ وَ أَفْلِجْ حُجَّتَهُمْ وَ ثَبِّتْ قُلُوبَهُمْ وَ قُلُوبَ شِیعَتِهِمْ عَلَی مُوَالاتِهِمْ وَ انْصُرْهُمْ وَ أَعِنْهُمْ وَ صَبِّرْهُمْ عَلَی الْأَذَی فِی جَنْبِکَ وَ اجْعَلْ لَهُمْ أَیَّاماً مَشْهُورَهً وَ أَیَّاماً مَعْلُومَهً کَمَا ضَمِنْتَ

1- 1666. ر.ک: مصباح المتهجد، ص 517، حینه الواقیه.

لِأَوْلِیَائِکَ فِی کِتَابِکَ الْمُنْزَلِ فَإِنَّکَ قُلْتَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ الآیه.»

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن

از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن

از هر روز، بنابر تقسیمی که علما کرده اند هر روز را از مطلع فجر تا غروب آفتاب به دوازده بخش به نحوی که به حسب فصول فرقی نکند و هر قسمتی منسوب است به امامی.

تقسیم ساعات شبانه روز و اختصاص آن به یکی از ائمّه علیهم السلام

سیّد جلیل علی بن طاوس در کتاب امان الاخطار(1) فرموده: ما ذکر کردیم در کتاب مودعه فی ساعات اللیل والنهار این که هر ساعتی از روز مختص است به یکی از ائمّه علیهم السلام و از برای او دو دعاست؛ یکی از آن دو را نقل کردیم از خطّ جدّم ابی جعفر طوسی رحمه الله و دیگری را از خطّ ابن مقله.

هر یک از آن امامان مثل نگاهبان و حامی است از برای ساعت خود به مقتضای روایات.

پس ساعت اولی از برای مولای ما علی علیه السلام است و شمردند تا دوازدهم که برای مولای ما مهدی است - صلوات اللّٰه علیه - و دعا کند انسان در هر ساعتی از آن ساعات به آن چه مخصوص او است از دعوات، چه این که روز کامل تابستان باشد یا روز زمستانِ کوتاه ترین اوقات؛ زیرا که دعاها تقسیم می شود دوازده قسمت، هر چه باشد مقدار روز به مقتضای اخبار.

پس اگر اتّفاق افتاد بیرون رفتن تو برای سفر در ساعتی که مختص است به او، یکی از ائمّه علیهم السلام که حمایت کننده اند و خداوند قرار داده ایشان را سبب برای نجات، پس بگو این

1- 1667. بحارالانوار، ج 83، ص 355-356؛ مفتاح الفلاح، ص 177- 178.

مضمون را: «خداوندا! برسان مولای من فلان را - صلوات اللّٰه علیه - و اسم آن امام را ببرد که ما سلام می فرستیم بر او و این که ما توجّه می کنیم به سبب اقبال جناب تو بر او و در این که بوده باشد نگاهبانی ما و حمایت ما و سلامتی ما و کمال سعادت ما ضمان آن به امر تو بر او باشد به هر طرف که توجّه کنیم در آن ساعت که گرداندی او را مثل نگاهبان در آن ساعت.»

می گویم من: «هر گاه فرود آمدی در منزلی در ساعتی که مختص است به یکی از ایشان یا کوچ کردی از آن منزل، پس سلام کن بر آن امام به آن چه تو را نزدیک کند به او و به او خطاب کن در ضمانت آن چه حادث می شود در ساعت او.

پس اگر نه آن بود که خداوند می خواست این را از تو، دلالت نمی کرد تو را بر آن و چون به این عمل کردی هدایت می کند تو را خداوند عزّوجلّ به سوی خود و می شود حرکات و سکنات تو در سفر تو عبادت و سعادت از برای خانه آخرت تو.» انتهی.

و چون کتاب امان موضوعی بود برای آداب سفر؛ لهذا اقتصار فرمود به آن چه متعلّق ه او است و آن چه فرموده، جاری است در هر شغل و کار دنیوی و اخروی که آدمی خواسته شروع کند در آن.

اختصاص ساعت دوازدهم به امام عصرعلیه السلام و دعای مختصّ آن

و امّا دو دعای مختص به امام عصرعلیه السلام که باید در ساعت دوازدهم روز خوانده شود. اول آن، این است:

«یَا مَنْ تَوَحَّدَ بِنَفْسِهِ عَنْ خَلْقِهِ یَا مَنْ غَنِیَ عَنْ خَلْقِهِ بِصُنْعِهِ یَا مَنْ عَرَّفَ نَفْسَهُ خَلْقَهُ بِلُطْفِهِ یَا مَنْ سَلَکَ بِأَهْلِ طَاعَتِهِ مَرْضَاتِهِ یَا مَنْ أَعَانَ أَهْلَ مَحَبَّتِهِ عَلَی شُکْرِهِ یَا مَنْ مَنَّ عَلَیْهِمْ بِدِینِهِ وَ لَطَفَ لَهُمْ بِنَائِلِه أَسْأَلُکَ بِحَقِّ وَلِیِّکَ الْخَلَفِ الصَّالِحِ بَقِیَّتِکَ فِی أَرْضِکَ الْمُنْتَقِمِ لَکَ مِنْ أَعْدَائِکَ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِکَ وَ بَقِیَّهِ آبَائِهِ الصَّالِحِینَ الْحُجَّهِ بْنِ الْحَسَنِ وَ أَتَضَرَّعُ إِلَیْکَ بِهِ وَ أُقَدِّمُهُ بَیْنَ یَدَیْ حَوَائِجِی أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِی کَذَا وَ کَذَا السَّیِّدُ وَ الْکَفْعَمِیُّ بَیْنَ یَدَیْ حَوَائِجِی وَ رَغْبَتِی إِلَیْکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ

وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِی کَذَا وَ کَذَا وَ أَنْ تَدَارَکَنِی بِهِ وَ تُنَجِّیَنِی مِمَّا أَخَافُ وَ أَحْذَرُ وَ أَلْبِسْنِی بِهِ عَافِیَتَکَ وَ عَفْوَکَ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ وَ کُنْ لَهُ وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ نَاصِراً وَ قَائِداً وَ کَالِئاً وَ سَاتِراً حَتَّی تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِیهَا طَوِیلاً یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّهَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ أُولِی الْأَمْرِ الَّذِینَ أَمَرْتَ بِطَاعَتِهِمْ وَ أُولِی الْأَرْحَامِ الَّذِینَ أَمَرْتَ بِصِلَتِهِمْ وَ ذَوِی الْقُرْبَی الَّذِینَ أَمَرْتَ بِمَوَدَّتِهِمْ وَ الْمَوَالِی الَّذِینَ أَمَرْتَ بِعِرْفَانِ حَقِّهِمْ وَ أَهْلِ الْبَیْتِ الَّذِینَ أَذْهَبْتَ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرْتَهُمْ تَطْهِیراً أَسْأَلُکَ بِهِمْ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَفْعَلَ بِی کَذَا وَ کَذَا.»(1)

و امّا دعای دوم، پس این است:

«اللَّهُمَّ یَا خَالِقَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَ الْمِهَادِ الْمَوْضُوعِ وَ رَازِقَ الْعَاصِی وَ الْمُطِیعِ الَّذِی لَیْسَ مِنْ دُونِهِ وَلِیٌّ وَ لَا شَفِیعٌ أَسْأَلُکَ بِأَسْمَائِکَ الَّتِی إِذَا سُمِّیَتْ عَلَی طَوَارِقِ الْعُسْرِ عَادَتْ یُسْراً وَ إِذَا وُضِعَتْ عَلَی الْجِبَالِ کَانَتْ هَبَاءً مَنْثُوراً وَ إِذَا رُفِعَتْ إِلَی السَّمَاءِ تَفَتَّحَتْ لَهَا الْمَغَالِقُ وَ إِذَا هَبَطَتْ إِلَی ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ اتَّسَعَتْ لَهَا الْمَضَایِقُ وَ إِذَا دُعِیَتْ بِهَا الْمَوْتَی نُشِرَتْ مِنَ اللُّحُودِ وَ إِذَا نُودِیَتْ بِهَا الْمَعْدُومَاتُ خَرَجَتْ إِلَی الْوُجُودِ وَ إِذَا ذُکِرَتْ عَلَی الْقُلُوبِ وَجِلَتْ خُشُوعاً وَ إِذَا قَرَعَتِ الْأَسْمَاعَ فَاضَتِ الْعُیُونُ دُمُوعاً أَسْأَلُکَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِکَ الْمُؤَیَّدِ بِالْمُعْجِزَاتِ الْمَبْعُوثِ بِمُحْکَمِ الْآیَاتِ وَ بِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیه السلام الَّذِی اخْتَرْتَهُ لِمُوَاخَاتِهِ وَ وَصِیَّتِهِ وَ اصْطَفَیْتَهُ لِمُصَافَاتِهِ وَ مُصَاهَرَتِهِ وَ بِصَاحِبِ الزَّمَانِ الْمَهْدِیِّ الَّذِی تَجْمَعُ عَلَی طَاعَتِهِ الْآرَاءَ الْمُتَفَرِّقَهَ وَ تُؤَلِّفُ لَهُ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَهَ وَ تَسْتَخْلِصُ بِهِ حُقُوقَ أَوْلِیَائِکَ وَ تَنْتَقِمُ بِهِ مِنْ شِرَارِ أَعْدَائِکَ وَ تَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ إِحْسَاناً وَ تُوَسِّعُ عَلَی الْعِبَادِ بِظُهُورِهِ فَضْلًا وَ امْتِنَاناً وَ تُعِیدُ الْحَقَّ مِنْ مَکَانِهِ عَزِیزاً حَمِیداً وَ تُرْجِعُ الدِّینَ عَلَی یَدَیْهِ غَضّاً جَدِیداً أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَقَدِ اسْتَشْفَعْتُ بِهِمْ إِلَیْکَ وَ قَدَّمْتُهُمْ أَمَامِی وَ بَیْنَ یَدَیْ حَوَائِجِی وَ أَنْ تُوزِعَنِی شُکْرَ نِعْمَتِکَ فِی التَّوْفِیقِ لِمَعْرِفَتِهِ وَ الْهِدَایَهِ إِلَی طَاعَتِهِ وَ أَنْ تَزِیدَنِی قُوَّهً فِی التَّمَسُّکِ بِعِصْمَتِهِ وَ الِاقْتِدَاءِ بِسُنَّتِهِ وَ

1- 1668. مجمع البیان، ج 5، ص 119.

الْکَوْنِ فِی زُمْرَتِهِ وَ شِیعَتِهِ إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ بِرَحْمَتِکَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.»(1)

شیخ ابراهیم کفعمی بعد از نقل این ادعیه گفته: این ادعیه در متهجد شیخ طوسی نیست ولکن من دیدم آنها را در بعضی از کتب اصحاب خودمان که نوشته شده بود به آب طلا.

پوشیده و مخفی نماند که دعای اول را به نحوی که نقل نمودیم، مطابق است با آن چه سیّد بن باقی در اختیار خود و علّامه در منهاج الاصلاح نقل کردند ولکن شیخ طوسی در مصباح تا آن جا نقل کرده که: «ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تفعل بی کذا و کذا» و آن زیاده که در دعای هر امامی موجود است، در آن جا نیست.

کفعمی استظهار کرده که این زیاده از سیّد بن الباقی باشد که برداشته آن را از خبر ابوالوفای شیرازی که گذشت در باب نهم. و لهذا در دعای هر امامی خواسته آن چه را که در آن خبر، امر فرمودند که بخواهیم و به آن امام در آن مطلب متوسّل شویم و این را تحسین فرمود و نیز پوشیده نماند که با شیوع و تکرّر این دو رقم ادعیه از برای ساعات، تاکنون معلوم نشده که سند آنها به کدام امام منتهی می شود؟

جناب فاضل المعی، میرزا عبداللّٰه اصفهانی در صحیفه ثالثه سجّادیه چنین فهمیده که هر دعایی از آن امام است که آن دعا منسوب است به او و ما در صحیفه رابعه سجّادیه و صحیفه ثانیه علویّه او را متابعت کردیم ولکن باعدم وثوق و اطمینان به این اعتقاد که مستندی ندارد، بلکه از سبک و سیاق آن ادعیه، خصوص اخیره، چنان معلوم می شود که از یک امام باشد و نهایت شباهت به کلمات امام عصرعلیه السلام دارد. «واللّٰه العالم»

پنجم: عصر روز دوشنبه و ششم: عصر روز پنج شنبه

که در آن دو وقت، اعمال عباد عرض می شود بر امام عصرعلیه السلام چنان چه در عصر هر امامی، بر آن جناب عرض می شد و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جناب و اخبار در

1- 1669. سوره توبه: آیه 105.

این باب بسیار است و در غالب آن تصریح به عصر نشده ولکن در بعضی دیگر اشاره شده و موافق است با اعتبار شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان(1) در ذیل آیه شریفه:

«وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسولُهُ وَالمؤمنونَ»(2)

گفته که: «اصحاب ما روایت کردند که اعمال امّت عرض می شود بر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم در هر دوشنبه و پنج شنبه، پس می شناسد آنها را و هم چنین عرض می شود بر ائمّه هدی علیهم السلام پس می شناسند آنها را و ایشانند مقصود از قول خداوند «و المؤمنون».

از غرایب آن که شیخ ابوالفتح رازی در تفسیر(3) خود فرموده که در اخبار آمده که اعمال امّت را در هر شب دوشنبه و پنج شنبه به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عرض کنند و بر ائمّه علیهم السلام و مراد به مؤمنان، امامان معصوم باشند.»

و در امالی(4) شیخ طوسی و بصایر(5) مروی است از داود رقی که گفت: نشسته بودم در نزد حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود فرمود به من: «ای داود! به تحقیق که عرض شد بر من اعمال شما روز پنج شنبه. پس دیدم در آن چه عرض شد بر من از عمل تو صله مَر فلان پسر عمویت را. پس این مرا مسرور کرد. به درستی که می دانم که صله تو زودتر عمر او را فانی می کند و اجل او را قطع می کند.»

داود گفت: مرا پسر عمویی بود خبیث و معاند؛ رسید به من بدی حال او و عیالش. پس پیش از بیرون آمدن من به سمت مکّه، براتی نوشتم برای مخارج او. چون به مدینه رسیدم حضرت صادق علیه السلام مرا به این خبر داد.

نیز در بصایر الدرجات صفار(6) مروی است از آن جناب که فرمود: اعمال عرض می شود روز پنج شنبه به رسول خدا و بر ائمّه علیهم السلام.

1- 1670. ر ک: وسائل الشیعه، ج 16، ص 112.
2- 1671. الامالی، ص 413.

3- 1672. بصائر الدرجات، ص 449.
4- 1673. همان
5- 1674. بصائر الدرجات، ص 448.
6- 1675. همان، ص 550.

در خبر دیگر فرمود: «اعمال عباد عرض می شود بر پیغمبر شما، هر شامگاه روز پنج شنبه. پس حیا کند یکی از شماها که عرض شود بر پیغمبر او عمل قبیح.»

نیز از یونس روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت امام رضاعلیه السلام که می فرمود در ذکر ایّام؛ چون ذکر فرمود پنج شنبه را، پس فرمودند: «آن روزی است که عرض می شود در آن، اعمال بر خداوند و به رسولش و بر ائمّه علیهم السلام.(1)»

نیز از عبداللَّه بن ابان روایت کرده که گفت، گفتم به جناب رضاعلیه السلام و میان من و آن جناب چیزی بود که: بخوان خدای را برای من و برای موالیان خود.

پس فرمود: «واللَّه که اعمال شما عرض می شود بر من در هر پنج شنبه.»(2)

سیّد جلیل، علی بن طاوس در رساله محاسبه النفس می گوید: من دیدم و روایت کردم در روایات متّفقه از ثقات که روز دوشنبه و روز پنج شنبه عرض می شود در آن دو، اعمال بر خداوند عزّوجلّ و روایت شده از اهل بیت علیهم السلام که در روز دوشنبه و پنج شنبه عرض می شود اعمال بر خداوند - جلّ جلاله - و به رسول او و بر ائمّه - صلوات اللَّه علیهم -.»

آن گاه که از جدّ خود شیخ طوسی رحمه الله نقل کرد که در تفسیر تبیان خود فرمود: روایت شده که اعمال عرض می شود بر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم در هر دوشنبه و پنج شنبه. پس عالم می شود به آن و هم چنی عرض می شود بر ائمّه علیهم السلام پس می شناسند آن را.

پس از نقل جمله از اخبار بر این مضمون از طریق اهل سنّت نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «عرض می شود اعمال امّت من در هر هفته دو مرتبه، روز دوشنبه و روز پنج شنبه. پس می آمرزد از برای هر یک از بندگان خود، مگر برای بنده ای که میان او و برادرش عداوتی باشد. پس می فرماید بگذارید این دو را.»

نیز روایت کرده که آن حضرت روز دوشنبه و پنج شنبه را روزه می گرفتند؛ پس سبب آن را کسی از آن جناب پرسید.

پس فرمود: «اعمال بالا می رود در هر دوشنبه و پنج شنبه و دوست دارم که عمل من

ص:959

1- 1676. اضاعت: ضایع شدن (اعمال).
2- 1677. جمال الاسبوع، ص 116-117.

بالا رود و در حالتی که من صایم باشم.»

پس سیّد فرمود: سزاوار است که انسان در هر دوشنبه و پنج شنبه محافظت کند به هر طریقی در طلب توفیق و مبادا که در این دو روز، خود را مهمل بگذارد در استظهار در طاعت و این که کوشش کند در سلامتی از اضاعت(1) به قدر امکان؛ زیرا که عقل و نقل هر دو اقتضا می کند که وقت عرض عبد بر سلطان مستعد و مستحفظ باشد به خلاف غیر آن از اوقات.

و نیز در فصل هفتم کتاب جمال الاسبوع(2) فرموده: از مهمّات روز دوشنبه این که آن روز عرض اعمال است بر خدا و رسول و خاصّان او - صلوات اللّه علیهم -.» آن گاه جمله ای از اخبار خاصّه و عامّه را نقل نمود و فرمود: روایت شده از طریق خاصّه وقت عرض اعمال در این دو روز وقت انقضای این دو روز است. پس سزاوار است از برای بنده ای که عارف است به حرمت کسی که عرض می شود اعمال بر او و این که تفقّد کند اعمال خود را و اصلاح کند آن را به غایت آن چه طاقت او می رسد به آن و متذکّر شود که آن اعمال عرض می شود بر خداوند - جلّ جلاله - که او داناست به سرایر آن گاه بر خواص او، اهل مقام، باهر و حاضر می کند این صحیفه ها در پیش روی خداوند و پیش روی ایشان فضایح گناهان صغیره و کبیره را.

پس چگونه سهل است این مطلب در نزد بنده ای که تصدیق کرده به خداوند ملک اعظم عزیز قاهر و به روز باز پسین. و در هر دو کتاب شرحی از تحریض و ترغیب به محاسبه اعمال و کیفیّت آن کرده که مقام ذکر آن نیست.

در کشف المحجه(3) به فرزندش وصیّت کرده که عرض کن حاجات خود را بر حضرت مهدی - صلوات اللّه علیه - در هر روز دوشنبه و هر روز پنج شنبه از هر هفته به آن قسمی که واجب است مراعات آن از برای آن جناب از ادب و خضوع و بگو در وقت خطاب با آن

1- 1678. کشف المحجه لثمره المهجه، ص 152-153.
2- 1679. الغیبه: ص 387.

3- 1680. سوره انسان: آیه 1.

جناب، بعد از سلام بر او به آن زیارت که اولش این است «سلام اللَّه الکامل التام» تا آخر آن چه گذشت در باب سابق.

و بگو:

«یا ایها العزیز مسّنا و اهلنا الضرّ وجئنا ببضاعه مزجاه فأوف لنا الکیل و تصدّق علینا انّ اللَّه یجزی المتصدّقین» تا آخر کلمات شریفه که چون منقول نبود و اختصاص داشت به سادات، نقل نکردیم.

در آخر آن فرمود: ذکر کن برای آن جناب که پدر تو ذکر کرده برای تو که تو را سپرده و وصیّت نموده به آن جناب و گردانده تو را به اذن خداوند - جلّ جلاله - بنده او و این که تو را واگذاشته به او. پس به درستی که جواب آن جناب - صلوات اللَّه علیه - خواهد رسید به تو.

بالجمله آخر این دو روز که به مقتضای اخبار مستفیضه روز عرض اعمال است و بنا به روایت شیخ طوسی در غیبت(1): اوّلاً بر حضرت حجّت علیه السلام، آن گاه بر هر یک از ائمّه، آن گاه بر رسول خدا - صلوات اللَّه علیه -، آن گاه عرض شود بر خدای تعالی و هم به حسب تقسیم ساعات روز، مختص است به آن جناب و نیز وقت تبدیل ملائکه حفظه است که موکّلین روز، بالا روند و موکّلین شب فرود آیند، باید نهایت مراقبت و مواظبت نمود در اصلاح اعمال و تدارک آن چه فوت شده و رفع شواغل و موانع از توجّه و تضرّع و انابه و برخاستن از مجالس اهل غفلت و توسّل و استغاثه به امام عصرعلیه السلام، به نحوی که سابقاً اشاره کردیم و خواستن از آن جناب، شفاعت در اصلاح صحایف اعمال و تبدیل سیّئات به حسنات، و تمام و با قدر و منزلت کردن حسنات آن، به فاضل حسنات خود، حسب دعای مشهور، از آن جناب که برای شیعیان خود کردند و از خداوند خواستند که چنین کند.

نیز در شب و روز دوشنبه و پنج شنبه سعی کند در کردن عملی خالص که شاید به برکت آن، از مفاسد باقی در گذرند و اختصاص دهد این دو روز را به بعضی اعمال، چنان چه در اخبار رسیده، مثل استحباب خواندن هزار مرتبه «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ» در هر یک از آنها و

1- 1681. اقبال الاعمال، ص 703-706، (چاپ دارالکتب الاسلامیه).

خواندن سوره «هَلْ أَتَی(1)» در نماز صبح، هر دو روز که هر دو سوره، حال مختص است به امام عصرعلیه السلام، جاروب کردن مسجد در هر دو، خواندن استغفار مأثور در آخر روز پنج شنبه و غیر اینها از اعمال که در محلش مذکور است.

هفتم: شب و روز نیمه شعبان

که ولادت با سعادت آن جناب علیه السلام در آن بوده و این نعمت عظیمه را خداوند در آن به بندگانش عطا فرموده و کافی است در مقام بیان تعظیم و احترام این وقت شریف، آن چه لسان اهل البیت علیهم السلام عالم ربّانی، سیّد علی بن طاوس رحمه الله در اقبال(2) گفته که: بدان که مولای ما مهدی - صلوات اللّه علیه - کسی است که اطباق کردند اهل صدق از کسانی که اعتماد بر ایشان هست به این که پیغمبر خداصلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده امّت را به ولادت آن جناب و بزرگی انتفاع مسلمین به ریاست او و دولت او و ذکر نمود شرح کمال او را و آن چه خواهد رسید به آن، حال جلالت او به مقامی که ظفر نیافته بر آن پیغمبری گذشته و نه وصیّ لا حقی و نرسیده به آن، ملک سلیمانی که حکم کرد در ملک خود، بر جنّ و انس. زیرا که سلیمان علیه السلام چون که گفت: «هَبْ لِی مُلْکاً لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِی»(3) خداوندا عطا کن به من ملکی که سزاوار نباشد برای احدی بعد از من.

در جوابش نفرمودند: «سؤال تو را اجابت کردیم در این که عطا نکنیم احدی را بعد از تو بیشتر از آن.» و جز این نیست که خداوند - جلّ جلاله - فرمود:

«فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَیْثُ أَصَابَ*وَالشَّیَاطِینَ کُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ*وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفَادِ»(4)

1- 1682. سوره ص: آیه 35.
2- 1683. سوره ص: آیات 38 - 36.
3- 1684. سوره توبه، آیه 33.
4- 1685. بحارالانوار، ج 56، ص 119 به بعد.

باد و شیاطینی را ذلیل و مسخّر امر و نهی او کردیم و مسلمین اجماع کردند بر این که به محمّد سیّد المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم داده شده از فضل عظیم و مکان جسیم، چیزی که داده نشده به احدی از پیغمبران در هیچ زمان و نه سلیمان و این که مهدی صلوات الله علیه خواهد آمد در آخر الزمان، در حالتی که منهدم شده ارکان دین انبیا و مندرس شده آثار مراسم اوصیا و منطمس شده آثار انوار اولیا؛ پس پر می کند زمین را از عدل و داد و حکمت، چنان چه پر شده از جور و جهل و ظلم.

خدای تعالی پیغمبر خود محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را فرستاد که تجدید نماید سایر مراسم انبیا و مرسلین را و زنده کند معالم صادقین از اولین و آخرین را و نرسید که احدی از ایشان - صلوات اللّه علیهم - که برخاسته باشد برای جمع کار ایشان، بعد از مندرس شدن آن و رسیده باشد به آن چه می رسد به آن مهدی صلوات الله علیه.

ذکر نموده ابونعیم حافظ و غیر او از رجال مخالفین و ذکر کرده ابن المنادی در کتاب ملاحم و او در نزد ایشان ثقه و امین است و ذکر کرده ابوالعلای همدانی که برای او است مقام عالی و ذکر نموده شیعه آن جناب علیه السلام از آیات ظهورش و انتظام امورش

از سیّد المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم که آن چه که نمی رسد به آن، احدی از عالمیان و این از جمله آیات خاتم النّبیین صلی الله علیه وآله وسلم است و تصدیق آن چه مخصوص فرمود خدای تعالی آن جناب را به آن که آن از فضایل او است در کلام خود: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ»(1) که دین نبیّ خود را غالب خواهد فرمود بر جمیع دین ها.

پس سزاوار است که بوده باشد تعظیم این شب به جهت ولادت آن حضرت در نزد مسلمین که معترفند به حقوق امامت او به اندازه آن چه ذکر فرمود جدّ او محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و بشارت داده به او اهل سعادت از امّت خود را، چنان چه اگر ظلمت فرو می گرفت مسلمانان را و مشرف می شد بر ایشان، لشکر دشمنان ایشان یا احاطه می کرد به ایشان نحوست گناهان ایشان؛ پس خدای تعالی پدیدار می کرد مولودی را که فک می کرد ایشان را از ذلّ عبودیّت و متمکّن می کرد هر دست بسته را از حقّ خود و عطا می کرد هر نفسی را،

1- 1686. الغيبه، ص 302-303.

آن چه مستحق بود به جهت سابقه اعمال خود و می گسترانید از برای خلایق در مغارب و مشارق، بساطی که اطراف آن یکسان و اکناف آن بی پایان و اوصاف آن نیک و پسندیده؛ می نشاند، جمیع را بر آن نشاندن والد مهربان، اولاد عزیز خود را یا نشاندن پادشاه کریم رحیم، زیر دستان خود را و بنمایاند به ایشان از مقدّمات آیات مسرّت و بشارت نیکی ها در دار سعادت بی زوال، چیزی را که شهادت دهد حاضران برای غایب از آن و بکشاند گردن ها و دل ها را به سوی طاعت بخشنده آنها.

پس هر آینه باید برخیزد هر انسان در این شب، به قدر شکر آن چه خداوند - جلّ جلاله - منّت گذاشته بر او و به این سلطان و این که قرار داده او را از رعایای آن جناب و ذکر شدگان در دیوان عسکر او و نامیده شدگان از اعوان بر استحکام اسلام و ایمان و استیصال کفرو طغیان و عدوان و کشاندن سرادقات سعادات را در تمام جهات، از آن جا که آفتاب طلوع نماید تا به آن جا که غروب کند.

و قرار دهد از خدمت خود برای خداوند - جلّ جلاله - که اجساد وفا نکند برای اقامه آن و خدمت برای رسولش که سبب این ولادت و سعادت و شرف این ریاست بود و خدمت برای آبای طاهرینش که اصل و اعوان او بودند بر اقامت حرمت آن و خدمت برای آن جناب به آن چه واجب است بر رعیت از برای مالک زمام امور او و آن که قیّم است بر کارهایش که آن را مستقیم کند و به سعادتش رساند.

و نمی یابم که قوّه بشریّه قادر باشد بر قیام به این حقوق معظّمه مرضیّه، مگر به قوّتی از قدرت ربّانیّه، پس به پا دارد هر بنده نیکبخت به قدر طاقت خود، آن چه را که خداوند به او انعام فرموده از قوّت و اجتهاد.

دعای مهم شب نیمه شعبان

آن گاه فرمود: این دعا را که قسم است بر خداوند به حقّ این مولود عظیم الشّأن، بخواند درشب نیمه شعبان:

اللّهمّ بحقّ لیلتنا هذه و مولودها و حجّتک و موعودها التی قرنت الی فضلها فضلاً

فتمّت کلمتک صدقاً وعدلاً لا مبدّل لکلماتک و لا معقّب لایاتک نورک المطالق و ضیائک المشرق و العلم النور فی طخیاء الدیجور الغائب المستور جلّ مولوده و کرم محته و الملائکه شهدائه واللّه ناصره و مؤیّده اذا ان میعاده و الملائکه أمداده سیف اللّه الذی لا نیبو ونوره الذی لا یخبو و ذو الحلم الذی لا یصبو مدار الدهر و نوامیس العصر و ولاه الامر المنزّل علیهم الذکر و ما ینزل علیهم فی لیله القدر و اصحاب الحشر و النشر تراجمه وحیه و ولاه امره و نهیه.

الّلهمّ فصلّ علی خاتمهم وقائمهم المستور عن عوالمهم و ادرک بنا ایّامه و ظهوره و قیامه واجعلنا من انصاره و اقرن ثارنا بثاره واکتبنا فی اعوانه و خلصائه و احینا فی دولته ناعمین و فی بصحبته غانمین و بحقّه قائمین و من السوء سالمین یا ارحم الرّاحمین.

والحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمّد خاتم النبیّین و المرسلین و علی اهل بیته الصادقین و عترته الناطقین و العن جمیع الظالمین واحکم بیننا و بینهم یا احکم الحاکمین.»

هشتم: روز نوروز

که روز ظهور و ظفر امام عصرعلیه السلام بر دجّال است؛ چنان چه جمال السالکین احمد بن فهد حلّی در مهذب البارع فرموده، خبر داده المولی السیّد المرتضی العلامه بهاء الدین علی بن عبدالحمید نسابه دامت فضایله به اسناد خود از معلی بن خنیس از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

«روز نوروز، روزی است که عهد گرفت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم برای امیرالمؤمنین علیه السلام در غدیر خم، پس اقرار نمودند به ولایت او. پس خوشا حال آن که ثابت بماند بر آن و وای بر آن که بشکند آن عهد را و آن روزی است که فرستاد در آن روز رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را به وادی جن، پس عهد و مواثیق از ایشان گرفت.

و آن روزی است که ظفر یافت در آن روز به اهل نهروان و کشت ذوالثدیه را.

و آن روزی است که ظاهر می شود در آن روز قائم ما اهل بیت و ولادت امر و ظفر می دهد او را خداوند بر دجّال. پس بر دار می کشد او را بر کناسه کوفه.

و هیچ روز نوروزی نیست، مگر آن که ما انتظار می کشیم در آن فرج را؛ زیرا که آن روز از ایّام ماست که فرس آن را محافظت نمودند و شما یعنی عرب آن را ضایع نمودید.» الخ.

علّامه مجلسی در بحار(1) این خبر را مشروحاً از سیّد فضل اللّه راوندی نقل نموده که محلّ ذکر آن و ذکر اشکالات در آن خبر و جواب از آن و تحقیق روز نوروز نیست. ولکن مخفی نŘŮK٢ّکه بودن روز خЉȘامام زمان علیه السلام، روز جمعه و نوروز و عاشورا، نه به نحوی است که در سال های بسیار که توافق نکنند، منتظر فرج نتوان شدن، چه غیر ظهور و خروج حضرت حجّه بن الحسن بن علی المهدی - صلوات اللّه علیه - که حال از عمر شریفش هزار و چهل سال و چیزی می گذرد که خواهد شد و تبدیل و خلفی در آن نخواهد شد، مابقی آن چه رسیده از آیات و علامات پیش از ظهور و مقارن آن همه قابل تغییر و تبدیل و تقدیم و تأخیر و تأویل به چیز دیگر که از اهل بیت عصمت علیهم السلام رسیده باشد، هست؛ حتّی آنها که در شمار محتوم ذکر شده است.

چه ظاهراً مراد از محتوم در آن اخبار نه آن است که هیچ قابل تغییر نباشد و ظاهر همانی را که فرمودند، به همان نحو بیاید؛ بلکه مراد - واللّه یعلم - مرتبه ای است از تأکید در آن که منافاتی با تغییر در مرحله از انحای وجود آن نداشته باشد.

مؤیّد این مقال است، آن چه شیخ نعمانی در غیبت(2) خود از ابی هاشم داود بن قاسم جعفری روایت کرده که گفت: بودیم در نزد ابی جعفر محمّد بن علی الرضاعلیهما السلام، پس جاری شد ذکر سفیانی و آن چه رسیده بود در روایت که امر او از محتوم است.

پس گفتم به ابو جعفرعلیه السلام: آیا خداوند بدا خواهد فرمود در محتوم؟

فرمود: «آری.» پس گفتم به آن جناب: پس می ترسم که خداود بدا فرماید در قائم علیه السلام.

1- 1687. كمال الدين و تمام النعمه، ص 210.
2- 1688. الكافى، ج 7، ص 410؛ تهذيب الاحكام، ج 6، ص 220.

فرمودند: «به درستی که قائم علیه السلام از میعاد است و خداوند خلف نمی فرماید میعاد خود را.»

محتمل است که هر کدام از آن روز، روز یکی از حالات آن جناب باشد. چون خروج از قریه کرعه یا ظهور در مکّه معظّمه یا زمان غلبه و قهر بر اعدا و قتل گردن کشان یا استقرار در کوفه که مقرّ سلطنت است.

تنبیه نبیه

بر ارباب بصیرت معلوم باد که چنان چه زمان های مذکوره را اختصاصی است به حضرت حجّت علیه السلام که لازم دارد توجّه و استغاثه و عمل به مراسم عبودیّت آن جناب را زیاده از سایر اوقات، بعضی از امکنه نیز هست که به ملاحظه پاره ای از اخبار عامّه و خاصّه، احتمال قریب دارد بودن آن جناب را در آن جا در وقتی مخصوص، پس سزاوار است حاضر شدن در آن مکان هرچند نبیند یا نشناسد آن جناب را.

چه اقامه آن جناب در مکانی، اسباب نزول رحمت و برکت و الطاف خاصّه الهیّه است و شاید به برکت مجاورت و بودن با آن معدن خیر و برکت لطف عام و رحمت شامل حال او شود، هرچند مستحق نباشد؛ چنان چه بودن با کسانی که مورد غضب و لعنت خداوندی اند، خوف شمول لعن و ابعاد از رحمت الهیّه است، اگر بر آن شخص وارد شود.

شیخ صدوق در کمال الدین(1) فرموده: مروی است در اخبار صحیحه از ائمّه علیهم السلام ما: «هر کس ببیند رسول خدا یا یکی از ائمّه را - صلوات اللّه علیهم - که داخل شده در شهری یا قریه ای در خواب خود، پس به درستی که آن امان است برای اهل آن شهر یا قریه از آن چه می ترسیدند و حذر می کردند و رسیدن است به آن چه آرزو داشتند و امید رسیدن آن را داشتند.»

شیخ کلینی و شیخ طوسی روایت کردند از محمّد بن مسلم که گفت: «گذشت به من حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام و من نشسته بودم در نزد قاضی در مدینه. فردا رفتم

1- 1689. تفسير العياشى، ج 2، ص 154.

خدمت آن جناب. فرمود به من: «چه مجلسی بود که دیروز تو را در آن دیدم؟»

گفتم: فدای تو شوم! به درستی که این قاضی مرا اکرام می کند، پس بسا می شود که در نزد او می نشینم.

فرمود: «چه تو را ایمن داشته از این که لعنتی فرود آید، پس فرو گیرد اهل مجلس را.»(1)

شواهد این دو مطلب در اخبار بسیار است و غرض تنبیه بر غنیمت دانستن حضور در آن امکنه است که از جمله آنهاست عرفات در موسم حجّ و سایر بقاع شریفه در اوقات شریفه که در شرع، ترغیب و تأکید شده در حضور آن جا در آن اوقات و مکان تشییع و نماز بر جنازه مؤمن.

چنان چه جماعتی از علما مثل ابن شهر آشوب و قطب راوندی و محمّد بن علی طوسی در ثاقب المناقب روایت کردند در حدیثی مبسوط که اجمال آن به روایت اخیر آن است که: در سال آخر حضرت صادق علیه السلام، شیعیان جمع شدند در نیشابور و ابوجعفر محمّد بن ابراهیم نیشابوری را معیّن کردند و به او، از مال امام علیه السلام، سی هزار اشرفی و دو هزار شقّه جامه دادند که به آن حضرت برساند و پیرزنی نزد او آمد که شیعه و فاضله بود و او را شطیطه می گفتند و یک درهم و چند ذرع کرباس که بهای آن چهار درهم بود به او داد و گفت: در مال من بیشتر از این مستحق نیست؛ آن را به مولای من بده.

آن شخص گفت: من حیا می کنم که این را نزد آن جناب برم.

گفت: خداوند حیا نمی کند از حق. این را در مال من مستحق است؛ بردار، ای فلان که من ملاقات نکنم خداوند را در حالتی که حقّی از او در نزد من باشد چه کم چه زیاد؛ این خوش تر است از این که حقّی از جعفر بن محمّدعلیهما السلام در گردن من باشد.

آن مرد با آن اموال روانه شد و با او محبره ای بود که در آن مکاتیبی بود که فرستادند سر به مهر و در آنها سؤال هایی بود و گفتند یک شب در نزد حضرت بمان و محبره را به او ده. آن گاه نظر کن به آن محبره، اگر مهرش درست است باز کن، اگر جواب در آن نوشته شده، او امام است. مال را به او بده وگرنه برگردان.

1- 1690. الكافى، ج 2، ص 400.

چون به کوفه آمد، خبر وفات حضرت رسید. پس به مدینه رفت و از وصیّ حضرت پرسید. او را به عبداللّه افطح دلالت کردند؛ به نزد او رفت، امتحان کرد. اثری از امامت در او ندید. پس به نزد ضریح مطهر پیغمبر رفت و گریه کرد و شکایت نمود برای تحیّر خود که به کجا روم؟ به نزد یهود یا نصارا یا مجوس یا فقهای نواصب؟

پس حضرت کاظم علیه السلام او را حرکت داد و فرمود: «نه به سوی یهودی، نه نصارا نه اعدای ما. من حجّت خداوندم و از آن چه در آن مکاتیب بود، دیروز جواب نوشتم.

پس آنها را با درهم شطیطه که در کیسه چهارصد درهمی، لؤلؤیی است و قطعه جامه او که در بسته دو برادر بلخی است، پس آنها را به نزد آن جناب برد.

حضرت بسته جامه را طلبیدند و باز کردند و پانزده ذراع کرباس از آن ها بیرون آورد و باز فرمودند: «بر آن زن سلام ما را بسیار برسان و به او بگو: جامه تو را در میان کفن های خود گذاشتم و از کفن های خود، این را برای تو فرستادم که از پنبه قریه ما صریاست که قریه فاطمه زهراعلیها السلام است و از بذر پنبه ای که خود آن معظّمه زرع کرده بود به جهت کفن اولاد خود و رشته خواهرم، خدیجه دختر ابی عبداللّه علیه السلام است که به دست خود کازری کرده، آن را در کفن خود بگذار.»

کیسه مخارج خود را خواست و آن درهم را در آن گذاشت و از آنها چهل درهم برداشت و فرمود: «آن زن را از من سلام برسان و بگو که تو نوزده شب بعد از دخول این شخص و این کفن و دراهم زنده خواهی بود. شانزده درهم را صرف کن و بیست و چهار درهم را صدقه بده و آن چه بر تو لازم می شود و من بر تو نماز می کنم.»

و به آن شخص فرمود: «چون مرا دیدی، کتمان کن.»

تا آن که آن شخص برگشت و آن جامه و دراهم را به شطیطه داد. مراره آن زن از خرّمی نزدیک شد که بشکافد و شیعیان از منزلت او، بعضی حسد بردند و بعضی حسرت می خوردند و او در روز نوزدهم فوت شد. پس شیعه ازدحام کردند بر نماز بر او.

آن شخص گفت: پس دیدم حضرت کاظم علیه السلام را که بر شتری سوار بود، پس فرود آمد و مهار آن را گرفت و ایستاد و با آن جماعت بر او نماز کرد و حاضر شد در وقت گذاشتن او

ص:969

در قبر و قدری از تربت قبر ابی عبداللّٰه علیه السلام بر آن ریخت. چون فارغ شد سوار شد و سر شتر را به طرف صحرا برگرداند.

فرمود: «اصحاب خود را آگاهی ده و از جانب من، ایشان را سلام برسان و به ایشان بگو که هرکس از ما اهل بیت، به این مقام رسد، یعنی هر یک از ما امامان، لابد است از برای ما از حضور جنازه شما در هر بلد که باشید.

پس از خدای بپرهیزید در حقّ نفس های خود و کردار خود را نیک کنید که ما را اعانت کنید در خلاصی خود و فکّ رقبه خود از آتش.»

تمام شد ملخّص آن خبر شریف طولانی پرفایده که از جمله آنها، آن است وعده حضور امام عصرعلیه السلام در جنازه مؤمنین از اهل خیر و صلاح و تقوا و شاید متتبّع، مطلع شود در اخبار اهل بیت علیهم السلام بر پاره ای موارد و محال دیگر که نظیر این باشد در شرافت مذکوره.

باب دوازدهم: آدابی که به برکت آنها می توان حضرت را زیارت کرد

توضیح

در ذکر اعمال و آدابی که شاید بتوان به برکت آنها به سعادت ملاقات و شرف حضور حضرت حجّت - صلوات اللّه علیه - رسید. بشناسد یا نشناسد؛ در خواب یا بیداری و بردن بهره و فیضی از آن حضرت هر چند که نباشد مگر زیادتی نور یقین در معرفت وجدانی به آن وجود معظّم که خود از اهمّ مقاصد است.

از مطاوی کلمات سابقه در باب هشتم معلوم شد که نیل این مقصود و بلوغ این مرام در غیبت کبری، ممکن و میسور، بلکه مکشوف شد که توان به وسیله علم و عمل و تقوای تام و معرفت و تضرّع و انابت و تهذیب نفس از هر غلّ و غش و ریبه و شکّ و شبهه و صفات مذمومه، قابل تلقّی اسرار و دخول در سلک خاصّان و خواص شد و از کلمات علمای اعلام شواهدی ذکر شد.

مقصود در این جا نه بیان به دست آوردن راه آن است که زیاده بر ادای تمام فرایض و سنن و آداب و ترک تمام محرّمات و مکروهات و مبغوضات به نحوی که از او خواسته اند، سایر مقدّمات آن مستور و مخفی و جز بر اهلش مکشوف و مبیّن ندارند؛ بلکه غرض به دست آوردن راهی که شاید به وسیله آن، در عمر خویش نوبتی به این نعمت رسد، هر چند در خواب باشد.

مخفی نماند که از تأمّل در قصص و حکایات گذشته معلوم می شود که مداومت بر عمل نیک و عبادتی مشروعه و کوشش در انابه و تضرّع در مدّت چهل روز به جهت این مقصد، از اسباب قریبه و وسیله های عظیمه است؛ چنان چه معلوم شد که رفتن چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله یا چهل شب جمعه در کوفه با اشتغال به عبادت از عمل های متداوله معروفه است که بسیار دعوای تجربه کرده اند از علما و صلحا.

نیز زیارت سیّد الشّهداعلیه السلام در چهل شب جمعه و امثال آن و ظاهراً مستندی مخصوص در دست ایشان نباشد، نه برای عدد مذکور و نه برای عمل، جز آن چه از مطاوی کتاب و سنّت ظاهر می شود که مداومت بر دعا در چهل روز مؤثّر است در اجابت و قبول، بلکه مواظبت بر غذایی و شرابی حلال یا حرام در ایّام مذکوره، سبب تغییر حالت و انتقال از صفتی شود به صفت دیگر، چه از نیک به بد یا از بد به نیک و هم چنین سایر آن چه انسان مزاول آن است از لباس و مسکن و هم صحبت و ما به جهت تأیید مطلب مذکور، متبرّک شویم به ذکر چند خبر.

شیخ عیاشی از فضل بن ابی قره روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: «حق تعالی به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی فرمود: که زود است پسری از برای تو از ساره متولّد شود.»

ساره گفت: من عجوزه ام.

حق تعالی فرمود: «زود است فرزندی آورد و فرزندان آن پسر، تا چهارصد سال در دست دشمن من معذّب می گردند به سبب آن که کلام مرا رد نمود.»

چون بنی اسراییل در دست فرعون مبتلا شدند، در درگاه خداوند ناله و گریه بلند نمودند تا چهل روز. حق تعالی به حضرت موسی و هارون علیهما السلام وحی فرمودند: که ایشان را از دست فرعون خلاص گردانند و صد و هفتاد سال از آن چهارصد سال باقی بود که آن را از ایشان برداشت.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: «اگر شما نیز چنین تضرّع و زاری می کردید، حق تعالی فرج ما را نازل می کرد و چون چنین نکنید، پس به درستی که این امر به نهایت خود خواهد رسید.»(1)

وصیّت حضرت عیسی علیه السلام به حواریّن

شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب مجموع الغرایب نقل کرده از کتاب جواهر که جناب

1- 1691. الکافی، ج 2، ص 16.

عیسی علیه السلام وصیّت کرد به حواریین و فرمود: «باشید مانند مار!»

پس چون عیسی علیه السلام را بالا بردند، حواریین گفتند: از جای خود حرکت نکنیم تا آن که بفهمیم تأویل کلام آن حضرت را.

پس یکی از ایشان گفت: یعنی باشید مثل مار که هرگاه حلقه می زند و می پیچد، سر خود را در زیر جسد خود می گذارد؛ زیرا که او می داند که هر المی به جسدش برسد، او را ضرر نمی رساند، هرگاه سرش سالم بماند. پس روح اللّه به شما می گوید حفظ نمایید دین خود را که سرمایه دنیا و آخرت است و آن چه به شما برسد از فقر و مرض، ضرر نمی رساند شما را با سلامتی دین شما.

دیگری گفت: این که روح اللّه به شما فرمود: «باشید مثل مار!» به جهت آن که مار نمی خورد، مگر خاک تا آن که بیرون نرود زهر از جوف او، پس هم چنین شما منتفع نمی شوید به آن چه می شنوید از حکمت از برای طلب آخرت مادامی که حبّ دنیا در دلهای شماست.

دیگری گفت: روح اللّه به شما فرمود که مثل مار باشید! زیرا که چون مار از نفس خود احساس ضعف و سستی نماید، خود را چهل روز گرسنگی می دهد و آن گاه داخل می شود در سوراخ تنگی و برمی گردد، جوان شده تا چهل سال. پس روح اللّه به شما می گوید گرسنگی بدهید نفس های خود را در دنیای قلیله برای بقای مدّت طولانی، چنان چه مار نفس خود را چهل روز گرسنگی می دهد برای ماندن چهل سال.

پس اجماع نمودند بر سخن او و این که روح اللّه همین را اراده کرده بود.

تنها راه خداشناسی، توسّل به اولیای الهی می باشد

در کافی(1) مروی است که محمّد بن مسلم گفت، گفتم به جناب باقر یا صادق علیهما السلام: ما می بینیم مرد را که برای او است عبادت و کوشش و خشوع ولکن قایل نیست به حق، یعنی به امامت ائمّه علیهم السلام. پس آیا او را هیچ منفعت می دهد؟

1- 1692. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 326.

فرمود: «ای محمّد! به درستی که مثل اهل البیت علیهم السلام مثل اهل بیتی بود که در بنی اسراییل بودند که هیچ کدام از ایشان چهل شب کوشش نمی کرد، مگر آن که چون دعا می کرد به اجابت می رسید و مردی از ایشان چهل شب سعی و کوشش کرد. آن گاه دعا کرد، پس مستجاب نشد.

پس به نزد عیسی بن مریم علیه السلام آمد و شکایت کرد نزد آن جناب از آن حالی که به آن مبتلا شده و تقاضا کرد که برای او دعا کند. پس عیسی تطهیر کرد و دو رکعت نماز به جای آورد. آن گاه خدای عزّوجلّ را خواند. پس خداوند وحی فرستاد به سوی او:

«ای عیسی! به درستی که بنده من، به نزد من آمد از غیر آن در که باید از آن در، درآید. به درستی که او مرا دعا کرد و در دلش شکّی بود از تو، پس اگر مرا دعا کند تا آن که گردنش قطع شود و انگشتانش بریزد، اجابت نمی کنم او را.»

پس عیسی علیه السلام ملتفت او شد و فرمود: «دعا می کنی خداوند را و حال آن که در دلت شکّی است از پیغمبر او.»

پس گفت: ای روح اللّٰه! و کلمه او چنین بود: واللّٰه! آن چه گفتی. پس دعا کن خدای را که این را از من زایل کند.

پس عیسی دعا کرد و خداوند توبه او را قبول فرمود و پذیرفت از او و گروید در حدّ اهل بیت خود.

تقدّس عدد چهل در روایات

در کافی(1) روایت شده از جناب صادق علیه السلام که فرمود: «خالص ننموده بنده، ایمان به خداوند را.»

و در روایت دیگر: «نیکو ننموده کسی ذکر خداوند را چهل صباح، مگر آن که زاهد کند او را در دنیا و بنماید به او، دوای او را و درد او را و ثابت نماید حکمت را در دل او.»

1- 1693. الامالى، ص 98-100.

و در لب الباب(1) قطب راوندی مروی است از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «کسی که خالص کند عبادت را برای خداوند چهل صباح، ظاهر شود چشمه های حکمت از دلش بر زبانش.»

و در امالی صدوق(2) مروی است: بهلول نباش کفن می دزدید و آخر کار با نعش دختری از انصار عمل قبیح کرد و پشیمان شد و به نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آمد و حضرت او را طرد کرد.

پس رفت در بعضی از کوه های مدینه و چهل روز گریه و زاری و تضرّع و دعا کرد؛ در روز چهلم توبه اش قبول شد و آیه شریفه در قبول توبه و گذشتن از جرم او و وعده ثواب برای او نازل شد.

حضرت به نزد او رفت و بشارت داد و آیه را تلاوت فرمود. آن گاه به اصحاب خود فرمود: «چنین تدارک کرده می شود گناهان؛ چنان چه تدارک نمود آن را بهلول.»

نیز مروی است که جناب داودعلیه السلام چهل روز بر ترک اولای خود گریست و در بحار از کتاب عدد القویه علی بن یوسف، برادر علّامه حلی رحمه الله نقل کرده که او روایت کرده: در حالتی که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود در ابطح و با آن جناب بود عمّار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و ابوبکر و عمر و علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب و حمزه بن عبدالمطلب که ناگاه نازل شد بر آن حضرت جبرییل در صورت عظیمه خود و پهن کرده بود بال خود را تا آن که گرفت از مشرق تا مغرب.

پس ندا کرد او را: ای محمّد! علیّ اعلی بر تو سلام می رساند و او امر می کند تو را که عزلت گیری از خدیجه چهل صباح!

پس این امر بر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم شاق شد و او خدیجه را دوست می داشت و به او رغبت تمام داشت.

پس چهل روز حضرت ماند که روزها را روزه می گرفت و شب به عبادت بر

1- 1694. العدد القويه، ص 220-222.
2- 1695. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 327.

می خواست تا چون آخر آن ایّام شد، عمّار بن یاسر را نزد خدیجه فرستاد و فرمود: «به خدیجه بگو گمان نکنی که انقطاع من از تو، از روی جدایی و دشمنی است و لکن پروردگار من - عزّوجل - امر فرموده مرا به این، تا آن که انفاذ فرماید فرمان خود را. پس گمان مکن ای خدیجه! مگر خیر را. به درستی که خدای - عزّوجلّ - هر آینه مباهات می کند به تو ملایکه گرام خود را، هر روز چند مرتبه.

پس چون شب درآید در را ببند و در جایگاه خود بخواب که من در منزل فاطمه بنت اسدم.»

پس خدیجه هر روز چند مرتبه محزون می شد به جهت فراق رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پس چون چهل روز کامل شد، جبرییل نازل شد و گفت: «ای محمّد! علیّ اعلی تو را سلام می رساند و او امر می کند تو را که مهیّا شوی از برای تحیّت او و تحفه او.» تا این که نقل کرده نزول میکاییل را با طبقی از انگور و رطب و افطار کردن آن شب از آنها و رفتن نزد خدیجه به امر خداوندی پیش از ادای نماز و انعقاد نطفه صدیقه طاهره علیهما السلام در آن شب.(1)

نیز وارد شده که چهل روز قبل از بعثت نیز مأمور شد آن حضرت که از خدیجه عزلت گیرد و در روز چهلم مبعوث شد و نیز میقات حضرت موسی علیه السلام نیز چهل روز بود و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «او نخورد و نیاشامید و نخوابید و میل ننمود به چیزی از اینها در رفتن و برگشتن خود چهل روز به جهت شوق به سوی پروردگار خود.»(2)

و در تفسیر(3) امام حسن عسگری علیه السلام مروی است که جناب موسی علیه السلام می فرمود به بنی اسراییل: «هرگاه خداوند به شما فرج کرامت نمود و دشمنان شما را هلاک کرد، می آورم برای شما کتابی از نزد پروردگار شما که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و عبرت ها و مثل های او.»

پس چون خدای تعالی ایشان را فرج داد، امر فرمود موسی علیه السلام را که به میعاد رود و سی

1- 1696. تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ص 248-250.
2- 1697. عوالی اللئالی، العزیزیه فی الاحادیث الدینیه، ج 4، ص 98؛ شرح الاسماء الحسنی، ج 1، ص 80.
3- 1698. الکافی ج 6، ص 402.

روز، روزه گیرد در زیر کوه.

پس موسی گمان کرد که پس از سی روز، خداوند کتاب را برای او خواهد فرستاد. پس سی روز روزه داشت تا این که فرمود: «پس خداوند به او وحی کرد که ده روز دیگر، روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن.»

پس موسی چنین کرد و خداوند وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد.

بعد از چهل روز، کتاب را برای او فرستاد و در اخبار متعدّده معتبره رسیده که نطفه در رحم چهل روز می ماند، آن گاه علقه می شود تا چهل روز، آن گاه مضغه می شود تا چهل روز. فرمودند: هرگاه کسی خواسته که دعا کند برای زن حامله که خداوند بگرداند آن چه در شکم او است نرینه که اجزا و اعضایش تمام باشد، پس دعا کند در این مدّت چهار ماه و از این اخبار ظاهر می شود که استعداد مادّه از برای افاضه صورتی جسمانی یا نفسانی در چهل روز می شود.

مؤیّد آن است حدیث قدسی معروف: «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً.»(1)

و در کافی(2) روایت است که از جناب کاظم علیه السلام پرسیدند: ما روایت کرده ایم از حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «کسی که خمر آشامید تا چهل روز نماز او مقبول نیست.»

پس حضرت بعد از کلماتی چند فرمودند: «چون شراب خورد، می ماند در نرمه استخوانش، یعنی در همه اعضایش تا آن جا، چهل روز به اندازه انتقال خلقت او، یعنی تطوّرات نطفه و علقه و مضغه او.»

آن گاه فرمود: «و هم چنین است جمیع غذایی که می خورد و می آشامد، باقی می ماند در آن جا چهل روز.»

1- 1699. الکافی، ج 6، ص 310.
2- 1700. ر.ک: بحارالانوار، ج 59، ص 294؛ مستدرک الوسائل، ج 16، ص 347.

نیز فرمودند: «کسی که ترک کند گوشت را چهل روز، بد خُلق می شود؛ زیرا که انتقال نطفه در چهل روز است.»(1)

و فرمودند: «کسی که چهل روز گوشت بخورد، هر روز خُلقش بد می شود.

و کسی که روغن زیتون بخورد و به خود بمالد، شیطان چهل روز، نزدیک او نمی آید.(2)

و کسی که چهل روز حلال بخورد، خداوند قلبش را نورانی می کند.(3)

کسی که چهل روز سویق بخورد، پر می شود شانه هایش از قوّت.(4)

کسی که هریسه بخورد تا چهل روز نشاط دارد برای عبادت.(5)

و کسی که یک انار بخورد دلش نورانی می شود و وسوسه از او برداشته می شود تا چهل روز.(6)

و زمین می نالد از بول کسی که ختنه نشده تا چهل روز.(7)

و کسی که ایمان به خدای تعالی و رسول آورده، ترک نکند ازاله موی عانه خود را بیشتر از چهل روز.»(8)

و بر این رقم اخبار بسیار است. بلکه در عدد چهل آثار بسیار است در شرع مطهّر. چنان چه رسیده: اگر کسی دعا برای چهل نفر از برادران ایمانی خود بکند، آن گاه برای خود

1- 1701. ر.ک: عده الداعی و نجاح الساعی، ص 140؛ بحارالانوار، ج 100، ص 16؛ تذکره الموضوعات، ص 191.
2- 1702. ر.ک: المحاسن، ج 2، ص 490؛ الکافی، ج 6، ص 306؛ وسائل الشیعه، ج 25، ص 15؛ مکارم الاخلاق ص 192؛ الفصول المهمه فی اصول الائمه، ج 3، ص 61.
3- 1703. الدروس الشرعیه، ج 3، ص 38 ؛ المحاسن، ج 2، ص 404؛ الکافی، ج 6، ص 319؛ وسائل الشیعه ج 25، ص 69.

4- 1704. المحاسن، ج 2، ص 544؛ وسائل الشیعه ج 25، ص 153؛ بحارالانوار، ج 63، ص. 161
5- 1705. الحدائق الناضره، ج 25، ص 49؛ قرب الاسناد، ص 922؛ الکافی، ج 6، ص 35.
6- 1706. منتهی المطلب، ج 1، ص 317 ؛ الحدائق الناضره، ج 5، ص 541؛ مستند الشیعه، ج 6، ص 153.
7- 1707. الامالی، شیخ صدوق، ص 541؛ وسائل الشیعه، ج 7، ص 117؛ بحارالانوار،ج 90 ص 384.
8- 1708. کشف الغطاء، ج 2، ص 309 ؛ الکافی، ج 2، ص 487، وسائل الشیعه، ج 7، ص 103 ؛ مکارم الاخلاق، ص 274.

دعا کند، دعایش در حقّ خود و آنها مستجاب می شود.(1)

هم چنین است اگر چهل نفر جمع شوند، دعا کنند یا ده نفر چهار دفعه یا چهار نفر ده مرتبه.(2)

در ظهور به هر مؤمنی قوّت چهل مرد دهند(3) و در مدح حفظ کردن چهل حدیث و عمل کردن به آن و استقامت در آن، اجرهای جزیله رسیده و اگر در جنازه ای، چهل مؤمن حاضر شوند و شهادت دهند که ما جز خیر از او چیزی ندانیم، خداوند شهادت ایشان را بپذیرد و آن مؤمن را بیامرزد.(4)

از اخبار مناسب مقام و مؤیّد این مرام، خبری است که در باب اول در اخبار ولادت حضرت حجّت علیه السلام گذشت که امام حسن عسکری علیه السلام آن جناب را به آن مرغ سفید که فرمودند روح القدس است، سپرد که ببر و امر فرمود که در هر چهل روز، آن جناب را برگرداند.

حکیمه خاتون فرمود که: من در هر چهل روز آن مولود کریم را می دیدم تا آن که مردی شد پیش از وفات ابی محمّدعلیه السلام.(5)

مخفی نماند که شواهد از اخبار، برای دعوای مذکوره، بیشتر از آن است که بتوان جمع کرد و علّامه مجلسی رحمه الله در رساله ای که جواب از سؤال فرق بین امامیّه و حکما و مجتهدین و اخباریین و متشرّعه و صوفیّه است؛ بعد از تقسیم جماعت اخیره به ممدوح و مذموم، کلماتی چند فرموده که والد مرحوم فقیر، از او یعنی بهاء الدین محمّد، تعلیم ذکر

1- 1709. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 673.
2- 1710. منتهی المطلب، ج 1، ص 454، الذکری، شهید اول، ص 61؛ مجمع الفائده البرهان، ج 2، ص 445، الحدائق الناضره، ج 10، ص 438.
3- 1711. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص 429؛ روضه الواعظین، ص 259 ؛ مدینه المعاجز، ج 8 ص 19 ؛ بحارالانوار، ج 51، ص 14.
4- 1712. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 326.
5- 1713. ر.ک: بحارالانوار، ج 83، ص 61.

نموده بود و هر سال یک اربعین به عمل می آورد.

جمعی کثیر از تابعان شریعت مقدّسه، موافق قانون شریعت، ریاضت می داشتند و فقیر نیز مکرّر اربعین ها را به سر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص گرداند، حق تعالی چشمه های حکمت از دل او به زبان او جاری می گرداند.(1)

چون اجمالاً معلوم شد مأخذ عمل معهود علما و صلحا و اخیار در مواظبت چهل شب یا روز چهارشنبه یا جمعه در کوفه یا سهله یا کربلا به جهت این مقصد عظیم و نبودن خصوصیّتی در هیچ یک از آنها، ظاهر می شود که هر کس باید به حسب مقام و حالت و مکان و زمان و قدرت خود نظر کند به دقّت و تأمّل یا از دانای نقّاد بصیری جویا شود که از اعمال حسنه شرعیّه و آداب و سنن احمدیّه، کدام یک بالنسبه به او، اولی و ارجح است که بدان مواظبت کند؛ چه شود عملی از گفتنی ها یا کردنی ها بالنسبه به کسی مرجوح و بالنسبه به دیگری راجح باشد و بر فرض رجحان، تفاوت مراتب و درجات اعمال بسیار است.

پس شود که از کسی بذل و انفاق مال در محلّش مطلوب باشد و از دیگری تعلیم و از دیگری نماز و از دیگری روزه و از دیگری زیارت و هکذا.

لکن در همه آنها رعایت باید نمود شروط مشترکه را، چون ادای فرایض و اجتناب محرّمات و طهارت مأکول و مشروب و ملبوس و حلیّت آنها زیاده از آن چه به ظاهر شرع می توان عمل کرد و تخلیص نیّت و غیر اینها که مقام بیان آنها نیست.

دعایی که به واسطه خواندن آن، می توان حضرت حجّت علیه السلام را در خواب یا بیداری دید

فصل: و امّا اعمال مخصوصه برای حاجت مذکوره، چه آن که مختص به امام زمان علیه السلام باشد یا به مشارکت سایر ائمّه، بلکه انبیاعلیهم السلام؛ پس چند چیز از آنها مذکور می شود:

اول: سیّد جلیل، ابن باقی در اختیار مصباح روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که

1- 1714. فلاح السائل، ص 286.

فرمود: «هر کس بخواند بعد از هر نماز فریضه این دعا را، پس به درستی که او خواهد دید امام «- م ح م د -» بن الحسن - علیه و علی آبائه السّلام - را در بیداری یا در خواب.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَانَا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَیْنَمَا کَانَ وَ حَیْثُمَا کَانَ مِنْ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا عَنِّی وَ عَنْ وَالِدَیَّ وَ عَنْ وُلْدِی وَ إِخْوَانِی التَّحِیَّةَ وَ السَّلَامَ عَدَدَ خَلْقِ اللَّهِ وَ زِنَةَ عَرْشِ اللَّهِ وَ مَا أَحْصَاهُ کِتَابُهُ وَ أَحَاطَ عِلْمُهُ اللَّهُمَّ إِنِّی أُجَدِّدُ لَهُ فِی صَبِیحَةِ هَذَا الْیَوْمِ وَ مَا عِشْتُ فِیهِ مِنْ أَیَّامِ حَیَاتِی عَهْداً وَ عَقْداً وَ بَیْعَةً لَهُ فِی عُنُقِی لَا أَحُولُ عَنْهَا وَ لَا أَزُولُ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِی مِنْ أَنْصَارِهِ وَ نُصَّارِهِ الذَّابِّینَ عَنْهُ وَ الْمُمْتَثِلِینَ لِأَوَامِرِهِ وَ نَوَاهِیهِ فِی أَیَّامِهِ وَ الْمُسْتَشْهَدِینَ بَیْنَ یَدَیْهِ اللَّهُمَّ فَإِنْ حَالَ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِی جَعَلْتَهُ عَلَی عِبَادِکَ حَتْماً مَقْضِیّاً فَأَخْرِجْنِی مِنْ قَبْرِی مُؤْتَزِراً کَفَنِی شَاهِراً سَیْفِی مُجَرِّداً قَنَاتِی مُلَبِّیاً دَعْوَةَ الدَّاعِی فِی الْحَاضِرِ وَ الْبَادِی اللَّهُمَّ أَرِنِی الطَّلْعَةَ الرَّشِیدَةَ وَ الْغُرَّةَ الْحَمِیدَةَ وَ اکْحُلْ بَصَرِی بِنَظْرَةٍ مِنِّی إِلَیْهِ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ اللَّهُمَّ اشْدُدْ أَزْرَهُ وَ قَوِّ ظَهْرَهُ وَ طَوِّلْ عُمُرَهُ اللَّهُمَّ اعْمُرْ بِهِ بِلَادَکَ وَ أَحْیِ بِهِ عِبَادَکَ فَإِنَّکَ قُلْتَ وَ قَوْلُکَ الْحَقُّ ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ فَأَظْهِرِ اللَّهُمَّ لَنَا وَلِیَّکَ وَ ابْنَ بِنْتِ نَبِیِّکَ الْمُسَمَّی بِاسْمِ رَسُولِکَ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَ آلِهِ حَتَّی لَا یَظْفَرَ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْبَاطِلِ إِلَّا مَزَّقَهُ وَ یُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یُحَقِّقُهُ اللَّهُمَّ اکْشِفْ هَذِهِ الْغُمَّةَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّهِ بِظُهُورِهِ إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَراهُ قَرِیباً وَ صَلَّی اللَّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.»(1)

مؤلّف گوید: این دعا، نسخ مختلفه و اسانید متعدّده دارد و در بعضی زیاده دارد و بعضی جمله ای از فقرات را ندارد و ابن طاوس روایت کرده که آن را چهل صباح بخوانند ولکن در جمیع آن روایات این ثمر مخصوص دیده نشده، مگر در این خبر شریف و لهذا در صدد آن اختلافات برنیامدیم.

دوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنّه الواقیه فرموده: دیدم در بعضی از کتب اصحاب خود

ص:981

1- 1715. مصباح المتهجد، ص 122.

که هر کس اراده کرده رؤیت یکی از انبیا و ائمّه علیهم السلام را یا سایر مردم یا فرزندان خود را در خواب، پس بخواند سوره «والشمس» و «انا انزلناه» و «قل یا ایّها الکافرون» و - «قل هو اللّه احد» - و معوذتین، آن گاه بخواند اخلاص «قل هو اللّه احد» را صد مرتبه و صلوات بفرستد بر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم، صد مرتبه و بخوابد بر طرف راست؛ پس به درستی که خواهد دید آن را که قصد کرده، ان شاءاللّه تعالی و سخن خواهد گفت با آنها به آن چه می خواهد از سؤال و جواب.

دیدم در نسخه دیگر همین را به عینه، جز آن که گفته به جا می آورد این را، هفت شب بعد از دعایی که اولش این است: «اللّهمّ انت الحیّ الذی...»

مخفی نماند که این دعا را سیّد علی بن طاوس روایت کرده در کتاب فلاح السایل(1) به اسناد خود از بعضی از ائمّه علیهم السلام که فرمود: «هرگاه اراده کردی که ببینی میّت خود را، پس بخواب با طهارت و بخواب بر طرف راست خود و بخوان تسبیح فاطمه زهراعلیها السلام را و بگو: «اللّهمّ انت الحیّ ْ» الخ.

شیخ طوسی در مصباح(2) خود فرموده: کسی که اراده کرده دیدن میّتی را در خواب خود، پس بگوید در وقت خواب:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الْحَیُّ الَّذِی لَا یُوصَفُ وَ الْإِیمَانُ یُعْرَفُ مِنْهُ مِنْکَ بَدَتِ الْأَشْیَاءُ وَ إِلَیْکَ تَعُودُ فَمَا أَقْبَلَ مِنْهَا کُنْتَ مَلْجَأَهُ وَ مَنْجَاهُ وَ مَا أَدْبَرَ مِنْهَا لَمْ یَکُنْ لَهُ مَلْجَأٌ وَ لَا مَنْجًی مِنْکَ إِلَّا إِلَیْکَ أَسْأَلُکَ بِلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ أَسْأَلُکَ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ وَ بِحَقِّ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ ص سَیِّدِ النَّبِیِّینَ وَ بِحَقِّ عَلِیٍّ خَیْرِ الْوَصِیِّینَ وَ بِحَقِّ فَاطِمَهَ سَیِّدَهِ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ اللَّذَیْنِ جَعَلْتَهُمَا سَیِّدَیْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُرِیَنِی مَیِّتِی فِی الْحَالِ الَّتِی هُوَ فِیهَا.»

پس به درستی که تو خواهی دید او را ان شاءاللّه تعالی.

مقتضای عموم اول خبر که این دعا را برای هر میّت، حتّی انبیا و ائمّه علیهم السلام چه زنده و

1- 1716. الاختصاص، ص 90.
2- 1717. اقبال الاعمال، ج 3، ص 323-324.

چه متوفّی می شود خواند.

باید آن کسی که عمل به این نسخه می کند، تبدیل کند آخر دعا را به آن چه مناسب مقام امام زنده و پیغمبر زنده است، بلکه ظاهر آن است که اگر برای نبی یا امام، چه زنده و چه متوفّی باشد، باید تغییر دهد و مؤیّد این مطلب، آن که در کتاب تسهیل الدواء بعد از ذکر دعای مذکور گفته: ذکر کرده بعضی از مشایخ ما - رضوان اللّه علیهم - که هر کس اراده کرده که ببیند یکی از انبیاء یا ائمّه هدی علیهم السلام را، پس بخواند دعای مذکور را تا آن جا که «ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد.» آن گاه بگوید: «ان ترینی فلاناً» یعنی نام آن را که خواسته ببرد و بخواند بعد از آن سوره «والشّمس واللّیل و قدر و جحد و اخلاص و معوذتین» را. آن گاه صد مرتبه سوره توحید را بخواند.

پس هر که را اراده کرده، خواهد دید و سؤال می کند از او، آن چه را قصد کرده و جواب خواهد داد او را، ان شاءاللّه تعالی.

دعای منقول از شیخ مفیدرحمه الله جهت رؤیت حضرات ائمّه علیه السلام

سوم: شیخ مفیدرحمه الله در کتاب اختصاص(1) روایت کرده از ابی المعزی از حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت که می فرماید: «هر کسی که برای او حاجتی است به سوی خداوند تبارک و تعالی و اراده کرده که ما را ببیند و مقام و مرتبه خود را بداند؛ پس غسل نماید سر شب و مناجات کند به ما» یعنی - واللّه العالم - که با خدای تعالی مناجات کند به توسط ما، به این که قسم دهد او را به حقّ ما و متوسّل شود به حضرت او به وسیله ما که ما را به او بنمایاند و مقام او را در نزد ما به او نشان دهد.

فرمود: «پس به درستی که او خواهد دید ما را و می آمرزد او را خداوند به سبب ما و پوشیده نمی شود بر او موضع و محلّ او.»

بعضی گفته اند مراد از مناجات کردن به ما، این که دیدن ما را از همّ خود قرار دهد و دیدن و محبّت ما را ذکر نفس خود گرداند که خواهد دید ایشان را و این غسل مذکور در

1- 1718. فلاح السائل، ص 286.

این خبر، به جهت حاجت مذکوره، یکی از اغسال مستحبّه است که فقها - رضوان اللّه علیهم - ذکر فرمودند. چنان چه علّامه طباطبایی بحرالعلوم رحمه الله در منظومه خود می فرماید در ضمن غایات غسل:

و رؤیه الامام فی المنام لدرک ما یقصد من مرام

ظاهر بلکه مقطوع این است که نظر سیّد به همین خبر باشد؛ چنان چه صاحب مواهب و غیره تصریح کردند ولکن محقّق جلیل و عالم نبیل، جناب آخوند ملّا زین العابدین گلپایگانی رحمه الله در شرح منظومه بعد از ذکر بیت مذکور، فرموده که: دلالت می کند بر او حدیث نبوی مروی در اقبال در اعمال نصف شعبان که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «هر کس طهارت بگیرد در شب نیمه شعبان، پس نیکو بجا آورد طهارت خود را...» تا آن که فرمود: «...اگر بخواهد ببیند مرا، در همان شب خواهد دید.»(1)

این خبر چون به ظاهر اختصاص دارد به آن حضرت؛ لهذا آن را در سایر ائمّه علیهم السلام جاری دانستند به جهت پاره ای از اخبار که ایشان به منزله آن حضرتند. پس جاری می شود در حقّ ایشان، آن چه جاری است در حقّ آن حضرت و این کلام متینی است، چه عمومات منزله وفا می کند که تا این موارد را شامل شود. امّا مراد سیّدرحمه الله از آن بیت، این خبر نیست که باید مورد آن را که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است به تکلیف داخل کرد، چه این که آن جناب، اگر چه امام است حقیقتاً، اما در السنه فقها و محدّثین، بلکه تمام متشرّعین رسم نشده آن، بر آن حضرت و بنابر عموم منزله که فرمودند، بعدی ندارد و مناسب است ذکر چند عمل مختصر برای مقصود معهود.

روایت سیّد ابن طاوس برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب

اول: سیّد علی بن طاوس در فلاح السائل روایت کرده که از برای دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب، این دعا را در وقت خوابیدن بخواند:

1- 1719. المصباح، ص 459.

«اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ یَا مَنْ لَهُ لُطْفٌ خَفِیٌّ وَ أَیَادِیهِ بَاسِطَهٌ لَا تَنْقَضِی أَسْأَلُکَ بِلُطْفِکَ الْخَفِیِّ الَّذِی مَا لَطُفْتَ بِهِ لِعَبْدٍ إِلَّا کُفِیَ أَنْ تُرِیَنِی مَوْلَایَ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ علیه السلام فِی مَنَامِی.»

اعمالی که با انجام آن می توان پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید

دوم: در تفسیر برهان و مصباح کفعمی از کتاب خواص القرآن منقول است که روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام: «هر کس مداومت کند خواندن سوره «مزمّل» را می بیند پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را و سؤال می کند از آن جناب آن چه می خواهد و خداوند عطا می فرماید به او، آن چه خواسته از خیر.»

سوم: کفعمی روایت کرده که هر کس سوره «قدر» را در وقت زوال صد مرتبه بخواند، پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را در خواب می بیند.

چهارم: محدّث جلیل، سیّد هبه اللّه بن ابی محمّد موسوی، معاصر علّامه، در مجلّد اول کتاب مجموع الرایق روایت کرده هر کس مداومت کند تلاوت سوره جن را، می بیند پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را و سؤال می کند از او، آن چه می خواهد.

پنجم: در آن جا مروی است که هر کس سوره «قل یا ایّها الکافرون» را در نصف شب جمعه بخواند آن حضرت را خواهد دید.

ششم: خواندن دعای مجیر با طهارت هفت مرتبه، وقت خواب، بعد از گرفتن هفت روز روزه.

هفتم: خواندن دعای معروف به صحیفه که روایت است در مهج الدعوات و غیره با طهارت پنج مرتبه. هر دو را شیخ کفعمی نقل فرموده.

هشتم: کفعمی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هر کس بخواند سوره قدر را بعد از صلات زوال و پیش از ظهر بیست و یک مرتبه، نمی میرد تا این که ببیند پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را.»

نهم: از خواص القرآن نقل کرده: هر کس بخواند در شب جمعه بعد از ادای نماز شب، سوره کوثر را هزار مرتبه و صلوات بفرستد بر پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم هزار مرتبه می بیند پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم را در خواب خود.

دهم: در بعضی از مجامیع معتبره دیدم که هر کس اراده کرده که بیند سیّد بریات صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب، پس دو رکعت نماز بکند بعد از نماز عشا به هر سوره که خواسته؛ آن گاه بخواند این دعا را صد مرتبه:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم

یا نورالنور یا مدبر الامور بلّغ منّی روح محمّدصلی الله علیه وآله و ارواح آل محمّد تحیّه و سلاماً»

و ادعیه و نماز و اوراد برای این قسم حاجت بسیار است. ما بیشتر آنها را استقصا نمودیم در فصل اول از مجلّد ثانی از کتاب دارالسلام که در آن است، آن چه نفوس قدسیّه به آن میل کند و دیده ها را روشن نماید.

الحمد للَّه و له المنّه و الشکر؛ که این بنده ضعیف عاجز را توفیق عنایت فرمود که این خدمت را با توارد اسباب مفرّقه حوّاس، در مدّت قریب به سه ماه به انجام رساند، مر جواز عنایت بی نهایت آن کریم وهّاب و بخشنده بی اندازه و حساب که این هدیه محقّره را پسندیده ولیّ خود - صلوات اللَّه علیه - کرده و آن جناب را از این مجرم نامه سیاه، راضی و خشنود فرموده که تا در شمار یاران و موالیان خویش محسوب داشته، در روز رستاخیز از شفاعت خود محروم نفرماید.

«فرغ من تسویده العبد المذنب المسی ء حسین بن محمّد تقی بن علی محمّد النوری الطبرسی فی رابع عشر شهر ذی القعده من سنه 1302 فی الناحیه المقدّسه المنوره سرّ من رأی حامداً مصلّیاً مستغفراً.» تمام شد کتاب.

ص:986

ص:1000

ص:1004

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109